تاریخ جنگهای صلیبی

جلد سوم

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم: منوچهر کاشف



تاریخ جنگهای صلیبی

جلد سوم

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران


بسم الله الرحمن الرحیم

استیون رانسیمان

تاریخ جنگهای صلیبی

جلد سوم

مترجم

منوچهر کاشف



تهران ۱۳۸۴

رانسیمان، استیون، ۱۹۰۳ـ م Runciman, Steven
تاریخ جنگهای صلیبی / تألیف استیون رانسیمان ؛ ترجمهٔ منوچهر کاشف. ـ ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۳ ج.: نقشه. ـ ـ (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)؛ ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲)
ISBN : 964-445-319-0 :(دوره)
ISBN : 964-445-318-2 :(ج.۳)
عنوان اصلی: A history of the Crusades.
ج. ۱ـ۳ (چاپ پنجم: ۱۳۸۴)
کتابنامه.
نمایه.
۱. جنگهای صلیبی. الف. کاشف، منوچهر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۲ت ۲ر / D ۱۵۷ ۹۰۹/۰۷
۱۳۷۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۷۲ـ۸۹۱ م

تاریخ جنگهای صلیبی (جلد سوم)

نویسنده: استیون رانسیمان

مترجم : منوچهر کاشف

چاپ نخست : ۱۳۵۱

چاپ پنجم : تابستان ۱۳۸۴؛ شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی : مهرآئین



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

o **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛
صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
o **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛
کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۲-۲۰۲۴۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: **info@ketabgostarco.com** **www.Ketabgostarco.com**
o **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مندرجات

پیشگفتار

قرار است که این جلد بازگوی تاریخ دولت صلیبیان و جهادهای صلیبی باشد از تاریخ احیای دولت فرنگان در روزگار سومین لشکر صلیبی تا زمان انقراض آن در یک قرن بعد ؛ به علاوهٔ سخنی چند در باب واپسین جلوه‌های روح جهاد. این داستانی است با چندین مطلب گونه‌گون که سخت به هم در پیچیده است. انحطاط دولت صلیبیان، علی رغم فاجعه‌های ناچیز اما مدغم خویش، گاه‌گاه، به پاس لشکرکشی‌های عظیم صلیبی که بعد از سومین لشکر مجاهدان همه یا به مصیبت انجامید یا آنکه از راه بگردید، متوقف می‌شد. در خاك اروپا، با آنکه معمول هر زمامداری بود که در مقام حرف جنبش صلیب را خدمت کند، حتی تقوای جوشان سن لوئی نتوانست راه را بر این انحطاط فروگیرد ؛ در صورتی که خصومت روز افزون مسیحیان شرق و غرب بامصیبت زاترین فاجعهٔ قرون وسطی، یعنی انهدام تمدن بیزنطه تحت لوای عیسی مسیح به اوج خود رسید. درجهان اسلام نیز انگیزهٔ مداوم جهاد سر انجام بدانجا کشید که دودمان مهربان و فرهنگ دوست ایوبی جای خویش را به ممالیک سپرد که هم کافی‌تر بودند و هم کم‌مهرتر، و در سرنوشت سلاطین ایشان بود که دولت فرنگان شام را از ریشه برآورند. سپس نوبت به ایلغار مغول رسید که در آغاز چنان نمود که به نجات مسیحیان بر خاسته‌اند و حال آنکه به علت عدم شناسائی و استفادهٔ نادرست از دوستان بالقوهٔ خویش، نفوذ ایشان

جز ویرانی ارمغانی نداشت. سراپای این داستان قصهٔ ایمان است و ابلهی، بیباکی و آز، امید و سر خوردگی.

من فصولی کوتاه نیز در باب تجارت و هنر در خاك صلیبیان در این جلد گنجانده‌ام. در این زمینه لزوماً تلاش بسیار نرفته است؛ زیرا که نه تاریخ هنر و نه تاریخ سوداگری را در یک دولت مهاجرنشین چون دولت صلیبیان می‌توان از تاریخ تجارت وتمدن قرون وسطی جدا کرد. از این رو کوشیده‌ام که خویشتن را درحدودی نگاه دارم که برای شناخت دولت صلیبی از آن چاره نبوده است.

تاریخ جنگ‌های صلیبی سخنی است سخت دامنه‌دار با مرزهای نامعلوم، و آنچه من آورده‌ام نمایشگر انتخاب شخص من است. چنانچه خواننده معتقد باشد که تأکیدهائی که بر جنبه‌های مختلف کرده‌ام همه نادرست است، یگانه عذر تقصیری که دارم این است که نویسنده باید کتاب خویش را مطابق روش خود بنویسد؛ و این نکته ورای سخن خرده‌گیران است که شکوه سر دهند که نویسنده کتابی نگاشته است سوای آنچه که هر آینه خود ایشان بدان دست می‌یازیدند، می‌نوشتند. با این همه، امیدوارم آنچه راکه برای شناخت این داستان کاملا ضروری بوده است، یکسره از قلم نینداخته باشم.

دین گرانی که از دانش پژوهان سیار، چه مرده و چه زنده، برگردن من است، چنان می‌پندارم که از زیر نویس های کتاب به خوبی معلوم باشد. برای مطالعهٔ این دوران، از خواندن تاریخ عظیم قبرس تألیف سرجورج هیل[۱] و نیز تاریخ بسیار دقیق استاد عطیه در باب آخرین مجاهدان چاره نیست. پژوهندهٔ این راه باید دمادم سپاسگزار استاد کلود کاهن[۲] باشد، به‌پاس نکات دانشمندانه‌ای که در آثار او می‌توان جست. در اینجا باید با دریغ بسیار از درگذشت م. گروسه[۳] که بصیرت بسیار و نوشته‌های جاندار وی در نمایاندن سیاست دولت صلیبیان وزمینهٔ آسیائی آن روشنگری بسیار کرده است، یاد کنم. از آثار دانشمندان ارمنی چون استاد

۱- Sir George Hill ۲- Claude Cahen ۳- M. Grousset

نتید لامونت[۱] و آقای پ. ا. تروپ [۲] نیز خوشه چینی بسیار کرده‌ام .

لازم می‌دانم بار دیگر از دوستان خویش در خاور نزدیک که در سفرهای من بدان دیار یاری‌ام کرده‌اند و بویژه از شرکت نفت عراق ، سپاسگزاری کنم .

استیون رانسیمان

---

۱ - La Monte   ۲ - P. A. Throop

کتاب اول

جنگ صلیبی سوم

فصل اول

وجدان باختر

« پادشاهان جهان وجمیع سکنهٔ ربع مسکون باور نمی کردند که عدو و دشمن به دروازه‌های اورشلیم داخل شود»

مراثی ارمیاء نبی ، باب چهارم

خبر بد زود می‌رسد. بر نبرد حطین و شکست عیسویان هنوز لختی بیش نگذشته بود که قاصدان شتابان رو به باختر نهادند وخبر آن را به گوش زمامداران اروپا رسانیدند؛ ازپی ایشان پیک‌های دیگر در رسیده، سقوط اورشلیم راخبر آوردند. جهان مسیحی باختر در بهت وحیرت فرو شد. علی رغم آن همه درخواستها و مدد-جوئیهای دولت اورشلیم درسالیان اخیر، بجز محتملا در بار پاپ ، هیچ کس دیگر از باختریان اهمیت خطر را در نیافته بود. شوالیه‌ها و زوّاری که به خاور زمین رفته بودند ، زندگانی مسیحیان را در آن سامان شکوهمندتر و آسوده‌تر از آن دیده بودند که در زادگاه خود ایشان معمول بود. از قدرت نظامی دولت اورشلیم داستانها بر زبان بود ؛ رونق کسب وکار را با دیدگان خویش مشاهده میکردند ، ولی قادر به درك پایه‌های لرزان این بهروزی نبودند ؛ و اینک ناگهان می‌شنیدند که آن روزگار فرخنده سرآمد ، لشکر عیسویان نابودگشت و صلیب مقدس که عزیزترین

یادگارهای متبرك جهان عیسوی بود ، در چنگ کافران رفت و شهر اورشلیم مال آنان شد. ظرف سه چهار ماه بنای پر شکوه دولت فرنگان خاور فرو ریخت ، و حال هر آینه قرار بود که از آن میانه چیزی نجات داده شود ، لازم بود هر چه زودتر مددی فرستاد.

پناهندگانی که از مهلکهٔ حطین به سلامت جسته بودند ، در امان بارهٔ صور گرد آمده بودند. تلاش بی امان کنراد مونتفرائی[1] کماییش مایهٔ دلگرمی بود. بخت یاری کرد و ورود به‌هنگام وی مانع از تسلیم شهر شد و نجیب زادگانی که از دسترس صلاح‌الدین گریخته بودند ، یکان یکان به صور آمده ، با سپاسگزاری رهبریش را گردن نهادند. بر همگان نیك روشن بود که ، بی مدد باختریان ، به نگاهداشت صور چندان امیدی نیست و باز پس گرفتن کشور از دست رفته آرزوئی محال است. همینکه صلاح‌الدین ، بعد از نخستین حملهٔ خویش برین شهر ، از آن گذشت و آهنگ تسخیر شمال شام کرد ، فرصت مغتنم گرفته شد و پناهندگان صور محترم ترین کس میان خویش، یعنی ژوزیا[2]، اسقف اعظم شهر، را به پیشگاه پاپ و سلاطین باختر فرستادند تا نیاز بی امان ایشان را بدانان گوشزد کند و در همین ایام بازماندگان فرقه‌های نظامی طی نامه‌هائی روزگار نامیمون خویش را به اطلاع همقطاران خود در سرتاسر باختر زمین رسانیدند[3].

اسقف اعظم در اواخر تابستان سال ۱۱۸۷ از صور به کشتی نشست و بعد از یک دریا نوردی شتاب‌زده به بارگاه ویلیام دوم ، پادشاه سیسیل ، رسید و شاه را ازشنیدن خبر فاجعهٔ حطین، سخت اندوهناك یافت. ویلیام ، پس ازشنیدن شرح مفصل این ماجرا از زبان اسقف ، جامه‌ای پلاسین در پوشید و چهار روز تمام را به علامت سوگواری در تنهائی سر کرد. آنگاه به تمام شاهان همقطار خویش نامه

---

۱ - Conrad of Montferrat ۲ - Josias ۳ - برای سفر ژوزیا رجوع شود به ارنول Ernoul ص ۸ - ۲۴۷. گزارش ترنس Terence شوالیهٔ پاسبان معبد به همقطاران خویش ، در بندیکت پطر ورونی Benedict of Peterborough دوم ص ۴ ۱-۳ ۱ آمده است. برای گزارش میهمان نوازان رجوع کنید به: «لشکرکشی فردریک Expeditio Friderici تألیف آنسبرت Ansbert ص ۴-۲ . ترنس نامه‌ای هم به‌هانری دوم نوشت. بندیکت پطر بوروئی ج دوم ص ۱-۴۰.

نوشت و از آنان درخواست تا به قصد جهاد همت کنند و خود نیز دست اندرکار آن شد که هر چه زودتر لشکری انگیزد و روانهٔ مشرق کند. ویلیام اکنون با دولت بیزنطه در حال جنگ بود. سربازانش در سال ۱۱۸۵ به تسخیر تسالونیکا[۱] کوشیده، اما شکستی فاحش خورده بودند، لیکن ناوگانش هنوز در آبهای قبرس جولان می‌زد، و ایزاك کامنوس[۲] حکمران عصیانگر این جزیره را، علیه امپراطور ایزاك آنجلوس[۳]، تقویت می‌نمود. به سرعت قرار داد متارکه‌ای با بیزنطیان بسته شد و مارگاریتوس اهل بریندیزی[٤] دریا سالار سیسیل، فرا خوانده شد تا سفینه‌های خویشتن را آماده گردانیده، در معیت سیصد تن شوالیه عزم طرابلس کند. در این میان اسقف اعظم به اتفاق سفیران دربار سیسیل رهسپار رم شد[۵].

در اینجا نیز اهمیت موقع بر کسی پوشیده نبود. زیرا ژنوائیان قبلا طی گزارشی، دربار پاپ را از همه چیز آگاهانیده بودند[۶]. اربان سوم، پاپ کهن سال وقت، رنجور بود و این خبر هولناك به یکباره او را از پا درانداخت و در بیستم ماه اکتبر از فرط غصه درگذشت[۷]. لیکن جانشین وی، گریگوری هفتم، بیدرنگ نامه‌ای بخشنامه وار خطاب به همهٔ مؤمنان باختر فرستاد و حقیقت داستان از دست رفتن صلیب مقدس و باختن ارض قدس را، برایشان بازگفت و فرایادشان انداخت که سقوط رها (ادسا)، در چهل سال پیش، می‌بایست آنها را هشیار کرده باشد. ولی در حال حاضر فقط جنبش و تهور به کار می‌آمد و بس و بهتر آن بود که مؤمنان همگی از گناهان رفته استغفار کنند و با گرفتن صلیب «برگ عیشی به گور خویش فرستند». پاپ خطاهای گذشتهٔ ایشان را بخشوده خواند و گفت که در جهان باقی به سعادت ابدی خواهند رسید، و در این دنیا اموال و خواسته‌شان در امان حمایت کلیسا خواهد بود. وی در پایان نامهٔ خویش فتوی داد که بر همهٔ مؤمنانست که تا پنجسال دیگر روزهای آدینه را روزه گیرند و در روزهای چهارشنبه و شنبه از

---

۱ - Thessalonica   ۲ - Isaac Comnenus   ۳ - Isaac Angelus
٤ - Margaritus of Brindisi   ۵ - ایضا ارنول، جای سابق‌الذکر.   ۶ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ص ۱۳-۱۱.
۷ - «وقایع رم، Annales Romani» در «زندگانی پاپ های رم Pontificum Romanorum Vitae» گردآوری واتریچ Watterich دوم، ص ۳-۶۸۲.

خوردن گوشت پرهیز نمایند؛ همچنین به بستگان خویش و کسان کاردینال‌های خود توصیه کرد تا علاوه بر آنچه گذشت روزهای دوشنبه را نیز در روزه بسر برند. پیغام‌های دیگر پاپ کلیهٔ زمامداران عیسوی را فرمان می‌داد که تا هفت سال دیگر کشاکشهای موجود راکناری نهند. شهرت داشت همهٔ کاردینال‌ها سوگند خورده‌اند، که پیشاپیش دیگران صلیب گیرند و در کسوت درویشان واعظ مجاهدان را تا فلسطین رهبری کنند [۱].

پاپ گریگوری حاصل تلاش‌های خود را ندید. وی در هفدهم دسامبر، بعد از دو ماه زمامداری در پیزا [۲] درگذشت و انجام این وظیفهٔ خطیر را بر دوش اسقف پرینسته [۳] که دو روز بعد به عنوان کلمنت [۴] سوم بر مسند پاپی نشست، واگذاشت. درحالی که پاپ جدید شتابان در پی آن بود تا مگر با سرآمد زمامداران باختری، یعنی امپراطور فردریک بارباروسا (ریش‌قرمز [۵]) تماسی حاصل کند، اسقف اعظم صور، به عزم دیدار شاهان انگلستان و فرانسه، از آلپ گذشت [۶].

خبر رسالت وی پیش از خودش رسیده بود. آیمری [۷] اسقف سالخوردهٔ انطاکیه، در ماه سپتامبر، نامه‌ای در وصف روزگار دردناك عیسویان مشرق نوشت و بوسیلهٔ اسقف بانیاس به درگاه سلطان هانری فرستاد [۸]. چنین بود که قبل از آنکه اسقف صور به خاك فرانسه پا گذارد، ارشد پسران زندهٔ هانری، یعنی ریچارد کنت پوآتو [۹]، صلیب گرفته بود [۱۰]. هانری خود چند سالی بود که با فلیپ آگوستوس شاه فرانسه سرگرم زد و خوردهای پراکنده بود. در ژانویهٔ سال ۱۱۸۸، ژوزیا دو پادشاه را در ژیزر [۱۱] واقع در مرز مشترك نرماندی وفرانسه ملاقات کرد. آنها

---

۱ - بندیکت پطربوروئی، متن نامه‌های پاپ را آورده است (ص ۱۹-۱۵). ژیرو Giraut شاعر پرووانسی معتقد بود که پاپ قدری کاهلی کرد (رجوع کنید به: «انتقاد جنگهای صلیبی Criticism of the Crusades» تألیف تروپ، Throop ص ۳۰-۲۹).

۲ - Pisa

۳ - Praeneste

۴ - Clement

۵ - Frederick Barbarossa

۶ - «وقایع رم»، همان اثر، دوم، ۶۹۲.

۷ - Aimery

۸ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ۳۸-۳۶.

۹ - Poitou

۱۰ - «تاریخ جهاد L' Estoire de la Guerre Sainte» تألیف آمبرواز، ستون ۳؛ «سفر شاه ریچارد Itinerarium Regis Ricardi»، ص ۳۲؛ ریگورد Rigord ص ۴ - ۸۳؛ کنفرانس ژیزر از نظر سیاسی به‌شکست انجامید.

۱۱ - Gisors

آمده بودند تا برای عقد پیمان آشتی مذاکره کنند. سحر کلام اسقف در آنها گرفت و وادارشان کرد تا دشمنیهای دیرین را کناری گذارند و وعده کنند که هرچه زودتر به عزم خاور زمین به حرکت در آیند. فلیپ، کنت فلاندر نیز، که گوئیا از دیدار بی‌اثر خویش از فلسطین در دهسال پیش شرمنده بود، شتابان از ایشان سرمشق گرفت. بسیاری از نجیب‌زادگان بلند مرتبهٔ دو طرف سوگند خوردند همراه شاهان خویش آهنگ خاور زمین کنند. قرار برین شد که همگان به اتفاق به حرکت درآیند، با این تفاوت که فرانسویان بر جامه‌های خود صلیب سرخ رنگ بدوزند و فلاندریان صلیب سبز رنگ، و صلیب سربازان انگلیسی سپید رنگ باشد. برای تأمین هزینهٔ این لشکرکشی هر دوپادشاه مالیات جدیدی از مردم گرفتند[1]. در پایان ماه ژانویه، شورای سلطنتی شاه هانری در لومان[2] تشکیل جلسه داد تا فرمان گرفتن مالیات معروف به عشریه صلاح‌الدین را که از کل در آمد و اموال منقول از همهٔ رعایای غیر روحانی او در فرانسه و انگلستان گرفته می‌شد، صادر نماید. آنگاه هانری به فرانسه رفت تا مقدمات جهاد را که با حرارت بسیار توسط بالدوین اسقف اعظم کانتر بوری[3] تبلیغ می‌شد، فراهم چیند. اسقف اعظم صور، بادلی آکنده از امید، راه بازگشت پیش گرفت[4].

لختی بعد از کنفرانس ژیزر، هانری نامه‌ای در پاسخ اسقف انطاکیه نوشت و در آن نوید داد که مدد به زودی خواهد رسید[5]. لیکن خوشبینی او بیجا بود. علی‌رغم کوشش یکتن از سواران معبد به نام ژیلبر هوکستونی[6] که سعی کرده بود پولی را که از این رهگذر تحصیل کرده بود نصیب خود گرداند، مالیات صلاح‌الدین به راحتی گرد آمد. اما ویلیام شیر، شاه اسکاتلند، که دست نشاندهٔ هانری بود، هر آنچه کرد نتوانست حتی پشیزی هم از کیسهٔ نجیب زادگان لئیم خویش بیرون کشد. ترتیب ادارهٔ امور کشور، در غیاب شاه و ولیعهد، داده شد[7].

۱ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ص ۳۰؛ آمبرواز، ستون ۴-۳؛ «مسیر شاه ریچارد»، ص ۳-۳۲.
۲ - Le Mans
۳ - Canterbury
۴ - بندیکت پطربوروئی، ص ۲-۳۰.
۵ - همان اثر، ص ۹-۳۸
۶ - Gilbert of Hoxton
۷ - همان اثر، ص ۴۴، ۴۸-۴۷.

لیکن هنوز سپاهیان گردهم نیامده بودند که آتش جنگ در فرانسه باز درگرفت. تنی چند از رعایای ریچارد در پوآتو بر او شوریدند وگذشته از آن در ژوئن سال ۱۱۸۸، میان او و کنت تولوز نزاعی افتاد. شاه فرانسه که از تاختن ریچارد بردست‌نشاندهٔ خویش برآشفته بود، با تجاوز به بری [۱] درمقام تلافی برآمد و هانری هم بیکار ننشست و بر خاك فیلیپ تاخت. در سرتاسر تابستان و پائیز تنور جنگ می‌تافت. در ژانویه سال ۱۱۸۹ ریچارد که چندان پای بند مهر پدر فرزندی نبود، دوشادوش سلطان فیلیپ بر خاك پدر حمله برد. این نبردهای پایان ناپذیر اکثر عیسویان مؤمن را به هراس افکند. درمیان دست نشاندگان فلیپ کنت‌های بلوآ وفلاندر گفتند که پیش از جهاد صلیب سلاح نخواهند بست. در پائیز سال ۱۱۸۸ پاپ نخست اسقف آلبانو [۳] و پس از مرگ او در بهاران بعد، کاردینال ژان اهل آنانینه [۴]، را فرستاده بود تا مگر طرفین را آشتی دهند، لیکن سودی نداشت. بالدوین اسقف اعظم کانتر بوری نیز از تلاشهای خود طرفی بر نبست. درسرتاسر اوایل تابستان، فیلیپ و ریچارد به کامیابی در قلمرو هانری پیش می‌تاختند. درسوم ماه ژوئیه فیلیپ دژ بزرگ تور [۵] راگرفت و روز دیگر هانری، که اینک سخت بیمار بود، به معاهده‌ای تحقیر آمیز تن درداد و دو روز بعد پیش از تصویب شرایط آن درششم ماه ژوئیه درشینون [۶] درگذشت [۷].

مرگ شاه کهنسال آرامشی از پی‌آورد. نمی توان به یقین اظهارنظر کرد که او آیا واقعاً دراندیشهٔ ترك دیار و عزیمت به مشرق زمین بود یا نه؛ لیکن جانشین وی ریچارد به سوگندی که یاد کرده بود، سخت پای بند بود؛ و اگر چه اختلافات پدر را با شاه فرانسه خواهی نخواهی به ارث برد، باز از هر جهت آماده بود تا با شاه فرانسه کنار آید و خیال خویشتن را برای عزیمت به خاور زمین آسوده سازد؛ به ویژه اگر شاه فیلیپ نیز خود درصف مجاهدان می پیوست. فیلیپ نیز

---

۱ - Berry ۲ - همان اثر، ۳۶-۳٤، ٤۰-۳۹، ۹-٤٤؛ ریکورد، ص ۹۳-۹۰. ۳- Albano
۴ - John of Anagni ۵ - Tours ۶ - Chinon ۷ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ص ۵۱-۵۰، ۵۹-۶۱، ۶۶-۷۱؛ ریکورد، ص ۷-۹٤؛ راجر وندووری Wendover اول، ص ۶۰-۱۵٤.

در سهم خود از ریچارد کمتر از شاه فقید چشم می‌زد ، وانگهی بیش از این تأخیر در جهاد را مصلحت نمی‌دید. معاهده‌ای به سرعت بسته شد و ریچارد برای تاجگذاری و در دست گرفتن زمام امور به انگلستان رفت [۱] .

مراسم تاجگذاری در سوم ماه سپتامبر در وست مینستر[۲] برگزار شد ، و به دنبال آن تعقیب و آزار یهودیان لندن و یورك [۳] آغاز گشت. مردم به مهری که یهودیان از شاه فقید دیده بودند ، رشك می‌بردند و گذشته ازآن شور جهاد، خود همواره دستاویز خوبی بود برای کشتار دشمنان خدا . ریچارد فتنه انگیزان را گوشمالی داد و یک تن از یهودیان راکه از بیم جان به عیسویت گرویده بود ، زینهار داد تا به کیش سابق خویش بازگشت. وقایع نگاران از اظهار نظر بالدوین اسقف اعظم کانتر بوری ، که می گفت چنانچه این مرد نمی‌خواهد در شمار مردان خدا آید ، بهتر همانست که ابلیس را پیروی کند ، سخت در شگفت بودند. ریچارد فصل پائیز را در انگلستان به سامان دادن اوضاع مملکت گذرانید؛ اسقف نشین های بی‌صاحب به متصدیان سپرده شد و بعد از اسباب چینی‌های ابتدائی چند ، ویلیام ـ لانگ چمپ [۴]، اسقف الی [۵] به مقام صدارت‌اعظم وقضاوت جنوب انگلستان منصوب گشت و اسقف درهام[۶]، به قضاوت شمال انگلستان وسپهداری ویندسور[۷] انتخاب شد. اختیارات شاهی را به النور [۸]، ملکه مادر واگذاشتند ، اما او به اقامت در انگلستان علاقه‌ای نداشت. تیول های پهناوری در اختیار ژان، برادر شاه قرار گرفت و محرومیت سه‌ساله‌اش از در آمدن به خاك انگلستان ، از سر خامی ملغی گشت. املاك شاهی در راه فراهم ساختن پول به فروش رفت. این اقدامات وهدایای مردم و عشریهٔ صلاح‌الدین ، خزانهٔ سلطان را بینباشت. ویلیام شاه اسکاتلند نیز در قبال رهائی از قید بیعت خویش با شاه انگلستان و باز پس گرفتن دو شهر برویك [۹] و روکسبرگ[۱۰] که درعهد شاه هانری ازکف داده بود، ده‌هزار لیره پیشکش فرستاد[۱۱] .

---

۱ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ۵-۷٤؛ راجر وندووری، اول، ص۶۳-۱۶۲.
۲ - Westminster
۳ - York
۴ - William Longchamp
۵ - Ely
۶ - Durham
۷ - Windsor
۸ - Eleanor
۹ - Berwick
۱۰ - Roxburgh
۱۱ - بندیکت پطربوروئی، دوم، ص، ۸۸-۸۰ و ۱۰۱-۹۷؛ راجر وندووری، اول ۶۷-۱۶٤؛ آمبرواز، ستون ۷-۶.

در ماه نوامبر روترد [۱] ، کنت پرش [۲] ، از فرانسه به انگلستان آمد و پیام آورد که شاه فیلیپ تقریباً همهٔ اسباب سفر را مهیا ساخته و مایل است در اول ماه آوریل ریچارد را در وزلی [۳] دیدار و در بارهٔ عزیمت مشترکشان به خاور زمین با او تبادل نظر کند[۴] . در پایان سال ۱۱۸۸ دربار فرانسه از عمال خود در قسطنطنیه نامه‌ای دریافت کرده بود حاکی از این که دانیال زاهد مقدس چنین پیشگوئی نموده که هرگاه عید حضرت مریم با یکشنبهٔ عید پاك مصادف شد، فرنگان ارض قدس را باز پس خواهند گرفت و این تصادف درسال ۱۱۹۰ رخ می‌داد . در این گزارش همچنین آمده بود که صلاح‌الدین ، علی رغم مددهای ناروائی که از امپراطور ایزاك می‌بیند ، خود گرفتار کشاکش‌های کسان و دوستان خویش گردیده و علاوه بر آن به این شایعه اشاره کرده بود که صلاح‌الدین درحوالی انطاکیه ، شخصاً شکست دردناکی را تحمل کرده است[۵] . اخبار سال بعد بدین‌مایه امید بخش نبود . لیکن معلوم شد که از برکت مساعدت‌های سیسیلیان ، فرنگان در شرف آن بودند که دست به حمله برآرند[۶] وانگهی امپراطور باختر ، فردریک بارباروسا ، به سوی مشرق به راه افتاده بود و اینک وقت آن رسیده بود که شاهان فرانسه و انگلستان نیز به حرکت درآیند.

ریچارد ، با صوابدید رای زنان خویش به ملاقات در وزلی تن در داد . او درکریسمس به نرماندی بازگشته بود و خویشتن را آماده می‌ساخت تا در اواخر بهار آهنگ فلسطین کند. لیکن در آخرین لحظات، مرگ ناگهانی ایزابلا هینولتی[۷] ملکهٔ فرانسه ، در اوایل ماه مارس ، همه چیز را به تأخیر افکند[۸] ، تا سر انجام پادشاهان ، در چهارم ماه ژوئیه ، به اتفاق مجاهدان سوار و پیادهٔ خویش باری دیگر در وزلی دیدار کردند و برای جهاد مقدس آمادهٔ حرکت شدند[۹] .

اینک سه سال بر فاجعهٔ حطین گذشته بود و بخت بسیار یار فرنگان مشرق

---

۱ - Rothrud ۲ - Perche ۳ - Vézélay ۴ - بندیکت پطربورونی، دوم، ص۳-۹۲.
۵ - بندیکت پطربورونی، دوم، ص ۵۳-۵۱. ۶- همان اثر، ص۹۳. ۷ - Isabella of Hainault
۸ - همان اثر ، ص ۱۰۸ ؛ «سفرشاه ریچارد» ، ص ۱۴۶ ؛ ریکورد، ص ۸-۹۷. ۹ - بندیکت پطربورونی ، دوم ، ۱۱۰ ؛ «سفر شاه ریچارد»، ص ۹-۱۴۷ ؛ آمبرواز، ستون ۹-۸ ؛ ریکورد ، ص ۹-۹۸.

بود که سابقی مجاهدان اینهمه درنگ نورزیدند. سرعت عمل ویلیام، شاه سیسیل، صور و طرابلس را برای مسیحیان نجات داد. ویلیام در هجدهم ماه نوامبر سال ۱۱۸۹ درگذشت و جانشین وی تانکرد، در خاك خویش مسائل بسیار پیش رو داشت[۱]. اما قبلا در ماه سپتامبر ناوگانی نیرومند از مردم دانمارك و فلاندر، که وقایع نگاران خوشبین آنرا تا پانصد سفینه تخمین زده‌اند، در سواحل شام لنگر انداخت و مقارن همین هنگام جیمز حکمران آوسنس[۲] که دلاورترین شوالیهٔ فلاندر بود، به فلسطین آمد[۳]. حتی مردم انگلستان نیزهمه در انتظار تاریخ حرکت شاه خود ننشسته بودند. ناوگان خردی از مردم لندن، در ماه اوت، رودخانهٔ تیمس[٤] را پشت سر نهاد و ماه بعد به کناره‌های پرتغال رسید. در اینجا مانندهم‌میهنان خویش در چهل سال قبل موافقت کردند چند صباحی را در خدمت شاه پرتغال سر کنند، و از برکت یاری ایشان بود که شاه سانچو[۵] دژ شلب[۶] را در مشرق دماغهٔ کنیسة الغراب[۷] از اختیارمسلمانان بدر آورد. روز میکائیل قدیس انگلیسیان از نو برکشتی‌ها نشستند و از جبل‌الطارق گذشتند[۸]، اما شگفت‌آورترین و هراس‌انگیزترین نیروئی که به قصد ارض قدس به جنبش در آمده بود، سپاه امپراطور فردریک بارباروسا بود.

خبر فاجعهٔ حطین فردریک را سخت اندوهگین کرده بود. وی از همانگاه که درمعیت عم خویش از دومین جهاد بدفرجام صلیب مراجعت کرد، همواره در آرزوی بازگشت به خاور زمین و درآویختن با کافران بود. او اینک مردی سالخورده بود و قریب هفتاد سال از عمرش می گذشت، و سی و پنجسال بود که برخاك آلمان فرمان می‌راند. گذشت روزگاردلاوری وخوبروئیش را نکاسته بود، اماتجارب ناگوار

---

۱ - «تسلط نرمانها بریطالیا Domination Normande in Italie» تألیف شالاندن Chalandon دوم، ص ۱۸-٤۱٦؛ مرگ ویلیام را تمام وقایع‌نگاران انگلیسی و نرمان و فرانسوی چون یک فاجعه تلقی کرده‌اند.

۲ - Avesnes

۳ - بندیکت پطربورونی، دوم، ۹٤. «سفرشاه ریچارد»، ص ۹۰.

٤ - Thames

۵ - Sancho

٦ - Silves

۷ - St. Vincent

۸ - بندیکت پطربورونی، دوم، ۱۱٦-۲۲؛ رالف دیستونی Ralph of Diceto، دوم، ص ٦۵-٦؛ «شرح سفر دریائی به ارض اقدس Narratio Itineris Navalis ad Terram Sanctam» مکرر.

متعدد به‌وی آموخته بود که جانب احتیاط را فرو نباید گذاشت. فردریک شخصاً با فلسطین دلبستگی چندانی نداشت، چه فقط گروه اندکی از ساکنان آن سامان اصل آلمانی داشتند وانگهی اختلافات دامنه‌دارش با دربار پاپ، سبب شده بود که فرنگان روی استمداد از او را نداشته باشند. لیکن خاندان مونتفرا همیشه در شمار هواخواهان وی بود و شاید دفاع بیباکانهٔ کنراد از شهر صور بود، که او را اینچنین برانگیخت. عروسی اخیر هانری، ولیعهد وی با کنستانس[1]، شاهدخت سیسیل، او را به نرمان‌های جنوب ایطالیا نزدیک ساخته بود، و مرگ پاپ اربان سوم، در پائیز سال ۱۱۸۷، فرصتش داد تا با روم به راه آشتی آید. گریگوری هشتم دست چنین یارگرانمایه‌ای راکه کمر به نجات مسیحیان بسته بود، شادمانه فشرد و کلمنت سوم نیز همانند وی سر دوستی داشت[2].

فردریک در بیست و هفتم ماه مارس سال ۱۱۸۸ در مینتس[3]، از دست کاردینال آلبانو صلیب گرفت. آن روز چهارمین یکشنبهٔ لنت[4] بود که درسرود کلیسا به‌نام «شادی اورشلیم»[5] موسوم است[6]. اما بیش از یکسال برآمد تا آمادهٔ حرکت شد. نیابت سلطنت برعهدهٔ پسرش هانری ششم شاه آینده سپرده شد وبه هانری شیر، رقیب بزرگ وی در آلمان، فرمان داده شد که یا از حقوق خویش در پاره‌ای از خاك خود چشم بپوشد یا با هزینهٔ شخصی درصف مجاهدان پیوندد و یا اینکه برای سه سال از خاك آلمان بیرون رود؛ و او راه سوم را برگزید و به‌دربار پدرزن خویش هانری دوم شاه انگلستان رفت[7]. به پاس عنایات دربار پاپ، کلیسای آلمان، بعد از یک سلسله نزاع های طولانی روی آرامش دید. مرز باختری کشور

---

۱ - Constance ۲ - کتاب «فردریک قیصر Kaiser Friederich» تألیف پروتس Prutz هنوز بهترین شرح از زندگانی فردریک اول است. شرح لشکرکشی‌او به‌مشرق در «لشکرکشی فردریک Expeditio Friderici» تألیف آنسبرت Ansbert و در «تاریخ سیاحان Historia Peregrinorum» و نیز در «نامهٔ مرگ امپراطور فردریک Epistola de Morte Friderici Imperatoris» به‌تفضیل آمده است. کروست Chroust همهٔ این آثار را در «منابع تاریخ جهاد قیصر فردریک اول Quellen Zür Geschichts des Kreuzzüges Kaiser Friedrichs I» چاپ کرده‌است. ۳ - Mainz ۴ - Lent ۵ - Laetare Hierusalem

۶ - «تاریخ شوراهای مذهبی Histoire des Conciles» تألیف هفل Hefele (ترجمهٔ انگلیسی ازلکلرک Leclerc) دوم، ص ۴-۱۱۴۳. ۷ - بندیکت پطربورونی، دوم، ۶-۵۵.

بابر پاکردن یک قلمرو نظامی مرزی نوین تقویت گشت[۱]. فردریک در همان حال که جنگجویان خویش را فراهم می‌آورد، نامه‌هائی خطاب به زمامدارانی که قلمرو ایشان در مسیر وی بود، یعنی شاه هنگری و امپراطور ایزاك آنجلوس و قلج ارسلان سلجوقی نوشت و عزم خویشتن را بدانان اطلاع داد. ضمناً هانری دیتسی[۲] را با نامه‌ای غرورآمیز روانهٔ درگاه سلطان صلاح‌الدین کرد و در آن از سلطان تقاضا نمود که سرزمین‌های مفتوحهٔ خویش رابه عیسویان باز سپارد و برای ماه نوامبر سال ۱۱۸۹، در دشت زوآن[۳] (تنس) آمادهٔ نبرد باشد[۴]. شاه هنگری وسلطان سلجوقی، هر دو پاسخ های مساعد و وعدهٔ یاری دادند و در سال ۱۱۸۸ سفیران بیزنطه به نورنبرگ وارد شدند تا جزئیات عبور سپاه فردریک را از قلمرو امپراطور ایزاك فراهم سازند[۵]. لیکن جواب صلاح‌الدین، اگر چه مؤدبانه بود، خالی از غرور بسیار هم نبود. وی اعلام داشت حاضر است اسیران فرنگی خویش را آزاد گذارد و دیرهای لاتین فلسطین را به صاحبان اصلی ایشان بازگرداند؛ اما ازین بیش گذشت نمی‌کرد و در غیر اینصورت راهی سوای جنگ نمی ماند.

اوایل ماه مه سال ۱۱۸۹، فردریک از راتیسبون[۶] به حرکت در آمد. پسر دوم وی فردریک سوابیائی[۷] و بسیاری از دست نشاندگان بلند پایهٔ او همراهیش می‌کردند. لشکر انبوه وی که عظیم‌ترین واحد رزم آوری بود که تاکنون به عزم جهاد به حرکت در آمده بود، سپاهی بود کاملا ساخته و با انضباط[۸]. سلطان بلا از امپراطور استقبال دوستانه‌ای به عمل آورد و برای عبور سربازانش از پهنهٔ خاك هنگری، همه‌گونه تسهیلات لازم را فراهم ساخت. در بیست‌وسوم

۱- «تاریخ شوراهای مذهبی»، ص ۱۱۴۴، با ذکر مآخذ. ۲- Dietz ۳- Zoan

۴- آنسبرت، همان اثر، ص ۱۶؛ بندیکت پطربورونی (دوم، ص ۳-۶۲) از نامهٔ فردریک به صلاح‌الدین روایتی آورده است که به‌گمان قریب به‌یقین ساختگی است. ۵- آنسبرت، همان اثر، ص ۱۵؛ «تاریخ شوراهای مذهبی» هفل - لکلرک، ص ۱۱۴۴. ۶- Ratisbon ۷- Frederick of Swabia

۸- آرنولدلوبکی Arnold of Lübeck می‌گوید که سپاهیان به‌هنگام عبور از رودخانهٔ ساو Save سرشماری شدند و شمارهٔ سواران به پنجاه هزار تن و پیادگان به‌یکصدهزار تن رسید (۱-۱۳۰) ولی وقایع نگاران آلمانی شمارهٔ کل سپاهیان را یکصد هزار تن ثبت کرده‌اند.

ماه ژوئن آلمانی‌ها در بلگراد از دانوب گذشتند و به‌خاك بیزنطه قدم نهادند [1].
اینجا سرآغاز بدگمانی بود. ایزاك آنجلوس، امپراطور وقت ازآن مردانی نبود که با بردباری وجرأت و درایت لازم باموقعی اینچنین برآید. ایزاك یکی‌ازدرباریان زیرك اما سست عنصر بود که فقط دست قضا و قدر اورنگ شاهی را نصیبش ساخته بود و نیك می‌دانست که رقیبان بالقوه بسیار دارد. او به تمام کارگذاران خود بدگمان بود، لیکن جرأت مهارکردن ایشان را نداشت. هنوز نه ارتش توانسته بود اززیر بارگران هزینهٔ ظاهر پرستیهای بی‌حاصل عهد مانوئل کمر راست کند و نه اینکه جای خالی پول های ازکف رفته پرشده بود. تلاشهای امپراطور آندرونیکوس برای اصلاح سازمان کشوری، پس از سقوط وی دیگر دنبال نشد. فساد بیش از هر زمان دیگر به دستگاه دولت راه یافته بود. مالیاتهای ستمگرانهٔ کمرشکن، کم‌ـکمك داشت‌آرامش بالکان را برهم می‌زد. جزیرهٔ قبرس زیر فرمان ایزاك کامنوس سر به‌عصیان برکشیده بود. کیلیکیه نیز درچنگ ارامنه رفته بود وترکان هم درمرکز و جنوب غربی آناطولی، در خاك امپراطوری، اندك اندك پیش می‌آمدند و از سوی دیگر نرمانها حمله‌ای بزرگ را بر مقدونیه و اپیروس آغاز نهاده بودند. شکست نرمانها یگانه کامیابی نظامی عهد ایزاك آنجلوس بود؛ در موارد دیگر به تدابیر سیاسی توسل جست. وی علی رغم وحشت فرنگان، با صلاح‌الدین طرح دوستی نزدیک ریخت. لیکن امیدش در اینکار، بستن راه پیشروی سلجوقیان بود وگرنه به سود و زیان فرنگان کاری نداشت. اما کامیابی اتفاقی او در استقرار روحانیان ارتودکس در اماکن مقدس اورشلیم، باختریان را تکان داد. ایزاك برای تقویت دست خویش در بالکان با بلاً، پادشاه هنگری، در دوستی زد و دختر جوان وی مارگارت [2] را در سال ۱۱۸۵، به‌زنی گرفت. اما مالیات فوق‌العاده‌ای که به منظور برگزاری جشن این عروسی از مردم گرفته شد، چونان شراره‌ای بود که درخرمن آمادهٔ صرب‌ها و بلغارها زدند و آنها را به طغیان برانگیخت. علی‌رغم چندکامیابی ابتدائی سردارانش از عهدهٔ سرکوبی شورشیان برنیامدند و آنگاه که

---

۱ - «لشکرکشی فردریک»، ص ۲۶.

۲ - Margaret

فردریک به خاك بالکان قدم نهاد چندی می گذشت که دولت خود مختار صرب‌ها در ارتفاعات شمال غربی این شبه جزیره تشکیل یافته بود و با آنکه دژهای راه قسطنطنیه هنوز در چنگ سربازان بیزنطی بود ، غارتگران بلغار فرمانروای بلامنازع روستاها بودند[1] .

هنوز آلمانی‌ها از دانوب نگذشته بودند که دردسر آغاز یافت. راهزنان صرب و بلغار دمادم بر واپس ماندگان می‌زدند و روستائیان بیم زده نیز از یاری و مساعدت دریغ داشتند. آلمانی‌ها بی تأمل، گناه این نامهماندوستی را به بیزنطیان بستند و حاضر نبودند باور کنند که ایزاك به مهار گردنکشان توانا نبود . فردریک خردمندی کرد و با رهبران یاغیان باب دوستی را گشود. در ماه ژوئیه که فردریک از منطقهٔ صرب‌ها می گذشت ، استفن نمانیه[2]، امیر صربستان ، همراه برادر خویش سراسمیر [3] برای خوشآمد گفتن به شاه آلمان ، درنیش[4] ، به حضور وی رسید. ایوان آسن [5] و پطر که برادر یکدگر و رهبر یاغیان بلغار بودند ، به‌نزد فردریک پیغام فرستادند و وعدهٔ مساعدت دادند. اخبار این‌مذاکرات خواهی‌نخواهی موجب نگرانی دربار قسطنطنیه شد. ایزاك خود از چندی پیش به نیت اصلی فردریک بدگمان شده بود. ژان دوکاس [6] وکنستانتین کانتاکوزنوس [7] سفیران پیشین وی در دربار آلمان ، قبلا مأموریت یافته بودند تا به مجرد ورود فردریک به خاك بیزنطه ، او را خوشآمد گویند. لیکن دوست دیرین ایندو نیستاس کونیاتس [8] مورخ، بهت زده و هراسان شاهد بود که آنان با استفادهٔ ناروا از رسالت خویش فردریک را علیه ایزاك تحریک می‌نمودند. ایزاك به زودی به دسیسهٔ ایشان پی برد. در همان حال که بدگمانی دیرین فردریک نسبت به دولت بیزنطه ، که سرچشمهٔ آن مربوط به خاطرات تلخ شرکت وی در دومین جهاد صلیب بود ، با

---

۱ - برای ایزاك (اسحق) آنجلوس رجوع کنید به : «یک امپراطور بیزنطی درعهد انحطاط Un Imperatore Bizantino della Decadenza, Isacco II Angelo » نوشتهٔ کونیاسو Cognasso در Bessarione ج سی و یکم ، ص ۲۹ ببعد ، و ۲۴۶ به‌بعد. برای نامهٔ فردریک اول به‌هانری ، رجوع شود به : «منتخب اسناد امپراطوری » Acta Imperii Selecta تالیف بوهمر Bohmer ص ۱۵۲.

۲ - Stephen Nemanya

۳ - Sracimir ۴ - Nish ۵ - Ivan Asen ۶ - John Ducas

۷ - Constantine Cantacuzenus ۸ - Nicetas Choniates

مشاهدهٔ مراقبان بیزنطی روز به روز بیشتر می‌شد، ایزاك دست و پای خویش را گم کرد. انضباط سربازان آلمانی و تلاش مؤثر بیزنطیان برای تأمین ساز و برگ ایشان، تاکنون مانع بروز حوادث ناگوار شده بود. لیکن چون فردریک شهر فیلیپوپولیس[1] را اشغال کرد و از آنجا کسانی به قسطنطنیه فرستاد تا مقدمات عبور لشکریانش را به آسیا فراهم سازند، ایزاك سفیران را به گروگان رفتار دوستانهٔ فردریک باز داشت و به زندان افکند. لیکن او در شناسائی حریف کاملا به خطا رفته بود. زیرا فردریک در دم کمر کین خواهی بست و پسر خویش را به تسخیر شهر دیدیموتیکوم[2] در تراکیه فرستاد و طی نامه‌ای پسردیگر خود هانری، را نیز فرمان داد تا ناوگانی فراهم سازد و علیه بیزنطیان به کار اندازد و در ضمن سعی نماید که از پاپ، برای جهادی علیه یونانیان، همت گیرد. وی می گفت تا آنگاه که دو تنگهٔ بسفر و داردانل بیرون از اختیار فرنگان است جهاد صلیب هرگز روی کامیابی نخواهد دید. ایزاك که ارتش آلمان را روبرو می‌دید و نیک می‌دانست که دیر یا زود با یاری ناوگان باختریان دست به حمله خواهد زد، بعد از چند ماهی تردید، سرانجام رأی بگردانید وسفیران را آزاد گذاشت. طرفین در آدریانوپل[3] (ادرنه) آشتی کردند و ایزاك گروگان‌هائی در اختیار فردریک نهاد و گذشته از آن تعهد کرد که در صورت تصمیم فردریک به عبور از داردانل به جای بسفر، سفینه‌های مورد نیاز را در اختیارش نهد. تأمین راه توشهٔ لشکریان در آناطولی نیز بر دوش ایزاك گذارده شد، آرزوی فردریک رسیدن به فلسطین بود، لذا خشم خویشتن را فرو برد و شرایط ایزاك را پذیرفت.

سپاه آلمان کند وآهسته از بالکان گذشته بود. فردریک سخت مراقب بود که مبادا در فصل زمستان گذارش به آناطولی افتد. لذا فردریک زمستان را در آدریانوپل رخت انداخت، و حال آنکه مردم قسطنطنیه، وحشت داشتند که مبادا او ازقبول شرایط ایزاك تن زند و بر شهر ایشان حمله آورد. سرانجام در ماه مارس سال ۱۱۹۰ تمام لشکر به سوی گالی پولی[4]، بر ساحل داردانل به حرکت در آمد و

۱ - Philippopolis ۲ - Didymotichum ۳ - Adrianople ٤ - Gallipoli

با یاری سفینه‌های بیزنطی به خاك آسیا رسید و ایزاك و رعایایش نفسی آسوده برآوردند [۱].

فردریک ، به مجرد ترك کرانهٔ آسیائی داردانل ، خامی کرد و با انتخاب همان راهی که اسکندر کبیر ، پانزده قرن پیش از او سپرده بود ، از رودخانهٔ گرانیکوس[۲] ونهر طوفان زدهٔ آنجلوکومیتس[۳] گذشت تا سرانجام به‌شاهراه سنگفرش بیزنطی میان میلتوپولیس [۴] و بالیکسر رسید و همین راه را از میان کالاموس به سوی فیلادلفیا [۶] دنبال کرد . در اینجا مردم در آغاز میهمان نوازی نمودند ، لیکن لختی بعد ، طمع بر تاراج دنبالهٔ لشکر بستند که گوشمالی دیدند. فردریک سی‌روز بعد از قطع داردانل ، در بیست و هفتم ماه آوریل ، به لاذق رسید و از اینجا همان راهی را پیش گرفت که مانوئل درلشکرکشی بدانجام خویش به میریوکفالوم[۷] برگزیده بود و در سوم ماه مه ، پس از زد و خوردی مختصر با ترکان ، از نبردگاه میریوکفالوم که در آن استخوانهای قربانیان آن جنگ هنوز به چشم می‌خورد ، گذشت. فردریک اکنون در قلمرو سلطان قلج ارسلان سلجوقی بود که بی‌اعتنا به وعده‌ای که داده بود ، مایل نبود صلیبیان را در عبور از خاك خویش آسوده گذارد. ولی چون ازگرانی لشکر چشم میزد ، از درگیری مستقیم دوری می‌جست ، و ترجیح می‌داد که دورادور مراقب باشد و به کشتن واپس ـ ماندگان وکارشکنی در تأمین توشهٔ راه ایشان قناعت ورزد. شیوهٔ او کارگر افتاد ، زیرا فشارگرسنگی و رنج تشنگی و تیرباران دشمن ، سربازان را بتدریج از پا درآورد. فردریک پس‌از دور زدن کوهستان سلطان داغ به‌جاده‌ای که از فیلوملیوم[۸] به سوی مشرق می‌رفت ، قدم گذاشت و درهفدهم ماه مه به قونیه رسید. سلطان

---

۱ - نیستاس کونیاتس، ص ۳۷-۵۲۵؛ «لشکرکشی پطره آنسبرت»، ص ۶۶-۲۷؛ «کارهای فردریک در لشکرکشی مقدس Gesta Federici in Expeditione Sacra » ، ص ۹-۴۷؛ هفل ـ لکلرک ، همان اثر ۹-۱۱۴۷؛ «تاریخ امپراطوری بیزنطه History of the Byzantine Empire» تألیف واسیلف، Vasiliev ، ص ۷ - ۴۴۵؛ اتوی من بلزی St. Blaise ، ص۷-۶۶؛ «سفر شاه ریچارد» ، ص ۹-۴۷.

۲ - Granicus

۳ - Angelocomites ۴ - Miletopolis ۵ - Calamus ۶ - Philadelphia

۷ - Myriocephalum ۸ - Philomelium

و درباریانش ازمقابل او عقب نشسته بودند و اوبعد از نبردی سهمناك با قطب‌الدین پسر ارشد سلطان ، روز دیگر توانست راهی به درون شهر بگشاید . ولی در شهر چندان درنگی نیاورد و به جای آن سربازان را برای استراحت به‌باغستانهای مرام ، واقع در حومهٔ جنوبی شهر برد و شش روز بعد آهنگ قرامان کرد و در سی‌ام همین ماه بدانجا رسید و بی برخورد بادشمن سپاهیان را از دربندهای کوهستان توروس به‌سوی سلوکیه، در سواحل جنوب هدایت کرد . این بندر دردست ارامنه بود و جاثلیق آن با عجله پیامی نزد صلاح‌الدین فرستاد . این راه از منطقه‌ای ناهموار می گذشت ؛ خوردنی کمیاب وگرمای تابستان در نهایت سوزندگی بود[1] .

در دهم ژوئن ، لشکر به دشت سلوکیه سرازیر شد و برای ورود به شهر آمادهٔ قطع رودخانهٔ کالی‌کادنوس [2] گشت . امپراطور ، همراه هنگ نگاهبانان خویش ، پیشاپیش دیگران به کنار آب رسید . آنچه از این پس رخ داد ، به درستی معلوم نیست . ولی در هر صورت از سه حال بدر نیست ؛ یا امپراطور از اسب فروجست تا سر و تن را در آب خنک رودخانه صفائی دهد که فشار آب از حد توانائیش بیشتر بود و او را با خود برد ؛ یا آنکه بدن وی تاب سردی آب را نیاورد و در اثر نزله درگذشت ؛ و یا در غیر ایندو صورت لغزش اسب او را به میان رود انداخت و جوشن سنگینش وی را به قعر آب کشید . در هر حال آنگاه که سپاهیان به‌کنار رود رسیدند ، پیکر بی جان او را از آب گرفته و برکرانه نهاده بودند [3] .

مرگ این امپراطور بزرگ، نه تنها برای رعایای وی، بلکه برای فرنگان نیز ضربتی خرد کننده بود . مژدهٔ آمدنش در رأس لشکری گران ، برای مجاهدانی

۱ - نیستاتس کونیاس، ص ٤٤-۵۳۸ ؛ آنسبرت ، همان اثر ، ص ۹۰-۹۷؛ «کارهای فردریک»، ص ۹۷-۸٤ ؛ «نامهٔ مرگ فردریک» ، ص ۷-۱۷۲ ؛ «سفر شاه ریچارد » ص ۵۳-٤۹ ؛ رامسی Ramsay مسیر فردریک را در «جغرافیای‌تاریخی آسیای صغیر « Historical Geography of Asia Minor » ص ۳۰-۱۲۹ مورد بحث قرارداده است ؛ هشدار جاثلیق ارمنی به‌صلاح‌الدین در بهاءالدین («P. P. T. S.» ص ۹-۱۸۵) آمده است.

۲ - Calycadnus ۳ - نیستاس کونیاتس، ص ۵٤۵؛ آنسبرت، همان اثر ، ۹۲-۹۰؛ «نامه مرگ فردریک» ، ص ۸-۱۷۷ ؛ «کارهای فردریک » ص ۸-۹۷؛ اتوی سن‌بلزی، ص ۱۰۵؛ «سفرشاه ریچارد» ، ص ۵-٤٥؛ ابن‌اثیر ، دوم، ص ۵؛ بهاءالدین، «P. P. T. S.» ص ٤-۱۸۳.

که در سواحل شام همچنان شمشیر می‌زدند ، موجب نهایت دلگرمی بود. ظاهراً لشکر او خود به تنهائی بس بود تا مسلمین را برجای خود نشاند. تردیدی نبود که همکاری آن با سپاهیان شاهان فرانسه و انگلستان ، که آنها نیز دست‌اندرکار عزیمت به‌خاور زمین بودند، ارض قدس را بار دیگر به‌جهان مسیحی بازمی‌گرداند. صلاح‌الدین نیز از امکان اتفاق این سه لشکر چشم می‌زد و از آن بیم داشت که مبادا با آنان بر نیاید ، و چون از حرکت فردریک به سوی قسطنطنیه آگاه شد ، دبیر مخصوص خویش و تذکره نویس آینده ، بهاءالدین ، را روانهٔ بارگاه خلیفه کرد و پیغام داد که برای دفع این خطر ، همهٔ مؤمنان باید گرد هم آیند. همچنین تمام دست نشاندگان خویش را گفت تا به‌یاری شتاب آرند. صلاح‌الدین از حرکت آلمانی‌ها منزل به منزل با خبر بود و به خطا چنین می پنداشت که سلطان قلج ارسلان نهانی ایشان را یاری می‌کند. اما خبر ناگهانی مرگ فردریک بر مسلمانان چنان نمود که گوئی معجزه‌ای رخ داد. اکنون صلاح‌الدین دستش باز بود و می‌توانست با خیالی آسوده از شمارهٔ لشکریانی که به قصد درآویختن با فردریک در شمال شام گرد آورده بود ، بکاهد و برای تقویت سربازانی که در سواحل فلسطین می‌جنگیدند ، افواجی گسیل دارد [۱] .

برای جهان اسلام خطری بود بس بزرگ و حق با صلاح‌الدین بود که در مرگ امپراطور ، رستگاری خود را دید. با آنکه گروهی از سربازان‌آلمانی در راه تلف شده بودند و مقداری از ساز و برگ لشکر درگذرهای دشوار آناطولی از میان رفته بود ، باز امپراطور هنوز لشکری هراس انگیز همراه داشت. آلمانی‌ها معمولاً عشقی عجیب به‌پیشوای خود می‌ورزند و به‌مجرد از دست دادن او خود را می‌بازند. سربازان فردریک نیز چنین شدند ؛ دوک سوآبیا رهبریشان را به دست گرفت ، اما او با آنکه مردی سلحشور بود ، شخصیت پدر خویش را نداشت. پاره‌ای از سران لشکر تصمیم گرفتند ، به اتفاق مردان خود راه بازگشت پیش گیرند، وگروهی از

۱ - ارنول ، ص ۱ ۵-۰ ۲ ۵ ؛ « سرگذشت هرقل Estoire d' Eracles ، دوم ، ص ۰ ۱٤ ؛ « سفر ریچارد » ، ۷-٥٦ ؛ آمبرواز ، ستون ۸۷ ؛ ابن اثیر، همانجا ؛ ابوشامه، ٥-۳٤ ؛ بهاءالدین در «P. P. T. S.» ، ص ۹۱-۱۸۹ ؛ ابن عبری ، ص ٤-۳۳۲ .

سلوکیه یا طرسوس به قصد صور به کشتی نشستند. دوك پیکر بیجان پدر را که درون سرکه نگاهداری می‌شد ، با خود برداشت و به اتفاق لشکری که سخت تحلیل رفته بود ، در گرمای مرطوب دشت کیلیکیه ، سفر را از سر گرفت. لئو شاهزادهٔ ارمنی ، بعد ازچندی تردید سرانجام از لشکرگاه آلمانی‌ها دیداری دوستانه کرد. اما رهبران آلمانی قادر به تأمین توشهٔ راه سربازان نبودند و آنان که دیگر امپراطوری نبود تا مهارشان کند ، دل در یاغیگری بستند. گروهی بیمار ، برخی گرسنه و همه مهار ناپذیر بودند. دوك خود رنجور شد و ناچار در کیلیکیه لختی برآسود. اما سربازانش بی او راه را ادامه دادند و ضمن عبور از دربندهای کیلیکیه متحمل تلفات سنگین شدند ، تا آنکه در بیست‌ویکم ماه ژوئن با حالی نزار به انطاکیه رسیدند. فردریک نیز چند روز بعد از بهبودی به دنبالشان رفت [1].

بوهموند، شاهزادهٔ انطاکیه، آلمانی‌ها را میهمان نوازانه پذیرا شد و همین پذیرائی گرم مجاهدان را دگرگون ساخت. چه حال که رهبری بر خود نمی‌دیدند ، پس از تحمل آنهمه رنج ، شور نخستین را از یاد بردند ، و هیچ در اندیشهٔ ترك نعمت‌های انطاکیه نبودند. زیاده روی هاشان نیز مانع بهبود وضع جسمانیشان بود. فردریک سوابیائی که ازکرنش بوهموند نسبت به خویش سخت محظوظ شده و از دیداری که عم‌زاده‌اش ، کنراد مونتفرائی ازصور از او کرد، دلگرمی یافته بود، مایل به ادامهٔ سفر بود ، لیکن در پایان ماه اوت که از انطاکیه بیرون آمد ، سپاهی همراهش بود که شمارهٔ سربازان آن باز هم کاهش یافته بود. وانگهی در میان فرنگانی که فردریک به یاریشان کمر بسته بود ، بسیاری بودند که پاس تلاش‌های او را نمی‌داشتند. رقیبان کنراد که از خویشاوندی و دوستی نزدیک وی با فردریک خبر داشتند ، یکدل در زبان گرفته بودند که کنراد ، به بهای دریافت شصت‌هزار بزانت رشوه از صلاح‌الدین ، کاری کرده است تا فردریک از انطاکیه ، که برای پیروزی هدف عیسویان پایگاهی بهتر بود ، بیرون آید. در این میان پیکر

۱- سیکارد کرمونائی Sicard of Cremona » ص ۶۱۰ ؛ اتوی سن‌بلزی، ص ۵۲ ؛ ابوشامه ۹-۴۵۸ ؛ بهاءالدین، همان اثر ، ۹-۲۰۷

امپراطور اندک‌اندک رو به گندیدن نهاد. سرکه مانع از فساد آن نشده بود. بازماندهٔ بویناک آن را شتابان در کلیسای جامع انطاکیه به خاک سپردند و فقط چند پارهٔ استخوان را از جسد واگرفتند و همراه لشکر به جنوب بردند، تا دست‌کم یک قطعه از پیکر وی در خاک اورشلیم به انتظار روز رستاخیز آرام بگیرد[۱].

ناکامی تلخ مجاهدان فردریک نشان داد که شاهان فرانسه و انگلستان باید در کار خود شتاب آورند و هر چه زودتر به حرکت در آیند. برآنان بود تا بیایند و در کشاکش‌های ناگواری که دست تقدیر در کرانه‌های شمالی فلسطین برای ایشان فراهم چیده بود، شرکت جویند.

۱- ابوشامه ص ۴۵۸-۶۰. بهاءالدین در .P.P.T.S، ص ۲۱۲-۱۴. ارنول، ص ۲۵۹.

فصل دوم

عکا

«اینک من اسلحهٔ جنگ را که بدست شما است و
شما با آنها با پادشاه بابل وکلدانیانی که شما را
بیرون دیوارها محاصره نموده‌اند ، جنگ می کنید،
بر می گردانم».

ارمیاء نبی، باب بیست ویکم

صلاح‌الدین ، در لحظهٔ پیروزی ، خطای بزرگی کرد و آن این بود که
گذاشت تا بارهٔ صور راهش را فرو بندد. هرگاه او بلافاصله بعد از تسخیر عکا در
ژوئیهٔ سال ۱۱۸۷ ، آهنگ صور کرده بود ، شک نیست که این شهر مال او می‌شد .
لیکن پنداشت که شهر خود درکار تسلیم است و چند روزی درنگ ورزید و آنگاه
که در برابر آن فرود آمد ،کنراد مونتفرائی چند صباحی بود که به صور آمده بود
و تن به تسلیم نداد. در آن لحظه ، صلاح‌الدین برای شهر بندکردن وی ساز و
برگ کافی نداشت و ناگزیر قصد پیروزی‌های آسانتر کرد و این فقط بعد از تسخیر
اورشلیم در ماه اکتبر بود که با لشکری گران وکلیهٔ قلعه‌کوب‌های خویش ، بار
دیگر آهنگ صور کرد. اما اینک دیوار حایل باریکه‌ای که شهر را به خشکی
می‌پیوست ، با پولی که کنراد با خود از قسطنطنیه آورده و آنرا بر سر تعمیر

استحکامات شهر نهاده بود ، به خوبی مرمت گشته بود . پس از آنکه معلوم شد از قلعه‌کوب‌ها کاری ساخته نیست و ناوگانش نیز در مدخل لنگرگاه ، طی نبردی نابود گشت، صلاح‌الدین بار دیگر محاصره را برداشت و بیشتر سربازانش را مرخص کرد . ولی قبل از آنکه برای پی‌گیری فتوحات خویش باز هم آهنگ ساحل نماید ، مدد از آن سوی دریاها رسیده بود[1] .

قوائی که ویلیام دوم ، شاه سیسیل ، در اواخر بهار سال ۱۱۸۸ به‌یاری عیسویان شام فرستاد ، چندان بزرگ نبود ، اما ناوگانی بود کاملا مسلح در فرمان دریاسالار مارگاریتوس ، و همراه با دویست تن شوالیهٔ ورزیده . حضور این لشکر تازه نفس ، صلاح‌الدین را بر آن داشت تا در ژوئیهٔ سال ۱۱۸۸ محاصرهٔ حصن‌الاکراد[2] را برچیند ، و همچنین از حمله به طرابلس باز ایستد[3] . صلاح‌الدین اینک خواهان مذاکرات آشتی بود . در میان لشکر فرنگان شوالیه‌ای بود از مردم اسپانیا که برای شرکت درکار دفاع به صور آمده بود . از نامش خبری در دست نیست، ولی از روی رنگ جوشنی که به تن می کرد ، سوار سبز پوش نام گرفته بود . این مرد ، به‌پاس دلاوری و بیباکی خویش ، در دل صلاح‌الدین جائی باز کرده بود . صلاح‌الدین ، در تابستان سال ۱۱۸۸ ، در حوالی طرابلس باوی گفتگوئی کرد وکوشید تا مگر وی را به تهیهٔ اسباب آشتی برانگیزد ، و به قبول خدمت مسلمین وادارد . اما سوار سبز پوش پاسخ داد که فرنگان در راه بازگرفتن خاك از دست رفته ، حتی یک قدم واپس نخواهند گذاشت ؛ بویژه اکنون که قوای امدادی از باختر زمین بحرکت درآمده بود . اوبی گفت هرگاه صلاح‌الدین فلسطین را بگذارد و سرخود گیرد ، خواهد دید که فرنگان، در وفای به عهد، پایدارترین مردمانند[4] .

با آنکه صلح ممکن نبود ، صلاح‌الدین با آزاد کردن تنی چند از اسیران نامور خویش حسن نیت خود را نشان داد . صلاح‌الدین بارها ، به قیمت تسلیم

۱- کتاب حاضر ، دوم ، فصل آخر. ۲- Krak des Chevaliers ۳ - «سفر ریچارد» ص ۸-۲۷ ؛ بندیکت پطربوروئی ، دوم ص ٥٤؛ «سرگذشت هرقل » ، دوم ، ص ۱۱٤، ۲۰-۱۱۹؛ ابوشامه ، ص ۳-۳٦۲ ؛ ابن اثیر، ص ۷۱۸، ۱-۷۲۰ ؛ «سرگذشت هرقل » و نویسندگان مسلمان می‌گویند که مارگاریتوس در لاذقیه با صلاح‌الدین گفت و شنیدی کرد.

٤ - ارنول ، ص ۲- ۲٥۱.

قلعه‌ها ، بند از خداوندان آنها برداشته بود. چه این وسیله‌ای بود ارزان و آسان برای گشادن دژها . ولی جوانمردی وی از این حد هم فراتر رفت و آنگاه که استفانی [۱] ، بانوی ماوراء اردن ، توفیق نیافت پادگانهای کرک و شوبک [۲] را به بهای آزادی پسر خویش ، به تسلیم برانگیزد ، صلاح‌الدین حتی قبل از آنکه ایندو قلعه را با یورش به‌تصرف در آورد ، وی را نزد مادر فرستاد. بهای آزادی شاه گی [۳] تسلیم شهر عسقلان تعیین شده بود ، اما مردم شهر که از اینهمه خود خواهی شاه ننگ می‌داشتند ، تعهد او را محترم نشمردند، ولی حال که عسقلان سقوط کرده بود، ملکه سی بیلا [۴] پیاپی نزد صلاح‌الدین نامه می‌نوشت و ازو بازگشت شوی خود را می‌خواست. در ژوئیهٔ سال ۱۱۸۸ ، صلاح‌الدین سرانجام حاجتش را برآورد ، و بعد آنکه شاه گی رسماً سوگند یاد کرد که به آنسوی دریای مدیترانه باز گردد و هیچگاه علیه مسلمانان سلاح بر نگیرد ، او را همراه ده تن از اطرافیان سرشناس خویش ، از جمله سپهدار آمالریک [۵] ، به نزد ملکه در طرابلس فرستاد. در همین زمان مارکی پیر مونتفرا نیز اجازه یافت تا درطرابلس به‌پسر خویش ملحق شود [۶] .

این علو همت صلاح‌الدین هواخواهانش را به هراس افکند. وی گذشته از آنکه مردم تمام شهرهائی را که سر برفرمانش می‌نهادند زینهار می‌داد تا در طرابلس یا صور به رفقای خویش بپیوندند ، با آزاد گذاشتن اینهمه مردان نام‌آور قدرت دفاعی این آخرین دژهای عیسویان را نیز افزایش می‌داد . اما صلاح‌الدین به کاری که می کرد ، نیک واقف بود. کشاکش‌ها و دسته بندی‌هائی که در چند سال اخیر شیرازهٔ کشور فرنگان را از هم گسسته بود و تنها یکی دو هفته پیش از نبرد حطین ، آن هم به پاس تردستی بالیان ایبلنی [۷] التیامی یافته بود ، درست

---

۱ - Stephanie ۲ - Montreal ۳ - Guy ٤ - Sibylla ۵ - Amalric

۶ - برای مشکل محل و تاریخ دقیق آزادگی رجوع کنید به‌کتاب حاضر ، ج دوم ؛ ارنول (ص ۲۵۳) و «سرگنشت هرقل» (ص ۱۲۱) و بهاءالدین (همان اثر، ص ۱٤۳) به سوگند گی‌که هیچگاه برمسلمانان سلاح نکشد ، اشاره‌کرده‌اند ، «سفر ریچارد» می‌گوید که او عهد کرد از آن مملکت برود (ص ۲۰) و آمبرواز می‌گوید که قول داد به آنسوی دریاها سفر کند (ستون ۷۰) ؛ گی بعدها می‌گفت که با عزیمت از طرطوس به جزیرهٔ ارواد، به عهد خویش وفا کرده است («سرگنشت هرقل» دوم ، ص ۱۳۱).

۷ - Balian of Ibelin

در آستانهٔ این نبرد ، بار دیگر در گرفت و فاجعهٔ حطین بر آن دامان زد . هواخواهان دو خاندان لوزینیان[1] و کورتنای[2] گناه شکست را به ریموند می‌بستند ، و حال آنکه یاران ریموند ، یعنی ببنائی‌ها و گارنیه‌ای‌ها [3] و بیشتر بزرگان بومی ضعف نفس شاه و نفوذ سواران معبد و شخص رینالد شاتیونی[4] را سبب ساز واقعی این فاجعه می‌شمردند و حق بجانب ایشان بود. ریموند و رینالد هر دو اینک مرده بودند ، اما این کینه هنوز از میان بر نخاسته بود. بزرگان پاك باخته‌ای که در پناه بارهٔ صور به تنگنا افتاده بودند ، جز آنکه هر کدام گناه را گردن دیگری گذارد ، کاری نداشتند . بالیان و دوستانش که از مهلکهٔ حطین جسته بودند ، رهبری کنراد مونتفرائی را گردن نهادند ؛ چه فهمیده بودند که همین مرد بود که صور را نجات بخشید. ولی هواخواهان گی که بعد ازگذشتن بحران ، پیاپی از زندان بیرون می‌آمدند ، درکنراد تنها به دیدهٔ یك نفر دخالتگر و رقیب آیندهٔ شاه خویش می‌نگریستند. رهائی‌شاه، فرنگان را تقویت که نکردهیچ، این اختلاف را نیز از پرده بیرون انداخت*.

ملکه سی بیلا، محتملا برای گریز از محیطی که درشوی وی با چشم محبت نمی‌نگریست، به طرابلس رفته بود. بامرگ ریموند در پائیز سال ۱۱۸۷ ، طرابلس به‌پسر جوان خاله زاده‌اش بوهموندانطاکی‌رسیده بود وبوهموند که مرد آسان گیری بود و بسا که از تقویت پادگان طرابلس خرسند هم گشته بود، به اجتماع هواخواهان لوزینیان برگرد ملکه سی بیلا در آن شهر اعتراضی نکرد. گی ، همینکه آزاد شد ، به همسر خود باز پیوست و بیدرنگ کشیشی پیدا کرد که او را از قید سوگندی که نسبت به صلاح‌الدین خورده بود ، آزاد گردانید. کلیسا گفت که این سوگند به قهر ، و آن هم نسبت به یك کافر یاد شده و از اینرو بی‌اعتبار است. صلاح‌الدین ازشنیدن این خبر برآشفت ، اما نباید حیرت کرده باشد . گی بعد از آنکه از انطاکیه دیداری کرد و بوهموند او را به مساعدت خویش

---

۱ - Lusignan ۲ - Courtenay ۳ - Garnier ۴ - Reynald of Châtillon

* - ابن اثیر (ص ۱۱-۷۰۷) از سیاست صلاح‌الدین سخت انتقاد کرده است .

وعده‌ای دو پهلو داد ، در معیت هواخواهان خود ، از طرابلس آهنگ صور کرد تا بازماندهٔ قلمرو پیشین را تحویل گیرد. کنراد دروازه‌ها را بر او بست ؛ زیرا عقیده داشت که گی در نبردگاه حطین و طی اسارت خویش ، پادشاهی خود را کیفر داده است. او کشور را بی‌سرپرست گذاشته بود، و اگر کنراد دست پیش نیاورده بود بی‌شک همان اندك نیز بر جا نمی‌ماند. در جواب گی که می‌خواست به‌نام پادشاه به شهر درآید ، کنراد گفت که وی شهر صور را به نمایندگی پادشاهان مجاهدی که به قصد نجات ارض قدس به حرکت در آمده بودند ، در اختیار گرفته ، و این فقط بر امپراطور فردریک و شاهان فرانسه وانگلستان است که تکلیف حکومت این شهر را معلوم دارند ، این سخنی بود قابل قبول وفراخور حال کنراد، زیرا اگر چه دور نبود که ریچارد شاه انگلستان ، که عنوان ولی نعمتی لوزینیان‌ها را درگین [1] داشت ، به‌حمایت گی بر خیزد ، در برابر ، فردریک و سلطان فیلیپ‌هر دو از دوستان‌وعم‌زادگان کنراد بودند. گی حرمان زده به‌طرابلس بازگشت[2]. بخت یارفرنگان بود که در چنین حالتی صلاح‌الدین بیشتر سربازان خویش را مرخص نموده و خود در بند تسخیر دژهای شمال شام بود. او در ماه ژانویهٔ سال ۱۱۸۹ افواج بیشتری رامرخص کرد ، و خود بعد ازآنکه نخستین ماه‌های سال نو را در اورشلیم و عکا سرآورد و امور فلسطین را سامان داد ، در ماه مارس به پایتخت خود دمشق ، بر گشت [3].

در ماه آوریل ، گی بار دیگر به اتفاق همسر خویش ، ملکه سی بیلا ، به صور آمد و درخواست تفویض حکومت شهر را کرد و چون کنراد را مانند سابق بر سر ناسازگاری دید ، در برابر شهر لشکرگاه زد. مقارن همین ایام قوای تازه‌نفس از مغرب در رسید. در هنگام سقوط اورشلیم ، ژانوائیان و پیزائیان سرگرم یکی دیگر از جنگ‌های مداوم خود بودند. لیکن از جمله کامیابی‌های پاپ گریکوری هشتم در مدت کوتاه زمامداری خود ، یکی مذاکرات آشتی ایندو و

---

۱ - Guienne ۲ - ارنول ، ص ۷-۲۵۶. «سرگنشت هرقل» دوم ، ص ٤-۱۲۳ . آمبرواز ، ستون ۳-۷۱ . «سفر ریچارد» ص ۰ ٦-۵۹. ۳ - ابوشامه ، ص ۱-۳۸۰ . بهاءالدین در P. P. T. S. ص ۱-۱٤۰ .

دیگری وعدهٔ اعزام ناوگانی از پیزائیان به‌یاری مجاهدان بود. پیزائیان، قبل از پایان سال، بادبان برکشیدند، اما فصل زمستان را در مسینا [۱] سرآوردند. پنجاه و دو فروند کشتی‌های ایشان، در ششم ماه آوریل سال ۱۱۸۹، به فرماندهی اوبالدو [۲]، اسقف اعظم ایشان، به افق صور رسید. اندکی بعد ظاهراً میان کنراد و اوبالدو کشاکشی افتاد و چون گی ازگرد راه برآمد، پیزائیان بدو پیوستند. گی همچنین موفق شد مساعدت سربازان سیسیل را نیز جلب نماید. در آغاز تابستان، میان مسلمانان و فرنگان چند زد و خورد مختصر روی داد، اما صلاح‌الدین هنوز میل جنگ نداشت و ترجیح می‌داد سربازانش همچنان در آسایش بگذرانند. فرنگان نیز در سهم خویش درانتظار دریافت کمک بیشتر چشم بر راه باختر داشتند. در آخر ماه اوت، سلطان گی دفعتاً لشکرگاه را برداشت و به اتفاق هواخواهان خویش به قصد تسخیر عکا، از طریق راه ساحلی عازم جنوب شد و سفینه‌های سیسیل و پیزا در معیتش بادبان گشادند.

این حرکتی بود از سر حماقتی نومیدانه که تصمیم مردی دلاور، لیکن بسیار نادان را می‌رسانید. گی، که در صور به‌کام نرسیده بود، نیازمند شهر دیگری بود تا در آن دولت از دست رفته را باز بنیان گذارد. اینک کنراد بیمار بود واین فرصتی بود مغتنم، تا گی خویشتن را یگانه پیشوای پر تلاش فرنگان نشان دهد. استقبال خطری هراس‌انگیز بود؛ شمارهٔ سربازان عکا از دو برابر کل لشکر گی بیشتر بود و قوای معمول صلاح‌الدین نیز گوش به زنگ بودند. هیچ کس پیش‌بینی نمی‌توانست کرد که این ماجرا به‌کامیابی خواهد کشید. ولی تاریخ هم شگفتی‌ها دارد. اگر این تلاش بسیار کنراد بود که باقیماندهٔ خاك فلسطین را بهر جهان مسیحی نگاهداشت، اینجا نیز ناپختگی بیباکانهٔ گی بود که ورق را برگردانید و طلیعهٔ پیروزی شد [۳].

وقتی خبرلشکرکشی گی به‌صلاح‌الدین رسید، او درتپه‌های آن سوی صیدا

---

۱ - Messina   ۲ - Ubaldo   ۳ - ارنول، ص ۲۵۷؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۵-۱۲۴؛ آمبرواز، ستون ۴-۷۳؛ «سفر ریچارد»، ص ۲-۶۰؛ بهاءالدین، ص ۴-۱۴۳.

سرگرم محاصرهٔ قلعهٔ شقیف ارنون[1] بود . این‌قلعه بر فراز صخره‌ای عظیم مشرف بر رودخانهٔ لیطه[2] قرار داشت و از آن رینالد صاحب صیدا بودکه تاکنون توانسته بود به حیله و ترفند آنرا ازچشم زخم دشمن برکنار دارد. وی به پیشگاه صلاح‌الدین رفته و با اطلاعات خویش در ادبیات عرب و نیز اظهار علاقه به دین اسلام در دل صلاح الدین و اصحاب وی جایی بازکرده بود . وی به اشاره‌گفته بودکه هر آینه فرصتش دهند ، به عنوان یک مسلمان در دمشق مسکن خواهدگزید . اما ماه‌ها برآمد و هیچ خبری نشد ، مگر آنکه هرروز بر استحکام باره‌های شقیف ارنون افزوده می‌گشت. سر انجام در اوایل ماه اوت ، صلاح‌الدین گفت وقت آنست‌که قلعهٔ شقیف ارنون را به‌گروگان نیات رینالد تسخیر نماید. رینالد را تحت الحفظ به‌کنار دروازه آوردند و اوکوتوال دژ را به تازی فرمان تسلیم و به فرانسه دستور مقاومت داد. اعراب نیرنگش رادریافتند ، لیکن از تسخیر قلعه به ضرب شمشیر ناتوان بودند و چون صلاح‌الدین ، به عزم تسخیر قلعه ، قوای خود را گرد هم کشید ، رینالد را در دمشق به زندان افکندند[3]. صلاح‌الدین در ابتدا چنان تصور می‌کرد که قصد گی، از ین لشکرکشی دورکردن مسلمین از قلعهٔ شقیف است ، اما به زودی جاسوسانش خبر آوردندکه هدف اصلی شهر عکاست . صلاح‌الدین خود مایل بود فرنگان را هنگام بر آمدن از نردبان صور ، یا صعود از نواقیر مورد حمله قرار دهد ، لیکن رای زنانش موافقت نداشتند و می‌گفتند بهتر است دشمن را تا شهر عکا به حال خودگذاشت و آنگاه در برابر این شهر میان دو نیروی پادگان و لشکر سلطان به دام‌کشید. صلاح‌الدین که در آن هنگام حال مزاجی خوشی نداشت ، به ناتوانی تن در داد[4].

گی ، در بیست و هشتم ماه اوت به عکا رسید و بر تپهٔ تورون[5] تل‌المصلبین یعنی تل‌الفخارکنونی ، در فاصلهٔ یک میلی شهر درکنار نهرکوچک نعمان[6] لشکرگاه زد، تا مردانش از نظر آب در تنگنا نباشند و چون سه روز بعد ، در

---

۱ - Beaufort ۲ - Litani ۳ - بهاءالدین ۳-۱۴۰ ، ۳-۱۵۰. ۴ - بهاءالدین ۱۵۴ ، ۱۷۵ ؛ ابن اثیر ، دوم ، ۶ ؛ آمبرواز ، ستون ۵-۷٤ . ۵ - Turon ۶ - Belus

نخستین یورش خویش به شهر، توفیقی نیافت چشم به راه ورود قوای تازه نفس نشست[1]. شهر عکا بر شبه جزیرهٔ کوچکی ساخته شده بود که در جهت جنوب در خلیج حیفا پیش رفته است. در سمت جنوب و مغرب دریا و دیواری استوار آنرا محافظت می‌کرد. موج شکنی شکسته، رو به جنوب شرقی پیش می‌رفت و به صخره‌ای می‌پیوست که بر فرازش برج پشکان همچون تاجی قرارگرفته بود. در پشت این موج شکن، لنگرگاهی بود که در برابر همه چیز، مگر باد دریا، حفاظ داشت. شمال و مشرق شهر با دیوارهای عظیمی نگاهبانی می‌شد که در قرارگاه برجی معروف به‌برج ملعون درگوشهٔ شمال شرقی با زاویه‌ای راست به‌هم می‌پیوست. دو دروازه رو به خشکی در دو انتهای دیوارکنار ساحل قرارگرفته بود و دروازهٔ بزرگ دژنائی رو به بندرگاه ودروازه‌ای دیگر رو به لنگرگاه در معرض وزش باد شدید مغرب باز می‌گشت. در عهد شاهان فرنگی عکا پرنعمت ترین بلاد کشور و اقامتگاه محبوب ایشان بود. صلاح‌الدین در چند ماه اخیر بارها بدانجا سرکشی نموده و ویرانکاری‌های سربازان خویش را به هنگام تسخیر شهر، با دقتی تمام مرمت‌کرده بود. این شهر اینک دژی استوار بود با پادگانی نیرومند و ذخیرهٔ غذائی کافی، که می‌توانست در برابر محاصره‌ای طولانی مقاومت کند[2].

دراوایل ماه سپتامبر رسیدن قوای امدادی ازباختر آغاز شد. نخست ناوگان مردم فریزلند (ایالتی در هلندکنونی) و دانمارك رسید که سرنشینانش سربازانی بی‌انضباط اما دریا نوردانی کارکشته بودند و سفینه‌هاشان برای شهر بندی عکا از طریق دریا ارزش بسیار داشت؛ ویژه آنکه مرگ ویلیام دوم در ماه نوامبر، موجب گشته بود که ناوگان سیسیل عکا را ترك گوید[3]. چند روز بعد سفینه‌های ایطالیائی از راه رسید و با خود سربازانی آورد از فرانسه و فلاندر، تحت فرماندهی

---

۱ - ارنول ۹-۲۵۸؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۶-۱۲۵. ۲ - برای وصف عکا ← «آثار صلیبیان Les Monuments des Croisés» تألیف انلارت Enlart، ج دوم، ص ۹-۲؛ «سفر ریچارد» از شهر عکا وصفی آورده است (ص ۶-۷۵). ۳ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ۸-۱۲۷؛ آمبرواز (ستون ۷۷) به دریا نوردان اهل لامارش La Marche و کورنوال Cornwall اشاره دارد؛ «سفر ریچارد» ص ۵ - ۶۴؛ ← «لشکرکشی‌های مردم اسکاندیناوی Expeditions des Scandinaves» تألیف ریانت، Riant ص ۸۳-۲۷۷.

شوالیهٔ دلاور جیمز آوسنسی[۱] و کنت‌های بار و برین[۲] و درو[۳]، و فیلپ اسقف بووه[۴] پیش از آنکه ماه سرآید، گروهی ازمجاهدان آلمانی تحت فرماندهی لوئی فرماندار

نظامی ایالت تورینجیا[۵]، که سفر دریا را به اتفاق همراهان خویش برحرکت در رکاب امپراطور فردریک ترجیح داده بود، از آب برآمدند. کنت گلدرز[۶] وگروهی از ایطالیائیان به‌پیشوائی ژرارد اسقف اعظم راونا[۷]، و اسقف ورنا[۸] درمعیت وی بودند.

۱- برای جیمز آوسنسی ← آمبرواز، ستون ۷۷؛ بندیکت پطر بوروئی، ۵-۹٤؛ «سفر ریچارد» (ص ۸-٦۷) به اسقف بووه و همراهان او و نیز به لوئی وایطالیائیان (ص ٤-۷۳) اشاره کرده است.
۲- Brienne
۳- Dreux
۴- Beauvais
۵- Thuringia
۶- Guelders
۷- Ravenna
۸- Verona

ورود اینان زنگ خطر را درگوش صلاح‌الدین به صدا در افکند. وی دست نشاندگان خویش را از نو فراخواند و بعد از آنکه دسته‌ای اندک از سربازان را به پایان بردن کار شقیف ارنون گماشت، خود با دیگران از آنجا به حرکت درآمد. نخستین حملهٔ وی در پانزدهم ماه سپتامبر به جائی نرسید، لیکن برادر‌زاده‌اش تقی‌الدین توفیق یافت صف فرنگان را دور زده، با دروازهٔ شمالی شهر تماس برقرار سازد. صلاح‌الدین، خود اندکی در مشرق عیسویان اردو زد. لختی بعد فرنگان در خویش توانائی حمله دیدند. لوئی تورینجیائی، آنگاه که از کنار صور می‌گذشت، توانسته بود کنراد را، بدین شرط که در فرمانگی نباشد، وادار کند تا به لشکرگاه مقابل عکا آید. در چهارم ماه اکتبر فرنگان بعد از آنکه لشکرگاه را سنگر بستند و به‌جفری، برادر گی، سپردند، به سربازان صلاح‌الدین حمله‌ای شدید بردند. پیکاری خونین درگرفت: تقی در جناح راست مسلمین اندکی عقب نشست تا سواران معبد را که رویرویش بودند، به دام افکند. لیکن صلاح‌الدین این حیله را در نیافت وگروهی از جنگندگان قلب لشکر را به حمایت وی فرستاد. در نتیجه قلب و جناح راست وی با تلفات سنگین چنان هزیمتی داده شدند که گروهی از آنان تا دروازه‌های طبریه عنان باز نکشیدند. کنت برین حتی تا خرگاه خود سلطان رخنه کرد، اما جناح چپ مسلمین هنوز دست نخورده بود، و چون فرنگان، به قصد تعقیب هزیمتیان، آرایش صف‌ها را برهم زدند، صلاح‌الدین، با جناح چپ خود، بر آنها زد و ایشان را تا لشکرگاهشان سراسیمه عقب راند. در همین هنگام مدافعان شهر نیز ناگهان دست به حمله برآوردند. جفری لوزینیانی ایستادگی ورزید و به زودی دستهٔ بزرگی از سربازان عیسوی به‌پناه سنگرها رسیدند. صلاح‌الدین جرأت نفوذ بدانجا را نداشت. بسیاری از سواران فرنگی از جمله آندره برینی کشته شده بودند. آلمانی‌ها خود را باخته و تلفات بسیار داده بودند. تلفات سواران معبد نیز سنگین بود. پیشوای ایشان ژرارد‌رید فورتی، که در روزهای پیش از نبرد حطین رأی‌زن نا مبارک گی بود، به اسارت افتاد، و با مرگ خویش کیفر آنهمه خامکاری ابلهانه را داد. کنراد نیز

تنها با دخالت دلیرانه و به‌هنگام رقیب خویش شاه گی از خطر اسارت جست[۱].

فتح نصیب مسلمانان شد ، هر چند که فتحی بی خلل‌نبود. عیسویان از جایگاه خویش بیرون نیفتاده بودند و در فصل پائیز از باختر زمین باز هم قوای تازه نفس رسید. ناوگان مردم لندن ، تویدل ازکامیابی خویش در پرتغال ، در ماه نوامبر از افق بر آمد[۲]. وقایع نگاران ، از میان نجیب زادگان فرانسه و فلاندر و ایطالیا و حتی دانمارك و هنگری نام بسیاری مجاهد دیگر را آورده‌اند[۳]. بسیاری از شوالیه‌ها در انتظار شاهان پر حوصلهٔ خویش ننشسته بودند. به یاری این قوای تازه نفس ، فرنگان موفق شدند شهر را از طریق خشکی، تنگ در محاصره آرند. لیکن صلاح‌الدین نیز قوای تازه دریافت می‌کرد. خبر آمدن امپراطور فردریک ، همچنانکه مسیحیان را دلگرمی داد، صلاح‌الدین را نیز واداشت تاکلیهٔ دست‌نشاندگان آسیائی خویش را فرا خواند و حتی به مسلمین مغرب و اسپانیا نامه نوشت وگفت حال‌که جهان عیسوی باختر سواران خویش را برای جانبازی در راه ارض قدس روانهٔ خاور زمین نموده است ، بر مسلمانان باختریست‌که آنها نیز چنان کنند. پاسخ ایشان نشان همدردی داشت، اما ازکمک مؤثر نکته‌ای نمی‌گفت[۴]. با وجود این قدرت وی به زودی بدانجا رسیدکه توانست عیسویان را از هرسو تنگ در میان گیرد. محاصره‌کنندگان خود در محاصره افتادند. در سی‌و یکم ماه اکتبر پنجاه فروند از سفینه‌های وی با از دست دادن چندکشتی ، حلقهٔ ناوگان مسیحی را شکافتند و خواربار و ساز و برگ نبرد به عکا رسانیدند. در بیست وششم دسامبر ، ناوگانی بزرگتر از مصر در رسید و توانست با لنگرگاه شهر رابطه برقرارکند[۵].

۱ - آمبرواز‌ستون ۸۱-۷۸. «سفر ریچارد» ص ۷۲-۶۸. رالف دیستونی Ralph of Diceto ، دوم، ص ۷۰. «سرگذشت هرقل» دوم ص۱۲۹. بهاءالدین در « P. P. T. S. »، ص ۹-۱۶۲ (وصفی‌بسیار روشن، چون او خود شاهد ماجرا بوده است) گفتهٔ بهاءالدین با شرح « سفر ریچارد » همه‌جا یکسان نیست ، زیرا به حملهٔ پادگان شهر اشاره‌ای ندارد. او زد و خوردهای پیشین را آورده (ص ۶۲-۱۰۴). ابوشامه ، ص ۲۲-۴۱۵.

۲ - «سفر ریچارد» ماه سپتامبر را تاریخ ورود کشتی‌ها می‌داند (ص ۶۰) ، حال آنکه اگر گفتهٔ رالف دیستونی و بندیکت درست باشد ← کتاب حاضر صفحات قبل ماه نوامبر زودترین تاریخی است که سفینه‌هامی‌توانسته است به شام برسد.

۳ - «سفر ریچارد» ، ص ۴-۷۳ .آمبرواز ستون ۸۴ . تاریخ ورود هرکدام داده نشده است .

۴ - بهاءالدین در « P. P. T. S. » ، ص ۱۷۱ و ۸-۱۷۵. ابوشامه ، ص [illegible]

ریچارد»، ص ۹-۷۷. آمبرواز ستون ۵-۸۴ . ابوشامه، ص ۱-۴۳۰.

سرتاسر زمستان را دو لشکر چشم در چشم یکدیگر آرام گرفتند و هیچ کدام جرأت نکرد دست به اقدامی بزرگ برآورد . زد و خوردهای کوچک و گاه تن به تن رخ می‌داد ، اما در عین‌حال سربازان هرروز به‌دوستی بیشتر می گرائیدند. سواران هرطرف در اردوگاه حریف آشنایانی یافته بودند و پاس یکدگر را می‌داشتند. هرگاه که سران متخاصم دوستانه به گفتگو می‌نشستند ، جنگ رها می‌شد. هرلشکر سربازان دشمن را به میهمانی‌ها و سرگرمی‌هائی که در لشکرگاه ترتیب داده شده بود ، می‌خواند ، و یک روز پسر بچگان اردوگاه مسلمین ، به‌تقلید بزرگتران ، پسربچگان عیسوی را، به بازی مورد حمله قرار دادند. صلاح‌الدین ، با محبتی که به جای اسیران مسیحی می کرد ، و با ارسال هدایا و پیغامهای دوستانه به نزد سران دشمن ، در این مهرورزی خویشتن را سر آمد دیگران نشان داد . پیروان پرشورتر وی به حیرت افتاده بودند و نمی‌دانستند چه روی داده است که آن جهاد مقدسی که صلاح‌الدین تبلیغ آنرا ازخلیفه درخواسته بود، بدین‌حال افتاده است. از راه رسیدگان باختری نیز ازاوضاع سردرنمی‌آوردند، ظاهراً کین و نفرت ازنبردگاه‌رخت‌بربسته بود، گواینکه طرفین هر کدام درسهم‌خود برای کسب پیروزی دمی‌از پا نمی‌نشستند[1] .

علی‌رغم این دوستی‌های خوشایند ، روزگار عیسویان در آن زمستان در لشکرگاه خودبه محنت می گذشت. خوردنی کمیاب بود ؛ به خصوص که سیادت دریائی‌هم ازکفشان بیرون رفته بود. باگرم شدن‌هوا، مشکل‌آب پیش‌آمد و وضع بهداشتی رو به وخامت نهاد و بیماری دامنگیر سربازان شد. این مشکلات سرانجام گی و کنراد را به راه سازش آورد. قرار شد بعد از بازگرفتن بیروت و صیدا ، این دو شهر به اضافهٔ شهر صور نصیب کنراد گردد و او در برابر ، گی را به پادشاهی بشناسد. چون این قرار دوستانه نهاده شد ،کنراد ، در ماه مارس ، لشکرگاه را ترك گفت و در پایان این ماه با سفینه‌های مملو از خواربار و اسباب نبرد از صور بازگشت. کشتی‌های صلاح‌الدین ، به قصد بستن راه او ازبندرگاه عکا بادبان گشادند. لیکن پس از نبرد هولناك ، مسلمین علی‌رغم به کاربردن آتش

---

۱ - ابوشامه، ص ۴۳۳-۴۱۲، ابن‌اثیر ، دوم ، ص ۶ و ۹ .

یونانی عقب نشستند و کنراد توانست‌بارها را پیاده کند. با استفاده از مصالحی که کنراد آورد، فرنگان برج‌های محاصرهٔ چوبین ساختند و در پنجم ماه مه مصمم شدند که با استفاده از آنان بر شهر شبیخون زنند. لیکن برجها به‌آتش سوخت وکاری از پیش نرفت[۱] و به زودی بیماری وقحطی لشکرگاه را فروگرفت. خبر بروز قحطی در عکا، مایهٔ مختصر تسلائی بود، گو اینکه گه‌گاه کشتی‌های مسلمانان نبردکنان تا لنگرگاه پیش می‌راندند و به شهر خواربار می‌رسانیدند[۲]. در سرتاسر فصل بهار افواج نوینی به‌لشکر صلاح‌الدین پیوستند. در نوزدهم ماه مه، شنبهٔ عید هبوط روح القدس[۳]، صلاح الدین به اردوگاه عیسویان حمله‌ای برد که بعد از هشت روز جنگ مداوم دفع شد[٤]. دومین پیکار خونین در بیست‌وپنجم ژوئیه در روز یعقوب حواری درگرفت. در این روز سربازان فرانک با رهبری سرجوخه‌های خویش، بی اعتنا به خواست سران لشکر، بی پروا بر جناح راست صلاح‌الدین که اردوگاه تقی‌الدین بود، تاختند که به سختی شکسته شدند و بسیاری به قتل آمدند. یکی از مجاهدان سرشناس انگلیسی به نام رالف آلتا ریپائی[۵] که اسقف اعظم کالچستر[٦] بود به نجات آنها شتافت که او نیز کشته شد[۷].

در فصل تابستان، مجاهدان نجیب‌زادهٔ دیگر به لشکرگاه رسیدند و مورد استقبال قرارگرفتند، گواینکه ورود هر یک سرباز خود مستلزم سیرکردن شکمی دیگر بود. بسیاری از نامورترین بزرگزادگان فرانسه و بورگاندی که پیشاپیش پادشاه خود شتاب آورده بودند، در میان اینان دیده می‌شدند: از جمله تیبالد[۸]، کنت بلوآ[۹] و برادرش استفن سانسری[۱۰]، که این مرد روزگاری نامزد همسری ملکه

---

۱ - «سفر ریچارد»، ص ۸۵-۷۹. آمبرواز، ستون ۹۲ - ۸۵. بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۸۰-۱۷۸.
۲ - «سفر ریچارد»، ص ۸۵-۶ و۸۸ بهاءالدین در «P. P. S. T.» ص ۲-۱۸۱. ابن اثیر، دوم، ص ۲۱-۱۸.
۳ - Whit
٤ - «سفر ریچارد»، ص ۸-۸۷.
۵ - Ralph of Alta Ripa
۶ - Colchester
۷ - «سفر ریچارد»، ص ۹۱-۸۹. آمبروازستون ٤-۹۳. آمبرواز در تاریخ این نبرد اشتباه کرده و آنرا روز یحیی حواری می‌داند. «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۱۰۱. بهاءالدین در «P. P. T. S» ص ۶-۱۹۳.
۸ - Tibald
۹ - Blois
۱۰ - Stephen of Sancerre

سی بیلا بود ، رالف کنت کلرمون[۱] و ژان کنت فونتینی[۲] و آلان اهل سن‌والری[۳] همراه با اسقف اعظم بزانسون[۴] ، و اسقف‌های بلوآ و تول[۵] و گروهی روحانیان سرشناس دیگر . رهبر ایشان هانری تروائی[۶] کنت شامپانی[۷] ، یک تن از نجیب‌زادگان جوان وبسیار نامدار فرانسوی بود، زیرا مادر وی که دختر النور آکیتنی[۸] از شوی فرانسوی او بود ، خواهر ناتنی شاهان انگلستان و فرانسه می‌شد ، و ایندو خال قدر او را بسیار گرامی می‌داشتند. وی در دم به عنوان نماینده و پیش آهنگ پادشاهان، مقامی خاص یافت و رهبری عملیات محاصره را که تا کنون برعهدهٔ جیمز آوسنسی و لوئی تورینجیائی بود، بردست گرفت[۹] . لوئی که چندی بود از بیماری ـ احتمالا مالاریا ـ رنج می‌برد ، آمدن او را دستاویز رفتن خویش به اروپا کرد[۱۰] . فردریک سوابیائی بابازماندگان سپاه فردریک بارباروسا اوایل ماه اکتبر به عکا رسید[۱۱] . چند روز بعد لشکری دیگر از مردم انگلستان در صور پیاده شد و به عکا آمد. فرمانده اینان بالدوین اسقف اعظم کانتر بوری بود[۱۲]

سراسر تابستان زد و خوردهای پراکنده همچنان در می‌گرفت و هر طرف چشم به راه نیروئی تازه نفس داشت تا به حمله‌ای سهمگین توانائیش دهد. سقوط شقیف ارنون در ماه ژوئیه فوجی، ازسربازان صلاح‌الدین را بدو بازگردانید ، اما او قبلا پاره‌ای از سپاهیان را به بستن راه فردریک بارباروسا فرستاده بودکه تا فصل زمستان باز نگشتند. در این میان بازار دوستی و زد و خورد، گاه این وگاه آن، گرم بود. وقایع‌نگاران عیسوی شاهد رویدادهائی بودند که بردست خدا درمسلمانان

---

۱ - Clermont   ۲ - Fontigny   ۳ - Alan of Saint - Valéry   ٤ - Besançon
۵ - Toul   ۶ - Henry of Troy   ۷ - Champagne   ۸ - Eleanor of Aquitaine

۹ - «سفر ریچارد» ص ٤-۹۲ آمبروازستون ۹٤. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۱۹۷ . هانری پسر هانری اول ، کنت شامپانی، بود. استفن سانسری وتیبالد بلوائی هردو برادران کوچکتر پدر وی بودند. عمه‌اش آلیکس Alix همسر دوم سلطان لوئی هفتم، و مادر سلطان فیلیپ بود. بدینقرار سلطان فیلیپ علاوه برآنکه خال ناتنی وی بود عم زادهٔ بلافصلش نیز شمرده می‌شد .

۱۰ - لوئی در سفر بازگشت مرد . رالف دیستوئی اورا متهم میکند که با دشمن در تماس بود و از آنها رشوه گرفت (ج دوم ص ۳-۸۲) .

۱۱ - ابوشامهٔ ص ٤۷٤ تاریخ آنرا چهارم اکتبر گفته . بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۲۰۹ و ۲۱۳. «سفر ریچارد» ص ۵-۹٤ .

۱۲ - «سفر ریچارد ، ص ۹۳ .

شکست می‌انداخت و جانبازی صلیبیان را پاداش می‌بخشید. اما تمام تلاشها برای عبور از حصار شهر به ناکامی کشید. فردریک سوابیائی، لختی پس از ورود خویش، دست به حمله‌ای بی‌امان زد و از دنبال وی اسقف اعظم بزانسون چند قوچ قلعه‌شکن (دبّابهٔ) نوساخته‌را علیه شهر آزمایش کرد که هر دو تلاش بیهوده بود[1]. در ماه نوامبر، صلیبیان توانستند صلاح‌الدین را از لشکرگاه خود در تل کیسان در پنج میلی شهر بیرون برانند، اما او اندکی دورتر در تل خرّوبه خویشتن را در اردوگاهی استوارتر مستقر ساخت. این سبب شد تا عیسویان ازین پس بتوانند در جستجوی علیق و آذوقه راه به حیفا برند و این گشایش، رنج گرسنگی را اندك تخفیفی داد. ولی بیماری و قحطی در شهر و لشکرگاه همچنان بیداد می‌کرد و هیچ کدام از طرفین آمادهٔ تلاش بزرگی نبودند[2].

از جملهٔ قربانیان بیماری پائیز آنسال، یکی ملکه سی‌بیلا بود. دو دختر خردسالی که او برای شاه‌گی، زاده بود چند روز پیش از مرگ وی درگذشتند[3]. وارث تخت سلطنت اینك شاهزاده خانم ایزابلا[4] بود و بدینقرار تاج‌گی، در خطر افتاد. چه او افسر شاهی را به اعتبار همسری سی‌بیلا به‌کف آورده بود و معلوم نبود که این حق بعد از مرگ ملکه هنوز هم معتبر شمرده شود. بزرگان بازماندهٔ کشور، با رهبری بالیان ببنائی، این را فرصتی می‌دانستند که می‌توانست ایشان را برای همیشه از زحمت حکومت ناتوان گی سبکبار سازد. نامزد ایشان برای مقام سلطنت کسی جز کنراد مونتفرائی نبود وچنانچه می‌شد کاری کرد تا ایزابلا به عقد

۱- بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۱۸-۲۱۴. ابوشامه، ص ۱-۴۸۰. «سفر ریچارد»، ص ۹۷-۱۰۹ (رویدادهای معجزه‌آسای گوناگون)، ص ۱۱-۱۰۹ (حمله به برج پشکان) ص ۱۳-۱۱۱ (حملهٔ اسقف اعظم بزانسون). آمبرواز، ستون ۹۸-۱۰۴.

۲- «سفر ریچارد»، ص ۱۹-۱۱۵. آمبرواز ستون ۸-۵۰۱. ابوشامه، ص ۱۴-۵۱۳.

۳- «سرگذشت هرقل»، دوم، ۱۵۱ (نام دختران وی را آلیس و ماریا آورده است)؛ ارنول (ص ۲۶۷) می‌گوید که او چهار فرزند داشت؛ آمبرواز، ستون ۴۱۰۴؛ آمبرواز تاریخ مرگ اورا آخرماه اوت گفته، وحال آنکه دریکی ازدست‌نوشته‌های کتاب وی این تاریخ پانزدهم ژوئیه آمده است. در فرمانی که دو سپتامبر ۱۱۹۰ در عکا صادر شده از وی به عنوان کسی که در قید حیات است یاد شده و حال آنکه در نامه‌ای مورخ بیست و یکم ماه اکتبر او را مرده شمرده‌اند («نامه‌های کانتربوری Epistolae Cantuarenses»، ص ۹-۲۲۸). «اسناد، متمم، Registra Addimentum.» گرد آوری رهریشت Rohricht ص ۶۷ می‌گوید که وی مقارن اول اکتبر ۱۱۹۰ درگذشت.

۴- Isabella

وی در آید، بر گی ، حق تقدم می‌یافت . اما راه حل آسانی نبود. شهرت داشت که کنراد همسری در قسطنطنیه و احیاناً یکی دیگر در ایطالیا دارد ، و نیز آنکه برای طلاق آنان هرگز اقدامی نکرده است . اما قسطنطنیه و ایطالیا بس دور بود و هرگاه همسرانش در آن دو دیار تنها رها شده بودند ، فراموش کردن ایشان مشکل نبود. مسألهٔ غامض‌تر وجود همفری تبنینی شوهر ایزابلا بود که نه تنها حیات داشت ، بلکه هم اکنون نیز در لشکرگاه بسر می‌برد. همفری جوانی بود رعنا و دلیر و دانشور ، اما زیبائی وی بیش از حد زنانه می‌نمود و نمی‌توانست احترام سربازان خشن اطراف او را جلب نماید. وانگهی نجیب زادگان، عهد شکنی نامردانه‌اش را درسال ۱۱۸۶ که سبب شد تا گی ، علی‌رغم وصیت بالدوین چهارم ، افسر شاهی را نصیب خود گرداند ، نمی‌توانستند ازیاد ببرند. لذا تصمیم گرفتند که اسباب طلاق وی را فراهم سازند. همفری خود به آسانی تن در داد. وی در خور زندگی زناشوئی نبود و ازکشیدن بار مسؤولیت‌های سیاسی می‌هراسید. اما ایزابلا زیر بار نرفت. همفری بدو همواره مهربان بود و او حاضر نبود به خاطر جنگجوئی میانه سال دل ازو برکند ، ایزابلا بر تخت و تاج نیز چشمی نداشت. نجیب زادگان ناچار حل این مشکل را به دست توانای مادر وی ، ملکه ماریا کامنا[1] همسر بالیان سپردند و او با استفاده از نفوذ مادرانهٔ خویش شاهزاده خانم ناسازشکار را به ترك همسر خود واداشت . آنگاه ملکهٔ مادر در اجتماع اسقفان یادآور شد که دخترش تحت فشار عم خویش بالدوین چهارم ، درآنگاه که بیش از هفت سال نداشته ، به عقد همفری در آمده و ازینرو با در نظر گرفتن سن بسیار کم وی در وقت ازدواج ، و نیز ناتوانی آشکارهمفری در انجام وظایف زناشوئی ، این ازدواج را باید ملغی کرد. بطریق هراکلیوس[2] از فرط رنجوری قادر به شرکت در انجمن نبود و ناگزیر اسقف اعظم کانتربوری را به جای خود فرستاد و اسقف اعظم که از علاقهٔ بسیار شاه خویش به خاندان لوزینیان آگاه بود ، زیر بار نرفت و با اشاره به ازدواج سابق کنراد اعلام داشت که این عروسی فسقی مضاعف خواهد بود. اما

---

۱ - Maria Comnena   ۲ - Heraclius

اسقف اعظم پیزا که سمت نمایندگی پاپ را داشت، سوی هواخواهان کنراد کشیده شده بود و آنسان که می‌گفتند این در قبال وعده‌ای بود دائر بر اعطای امتیازاتی به هم میهنان وی که بدو داده بودند. اسقف اعظم بووه، که عم‌زادهٔ سلطان فیلیپ بود، از حمایت نمایندهٔ پاپ برای جلب موافقت عموم به طلاق ایزابلا سود برد و در بیست و چهارم ماه نوامبر ۱۱۹۰ خود وی او را به عقد کنراد در آورد. هواخواهان لوزینیان از این عروسی که حق پادشاهی گی را پایمال می‌کرد، برآشفتند و دست نشاندگان انگلیسی و نرماندی و گینی سلطان ریچارد با تمام قوا به حمایتشان برخاستند. ولی رهبر ایشان، اسقف اعظم بالدوین، پس از تکفیر تمام کسانی که دراین ماجرا دستی داشتند، در نوزدهم نوامبر ناگهان مرد. وقایع نگاران انگلیسی برای بد نام کردن کنراد هیچ دستاویزی را فرو نگذاشتند و شخص گی، تا آنجا پیش رفت که کنراد را به نبرد تن به تن خواند. اما کنراد که می‌دانست اینک قانوناً حق با اوست، حاضر نشد دامنهٔ این کشاکش بیش ازاین به درازا کشد. لوزینیانی‌ها امتناع وی را احیاناً به‌حساب ترس او گذاشتند، لیکن تمام کسانی که در دل به فکر آیندهٔ مملکت بودند می‌دانستند که اگر نسل شاهی باید برقرار ماند، راهی نیست مگر آنکه ایزابلا باز شوهر کند و کودکی به جهان آورد؛ و کنراد ناجی صور نامزد آشکار این مقام بود. نوعروس و تازه داماد راه صور پیش گرفتند و سال دیگر ایزابلا در آنجا دختری زاد که به خاطر مادر بزرگ بیزنطی خویش، ماریا نام گرفت. کنراد، چنانکه می‌شایست، حاضر نبود پیش از مراسم تاجگذاری عنوان شاه به خود بندد و از آنجا که گی، به هیچ روی حاضر به کناره‌گیری نبود، کنراد از بازگشت به لشکرگاه عکا تن زد[1].

---

۱ - ارنول، ص ۸-۲۶۷. «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۴-۱۵۱ (مفصل ترین شرح، اما با لحنی خالی از شور). آمبرواز، ستون ۲-۱۰۱ و «سفر ریچارد»، ص ۴-۲۹-۱۱ (دوگزارش بسیار خصمانه علیه کنراد وباليان و ملکه ماریا کامنا). در «سفر ریچارد» آمده است که ایزابلا با رغبت تن درداد، حال آنکه «سرگذشت هرقل» آشکارا می‌گوید که او تنها ازین جهت راضی شد که وظیفهٔ سیاسیش ایجاب می‌کرد. بنابرگفتهٔ ارنول، همفری در قبال رشوه زیر بار رفت. ایزابلا تیول تورون (تبنین) راکه مال پدر بزرگ وی بود و بالدوین چهارم آنرا جزء املاك شاهی کرده بود، به وی بازگرداند. همسر ایطالیائی کنراد مسلماً قبل از عروسی وی با شاهدخت بیزنطی تئودورا آنجلینا Theodora Angelina مرده بود (نیستاس کونیاتس ص ۴۹۷)، و از لحن نیستاس می‌توان احتمال داد که←

روزگار مجاهدان در سر تا سر زمستان همچنان به محنت می‌گذشت. قوای تازه نفس صلاح‌الدین از شمال رسیده بود و اکنون تمام لشکرگاه از راه خشکی تنگ در محاصره بود. خوردنی هیچ نمی‌رسید و در ماههای زمستان پیاده‌کردن خوار بار درین سواحل مملو از دشمن کار آسانی نبود، در صورتی که سفینه‌های مسلمین گاهگاه نبردکنان خود را به باراندازعکا می‌رسانیدند. ازجملهٔ بزرگزادگانی که در اردوگاه عیسویان از بیماری درگذشتند، تیبالد بلوائی و برادرش استفن سانسری را می‌توان نام برد[1]. در بیستم ژانویهٔ سال ۱۱۹۱ فردریک سوابیائی نیز مرد و آلمانی‌ها بی‌رهبر افتادند، گواینکه لئوپولد[2] اطریشی، عم‌زادهٔ وی، که اوایل بهار از ونیز آمده بود تلاش می‌ورزید تا مگر آنان را زیر لوای خود آورد[3]. هانری اهل شامپانی چند ماهی چنان بیمار بود که همگان امید ازو برگرفته بودند[4]. بسیاری از سربازان بویژه انگلیسی‌ها گناه اینهمه محنت و درماندگی را از کنراد می‌دانستند که درصور به عشقبازی نشسته بود و از آمدن به یاری آنها دریغ می‌کرد. ولی انگیزهٔ کنراد هرچه بود نمی‌شود گفت که جز این چه کاری از دستش ساخته‌بود. بی‌او لشکرگاه خود آکنده ازسرباز بود. بارها تلاش رفته بود تا مگر از دیوارها بگذرند، مخصوصاً درسی و یکم ماه دسامبر که شکستن یکی از کشتی‌های امدادی مسلمانان در مدخل لنگرگاه، مدافعان را از دفاع غافل کرده بود؛ اما توفیقی حاصل نیامد. شش روز بعد هم که قسمتی ازحصار فرو ریخت، مجاهدان نتوانستند از آن طرفی بربندند. بسیاری به سوی مسلمانان گریختند و به پاس یاری ایشان

←همسر بیزنطی او نیز درگذشته بود (ص ۱۷-۵۱۶) گی سنلیسی Guy of Senlis نوکرکه گفت در صورت امتناع همفری حاضرست با او نبرد تن به تن کند، در همان شب عروسی اسیر مسلمین شد.

۱ - هیمرموناکوس Haymar Monachus در «تسخیر عکا De Expugnation Acconis» ص۳۸ مرگ تیبالد و برادرش راگزارش کرده است. برای روزگار سخت مجاهدان و نیز قطعه شعری در هجای کنراد ← «سفر ریچارد»، ص ۳۴-۱۲۴. آمبرواز، ستون ۱۱۲-۱۰ نیز کنراد را نکوهش کرده است. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۲۳۶ به مرگ کنت «بالیات» که همان تیبالد است اشاره کرده است.

۲- Leopold

۳ - بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۲۳۶ مرگ فردریک سوابیائی را آورده است. ورود لئوپولد اطریشی باگروهی از مردم سرزمین راین از ونیز، توسط آنسبرت گزارش شده است (ص ۷-۹۶). او زمستان‌را درزارا Zara سرکرده بود. او پسر برادر ناتنی فردریک بارباروسائی پسر یعنی، هانری اول، حکمران اطریش، از تئودوراکامنا بود.

۴ - بهاءالدین، همانجا.

۵ - «سفر ریچارد»، همانجا.

و شیوهٔ عالی دستگاه خبر چینی خود ، صلاح‌الدین توانست در سیزدهم ماه فوریه حلقهٔ محاصره را بشکافد و پادگانی با فرمانده جدید به یاری مدافعان فرسودهٔ عکا رساند. اما برای حملهٔ نهایی همچنان مردد بود. بسیاری از سربازانش خسته بودند و چون فوجی تازه نفس می‌رسید، گروهی دیگر را به استراحت می‌فرستاد. ظاهراً محنت و بلا خود به جای صلاح‌الدین در اردوگاه عیسویان درکار بود[1].

صلاح‌الدین یکبار دیگر ناخردمندی کرد و شکیبائی ورزید. با نزدیک شدن عید لنت[2]، چنین می‌نمود که فرنگان بیش قادر به پایداری نخواهند بود. در اردوگاه آنان یک سکهٔ نقره تنها بهای سیزده دانهٔ لوبیا یا یک عدد تخم مرغ بود و یک کیسهٔ غله یکصد سکهٔ طلا ارزش داشت. بسیاری از بهترین اسبها در راه تأمین قوت صاحبان خود کشته شدند. سربازان ساده علف می‌خوردند یا آنکه استخوان‌های بی گوشت می‌جویدند. روحانیان اردو به تخفیف آلام سپاهیان می‌کوشیدند ، لیکن آزمندی سوداگران پیزائی که تأمین خواربار لشکر بیشتر بر دست آنان بود ، خار راهشان بود ، تا آنکه در ماه مارس ، آنگاه که دیگر امیدی نمانده بود ، سفینه‌ای بزرگ انباشته از خوردنی از افق بر آمد و توانست بار خویش را پیاده کند و چون هوا رو به‌اعتدال نهاد، کشتی‌های دیگر از پی‌هم در رسیدند. ورود این سفینه‌ها خوشآمدی دوگانه با خود داشت ، چرا که هم زاد و توشه آوردند و هم مژده رسانیدند که پادشاهان انگلستان و فرانسه سر انجام به آب‌های مشرق رسیده‌اند[3].

---

۱ - ابوشامه ، ص ۱۸-۵۱۷ و ۵۲۰ . ابن اثیر ، دوم ، ص ۳-۳۲۲.

۲ - Lent

۳ - «سفر رچهارده» ، ص ۷-۱۳۶ . آمبروازستون ۲-۱۱۹ .

فصل سوم

ریچارد شیردل

«من بلائی و شکستی عظیم از طرف شمال می‌آورم. شیری از بیشهٔ خود برآمده، و هلاک کنندهٔ امت‌ها حرکت کرده».

ارمیاءنبی باب چهارم آیه‌های ۶، ۷

سلطان فیلیپ آگوستوس[۱] در بیستم آوریل سال ۱۱۹۱، روز شنبه بعد از عید پاك (فصح) در لشکرگاه روبروی عکا از آب برآمد و هفت هفته بعد ازو سلطان ریچارد، در شنبهٔ بعد از عید هبوط روح‌القدس[۲] بدو پیوست. تقریباً چهار سال از تاریخ نبرد حطین و درخواست کمک فوری از باختر می گذشت. سربازان فرسوده‌ای که در سواحل شام می‌جنگیدند، از ورود پادشاهان چنان شادمان شدند که درنگ ایشان را بخشودند، یا آنکه یکسره فراموش کردند. اما در دیدهٔ یک تاریخ نگار امروزی، سفر ولنگارانه و سراسر جنگ و ستیز ریچارد به نبردگاهی که به وجود وی آنهمه نیاز داشت، نشانی از بی‌بند و باری اوست.

اینکه سلطان فیلیپ چندان شتابی نداشت، علتش را آسان می‌توان فهمید. او مرد آرزو بافی نبود و تنها موجبات سیاسی او را به راه جهاد کشانیده بود. زیرا اگر

---

۱ - Philip Augustus   ۲ - Whitsun

ازین ماجرای مقدس کناره می‌جست نه تنها حسن نیت کلیسا ، که حمایت بیشتر هواخواهان خویش را نیز تاوان می‌داد . اما کشورش در معرض خطر بود . وی از جاطلبی‌های صاحب آنژو چشم می‌زد ، ونمی‌توانست پا از فرانسه بیرون گذارد ، مگر آنکه یقین حاصل می‌کرد که رقیب انگلیسی وی نیز بار سفر بر بسته است . احتیاط چنان اقتضا می‌کرد که هردو همراه یکدیگر به حرکت درآیند . وانگهی شاه را نمی‌توان به گناه آخرین تأخیری که درگذشت ملکهٔ فرانسه در کارش انداخت ، مستوجب ملامت شمرد . درنگ ریچارد نیز علل خاص داشت . مرگ پدر ناگزیرش ساخته بود که کشور را بار دیگر سازمان دهد . وانگهی او نیز مانند سلطان فیلیپ ، در نظر داشت ازطریق دریا عزم سفرکند وسفر دریا درماههای زمستان امکان پذیر نبود . ولی اینکه مجاهدی اینچنین پر شور ، آنهمه ایندست و آندست کرد ، نشان دهندهٔ سهل انگاری و لاقیدی اوست.

ریچارد نقطهٔ ضعف اخلاقی بسیار داشت . از نظر جسمانی مردی بود درشت اندام و بلند قامت ، با اعضای کشیده و زورمند و گیسوانی خرمائی گون و اندامی دلپسند. وی از جانب مادر نه تنها چهرهٔ دلکش خاندان پوآتو، بلکه رفتار پسندیده و سر بی‌باك و ذوق شعر و میل به ماجراهای عاشقانه را همه یکجا به ارث برده بود . دوستان و خدمتگزارانش هم ازو می‌ترسیدند و هم از سرجان فدائیش بودند. وی خویی آتشین و خلقی سخت یکدنده را از مادر و پدر هر دو به میراث گرفته بود. لیکن نه از زیرکی و شمّ جهانداری پدر درو اثری دیده می‌شد ، و نه از باریک بینی ملکه النور. وی در محیطی پرورش یافته بود آکنده از دسته‌بندی ها وکشاکش های خانوادگی، و ازآنجا که عزیزکردهٔ مادر بود، پدررا دوست نمی‌داشت و به برادران اعتماد نمی‌ورزید ، گو اینکه در حق ژوانا ، کوچکترین خواهر خویش ، مهر بسیار داشت . وی آموخته بود که هواخواهی بی‌پروا ، اما عهد شکن باشد . آز بسیار داشت ، اما گهگاه نیز گشاده دستی هائی ازو سر می‌زد ؛ و از تظاهر به ولخرجی روگردان نبود. در پرکاری حد نمی‌شناخت ، اما بس که در بند منافع آنی بود ، در قبال آنان مسئولیت‌های دیگر را یکسره از یاد می‌برد .

دوست داشت کارها را سامان دهد، اما از امور دیوانی خسته می‌شد و این تنها هنر جنگ آوری بود که می‌توانست سراپا مجذوبش گرداند. در مقام سربازی از مواهب واقعی برخوردار بود. در امور استراتژیکی و فنون نظامی شمّ خاص داشت و دارای قدرت فرماندهی بود. سی و سه سال از عمرش می‌رفت و در بهار زندگی شخصیتی شده بود با نام، که پیش از آنکه پا در رکاب نهد، آوازه‌اش به مشرق زمین رسیده بود[1].

سلطان فیلیپ مردی کاملا دیگر گونه بود. وی از ریچارد هشت سال جوانتر بود، اما تاکنون دهسال پادشاهی کرده و از تجارب ناگوار گذشته عقل و بینش آموخته بود. قدرت جسمانیش به پای ریچارد نمی‌رسید، اندامش نسبتاً موزون و گیسوانش آشفته بود و یک چشم خویشتن را از دست داده بود. به تن خود مرد دلاوری نبود و با وجود خویی آتشین و میل به جانب هوسرانی، می‌توانست بر هیجانات درونی خویش پرده گذارد. چه از نظر مادی و چه در بیان احساسات، خودنمائی را نمی‌پسندید. دربار وی خشک و بری از تکلف بود. وی چندان مکتبی‌ندیده بود و به هنر دلبستگی‌نداشت؛ گواینکه قدرمردان دانشمندرا می‌شناخت، و از سر مصلحت با آنان طرح الفت می‌انداخت و به شیرین بیانی و نکته سنجی در نگاهداشت محبت‌ایشان می‌کوشید. درعالم سیاست مردی بود بردبار وبصیر ونیرنگ‌باز و عهد شکن و بی‌حقیقت، ولی سخت پای‌بند وظایف و مسئولیت‌های خویش بود. علی‌رغم آنهمه لئامت و تنگ چشمی که به جای خود و یاران روا می‌کرد، درحق بینوایان مردی بود دست و دل باز که در برابر زورگویان از حمایت ایشان روبر-نمی‌تافت. چهره‌ای زشت و ناخوشایند داشت، لیکن پادشاهی بود کاردان که در میان فرنگان خاور حرمتی خاص داشت؛ زیرا ولی نعمت خاندان‌هایی بود که تقریباً تمام فرنگان خاور یکسره از آنها برخاسته بودند. وانگهی بیشتر مجاهدانی که برای مدتی کوتاه به مشرق می‌آمدند، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، در زمرهٔ

---

۱ - ظاهر ریچارد در «سفر ریچارد» ص ۱۴۴ وصف شده است. برای خلق ومنش وی ← گفتار استوب Stubb ضمن مقدمهٔ کتاب یاد شده و نیز به «ریچارد شیر دل Richard the Lion - Heart» تالیف نورگیت Norgate

سر سپردگانش بودند، گو اینکه ریچارد را به پاس دلاوری و سر بیباك و قیافهٔ گیرائی که داشت بهتر می‌توانستند تحسین کنند. در دیدهٔ مسلمانان نیز ریچارد از همکار خود نجیب زاده‌تر و غنی‌تر و بزرگوارتر جلوه داشت[1].

دو پادشاه در چهارم ماه ژوئیهٔ ۱۱۹۰ از وزلی به اتفاق به حرکت درآمده بودند، ریچارد ناوگان انگلستان را از پیش فرستاده بود تا کرانه‌های اسپانیا را دور زند و در بندر مارسی چشم به راه او باشد. لیکن تقریباً تمام نیروی زمینی قلمرو وی در معیتش بودند. لشکر فیلیپ قلیل‌تر بود، زیرا بسیاری از دست‌نشاندگانش قبل از او آهنگ مشرق کرده بودند. سپاه فرانسه از پیش و انگلیسیان از پس، وزلی را به سوی لیون پشت سر نهادند. در اینجا بعد از آنکه فرانسویان از رود رون[2] گذشتند، پل زیر گام سربازان انگلیسی شکست و جان بسیاری از کف رفت و تا اسباب عبور مجدداً آماده گشت اندکی تأخیر افتاد. لختی بعد از ترك لیون، دو پادشاه از یکدیگر جدا شدند. فیلیپ در جهت جنوب شرقی به سوی کرانه‌های حوالی نیس[3]، از دامنه‌های آلپ گذشت و از آنجا برای رفتن به ژنوا، که کشتی‌ها در آنجا انتظارش را می‌کشیدند، راه ساحلی را پیش گرفت. ریچارد رو به مارسی نهاد و کشتی‌هایش در بیست و دوم ماه اوت در آنجا بدو پیوست. دریانوردی ناوگان انگلستان بی‌حادثه گذشته بود. بجز در سواحل پرتغال در ماه ژوئن، که برای دفع حملهٔ امپراطور مراکش سلطان سانچو را یاری کرده بودند، از مارسی گروهی از مردان ریچارد، به سرپرستی بالدوین اسقف اعظم کانتربوری، از طریق دریا یکراست عزم فلسطین کردند، لیکن پارهٔ بیشتر سپاه در دسته‌های جداگانه عازم مسینا در جزیرهٔ سیسیل شد که قرار بود در آنجا باز به فرانسویان ملحق شوند[4].

---

۱ - مدح‌نامه‌ای درستایش فیلیپ درتتمهٔ ویلیام اهل برتانی Continuation of William the Breton ص ۳۲۳ آمده است. در سرتاسر کتاب «سفر شامریچارد» منش وی به بدترین وجه ممکن مورد تأویل قرارگرفته و برای این ← «فیلیپ دوم Philip II August »، تألیف کارتلیری Cartellieri، مکرر.

۲ - Rhône

۳ - Nice

۴ - برای مسافرت شاه درپهنهٔ خاك فرانسه رجوع شود به: «سفر ریچارد» ص ۳-۱۴۹-۵۳، آمبرواز، ستون ۱۴-۱۱. بندیکت پطربوروئی، ج دوم ص ۱۵-۱۱۱. ریگورد، ص ۹-۹۸. ویلیام اهل بریتانی ص ۹-۹۵.

این بنا بر پیشنهاد ویلیام دوم شاه سیسیل بود که پادشاهان فرانسه و انگلستان را واداشته بود تا در آن وقت که برای نخستین‌بار طرح جهاد می‌ریختند، تصمیم بگیرند نیروهای خویشتن را در سیسیل گرد آورند. اما سلطان ویلیام دوم، در نوامبر سال ۱۱۸۹، در گذشته بود. وی ژوانا، خواهر ریچارد را در نکاح خود داشت، اما از این عروسی کودکی پا بر جهان ننهاده بود و وارث ویلیام کنستانس عمهٔ او بود که اینک همسر هانری، هوهنشتاوفنی[1]، پسر ارشد فردریک بارباروسا بود. در نظر بسیاری از مردم سیسیل تحمل بار سلطهٔ آلمانی‌ها تصوری ناخوشایند بود. یک توطئهٔ مختصر با پشتیبانی پاپ کلمنت سوم که از احتمال تسلط آلمانی‌ها بر جنوب ایطالیا هراسان بود، یک تن از عم زادگان سلطان فقید را به نام تانکرد کنت لچه[2] به جای کنستانس و هانری به پادشاهی سیسیل رسانید. تانکرد مردی بود خرد جثه و زشت روی، با ظاهری ناخوشایند و تقریباً در دم خویشتن را با مشکلات بسیار مقابل یافت. مسلمین سیسیل طغیانی کردند و آلمانی‌ها نیز به قلمرو او در ایطالیا تاختنی آوردند و همان کسانی که او را به قدرت رسانیده بودند، رفته رفته رأی پیشین بگردانیدند. تانکرد ناچار سربازان و سفینه‌های خویش را از فلسطین فراخواند و با مدد آنان دشمنان را بمالید. اما با آنکه آماده بود تا سلاطین را با تکلف بسیار پذیرفته و در برآوردن نیاز ایشان از هیچ گونه یاری دریغ نورزد، در وضعی نبود که به تن خویش درین جهاد دمساز آنان شود[3].

سلطان فیلیپ در پایان ماه اوت در ژنوا به کشتی نشست و پس از یک دریانوردی آسوده در چهاردهم سپتامبر در مسینا از آب برآمد. او که از زرق و برق تشریفات بیزار بود، با سادگی هرچه بیشتر به شهر اندر آمد. لیکن به فرمان تانکرد وی را با احترامی شایان پذیره گشتند و در کاخ شاهی فرود آوردند. سلطان ریچارد برآن شد که از مارسی راه خشکی را همچنان ادامه دهد. او ظاهراً

---

۱ - Hohenstaufen ۲ - Lecce ۳ - برای وضع تانکرد، «تسلط نرمانها بر ایطالیا» شالاندن، دوم، ص ۴۲-۴۱۹.

از سفر دریا خوشش نمی‌آمد و شک نیست که حرکت کشتی حالش را دگرگون می‌کرد. ناوگانش سربازان را به مسینا برد، و دور از ساحل در انتظار شاه لنگر انداخت. خود شاه با نگهبانانی اندك راه ساحلی را از طریق ژنوآ و پیزا و استیا[1] در پیش گرفت. در اینجا چندان درنگ آورد که خبر ورود ناوگان خویش را به مسینا شنید، آنگاه آنطور که از قرائن برمی‌آید، بیشتر نگاهبانان خویش را با کشتی روانهٔ مسینا کرد، تا مقدمات ورودش را فراهم چینند و خود تنها در معیت یک ملازم، سوار براسب راه را ادامه داد. آنگاه که از حوالی شهر کوچک میلتو[2] در کالابریا[3] می گذشت کوشید تا مگر شاهبازی را از خانهٔ یکی از روستائیان بدزدد، که بر دست روستائیان غضبناك مالشی جانانه و مرگ آور دید. از اینرو یک یا دو روز بعد که به تنگه‌های مسینا رسید، بر سرغضب بود. مردانش او را در ساحل ایطالیا دیدار کردند و با تکلفی تمام به مسینا که در سوم ماه سپتامبر بدان رسید، هدایت نمودند. تشریفات بی دریغ ورود او درست نقطهٔ مقابل ورود ساده و بی‌تکلف سلطان فیلیپ بود.

حین عبور از ایطالیا مطالبی به گوش ریچارد خورده بود که تانکرد را از چشم وی انداخت. آزادی خواهرش ژوانا، ملکهٔ شوی مرده، محدود گشته و کابینش را از او دریغ کرده بودند. ژوانا در قلمرو شاه سیسیل نفوذ بسیار داشت وتانکرد آشکارا بدو بدگمان بود. ازین گذشته ویلیام دوم میراثی بزرگ مشتمل بر ظروف و اثاثهٔ زرین، با یک سراپردهٔ ابریشمین و دو ناوچهٔ مسلح و بسیاری بسته‌های خواربار برای پدر زن خویش هانری دوم به میراث نهاده بود، و حال که هانری مرده بود، تانکرد تصمیم داشت آنها را بهر خود نگاهدارد. ریچارد ازسالرنو، کس به نزدیک تانکرد فرستاد و آزادی خواهر و برگردانیدن کابین معهود را همراه با میراث یاد شده خواستار شده بود. این درخواست ها و از پی آن اخبار رفتار ریچارد در کالابریا تانکرد را به وحشت انداخت. او ترتیبی داد تا ریچارد را در کاخی بیرون شهر منزل دادند و به امید نرم کردن او و خواهرش ژوانا را با تشریفاتی

---

۱ - Ostia ۲ - Mileto ۳ - Calabria

شاهانه به نزد برادر فرستاد و برای پرداخت بهای میراث مزبور و کابین ژوانا وارد مذاکره شد. فیلیپ که ریچارد دوروز بعد از ورود خویش به‌ملاقاتش رفته بود، پیشنهاد میانجیگری کرد. آنگاه که ملکه ژوانا برای ادای احترام به حضور فیلیپ رفت، وی او را چنان صمیمانه پذیرفت که همگان را در انتظار شنیدن خبر عروسی خود با وی گذاشت، لیکن ریچارد سرسازگاری نداشت. وی در ابتدا فوجی از لشکریان خویش را به تسخیر شهر بانیارا[۱] در آن سوی تنگه فرستاد و خواهر را در آن مستقر ساخت، آنگاه در نزدیکی مسینا، بر جزیرهٔ کوچکی که قرارگاه دیری یونانی بود، حمله برد و راهبان را با بیرحمی تمام از آنجا بیرون انداخت تا سربازانش جای ایشان را بگیرند. این نامردمی که به جای این مردان خدا شد، مردم مسینا را که بیشتر از یونانیان‌بودند، هراسان کرد، و حال آنکه اعیان شهر از رفتار سربازان انگلیسی نسبت به دختران و بانوان خود از پیش به خشم آمده بودند.

درسوم ماه اکتبر نزاعی که در حومهٔ شهر میان چند سرباز انگلیسی و گروهی از مردم رخ داد، به عصیان کشید. خبر افتاد که ریچارد کمر به تسخیر سر تا سر سیسیل بسته است. دروازه‌ها را بر مردانش فرو بستند و تلاش سفینه‌های او در لنگرگاه به جائی نرسید. سلطان فیلیپ شتابان اسقف اعظم مسینا و مارگاریتوس دریاسالار تانکرد را باتمام بزرگان و سرشناسان شهر به مقر خویش خواند و بامداد بعد به عزم دیدار ریچارد و نرم کردن وی، رهسپار مرکز او در خارج شهر شد. درست در آن دم که امید می‌رفت سازشی حاصل آید، ریچارد از غرفه شنید که گروهی از شهریان به فراز تپه‌ای گرد آمده‌اند و دشنامش می‌دهند. از اینرو غضبناك از انجمن بیرون رفت وسربازان را فرمان داد تا حمله را از سر گرفتند. این‌بار شهریان غافلگیر شدند. طی چند ساعت مسینا اشغال شد وسوای گذرگاه‌های اطراف کاخی که منزل سلطان فیلیپ بود، کلیهٔ محله‌های شهر به غارت رفت. مارگاریتوس و دیگر بزرگان فقط مجالی یافتند که خود و کسانشان‌را

---

۱ - Bagnara

از مهلکه بیرون برند ، اما خانه‌هاشان به چنگ ریچارد افتاد . ناوگان سیسیل که کنار ساحل لنگر انداخته بود، آتش زده شد. هنگام پسین پرچم پلانتاژنی‌ها[1] بر فراز شهر به اهتزاز درآمد .

پرخاشگری بیرحمانهٔ ریچارد بدین مختصر پایان نیافت . او با آنکه اجازه داد پرچم فیلیپ را کنار پرچم وی برافرازند، شهریان را مجبور ساخت گروگان‌هائی به ضمانت رفتار شاه خویش ، در اختیارش نهند و اعلام کرد که آمادهٔ تسخیر سرتاسرجزیره است. در این اثنا قلعهٔ چوبین بزرگی بیرون شهر ساخت و برآن نام موهن «افساریونانیان» گذارد .

فیلیپ ازین نمونه رفتاری که از رقیب سرزد ، اندیشناك شد و عم زادهٔ خویش دوك بورگاندی را به نزد سلطان تانکرد در کاتانیا[2] فرستاد و او را از نیت ریچارد با خبر ساخت و گفت که حاضر است در صورت وخامت اوضاع به یاریش برخیزد. تانکرد درموقع دشواری افتاده بود. او می‌دانست که هانری هوهنشتاوفنی دست اندر کار تاختن به کشور اوست و نیز می‌دانست که دست نشاندگانش بدو مهری ندارند، لذا بایک محاسبهٔ سریع نتیجه گرفت که دوستی ریچارد سودبخش‌تر از یاری فیلیپ خواهد بود . چه گمانی نمی‌رفت که اینک از فیلیپ بدو گزندی رسد، ولی شاهان فرانسه همواره با خاندان هوهنشتاوفن برسردوستی بودند و از اینرو به دوستی فیلیپ در ایندهٔ اعتمادی نبود و حال آنکه ریچارد اکنون بزرگترین خطر موجود بود و به‌دشمنی خاندان هوهنشتاوفن شهرت داشت، زیرا دشمنان عم زادگان وی در ولف[3] بودند. تانکرد زیر بار دوستی فرانسویان نرفت و با انگلیسیان باب مذاکره را گشود و حاضر شد بیست هزار اونس[4] طلا به جای‌میراث هانری دوم و همین مقدار درعوض مهریهٔ ژوانا تسلیم ریچارد کند .

همواره ممکن بود با برق طلا بر آتش خشم ریچارد آبی زد ، او پیشنهاد تانکرد را از طرف خود و خواهر پذیرفت و همچنین موافقت کرد که وارث نوجوان وی آرتور[5] دوك بریتانی[6] نامزد همسری یکی از دختران تانکرد شود ؛ و چون بعداً

۱ - Plantagenet ۲ - Catania ۳ - Welf ٤ - Ounce ۵ - Arthur ۶ - Brittany

تانکرد پیشنهاد فیلیپ را نزد ریچارد فاش کرد ، ریچارد با طیب خاطر این قرار دوستانه را به صورت معاهده‌ای در آورد و از پاپ درخواست شد که آنرا ضمانت نماید. بار دیگر صلح برقرار گشت و بنابر اندرز اسقف اعظم روان[1] ریچارد، علی‌رغم میل باطنی خویش ، آنچه را که از اموال مارگاریتوس و دیگر اعیان مسینا ضبط کرده بود ، به آنها باز گرداند .

سلطان فیلیپ نیرنگ خورد ، اما آشکارا دم از مخالفت نزد . در هشتم ماه اکتبر، آنگاه که طرح این معاهده ریخته می‌شد، ریچارد و فیلیپ یکبار دیگر دیدار کردند و دربارهٔ هدایت مجاهدان به رای زدن نشستند . برای کنترل قیمت ارزاق مقرراتی وضع شد ؛ مخارج نوکران بر عهدهٔ اربابان ایشان نهاده شد ؛ نیمی از نقدینهٔ هر شوالیه می‌بایست به تأمین نیازمندی‌های لشکر اختصاص داده شود ، سوای شوالیه‌ها و دیران کسی حق قمار باختن نداشت و حتی اینان در صورت زیاده روی ، گوشمالی می‌دیدند و بر همه‌بود تا قرار دیونی را که بر سر این زیارت می‌بستند ، محترم بدارند . روحالیان این مقررات را تصویب و متخلفان را تهدید به تکفیر کردند . پس از گفتگوهای بسیار موافقت شد که دو پادشاه پیروزی‌های آیندهٔ خویش را میان خودبه تساوی بخش کنند . مشکل پیچیده‌تر مسألهٔ آلیس، خواهر سلطان فیلیپ ، بود. این شاهدخت نگون‌بخت ، سالها پیش به هنگام کودکی به دربار انگلستان فرستاده شده بود تا به عقد ریچارد یا یکی دیگر از پسران هانری درآید. هانری دوم ، بی‌اعتنا به بی‌میلی ریچارد به این ازدواج ، شاهدخت را نزد خود نگاهداشته بود و لختی بعد شایعات ناخوشایند در زبانها افتاد، مبنی براینکه صمیمیت هانری و آلیس از حد دوستی بی ریا گذشته است. ریچارد که میل عروسی نداشت بی‌اعتنا به درخواست‌های مکرر سلطان فیلیپ ، زیر بار محترم داشتن عهد پدر نرفت . وانگهی ملکه النور ، مادر ریچارد ، حال که هانری مرده بود و او از هر قید و بندی رسته بود دلش نمی‌خواست که فرزند عزیز کردهٔ خویش را در پیوند خاندانی که دوست نمی‌داشت ، آنهم در مقام

---

1 - Rouen

شوهری دختری ببیند که، خود معتقد بود با شوی مردهٔ وی سروسری داشته است، و از سر علاقه‌ای که به مصالح گین، زادگاه خویش داشت بر آن بود تا او را به عقد شاهدختی از ناوار[۱] درآورد، و ریچارد این رأی مادر را پسندید. از اینرو چون فیلیپ باز سخن از عروسی آلیس در میان کشید، ریچارد به عذر بدنامی آلیس از توجه بدین مطلب تن زد. فیلیپ در بند خوشبختی کسان خویش نبود، کما اینکه برای دستگیری ازخواهردرماندهٔ خویش آگنس[۲]، همسر بیوهٔ آلکسیوس دوم بیزنطی، هرگز گامی برنداشت. اما این دشنام را هم تاب نیاورد و رابطه‌اش با ریچارد هر دم سردی بیشتر گرفت و برآن شد که بی‌درنگ مسینا را به قصد خاور زمین پشت سر نهد. اما فردای روزی که بادبان گشود، طوفانی سهمگین او را به ساحل باز گردانید و چون میانهٔ ماه اکتبر بود بهتر آن دید که فصل زمستان را در سیسیل سر کند. می‌نماید که ریچارد نیز در همین خیال بود. عهدنامه‌اش با تانکرد تا یازدهم نوامبر به امضا نرسید و در این میان به نزد مادر خویش فرستاد و درخواست کرد تا برنگاریای ناواری[۳] را به سیسیل در کنار او فرستد.

زمستان در سیسیل به آسودگی سرآمد. روز میلاد مسیح ریچارد در ماتگریفون[٤] ضیافت مجللی ترتیب داد و شاه فرانسه و محتشمان جزیره را به‌میهمانی خواند. چند روز بعد با یوآخیم[۵] راهب اعظم سالخوردهٔ کورازو[٦] گفت و شنود جالبی کرد. مرد روحانی معنای آپوکالیپس[۷] (مکاشفهٔ یوحنا) را بر او باز نمود. بنا بر گفتهٔ او هفت سر اژدها عبارت بود از هرود و نرون و کنستانتیوس و . . . وملثم[۸] (منظور وی شاید عبدالمؤمن بنیان گذار سلسلهٔ الموحدین باشد) وصلاح الدین و بالاخره خود دجال که به عقیدهٔ اوپانزده سال پیش در شهر رم پا به جهان گذارده بود و سرانجام روزی بر مسند پاپی تکیه میزد. پاسخ جسورانهٔ ریچارد که گفت این دجال چه بسا که همانا پاپ کنونی کلمنت سوم باشد که ریچارد شخصاً از او نفرت داشت خوشایند نیفتاد و این پیشگوئی وی که دجال از قبیلهٔ‌دان[۹] در

۱ - Navarre ۲ - Agnes ۳ - Berengaria ٤ - Mategrifon ۵ - Yoachim
٦ - Corazzo ۷ - Apwcalypse ۸ - Melsemuth ۹ - Dan

بابل یا درانطاکیه زاده خواهد شد و در اورشلیم به تخت خواهد نشست ، نیز مورد پسند قرار گرفت ، اما شنیدن این نوید از زبان یوآخیم که ریچارد در فلسطین بر مراد خواهد رسید و صلاح‌الدین کشته خواهد شد ، موجب تسلی بود . در ماه فوریه ریچارد مسابقات نیزه بازی ترتیب داد که ضمن آنها با شوالیه‌ای از لشکر فرانسه به نام ویلیام باری[1] کارش به مشاجره کشید . لیکن فیلیپ توانست میانه‌را بگیرد و آشتی‌شان دهد . راستی را که ریچارد در حق فیلیپ رفتاری کاملا شایسته داشت و چند روز بعد ، چند فروند از ناوچه‌هائی را که تازه از انگلستان رسیده بود بدو بخشید . مقارن همین ایام خبر رسید که ملکه‌النور به‌اتفاق برنگاریا به‌ناپل رسیده است . لذا کسانی را به پیش‌بازشان فرستاد تا آنها را به بریندیزی[2] هدایت کنند، چون‌که همراهان ملکه بسیار بودند ومنابع فرسودهٔ شهر مسینا که اخیراً نیز کنت فلاندر با گروهی کثیر بدان وارد شده بود، تاب میهمان‌داری آنها را نداشت.

چون بهار نزدیک شد ، هر دو شاه دست به کار تهیهٔ اسباب سفر شدند . ریچارد برای دیدار تانکرد به کاتانیا رفت و با او سوگند دوستی جاوید خورد . فیلیپ ازین اتحاد بیمناك شد و در تااورمینا[3] بدانان پیوست . وی اینک حاضر بود تا کلیهٔ اختلافات خویش را با ریچارد پایان دهد . فیلیپ رسماً اعلام داشت که ریچارد در انتخاب هرکس به همسری خویش مختار و آزاد است و در محیطی کاملا دوستانه بود که فلیپ در سی‌ام ماه مارس با مردان خویش در مسینا به کشتی نشست . همینکه فیلیپ از بندرگاه بیرون رفت ، ملکه النور و شاهدخت برنگاریا بدان وارد شدند ، النور فقط سه‌روز درکنار فرزند ماند و بعدازطریق خشکی از راه رم ، عازم انگلستان شد تا در بین راه برای پسر خویش در دیار پاپ کارهائی کند . برنگاریا به مراقبت ملکهٔ ژوانا سپرده شد[4] .

---

۱ - William of Barres ۲ - Brindisi ۳ - Taormina ۴ - داستان مفصل اعمال شاه در جزیرهٔ سیسیل در « سفر ریچارد » ص ۷۷-۱۴۵ و آمبرواز ، ستون ۳۲-۱۴ (هر دوگزارش سخت موافق ریچارد) و بندیکت پطربورونی ، دوم، ص ۶۰-۱۲۶ (مفصل‌ترین شرح و اندکی دقیق‌تر) و ریگورد، ص۹-۱۰۶ (این یکی می‌رساند که فیلیپ علاقمند به‌رفتن بود و حال‌آنکه ریچارد اشکال‌تراشی میکرد) آمده است . ← شالاندن همان اثر، دوم، ص ، ۴۲-۴۳۵ .گفت و شنید ریچارد با یوآخیم فیوری Fiore که دربندیکت (دوم ، ص۵-۱۵۱) آمده محتملا بر اساس اطلاعاتی است که یکتن حاضر در آن انجمن داده است.

ریچارد سرانجام پس از ویران کردن برج ماتگریفون، در دهم ماه اکتبر از مسینا بیرون آمد. تانکرد از رفتن وی دلتنگ بود و حق داشت، چه در همین روز پاپ کلمنت سوم در رم درگذشت و چهار روز بعد کاردینال سانتاماریا[۱] به نام سلستین[۲] سوم درکسمدین[۳] به جایش نشست. درین ایام هانری هوهنشتاوفنی در رم بود و نخستین اقدام پاپ جدیدآن بود که تحت فشارهانری، او وکنستانتین شاهدخت سیسیل را به نام امپراطور و ملکه تاجگذاری کرد.

ناوگان فرانسویان دریا را به آرامی طی کرد و فیلیپ مورد استقبال گرم کنراد مونتفرائی عم زادهٔ خویش قرارگرفت. فیلیپ در معیت کنراد در بیستم ماه آوریل به عکا رسید و در دم حلقهٔ محاصره بر دژ مسلمانان تنگ‌تر شد. شهربندی کاری بود موافق طبع زیرك و بردبار سلطان فیلیپ. وی قلعه کوبها را سامانی دگر داد و برای محاصره کنندگان برج‌هائی ساخت. لیکن تلاش برای گذشتن از دیوارها تا آمدن سلطان ریچارد و سربازانش به تأخیر افتاد[۴].

دریانوردی ریچارد به آرامی فیلیپ نبود. وزش تندباد کشتی‌ها راپراکنده کرد. شاه خود برای یک روز در یکی از بنادرکرت[۵]، لنگر انداخت و از آنجا در دل طوفان آهنگ رودس[۶] کرد، و از بیست و دوم آوریل تا اول ماه مه را برای بهبود از دریازدگی همانجا بسر برد. در این میان یکی از سفینه‌هایش در آغوش طوفان ناپدید گشت و سه کشتی دیگر، از جمله سفینهٔ حامل ژوانا و برنگاریا، به سوی قبرس رانده شد. دو فروند از این سه بر ساحل جنوبی جزیره درهم شکست، اما کشتی حامل ژوانا توانست خود را به سلامت به لنگرگاهی در آبهای لیماسول[۷] برساند.

پنجسال می‌گذشت که این جزیره در فرمان امپراطور خود ساخته، یعنی ایزاك دوکاس کامنو[۸] بود که به هنگام جلوس ایزاك آنجلوس، به کامیابی سر از فرمان حکومت بیزنطه پیچیده بود و با اتحادهای سست بنیانی که گاه با

۱- Santa Maria ۲- Celestine ۳- Cosmedin

۴- «سرگذشت هرقل» دوم، ص۶-۱۰۵۰. ریکورد، ص ۱۰۸. ابوشامه، ج دوم، ص ۶۰.

۵- Crete ۶- Rhodes ۷- Limassol

۸- Isaak Ducas Comnenus

حکومت سیسیل ، و زمانی با ارامنهٔ کیلیکیه‌و یکچند با صلاح‌الدین می‌پیوست ، توانسته بود روی پای خود بایستد. ایزاك مرد پرخاشگری بود که به قوم لاتین نفرت می‌ورزید و در خود جزیره به سبب مالیات‌های سنگینی که می گرفت محبوبیت نداشت . بسیاری از رعایایش او را هنوز مردی عصیانگر و هنگامه جو می‌شناختند. حضور ناوگان بزرگ فرنگان در آب‌های قبرس ، او را به هراس افکند و با این مشکل به خامی تمام تا کرد. همینکه سرنشینان کشتی‌های شکستهٔ ریچارد روبه جزیره آوردند ، وی آنها را باز داشت و از اموال ایشان هر آنچه را که از آب گرفته شد ، توقیف کرد. آنگاه کس به سفینهٔ ملکه ژوانا فرستاد و او و برنگاریا را به خشکی خواند . ژوانا که از ارزش خود به عنوان یک گروگان به تجربه با خبر بود ، پاسخ فرستاد که بی‌اجازهٔ برادر از پذیرفتن این دعوت معذور است . لیکن درخواست وی که اجازه‌اش دهند تا از ساحل آب گوارا به دست آورد ، به درشتی رد شد ، حقیقت آنست که ایزاك خود به لیماسول آمد و برای جلوگیری از هرگونه قدم گذاری به خشکی ، دست به بنای استحکامات زد.

هشتم ماه مه ، یک هفته بعد از آمدن ژوانا به لیماسول ، سفینهٔ ریچارد با قسمت اعظم ناوگان انگلستان از افق برآمد. ناوگان راه رودس تا قبرس را در آغوش طوفان سر کرده بود و در خلیج انطاکیه کم مانده بود سفینهٔ ریچارد منهدم گردد . دریا زدگی خلق شاه را تندتر کرده بود و چون از آنچه که در حق نامزد و خواهرش رفته‌بود ، آگهی یافت ، سوگند یاد کرد که انتقام گیرد. وی بی‌درنگ سربازان را در نزدیکی لیماسول پیاده کرد و به سوی شهر پیش راند. ایزاك‌مقاومتی نکرد ، بلکه به طرف روستای کیلانی[1] در دامنه‌های ترودس [2] عقب نشست . گذشته از سوداگران لاتین که مقدم ریچارد را گرامی شمردند ، یونانیان نیز به سبب کینه‌ای که به ایزاك می‌ورزیدند با تجاوزگران برخوردی دوستانه کردند . ایزاك ناگزیر پیغام فرستاد که حاضر به مذاکره است و بعد از زینهار گرفتن به کولوسی[3] آمد و به لشکرگاه ریچارد رفت و موافقت نمود که تاوان متاعی را که

۱ - Kilani ۲ - Troodos ۳ - Colossi

از انگلستان ربوده بود بپردازد ، و سربازان را آزاد گذارد تا بی حق گمرکی توشهٔ راه خریداری نمایند. ضمناً تعهد کرد که یکصد سرباز روانهٔ جهاد کند. اما خود زیر بار ترك جزیره نرفت . ولی پیشنهاد کرد دختر خویش را به گروگان نزد ریچارد فرستد .

دیدار ایزاك از ریچارد او را بر این عقیده آورد که ریچارد آنسان هم که او می‌پنداشته است هراس انگیز نیست . از این رو همینکه به کولوسی بازگشت برقرار بسته پشت پا زد و نزد ریچارد پیغام فرستاد که هرچه زودتر باید خاك وی‌را ترك کند . اما در اینجا خطای ابلهانه‌ای کرد . ریچارد قبلا سفینه‌ای روانهٔ عکا کرده بود و ورود نزدیک خویش را به قبرس اطلاع داده بود و در یازدهم ماه مه ، یعنی همان روز که ایزاك از دیدار ریچارد به کولوسی بازگشت ، سفینه هائی حامل کلیهٔ مجاهدان نامور مخالف کنراد در لیماسول پهلو گرفت . سلطان گی و برادرش جفری کنت لوزینیان که یکی از برترین دست نشاندگان ریچارد در فرانسه بود و بوهموند ، شاهزادهٔ انطاکیه و پسرش ریموند و لئو امیر ارمنستان که اخیراً بر جای برادر خویش رهن[1] نشسته بود و همفری تورونی (تبنینی) شوی مطلقّ ایزابلا ، و بسیاری از سران فرقهٔ پاسبانان معبد همه از مسافران این چند کشتی بودند . چون فیلیپ طرف کنراد را گرفته بود ، این گروه آمده بودند تا ریچارد را به جمع خود درآورند . ورود اینان ریچارد را به خیال تسخیر تمام جزیره انداخت و شک نیست که میهمانان اهمیت نظامی این جزیره را برای دفاع از سواحل شام و همچنین خطر بزرگی را که از احتمال دوستی نزدیک ایزاك با صلاح‌الدین پدید می‌آمد براو باز نمودند. فرصتی بس مغتنم بود و روانبود از کف نهاده شود.

دوازدهم ماه مه ، ریچارد برنگاریا را در نماز خانهٔ جرجیس قدیس در لیماسول رسماً عقد کرد و او بر دست اسقف اورو[2] به نام ملکهٔ انگلستان تاج برسر نهاد . روز بعد مابقی سفینه‌های انگلیسی در رسیدند . ایزاك که احساس خطر

۱ - Roupen ۲ - Evereux

کرده بود ، به فاماگوستا[1] رفت و انگلیسیان از طریق خشکی و دریایی درپی‌اش نهادند . امپراطور برای نگاهداشت فاماگوستا گامی برنداشت و به نیکوزیا[2] رفت. آنگاه که ریچارد در فاماگوستا برآسوده بود ، فرستادگانی از جانب فیلیپ و بزرگان فلسطین به حضورش رسیدند و تقاضا نمودند در حرکت خویش به سوی فلسطین شتاب آورد . لیکن او به درشتی جوابشان داد که تا تسخیر کامل این جزیره که اهمیت نظامیش را بر آنها موکداً باز گفت ، از جا تکان نخواهد خورد ، چنان گفته می‌شد که یک تن از فرستادگان فیلیپ موسوم به پاگان حیفائی[3] به نزد ایزاك شتافت و او را بیش از پیش هشدار داد . ایزاك همسر خویش را که شاهدختی ارمنی زاده بود ، همراه دختر خود به دژ کیرنیا[4] فرستاد و خود به سوی فاماگوستا به حرکت درآمد . مردان ریچارد نزدیک دهکدهٔ ترمیتوس[5] با او درآویختند و بعد از نبردی سهمگین که گفته می‌شد در آن ایزاك تیرهای زهرآگین به کار برده بود ، شکستش دادند . ایزاك از نبردگاه به کانتارا[6] گریخت و ریچارد بی برخورد با مقاومتی به نیکوزیا درآمد . قبرسیان به سرنوشت ایزاك علاقه‌ای نشان ندادند سهل است ، آمادهٔ یاری تجاوزگران بودند .

ریچارد در نیکوزیا به بستر افتاد. ایزاك امیدوار بود که چهار قلعهٔ بزرگ وی در شمال ، یعنی کانتارا و بوفاونتو[7] و سنت هیلاریون[8] وکیرنیا بتواند آنقدر پایداری ورزد تا سرانجام ریچارد به ستوه آید و از قبرس رخت بیرون کشد ، ولی سلطان گی ، در رأس سربازان ریچارد ، به سوی کیرنیا راند و آنرا اشغال و ملکه و دخترش را اسیر کرد و سپس کمر به محاصرهٔ دو قلعهٔ سنت هیلاریون و بوفاونتو بست . ایزاك که کسانش به اسارت افتاده بودند و رعایا را نیز بی‌اعتنا و حتی بر سر کینه ورزی می‌دید ، ناچار تسلیم بلاشرط خویشتن را اعلام داشت . او را به پیشگاه ریچار آوردند در زنجیر سیمین نهادند. تا پایان ماه مه سرتاسر جزیره در فرمان ریچارد آمده بود .

---

۱ - Famagusta ۲ - Nicosia ۳ - Pagan of Haifa ۴ - Kyrenia

۵ - Tremithus ۶ - Kantara ۷ - Buffavento ۸ - St. Hilarion

غنیمتی که به چنگ افتاد، بس کلان بود. ایزاک با پول‌های گزافی که از مردم می‌گرفت، خزانه‌ای سرشار انباشته بود و بسیاری از بزرگان به بهای پیش‌کشی‌های بی‌دریغ محبت وی را خریده بودند. ریچارد قصد عمدهٔ خود را که کسب پول بود، بزودی فاش کرد. از هر یونانی مالیاتی به میزان پنجاه درصد از کل اموال گرفته شد. در عوض ریچارد قوانین و مؤسساتی را که در روزگار مانوئل کامنوس[1] وجود داشت تأیید کرد. تمام قلعه‌های جزیره با سربازان لاتینی پادگان گذاری شد و دو تن از انگلیسیان به نام ریچارد کامویلی[2] و رابرت تورنهامی[3] تا تصمیم نهائی ریچارد درباب سرنوشت قبرس، در رأس امور اداری و قضائی آن گماشته شدند. یونانیان به زودی دریافتند که سقوط ایزاک را بیجا به فال نیک گرفته بودند. حال دیگر در حکومت جزیره هیچ گونه دستی نداشتند و به نشانهٔ ابراز سر سپردگی خویش دستور یافتند ریشهای خود را پاک بتراشند[4].

در دیدهٔ ریچارد، تسخیر قبرس ارزش داشت، زیرا که ثروت پیش‌بینی نشده‌ای در اختیار وی نهاد، لیکن حقیقت آنست که این کامیابی از تمام پیروزی‌های وی در این جهاد درازتر پایید بالمآل ارزشی بیشتر نشان داد. تسخیر قبرس

---

۱ - Manuel Comnenus ۲ - Camville ۳ - Turnham ۴ - شرح تسخیر قبرس بردست ریچارد در «سفر ریچارد»، ص ۲۰۴-۱۷۷ و آمبرواز، ستون ۳۰۷-۲۰۷ به‌تفصیل تمام و دربندیکت پطربوروئی، دوم، ۱۶۲-۸ باتفصیلی کمتر آمده است. ویلیام اهل نیوبری، دوم ص ۵۹ به بعد؛ ریچارد دویزی Devizes، ص ۴۲۳-۶ (همه از نظرگاه انگلیسیان). پیغام مختصر ریچارد در «نامه‌های کانتربوری»، ص ۳۴۷ آمده است. ارنول، ص ۲۰۷-۱۳ و «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۱۵۹-۷۰ (با روایت‌های دیگر در «اسناد Documents» گردآوری ماس لاتری Mas Latrie، دوم، ص ۱ به‌بعد و سوم، ص ۵۹۱ به‌بعد) نظر فرنگان خاور را که موافق ریچارد بوده‌اند، آورده‌اند. ریکورد، ص ۱۰۹-۱۰ و ویلیام اهل بریتانی (برتانی)، ص ۱۰۴-۵، عمل ریچارد را به بهانهٔ آنکه قبرسیان حاضر به یاری مجاهدان نشدند، روا می‌شمارند. شرحی مفصل از یک تن یونانی به نام نئوفیتوس Neophytus که سخت مخالف ایزاک، اما از تسخیر جزیره نیز متأسف است، ضمن مقدمه‌ای که به کوشش استوب از «سفر ریچارد» به‌چاپ رسیده در صفحات یکصد و هشتاد و پنج تا یکصد و هشتاد و نه («فاجعهٔ قبرس De Calamitatibus Cypri») آمده است. نیستاس کونیاتس به‌تسخیر جزیره مختصراشاره‌ای میکند (ص ۵۴۷). ابو شامه (دوم، ص ۸) و بهاءالدین («P. P. T. S.»، ص ۲۴۲) نیز به آن اشاره‌ای دارند. ابن‌اثیر (دوم، ص ۴۲-۳) می‌گوید که ریچارد به‌غدر برجزیره دست یافت. ابوشامه و بهاءالدین هردو می‌گویند که چند ماه پیش گروهی از عیسویان مرتد بر این جزیره تاخته بودند. ← تاریخ قبرس History of Cyprus تألیف هیل Hill اول، ص ۳۱۴-۲۱.

بر دست فرنگان بر عمر کشور آنان در خشکی افزود . دولت ایشان در این جزیره دو قرن درازتر از دولت‌های فرنگی شام دوام آورد ، اما برای یونانیان از آینده‌ای شوم خبر داشت ، چه اگر مجاهدان صلیب آماده بودند و قدرت آن را داشتند که ایالتی ارتودکس مذهب را در سلطهٔ خویش کشند ، آیا امکان آن نبود که دیر یا زود نیز دستی برآورند و این آرزوی دیرین را که جهاد علیه امپراطوری بیزنطه بود ، جامهٔ عمل پوشانند ؟

در پنجم ماه ژوئن ، ناوگان انگلیسی فاماگوستا ، را به قصد کرانه‌های شام ترك گفت . امپراطور ایزاك در حال اسارت زیر نظر سلطان گی ، بر کشتی بود و دختر خردسالش را به خدمت ملکه ژوانا فرستاده بودند تا آداب زندگانی غربیان بیاموزد . از کرانه‌های شام نخستین چشم‌اندازی که در دیدهٔ ریچارد آمد ، قلعهٔ مرقب بود . ریچارد پس از تماشای ساحل از دور به سمت جنوب پیچید و بعد از عبور از طرطوس و جبیل و بیروت ، آفتاب زرد ششم ژوئن ، نزدیک صور از آب برآمد . دژبانان که گوش به فرمان سلطان فیلیپ و کنراد داشتند ، او را به درون شهر راه ندادند و او ناچار راه خویش را از طریق خشکی به سوی عکا ادامه داد و ضمن سفر شاهد منظرهٔ غرق شدن یکی از ناوچه‌های بزرگ مسلمین به وسیلهٔ ناوگان خود بود . ریچارد در هشتم ژوئن به لشکرگاه عکا فرود آمد[1] .

ورود ریچارد با بیست و پنج فروند سفینه ، رزمجویان فرسودهٔ اطراف عکا را امید و توان بخشید . ورود وی با بر افروختن آتش‌های عظیم و دمیدن در شیپورها جشن گرفته شد . شاه فرانسه از ادوات قلعه‌گشائی چندین وسیلهٔ مفید ساخته بود ، از جمله سنگ‌اندازی بزرگ که در میان سربازان وی به «همسایهٔ شرور» معروف بود ، همچنین نردبانی قلاب‌دار که بر آن نام «گربه» نهاده بودند . دوك بورگاندی و دو فرقهٔ نظامی نیز هریک بهر خویش سنگ اندازهائی ساخته بودند . سنگ افکن

---

۱ - «سفر ریچارد» ، ص ۱۱-۲۰۴ . آمبرواز ، ستون ۸۲-۵۰۷ . بندیکت پطربوروئی ، ج دوم ، ص ۹-۱۶۸ . ارنول ص ۲۷۳ ، و «سرگذشت هرقل» ، ص ۷۰-۱۶۹ : هردو استقبال گرم فیلیپ را از ریچارد تأکید کرده‌اند . ابوشامه ، دوم ، ص ۳-۴۲ . بهاءالدین در «P. P. T. S.» ، ص ۳-۲۴۲ و ۲۴۸ از به‌غنیمت‌گرفتن پاره‌ای از بارکشان ریچارد سخن گفته است.

دیگری نیز با هزینهٔ عمومی ساخته شده بود که به آن نام «فلاخن خدا» داده بودند [1] . اینان بطوری مؤثر دمادم حصار شهر را می کوبیدند ، لیکن رهبری لازم بود تا مجاهدان را به تلاشی نهائی برانگیزد . شاه فرانسه جسارت این مهم را نداشت و دیگر سران بوسی یا به جان آمده بودند یا آنکه نام و شخصیتی درخور این مسئولیت نداشتند. ریچارد بدین همه‌جانی دگر داد . او تقریباً به محض ورود کسی را در معیت مترجمی مطمئن که از اسیران مغربی و مورد اعتماد وی بود به اردوگاه صلاح‌الدین فرستاد و پیشنهاد دیدار کرد . او مایل به ملاقات این مرد بلند آوازه بود و امید داشت که در صورت دیدار، بتواند او را به راه سازش در-آورد. اما صلاح‌الدین از سر احتیاط پاسخ داد که برای شاهان دشمن این از خردمندی بدور است که قبل از امضای عهدنامه‌ای یکدیگر را دیدار کنند . اما در هر حال حاضر بود برادر خویش العادل را مأمور ملاقات ریچارد کند . قرار گذاشته شد سه روز دست از جنگ بدارند و موافقت شد که میعادگاه دشت حایل دو لشکرگاه باشد که ناگهان شاهان فرانسه و انگلستان هر دو بیمار شدند. بیماری ایشان تبی بود که نزد فرنگان به آرنالدیا موسوم بود و چون عارض کسی می‌شد موی و ناخن وی فرو می‌ریخت . کسالت فیلیپ مختصر بود ، اما ریچارد چند روزی سخت از پا افتاده بود. با اینحال از بستر بیماری همچنان فرمان می‌داد و می گفت که فلاخن‌های عظیمی را که با خود آورده بود ، کجا قرار باید داد . همچنین دستور داد برج چوبین بزرگی شبیه آنچه که در مسینا ساخته بود ، بسازند و هنوز دوران نقاهت را می گذراند که به اصرار خواست تا صفوف سربازان خویش را بازدید نماید [2] .

صلاح‌الدین نیز به نوبت خویش در پایان ماه ژوئن سربازان تازه نفس دریافت کرد. لشکر سنجار در بیست و پنجم این ماه رسید و از پی آن لشکری تازه-

۱ - «سفر ریچارد» ، ص ۲۱۸؛ هیمرموناکس ، ص ۴۴-۶. ۲ - «سفر ریچارد» ، ص ۲۱۳-۲۰۲؛ آمبرواز، ستون ۱۲۲۳؛ بندیکت پطربوروئی، دوم، ص ۱۷۰: «آرنالدیا Arnaldia» که آمبرواز آن را لئونادی Leonardie گفته است محتملا نوعی‌فساد لثه یا فساد خون بوده است، ← ترجمهٔ هوبرت Hubert ولامونت از آمبرواز، ص۱۹۶،ح۲.

نفس از مصر و افواجی از جانب امیر موصل از گرد راه برآمدند . صاحبان شیزر و حماه نیز در اوایل ماه ژوئیه لشکریانی با خود آوردند . علی‌رغم این مددها صلاح‌الدین قادر به برکندن مسیحیان از لشکرگاه خود نبود. در فصل زمستان که آرامشی دست داده وریزش باران زمین را نرم گردانیده بود ، صلیبیان با بنای استحکاماتی گلین و حفر گودالهائی در کنار آنان که کار دفاع را آسانتر می‌ساخت، لشکرگاه خویش را سنگر بستند . سراسر ماه‌های ژوئن و ژوئیه جنگ بر همان شیوهٔ سابق بود ؛ قلعه کوب‌های فرنگان پیاپی حصار عکا را کوبیدند ، اما هر آنگاه که شکافی یا رخنه‌ای می‌افتاد، و فرنگان برای گذشتن از آن فشار می‌آوردند ، شهربانان صلاح‌الدین را به اشاره خبر می‌دادند و او با حمله‌ای که بر اردوگاه می‌آورد ، تجاوزگران را از پای حصار سوی خود می‌کشید. در دریا نیز گهگاه نبردهایی در می‌گرفت. ورود کشتی‌های انگلیسی و فرانسوی سیادت دریائی را از دست مسلمین گرفته بود و سفینه‌های ایشان دیگر نمی‌توانستند صف دشمن را بشکافند و خواربار به بندرگاه رسانند . در شهر محصور خوردنی و اسباب نبرد روبه‌تنگی نهاده و زمزمهٔ تسلیم آغاز شده بود [۱].

در اردوگاه عیسویان نیز بیماری و ناسازگاری افراد همچنان ادامه داشت. بطریق هراکلیوس درگذشت و بر سر انتخاب جانشین وی دسته‌بندی شروع شد[۲]. کشاکش بر سر تخت و تاج نیز همچنان بازاری گرم داشت . ریچارد در صف هواخواهان سلطان گی پیوسته بود و حال آنکه فیلیپ از کنراد طرفداری می‌کرد. پیزائیان گرد ریچارد آمده بودند ، از اینرو چون ناوگانی از ژنوآ فراز آمد ، سر بر خط فرمان فیلیپ نهاد . مقارن پایان ماه ژوئن که فیلیپ نقشهٔ حمله‌ای شدید را بر شهر کشید ، ریچارد محتملا به دلیل آنکه هنوز سلامت کامل خود را باز نیافته بود و بیم آن داشت که از غنائم پیروزی بی نصیب ماند ، مردان خویش را اجازهٔ همکاری نداد . به علت کناره‌گیری دوستان و هواخواهان ریچارد ، تلاش فیلیپ

---

۱ - بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص۷-۲۲۴.

۲ - ← مقدمهٔ ماس لاتری بر هیمر- موناکس، ص سی و ششم .

به جائی نرسید و حملهٔ متقابل صلاح‌الدین بر لشکرگاه با دشواری بسیار واپس رانده شد [۱] . مرگ فیلیپ کنت فلاندر مجاهد بی‌میل سال ۱۱۷۷ در اول ماه ژوئن ، مناسبات دو پادشاه را تیره‌تر ساخت . فیلیپ وارث بلافصلی نداشت . در آن حال که شاه فرانسه برای تصاحب فلاندر ادعاهائی داشت ، شاه انگلستان نمی‌خواست چنین خطهٔ زرخیزی را که از نظر نظامی موقعی خاص داشت ، در چنگ رقیب مشاهده کند . آنگاه که فیلیپ به اتکای عهدنامهٔ مسینا نیمی از قبرس را طلب کرد ، ریچارد خواستار یک نیم از فلاندر گردید . هیچ یک در تعقیب خواهش خود پافشاری نورزید، اما در دل هر کدام شکایتی ماند [۲] .

درسوم ماه ژوئیه ، بعد از آنکه تقی‌الدین برادرزادهٔ صلاح‌الدین از تلاش خود برای رسیدن به شهر طرفی بر نبست ، فرانسویان شکافی بزرگ به دیوار انداختند ، لیکن ناگزیر از عقب‌نشینی شدند . هشت روز بعد انگلیسیان وپیزائیان، آنگاه که دیگر مجاهدان سرگرم غذا خوردن بودند ، بخت خویش را با همان کامیابی ابتدائی و نامرادی بعد بیازمودند . اینک مدتی بود که پادگان شهر تصمیم گرفته بود دست از پایداری بیشتر بدارد . آنان در چهارم ماه ژوئیه ، کسانی به لشکرگاه دشمن فرستاده بودند که ریچارد پیشنهادشان را قبول نکرده بود، ولی در همان روز فرستادگان وی به حضور صلاح‌الدین رفته و برای خرید میوه و برف اجازه خواسته و درضمن اشاره کرده بودند که برای مذاکرات آشتی آماده‌اند. صلاح‌الدین از اینکه شنید سربازانش در عکا نومید شده‌اند، تکان خورد و ایشان‌را، وعدهٔ یاری بی‌درنگ داد ، ولی نتوانست سربازان خویش را برای حمله‌ای بزرگ که برای پنجم ژوئیه در نظر داشت، به جنبش درآورد. هفتم ماه ژوئیه ، مردی شناگر آخرین مددخواهی پادگان را نزد سلطان برد. بی‌مدد او پادگان ازایستادگی بیشتر عاجر بود . نبرد روز یازدهم واپسین تلاش محاصره شدگان بود و روز دیگر تن به قضا دادند . شرایط ایشان قبول افتاد . قرارشد شهر عکا با تمام محتویات و

---

۱ - آمبرواز ، ستون ۱۲۳. ریکورد ، ص ۹-۱۰۸ . هیمر موناکوس ص ۳۵.
۲ - ریکورد ، ص ۱۱۳. بندیکت پطربوروئی ، دوم ، ص ۱۷۱ .

کشتی‌ها و ذخایر نظامی خویش تسلیم فرنگان شود و دویست سکهٔ طلا به فرنگان و چهارصد سکهٔ دیگر به شخص کنراد داده شود و یکهزار وپانصد تن اسیر عیسوی که در میانشان نام یکصدتن مرد سرشناس یکایک برده شده بود ، تحویل داده شوند . چنانچه این شرایط به جای آورده می‌شد ، جان مدافعان در امان بود .

مردی شناگر برای آگاهانیدن صلاح‌الدین بندرگاه را ترك گفت ، زیرا بر صلاح‌الدین بود که بدین معاهده عمل کند . صلاح‌الدین همچنانکه کنار خرگاه خویش نشسته بود و در جواب مدافعان می‌نوشت که تن به تسلیم نباید داد ، پرچم فرنگان را دید که بر فراز برجهای شهر به اهتزاز در می‌آمد . وقت گذشته بود و سرهنگانش به نام وی عهدنامه را امضا کرده بودند و صلاح‌الدین که مردی شریف بود امضای آنها را محترم داشت . حال که در مقام یاری شهربانان کاری از دستش ساخته نبود ، صلاح‌الدین لشکرگاه خویش را به شفرعَم بر سر راه صفوریه ، اندکی دورتر از عکا انتقال داد و برای پذیرائی سفیران فرنگان پیروزمند خود را آماده کرد[1] .

از قبول شرایط تسلیم هنوز لختی بیش نگذشته بود ، که افراد پادگان از عکا بیرون آمدند . فاتحان از اینکه آنان را روانهٔ اسارت می‌دیدند متأثر شدند ؛ چون سرسختی و جانبازی ایشان جای تحسین وارزش آن را داشت تا در راهی بهتر به کار آید . همینکه مسلمین بیرون رفتند ، فرنگان پشت سر کنراد ، که پرچمدار وی پرچم شخصی او و سلاطین را حمل می‌کرد ، به شهر درآمدند . ریچارد در کاخ شاهی سابق نزدیك دیوار شمالی شهر و فیلیپ در قرارگاه پیشین پاسبانان معبد واقع در کنار دریا بر رأس شبه جزیره فرود آمد . نزاع های بیجا کار واگذاری محله‌ها را مختل کرد . دوك اطریش ، به عنوان سرکردهٔ آلمانی‌ها ، مدعی پایگاهی بود هم‌طراز پادشاهان انگلستان و فرانسه ، و به همین دلیل پرچم خویش

---

۱ - «سفر ریچارد» ، ص ۳۳-۲۲۷ . آمبرواز، متون ۹-۱۳۳. بندیکت پطربوروئی ، دوم ، ص ۹-۱۷۴. ریگورد ، ص ۱۶-۱۱۵ . ارنول ، ص ۲۷۴ . «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ٤-۱۷۳. ابوشامه ، ج دوم، ص ۲۰-۱۹. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۶۹-۲۰۸. ابن‌الاثیر ، دوم ص ٦-٤٤ .

را کنار پرچم ریچارد برافراشت که سربازان انگلیسی آنرا فرو کشیدند و در خندق پایین افکندند . این اهانتی بود که لئوپولد هرگز آنرا نبخشود و چند روز بعد که راه زادگاه خود پیش گرفت ، قلبش آکنده از کینهٔ ریچارد بود . سوداگران و بزرگزادگان فرانک که سابقاً در عکا صاحب مستغلاتی بودند ، بازگشت املاک خود را می‌خواستند. آنان تقریباً همه یکسره هواخواه کنراد بودند، از اینروهمینکه مجاهدان از راه رسیده خواستند ایشان را از جای خود بیرون اندازند، دست به‌دامان فیلیپ زدند . فیلیپ اصرار داشت که حقوق ایشان محترم شمرده شود[1] .

نخستین وظیفه پیراستن و تبرك مجدد کلیساهای عکا بود . چون این مهم با راهنمائی آدلارد ورونائی[2] نمایندهٔ پاپ به انجام رسید ، سران لشکر برای حل مشکل سلطنت به رای زدن نشستند . پس از زد و بندهای بسیار موافقت به عمل آمد که گی تا آخر عمر درمقام شاهی بازماند و ازآن پس تاج سلطنت از آن کنراد و ایزابلا و بازماندگان ایشان گردد. درخلال این مدت کنراد بیروت و صور و صیدا را در اختیار می‌گرفت و درآمد کشور میان او و گی تقسیم می‌شد . فیلیپ همینکه پادشاهی آیندهٔ کنراد را مسلم ساخت ، سخن از بازگشت خود در میان کشید . فیلیپ تقریباً از لحظهٔ ورود به ارض قدس رنجور شده بود. او وظیفهٔ دینی خویشتن را با کمک به تسخیر عکا ادا کرده بود و اینک نیز تصمیم داشت دوك بورگاندی را با پارهٔ بیشتر سپاه فرانسه در مشرق گذارد . ریچارد بیهوده تلاش ورزید تا مگر او را وادارد که به اتفاق وی اعلام کند که تا سه سال دیگر در مشرق زمین باقی خواهد ماند . ولی فیلیپ تنها وعده‌ای که کرد این بود که تا بازگشت ریچارد ، به قلمرو او در فرانسه کاری نداشته باشد و این وعده‌ای بود که کاملا بر سر آن نایستاد . آنگاه فیلیپ ، درسی و یکم ژوئیه ، عکا را به قصد صور پشت سر نهاد و کنراد ، به بهانهٔ سرکشی به قلمرو خویش ، ولی در حقیقت به علت

---

۱ - «سفر ریچارد » ، ص ۲۳۴؛ ارنول ، ص ۵-۲۷۴؛ «سرگذشت هرقل »، دوم، ص ۶-۱۷۵؛ برای اختلاف ریچارد با لئوپولد اطریشی← «وقایع نامهٔ شاهی Chronica Regia Coloniensis »، ص ۱۵۴؛ آنسبرت (ص ۱۰۲) می‌گوید که لئوپولد از ریچارد به‌سبب حملهٔ وی به ایزاک کامنوس حکمران قبرس دلتنگ شده بود، زیرا که ایزاک عم‌زادهٔ بلافصل مادر وی بود.

۲ - Adelard of Verona

آنکه نمی‌خواست در سپاهی خدمت کند که تحت فرمان ریچارد بود، همراه وی شد. سه روز بعد سلطان فیلیپ از صور به سوی بریندیزی بادبان گشود [1].

عزیمت فیلیپ در دیدهٔ انگلیسیان نشانهٔ ترس و رنگ خیانت داشت، ولی چنین می‌نماید که او راستی رنجور بود و گذشته از آن در فرانسه مسایلی پیش آمده بود، از جمله مشکل وراثت فلاندر که مسئولیت آن مستقیماً بر دوش او بود. وانگهی او به ریچارد بدگمان بود و بیم داشت مبادا قصد جانش کند. داستان جالبی در زبان‌ها افتاده بود مبنی براینکه به هنگام شدت بیماری فیلیپ، ریچارد روزی به عیادتش رفت و از سر مزاحی ناسنجیده یا به امید آنکه ضربت این خبر هولناك جان او را خواهد گرفت، به دروغ او را گفت که پسرش لوئی درگذشته است. در میان مجاهدان بسیار بودند کسانی که حق را به جانب فیلیپ می‌دادند. با آنکه ریچارد سربازانی داشت از سرجان فدائی خویش و از تحسین مسلمانان نیز برخوردار بود، باز در دیدهٔ بزرگان فرنگی خاور، شاه فرانسه سلطانی بود که پاس حرمتش را می‌داشتند و احساس می‌نمودند که درد ونیاز آنها را خوب درك می‌کند [2].

با عزیمت فیلیپ، ریچارد فرمانروای بی‌رقیب لشکر و یگانه طرف مذاکره با صلاح‌الدین شد. صلاح‌الدین رضا داد که عهدنامهٔ سرهنگان خویش را درعکا محترم شمارد و در آن حال که صلیبیان سرگرم تقویت حصار عکا بودند دست اندرکار گردآوری زندانیان و تهیهٔ پولی شد که از او طلب شده بود. در دوم ماه اوت سرهنگان عیسوی، تحت لوای ریچارد، به لشکرگاه صلاح‌الدین آمدند و موافقت او را با پیشنهاد صلاح‌الدین که پرداخت پول و آزادی اسیران باید در سه قسط

---

۱ - «سفر ریچارد» ۹-۲۳۸؛ آمبرواز، ستون ۳-۱٤۲؛ بندیکت پطربوروئی، دوم ۵-۱۸۳ و ۹-۱۹۲و ۳۱-۲۲۷؛ «سرگذشت هرقل»، دوم (۸۱-۱۷۹) می‌گوید که فیلیپ واقعاً بیمار بود. رنول، ص ۸-۲۷۷؛ ریگورد، ص ۱۷-۱۱٦؛ ویلیام اهل‌بریتانی، ۹-۱۰٦. ۲ - «برای نیرنگ بازی‌های ریچارد ← «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۸۱-۱۷۹. بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۲٤۰ می‌گوید که همه سر به فرمان شاه فرانسه داشتند و در جای دیگر (ص۲٤۲) می‌افزاید که شاه انگلستان، باآنکه در خواسته و شجاعت و شهرت براو برتری داشت، در جاه از او فروتر بود.

ماهانه صورت پذیرد ، به اطلاع سلطان رسانیدند . قرار بود اسیران عرب بعد از پرداخت نخستین قسط آزاد شوند . صلیب مقدس که آنرا صلاح‌الدین نزد خویش نگاهداشته بود ، به میهمانان نشان داده شد و به آن ادای احترام کردند . در یازدهم ماه اوت نخستین قسط پول و اولین دستهٔ زندانیان به لشکرگاه عیسویان فرستاده شدند . سفیران ریچارد نزد صلاح‌الدین آمدند و گفتند که ارقام همه درست است، سوای آنکه اسیران عالی مرتبه‌ای که مخصوصاً نامشان یکایک برده شده بود ، آزاد نگردیده‌اند و به همین دلیل ریچارد ، سربارانی را که در عکا اسیر کرده است ، آزاد نخواهد کرد . صلاح‌الدین پیشنهاد کرد تا به جای بزرگزادگانی که در بند مانده‌اند ، قسط معهود را به اضافهٔ کسانی به عنوان گروگان ازْ او قبول کند و مردانش را نزد وی باز فرستد یا آنکه قسط را قبول نماید و کسانی از خود نزد او گروگان بگذارد ، تا ضامن سلامت و آزادی مردانش باشند . نمایندگان هر دو پیشنهاد وی را رد نمودند . ایشان به طلبکاری پول آمده بودند و در مورد اسیران مسلمان فقط حاضر شدند سوگند یاد کنند . ولی صلاح‌الدین بر گفته‌شان اعتماد نداشت و حاضر نشد تا آزادی مردان خویش چیزی بیش دهد .

اینک ریچارد خواهان ترك عکا و حرکت به سوی اورشلیم بود . زندانیان مسلمان گره کارش بودند و او در جستجوی دستاویزی بود تا از زحمت نگاهداری ایشان سبکبار شود . در بیستم اوت ، یک هفته واندی بعد از بازگشت فرستادگانش ازدرگاه صلاح‌الدین، اعلام داشت که صلاح‌الدین عهدخویش‌را نهاییده است و در کمال خونسردی فرمان داد دو هزار و هفتصد تن بازماندگان پادگان سابق عکا را کشتار کردند . آنهائی که کوشیده‌اند تا برای این کار ریچارد بهانه‌ای پسندیده بتراشند با کمال شادی آورده‌اند که سربازان او سپاهسدار از نعمت خداوند که این فرصت را در اختیارشان گذارده بود تا به خونخواهی یارانی که در کنار بارهٔ عکا جان باخته بودند دستی بر آورند ، شادمانه سرگرم قصابی شدند . زنان و کودکان نیز در کنار شوهران و پدران خود کشته شدند . تنها بر جان تنی چند از نجیب زادگان و چند نفری که تاب بردگی داشتند بخشوده شد .

مسلمانان پاسگاههای نزدیک به عکا دیدند که چه می‌گذشت و به قصد نجات هم میهنان خویش شتاب آوردند ، لیکن با آنکه تا شبانگاهان همچنان جنگیدند ، کاری از پیش نرفت . بعد ازین کشتار انگلیسیان قتلگاه را با اجساد مثله شده‌ای که روبه بوینا کی داشت ، گذاردند و مسلمین توانستند پیش آیند و یاران شهید خویش را بازشناسند [1].

پنج‌شنبه بیست و دوم اوت ، ریچارد سپاه صلیبی را از عکا بیرون کشید [1]. کنراد و بسیاری دیگر از بزرگزادگان‌بومی با ایشان نبودند و فرانسویان ، به پیشوائی دوك بورگاندی ، با بی‌رغبتی از پی آنها به راه افتادند ، هیچ یک از سربازان نمی‌خواست از شهر عکا ، که ماه گذشته را با بهرمندی از خوردنی‌های بی‌دریغ در آن به آسایش تمام سر کرده و در آغوش زنان هرزه گرد بر آتش شهوت خویش آبی‌زده بود ، بیرون آید . گذشته از آن از شنیدن این خبر که از میان بانوان ، فقط زنان گازر اجازهٔ حرکت داشتند ، دلتنگ شدند . اما نفوذ کلام و شخصیت بارز ریچارد آنها را خواهی نخواهی ناگزیر از اطاعت ساخته بود، صلاح‌الدین هنوز در شفرعَم بود و دو راه عمدهٔ ساحل را زیر نظر داشت . یکی آن راه که به طبریه و دمشق می‌رفت و دیگری راه اورشلیم از میان ناصره ، اما ریچارد ، در امتداد راه ساحلی به سوی جنوب به حرکت درآمد تا دریا و ناوگان وی نگاهبان جناح راستش باشد . سلطان صلاح‌الدین نیز به‌موازات او به حرکت درآمد و در تل قیمون بردامنهٔ کوه کرمل ، اردو برافراشت و از آنجا برای انتخاب نبردگاه به بازدید سواحل جنوبی کرمل رفت .

عیسویان از شهر حیفا که صلاح‌الدین لختی پیش از سقوط عکا ویرانش

---

۱ - «سفر ریچارد» ص ۳-۲۴۰ ؛ آمبرواز ، ستون ۸-۱۴۴. (ایندو با استناد به سخت دلی صلاح‌الدین کار ریچارد را توجه می‌دانند و می‌گویند که کنراد سعی داشت تا زندانیان به‌امان او سپرده شوند . آمبرواز خداوند را به پاس این کشتار شاکر است). ارنول، ص ۷-۲۷۶ ؛ «سرگذشت هرقل» ، ج دوم، ص ۹-۱۷۸ ؛ بهاءالدین در P. P. T. S. ص ۷-۲۷۰: داستانی قانع کننده‌تر آورده است. ابوشامه ، دوم ص ۳-۳۰ بنابرگفتهٔ ابوشامه صلاح‌الدین از سواران معبد که با آنکه مورد نفرتش بودند باز برگفته‌شان اعتماد می‌ورزید ، خواست تا شرایط قرارداد را ضمانت نمایند که زیر بار نرفتند ، زیرا به سخت پیمانی ریچارد اعتماد نداشتند . صلیب مقدس باز پس داده نشد.

کرده بود ، گذشتند و پیش رفتگی کرمل را دور زدند . آنان برای هم‌گامی با گشتی‌ها آهسته پیش می‌رفتند . ریچارد معتقد بود که سربازان را باید دست کم یک روز در میان استراحت داد ، زیرا باد مغرب در وزیدن بود و کشتی‌ها نمی‌توانستند به‌آسانی آن نقطه را دور بزنند. گاه‌گاه چابک سواران عرب‌از دامنه‌ها به سوی‌مجاهدان‌عنان می‌گشادندو واپس ماندگان را دستگیر و به‌پیشگاه‌صلاح‌الدین می‌بردندکه درآنجا بعد از بازجوئی به کین‌خواهی کشتار عکا به قتل می‌رسیدند. تنها بر جان زنان گازر بخشوده می‌شد . در خلال این ایام ریچارد مجاهدان را از فراز کوه کرمل گذرانید و در نزدیکی قیصریه درون خشکی اردو زد [1] .

در روز سی‌ام در حالی که عیسویان به قیصریه نزدیک می‌شدند ، دو لشکر نزدیکتر آمدند . از این پس هر روز زد و خوردهای خونین در می‌گرفت ، اما ریچارد لشکر را همچنان با فشار پیش می‌برد . خود ریچارد معمولا در جبههٔ مقدم می‌جنگید، اما پیاپی سرتاسر لشکر را سرکشی می‌کرد و سربازان را برای پیشروی جرأت می‌داد . گرما بیداد می‌کرد و در میان باختریان که جوشن‌های سنگین به تن داشتند و به آفتاب سوزان آشنا نبودند ، تابش خورشید جان از بسیاری گرفت و گروهی را بی‌رمق کنار جاده افکند که بر دست مسلمین به قتل رسیدند. کم ماندەبود که‌دوك‌بورگاندی و سربازان فرانسوی وی که پشت‌بنه‌ها راه‌می‌پیمودند، یکسره نابود شوند که خود را از مهلکه بیرون کشیدند . لشکر با جان کندن پیش می‌رفت و گاه‌گاه به این دعا غریو بر می‌کشید: «ای آرامگاه مقدس به فریاد ما رس [2]» .

چند روز بعد صلاح‌الدین نبردگاه خویش را برگزید و آن دشت پهناوری بود در شمال ارسوف که برای جنبش سوار نظام میدان کافی داشت و بوسیلهٔ جنگل‌هائی که تا فاصلهٔ دو میلی دریا امتداد داشت ، به خوبی مستور بود . پنجم سپتامبر ریچارد درخواست مذاکره نمود و با العادل برادر سلطان دیدار کرد ،

---

۱ - «سفر ریچارد» ، ص۵۶-۲۴۸. آمبرواز ، ستون ۶۰-۱۵۲. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص۸۱-۲۷۵. ابوشامه ، دوم ، ص ۶-۳۳ .

۲ - Sanctum Sepulchrum adjuva

اما با آنکه از پیکار به جان آمده بود ، جز استرداد کامل فلسطین چیزی کمتر نطلبید و العادل در دم گفت وگو را شکست.

بامداد شنبهٔ هفتم سپتامبر بر ریچارد روشن بود که مسلمانان عزم دارند جنگ را بر او تحمیل کنند و ناچار سربازان خویش را آماده کرد. بنهٔ لشکر کنار ساحل پراکنده شد و هانری اهل شامپانی با گروهی از پیادگان مأمور نگاهبانی آن گردیدند. کمانداران پیشاپیش همه جای گرفتند و سواران پشت سر ایشان. سواران معبد در جناح راست در منتهی‌الیه جنوبی صف قرار گرفتند و در کنار ایشان سربازان بریتانی و آنجو (آنژو) و پهلوی اینان سربازان گین زیر فرمان گی و برادرش جفری لوزینیانی. خود شاه با سربازان انگلیسی و نرمان درقلب لشکر ایستاد و بعدازاو فلاندریها و نجیب‌زادگان بومی به سرکردگی جیمز آوسنسی ، و سپس فرانسویان زیر فرمان هوگ دوك بورگاندی ، و در منتهی الیه جناح چپ میهمان نوازان جا داده شدند . بعد از آرایش کامل ریچارد و دوك بورگاندی مقابل صف‌ها برآمدند و سربازان را امید و جرأت دادند.

حملهٔ مسلمین میانهٔ بامداد آغاز یافت. سپاهان سبك اسلحه و بیابانگردان پیاده موج آسا از پی یکدیگر به سوی عیسویان به جنبش درآمدند و بر آنان نیزه و تیر باریدن گرفتند. حملهٔ آنان آرایش پیادگان را برهم‌زد ، اما درسواران پوشیده درخود و خفتان و درع اثری نکرد. مهاجمان ناگهان صف‌ها را شکافتند و از آن میانه سوران ترك با تیغ و تبرزین‌های آخته تاختن آوردند و به امید هزیمت دادن جناح چپ مسیحیان نوك حمله را سوی میهمان نوازان و سواران فلاندر و بزرگان بومی کردند. سواران ازجا تکان نخوردند و به دنبال هر موج حمله ، کمانداران صف‌های خویش را باز می‌آراستند. علی‌رغم درخواست سربازان ، ریچارد هیچ پاره از لشکر را فرمان حمله نداد ، زیرا می‌خواست نخست همه چیز آماده و در سواران ترك آثار خستگی نمایان گردد و پارهٔ عمدهٔ لشکر مسلمین نزدیک‌تر آید. چندین بار پیشوای میهمان نوازان نزد ریچارد فرستاد و درخواست که علامت حمله دهد. او می‌گفت که بجز در صورت حملهٔ متقابل ، سوارانش ناچار از تسلیم خواهند

بود. اما در حالیکه ریچارد می‌خواست لشکریان هنوز شکیبائی کنند دو تن از سواران، یکی مارشال میهمان‌نوازان و دیگری بالدوین کرو[1] خود همت کردند و روبه دشمن عنان گشادند و از پی ایشان دوستانشان براسبان مهمیز زدند. با مشاهدهٔ اینان در سرتاسر صف سواران اسبان برانگیختند. در آغاز آرایشی در کار نبود، زیرا کمانداران آماده نبودند و راه را بسته بودند. شاه خود برای برقراری نظم به درون جمع آشفته شتافت و به تن خویش رهبری حمله را بر دست گرفت. دبیر صلاح‌الدین که از تپه‌ای مجاور نبردگاه را می‌نگریست، از هیبت سواران صلیبی که رعدآسا به سویش می‌تاختند، حیران مانده بود. مسلمین یارای پایداری نداشتند و صف‌ها را گسیخته روبرگریز نهادند. پیش از آنکه وقت بگذرد، صلاح‌الدین آنان را باز گرد هم کشید و به دفاع از لشکرگاه درایستاد و حتی به حمله‌ای متقابل توفیق یافت. اما به هنگام پسین لشکر عیسوی فرمانفرمای نبردگاه بود و داشت راه خویش را به سوی جنوب ادامه می‌داد[2].

نبرد ارسوف قطعی نبود، لیکن برای عیسویان پیروزی معنوی بزرگی بود. شمارهٔ کشتگان به طرز شگفت‌انگیزی اندك بود، اگر چه سوار نام‌آور جیمزآوسنسی، درمیان اجساد پانزده‌تن از مسلمین بیجان به خاك افتاده بود. ولی تلفات مسلمانان نیز همانقدر ناچیز بود. از امیران سرشناس هیچ کدام کشته نشده بودند و تا روز دیگر صلاح‌الدین کلیهٔ مردان خویش را باز گردهم کشیده و آمادهٔ برخورد دیگری بود که ریچارد تن زد و صلاح‌الدین نیز آن مایه قدرت نداشت تا او را به قهر سوی میدان کشد. ارزش این پیروزی بیشتر در امیدی بود که در عیسویان زنده کرد. بعد از نبرد حطین، این نخستین پیکاری بود که در دشت باز در گرفت و معلوم کرد صلاح‌الدین شکست ناپذیر نیست. این کامیابی آنهم لختی بعد از تسخیر عکا، ظاهراً نشانهٔ آن بود که ورق برگشته است و اورشلیم بار دیگر مال عیسویان خواهد شد. نام ریچارد همه جا به بزرگی پیچیده بود. این درست

---

۱ - Baldwin Carew

۲ - «سفر ریچارد»، ص ۷۸-۲۵۶. آمبرواز، ستون ۷۸-۱۶۰. بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۹۵-۲۸۱. ابوشامه، ج دوم ص ۴۰-۳۶.

است که حملهٔ پیروزی بخش سربازان برخلاف خواست او آغاز نهاده شد ، اما لختی بیش نمانده بود که او خود آمادهٔ حمله شود . خویشتن‌داری او در آغاز کار و رهبری سواران به‌هنگام حمله نشانهٔ کفایت بسیار او در سپهداری است. این فتح برای آیندهٔ مجاهدان نویدی امیدبخش بود.

از سوی دیگر بر حیثیت صلاح‌الدین از نظر شخصی و اجتماعی لطمه وارد آمده بود .سپاهیان وی در عکا کاری از پیش نبرده و اینک نیز در دشت باز شکسته شده بودند . همچنانکه سلف بزرگ وی نورالدین ، صلاح‌الدین نیز با گراییدن به سالخوردگی ، از آنهمه‌تلاش و روح سپهداری چیزی را از دست‌می‌داد؛ او سلامت خود را از دست داده بود و پی‌درپی مالاریا می‌گرفت . وانگهی آن هیبت روزگار جوانی را نداشت تا تصمیمات خویش را بر امیران پرخاشگری که دست نشانده‌اش بودند ، تحمیل نماید . بسیاری از این امیران در او به دیدهٔ مردی نوخاسته و غاصب می‌نگریستند و آماده بودند تا چنانچه ستارهٔ بختش آهنگ نشستن کرد ، شانه از فرمانش تهی سازند . تحمل شکست بر دست ریچارد آسان نبود ؛ وانگهی اورشلیم را نمی‌بایست از کف داد ، چراکه تسخیر این شهر نمایان‌ترین کامیابی او بود . از اینرو لشکریان خویش را به آراستگی تمام به رمله بر سر راه اورشلیم کشید و در انتظار حرکت بعدی ریچارد نشست .

لشکر صلیبی به یافا رفت و دست اندر کار تعمیر بارهٔ آن شد . ریچارد تاکنون ناوگان خویش را کنار خود داشت و به وسیلهٔ آن زاد لشکر را تأمین می‌کرد. وی آمادهٔ آن نبود که بی‌داشتن پایگاهی نیرومند برکنار دریا به قصد شهر مقدس به درون خشکی عنان گرداند . وانگهی بعد از آن راه‌پیمایی طولانی در امتدادساحل، لشکریانش خسته ونیازمنداستراحت‌بودند. این درنگ و احتیاط بسیاری ازتاریخ گزاران را حیران کرده است ، زیرا هر آینه او شتابان آهنگ اورشلیم کرده بود ، این شهر را دارای پادگانی ناتوان و باره‌ای سست می‌یافت . ولی باید افزود که لشکر صلاح‌الدین متلاشی نگردیده، بلکه فقط ضرب شستی دیده بود و هنوز نیرویی بود هراس انگیز ؛ و هرگاه ریچارد روبه اورشلیم آورده بود، این لشکر

می‌توانست رابطهٔ او را با دریا ببرد . بنابراین مصلحت آن بود که ریچارد ، پیش از دست بر آوردن به کاری بزرگ ، از جانب یافا خاطر آسوده کند. با اینهمه باید گفت که درنگ وی بیش از حد لازم به درازا کشید و صلاح‌الدین را مجال داد تا بارهٔ شهر مقدس را تجدید عمارت کند . آنگاه از بیم آنکه مبادا ریچارد آهنگ عسقلان نماید و در آنجا پایگاهی برپا سازد و راه مصر را که سرشارترین منبع قدرت نظامی وی بود فروبندد ، فوجی از سپاهیانش را از رمله بدین شهر برد و با آنکه شهری آبادان و پرنعمت بود ، به طوری‌منظم آنرا یکسره ویران کرد [1]. در خلال این ایام عیسویان در یافا به عیش و نوش نشسته بودند . زندگی به کامرانی می گذشت و باغستان‌ها و کشتزارهای حومه سرشار از میوه و تره بار بود و کشتی‌ها دمادم خوردنی‌های فراوان می‌رسانیدند . علاوه براین برای سرگرمی سربازان از عکا زنان هرزه گرد می‌آوردند . مسلمانان کناری جسته بودند ومگر چند زد و خورد کوچک در دشت لیدا (لدّ) در حوالی لشکرگاه برخورد عمده‌ای رخ نداد. لشکریان روبه تن‌آسایی و سستی داشتند . بسیاری از سربازان به عکا بازگشتند. ریچارد سلطان گی را به بازآوردن ایشان فرستاد، که سخنش را نشنیدند و لازم آمد ریچارد به تن خویش به عکارود و آنها را بازفراهم آورد [2]. ریچارد خود دردسرهائی داشت . وی از آنچه که در عکا و نواحی شمال آن که در قدرت هواخواهان کنراد بود می گذشت ، خوشدل نبود . در قبرس که ریچارد کامویلی در آنجا درگذشته و رابرت تورنهامی به دشواری توانسته بود مانع از بروز انقلاب شود ، علائم نارضائی مشاهده می‌شد . وانگهی او نگران بازگشت فیلیپ به فرانسه و از اقدامات او در آنجا بیمناك بود . ریچارد مسألهٔ قبرس را با فروش این جزیره به پاسبانان‌معبد از دوش خود برداشت [3]. اما در عین حال نیز مایل بودبا صلاح‌الدین

۱ - «سفر ریچارد» ، ص۱-۲۸۰. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ، ص۰۰-۳۰-۲۹۵. ابوشامه ، دوم ، ص ۴-۴۱. ابن ثیر ، ج دوم ، ص ۱-۰۰. از گفتار ابن اثیر برمی‌آید که صلاح‌الدین در مورد عسقلان ، برخلاف خواست خویش تسلیم نظر امیران لشکر شد .

۲ - «سفر ریچارد» ، ص ۶-۲۸۳ آمبرواز ، ستون ۹-۱۸۷ .

۳ - بندیکت پطر بوروئی ، دوم ص ۳-۱۷۲ . ارنول ص ۲۷۳ . «سرگذشت هرقل» دوم ص ۱۷۰ و ۹۰-۱۸۹

به گفتگو بنشیند . صلاح‌الدین آمادهٔ شنیدن پیشنهادهای وی بود و برادر خویش العادل را اختیار داد تا به نام او با ریچارد معامله کند.

ریچارد همینکه به یافا رسید ، همفری تورونی (تبنینی) را که بهترین عربی‌دان لشکر بود و بسیار دوستش می‌داشت برای مذاکرات مقدماتی به لدّ ، مقر فرماندهی العادل ، فرستاد. لیکن نتیجه‌ای حاصل نشد. العادل سیاستمداری تردست بود و در کشش برادر به سوی آشتی و معاهده اشکال تراشی می‌کرد. سیاست‌بازی وی سرانجام در ماه اکتبر ، فرصتی بی‌نظیر نصیب او ساخت . چه در این ماه کسانی از صور آمدند و نظر او را به قبول سفیرانی از جانب کنراد سؤال کردند . نخستین درخواست ریچارد ، بازیافت اورشلیم و کلیهٔ نواحی واقع در مغرب اردن بود ، به علاوهٔ استرداد صلیب مقدس (صلیب‌الصلبوت) . صلاح‌الدین پاسخ فرستاد که شهر اورشلیم رامسلمانان نیز مقدس می‌دارند و صلیب مقدس را هم ، مگر به بهای امتیازی فراخور ، باز پس نخواهد داد . چند روز بعد در بیستم ماه اکتبر ، ریچارد پیشنهادهای تازه‌ای عنوان کرد . ریچارد هم مانند دیگر مجاهدان، العادل را که نزد ایشان به نام صفادین (سیف‌الدین) معروف بود ، تحسین می‌کرد . وی پیشنهاد کرد العادل کلیهٔ خاك فلسطین را که اینك درفرمان صلاح‌الدین بود ، بهرهٔ خود سازد و با ژوانا ، ملکهٔ سابق سیسیل و خواهر ریچارد ، عروسی نماید و آن بلادی را که ریچارد بر ساحل فلسطین تسخیر نموده بود با شهر عسقلان کابین عروس گرداند . بر ایندو بود که در اورشلیم مسکن گزینند ، و عیسویان را درآمد و رفت بدان همه گونه آزادی اعطاء کنند . در ضمن صلیب مقدس باز پس داده می‌شد و کلیهٔ زندانیان دو طرف آزاد می‌شدند و سواران معبد و میهمان‌نوازان آنچه را که پیش ازین در فلسطین داشتند باز به کف می‌آوردند . هنگامیکه دبیر صلاح‌الدین با پیشنهادهای ریچارد نزد او شد ، سلطان آنها را شوخی گرفت و خنده زنان موافقت کرد ، ولی بعید نیست که ریچارد درین سخن کاملا صادق بوده باشد. ملکه ژوانا که همراه ملکه برنگاریا در یافا به برادر پیوسته بود ، از شنیدن این خبر به وحشت افتاد . او می‌گفت که هیچ چیز نخواهد توانست وی را به

عروسی با یک مسلمان راضی کند . لذا ریچارد از العادل پرسید که عقیده‌اش درباب عیسوی شدن چیست و العادل مؤدبانه رد کرد . اما وی را در هشتم نوامبر ، به ضیافتی بسیار پر شکوه در لدّ دعوت کرد . میهمانی پر نشاطی بود و طرفین با اظهار دوستی و مهربانی و اهدای پیش کشی از یکدیگر جدا شدند .لیکن در همین آن صلاح‌الدین ، در لشکرگاه خویش در آن حوالی ، سرگرم پذیرائی رینالد صیدائی سفیر دوست داشتنی کنراد بود که نیرنگ بازی‌های او را درباب قلعهٔ شقیف ارنون صلاح‌الدین بخشوده بود .

بامداد بعد، صلاح‌الدین همفری تورونی فرستادهٔ ریچارد را به‌حضور پذیرفت. همفری پیشنهاد آورده بود که تا آنگاه که عیسویان در اورشلیم سهمی دارند ، العادل به فرمانروائی سرتاسر خاك فلسطین شناخته شود . امید می‌رفت که عروسی ملکه ژوانا با العادل سر بگیرد ، گو اینکه ریچارد خود تصدیق داشت اینکار خلاف عقیدهٔ عمومی عیسویانست . ریچارد پیش خود می‌اندیشید که کسب اجازتی از پیشگاه پاپ دور نیست رأی ژوانا را بگرداند و در غیر این صورت، العادل می‌توانست با برادرزادهٔ وی ، یعنی النور اهل بریتانی[۱] که تحت قیمومت ریچارد بود و عروسی وی باالعادل مداخلهٔ پاپ را ایجاب نمی‌کرد ، عقد همسری بندد . عزم ریچارد آن بود که پس از ساختن اینکارها به اروپا باز گردد . پیشنهاد کنراد انجام پذیرتر بود . او حاضر بود به بهای صیدا و بیروت از دیگر صلیبیان جدائی گزیند و حتی عکا را به مسلمانان سپارد. ولی چون از نمایندگان وی پرسیدند که آیا کنراد نیز حاضر است که در برابر ریچارد دست به شمشیر برد ، جواب روشنی ندادند .

صلاح‌الدین شورائی تشکیل داد تا ببینند که با کدام یک از ایندو، مذاکرات را باید ادامه داد . العادل و دیگر امیران رأی به ریچارد دادند ، شاید نه از جهت آنکه احیاناً بدومهری می‌ورزیدند ، بلکه چون او دیر یا زود از فلسطین می‌رفت و حال آنکه کنراد ، که از او اندکی هم چشم می‌زدند ، سرآن داشت

۱- Eleanor of Brittany

که برای همیشه در این دیار رخت اقامت افکند. اصول پیشنهاد ریچارد پذیرفته شد، لیکن روزی که همراهان همفری دیدند که رینالد صیدائی، در کمال دوستی آشکار، دوشادوش العادل به نخجیر رفته است، دلسرد شدند. حقیقت آنکه تا فصل زمستان العادل رشتهٔ مذاکرات را از دست نگذاشت [۱]. در این‌مدت زد و خوردهای دو لشکر پراکنده و گاهگاه بود. یک روز در اواخر ماه نوامبر که ریچارد با شاهباز خود به شکار رفته بود، به کمینگاه مسلمین درآمد و هرآینه شوالیهٔ بیباك ویلیام پروئی [۲] خویشتن را به بانگ رسا شاه معرفی نکرده و بدینوسیله اسارت را به جان نخریده بود، ریچارد بی‌شک اسیر شده بود. در این زد و خورد، چندین سوار نامور کشته شدند، اما سوای این یک، برخورد شایان ملاحظه‌ای رخ نداد [۳].

با آغاز ریزش باران‌های ماه نوامبر، صلاح‌الدین یک نیم از سربازان خویش را مرخص کرد و خود همراه دیگران به اقامتگاه‌های زمستانی اورشلیم رفت. از مصر لشکریان تازه نفس در راه بودند، لیکن ناسازگاری هوا در عزم ریچارد اثر نداشت. میانهٔ این ماه ریچارد سپاهیان خود را که با قوای تازه نفس از عکا تقویت شده بودند، از یافا بیرون کشید و به رمله که بر دست مسلمین ویران شده بود برد، و برای حرکت به اورشلیم در اینجا شش هفته فرصت نگاهداشت. مسلمین دمادم بر پاسگاههای او حمله می‌بردند و آنگاه که حوالی قلعهٔ تل‌الصافیه [۴] را بررسی می کرد، کم مانده بود خود به اسارت درآید. در زد و خوردی دیگر ارل‌لستر [۵] دستگیر، اما بعداً آزاد شد. در واپسین روزهای سال هوا آنچنان آشفته بود که صلاح‌الدین، از سر ناچاری مهاجمان خویش را فراخواند. ریچارد عید میلاد مسیح را در نطرون در حاشیهٔ تپه‌های یهودیه گذرانید و در بیست و هشتم دسامبر سپاهیانش بی‌برخورد با دشمن به سوی تپه‌ها کشیدند. باران سیل آسا باریدن گرفته بود و جاده آغشته به گل و لای بود و پیش از آنکه

---

۱ - «سفر ریچارد»، ص ۷-۲۹۵. بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۳۰-۳۰۲ از مذاکرات شرحی مفصل داده است. ابوشامه، دوم، ص ۵۰-۴۵.

۲ - Preaux

۳ - «سفر ریچارد»، ص ۸-۲۸۶.

۴ - Blanchegrade

۵ - Earl of Leicester

خیمه‌ای برپا شود، تند بادی وزیدن گرفت و تیرهای خیمه‌ها را شکست. در سوم ماه ژانویه لشکر به بیت نوبه در دوازده میلی شهر مقدس رسیده بود. سربازان انگلیسی و فرانسوی آکنده از شور و هیجان بودند. اگر زود به مراد می‌رسیدند، حتی ناراحتی های لشکرگاه برآن تپه‌های نمناك بادخیز و زیان‌هایی که از ریزش باران بر ذخیرهٔ نان خشك و گوشت خوك سربازان که غذای عمدهٔ ایشان بود، رسیده بود و نیز مرگ و میر اسبان از سرما و کمبود علیق، با آنهمه فرسودگی و سرما خوردگی خود ایشان، همه و همه سهل و تحمل پذیر می‌شد. اما سوارانی که بدین کشور آشنائی داشتند، یعنی پاسبانان معبد و میهمان نوازان و نجیب‌زادگان بومی رأیی بخردانه‌تر، اما غمناك زدند. اینان ریچارد را گفتند که ولو آنکه بتوان در دل طوفان از تپه‌های آکنده از لای و گل گذشت و راه به اورشلیم برد و حتی لشکر صلاح‌الدین را در آنجا متوقف کرد، باز سپاهی از مسلمین مصر بر ارتفاعات بیرون شهر اردو زده است که او را میان دو نیرو، به تنگنا خواهد افکند. وانگهی فرضاً که اورشلیم هم گشوده می‌شد، آنوقت چه؟ مجاهدان از راه رسیده پس از زیارت، سر خود می‌گرفتند و به زادگاه‌هایشان برمی‌گشتند و شمارهٔ سربازان بومی نیز آنقدر نبود که بتواند این شهر را در مقابل قوای متحد مسلمانان نگاهداری کند. ریچارد قانع گشت و بعد از پنج روز تردید، گفت شیپور عقب نشینی زدند [1].

لشکر دل افسرده و غضبناك در دل برف و بوران به سوی رمله راه بازگشت پیش گرفت. انگلیسیان ناکامی را مردانه تحمل کردند، اما فرانسویان با آن مزاج متلوّن خویش کم کمك دل از جهاد بریدند. پاره‌ای از ایشان از جمله دوك بورگاندی، به یافا رفتند و گروهی حتی به عکا بازگشتند. ریچارد دریافت که تلاش نوینی لازم است تا مردانش باز بر سر غیرت آیند. در بیستم ژانویه به شورا نشست و با پشتیبانی آن فرمان‌داد لشکر از طریق یبنی از رمله آهنگ عسقلان کند و در آنجا کمر بر تجدید عمارت این بارهٔ سهمگین بست که صلاح‌الدین چند

۱ - «سفر ریچارد»، ص ۸-۳۰۳. آمبرواز، ستون ۸-۳۰۲.

ماه پیش ویرانش کرده بود. او نیز مانند صلاح‌الدین از اهمیت نظامی این قلعه نیک با خبر بود، ریچارد فرانسویان را نیز قانع کرد تا در اینجا بدو باز پیوستند[1].

سوای بازدیدی از عکا، ریچارد چهار ماه آینده را همه در عسقلان گذرانید و آنرا به صورت استوارترین بارهٔ سرتاسر ساحل فلسطین درآورد. مردانش بی‌اعتنا به محنت بسیار، کار را خوب پیش می‌بردند. شهر لنگرگاهی نداشت و پیاده کردن خوردنی‌هایی که از راه دریا می‌رسید، اغلب میسر نمی‌شد. سرتاسر زمستان آنسال هوا ناسازگار بود، لیکن صلاح‌الدین آنها را به حال خود رها کرد. پاره‌ای از اصحاب ریچارد معتقد بودند که در حالتی چنان پریشان که آنها داشتند، این فقط جوانمردی صلاح‌الدین بود که برخلاف رأی بیشتر امیران وی نگذاشت او بر آنان حمله آورد. حقیقت اینست که صلاح‌الدین مایل بود سربازانش لختی برآسایند و چشم بر راه قوائی تازه نفس از موصل و جزیره داشت؛ و بسا که پاره‌ای از امیران وی به دلایلی سوای کاهلی او سر ناسازگاری داشتند و در چنین حالی صلاح‌الدین خویشتن را در خطر نبردی تازه نمی‌انداخت[2].

وانگهی اخبار رسیده از عکا حاکی از نایکدلی فرنگان بود. در ماه فوریه ریچارد ازکنراد دعوت نمود تا درکار عسقلان او رایاری دهد، ولی کنراد به درشتی تن زد. چند روز بعد دوك بورگاندی و بسیاری از فرانسویان از یاران بریدند و به عکا رفتند. سلطان فیلیپ برای نگاهداشت سربازان مبلغی ناچیز در اختیار دوك نهاده بود و دوك، تاکنون تنها با وام گرفتن از ریچارد توانسته بود جیرهٔ سربازان را پرداخت کند. اما حتی خزانهٔ عظیم ریچارد نیز رو به پایان نهاده بود و برای فرانسویان دیگر پولی در بساط نداشت. در عکا نیز هم چشمی درمان‌ناپذیر پیزائیان و ژنوائیان که هر دو اینک کشتی‌ها و مردان بسیار در عکا داشتند، به جنگ آشکار کشید. پیزائیان، علی‌رغم هوگ بورگاندیی که تازه از راه رسیده بود، شهر را به نام سلطان گی در اختیار گرفتند و سه روز تمام آنرا

---

۱ - «سفر ریچارد»، ص ۱۲-۳۰۹ . آمبرواز، ستون ۱۱-۲۰۸ . ابوشامه دوم، ص ۵۱ .   ۲ - «سفر ریچارد»، ص ۱۷-۳۱۳ . آمبرواز، ستون ۱۴-۲۱۲ .

علیه کنراد و هوگ و ژنوائیان نگاهداشتند و به نزد ریچارد فرستاده درخواست مدد کردند . بیستم فوریه ریچارد به عکا آمد و کوشید ایشان را سازش دهد . وی در قلعهٔ زیب [۱] سر راه صور ، با کنراد گفتگوئی کرده ، اما نتیجه نگرفته بود . کنراد هنوز از آمدن به عسقلان تن می‌زد ، گواینکه ریچارد تهدید کرد که در صورت ادامهٔ این روش تمام کشور خویش را تاوان خواهد داد . این تهدیدی بود که امکان تحقق نداشت . آنگاه که ریچارد ، بعد از برقراری صلحی ناپایدار به عسقلان بازگشت ، بیش از همیشه معتقد شده بود که با صلاح‌الدین بایستی کنار آمد [۲] .

او هنوز از العادل نبریده بود . فرستاده‌ای انگلیسی به نام استفن تورنهامی به قصد دیدار سلطان و برادر وی به اورشلیم رفت و در لحظه‌ای که به دروازه رسید ، از مشاهدهٔ رینالد صیدائی و بالیان ببنائی که از شهر بیرون می‌آمدند ، حیران گشت . رشتهٔ مذاکرات‌صلاح‌الدین با کنراد نگسسته بود و حضور بالیان که در دیدهٔ صلاح‌الدین قدری گرانمایه داشت ، پیشگوی آینده‌ای ناخوش بود . باری ، العادل در بیستم ماه مارس با پیشنهادی صریح به لشکرگاه ریچارد راند ؛ عیسویان هرآنچه را که تاکنون فراچنگ آورده بودند ، همچنان بهر خود نگاه می‌داشتند و اجازه می‌یافتند که به زیارت اماکن مقدس اورشلیم که در اختیار روحانیان لاتین گذارده می‌شد ، بیایند ؛ صلیب مقدس به آنان باز پس داده می‌شد و در صورت‌ویران کردن بارهٔ بیروت ، می‌توانستند آنرا نیز ضمیمهٔ خاك خود گردانند . ریچارد فرستادگان را به اکرام پذیرفت و به نشانهٔ بزرگداشتی خاص یکی از پسران العادل کمر بند شوالیه‌ها گرفت ، گواینکه بی‌تردید تشریفات مذهبی را از مراسم آن حذف کردند . در اوایل ماه آوریل که العادل به برادر باز- پیوست ، چنان می‌نمود که سرانجام سازشی حاصل گشته است [۳] .

چندروز بعد که‌صومعه‌دار هرفورد [۴] از انگلستان فراز آمد و ریچارد را گفت

---

۱ - Casal Imbert

۲ - «سفر ریچارد» ، ص ۲۴-۳۱۹ . آمبرواز ، ستون ۲۱-۸۲۱۸ .

۳ - بهاءالدین در «.P. P. T. S» ، ص ۹-۳۲۸ . «سفر ریچارد» ص ۳۳۷ .

۴ - Hereford

که اوضاع آن کشور بر وفق مراد نیست ، احتیاج به سازش محسوس‌تر از پیش شد . ژان ، برادر ریچارد ، هر روز به ناروا بر قدرتی بیشتر چنگ می‌انداخت و ویلیام اسقف‌الی[1] و صدراعظم‌وقت از ریچارد درخواست داشت تابی تأمل به کشور خویش باز گردد . ریچارد عید پاك ، یعنی پنجم آوریل ، را غضبناك از اینکه هوگ آخرین سربازان فرانسوی لشکر وی را به شمال خوانده و آنها رفته بودند ، در لشکرگاه سرکرده بود . اکنون بیش از هر زمان دیگر لازم می‌نمود که کشاکش سران صلیبی خاتمه یابد . شاه کلیهٔ سواران و بزرگزادگان فلسطین را به شورا خواند و آنانرا گفت که چون ناچار است هرچه زودتر عزم دیار خود کند ، از حل مشکل پادشاهی اورشلیم گزیری نیست. آنگاه ایشان را در انتخاب کنراد یا گی مختارگذاشت و برخلاف انتظار و باکمال حیرت دیدکه‌هیچ‌کس طرفدار گی ، نیست و این کنراد بود که جملگی خواهانش بودند .

ریچارد آن مایه خرد و علو همت داشت که سر بر رأی شورا گذارد . وی حاضر شد کنراد را به شاهی بشناسد . هیأتی به سرپرستی برادر زادهٔ او هانری شامپانیی روانهٔ صور شد تا این مژدهٔ شیرین را به گوش مارکی برساند[2] .

بیستم ماه آوریل که هانری به صور درآمد ، شور و نشاط بالا گرفت . تصمیم گرفته شد مراسم تاجگذاری ظرف چند روز آینده در شهر عکا برگزار شود . آنگاه معلوم شد که کنراد سرانجام به لشکرگاه عسقلان خواهد آمد . هانری در دم صور را به قصد عکا پشت سر نهاد تا این شهر را برای مراسم تاجگذاری آماده گرداند .

به محض شنیدن این مژده ، کنراد به زانو در افتاده و از درگاه یزدان خواسته بود که هرآینه شایستهٔ مقام شاهی نیست ، آنرا از او دریغ دارد. چند روز بعد در سه‌شنبهٔ بیست و هشتم آوریل سال ۱۱۹۲ ، شاهدخت ایزابلا بیش از حد در گرمابه درنگ آورد و شوی خویش را برای صرف شام در انتظار گذاشت . کنراد تصمیم گرفت به نزد دوست دیرین خویش ، اسقف بووه برود و با اوطعام صرف

۱ - Ely   ۲ - «سفر ریچارد» ، ص ۳۲۸-۳۲۹ . آمبرواز ، ستون ۲۲۰-۳۰ .

کند . ولی اسقف را شام خورده دید . لذا با آنکه بسیار از او خواستند که تا آماده شدن طعام لختی شکیبائی ورزد ، او قبول نکرد و خوش خوش راه خانه پیش گرفت. هنگامیکه از نبش باریک گذرگاهی می گذشت دو تن پیش آمدند ؛ یکی از ایشان نامه‌ای به دستش داد تا بخواند و دیگری او را به ضرب دشنه از پا درآورد. کنراد را نیمه جان به کاخ کشیدند.

از قاتلان یکی در دم کشته شد و آن دیگری به بند افتاد و قبل از اعدام به اعتراف آمد و گفت که او و دوستش هر دو از فرقهٔ اسماعیلیان هستند ، و فرمان شیخ سنان پیر کوهستان (شیخ الجبل) را به جای آورده‌اند. در سرتاسر جهادهای صلیبی اسماعیلیان به آرامی کناری گزیده و این مجال را برای تقویت دژهای خویش و همچنین گرد آوری ثروتی هر چه هنگفت‌تر مغتنم شمرده بودند. کنراد با غارت یکی از سفینه‌های تجارکه مملو از کالاهائی بود که اسماعیلیان خریده بودند این فرقه را از خود آزرده بود. علی‌رغم اعتراض‌های شیخ سنان ، کنراد نه متاع دزدی را پس داد و نه سرنشینان کشتی را که اینان در حقیقت همه غرق شده بودند. وانگهی می‌توان گفت که شیخ سنان می‌ترسید مبادا تأسیس دولتی نیرومند از صلیبیان بر کناره‌های لبنان سرانجام قلمرو وی را در مخاطره افکند. گفته می‌شد که ایندو قاتل از دیرباز به صور در آمده و فرصت نگاهداشته و حتی‌بر دست کنراد و بالیان یبنائی غسل تعمید یافته بودند . لیکن افکار عمومی در علتی ژرفتر می‌اندیشید. پاره‌ای برآن بودند که صلاح‌الدین به بهای رشوه از سنان خواسته بود تا ریچارد و کنراد هر دو را به قتل آورد ، ولی سنان از بیم آنکه مبادا از میان رفتن ریچارد صلاح‌الدین را بیش از اندازه نیرو ببخشد؛ و به لشکرکشی علیه قلاع اسماعیلیان برانگیزد ، تنها به کشتن کنراد رضا داده بود. گمان دیگر که هواخواهان بسیار داشت حاکی از آن بود که ریچارد خود سبب ساز این قتل بود. دست داشتن صلاح‌الدین در این جنایت پذیرفتنی نیست. ریچارد هم با همهٔ نفرتی که در حق کنراد می‌ورزید ، هرگز از چنین سلاحی استفاده نمی کرد.

اما دشمنانش با رهبری اسقف بووه، حاضر به قبول بیگناهی او نبودند [1].

مرگ کنراد ضربتی بود بر پیکر پادشاهی از نوخاسته، او که مردی خشن و جاه‌طلب و بی‌حقیقت، اما طرف اعتماد و تحسین بزرگزادگان بومی بود، اگر زنده مانده بود پادشاهی زیرک و مقتدر از کار در می‌آمد. لیکن مرگش نیز بی‌جبران نماند. ایزابلا وارث حقیقی تخت و تاج آزاد بود و می‌توانست با ازدواجی دیگر، افسر شاهی را نصیب کسی گرداند که برای مردم قابل قبول‌تر بود. هانری شامپانیی به مجرد آگهی از قتل کنراد، شتابزده روانهٔ صور شد. در آنجا شاهدخت شوی مرده درهای کاخ را بر خویش و بیگانه بسته بود و حاضر نبود کلید شهر را به کسی مگر نمایندهٔ شاه فرانسه یا انگلیس تسلیم کند. با درآمدن هانری به شهر صور، مردم در زمان اعلام داشتند که او همانا کسی است که بایستی با شاهدخت عقد همسری بندد و بر اورنگ شاهی نشیند. او جوانی دلیر و محبوب مردم و از منسوبان نزدیک هردو شاه بود. ایزابلا درخواست مردم را محترم داشت و هم خود و هم کلیدهای شهر را در اختیار هانری سپرد. دو روز بعد از قتل کنراد، نامزدی ایشان اعلام گشت، گروهی بودند که می‌گفتند رواتر بود اگر اینهمه شتاب نمی‌آوردند؛ چه ازدواج دوباره در فاصله‌ای کمتر از یکسال معلوم نبود از نظر مذهبی درست باشد. هانری خود میل چندانی نداشت. ایزابلا بانوئی بیست و یکساله و بسیار عشق‌انگیز بود، لیکن تا کنون دوبار عروسی کرده و اینک دختری خردسال داشت که وارث راستین او بود. می‌نماید که هانری اصرار داشت ریچارد نیز باید این عروسی را تصویب کند. قاصدان ریچارد را به عکا آوردند و او در اینجا برادر زاده را دیدار کرد. شهرت داشت که هانری، ریچارد را از تردید درونی خویش و علاقه‌ای که به بازگشت به املاك دل‌انگیز خود در خاك فرانسه داشت با خبر ساخت. اما در نظر ریچارد این راه حل مناسبی بود. ریچارد از سر اندرز هانری را گفت که از قبول افسر شاهی شانه تهی نسازد، و وعده کرد که

---

۱ - «سفر ریچارد» ص ۴۲-۳۳۷. آمبرواز، ستون ۸-۲۳۳. ارنول، ص ۹۰-۲۸۸. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴-۱۹۲. بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۳-۳۳۲. ابوشامه دوم، ص ۴-۵۲.

خود نیز روزی باز خواهد گشت و او را با سپاهی تازه نفس یاری خواهد داد، اما درباب این عروسی اظهار عقیده‌ای نکرد. لیکن هانری جز به عنوان شوی ایزابلا به شاهی نمی‌رسید. پنجم مه سال ۱۱۹۲، درست یک هفته بعد از قتل کنراد، ایزابلا دوشادوش هانری به عکا درآمد. همهٔ مردم به پیش‌بازشان بیرون آمدند. عروسی‌شان در میان شور و نشاط مردم با تکلف بسیار جشن گرفته شد. آنگاه شاهدخت و همسر وی در کاخ عکا منزل گرفتند[1].

ازدواجی شادی بخش بود. هانری به‌زودی جان و دل درگرو عشق ایزابلا سپرد، چندانکه یکدم تاب دوری او نداشت. ایزابلا نیز به نوبهٔ خویش پس از آن مرد زشت‌روی که قهراً به همسریش تن داده بود، در عشق این یک، کششی مقاومت ناپذیر یافت.

ریچارد قبلا گی، را از سر واکرده بود. وی سرانجام بدین‌نتیجه رسیده بود که درسر تا سر خطهٔ فلسطین کسی خریدار شاه بی لیاقت پیشین نیست. تأمین آیندهٔ قبرس نیز درمیان بود. ریچارد هیچ‌نمی‌خواست که به هنگام بازگشت به اروپا از سرهنگان خویش کسی را در آنجا گمارد. پاسبانان معبد که این جزیره به ایشان فروخته شده بود، با یونانیان بومی نابخردانه تا می‌کردند و مایل‌بودند جزیره را بدوبازگردانند. بنابراین ریچارد گی را اجازه داد تا حکومت قبرس را از آنان باز خرد، و خود نیز درین معامله سهمی خواست که درحقیقت گی هیچگاه آنرا بطور کامل پرداخت نکرد. اوایل ماه مه گی، با اختیار تام برای ادارهٔ قبرس به دلخواه خود در این جزیره پیاده شد[2].

پس از فراغت از این کارها، ریچارد هانری را دعوت نمود تا درعسقلان بدو باز پیوندد. خبر افتاده بود که یک‌تن از برادرزادگان صلاح‌الدین در بین‌النهرین

---

۱ - «سفر ریچارد» ص ۳-۳۴۲. آمبرواز، ستون ۹-۲۳۸. اینلو می‌گویند که مردم برای انتخاب هانری زیاد پافشاری کردند. فرانسویان هواخواه این انتخاب بودند و حال آنکه ریچارد خود را کنار می‌کشید. ارنول ص ۱-۲۹۰. «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۶-۱۹۵. از گفتار اینلو برمی‌آید که ریچارد در این باب اصرار می‌کرد. ابوشامه، دوم، ص ۴-۵۲ می‌گوید که ایزابلا در وقت عروسی با هانری باردار بود. دختر او ماریا محتملا پیش از مرگ کنراد به دنیا آمده بود.

۲ - برای فروش قبرس ← «تاریخ قبرس» ج، دوم، ص ۸-۳۶ و ۹-۶۷.

به طرزی خطرناك بر او برخاسته است . از اینرو ریچارد که عهدنامه‌اش با مسلمین هنوز به امضاء نرسیده بود ، تصمیم گرفت بر داروم ، واقع در بیست میلی پایین ساحل شبیخون زند ، اما هانری و سربازان فرانسه در عکا به تفریح نشستند و ریچارد بی آنکه در انتظار ایشان درنگ آورد ، از راه دریا و خشکی به سوی داروم راند. در بیست و سوم مه‌پس از پنج روز نبرد بی‌امان ، پائین شهر به‌تصرف درآمد و شهربانان تسلیم شدند . از آنهمه جوانمردی و بزرگواری صلاح‌الدین ، ریچارد بوئی نبرده بود . گروهی از قلعه‌بانان طعمهٔ شمشیر شدند و دسته‌ای را از فراز کنگرهٔ ارگ به زیر افکندند ، و دیگران دنبالهٔ عمر را در اسارت به سرآوردند [۱] .

تسخیر آسان آخرین دژ صلاح‌الدین بر کرانهٔ فلسطین ، عیسویان را چنان قویدل ساخت که بر آن شدند بار دگر رو به اورشلیم آورند . هانری ، یک روز بعد از تسخیر داروم با سربازان فرانسه بدانجا رسید وعید ویتسن را در کنار شاه گذرانید . لشکر بی درنگ به عسقلان بازگشت . سربازان انگلیسی و فرانسوی ، همه هماوای یکدیگر ، به اصرار می‌خواستند در دم آهنگ اورشلیم کنند . ریچارد اخیراً خبرهای ناخوش تازه‌ای از انگلستان شنیده بود ، وانگهی از عاقبت‌نظامی این لشکرکشی اندیشناك بود و از فرط ناراحتی و اینکه نمی‌دانست چه باید کرد ، به بستر پناه برد تا آنکه خطابهٔ غرای یک تن از ملایان از خواب بیدارش کرد . وی سوگند خورد که تا عید پاك آینده در فلسطین بازماند [۲] .

هفتم ماه ژوئن ، سپاه عیسوی بار دگر از عسقلان به جنبش درآمد و با پیمودن راه تل‌الصافیه از کنار رمله گذشت . نهم این ماه به نطرون و یازدهم آن به بیت نوبه رسید. اینجا ریچارد عنان بازکشید ، و سربازان یکماه برآسودند . صلاح‌الدین با قوای تازه نفس جدیدی که از موصل و جزیره رسیده بودند ، در اورشلیم به انتظار نشسته بود . بی‌تأمین خوردنی بیشتر و چارپایان بارکش‌فراوانتر پیشروی در میان تپه‌ها کاری ابلهانه بود . طرفین به زد و خوردهای پراکنده که

۱ - «سفر ریچارد» ص ٦-۳۰۲ . آمبرواز ، ستون ۰-۲٤۰۰ . بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۳۳۷ . ابوشامه ، دوم ، ص ٥٤.
۲ - «سفر ریچارد» ، ص ٦٥-۳۰٦ . آمبرواز ، ستون ۹-۲۰۲ .

هر دم به‌سود دیگری بود دل خوش می‌داشتند. ریچارد یک‌روز که در تپه‌های بالای عمواس اسب می‌راند، ناگهان دیدگانش به چشم‌اندازی از حصار و بارهٔ اورشلیم افتاد که شتابان چهره را با سپر بپوشاند تا شهری را که خداوند اجازهٔ آزاد کردنش را بدو اعطا نکرده بود، نبیند. لیک اندوه این نامرادی، خود تلافی‌هائی داشت. روزی اسقف شامی لدّ با پاره‌ای از صلیب مقدس که از دسترس مسلمانان بیرون برده بود، به لشکرگاه آمد، و لختی بعد راهب اعظم دیر یونانی مارالیاس که مردی مقدس بود و ریشی سپید و دراز داشت به نزد شاه آمد و او را از نهانگاه قطعه‌ای دیگر از صلیب مقدس که به قصد دوری از چشم مسلمانان پنهان ساخته بود، بیاگاهانید. این پاره را از خاك بیرون کشیدند و به ریچارد سپردند. این پاره‌های مقدس لشکریان را که نتوانسته بودند قسمت اعظم آنرا باز در اختیار خود آرند ـ و می‌نماید که در این هنگام صلاح‌الدین آنرا به آرامگاه مقدس باز سپرده بود ـ قوت قلبی داد.

بیستم ماه ژوئن که رهبران سپاه در کار خود مانده بودند و برای دل بریدن از اورشلیم و به جای آن لشکرکشی به مصر مردد بودند، خبر رسید که کاروانی بزرگ از آن مسلمانان از جنوب آهنگ شهر مقدس دارد. سه روز بعد ریچارد کنار چاه‌های خویلفه که به آب انبارهای مدور معروف بود در منطقه‌ای بی آب و علف در بیست میلی جنوب غربی حبرون بر آنها زد. مسلمانان آمادهٔ دفاع نبودند و بعد از نبردی کوتاه تمام کاروان با متاع بی‌حساب و ذخیرهٔ سرشار غذائی خود با هزاران اسب و اشتر به چنگ ریچارد افتاد. مجاهدان مسیحی پیروزمندانه به اردوگاه بیت نوبه برگشتند.

این خبر صلاح‌الدین را مشوش کرد. جای تردید نبود که ریچارد در دم آهنگ اورشلیم می‌کرد. بنابراین شتابان کسانی فرستاد تا کلیهٔ چاه‌های میان بیت نوبه و اورشلیم را مسدود کنند و تمام درختان میوه را ببرند و در اول ماه ژوئیه در اورشلیم به رای زدن نشست تا درباب عقب‌نشینی احتمالی خود به سوی مشرق با یاران گفتگویی کند؛ صلاح‌الدین خود مایل به ایستادن بود و امیرانش

با اظهار وفاداری کامل نظرش را تأیید کردند ، اما سربازان کرد و ترك وی با هم نمی‌ساختند و او به پایداری ایشان در برابر یک حملهٔ بی‌امان اعتماد نداشت .

لیکن نگرانی او زود بر طرف شد . در لشکرگاه صلیبیان نیز هم چشمی و حسد ورزی بالا گرفته بود. حال که خوردنی و وسایل نقلیهٔ کافی در اختیار بود ، فرانسویان مایل به حرکت بودند ، اما گشتی‌های ریچارد او را از کمبود آب هشدار داده بودند . وانگهی مشکل حفظ اورشلیم پس از بازگشت باختریان هنوز خود نمائی می‌کرد . در میان استهزاء و دشنام‌های فرانسویان ، ریچارد بار دیگر فرمان عقب‌نشینی داد . چهارم ژوئیه به صلاح‌الدین خبر رسید که عیسویان لشکرگاه برداشته‌اند و به قصد ساحل به حرکت درآمده‌اند و او در رأس مردان خود به یکی از تپه‌های مجاور رفت و عقب‌نشینی ایشان را تماشا کرد [1] .

ریچارد همینکه به یافا رسید ، باز در پی آن شد تا معاهده‌ای ببندد ، و برای بازگشت به انگلستان دست خویش را بازگذارد . هانری شامپانیی از سر غرور پیغامی نزد صلاح‌الدین فرستاد و اعلام کرد که ملك پادشاهی اورشلیم اینک از آن اوست و همه چیز را باید فقط تسلیم او کرد . سفیران ریچارد که سه روز بعد به اورشلیم آمدند نرمش بیشتری نشان دادند. ریچارد برادر زادهٔ خویش را به امان صلاح‌الدین سپرده‌و درخواست عهدنامه‌ای دوستانه کرده بود .صلاح‌الدین با صوابدید رای زنان خویش قبول کرد که هانری را همچون فرزند خویش شمارد و اماکن مقدس را به کشیشان لاتینی باز سپارد و تمام کرانهٔ فلسطین را به عیسویان بازگذارد ، تنها بدان شرط که بارهٔ عسقلان ویران می‌شود . ریچارد به شکستن بارهٔ عسقلان تن در نداد ، حتی آنگاه که صلاح‌الدین حاضر شد به غرامت آن لدّ را واگذار کند . در آن حال که قاصدان درآمد و شد بودند و مذاکرات پیش می‌رفت ریچارد به عکا رفت تا ولو در صورت به امضا نرسیدن عهدنامه به

---

۱ ـ «سفر ریچارد» ، ص ۹۸-۳٦٥ . آمبرواز ، ستون ۸۷-۲٦۰ . بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۵۲-۳۳۷ . ابوشامه ، دوم ، ص ٦۲-۵٦ .

انگلستان بازگردد . نقشه‌اش آن بود که دفعتاً بر بیروت زند و بعد از تسخیر آن راه اروپا پیش گیرد [۱].

غیبت او صلاح‌الدین را مجالی داد . در بیست و هفتم ژوئیه صلاح‌الدین مردان خویش را از اورشلیم بیرون کشید و پسین آن روز به مقابل یافا رسید و در-دم دست به حمله برآورد . بعد از سه روز سنگباران کلنگ‌داران وی شکافی در دیوار انداختند و مسلمانان به درون شهر هجوم آوردند. دفاع از سرجان اما بیفایده بود . پادگان قلعه به شرط زینهار تسلیم شد . نمایندهٔ عیسویان در این مذاکرات بطریق بود که قضا را در آن هنگام در یافا بسر می‌برد. اکنون سربازان صلاح‌الدین مهار پذیر نبودند ، و ترکان وکردان برای غارتگری به خیابان‌ها ریختند و هرکه را که از خانهٔ خود دفاع می‌کرد ، کشتند. صلاح‌الدین ناچار قلعه‌بانان را گفت که تا برقراری نظم درهای ارگ را بر خویش فرو بندند.

به‌مجرد رسیدن صلاح‌الدین به حوالی یافا، قاصدی سریع‌السیر ریچارد راخبر رسانیده‌بود و او به قصدنجات شهر خودبیدرنگ‌درمعیت ژنوائیان‌وپیزائیان از راه‌دریا عازم شد و سربازان را از طریق خشکی فرستاد . اما باد مخالف کشتی‌ها را در آب های رأس‌کرمل نگاهداشت و سپاهیانش که مایل نبودند زودتر از شاه به‌یافا رسند ، در راه قیصریه درنگ آوردند . درسی‌ویکم این ماه آنگاه‌که صلاح‌الدین سربازان خویش را آنقدر آرام کرده بود که بتواند چهل و نه سوار از پادگان قلعه را با بنه و همسران ایشان از ارگ به درون شهر آورد ، پنجاه سفینهٔ ناوگان ریچارد درچشمدید آمدند . قلعه‌بانان در دم نبرد را از سرگرفتند و با حمله‌ای از سرجان ، توانستند سربازان نامنظم مسلمان را تقریباً از شهر بیرون برانند . ریچارد که از چگونگی ماجرا خبر نداشت در پیادهشدن دو دل بود ، تا آنکه کشیشی شناکنان خویشتن را نزد وی رسانید و گفت که ارگ هنوز مقاومت می‌کند . وی سفینه‌ها را به کنار دیوار ارگ آورد و برای رسیدن به خشکی خود پیشاپیش دیگران به

---

۱ - «سفر ریچارد» ۹-۳۹۸ . آمبرواز ، ستون ۸-۲۸۷ . بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ۶-۳۰۳. ابوشامه، دوم، ص ۶-۶۳ .

آب زد . قلعه‌بانان که دیگر امیدی نداشتند از نو کسانی به پیشگاه صلاح‌الدین فرستاده بودند و آنان در خرگاه سلطان سرگرم گفت و شنید بودند که ریچارد دست به حمله برآورد . مسلمانان که هنوز بسیاریشان در گذرگاه‌ها پراکنده بودند ، غافلگیر شدند . حملهٔ بی‌امان ریچارد که خود پیشاپیش دیگران بی‌محابا شمشیر می‌زد ، به یاری حملهٔ دیگری از طرف قلعه‌بانان ، دشمن را هزیمت داد . دبیری به خرگاه صلاح‌الدین آمد و در گوش او از متلاشی شدن لشکرش چیزی گفت ، در حالیکه صلاح‌الدین می کوشید تا میهمانان را با سخنان دلنشین سرگرم دارد ، هجوم هزیمتیان مسلمان حقیقت را آشکارا کرد . سلطان ناچار شد فرمان عقب‌نشینی دهد . وی خود توانست با گروهی اندك از سواران در لشکرگاه جا نگاهدارد ، اما پارهٔ عمدهٔ سپاه به یازور واقع در پنج‌میلی ساحل گریختند و در آنجا باردیگر صف بیاراستند . ریچارد یافا را با کمك تقریباً هشتاد شوالیه و چهارصد کماندار و احیاناً دو هزارتن دریانورد ایطالیائی باز گرفته بود و حال آنکه در تمام لشکرش بیش از سه رأس اسب وجود نداشت [۱] .

بامداد دیگر صلاح‌الدین حاجب خویش ابوبکر را مأمور تجدید مذاکرات صلح کرد . وی در حالی به نزد ریچارد رسید که او داشت با مسلمانان اسیر خویش درباب تسلط سریع سلطان بر یافا و باز گرفتن برق آسای آن بردست خویش به شوخی سخن می‌گفت . ریچارد می‌گفت که خود سلاح نداشته و حتی مجال نیافته بود کفش‌های خود را عوض کند .اما در دم با ابوبکر هم عقیده شد که جنگ را خاتمه باید داد . پیغام صلاح‌الدین حاکی از آن بود که چون یافا اکنون نیمه ویران شده است ، مرز فرنگان بایستی در قیصریه متوقف گردد . ریچارد متقابلا پیشنهاد کرد که دو شهر یافا و عسقلان را به عنوان تیولی تابع صلاح‌الدین ، خود در دست داشته باشد، بی‌آنکه توضیح دهد نحوهٔ این تیولداری در غیاب وی چسان

۱ - «سفر ریچارد» ص ۱۱-۴۰۰ . آمبرواز ، ستون ۳۰۲-۲۸۹ . بهاءالدین در « P. P. T. S. » ، ص ۷۱ - ۳۶۱ . بوشامه ، دوم ، ص ۷۱-۶۶.

خواهد بود . جواب صلاح‌الدین تسلیم یافا بود ، اما باز هم در طلبکاری عسقلان پافشاری کرد و یکبار دیگر عسقلان خار این راه شد [1] .

لشکری که ریچارد برای نجات یافا خوانده بود ، داشت از کنار قیصریه پیش می‌آمد . صلاح‌الدین که از ناچیزی قوای ریچارد در یافا اطلاع کامل داشت ، تصمیم گرفت پیش از فرارسیدن قوای تازه نفس بر لشکرگاه او در بیرون شهر زند . سحرگاهان بامداد چهارشنبهٔ پنجم ماه اوت یکتن از مردم ژنوا که بیرون لشکرگاه به تماشا رفته بود ، از شیههٔ اسبان و آهنگ پای سربازان صدایی به گوشش خورد، و تلؤتلؤ آهن و پولاد را در فروغ سحرگاهان از دور مشاهده کرد . وی سربازان را از خواب بر انگیخت و آنگاه که مسلمین در رسیدند ریچارد آماده بود . مردانش مجال سلاح بستن نیافته بودند و هرکس هرآنچه دیده بود به دست گرفته بود . در سرتاسر لشکرگاه تنها پنجاه و چهار تن شوالیه وجود داشت که به کار جنگ می‌آمدند ، به اضافهٔ پانزده اسب و دو هزار سرباز پیاده. در پناه نردهٔ کوتاهی که از میخ های خیمه‌ها به منظور پراکندن اسب‌های دشمن زده شد، ریچارد مردان خویش را در حالیکه سپرها را بلاگردان خود گرفته و نیزه‌ها را چنان در زمین نشانده بودند تا به هنگام حملهٔ سوار نظام دشمن در بدن اسب‌ها فرورود ، دوبه‌دو کنار هم نشاند . میان هر دو نفر یک تیرانداز نشسته بود . سواران دشمن به صورت هفت موج جداگانه ، هر موج مرکب از یکهزار تن ، دست به حمله زد ، لیکن از مانع آهنین نتوانست بگذرد. حمله های پیاپی تا بعد از ظهر همچنان ادامه داشت . آنگاه چون نشانهٔ خستگی در اسبان دشمن مشاهده شد ، ریچارد کمانداران را به جبههٔ مقدم فرستاد تا کلیهٔ تیرهای خویش را بر گروه مهاجم فرو ریزند. باران تیر حملهٔ دشمن را متوقف ساخت. آنگاه تیراندازان به پشت نیزه‌داران پس کشیدند و این بار نیزه‌داران به دنبال ریچارد که براسب نشسته بود ، آغاز حمله کردند. صلاح‌الدین با خشمی آمیخته به تحسین ، محو

---

۱ - این مذاکرات ابتدائی تنها در منابع مسلمان ، بهاءالدین در «P. P. T. S.» ص ٤ - ۳۷۱ و ابوشامه ، دوم ، ص ۳-۷۱ آمده است .

این منظره شده بود. وقتی اسب شاه در غلطید صلاح‌الدین از سر جوانمردی ستوربانی فرستاد تا در آن گیرودار دو اسب به نزد شاه دلاور پیش‌کش برد . گروهی از مسلمانان به قصد حمله به شهر میدان را دور زدند و دریانوردانی که نگاهبان شهر بودند به سوی کشتی‌ها گریختند تا اینکه ریچارد در رسید و آنها را باز گرد هم کشید. هنگام پسین صلاح‌الدین دل از جنگ برید و آهنگ اورشلیم کرد و بر استحکامات آن افزود که مبادا ریچارد باز هم سر در پی‌اش گذارد [۱] .

پیروزی بزرگی بود که از برکت دل بیباك شخص ریچارد و میدان داری کم‌نظیر او به ثمر رسید ، اما همین‌جا ناتمام رها شد. یکی دو روز بعد صلاح‌الدین با سپاهیانی تازه نفس که از مصر و شام رسیده بودند به رمله بازگشته بود و حال‌آنکه ریچارد فرسوده از اینهمه تلاش در سراپردهٔ خود در آتش تب می‌سوخت . اینک ریچارد آرزومند آشتی بود ، صلاح‌الدین همان شرایط سابق را پیش کشید و در طلبکاری عسقلان پافشاری کرد . برای ریچارد تحمل این بار آسان نبود ، ناچار رو به دوست دیرین العادل آورد که او هم در حوالی اورشلیم رنجور به بستر افتاده بود و ریچارد از او درخواست تا در میان افتاده صلاح‌الدین را راضی کند که از سر عسقلان بگذرد . صلاح‌الدین ذره‌ای گذشت نکرد . او برای شاه بیمار گلابی و هلو و برفهائی از کوه حرمون (جبل‌الثلج) فرستاد تا آشامیدنی‌های خنک بنوشد ، لیکن چشم از عسقلان بر نمی‌گرفت . ریچارد در وضعی نبود که بازهم چانه زند . بیماری و کارهای ناروای برادر در انگلستان ، ناگزیرش گردانیده بود که هر چه زودتر آهنگ بازگشت کند. دیگر مجاهدان نیز به جان آمده بودند برادرزاده‌اش ، هانری شامپانیی ، و دو فرقهٔ نظامی چنان می‌نمودند که به اعمالش اعتمادی ندارند. اگر ریچارد با لشکریان خود از فلسطین می‌رفت ، عسقلان برای آنها چه فایده داشت و او بارها بی‌پرده بر زبان آورده بود که در کار ترك فلسطین است . جمعهٔ بیست و هشتم اوت ، قاصد مخصوص العادل واپسین پیشنهاد سلطان را به

---

۱ - «سفر ریچارد» ص ۴۱۳-۴۲۴ . آمبرواز، ستون ۱۱-۴۰۳ . بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۶-۳۷۴ . ابوشامه، دوم ، ص ۷۴ . نویسندگان مسلمان این نبرد را کم اهمیت جلوه داده‌اند .

اطلاع ریچارد رسانید و پنج روز بعد در دوم ماه سپتامبر سال ۱۱۹۲ ، معاهدهٔ صلح پنجسالهای به امضای او و نمایندگان سلطان رسید. آنگاه سفیران صلاح‌الدین دست ریچارد را گرفتند و به جای خداوند خویش قسم یاد کردند. ریچارد از آنجا که پادشاه بود شخصاً تن به ادای سوگند نداد، لیکن هانری شامپانیی و بالیان یبنائی و پیشوایان دو فرقهٔ نظامی به جای او قسم خوردند. روز دیگر در حضور سفیران ریچارد، صلاح‌الدین عهدنامه را امضا کرد و بدین‌قرار دفتر سومین جهاد صلیب بسته شد.

این عهدنامه کلیهٔ بلاد ساحلی را تا یافا در جنوب، نصیب عیسویان کرد. زائران می‌توانستند اماکن مقدس را آزادانه زیارت کنند و مسلمانان و عیسویان اجازه داشتند در خاك یکدیگر رفت و آمد داشته باشند. اما عسقلان می‌بایست ویران شود[1].

به محض آنکه صلاح‌الدین برای عبور و اقامت صلیبیان ترتیبی معین کرد، مجاهدان گروه گروه، بدون سلاح، با گذرنامه‌ای که شاه بدانها داده بود، برای زیارت محراب‌های اورشلیم به راه افتادند. ریچارد خود به زیارت نرفت و هیچ‌کس از فرانسویان را نیز گذرنامه نداد، لیکن بسیاری از شوالیه‌های ملازم او به اورشلیم رفتند. رهبری یک گروه بر دست هوبرت والتر[2]، اسقف سالیزبری[3] بود که با نیکو داشت تمام پذیرفته شد و به حضور سلطان صلاح‌الدین باریافت. از هر دری به ویژه سجایای ریچارد سخن رفت. اسقف معتقد بود که ریچارد جامع تمام سجایای پسندیده است، لیکن صلاح‌الدین عقیده داشت که از خردمندی و اعتدال کمتر بهره برده است. به هنگام وداع چون صلاح‌الدین اسقف را گفت تا از او چیزی بخواهد، وی درخواست کرد اجازه دهد تا در آرامگاه مقدس و بیت‌لحم و ناصره هرکدام دو کشیش و دوشمّاس لاتینی مشغول خدمت شوند. صلاح‌الدین

---

۱ - «سفر ریچارد» ص ۳۰-۴۲۴. آمبرواز، ستون ۱۷-۳۱۴. بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۸۷-۳۷۸. ابوشامه، دوم، ص ۹-۷۵.

۲ - Hubert Walter

۳ - Salisbury

اجابت کرد و چند ماه بعد کشیشان رسیدند و بی‌دغدغه سرگرم خدمت شدند[۱].

خبر به قسطنطنیه رسیده بود که ریچارد در راه لاتینی کردن اماکن مقدس تلاش بسیار می‌ورزد. هنوز صلاح‌الدین در اورشلیم بود که از جانب امپراطور ایزاك آنجلوس هیأتی به حضورش آمد و درخواست کرد تا تمام کلیساهای ارتودکس را که در عهد فاطمیان در اختیار کشیشان این فرقه بوده، باز هم یکسره بدانان سپارند. صلاح‌الدین زیر بار نرفت. وی مانند عثمانیان در دوره‌های بعد، هیچ یک از فرقه‌ها را برتراز دیگری قرار نمی‌داد، زیرا که بر آن بود که اختیار آنان را یکسره در چنگ خود گیرد. همچنین پیشنهاد ملکهٔ گرجستان را که تقاضا کرده بود اماکن مقدس را به قیمت دویست هزار دینار خریداری کند بی‌تأمل رد کرد[۲].

ریچارد بعد از به امضا رسیدن عهدنامه به عکا رفت. در اینجا کارهای خویش را سامان بخشید و دیون خود را پرداخت و سعی در گردآوری مطالبات خود کرد. در بیست و نهم ماه سپتامبر ملکه برنگاریا و ملکه ژوانا از عکا به کشتی نشستند و پیش از آغازطوفان‌های زمستانی به سلامت درساحل فرانسه پیاده شدند. ده روز بعد در نهم ماه اکتبر، ریچارد خود این سرزمین را که شانزده ماه طاقت فرسا را در آن ازسر جان جنگیده بود، پشت سر نهاد. سرنوشت با او سر یاری نداشت. هوای ناسازگار ناگزیرش گردانید تا در کورفو[۳]، قلمرو امپراطور ایزاك آنجلوس، لختی درنگ آورد. ریچارد از بیم اسارت و زندان خویشتن را در کسوت یکی از سواران معبد پوشید و در معیت چهار تن از ملازمان، بیدرنگ بر سفینه‌ای از آن دزدان دریائی نشست که عازم رأس دریای آدریاتیک بود. این کشتی نزدیک آکویلیا[۴] شکست و ریچارد و همراهانش از طریق خشکی از میان کارینتیا[۵] و اطریش پوشیده به راه ادامه دادند تا هرچه زودتر خود را به قلمرو هانری ساکسونی

---

۱ - سفرریچارد، ص ۸-۴۳۱. آمبرواز، ستون ۷-۳۱۷. ۲- بهاءالدین در «P. P. T. S.»، ص ۵-۳۳۴. همچنین مدد خواهی امپراطور برای باز پس گرفتن جزیرهٔ قبرس مورد قبول قرار نگرفت. ۳ - Corfu

۴ - Aquileia ۵ - Carinthia

شوهر خواهر ریچارد رسانند. اما ریچارد کسی نبود که در لباس دیگران ناشناخته گذرد. یازدهم ماه دسامبر، هنگامیکه کنار میخانه‌ای نزدیک وین لختی برآسوده بود، او را شناختند و در دم به حضور لئو پولد، دوك اطریش، یعنی همان کسی که ریچارد در عکا پرچمش را به زیر افکنده بود، هدایت کردند. لئو پولد گناه قتل کنراد مونتفرائی را بر او بست و به زندانش انداخت و سه ماه بعد تسلیم ولی نعمت خویش امپراطور هانری ششم، کرد. دوستی دیرین ریچارد با هانری شیر، و عهدنامهٔ اخیرش با تانکرد شاه سیسیل، او را در شمار دشمنان امپراطور درآورده بود. ریچارد سالی را در زندان امپراطور سر کرد تا در مارس سال ۱۱۹٤ به بهای فدیه‌ای بسیار گران و ادای سوگند دولتخواهی از بند رهائی یافت. در این چند ماه اسارت دیر پای، کشور وی دستخوش دسته‌بندی‌های برادرش ژان و حمله‌های بی‌محابای سلطان فیلیپ شده بود و آنگاه که بدان بازگشت، آنقدر وظایف سنگین پیش رو داشت که اندیشهٔ بازگشت به خاور زمین، حتی در وهم او نیز نمی‌گنجید. ریچارد پنجسال تمام را در خاك فرانسه با شهامت بسیار جنگید و کشور خویش را علیه شاه حیله ساز فرانسه محافظت نمود، تا اینکه در بیست و ششم مارس سال ۱۱۹۹، تیری سرگردان که از فراز قلعه‌ای عصیانگر رها شده‌بود، دفتر زندگانیش را بست. او پسری ناخلف، شوئی بیوفا و پادشاهی بی‌کفایت بود، اما در میدان جنگ سربازی بود بسیار شجاع و نام آور[۱].

---

۱ - بازگشت لشکر در «سفر ریچارد» ص ٤٠-٤٣٩ و آمبرواز، ستون ۹-۳۲۷ نقل شده. سفر و شور بختی‌های ریچارد بطور مختصر در «سفر ریچارد» (به علاوهٔ نامه‌ای ساختگی از طرف پیر مرد کوهستان به لئوپولد، دوك اطریش، دائر بر بیگناهی ریچارد در ماجرای قتل کنراد) و دیگر شرح وقایع آمده است. ← «ریچارد شیر دل» نورگیت، ص ٧٦-٢٦٤.

فصل چهارم

دومین پادشاهی

«و ساحل دریا برای بقیهٔ خاندان یهودا خواهد بود» .

صفنیای نبی باب دوم

سومین جهاد صلیب به فرجام رسیده بود . دیگر این فرصت دست نمی‌داد که چنین گروهی از زمامداران نامدار به عزم جهاد راه مشرق گیرند. لیک با آنکه سرتاسر اروپای باختری در اینکار بزرگ دست در دست هم گذارده بود ، نتیجهٔ فراخوری حاصل نیامد . پیش از آمدن مجاهدان، کنراد شهر صور و ناوگان سیسیل شهرطرابلس را نجات بخشیده بود. سوای جزیرهٔ قبرس ، که به ناروا ازاختیار صاحب عیسوی کیش آن بیرون کشیده شد ، باز گرفتن شهر عکا و کرانهٔ فلسطین تا شهر یافا ، یگانه مددی بود که از مجاهدان در راه تجدید حیات کشور فرنگان سرزد. با اینهمه التماسی برآمده بود و آن اینکه به دوران پیروزی‌های صلاح‌الدین خاتمه داده شد . نبرد دیر پای مسلمانان را به ستوه آورده بود و تا مدتی دگر عزم به دریا ریختن عیسویان نمی‌نمودند . در حقیقت کشور فرنگان بار دگر جان گرفته بود ، آنسان که میتوانست تا قرنی دیگر دوام آورد. کشوری بود بسیار خرد و با آنکه پادشاهانش عنوان شاه اورشلیم داشتند ، این شهر خود از چنگ

ایشان بدر بود . کلیهٔ قلمرو آنان باریکه‌ای بود که پهنایش هرگز به ده میل نرسید و به طول نود میل در امتداد دریا از صور تاشهر یافا کشیده شده بود . در شمال ، بی‌طرفی احتیاط آمیز بوهموند ، پایتخت وی و قطعه سرزمین کوچکی را در حومهٔ آن تا سویدیه از گزند دشمن برکنار داشته بود و حال آنکه پسر وی بر شهر طرابلس حکمروائی می‌کرد و میهمان‌نوازان حصن‌الاکراد و سواران معبد قلعهٔ طرطوس را زیر فرمان او در اختیار خود داشتند. پس از انهدام دولت فرنگان نجات این چند پاره خاك اینهمه نبود ، اما در حال حاضر از خطر در امان بود .

صلاح‌الدین بیش از پنجاه و چهار سال نداشت . لیک بعد از آنهمه تقلای نبرد فرسوده و رنجور شده بود . صلاح‌الدین تا نشنید که ریچارد از عکا بادبان گشوده است ، از اورشلیم بیرون نیامد و همانجا با رسیدگی به امور دیوانی ایالت فلسطین خویشتن را سرگرم نگاهداشت. صلاح‌الدین امیدوار بود باری دیگر مصر را دیدار کند و آنگاه به آرزوی مقدس و دیرین خویش ، یعنی زیارت مکه جامهٔ عمل پوشاند ؛ اما حکم وظیفه ، وی را به دمشق می‌خواند. از اینرو پس از سه هفته سیر و گشت در مناطقی که فتح کرده بود و دیداری از بوهموند در بیروت ، برای امضای صلح نامه‌ای مشخص در چهارم نوامبر به دمشق درآمد . در اینجا کوهی از کار و وظایف انجام ناشده که طی چهار سال زندگانی او با سپاهیان روی هم انباشته شده بود ، انتظارش را می‌کشید . زمستانی سخت بود و انجام اینهمه کار در پایتخت ناگزیرش گردانید که سفر مصر و زیارت خانهٔ خدا را به زمانی دیگر اندازد . هر آنگاه که فراغتی دست می‌داد در مجلس بحث و مناظرهٔ ارباب حکمت می‌نشست و گاهگاهی نیز به نخجیر می‌رفت ، اما هر چه از زمستان می‌گذشت آنهائی که او را خوب می‌شناختند ، معاینه می‌دیدند که سلامتش از دست می‌رود . ازخستگی زیاد وفراموشکاری همواره شکوه داشت و کمتر طاقت آن داشت که به بارنشیند .

روز آدینه ، نوزدهم ماه فوریهٔ سال ۱۱۹۳ ، به هر زحمتی بود بر نشست و به پیش‌باز کاروان حجاج از شهر بیرون شد . شامگاه از درد و تب شکوه کرد .رنج بیماری را با بردباری و آرامش تحمل کرد که می‌دانست پایان روزگارش نزدیک شده

است . در اول ماه مارس حواس خویشتن را از دست داد . پسرش الافضل ، شتاب زده از کنار پدر رفت تا از امیران بیعت بگیرد . تنها قاضی دمشق و تنی چند از خدمتگزاران وفادار بر بالین سلطان بازماندند . چهارشنبهٔ سوم ماه مارس ، قاضی داشت بر او آیاتی از قرآن مجید می‌خواند و چون به آیهٔشریفهٔ «لااله‌الاهو و علیه توکلت » رسید ، مرد نیمه‌جان چشم‌ها را بگشاد و لبخنده‌ای زد و آنگاه به آرامی به پیشگاه کردگار خود شتافت[1] .

از جملهٔ مردان نام‌آور روزگار پیکارهای صلیبی، جلوهٔ شخصیت صلاح‌الدین از همگنان بیشتر است . او نیز از خطا بری نبود ؛ در آغاز بزرگی خویش حیلت گری و سنگین دلی‌هائی ورزید ، که اندر خورنام بلند وی در سالیان بعد نبود. هرآینه مصلحت سیاسی اقتضا می کرد ، از خون‌ریزی پروا نداشت . رینالد شاتیونی را که مورد نفرتش بود ، با دست خویش بکشت. لیکن هرآنجا که ازو درشتی و خشونتی سرزد ، همه در راه ملت و ایمان خود بود . مسلمانی مؤمن بود و علی‌رغم مهری که در حق دوستان عیسوی خویش می‌ورزید ، می‌دانست که همه‌شان از دوزخیانند . با وجود این ، رسوم ایشان را حرمت می گذاشت و آنها را هم‌نوعان خود می‌شناخت و برخلاف زمامداران عیسوی، هرآنگاه با کسی قطع نظر از نژاد و مذهب وی عهدی می‌بست ، هرگز آنرا نمی‌شکست . علی‌رغم آنهمه شور مذهبی همیشه مردی بود فروتن وگشاده دست به‌هنگام پیروزی و داوری‌بخشایشگر و رحیم و در حکمروایی بردبار و ملاحظه کار بود. اگر چه دور نبود که پاره‌ای از امیرانش در او به سبب آنکه مردی نوکیسه از میان کردان بود ، به چشم نامهربانی بنگرند و نیز با آنکه در باختر زمین منبرداران او را «دجال» می‌نامیدند، در میان رعایایش کمتر کسی دیده می‌شد که پاس وی نداشته باشد و از سرجان

---

۱ - واپسین روزهای صلاح‌الدین را بهاءالدین («.P. P. T. S» ص ۴۰۲-۳۹۲) که در آنگاه در دربار بود ، به روشنی وصف کرده است. ابوشامه ، دوم ص ۷-۹۳۹ وصف‌های گوناگون آورده است. همچنین ← ابن اثیر ، دوم، ص ۵-۷۲. ارنول (ص ۳۰۴) و «سرگذشت هرقل» (دوم ص۲۱۷) تاریخ مرگ وی را به خطا سال ۱۱۹۷ گفته‌اند، «وقایع قبرس Gestes des Chiprois (ص ۱۰) آنرا سال ۱۱۹۶ دانسته . راجر هودنی Roger of Hoveden ، سوم ص ۲۱۳ تاریخ مرگ او را درست آورده است .

بدو مهر نورزد ونیز درزمرهٔ دشمنانش کمتربود کسی که از ستایش وی‌خویشتن‌داری بتواند . از نظر ظاهر مردی بود لاغراندام ،چهره‌ای محزون و آرام داشت که هر آن به لبخنده‌ای نور و صفا می گرفت . رفتارش همواره به هنجار بود . سادگی را می‌پسندید و از خودنمائی و درشتی متنفر بود . دلبستهٔ صحرا و نخجیر بود ، با اینهمه از مطالعه و خواندن غافل نمی‌نشست . با آنکه آزاد اندیشان را درهراس نگاه می‌داشت ، از شرکت در مناظرات عقلی لذت می‌برد . علی‌رغم قدرت بسیار و کامیابی‌های درخشان ، مردی‌بود پر آزرم و آرام . سالها بعد این افسانه به‌گوش یک تن از نویسندگان فرنگ به نام ونسان بووه‌ای[1] رسید که او در واپسین دم عمر پرچمدار خویش را به حضور خواند و فرمانش دادتا پاره‌ای از کفن او را بر نوك سنانی زند و گرد دمشق بگرداند و بانگ برآورد که: فرمانروای سرتاسر خاور زمین مگر این پاره تن پوش چیزی با خود به گور نتواند برد[2].

صلاح‌الدین کامیابی‌های عظیم حاصل کرد . او کار نورالدین را در یگانگی مسلمانان به پایان برده، تجاوزگران باختری را از شهر مقدس به سوی باریکه‌ای برکنار دریا رانده ، لیک نتوانسته بود ایشان را یکسره به دریا ریزد ، سلطان ریچارد و قدرت سومین لشکر مجاهدان بیرون از حد توانائیش بود . هر-آینه کسی به کار آمدگی وی از پی او برخاسته بود ، انجام این وظیفهٔ خرد روزگار درازی نمی گرفت . اما نقطهٔ ضعف جهان اسلام در قرون وسطی ، فقدان تشکیلات پابرجا بود که بتواند بعد از مرگ پیشوایی تلاش‌های او را همچنان دنبال کند. دستگاه خلافت یگانه سازمانی بود که بعد از خلیفه برجا می‌ماند ، لیکن از نظر سیاسی ناتوان بود . صلاح‌الدین نیز مقام خلافت نداشت. او کرد-زاده‌ای معمولی بود که فقط به اتکای شخصیت بارز خویش توانسته بود جهان اسلام را به رشتهٔ اطاعت خویش درکشد . پسرانش شخصیت او را نداشتند .

---

۱ - Vincent of Beauvais ۲ - بهاءالدین ، منش او را به نحوی قانع کننده با ذکر لطایف وامثال مدح کرده است («P. P. T. S.» ص ۴۰-۴۵). داستان آن پاره از کفن را ونسان بووه‌ای (نسخهٔ مصحح دوای Douai) ص ۱۲۰۴ آورده است . وقایع نگاران مسیحی همه او را به احترام یاد کرده‌اند . برای افسانه‌هایی که در بارهٔ او پرداخته‌اند ← «صلاح‌الدین Saladin تألیف لین پول Lane Poole ص ۳۷۰-۴۰۱ .

صلاح‌الدین ، به هنگام مرگ هفده پسر و یک دختر داشت . ارشد آنان الافضل بود که جوانی بود بیست و دو ساله و خودپسند که پدرش او را نامزد حکمرانی دمشق و رهبری خاندان ایوبی کرده بود . آنگاه که صلاح‌الدین واپسین لحظات را می‌گذرانید ، الافضل تمام امیران حاضر در دمشق را به حضور خوانده بود تا با وی بیعت کنند و سوگند خورند که در صورت شکستن عهد ، همسران خویش را مطلقه وفرزندان را از ارث بی‌بهره بدانند . آخرین شرط بیعت نامه، پاره‌ای‌را حیرت زده کرد و دیگران نیز گفتند که تا الافضل خود سوگند یاد نکند که به تیول‌های ایشان کاری نخواهد داشت ، زیر بار نخواهند رفت. اما چون‌صلاح‌الدین درگذشت و پیکر بیجانش را در مسجد بزرگ بنی‌امیه در دمشق به خاك سپردند ، دمشقیان همه سر به فرمان الافضل نهادند . برادر وی العزیز که بیست ویکساله بود و از چندی پیش بر مصر حکمروائی داشت در آن دیار دم از استقلال زد . برادر دیگر ؛ ملک‌الظاهر حکمران حلب بود و به قبول سروری برادر رغبتی نشان نمی‌داد . برادر دیگر خضر، که جوانترین این چهار بود ، حوران را برداشت ، لیک فرمان الافضل را گردن گذاشت . از برادران صلاح‌الدین فقط دو تن بازمانده بودند ، یکی طغتکین که بر جای شمس‌الدین تورانشاه به فرمانروایی یمن رسیده بود و دیگری ملک‌العادل که صلاح‌الدین رفته‌رفته بدو بدگمان شده بود .العادل اراضی سابق فرنگان را در ماوراء اردن به اضافهٔ اراضی پیرامون رها در ایالت جزیره در تیول خود داشت . برادر زادگان و عم زادگان سلطان در سرتاسر کشور وی هرکدام تیول کوچکی داشتند . عزالدین و عمادالدین امیرزادگان خاندان زنگی موصل وسنجار را به عنوان دست نشاندگان صلاح‌الدین در فرمان خود داشتند. ماردین و کیفا هنوز متعلق به ارتقیان بود . از تیولداران دیگر که بیشتر ایشان سرداران پیروزمند لشکر صلاح‌الدین بودند ، سرشناس‌ترین همه بکتمر صاحب اخلاط بود [1] .

با مرگ صلاح‌الدین در بنیان یگانگی عالم اسلام خلل افتاد . در آن

۱ - ابوشامه، دوم، ص ۹-۱۰۱. ابن اثیر، ج دوم ص ۷-۷۵. کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه Blochet) ص ۲۰۰ .

حال که پسران وی رقیبانه چشم از یکدیگر بر نمی‌گرفتند ، در شمال شرق کشور توطئه‌ای در شرف تکوین بود که قصد داشت با دستیاری و حمایت بکتمر و ارتقیان، به وسیلهٔ عزالدین ، باری دگر خاندان زنگی را در آن سامان به قدرت رساند . پیش‌بینی‌های العادل و مرگ ناگهانی عزالدین و بکتمر که مشهور بود عمال العادل در آن دستی داشتند ، خاندان ایوّبی را از خطر وارهانید. نورالدین ارسلان، پسر و جانشین عزالدین و آقسنقر جانشین بکتمر، ازین درس عبرت آموختند و در حال حاضر پاس حرمت العادل را فرو نگذاشتند . در صفحات جنوب الافضل به زودی با العزیز در افتاد. الافضل ، از سرخامی ، بیشتر وزیران پدر را از درگاه رانده، اختیارات دولت را یکسره بر دست ضیاء بن‌اثیر، برادر ابن اثیر مورخ سپرده و خود شبانروز در بزم خنیاگران به میخوارگی نشسته بود . وزیران پیشین به قاهره گریختند و مورد استقبال العزیز قرار گرفتند . با صوابدید آنان ، العزیز در ماه مه ۱۱۹٤ به شام تاختن آورد و تا کنار حصار دمشق پیش آمد . الافضل وحشت زده دست نیاز به درگاه عم خویش ، العادل دراز کرد و او با لشکری از جزیره فراز آمد ، و در لشکرگاه العزیز باوی به گفتگو نشست. قراری نوین گذارده شد. الافضل را ناچار ساختند یهودیه را به العزیز و لاذقیه و جبله را به‌الظاهر حکمران‌حلب بسپارد تاآندو در برابر، سروری وی‌را گردن نهند. العادل‌خود از میانه بهره‌ای نگرفت مگر آنکه به عنوان سرآمد خاندان ایوّبی نامی بلند یافت . روزگار آشتی دوام نیاورد . سالی بر نیامده بود که العزیز باز آهنگ دمشق کرد و بار دیگر العادل به نجات ارشد برادر زادگان خود شتافت . امیران هم عهد العزیز، رفته رفته او را تنها گذاشتند و الافضل وی را از یهودیه به مصرعقب نشاند و در اندیشهٔ لشکرکشی به قاهره شد . اما این آرزو بیرون از حدود خواست العادل بود ، از اینرو تهدید نمود که اگر الافضل به دمشق باز نگردد او به العزیز خواهد پیوست. یکبار دیگر خواست العادل به جای آورده شد .

زود معلوم گشت الافضل شایستهٔ زمامداری نیست . زمام امور یکسره در چنگ وزیر ضیاء بن‌اثیر بود که میان دست نشاندگان خداوند خویش دمادم

فتنه می‌انگیخت . العادل به فراست دریافت که مصالح خاندان ایوبی حوصلهٔ تحمل چنین ولی‌نعمت بی کفایتی را ندارد . لذا اندیشه بگردانید و این بار با العزیز دست یکی کرد ویا یاری او در ماه ژوئیهٔ سال ۱۱۹۶ ، دمشق را تسخیر و سر تا سر قلمرو الافضل را ضمیمهٔ خاك خود ساخت . الافضل را بطرزی آبرومندانه به شهر کوچک صرخد در حوران فرستادند و او آنجا دل ازهوی پرداخت و به زهد و پارسائی نشست و العزیز ولی‌نعمت خاندان ایوبی شناخته شد .

این قرار تا دو سال بعد بپائید . در نوامبر سال ۱۱۹۸ العزیز که فقط در ظاهر بر عم خود سروری داشت به هنگام نخجیر شغالی در نزدیکی اهرام از اسب فرو افتاد و از شدت جراحات در بیست و نهم ماه نوامبر درگذشت . پسر ارشد او المنصور ، دوازده سال بیش نداشت و وزیران العزیز از بیم العادل الافضل را دعوت نمودند تا به نیابت او در مصر حکومت راند . الافضل در ژانویه سال ۱۱۹۹ به قاهره درآمد و زمام امور را به چنگ گرفت. در این هنگام العادل در شمال سرگرم محاصرهٔ ماردین بود که امیر ارتقی آن ، یولوك ارسلان ، سر به اطاعت ایوبیان فرو نمی‌آورد. این گرفتاری موقت برادر زادهٔ دیگر وی الظاهر حکمران حلب را بر آن داشت تا علیه وی به دسیسه چیدن برخیزد. امیران دست نشاندهٔ الظاهر پیاپی بر او می‌شوریدند و او دست عم خود را در کار می‌پنداشت. چون الافضل از مصر لشکری روانهٔ دمشق کرد ، الظاهر نیز آماده شد تا از شمال سرازیر شود. دیگر اعضای خانواده چون شیرکوه حکمران حمص نیز بدانان پیوستند. العادل پسر خویش الکامل را به ادامهٔ محاصرهٔ ماردین گماشت و خودشتاب‌زده به حرکت درآمد و در هشتم ماه ژوئن به دمشق رسید . شش روز بعد سپاه مصر از راه برآمد و در نخستین یورش به درون شهر رخنه‌ای کرد که به چالاکی واپس رانده شد . الظاهر و سپاهیانش یک هفته بعد در رسیدند و شش ماه تمام‌دو برادر عم خویش را در پایتختی که داشت ، شهر بند نمودند . اما العادل سیاستمداری چیره دست و کهنه کار بود و نرم نرمک بسیاری از دست نشاندگان برادر زادگان، از جمله شیرکوه حکمران حمص را بسوی خود کشید و سرانجام در ژانویهٔ سال

۱۲۰۰ که پسرش الکامل با لشکری که در جزیره فاتح از میدان بازگشته بود ، از راه برآمد ، دوبرادر که میانشان اختلاف بروز کرده بود ، جدا شدند و عقب نشستند. العادل الافضل را در مصر تعقیب کرد و در بلبیس سپاهش را درهم شکست. درماه فوریه الافضل باز به زهد و تقوی رغبت کرد و تسلیم عم خود شد و بار دیگر به عزلتگاه پیشین در صرخد برگشت. العادل نیابت حکومت مصررا خود بر دست گرفت ، اما الظاهر هنوز شکست نخورده بود . بهاران بعد که العادل هنوز در مصر بود ، وی دفعتاً به دمشق تاخت و الافضل را وسوسه کرد تا بار دیگر بدوپیوست و باز العادل شتابان خویشتن را به دمشق رسانید تا در محاصرهٔ دو برادر- زاده قرار گیرد. اما این دفعه نیز به زودی توانست میان دو برادر کشاکش اندازد . الافضل با وعدهٔ دریافت دو شهر سمیساط و میافارقین در شمال به جای صرخد فریب خورد و دست نشاندگان الظاهر نیز یکان یکان از کنارش رفتند و او شادمانه تن به سازش داد و ولی نعمتی بی‌چون و چرای العادل را پذیرفت. تا پایان سال ۱۲۰۱ العادل خداوندگار سرتاسر قلمرو صلاح‌الدین گردیده بود و لقب سلطان بر خویش نهاد . به المنصور حکمران مصر فقط حکومت شهر رها رسید . الافضل هرگز اجازهٔ داشتن میافارقین را نیافت ، چه این شهر با تمام اراضی هم- جوار خود به المظفر چهارمین پسر العادل واگذار شد و ارشد آنان الکامل تحت نظر پدر مصر را در فرمان گرفت و پسر دوم ، المعظم ، به نیابت پدر در شهر دمشق به حکمرانی نشست . سومین آنان الاشرف بود که از حوران بر بیشتر ایالت جزیره حکومت می کرد . پسران کوچکتر همچنان که بر می‌آمدند ، تیول هایی به اختیار می گرفتند . اما همه زیر نظر مستقیم پدر کار می کردند . بدین‌قرار جهان اسلام، باری دیگر بر دست شهریاری که نام بلند صلاح‌الدین را نداشت ، لیکن ازو پرتلاش‌تر و چارەسازتر بود ، روی یکرنگی به خود دید [1] .

کشاکش های خانگی ایوبیان مانع آن گردید که مسلمانان علیه دولت

---

۱ - برای تاریخ مغشوش ایوبیان در این سال‌ها رجوع شود به ابوشامه ، ص ۴۹-۱۱۰ و ابن اثیر ، ج دوم ، ص ۷۸-۸۹. برای منابع بیشتر ← مشمال شام « La Syrie du Nord » تألیف کاهن ، ص ۵۸۱ ، ح سوم .

نوین فرنگان دست به تجاوز گشایند و هانری شامپانیی نرم نرمک توانسته بود کارها را سامانی بخشد. وظیفهٔ آسانی نبود و خود او احساس امنیت نمی‌کرد. به دلایلی که اینک قابل توجیه نیست هرگز تاجگذاری نکرد. شاید از سر شوق به امید روزی‌نشسته بود که اورشلیم را باز ستاند. شاید هم مردم را خواستار شاهی خود نمی‌دید، یا آنکه کلیسا را بر سر سازگاری نمی‌یافت[1]. غفلت از تاجگذاری اختیاراتش را بویژه در مورد کلیسا محدود گردانیده بود. پس از مرگ بطریق هراکلیوس، در انتخاب جانشین وی مشکلاتی پیش آمده و سرانجام کشیش گمنامی به نام رادلف انتخاب شده بود. در سال ۱۱۹٤ که این یکی نیز مرد روحانیون آرامگاه مقدس که اینک در عکا بسر می‌بردند، بار دیگر به رای زدن نشستند و این بار آیمار[2] اسقف اعظم قیصریه را که لقب راهب داشت به مقام بطریقی برگزیدند و برای تأیید پاپ، کس به رم فرستادند. هانری که از این انتخاب ناخرسند بود، به درشتی اعتراض کرد که چرا نظر او را درین‌باب نپرسیده‌اند و روحانیون یاد شده را بازداشت نمود. اینکار را همه حتی دوستان وی، بی‌محابا به انتقاد گرفتند، زیرا هنوز تاجگذاری نکرده بود و حق مداخله نداشت. صدر اعظم وی ژوزیا، اسقف اعظم صور، او را واداشت تا کوتاه آید و با آزاد نمودن کاهنان و پوزش خواهی و واگذاری تیولی ثروتمند در حوالی عکا به برادر زادهٔ بطریق جدید از کلیسا دلجوئی کند. در همین اوان نکوهشی تند نیز از جانب پاپ دریافت کرد[3]. با آنکه آشتی کرده بودند، گمان می‌رود که بطریق جدید مایل نبود با بجای آوردن مراسم تاجگذاری هانری را سپاسدار خود نماید. هانری در مورد زیر دستان غیر روحانی خویش، بختیارتر بود، زیرا که از حمایت رهبر آنان، یعنی بالیان یبنائی و دو فرقهٔ نظامی بهرمند بود. اما گی

---

۱ - ← بحث جالب پراور Prawer در «مجلهٔ تاریخی حقوق فرانسوی و غیر فرانسوی Revue Historique de Drioit Français et Etranger» سال ۱۹۰۱ تحت عنوان «استقرار عرف بازارداری در عکا L' Etablisment des Coutumes du Marché à Sauint Jean d' Acre». او می‌گوید (ص ۳٤۱-۳) چون عروسی هانری فقط چند روزی بعد از بیوه شدن ایزابلا سرگرفت و این خلاف آداب وسنن کشور بود، هانری روی آن نداشت که عنوان شاه برخود گذارد.

۲ - Aymar

۳ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۲۰۳-۵ (نسخهٔ D).

لوزینیانی هنوز از قبرس مشتاقانه دیده بر قلمرو پیشین داشت و پیزائیان که گی امتیازاتی سود بخش بدانان وعده داده بود و از لطفی هم که هانری به جای ژنوائیان می کرد در خشم بودند ، او را در نیل بدین آرزو نوید دل می کردند. در ماه مه سال ۱۱۹۳ ، هانری به توطئه‌ای در شهر صور پی‌برد. پیزائیان می‌خواستند شهر را در اختیار آورند و به گی واگذارند. هانری بیدرنگ سران توطئه‌را بازداشت کرد و دستور داد که شمارهٔ مهاجران پیزائی بایستی به سی‌تن تقلیل یابد. پیزائیان با تاراج روستاهای ساحلی میان صور و عکا درمقام تلافی برآمدند وهانری آنها رایکسره از عکا بیرون کرد. سپهدار کشور هنوز آمالریک لوزینیالی ، برادر گی ، بود که سالها پیش مسئول آوردن برادر خود به فلسطین بود و توانسته بود میان بزرگان بومی برای خود جائی باز کند. همسر او اشیوای ایبنائی [1] برادر زادهٔ بالیان و دختر بالدوین صاحب رمله ، یعنی سرسخت‌ترین رقیب گی بود. او درگذشته درحق همسر خویش وفا نورزیده بود ، اما اینک هر دو بر سر مهر آمده بودند . آمالریک به نفع پیزائیان خویشتن را در میان انداخت و به جرم این میانجیگری بازداشت شد . پیشوایان دو فرقهٔ نظامی به زودی هانری را وا داشتند تا بند از او برگرفت. لیکن وی مصلحت در آن دید که به یافا رود که توسط سلطان ریچارد در اختیار برادر وی جفری ، سپرده شده بود. آمالریک از مقام خود کناره نگرفت ، لیکن هانری وی را معزول می‌دانست و درسال ۱۱۹٤ ژان ایبنائی ، پسر بالیان و برادر ناتنی ایزابلا را به جایش منصوب کرد. هانری در همین ایام با پیزائیان نیز آشتی نمود و محله‌هایشان را در عکا بدانان باز پس داد و از آن پس ایشان سر به فرمانش داشتند [2].

مرگ سلطان گی در قبرس ، در ماه مه سال ۱۱۹٤ ، یک آشتی همگانی را ممکن ساخت. مرگ او هانری را از خطر ایمن کرد و پیزائیان و دیگر مخالفان را از داشتن نامزدی درمقابل هانری محروم گردانید . گی اختیارات خویش را در قبرس برای برادر بزرگتر خود جفری وصیت کرده بود . ولی جفری به فرانسه

1 - Eschiva of Ibelin

2 - «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۲۰۳-۲۰۲ .

رفته بود و فرنگان قبرس ، بی‌تأمل آمالریک را از یافا به جانشینی برادر خواندند. در آغاز هانری تقاضا کرد تا به عنوان نمایندهٔ شاهان اورشلیم با او نیز مشورت شود ، اما کس اعتنائی نورزید . به زودی هم او و هم آمالریک هر دو دریافتند که باید با یکدیگر اتفاق کنند . بالدوین صاحب پیشین بیسان و سپهدار کنونی قبرس به عکا آمد و هانری را وادار کرد تا هم آمالریک را به رسمیت شناخت و هم پیشنهاد دیداری از آمالریک در جزیرهٔ قبرس کند. دیدارشان بسیار دوستانه بود ، و با نامزدی سه پسر نوجوان آمالریک به نامهای گی و ژان و هوگ با سه دختر ایزابلا، یعنی ماریا مونتفرائی وآلیس و فیلیپای شامپانیی، طرح اتحادی نزدیک ریختند. بدین‌قرار امید می‌رفت که در نسل آینده، دوکشور پادشاهی یکی شود. اما دو تن از پسران آمالریک در نوجوانی درگذشتند و یگانه ازدواجی که صورت گرفت میان هوگ و آلیس بود که در وقت خود ثمری که باید داد . عهدی اینچنین بسیار لازم بود. زیرا اگر قرار بود که حکومت فرنگان بر قبرس ، فرنگان فلسطین را فایده‌ای رساند و آنانرا پایگاهی اطمینان بخش باشد ، ازهمکاری نزدیک دو کشور چاره نبود . ولی از یک طرف در مهاجران باختری اکنون این وسوسه جان گرفته بود که بهتر است به جای اقامت در بازماندهٔ کشور فلسطین ، که دیگر تیولی نداشت تا در اختیارشان نهد ، رویدین جزیرهٔ مطبوع آورند و از طرف دیگر بزرگزادگان پاك باختهٔ خود فلسطین نیز به قطع این فاصلهٔ آبی باریک، هر دم رغبتی بیشتر می‌یافتند ، چنانچه صاحبان قبرس مایل بودند که در هنگام خطر از دریا بگذرند و در راه صلیب شمشیر زنند ، وجود قبرس برای فرنگان خاور دارای ارزش بود و گرنه چنانچه سوءتفاهمی پیش می‌آمد ، خود قدرت گریز دهندهٔ خطرناکی می‌شد [1].

آمالریک بر سر دوستی بود، ولی خیال اطاعت از هانری را نداشت وبرای آنکه وضع خویش را هم در برابر رعایا و مهاجرنشینان قبرس و هم در قبال قدرت‌

۱ - ← «تاریخ قبرس» تألیف هیل ، دوم ، ص ٤٤ و حواشی (بحثی کامل دربارهٔ شاهی قبرس) ؛ برای آشتی هانری با آمالریک ← «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۸-۲۰۷ و ۱۳-۲۱۲ (نسخهٔ D).

های خارجی به صراحت روشن گرداند ، از پیش عنوان شاه بر خود نهاده بود ، لیکن احساس می‌کرد که بایستی مقامی بالادست ، پادشاهیش را تصویب نماید و به گمان قوی این تاریخ گذشتهٔ شاهان اورشلیم بود که او را واداشت تا برای دریافت افسر شاهی دست تمنا به درگاه پاپ دراز نکند. امپراطور بیزنطه هرگز چنین عنوانی به او نمی‌داد و او ناچار به درگاه هانری ششم امپراطور باختر روی آورد و این کاری بود که در آینده نتیجهٔ نیکوئی نداشت . امپراطور در اندیشهٔ جهاد بود و وجود پادشاهی دست نشانده در مشرق زمین فراخور حالش بود . در اکتبر سال ۱۱۹۵ رینر جبیلی سفیر آمالریک ، به نمایندگی از طرف خداوند خویش در گلنهاوزن[1] ، نزدیک فرانکفورت با هانری بیعت کرد و هانری برای آمالریک عصای شاهی فرستاد. مراسم تاجگذاری در سپتامبر سال ۱۱۹۷ انجام پذیرفت. صدراعظم کنراد ، یعنی اسقف هیلدسهایم[2] برای شرکت در آن به نیکوزیا آمد و آمالریک با او بیعت کرد[3] . در نظر بود که حکومت قبرس موبه‌مو بر شیوهٔ سازمان ملوك‌الطوایفی باشد که در اورشلیم معمول شده‌بود و دیوانی عالی همانند دیوان عالی اورشلیم در آنجا انجام وظیفه کند ؛ قوانین اورشلیم نیز با اصلاحاتی که شاهان آن دیار در آن رواداشته بودند ، برای اجرا در قبرس اقتباس گردید. برای سازمان بخشیدن به کلیسای قبرس ، آمالریک دست به دامن پاپ زد و او شماس اعظم لاذقیه و آلان ، شماس اعظم لد و صدراعظم قبرس را مأمور ساخت تا هرآن گونه که صلاح می‌دانند کلیسای‌قبرس را تقسیم کنند و ایشان برای شهر نیکوزیا اسقف اعظم‌نشینی پی‌افکندند و آلان خود اسقف اعظم آن شد . پافوس[4] وفاماگوستا ولیماسول نیز هرکدام دارای اسقفی شد. اسقفان یونانی دردم برکنار نشدند ، اما مالیات و عشر و بسیاری از املاك خویش را به سود نورسیدگان لاتین از کف دادند[5] .

۱ - Gelnhausen ۲ - Hildesheim ۳ - «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۲۰۹-۱۲ ؛ ارنول ، ص ۳۰۲-۳ ؛ ارنولد لوبکی ، ص ۲۰۴ ؛ «وقایع مارباخ Annales Marbacenses » ، ص ۱۶۷.
۴ - Paphos ۵ - ← «اسناد» گردآوری ماس لاتری ، سوم ، ۵۹۹-۶۰۰ ؛ ماخائراس Machaeras ، ص ۲۸-۲۹.

هانری شامپانیی نمی‌توانست جزیرهٔ قبرس را در ضبط خویش آورد، ولی بزرگزادگان قلمرو خود او در حال حاضر به وی وفادار بودند. حقیقت آنست که رقیبان او یکان یکان راه قبرس پیش گرفته و فلسطین را به دوستداران وی گذاشته بودند. صاحبان پیشین حیفا و قیصریه و ارسوف در املاك سابق خود مستقر شدند. صلاح‌الدین، پیش از مرگ، تیول گرانبهای تل قیمون‌را بر دامنه‌های کرمل به بالیان یبنائی هدیه کرد[۱]. دوستی یبنائی‌ها که پدر خوانده و برادران ناتنی همسر هانری بودند، در قبولاندن او به مردم مؤثر بود. اما امارت انطاکیه‌مشکل پیچیده‌تری عرضه کرد.

بوهموند سوم حکمران انطاکیه، که طرابلس را نیز به نام پسر در اختیار داشت به هنگام کشورستانی‌های صلاح‌الدین و نیز در سرتاسر سومین جهادصلیب، نقشی دو پهلو ایفا کرده بود. بوهموند نه در سال ۱۱۸۸ تلاش مؤثری ورزید تا مانع دستیابی صلاح‌الدین بر قلاع خود در درهٔ ارنتس شود و نه اینکه برای باز گرفتن لاذقیه و جبله که در اثر خیانت یک تن از کارگزاران مسلمان وی به نام قاضی منصور بن نبیل در چنگ مسلمین رفته بود، به خویش تکانی داد و همین قدر که‌صلاح‌الدین، بنابر قراردادی، شهر انطاکیه و بندر سویدیه‌راما‌ل او شناخته بود،قانع بود.شهر طرابلس فقط بامداخلهٔ ناوگان سیسیل از برای پسر وی‌بازماند وآنگاه که فردریک سوابیائی با بازماندهٔ سپاه فردریک باربا روسا به‌انطاکیه رسید، بوهموند، بی‌آنکه اصراری ورزد، پیشنهاد کرد که آلمانی‌ها به سود وی با مسلمانان شمال در آویزند. لیکن چون مجاهدان راه جنوب را از سر گرفتند، خود در طریق جهاد گام مؤثری نزد و فقط از سر حرمت‌گذاری از ریچارد در جزیرهٔ قبرس دیداری کرد. ولی در این ایام توجه به دسته‌بندی‌های سیاسی فلسطین، تغییر رأی داده بود و به محض آنکه عم زاده‌اش، یعنی کنت طرابلس درگذشت میراث او را بهرهٔ پسر خود گردانید و در صف گی لوزینیانی و هواخواهان او پیوست. بوهموند محتملا بیم از آن داشت که کنراد مونتفرائی به طرابلس نظری

۱ ـ ارنول، ص ۲۹۳.

داشته باشد ؛ وانگهی وجود پادشاهی زورمند و ستیزه‌جوی را در مرز جنوبی خود به هیچ روی نمی‌پسندید ؛ زیرا با همسایهٔ شمالی‌خویش ، یعنی لئو دوم ، پسر رپن سوم ، امیر ارمنستان در کار نبرد بود .

لئو ، در سال ۱۱۸۶ که به امارت رسید ، دست دوستی به سوی بوهموند دراز کرد و سروری او را پذیرفت . در سال ۱۱۸۷ دو شاهزاده به قصد دفع تجاوز ترکمانان نیرو درهم پیوستند و دیری برنیامد که لئو با یک تن از خواهر-زادگان شاهدخت سی‌بیلا عروسی کرد و مقارن همین ایام پولی کلان به بوهموند وام داد. اما رشتهٔ محبت ایشان همینجا گسیخته شد . بوهموند در ادای دین شتابی ننمود و چون‌صلاح‌الدین به خاك انطاکیه تاخت، لئو از سر احتیاط کنار کشید. در سال ۱۱۹۱ صلاح‌الدین ، دژ بغراس را که از سواران معبد گرفته بود ، ویران کرد ، اما هنوز کارگرانش پا بیرون‌ننهاده بودند که مردان لئو، در رسیدند و آنرا اشغال و تجدید عمارت کردند . بوهموند از لئو درخواست تا قلعه را به سواران معبد باز گرداند و چون لئو تن زد شکایت به درگاه صلاح‌الدین برد . صلاح‌الدین ، در بند جای دیگر بود و مجال مداخله نداشت و بغراس همچنان در چنگ لئو باز ماند. مددخواهی بوهموند از صلاح‌الدین ، لئو را به خشم آورد و امیدواری سی‌بیلا ، زوجهٔ بوهموند ، به اینکه با دستیاری او تخت انطاکیه را ، به زیان پسرخوانده‌های خویش ، نصیب پسر خود ویلیام سازد ، بر این آتش دامن زد. در اکتبر سال ۱۱۹۳، لئو از بوهموند دعوت کرد تا برای حل اختلافات موجود به بغراس رود . بوهموند در معیت سی‌بیلا و پسرش بدانجا رفت و دعوت لئو را به درون قلعه پذیرفت. ولی هنوز پا به درون ننهاده بود که با کلیهٔ همراهان خویش بازداشته شد . بوهموند را گفتند که فقط در صورتی از بند خواهد رست که ولی نعمتی لئو را بر انطاکیه گردن گذارد و بوهموند به اکراه تمام تن در-داد و شاید این نتیجهٔ وسوسه‌های سی‌بیلا بود که امید داشت ، ولی نعمتی لئو بر انطاکیه این شهر را نصیب پسر وی خواهد ساخت. بارتولومیو تیرل[1] مارشال

---

1 - Bartholomew Tirel

بوهموند در معیت هتوم صاسونی[1] که یکی از بستگان لئو بود، در رأس سربازان ارمنی به انطاکیه فرستاده شدند تا شهر را برای حکومت جدید آماده گردانند.

چون نمایندگان به انطاکیه رسیدند، بزرگزادگان شهر که به بوهموند چندان مهری نداشتند، و گذشته از آن بسیاری از ایشان خون ارمنی در رگهایشان جاری بود، آمادهٔ قبول سروری لئو، بودند و از آنروی اجازه دادند تا بارتولومیو سربازان ارمنی را به درون شهر آورد و در کاخ مسکن دهد. اما تودهٔ مردم از یونانی ولاتین هراسان شدند، زیرا که چنان می‌پنداشتند که لئو، می‌خواهد به تن خویش زمام شهر را برکف گیرد و دست ارمنیان را برایشان بازگذارد؛ و چون یک تن از سربازان ارمنی از هیلاری[2] مقدس شهید فرانسوی، که نمازخانهٔ کاخ به نام او بود، به بدی یاد کرد، یک انباردار کلیسا که حضور داشت بر او سنگ باریدن گرفت. در دم شورشی در قصر به پا خاست و در همهٔ شهر گسترش یافت. ارامنه از شهر بیرون رانده شدند و ایشان خردمندی کردند و همراه هتوم صاسونی به بغراس بازگشتند. آنگاه مردم به پیشوائی بطریق در کلیسای جامع پطر قدیس گرد آمدند و برای ادارهٔ شهر شورائی برگزیدند و نمایندگان برای آنکه کار خویشتن را جلوهٔ قانونی بخشند، برای مدت غیبت بوهموند به پسر ارشد او ریموند بیعت کردند. ریموند بیعت ایشان را پذیرفت و مقامشان را به رسمیت شناخت؛ در ضمن قاصدانی عازم درگاه برادرش بوهموند در طرابلس و هانری شامپانیی شدند که از نامبردگان بخواهند تا به انطاکیه آیند و این شهر را در برابر ارامنه نگاهداری کنند.

این واقعه نشان داد که نجیب زادگان انطاکیه در آن حال که حاضر بودند در مقام دوستداری و هم‌بستگی با عیسویان خاوری حتی از عم زادگان خویش در اورشلیم پا فراتر گذارند، این تنها جماعت سوداگران بودند که با این یگانگی مخالفت می‌کردند. اما شرایط این واقعه با آنچه که چند سال پیش در فلسطین رخ داد فرق بسیار داشت. یونانیان و فرنگان هر دو در ارامنه به دیدهٔ نا فرهختگانی

1- Hethoum of Sassoun

2- Hilary

کوه‌نشین می‌نگریستند . بطریق انطاکیه به‌نمایندگی کلیسای لاتین به‌شورای حکومتی روی خوش نشان داد ، اما در اینکه آیا هم خود بانی این شورا بود ، جای تردید است. رالف دوم‌بطریق کنونی‌مردی ناتوان وسالخورده بودکه اخیرآبه جای آیمری لیموژی[1] بطریق مهیب پیشین نشسته بود . گمان بیشتر بر اینست که سوداگران ایطالیائی که بیمناك منافع خویش درسلطهٔ ارامنه بودند ، خود سلسله‌جنبان این وقایع شدند . تصور تشکیل شورای حکومتی در آن روزگاران در دل یك ایطالیایی بس آسانتر می گذشت تا در مخیلهٔ یك مرد فرانسوی ، اما در هر حال قطع نظر از اینکه درحقیقت دست کدامین کس در کار بود ، این یونانیان انطاکیه بودند که به زودی نقش رهبری را بر عهده گرفتند[2] .

بوهموند ، حکمران طرابلس ، در پاسخ مدد خواهی برادر شتاب زده به انطاکیه آمد و لئو ، دریافت که فرصت از کفش گریخته است و با اسیران خویش به سیس پایتخت خود عقب نشست . اوایل بهار آینده هانری شامپانیی تصمیم به مداخله گرفت . بخت مساعد بود که بعد از درگذشت صلاح‌الدین ، مسلمین در وضعی‌نبودندکه دست به تجاوز برگشایند. با اینهمه این وضع‌خطرناك نمی‌بایست بیش ادامه یابد. هانری چون عزم شمال کرد ، فرستادگان اسماعیلی به حضورش آمدند ، پیرکوهستان ، یعنی شیخ سنان ، اخیراً درگذشته بود و جانشین او مایل به تجدید عهد مودتی بود که سابقاً میان این فرقه و فرنگان حکمفرما بود . وی به خاطر قتل کنراد پوزش خواست وهانری بخشایش گناه ایشان را آسان دید . پیشوا هانری را به قرارگاه خود کهف ، دعوت کرد وآنجا بر فراز کوهسار ناهموار نصیری ، هانری را بی‌دریغ پذیرائی کردند وازجان نهادن مشتاقانهٔ مریدان برسراجرای فرمان پیر، آنقدر نمونه نشانش دادند تاخود به‌تمنا درخواست که بس کنند. هانری سرانجام گرانبارازهدایای بیدریغ اسماعیلیان قلعه‌شان را ترك گفت، درحالیکه دوستانه وعده‌اش داده بودند ازدشمنان خویش هرآن کس را که نام‌برد، بی‌تأمل خواهند کشت[3].

---

۱ - Aimery of Limoges

۲ - برای شرحی مفصل‌تر از این وقایع ← «شمال شام» تألیف کاهن ، ص ۵۸۲-۵ .

۳ - ارنول ، ص ۴ - ۳۲۳ . سرگذشت هرقل» ص ۲۱۶ و ۲۳۱ (نسخهٔ D).

هانری از کهف در امتداد دریا به سوی انطاکیه رفت و بعد از درنگی کوتاه در این شهر، مسافرت خود را به سوی ارمنستان از سر گرفت. لئو که مایل به جنگ آشکار نبود، در مقابل سیس به پیش بازوی شتافت و آمادگی خویشتن را برای مذاکره اعلام داشت. موافقت به عمل آمد که بوهموند بی‌پرداخت فدیه‌ای آزاد گردد و بغراس وحومهٔ آن ضمیمهٔ ارمنستان شود و هیچکدام از دو شاهزاده خود را سرور دیگری نداند. برای تشیید این معاهده واحیاناً اتحاد نهائی دو کشور قرار بر آن شد که ریموند، وارث بوهموند، با آلیس دختر رپن سوم و وارث احتمالی لئو، عروسی کند. راست است که آلیس قبلا به عقد هتوم‌صاسونی درآمده بود، لیکن مشکل به زودی برخاست. چه هتوم را مرگی بس ناگهانی، اما به‌هنگام دریافت. این توافقی بود مبشر صلح در صفحات شمال و هانری که‌سلسله‌جنبان آن بود نشان داد که جانشین شایستهٔ نخستین پادشاهان اورشلیم است و با نامی بلند آوازه‌تر از پیش به جنوب بازگشت [1].

لیکن در هر حال لئو، به کام نرسیده بود و از آنجا که می‌دانست آماریک حکمران قبرس در پی کسب تاج شاهی است، ازو سرمشق گرفت. ولی در آن روزگاران دریافت دیهیم پادشاهی، از نظر قانونی، فقط از دست یک امپراطور میسر بود یا (آنچنانکه فرنگان معتقد بودند) از حضرت پاپ. دولت بیزنطه که اینک به سبب جهانگیری سلجوقیان از شام و کیلیکیه دور افتاده بود، قدرتی در خور عنوان خود نداشت تا فرنگان که لئو، می‌خواست با اینکار خویش بر آنها اثری گذارد، پاس حرمتش را داشته باشند. لذا دست نیاز به درگاه امپراطور باختر، هانری ششم برد. هانری دو دل بود. وی امیدوار بود دیر یا زود آهنگ مشرق زمین کند و از اینرو می‌خواست مشکل ارمنستان را هم در آن دیار بررسی نماید. لئو ناچار دست به دامان پاپ سلستین [2] سوم زد. وی پیش از این در عهد پاپ کلمنت سوم، با رم تماس گرفته و به تسلیم کلیسای خویش به دربار پاپ اشاره کرده بود. زیرا که می‌دانست از آنجا که سر کردهٔ دولتی از بدعت گذارانست،

۱ - کاهن همان اثر، ص ۵۸۵-۶. ۲ - Celestine

ولی نعمتیش بر فرنگان هرگز مورد قبول قرار نخواهد گرفت . روحانیون وی که سخت در بند استقلال و مذهب خود بودند ، علیه این مغازله سخت نوای مخالفت زدند . اما لئو ،از میدان بدر نرفت و با هر زحمتی بود به اسقفان قبولانید که سروری پاپ امریست کاملا ظاهری و هیچ چیز را دگرگون نخواهد ساخت و حال آنکه نمایندگان پاپ را گفتند که اسقفان همه یکدل و زبان خواهان این دگرگونی هستند . پاپ نمایندگان خویش را به مدارا و تدبیر امر کرده بود و آنان پرسشی پیش نکشیدند . در خلال این ایام امپراطور هانری که اکنون افسر شاهی را به آماLریک وعده داده بود ، به بهای قبول سروری خویش بر ارمنستان ، همین وعده‌را در مورد لئو نیز تکرار کرد . قرار شد مراسم تاجگذاری در هنگام ورود وی به ارمنستان انجام پذیرد. هانری به‌خاور زمین هرگز پا ننهاد ، ولی در ژانویهٔ سال ۱۱۹۸ ، اندکی بعد از مرگ وی ، صدراعظم او کنراد هیلد سهایمی همراه کنراد، اسقف اعظم مینتس[1] که نمایندهٔ پاپ بود به سیس آمد و در مراسم بسیار مجلل تاجگذاری حضور یافت . چند ماه پیش آلکسیوس آنجلوس امپراطور خاور به بوی آنکه در کیلیکیه دستی پیدا کند لئو ، را دیهیم سلطنت فرستاده بود که با سپاسداری بسیار پذیرفته شد . جاثلیق ارمنی گریگوری آبیراد[2] تاج را بر سر لئو گذارد و کنراد عصای شاهی را فرا دستش داد . اسقف اعظم ارتودکس کیش طرسوس و بطریق یعقوبیان و سفیران بارگاه خلافت و بسیاری از نجیب زادگان انطاکیه همه در نیکو داشت این مراسم شرکت داشتند و لئو می‌توانست ادعا کند که عنوان پادشاهیش نزد تمام رعایا و کلیهٔ همسایگان قبول افتاده است[3].

برای ارامنه که تجدید حیات دولت پادشاهی خویش را معاینه می‌دیدند روز بزرگی بود ، و دولت رپن‌ها را در جهان فرنگان به حد کمال رسانید . ولی نمیتوان گفت که رویهم رفته سیاست لئو، برمبنای مصالح ارمنیان استوار شده بود؛ زیرا اینکار، ارامنهٔ ارمنستان بزرگ، یعنی زادگاه اصلی این قوم را از برادران خود

۱ - Mainz　۲ - Gregory Abirad　۳ - کاهن همان اثر ، ص ۹۰-۸۷ .

در جنوب فرا برید و بعد از چند صباحی که این دولت مستعجل درخشیدن داشت ارامنه بدین نتیجه رسیدند که از این «غرب‌زدگی» طرفی برنبسته‌اند .

حضور اسقف اعظم کنراد در مشرق ناشی از تصمیم امپراطور هانری به برپا کردن جهادی تازه بود . به علت مرگ نا به هنگام پدر وی فردریک سهم آلمانی‌ها درجهاد به طرزی دریغ‌آور ناچیز شده بود . هانری آرزو داشت امپراطوری خویش را وجودی بین‌المللی عرضه دارد ؛ و همینکه در اروپا جای محکم کرد ، احیای نام آلمانی‌ها را در ارض قدس ، از وظایف خود شمرد . در آنگاه که خود برای یک لشکرکشی عظیم که قرار بود سرتاسر مدیترانه را در فرمان وی کشد ، نقشه می‌ریخت ، برای اعزام فوجی پیشاهنگ از سربازان آلمانی به شام ، اسباب سفر مهیا ساخت . کنراد ، اسقف اعظم مینتس و آدلف[1] کنت هلشتاین [2] با گروه عظیمی سرباز که بیشتر از دوک‌نشین‌های سرزمین راین و هوهنشتاوفن گردآمده بودند ، از بندر باری به حرکت درآمدند . نخستین گروه ایشان در ماه اوت در عکا از آب برآمد . ولی رهبران آنها برای شرکت در مراسم تاجگذاری آماریک در قبرس درنگ آوردند . هانری ، دوک برابان ، با هنگی از همراهان خود ، پیش از ایشان رسیده بود [3] .

هانری شامپانیی روی خوش نشان آنها نداد . هانری به تجربه آموخته بود که برافروختن آتش جنگی نوین و غیر ضروری ابلهی است . رای زنان عمدهٔ وی‌عبارت بودند از بینائیان، یعنی پدرخوانده و برادر خواندگان همسرش وصاحبان طبریه، یعنی پسر خواندگان ریموند کنت طرابلس که بنابر شیوهٔ دیرین خانوادگی طرفدار سازش با مسلمانان و اتخاذ سیاستی زیرکانه برای فتنه‌انگیزی میان برادران و پسران صلاح‌الدین بودند ؛ و این سیاست داشت بر وفق مراد پیش می‌رفت و علی‌رغم فتنه‌انگیزی‌های اسامه ، امیر دریا زن بیروت ، که نه العادل در دمشق و نه العزیز در قاهره از عهده‌اش بر می‌آمدند ، این دورهٔ آشتی که برای بازسازی

---

۱ - Adolf   ۲ - Holstein   ۳ - «سرگذشت هرقل» ، دوم، ۱۶-۲۱۴ (نسخهٔ D)؛ هانری در دیت گلنهاوزن Diet of Gelnhausen خود را آمادهٔ جهاد می‌کرد («وقایع مارباخ» ، ص ۱۶۷) .

کشورعیسویان آنهمه حیاتی بود ، دوام آورده بود[1] . بیروت و صیدا هنوز در فرمان مسلمانان بود و دولت عکا را از کنت نشین طرابلس جدا می‌افکند . اوایل سال ۱۱۹۷ ، باز گرفتن جبیل عمق این شکاف را کاست. بانوی شوی مردهٔ آنجا، یعنی استفانی اهل میلی[2]،برادرزادهٔ رینالد صیدائی بود و همچون عم خود در معامله کردن با مسلمین ید طولائی داشت . توطئه‌ای با دستیاری امیر کردزادهٔ آنجا این شهر را بی کشاکشی در فرمان او آورد واو آنرا به پسر خویش واگذار کرد [3].

آلمانی‌ها به عزم جهاد آمده بودند و نخستین گروه ایشان بی آنکه با دولت عکا رأیی زنند ، یکراست به خاك مسلمانان در جلیله تجاوز کرد . این تجاوز مسلمین را برپا کرد . العادل که صاحب این خطه بود ، خویشاوندان خویش را گفت تا کشمکش را فرو گذارند و گرد وی در آیند. هنوز آلمانی‌ها مرز را پشت سرنگذاشته بودند که خبررسید العادل به‌حرکت درآمده است .اخبارنادرست سپاهش را گرانتر از آنچه بود جلوه می‌داد و سواران آلمانی بی‌آنکه درانتظار برخوردی بنشینند، پیادگان را گذاشتند وبه‌سوی‌عکا هزیمت گرفتند .بیم آن می‌رفت که العادل بی برخورد با مقاومتی تا عکا پیش براند، ولی هانری، بنابرپیشنهاد هوگ صاحب طبریه ، سواران خویش را با آنچه سرباز ایطالیائی که فرادستش آمد ، گرد کرد و شتابان عازم نجات پیادگان آلمانی شد که با دلی بیباکتر از سواران آمادهٔ دفاع شده بودند . العادل آمادهٔ نبرد قطعی نبود ، لیکن از طرفی هم نمی‌خواست لشکر را بی‌مصرف گذارد . لذا به جنوب عنان گردانید و آهنگ یافا کرد . یافا بارهٔ مستحکمی داشت ، اما مدافعانش اندك بودند و هانری نمی‌توانست به یاری ایشان قدمی بردارد . آمالریك لوزینیانی قبل از عزیمت به قبرس ، بر این شهر فرمان رانده بود . هانری حاضر شد این شهر را بدو بازدهد ، به شرط آنکه وظیفهٔ دفاع از آنرا خود بر عهده بگیرد . بسیار بهتر بود که این شهر در فرمان قبرسیان قرار بگیرد تا آنکه مسلمانان یا آلمانی‌های خودسر برآن چنگ اندازند . آمالریك ، به مجرد

---

۱ - ابن اثیر، دوم ۸۰ ؛ ارنول ، ص ۱۶-۳۱۵.
۲ - Stephanie of Milly
۳ - «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۱۸-۲۱۷ . ارنول ، ص ۳۰۵ .

دریافت این پیشنهاد ، یک‌تن از بزرگان دربار خود را به نام رینالد بارلی[۱] به حکمروائی یافا گماشت تا آمادهٔ مقابله با محاصرهٔ مسلمین شود . لیکن رینالد مردی سهل‌انگار بود و به زودی خبر به عکا ، رسید که رینالد روزگار به عیش و عشرت‌ـ های پوچ می‌گذراند و برای مقابله با العادل خیالی ندارد . هانری ناگزیر تمام سربازانی را که می‌توانست از عکا بیرون آورد ، فراهم کشید و از پیزائیان نیز خواست تا به یاریش آیند[۲] .

در دهم ماه سپتامبر ۱۱۹۷ ، سربازان در صحن کاخ گرد آمدند و هانری از دریچهٔ تالار طبقهٔ بالا آنها را بازدید کرد . در همین لحظه فرستادگان پیزائیان به درون اطاق آمدند و هانری به خوشامدگوئی ایشان روبگردانید و آنگاه چون از یاد برده بود که کجا ایستاده است ، ازمیان دریچه قدم واپس گذارد. اسکارلت[۳] کوتولهٔ دربار کنار او ایستاده بود و چنگ در دامنش زد . اما هانری مردی سنگین جثه بود واسکارلت بسیار سبک وزن ؛ هر دو با هم روی سنگفرش پایین فرو افتادند و هلاك شدند[٤] .

فقدان ناگهان هانری شامپانی کشور را یکسره در اضطراب انداخت . هانری مردی بسیار محبوب بود و با آنکه موهبت طبیعی فوق‌العاده‌ای نداشت به لطف تدبیر و سخت کوشی و اعتماد بر رای زنان خود ، خویشتن را حکمرانی نشان داده بود چیره دست که از هر تجربه عبرتی می‌آموخت. هانری در فراهم‌کردن اسباب دوام دولت فرنگان سهمی نمایان داشت، لیکن بزرگزادگان نمی‌توانستند وقت را همه درماتم هدر دهند . برای برخورد با مسألهٔ نبرد با مسلمین و مشکل مجاهدان آلمانی و کلیهٔ مسائل معمول دولتی لازم بود هر چه زودتر زمامداری برگزیده شود . ایزابلا همسر شوی مردهٔ هانری اندوه این داغ آنچنان پریشانش کرده بود که ازبه دوش کشیدن بار مسئولیت ناتوان بود . ولی او یگانه وارث

---

۱ - Reynald of Barlais

۲ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۱۹-۲۱۶ (نسخهٔ D) . ارنول ، ص ۷-۳۰۵ . ابوشامه ، ج دوم ، ص ۱۱۶ و ۱۵۲ . ابن اثیر ، دوم ، ص ٦-٨٤.

۳ - Scarlet

٤ - «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۲۲۰. ارنول ، ص ۳۰٦. امادی ، ص ۱-۹۰ . ابن اثیر ، دوم ، ص ۸٦ .

خاندان شاهی بود و محور سیاسی مملکت به شمار می‌آمد . از فرزندان هانری ، تنها دو دختر خردسال به نامهای آلیس و فیلیپا بازمانده بودند و دختر دیگر وی ماریا که از پشت کنراد بود و به همین‌سبب لامارکیز[1] خوانده می‌شد ، فقط پنجسال داشت . معلوم بود که از ازدواج مجدد ایزابلا گزیری نیست ، اما نجیب زادگان کشور با آنکه به حق موروثی وی معترف بودند ، انتخاب شوی آیندهٔ او را وظیفهٔ خود می‌شمردند. بدبختانه برسر نامزدی درخور توافق حاصل نشد . هوگ طبریه‌ای و دوستانش برادر وی رالف را پیشنهاد نمودند . خاندان او به نام فالکونبرگ سنت امری[2] از سرشناس‌ترین خاندان‌های کشور بود ، اما دستشان تهی بود . آنان املاك خویش را در طبریه به مسلمانان باخته بودند و رالف نیز کهترین پسر خانواده بود . بسیاری احساس می‌نمودند که او ثروت و اعتباری در خور این مقام ندارد . بویژه فرقه‌های نظامی بیش از همه نغمهٔ مخالفت می‌نواختند . در آنحال که کشاکش ادامه داشت ، خبر رسید که یافا بی‌زد و خوردی تسلیم شده است . دوك برابان که عازم نجات این شهر شده بود ، اینک به عکا بازگشت و زمام حکومت را به دست گرفت . چند روز بعد ، در بیستم ماه سپتامبر ، کنراد مینتسی و دیگر رهبران آلمانی از قبرس دررسیدند. کنراد به عنوان سرآمد روحانیون امپراطوری باختر و یار مورد اعتماد شخص امپراطور و دوست پاپ جدید اینوسنت سوم مردی بود که نفوذ بی‌اندازه داشت و چون پیشنهاد کرد که تخت سلطنت را به آمالریك ، شاه قبرس ، عرضه کنند کس رأی دیگر نزد ، مگر بطریق وقت آیمار راهب ، که حتی اصحابش جانبش را نگرفتند. ظاهراً انتخابی بسیار پسندیده بود. همسر نخستین آمالریك ، یعنی اشیوا ببنائی اخیراً درگذشته بود و او میتوانست با ایزابلا پیوند زناشوئی بندد ؛ اگر چه بسیاری از بزرگان هنوز نمی‌توانستند این حقیقت را که او یکی از افراد خاندان لوزینیان بود ، فراموش کنند. ظاهر امر چنان گواهی می‌داد که او هرگونه خیال دسته بازی را کنار نهاده وگذشته از آن ، خویشتن را مردی بسیار لایقتر

---

۱ - La Marquise ۲ - Falconberg of St. Omer

از برادر کهتر خود ، گی نشان داده بود. پاپ که آوردن تمام فرنگان خاور را تحت یک لوا ، کاری خردمندانه می‌شمرد ، این انتخاب را پسندید. ولی انگیزهٔ کنراد صدراعظم دقیق‌تر از اینها بود . آمالریک افسر شاهی خویش را مدیون امپراطور هانری بود و هم در شمار سر سپردگان درگاه وی آمده بود . بنابراین ، حال در مقام شاهی اورشلیم آیا این کشور را نیز در قیمومت امپراطور در نمی‌آورد ؟ آمالریک خود لختی تردید کرد و تا ژانویهٔ سال ۱۱۹۸ قدم به عکا نگذارد . بامداد فردای ورود خود بدین شهر با ایزابلا عقد همسری بست و چند روز بعد بطریق، آنها را به نام شاه و ملکهٔ اورشلیم تاجگذاری کرد [۱] .

بنیان اتحاد دو پادشاهی قبرس و اورشلیم آنسان هم که شخص پاپ یا سلطنت خواهان امیدوار بودند ، مستحکم نبود . چه آمالریک ، از همان آغاز ، بر همگان آشکارا گفت که دو کشور بطور جداگانه اداره خواهند شد و پشیزی از پول قبرس به خاطر دفاع از اورشلیم مصرف نخواهد شد و او خود یگانه حلقهٔ رابط دو کشور خواهد بود . در قبرس ، مقام سلطنت موروثی بود و بعد از وی به پسرش هوگ می‌رسید و حال آنکه در کشور اورشلیم اگر چه احساس عمومی طرفدار حق وراثت بود ، معهذا دیوان عالی انتخاب شاه را همچنان در شأن خود می‌دانست. در اینجا آمالریک مقام شاهی را مدیون همسرش بود و چنانچه می‌مرد ایزابلا باز با مرد دیگری عقد همسری می‌بست و شوی جدید به سلطنت می‌رسید . وارث ایزابلا دخترش ماریا مونتفرائی بود، ولوآنکه برای آمالریک پسری هم می‌زاد باز هیچ معلوم نبود که پسری از چهارمین شوی بتواند خویشتن را بر دختری از

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۳-۲۲۱. ارنول ص ۱۰-۳۰۹ . راجر هودنی چهارم ، ص ۲۹ (نام عروس‌زا اشتباهاً ملیسند آورده)می‌گوید که کنراد مینتسی ایندو را در بیروت به عقد یکدیگر در آورد و همانجا تاجگذاری کرد. این احیاناً تبلیغات آلمانی‌ها بوده ، زیرا پاپ اینوسنت سوم نامه‌ای به بطریق آیمار نوشت و او را از اینکه در آغاز با عروسی آندو به علت خویشاوندی نزدیک ، مخالفت ورزیده ، ولی بعداً خود عقدشان را بسته و نیز تاجگذاریشان کرده بود، نکوهش نمود (نامهٔ پاپ در « M. P. L. »ج دویست و چهاردهم، ستون ۴۷۷) . از آن پس تاجگذاری شاهان اورشلیم معمولا در کلیسای جامع صورت می‌گرفت.

شوهر دوم مقدم شمارد . لیکن در حقیقت تنها فرزندان آندو ، دو دختر بودند به نام‌های می بیلا و ملیسند [۱] .

آمالریک ، با آنکه خویشتن را نایب‌السلطنه‌ای بیش نمی‌شمرد ، در مقام حکمروایی مردی چیره‌دست و سخت‌کوش بود . وی دیوان عالی را برانگیخت تا با دستیاری او در قانون اساسی کشور تجدید نظر نماید و اختیارات پادشاه به صراحت معلوم دارد و مخصوصاً با رقیب شاهی خود، یعنی رالف طبریه‌ای را که آنچنانکه گفته‌اند مورد احترامش بود ، ولی آمالریک دوستش نمی‌داشت مشورت کرد . رالف به حقوقدانی شهره بود و دعوت وی به همکاری برای انتشار و تجدید نظر در «کتاب برای شاه[۲]» (نام نوینی که بر نسخهٔ جدید مجمع‌القوانین کشور نهادند) امری طبیعی بود. ولی آمالریک می‌ترسید که مبادا رالف از دانش خود علیه وی استفاده‌ای کند . در ماه مارس سال ۱۱۹۸ ، هنگامیکه شاه و درباریانش در میوه‌زارهای پیرامون شهر صور اسب می‌راندند ، چهار سوار آلمانی تاخت‌کنان از راه برآمدند و بر شاه افتادند. شاه را بی آنکه زخمی کاری برداشته باشد، وارهانیدند. سوء قصدکنندگان به افشای نام محرك خویش تن در ندادند ، ولی آمالریک رالف را گناهکار شمرد و محکوم به تبعید کرد . رالف بنابر حقی که داشت درخواست کرد که مردان هم شأن وی محاکمه‌اش کنند و ژان صاحب ابلین ، (یبنی) برادر ناتنی ملکه ، پادشاه را قانع ساخت که قضیه را به دیوان عالی محول سازد ؛ و دیوان‌عالی تبعید او را از جانب شاه بی‌آنکه فرصت دفاع یافته باشد ، کاری نادرست قلمداد نمود. این‌مشکل آنگاه از میانه برخاست که رالف، محتملا بر اثر مداخلهٔ خردمندانهٔ ژان یبنائی ، خود اعلام داشت که از آنجا که شاه حسن ظن از او گردانیده است ، به خواست خویش از آن دیار خواهد رفت و راه طرابلس پیش گرفت . این واقعه نجیب زادگان را آموخت که مخالفت با شاه بی‌کیفر

---

۱ ـ ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» تألیف لامونت ، ص ۴۳. برای سلطنت موروثی در قبرس ← «تاریخ قبرس» ، هیل، دوم ، ص ۵۰ ، ح ۴ .

۲ ـ Livre au Roi

نخواهد گذشت و به شاه نیز فهمانید که قانون را نمی‌توان یکسره زیر پا نهاد [۱].

در سیاست خارجی، آمالریک پر تلاش و انعطاف پذیر بود. آمالریک در اکتبر سال ۱۱۹۷، پیش از قبول افسر شاهی، هانری برابانی را مدد رسانیده بود تا از تمرکز قوای مسلمانان در یافا سود جوید و با لشکری از آلمانی‌ها و مردم برابان ناگهان بر بیروت و صیدا زند و ایندو شهر را باز ستاند. مسلمانان، صیدا را که شهری نا نگهداشتنی می‌پنداشتند، ویران کرده بودند و آنگاه که عیسویان بدانجا رسیدند توده‌ای ویرانه بیش نبود. اسامه امیر دریازن بیروت نیز چون از العادل مساعدتی نمی‌دید، تصمیم گرفت شهر خویش را ویران سازد، اما دیر شروع کرد؛ چه هنگامیکه هانری و سربازان رسیدند حصار ویران شده بود، چنانکه ایشان به آسانی توانستند به درون آیند، اما قسمت اعظم شهر هنوز دست نخورده بود و به زودی مرمت گشت. بیروت به‌تیولداری ژان ابلینی برادر ناتنی ملکه سپرده شد. با وجود شهر جبیل که از چندی پیش به صاحب عیسوی خود باز رسیده بود، قلمرو دولت اورشلیم بار دیگر به مرز کنت‌نشین طرابلس پیوست. اما کرانه‌های اطراف از وجود دشمن که نیمی از حومهٔ شهر را در دست داشت، هنوز مصفا نشده بود [۲].

مجاهدان آلمانی دلگرم از کامیابی خویش در بیروت به رهبری اسقف اعظم خویش، در اندیشهٔ حرکت به سوی اورشلیم شدند. بزرگزادگان شام که امیدوار بودند بر اساس واگذاری یافا و نگاهداری بیروت بار دیگر العادل را بر سر آشتی آورند، بیهوده کوشیدند تا مگر ایشان را از این خیال منصرف سازند. آلمانی‌ها در نوامبر سال ۱۱۹۷ به جلیله درآمدند و دژ بزرگ تبنین را در میان گرفتند. نخستین یورش آنان چنان سهمگین بود که پادگان مسلمان به زودی پیشنهاد کرد حاضر است قلعه را با پانصد تن اسیر عیسوی محبوس در سیاه‌چالهای

---

۱ - «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۳۰-۲۲۸. ژان ابلینی، ص ۸-۳۲۷ و ۴۳۰. فیلیپ نوارائی Philip of Novara ص ۳-۵۲۲ و ۵۷۰.

۲ - ارنول، ص ۱۷-۳۱۱. «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۷-۲۲۴. آرنولد لوبکی، ص ۲۰۵. ابن اثیر دوم، ص ۸۶.

آن تسلیم کند ، تنها بدان شرط که مدافعان بر جان و مال خویش زینهاری اطمینان بخش یابند . اما اسقف اعظم کنراد تسلیم بلاشرط می‌خواست و بزرگان فرنگی که مایل به جلب محبت‌العادل بودند و وانگهی می‌ترسیدند مبادا قتل عامی دیگر مسلمانان را باز به جهاد برانگیزد ، کس به پیشگاه سلطان فرستادند و خبر دادند که آلمانی‌ها معمولا بر جان کس نمی‌بخشایند. دفاع با تلاشی مجدانه از سر گرفته شد و العادل برادر زادهٔ خویش العزیز ، را راضی کرد تا برای دفع تجاوزگران از مصر لشکر انگیزد .آلمانی‌ها اندك‌اندك به ستوه آمدند و آن شور نخستین از دلشان رفت . در خلال این ایام به عکا خبر رسیده بود که امپراطور هانری درماه سپتامبر در گذشته است و از اینرو بسیاری از رهبران آلمانی خواستار باز گشت به زادگاه‌های خود شدند و چون خبر رسید که در آلمان نبرد خانگی در گرفته است ، کنراد و دیگر همکارانش تصمیم گرفتند محاصره را بردارند . دوم فوریه سال ۱۱۹۸ ، لشکر مصر از جنوب فراز آمد . لشکر آلمانی‌ها آراسته و آمادهٔ نبرد بود که دفعتاً خبر افتاد صدر اعظم و دیگر بزرگان لشکر گریخته‌اند . وحشت همه را فرو گرفت و لشکر تا در پناه بارهٔ صور نیارمید عنان باز نکشید و چند روز بعد به‌عزم اروپا آغاز رفتن کرد . جهاد آلمانی‌ها سراپا ناکامی‌بود و برای تجدید آبروی این ملت کاری نکرده بود ، با اینهمه در باز گرفتن بیروت مدد رسانیده بود و علاوه بر آن در وجود فرقهٔ سواران تیوتون[۱] پشت سر خویش سازمانی پایدار بر جا نهاد[۲] .

فرقه‌های نظامی کهن‌تر با آنکه عملا سازمانی جهانی بودند ، از میان آلمانی‌ها چندان عضوی نداشتند . به‌هنگام سومین‌جهاد صلیب تنی‌چنداز سوداگران برمن[۳] و لوبك[۴] در عکا ، به تقلید از میهمانسرای ژان قدیس (جرجیس حواری) بیتوته گاهی برای مسافران آلمانی برپا کردند . این بیتوته گاه به نام حضرت

---

۱ ـ Teutonic ۲ ـ ارنول ، ص ۳۱۶ ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۲-۲۲۱ ؛ آرنولد لوبکی، ص ۱۰-۲۰۸ ؛ «وقایع‌نامهٔ شاهی » ، ص ۱۶۱ ؛ ابوشامه ، دوم ، ص ۱۱۷ ؛ ابن اثیر ، دوم ، ۸-۸۷ ؛ برای اعطای تیول به ژان یبنائی ← «نسب نامه‌های کشور صلیبیان Lignages d'Outremer » در «R.H.C.» ، دوم ، ۴۰۸.

۳ - Bremen ۴ - Lübeck

مریم بود ووظیفهٔ آن نیکو داشت حال زوار آلمانی بود . ورود سپاهیان آلمانی در سال ۱۱۹۷ ، خواهی‌نخواهی اهمیت این سازمان را برافزود و چون گروهی از سواران بر آن شدند که لختی درازتر درنگ آرند ، این سازمان از کاری که میهمانسرای جرجیس حواری در یک قرن پیش کرده بود ، سرمشق گرفت ؛ بدین‌قرار که سواران یاد شده را گرد هم کشید و در سال ۱۱۹۸ از طرف‌شاه و دربار پاپ به عنوان یک فرقهٔ نظامی به رسمیت شناخته شد . می‌توان احتمال داد که صدر اعظم کنراد چون به ارزش یک فرقهٔ نظامی که تنها از سواران آلمانی تشکیل یافته باشد برای پیش بردن مقاصد امپراطور نیک پی برده بود ، خود پیش از هرکس دیگر در بنیان گذاری آن دست داشت . دیری بر نیامد که این فرقه در آلمان از املاك زرخیز موقوفه یافت و در شام نیز قلاعی چند به دست آورد . نخستین‌پایگاه‌آن برج فراز دروازهٔ نیکلای‌قدیس درعکابود که‌سلطان‌آمالریک بدانان واگذار کرد، مشروط بر آنکه هرگاه اراده نمود آنرا تخلیه کنند. لختی بعد قلعهٔ قرین را برفراز تپه های مشرف بر نردبان صور خریدند و برآن نام نوین اشتارکنبرگ[۱] نهادند. این‌فرقه نیز همانند دوفرقهٔسواران معبد وسواران میهمان‌نواز برای دفاع از کشور فرنگان مشرق سربازانی مهیا ساخت ، لیکن در عمل از کار دولت گرهی نگشود [۲].

با عزیمت مجاهدان آلمانی آمالریک با العادل به مذاکره در آمد. العزیز شتابان به مصر برگشته بود و العادل که خواهان دست‌اندازی بر سرتاسر میراث ایوبیان بود ، به نبرد با فرنگان رغبتی نداشت . در اول ژوئیهٔ سال ۱۱۹۸ ، عهدنامه‌ای به امضا رسید که به موجب آن یافا از آن العادل شد و بیروت و جبیل به فرنگان تعلق گرفت و شهر صیدا میان ایشان تقسیم گشت . اعتبار عهدنامه پنجسال و هشت ماه بود . این سازش برای العادل بسیار سودمند افتاد ، زیرا در ماه نوامبر که العزیز درگذشت ، دستهای او باز بود تا درامور مصر دخالت ورزد

۱ - Starkenberg

۲ - ← «تاریخ دولت شاهی اورشلیم Geschichte des Königreichs Jerusalem تألیف رهریشت Röhricht ص ۸-۶۷۷ .

و این قلمرو سلطان فقید را نیز ضمیمهٔ خاك خویش گرداند . افزایش قدرت العادل آمالریک را بیش از پیش به حفظ دوستی او مصمم کرد و باز هم بیشتر ، زیرا بار دیگر در انطاکیه مشکلی پیش آمده بود [۱] .

بوهموند سوم در محاصرهٔ بیروت شرکت جسته و در بازگشت دست اندر کار حمله بر لاذقیه و جبله گردیده ، اما ناگزیر از بازگشت به انطاکیه شده بود. قرار فرخنده‌ای که بر طبق آن امید می‌رفت کیلیکیه و انطاکیه در وجود ریموند ، پسر بوهموند ، و عروس ارمنی زادهٔ او تحت یک لوا درآید ، با مرگ ناگهانی ریموند ، در اوایل سال ۱۱۹۷ ، به یکباره شکست . از او پسری ماند خردسال به نام ریموندرپن که قانوناً وارث تخت انطاکیه بود . اما بوهموند سوم خود از شصت سال گذشته بود و گمان نمی‌رفت که تا برآمدن نوهٔ خردسال خویش بپاید ، و کاملا بیم آن می‌رفت که زمامداری خردسال بر تخت نشیند و نیابت حکومت بر دست خویشاوندان ارمنی وی قرار گیرد . بوهموند آلیس ، همسر بیوهٔ ریموند ، را با پسر خردسالی که داشت به ارمنستان روانه کرد. شاید نقشه‌اش آن بود که یک تن از پسران سی‌بیلا بر جایش نشیند ؛ شاید هم از آنروی که در ارمنستان جان آنها در امان بود. این مقارن تاجگذاری لئو بود و کنراد مینتسی که مایل بود تخت انطاکیه را نیز نصیب یک تن از سر سپردگان خداوندگار خویش گرداند و بدینقرار کاری را که در عکا کرده بود فرجامی نیکو بخشد ، از سیس ، شتابان به انطاکیه رفت و بوهموند را ناگزیر گردانید که تمام بزرگان شهر را فرا بخواند و از ایشان برای حمایت ریموند رپن سوگند بگیرد [۲] .

کنراد اگر به طرابلس رفته بود ، نتیجهٔ بهتری می‌گرفت . بوهموند ،

---

۱ - ارنول ، ص ۱۷-۳۱۶ . «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۲۲۸ . راجر هودنی (چهارم ، ص ۲۸) می‌گوید که اعتبار عهدنامه شش سال وشش ماه و شش روز بود. ابوشامه (متن عربی‌تصحیح بیرق Bairaq)، اول، ص ۱-۲۲۰. ابن‌اثیر، دوم ، ص ۸۹.

۲ - آرنولد لوبکی ص ۲۰۷. « وقایع‌نامهٔ شاهی Chronica Regia Coloniensis ص ۱۶۱ . راجر هودنی ، چهارم ص ۲۸ . راجر می‌رساند که بوهموند موقتاً شهرها را اشغال کرد. کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه) ص ۱۵-۲۱۳ می‌گوید که او عملا بدانان حمله ور نشد . رهریشت ، ص ۶۷۵ ، ح ۲ جبیلهٔ Gibelet کتاب «سرگذشت هرقل» (دوم ص۲۲۸) راکه جبیل عربی است به‌جای جبله (Dachebele) گرفته و همانطور اشتباه ترجمه کرده است .

کنت طرابلس، پسر دوم بوهموند سوم، جوانی بود بسیار بلند پرواز و بی‌حقیقت که در حقوق دستی دراز داشت و قادر بود نارواترین کردارهای خود را به زبان بازی جلوه‌ای قانونی بخشد. بوهموند با کلیسا برسر دوستی نبود و پیش‌ازین در کشاکشی میان پیزائیان و اسقف صور بر سر مقداری آب و خاک، بی گمان به بهای رشوه‌ای نقدینه، به حمایت از پیزائیان برخاسته بود؛ و آنگاه که پطر آنگولمی[۱] اسقف صور به بطریقی انطاکیه رسید، با شتابی که نه در خور کلیسا بود، کسی را به جانشینی خود در صور گماشت و پاپ این بهانهٔ وی را که با وجود حکمرانی همچون بوهموند برای کلیسا درنگ جایز نبود، قبول کرد. بوهموند به نشستن بر جای پدر در انطاکیه عزمی راسخ داشت و در دم از تصدیق اعتبار سوگندی که به سود ریموند رپن خورده شده بود، سرباز زد. وی نیازمند وجود مددکاران بود. سواران معبد که از دست‌اندازی لئو بر بغراس غضبناك بودند، به او پیوستند و میهمان‌نوازان با آنکه هرگز از سر شوق به همکاری پاسبانان معبد تن نمی‌دادند به بهای هدایای کلان، خریده شدند. دوستی پیزائیان و ژنوائیان نیز با رشوه و وعدهٔ مزایای تجاری حاصل گشت مهم‌تر از همه شورای حکومتی بود که از سلطهٔ ارمنیان چشم می‌زد و در هر کاری که بر دست بزرگان انجام می گرفت به دیدهٔ نادوستی می‌نگریست. در پایان سال ۱۱۹۸، بوهموند، کنت طرابلس، ناگهان در انطاکیه حضور پیدا کرد و پدر خویش را از آن شهر بیرون راند و شورای حکومتی را به بیعت با خود برانگیخت.

اما لئو یک دوست هراس‌انگیز داشت و آن پاپ اینوسنت سوم بود. پاپ، بی‌اعتنا به هرگونه تردیدی که در صداقت سخنان لئو مبنی بر تسلیم کلیسای ارامنه به دربار رم داشت، هیچ مایل به رنجانیدن این سر سپردهٔ تازه نبود. پیاپی ازجانب لئو و جاثلیق او پیغامها و درخواستهای دوستانه می‌رسید و بی‌اعتنائی بدانان میسر نبود و محتملا در اثر مخالفت‌های کلیسا بود که بوهموند جوان پدر پیر را به انطاکیه راه داد وخود به طرابلس برگشت. اما به تقریبی توانست با

---

۱ - Peter of Angoulême

شاهزادهٔ سالخورده که اکنون کم کمک به جانب وی می گرائید ، آشتی کند . در این میان پاسبانان معبد با تمام قوا به دربار رم فشار می‌آوردند . لیکن لئو اشاره‌های کلیسا را که قلعهٔ بغراس را بایستی بازپس دهد ، همه نادیده می‌انگاشت ؛ زیرا هر آینه بر آن بود که روزی بر انطاکیه دست یابد ، نگاهداری این قلعه از نظر نظامی لازم بود. لئو بطریق پطر و بوهموند پیر را به‌مذاکره دعوت کرد، ولی سرسختی وی حتی بطریق را در صف هواخواهان بوهموند کنت طرابلس درآورد و بدین قرار کلیسای انطاکیه در مخالفت با ارمنیان دمساز شورای حکومتی و فرقه های نظامی شد و در آوریل سال ۱۲۰۱ که بوهموند سوم درگذشت بوهموند ، کنت طرابلس ، برای استقرار خویش در انطاکیه با مشکلی برخورد نکرد . اما بسیاری از نجیب زادگان که هم پای بند سوگند یاد شده بودند و هم از قدرت‌پسندی بوهموند چشم می‌زدند ، به دربار لئو در سیس گریختند[۱] .

طی ربع قرن آینده عیسویان شمال شام سراپا نگران نزاعی بودند که بر سر جانشینی انطاکیه در گرفته بود و مدتها پیش از آنکه سازشی دست دهد ، در اوضاع خاور دگرگونی کامل رخ داده بود ، و این از یاری بخت فرنگان بود که نه سلجوقیان آناطولی و نه ایوبیان هیچ کدام در شرایطی نبودند که سودای جهانگیری در سر بپرورانند . از مرگ سلطان قلج ارسلان دوم میان پسرانش نبردی دراز آهنگ در گرفته بود و تقریباً ده سال برآمد تا یکی از پسران کهتر وی به نام رکن‌الدین سلیمان حکمران توقات توفیق یافت، باری دیگر همهٔ کشور را تحت یک لوا در آورد. سلجوقیان یکبار در سال ۱۱۹۳ و یکبار در سال ۱۲۰۱ به کیلیکیه تاختن آوردند و نگذاشتند در این هنگام که بوهموند در بستر مرگ افتاده بود ، لئو آسوده خیال ماند . اما رکن‌الدین سلیمان ، همینکه از نبرد با برادران و امیران روبه انقراض دانشمندی فراغتی یافت ، آهنگ حمله بر گرجستان کرد که تمار[۲]

---

۱ - برای داستان بغرنج این ماجراها و نیز بحثی دربارهٔ منابع نا هماهنگ ← کاهن ، همان اثر ، ص ۵۰۰-۵۹۰.
۲ - Thamar

ملکهٔ بزرگ آن سامان، بیش ازهر زمامدار لاتین برای مسلمانان خطرناك می‌نمود[۱] .
در حلب الظاهر ، پسر صلاح‌الدین ، از عم خود چنان می‌ترسید که جرأت در-
آویختن با بیگانگان را نداشت و مردم انطاکیه می‌توانستند فارغ از بیم مسلمانان
به کشاکش های خود پردازند. سلطان آمالریک ازعکا ، بی‌تابانه مراقب نبردهای
خانگی شمال بود . وی دردل لئو و ریموند رپن را بیش از بوهموند گردن‌کش
می‌پسندید ، اما وظیفهٔ عمدهٔ او آن بود که نگذارد بار دیگر با العادل جنگ ازسر
گرفته شود . خبر افتاده بود که در اروپا لشکر عظیمی از مجاهدان درکارگرد-
آمدنست و تا ورود آنان ازحفظ صلح چاره‌نبود . ازسوی دیگر العادل نمی‌توانست بر
حمایت و وفای برادرزادگان و عم زادگان خویش تکیه زند، مگر آنکه تجاوز
خطرناك عیسویان انگیزهٔ جهادی دیگر می‌شد.

نگاهداشت صلح همواره آسان نبود . در پایان سال ۱۲۰۲ ، ناوگانی از
مردم فلاندر درعکا لنگر انداخت . این ناوگان تحت فرماندهی ژان نلی[۲]، کوتوال
دژ بروژ[۳] از راه جبل‌الطارق آمده بود و چند روز بعد از آن مشتی از سواران زیر
فرمان والتر آتونی[۴] و کنت فورز[۵] با کشتی از مارسی رسیدند ؛ و از پی اینان
گروهی دیگر از سواران فرانسوی ازجمله استفن‌پرشی و رابرت مونتفورتی و رینالد
دوم کنت دامپیر[۶] از ونیز در رسیدند . شمارهٔ هر سه گروه که تنها پاره‌ای اندك
از آن لشکر عظیمی بود که اینك داشت در دالماتیا به کشتی می‌نشست ، رویهم
از چند صد تن نمی‌گذشت . لیکن اندکی بعد رینالد مونتمیریلی که در زارا[۷]
از دیگران جدا شده بود، خبرآورد که آن لشکر عظیم اگرهم‌روزی قصد خاورکند
بدین‌زودی‌ها نخواهد بود . سواران فرانسوی مانند همهٔ از راه رسیدگان تصمیم
داشتند بی‌فوت وقت به جهاد بیرون روند و اینکه سلطان آمالریک ایشان را به
بردباری دعوت می‌کرد ، برایشان خلاف انتظار بود . رینالد دامپیری سلطان را
رویاروی دشنام داد و ترسو خواند و آنگاه سواران را وسوسه کرد تا به خدمت کنت

۱ - ابن‌بی‌بی (چاپ هوتسما Houtsma) ، چهارم ، ۲۲-۵ ؛ ابن اثیر دوم ، ۷۲-۶۹ ؛ « وقایع گرجستان Georgian Chronicle » (به کوشش بروسه «Brosset» اول ، ۷-۲۹۲ .
۲ - Nesle
۳ - Bruges ۴ - Autun ۵ - Forez ۶ - Dampierre ۷ - Zara

طرابلس درآیند و ایشان به عزم پیوستن بدو آهنگ انطاکیه کردند . از قلمرو طرابلس به آرامی گذشتند ، لیکن جبله و لاذقیه هنوز در چنگ مسلمین بود . امیر جبله که‌مردی آشتی دوست بود و با عیسویان همسایه روابط مودت‌آمیز داشت ، مسافران را نواخت ، اما بدانها خاطرنشان کرد که چنانچه می‌خواهند به سلامت از لاذقیه بگذرند ، باید از ولی‌نعمت او الظاهر حکمران حلب ، زینهار گیرند و خود حاضر شد، نامه‌ای به‌الظاهر بنویسد . الظاهر ، بی‌شک پاسخ موافق می‌داد ، زیرا مایل بود بر آتش اختلاف در انطاکیه دامن زده شود. اما رینالد و یارانش‌پای ایستادن نداشتند و راه لاذقیه پیش گرفتند و امیر این شهر به‌تصور آنکه این‌وظیفهٔ مذهبی اوست ، آنانرا به کمین گاهی کشانید و گروهی را دستگیر و دیگران را قتل عام کرد[1] .

آمالریک خود از تاخت و تازهای گهگاه بر حدود مسلمین ناخرسند نبود . هنگامیکه امیری ازمسلمانان درنزدیکی صیدا مقر گرفت و دست به تاراج کرانه‌های متعلق به عیسویان زد و العادل زیر بار ادای خسارت نرفت ، آمالریک با اعزام چند کشتی برای بستن راه کاروانی سرشار از کالای مصری که عازم لاذقیه بود و نیز با تجاوزی به حدود جلیله تلافی کرد . العادل با آنکه تا کوه طور به مقابله پیش آمد ، از جنگ احتراز جست و آنگاه که ناوگان عیسویان به دلتای نیل درآمد و به قصد غارت شهر کوچک فوّه در مسیر رودخانه از شهر رشید گذشت ، العادل واکنش شدیدی بروز نداد . در همین ایام میهمان‌نوازان از حصن‌الاکراد ومرقب به حما امارت‌المنصور برادرزادهٔ العادل تاخت و تازهائی کردند که مراد چندانی نیافتند[2] .

---

۱ - ارنول، ص ۳٤۱. «سرگذشت هرقل» دوم، ص۹-۲٤۷ . «فتح قسطنطنیه La Conquête de Constantinople» تألیف ویلهاردوین Villehardouin تصحیح فرال Faral ، ص ٤-۱۰۲ . کمال‌الدین(ترجمهٔ بلوشه) ص۳۹ . ژان نلی و چند تنی دیگر که به سلامت جستند ، به لئوی دوم پیوستند و علیه انطاکیه نبرد کردند . برای جنگ صلیبی چهارم ← کتاب‌حاضر صفحات بعد . ویلهاردوین مجاهدان را از اینکه برای رفتن به ارض قدس پافشاری می‌کردند سخت انتقاد کرده است .

۲ - ارنول ، ص۰-٦-۳۵۰ . « سرگذشت هرقل » دوم ، ص ٦۳-۲۸۵ . ابوشامه ، دوم ، ص ۱۰۸. ابن اثیر دوم ص۹٦.

در سپتامبر سال ۱۲۰۴، معاهدهٔ شش ساله‌ای میان‌العادل و آمالریک بسته شد. می‌نماید که آمالریک درین کار پیشقدم بود. لیکن العادل نیز درحد خود مایل بود جنگ خاتمه یابد. شاید از برتری ناوگان عیسویان چشم می‌زد، ولی مسلماً می‌دانست که کشورش از رونق مجدد سوداگری با کرانه‌های شام سود بسیار برخواهد گرفت؛ از اینرو نه تنها آماده بود که بیروت و صیدا را به آمالریک واگذارد، بلکه از یافا و رمله نیز به سود اوچشم پوشید و در شرایط ورود زائران به اورشلیم و ناصره تسهیلاتی قائل شد. برای آمالریک که اکنون چشم امیدی بر باختریان نداشت، شرایط این معاهده به طرزی شگفت‌انگیز مناسب بود [1]. لیکن از نام بلندی که ازاین رهگذر یافته بود، نتوانست مدتی دراز بهره‌برداری کند؛ چه در اول آوریل سال ۱۲۰۵، پس از بیماری کوتاه مدتی که زیاده روی در خوردن ماهی بر او عارض کرده بود، بعد از پنجاه و اندی سال درگذشت [2].

آمالریک دوم، شاه نام‌آوری نبود، لیکن همچون سلف خویش هانری، با گذشت روزگار سیاستمداری خردمند از کار درآمده بود که برای دوام این کشور فقیر سست بنیان ارزش بسیار داشت. فهم حقوقی وی گذشته ازآنکه برای حکومت قبرس اساسی قانونی نهاد، در راه دوام دولت شاهی فرنگان فلسطین نیز خدمات ارزنده کرد. وی مورد احترام بود، اما زیاد محبوبیت نداشت. درجوانی مردی بود سبکسر و پرخاشگر که هرگز تحمل مخالفت نداشت؛ ولی اینکار وی ستودنی است که اگر چه آشکارا ترجیح می‌داد فقط همان شاه قبرس باشد، باز وظایفی که سلطنت فلسطین بر عهده‌اش می‌نهاد، همه را قبول کرد و نیک به انجام رسانید. با مرگ او دو کشور از یکدیگر جدا افتادند. قبرس نصیب هوگ اول پسر شش سالهٔ او از اشیوای یبنائی شد و دیوان عالی نیابت شاه خردسال را به والتر

۱- ارنول، ص ۳۶۰. «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۲۶۳. ابن اثیر همانجا.

۲- ارنول، ص ۴۰۷. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۰۵؛ بوکه در ضمیمه‌ای بر رابرت دمونت Robert de Monte در «R. H. F.» ج، هجدهم، ص ۳۴۲، از اسقف اعظم قیصریه نامه‌ای نقل نموده که تاریخ دقیق این واقعه را بازگو می‌کند. پسر خرد سال وی از ملکه ایزابلا، در دوم فوریه مرده بود. ماهی از نوع ماهی سفید بود.

مونتبلیاری [۱] که چند صباحی بود بورگاندیا خواهربزرگتر هوگ را به زنی گرفته بود ، سپرد [۲] . در کشور اورشلیم اختیارات شاهی خود به خود به ملکه ایزابلا رسید که از داغ این آخرین شوی ، که موجب شده بود تا قدرت یکسره بر دست وی قرارگیرد چندان غمی در دل نداشت . ولی او نیز دیر نپائید . تاریخ مرگ او مانند ماجرای حیاتش در ابهام مانده است. از جملهٔ بانوان خاندان شاهی اورشلیم ، او یگانه کسی است که شخصیت وی هیچ بر ما روشن نیست. عروسی‌های او و همچنین وجود شخص او اهمیت بسیار داشت و اگر به مقام سیاسی رغبتی داشت در کشور خویش صاحب قدرتی بزرگ میشد . اما گذاشت تا وی را بی‌اعتنا به آرزوهای شخصی او ازدامان این همسربه‌آغوش‌آن دیگری‌اندازند. می‌دانیم که زیبا بود، ولی می‌توان نتیجه گرفت که شاهدختی سست اراده وبی‌اثر بیش‌نبود [۳] .

از ایزابلا پنج‌دختر بازمانده: ماریا وآلیس و فیلیپای شامپانیی ، سی‌بیلا و ملیسند لوزینیانی. ماریا که اینک سیزده ساله بود به‌تخت نشست و ژان یبنائی صاحب بیروت به نیابت وی منصوب شد . معلوم نیست که این انتخاب خواست ملکهٔ محتضر بود یا رأی نجیب زادگان . ولی در هر حال او به عنوان مهترین برادر خواندهٔ ایزابلا، نزدیکترین خویشاوند دخترک و نامزد آشکار این مقام بود . ژان صاحب‌ثروتمندترین تیول این کشور خردو پیشوای قبول‌شدهٔ بزرگان کشور بود. شجاعت و باریک‌اندیشی پدرخودبالیان را با زیرکی یونانی مادرخویش ، ماریا کامنا ، یکجا داشت. ژان سه سال تمام با نهایت چیره‌دستی مملکت را در آرامش اداره‌کرد. بی آنکه نبرد با مسلمین یا ورود مجاهدان تازه در این آرامش خللی اندازد. در حقیقت همچنانکه آمالریک ، به هنگام بستن عهد با العادل با اندوه بسیار پیش‌بینی کرده بود ، دیگر هیچ یک از شوالیه‌های‌باختر زمین مایل نبودند رنج سفر فلسطین را بر تن خویش هموار سازند. زیرا که جهاد صلیب ، جایی دگر ، نخجیر گاهی سرشارتر و بی‌دریغ‌تر یافته بود [۴] .

---

۱ - Montbéliard
۲ - «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۳۰۵ .
۳ - همانجا .
٤ - ایضاً همانجا ارنول ص ٤۰۷.

کتاب دوم

اشتباه در راهنمایی جنگهای صلیبی

فصل اول

جهاد علیه عیسویان

«چگونه آنکه در میان امتها بزرگ بود، مثل بیوه زن شده است، چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود، خراجگذار گردیده است».

مراثی ارمیا، باب اول

در ماه نوامبر سال ۱۱۹۹ تیبالد[1] کنت شامپانی دوستان و همسایگان خویش را برای یک زورآزمائی دوستانه به اکری[2] قصر خویش برکنار رودخانهٔ ان[3] دعوت کرد. چون زورآزمائی‌ها به‌پایان رسید، میان بزرگان رشتهٔ سخن به‌احتیاج به جهادی نوین کشیده شد. این مطلبی بود که کنت بدان علاقهٔ بسیار داشت، زیرا او خواهرزادهٔ ریچارد شیردل و برادرزادهٔ فیلیپ‌آگوستوس و برادر کنت هانری بود که برفلسطین حکومت رانده بود. به‌پیشنهاد وی از خطیبی سیار بنام فولک‌نوییی[4] دعوت شد تا بامیهمانان سخن گوید. سحر بیان او آن جمع را چنان برانگیخت که همه عهد بستند که صلیب بگیرند. فرستاده‌ای اعزام شد تا شرح این تصمیم مقدس را به اطلاع پاپ برساند[5].

---

۱ - Tibald ۲ - Ecri ۳ - Aisne ۴ - Fulk of Neuilly ۵ - ویلهاردوین، ج اول، ص ۶-۲.

بیش از یکسال میگذشت که اینوسنت سوم برمسند پاپی تکیه زده بود و غیورانه آرزوی آن داشت تا قدرت روحانی خویشتن را مبنائی استوار بخشد. اما در عین‌حال مردی بود محتاط و دوراندیش و بیدار دل وحقوقدانی که مایل بود دعاوی خویش را براساس قانونی استوارگرداند وسیاستمداری که ازدست یازیدن به‌هرگونه وسیله که دستیاب‌تر می‌نمود روی‌گردان نبود. اینوسنت از اوضاع شرق نگران بود و از نخستین قدمهائی که برداشت یکی این بود که میل قلبی خویش را برای جهادی نوین بی‌پرده بیان کرد و درسال ۱۱۹۹ به‌آیمار بطریق اورشلیم نامه‌نوشت و از اوضاع کشور پادشاهی گزارشی دقیق خواست[۱]. سلاطین اورشلیم در زمرهٔ سرسپردگانش بودند و سیاست مؤثر امپراطور هانری‌ششم، که با اعطای افسرشاهی به فرمانروایان ارمنستان و قبرس روبروی دستگاه پاپ دکانی بازکرده بود، اشتیاق او را به‌دستگیری ازشاهان اورشلیم دوچندان کرد. تجربه نشان داده بود که درکار جهاد وجود شاهان و امپراطوران اینهمه مطلوب نیست. یگانه جهادی که به‌مراد کامل رسید، سپاه نخستین مجاهدان بود که درمیان ایشان ازتاجداران کسی دیده نمیشد. لشکری از نجیب‌زادگان کمابیش هم‌نژاد، از هم‌چشمی‌هائی که میان پادشاهان و مردم اقوام گوناگون پیش می‌آمد و تلاش دومین و سومین لشکر مجاهدان را آنهمه ناچیزکرده بود، برکنار میماند. حسدورزیهائی هم که احیاناً درمیگرفت بی‌اهمیت بود و نمایندهٔ پاپ به‌آسانی میتوانست همه را در ضبط خود آورد. از اینروی پاپ خبری راکه ازشامپانی رسیده بود، شادمانه استقبال کرد. صلائی که تیبالد درانداخته بود، گذشته ازآنکه خاوریان را مددی مؤثر میرسانید، دور هم نبودکه در راه تقویت مبانی اتحاد جهان عیسوی، زیر فرمان رم، کارگر افتد[۲].

برای دستگاه پاپ فرصتی بسیار مغتنم بود، زیرا این‌بار نیز، مانند عهد

---

۱ - «دفاتر» گردآوری رهربشت، ص ۳-۲۰۲.   ۲ - برای‌نظر اینوسنت سوم، رجوع شود به: «عیسویت‌رومی La Chrétienté Romaine»، تألیف فلیش Fliche (ج دهم از «تاریخ کلیسا Histoire de l'Eglise»، تألیف فلیش و مارتین Martin) ص ۶۰-۴۴.

نخستین مجاهدان، از امپراطوران باختر زمین کسی مجال مداخله نداشت. مرگ هانری ششم در ماه سپتامبر ۱۱۹۷، کلیسا را از خطری محسوس وارهانید. هانری که پسر فردریک بارباروسا و شوهر وارث سیسیل بود، تا سال ۱۱۹٤ بر سرتاسر میراث همسر خود دست یافته و از هر زمامداری که از عهد شارلمانی به‌بعد پا گرفته بود، هراس انگیزتر مینمود. هانری قدر مقام خویش را نیک میشناخت و تقریباً توانست آنرا برمبنای موروثی استوار گرداند. اعطای افسر شاهی به فرمانروایان مشرق و درخواست بیعت از ریچارد شیردل که اسیرش بود، نشان‌داد که هانری خویشتن را شاهشاهان می‌پندارد. هانری کینهٔ درونی خویش را درحق دولت بیزنطه، که‌در سوابق باستانی برمملکت وی پیشی داشت، برکس پوشیده نمیکرد و این نیت‌خویش را که تعقیب سیاست نرمانها به‌قصد پی‌ریزی دولتی مدیترانه‌ای، که خواهی‌نخواهی مستلزم نابودی دولت بیزنطه بود، برهمه‌کس عیان می‌گفت. جهادصلیب بخشی وابسته به نقشه‌های وی بود و او در طول سال ۱۱۹۷ به‌طرح نقشه‌های دقیق پرداخت. آلمانی‌هائی که در این سال به‌عکا آمدند، پیشتازان لشکر گرانی بودند که قرار بود شخص امپراطور آنها را فرماندهی کند. پاپ سلستین سوم که مردی کم‌جرأت و سست اراده بود نگران شد، اما برای برگردانیدن رأی وی تلاشی‌نکرد، گواینکه او را از حملهٔ بیدرنگ به‌قسطنطنیه که با امپراطور آن برای اتحاد دو کلیسا مشغول مذاکره بود، برحذر داشت. هانری اگر ناگهان درسی‌ودوسالگی، درست در آن لحظه که داشت به‌عزم تسخیر خاور ناوگانی عظیم مهیا میساخت، درمسینا درنگذشته‌بود، دور نبود که‌درآرزوی‌فرمانروائی برسرتاسرعالم مسیحی کامیاب گردد[1].

سلستین چندی بعداز امپراطور درگذشت؛ از این رو اینوسنت سوم، به‌هنگام جلوس، از بزرگان غیرمذهبی رقیبی نداشت. کنستانس ملکهٔ شوی مردهٔ قلمرو خویشتن را درسیسیل با فردریک پسر خرد سال خود به امان پاپ سپرد. در آلمان که شاهزادهٔ سیسیل ناشناخته بود، عم وی فیلیپ سوابیائی، برادر هانری،

۱ - ← «نخستین شورای لتران ... Du Premier Concile du Latran à l'avènement d' Innocent III» تالیف فورویل Foreville و دپینا de Pina (ج نهم از «تاریخ کلیسا» فلیش و مارتن)، ص ۲۹-۲۱۹.

املاك خانوادگی را قبضه کرد و مدعی سرتاسر امپراطوری شد و دریافت که دشمنان خاندان هوهنشتاوفن فقط برای چند صباحی منکوب شده‌اند. خاندان ولف[1] نامزدی دیگر را به نام اتوی برونزویکی[2] علم کردند. ریچارد شیردل شاه انگلستان در مارس سال ۱۱۹۹ کشته شد و ژان وآرتور برادر و برادرزادهٔ وی برسر ماترك او درهم آویختند و فیلیپ آگوستوس شاه فرانسه نیز عملا وارد معرکه شد. در چنین حالی که شاهان فرانسه و انگلستان دربند جای دگر بودند و کشور آلمان نیز دستخوش کشاکشهای خانگی شده بود، جنوب ایطالیا باردیگر زیر نگین پاپ درآمده بود و اینوسنت میتوانست آسوده‌دل و بی‌هراس به تبلیغ جهاد خویش همت گمارد؛ و به عنوان نخستین گام برای یکپارچه کردن دو کلیسای شرق و غرب با امپراطور آلکسیوس سوم به مذاکره درآمد[3].

در فرانسه نمایندهٔ عمدهٔ پاپ در کار تبلیغ، خطیب سیار فولك نویبی بود که از دیرزمان آرزوی انگیختن جهاد درسر داشت. او به بی‌پروائی درمحضر شاهان شهره بود، کمااینکه یکروز سلطان ریچارد را به ترك خودپرستی و آز و شهوت فرمان داده بود[4]. فولك به درخواست پاپ، در فرانسه به گردش درآمد و روستائیان را ترغیب کرد که در پی اربابان خویش عازم جهاد شوند. در آلمان خطابه‌های مارتین[5] راهب پیری[6] در شورانگیزی دست کمی از سخنان فولك نداشت، اگرچه بزرگان آن دیار چنان دربند جنگ داخلی بودند که مجال نمیکردند به سخنان او توجه کافی کنند[7]، بااینهمه نه فولك و نه مارتین، هیچ یك نتوانستند همچون سخنگویان نخستین جهاد آنهمه شور در اندازند. گردآوری سرباز این بار منظم‌تر و اغلب محدود به وابستگان نجیب‌زادگانی بود که صلیب گرفته بودند. انگیزهٔ اینان بیش ازآنچه

۱- Welf ۲- Brunswick ۳- فلیش، همان اثر، ص ۵۰، ۴۶؛ «کارنامهٔ اینوسنت سوم Gesta Innocentii III» در «M.P.L.» ج دویست و چهاردهم، ستون ۲۳-۱۱۹. ۴- ویلهاردوین، همانجا؛ راجر هودنی، چهارم، ص ۷-۷۶؛ ریچارد حاضر شد غرور خود را به سواران معبد و آز خود را به فرقهٔ سیستریشن و شهوت خود را به اسقفان خویش بسپارد. ۵- Martin ۶- Pairis

۷- ← «تاریخ قسطنطنیه Historia Constantinopolitana» تألیف گونتر Gunther در «غنیمت Exuviae» گردآوری ریانت Riant، اول، ص ۶۵-۶۰.

غیرت و صفای مذهبی باشد، شوق دست‌اندازی براراضی نوینی بود که از دسترس حکومت خشک سلطان فیلیپ آگوستوس بیرون بود. همگان تیبالد شامپانیی را رهبر این نهضت شناختند و گرد او کسانی درآمدند چون بالدوین نهم هینولتی کنت فلاندر و برادرش هانری، لوئی کنت بلوآ، جفری سوم از لوپرش[1] و سیمون[2] چهارم از مونتفورت با برادرانشان انگوراند بووه‌ای، رینالد دامپیری وجفری ویلهاردوینی با بسیاری از بزرگان دون‌پایه‌تر از شمال فرانسه و هلند. اسقف‌آتون باجمعی ازشوالیه‌های اورنی[3] الحاق خود را بدین‌نهضت اعلام داشت. در سرزمین راین اسقف‌هالبرشتات[4] و کنت کاستنلنبوگن[5] به اتفاق بسیاری از همسایگان خویش، صلیب گرفتند[6]. اندکی بعد نیز بزرگان شمال ایطالیا به‌رهبری بونیفاس[7] مارکی مونتفرا بدیشان تأسی کردند. با شرکت شخص مارکی، برای نخستین بار پاپ اینوسنت سوم، درکامیابی این نهضت احساس تردید کرد، چرا که حکمرانان مونتفرا، همه از یاران وفاکار و هم‌عهدان پایدار خاندان هوهنشتاوفن بودند[8].

نمیشد لشکر را به چالاکی سازمان بخشید. نخستین مسأله یافتن ناوگانی بود که میبایست لشکر را به مشرق‌زمین رساند، زیرا به علت ضعف امپراطوری بیزنطه، استفاده از راه خشکی بالکان و آناطولی امکان‌پذیر نبود. ولی سوای کنت فلاندر، هیچ کدام از مجاهدان ناوگانی در دسترس خود نداشتند و بحریهٔ مردم فلاندر نیز بی‌اعتنا به دیگران زیرفرمان ژان‌نلی، خود به قصد خاور بادبان کشید. مشکل دیگر طرح نقشهٔ کلی این جهاد بود. ریچارد شیردل، به‌هنگام ترك فلسطین، این عقیده را از خود به جای نهاده بود که‌در سرتاسر امپراطوری، اعراب کشور مصر از همه‌آسیب پذیرتر است. سرانجام قرار نهاده شد که لشکر خاك مصر را هدف گیرد. سال ۱۲۰۰ به‌گفتگوهائی از ایندروآندر گذشت درحالیکه اینوسنت سوم میکوشید تا

۱- Le Perche ۲- Simon ۳- Auvergne ۴- Halberstadt ۵- Kasthellenbogen

۶- ویلهاردوین، ج اول، ص ۱۴-۶ و رابرت اهل کلاری Robert of Clary (تصحیح لاور Lauer) ص۳-۲ نام مجاهدان فرانسوی را آورده‌اند. ویلهاردوین (ص ۷۴) به نام مجاهدان آلمانی اشاره کرده است.

۷- Boniface

۸- گفتار ویلهاردوین (ج اول ص ۴۴) میرساندکه بونیفاس تا به سپهسالاری لشکر برگزیده نشد، صلیب نگرفت. «کارنامهٔ اینوسنت سوم» ۱۳۲، به سوء ظن پاپ اشاره کرده است. مادر بونیفاس ناخواهری پدر بزرگ هانری ششم و پدرش برادر ناتنی مادر بزرگ فیلیپ شاه فرانسه بود.

سررشتهٔ مذاکرات را در دست خود داشته باشد. در مارس سال ۱۲۰۱ ، تیبالد دفعتاً درگذشت و مجاهدان بونیفاس مونتفرائی را به‌جایش به رهبری برگزیدند. انتخابی‌طبیعی بود ؛ خاندان مونتفرا با خاورزمین پیوندهای قابل ملاحظه داشت. ویلیام پدر بونیفاس ، در وقت مرگ یکی از بزرگان فلسطین بود و از برادرانش ویلیام با سی‌بیلا شاهدخت اورشلیم عروسی کرده بود و پدر بالدوین پنجم ، سلطان خردسال این کشور بود. رینیه[1] نیز دختر امپراطور مانوئل را به زنی گرفته ، اما در قسطنطنیه به قتل رسیده بود ، وحال آنکه کنراد نجات‌دهندهٔ صور و حکمران‌پیشین ارض قدس و پدر وارث کنونی این کشور به شمار میرفت. ولی انتخاب بونیفاس به‌مقام فرماندهی این جهاد را از دایرهٔ نفوذ پاپ بیرون کشید. بونیفاس در ماه اوت سال ۱۲۰۱ به فرانسه آمد و در سواسون[2] با همکاران عمدهٔ خویش دیدار کرد و رهبریش مورد تأیید قرار گرفت. بونیفاس از اینجا رو به راه آلمان نهاد تا ماههای زمستان را در کنار دوست دیرین خویش فیلیپ سوابیائی بگذراند[3].

فیلیپ سوابیائی خود به‌امور مشرق علاقمند بود ، اما به‌دولت بیزنطه بیش از شام نظر داشت و کینهٔ دیرینه‌ای راکه خانوادهٔ وی در حق امپراطوران بیزنطه میورزیدند او هم بی‌کم‌وکاست درخود احساس میکرد و چشم‌به‌راه روزی بود که براورنگ امپراطوری باختر تکیه زند و نقشهٔ برادر را به‌اجرا درآورد. به‌هنگام‌تسخیر سیسیل ، از جملهٔ اسیران هانری یکی ایرن‌آنجلینا[4] بود که دختر امپراطور ایزاك آنجلیکوس و بیوهٔ جوان راجر ولیعهد مخلوع این جزیره بود. هانری او را به‌عنوان عروس به‌فیلیپ بخشید و آندو دل در مهر یکدگر بستند و این‌عشق فیلیپ را متوجه کشاکشهای خاندان آنجلی برسر تاج‌وتخت بیزنطه کرد .

چندماهی بعداز عروسی فیلیپ ، پدرزن وی ایزاك اورنگ شاهی خویش را باخت. شوکت زمامداری لیاقت ایزاك را برنیفزوده بود : کارگزارانش همه‌مردانی

---

۱ - Rainier   ۲ - Soisson   ۳ - ویلهاردوین ، اول ، ص ۶-۴۰ . رابرت اهل کلاری ، ص ۶-۴؛ «کارنامهٔ اینوسنت سوم» همانجا ، اشاره دارد که فیلیپ شاه فرانسه به نفع بونیفاس مداخله کرد.

۴ - Irene Angelina   ۵ - «وقایع نامهٔ شاهی» ، ص ۱۵۷ .

بودند فاسد و بی‌مهار ، وحال‌آنکه خود نیز در صرف مال بیش از آنچه استطاعت امپراطوری فقیر اجازه میداد زیاده میرفت. وی نیمی از شبه جزیرهٔ بالکان را به‌دولتی نیرومند و خطرناك از بلغاریان باخته بود و ترکان تا مرگ قلج‌ارسلان دوم درسال ۱۱۹۲ درآناطولی همچنان پیش‌می‌تاختند و دولت امپراطوری را ازشام وسواحل جنوبی جدا افکنده بودند. ایطالیائیان هرروزکه میگذشت ، در ازای پول‌نقد امتیازات بیشتری تحصیل میکردند. زرق‌وبرق بی‌دریغ و ناروای عروسی امپراطور با مارگارت شاهدخت مجارستان خشم رعایا را که زیربار مالیات پشت‌دوتا کرده‌بودند برانگیخت ، چندانکه حتی بستگان وی ازکنارش پراکندند. در سال ۱۱۹۵ ، آلکسیوس برادر وی کودتائی را به‌کامیابی رهبری کرد. ایزاك از دوچشم‌محروم و به‌اتفاق پسرخویش‌آلکسیوس جوان به‌زندان افکنده شد. آلکسیوس سوم‌امپراطور جدید ، از برادر خویش کافی‌تر نبود. در سیاست خارجی از خود جنب‌وجوشی‌نشان داد ، و با پیشنهاد اتحاد دوکلیسا با دربار پاپ به مغازله پرداخت ـ که بعید نبود، به‌یمن این دوستی ، پاپ هانری ششم را از خیال حمله به‌بیزنطه منصرف سازد ـ و بافتنه‌انگیزی شاهزادگان سلجوقی را از یکدگر وابرید . اما امور داخلی به‌دست زوجهٔ وی اوفروسین[1] سپرده شده بودکه در اسراف و داشتن کارگزاران فاسد از برادر شوهر مخلوع خویش هیچ کم نداشت[2].

در پایان سال ۱۲۰۱ ، آلکسیوس جوان پسر ایزاك از زندان قسطنطنیه گریخت و به‌دربار خواهر خویش در آلمان رفت. فیلیپ او را به گرمی پذیره گشت و به‌بونیفاس مونتفرائی‌معرفیش کرد. هرسه کنارهم به‌رأی‌زدن‌نشستند. آلکسیوس آرزومند تصاحب تخت پدر بود و فیلیپ ، به‌امید آنکه از این رهگذر امپراطوری‌خاور مطیع امپراطور باختر خواهد شد، آمادهٔ یاری او بود. بونیفاس لشکری از مردان مجاهد زیرفرمان داشت و آیا این به‌مصلحت جهاد صلیب نبودکه مجاهدان در راه خود لختی در قسطنطنیه درنگ ورزند و از دوستان خویش ، کسی را به‌حکمروائی

۱ - Euphrosyne

۲ - رجوع کنید به: «تاریخ امپراطوری بیزنطه»، تألیف واسیلیف ص ۴۴۰ و ۴۸۷ .

برتخت نشانند[۱].

در خلال این ایام صلیبیان برای سفر دریائی خویش جویای وسیله بودند. اوایل سال ۱۲۰۱، آنگاه که کنت شامپانی هنوز در قید حیات بود، صلیبیان با ونیزیان به مذاکره درآمدند و جفری ویلهاردوینی را برای عقد معاهده‌ای بدین‌شهر فرستادند. در ماه آوریل، میان جفری و ونیزیان قراردادی به‌امضا رسید. دربرابر دریافت هشتادوپنج هزارمارك نقرهٔ کولونی، دولت ونیزتعهد کرد که تا بیست‌وهشتم ژوئن‌سال ۱۲۰۲، برای حمل چهارهزاروپانصد سوار واسبهای ایشان و نیز نه‌هزارتن خدمتگزار و بیست‌هزار نفر سرباز پیاده وسایل حرکت و زاد راه فراهم آرد؛ علاوه برآن حاضر شد، به‌شرط دریافت یک‌نیم از فتوحات صلیبیان، پنجاه سفینه همراه‌ایشان کند. به‌مجرد حصول موافقت، از مجاهدان دعوت شد تا در ونیز گرد آیند واسباب سفر بسازند[۲].

تنی‌چند از صلیبیان بدین‌قرارداد بدبین بودند. اسقف آتون همراهان‌خویش را برداشت و از بندر مارسی یکراست به‌جانب شام برد. دیگران به فرماندهی رینالد دامپیری از درنگ طولانی در ونیز به‌ستوه آمده برای حرکت به‌عکا، خود قراردادی جداگانه بستند. وانگهی در میان مجاهدان معمولی گروهی بودند که باتصمیم حمله به‌مصر موافقت نداشتند. ایشان به‌قصد نجات ارض‌قدس کمر جهاد بسته‌بودند و نمی‌فهمیدند که چرا باید عزم جای دیگر کرد و ونیزیان که هیچ درخیال آن

۱ - نیستاس کونیاتس ص ۷۱۲، اینوسنت سوم نامهٔ پنجم، ۱۲۲، «کارنامهٔ اینوسنت سوم»، ستون ۱۲۳-۵؛ و نیز ستون ۲ -۱۳۰. این نکته که‌آیا برای‌گردانیدن راه صلیبیان از پیش‌تصمیم‌گرفته شده بود مورد بحث شدید قرار گرفته است؛ ← واسیلیف ص ۸-۴۵۵. ظاهراً حقیقت امر چنین بود که در حالیکه فردریک سوابیائی و بونیفاس و ونیزیان، هرکدام نزد خود به دلیلی آرزومند حمله به قسطنطنیه بودند، این واقعهٔ ورود آلکسیوس بود، که این عمل را انجام پذیر ساخت. پاپ چنین نیتی نداشت و یک مجاهد میانه حال‌که از مردم فرانسه بود قلباً خواهان عزیمت به ارض قدس بود؛ لیکن‌گذاشت تا شرائط موجود راهش را بگرداند. برای وضع بونیفاس ← «مسأله انحراف چهارمین لشکر صلیبی The Question of the Diversion of the 4 th Crusade» به قلم گرگوار Grégoire در «بیزنطه Byzantion» ج پانزدهم. برای نقشهٔ عمدی فردریک سوابیائی رجوع کنید به: «فیلیپ سوابیائی Philip von Schwaben» تألیف وینکلمان Winkelmann ج اول، ص ۲۹۶ و ۵۲۵.

۲ - ویلهاردوین، ج دوم، ص ۳۴-۱۸. پاپ این قرارداد را تصویب کرد، اما بی‌آنکه از آن خوشوقت شده باشد، زیرا به ونیزیان بی‌پرده بدگمان بود(«کارنامهٔ اینوسنت سوم»، ستون ۱۳۱).

نبودند که کسی را در حمله به‌خاك مصر یاری کنند، آرام آرام برین نارضائی دامن میزدند. العادل به سودی که کشور وی از تجارت اروپا برمیگرفت نیک واقف بود وبعد از دستیابی برمصر، مزایای تجاری پرمنفعتی به شهرهای ایطالیا پیشنهاد کرد. درست در آن لحظه که دولت ونیز برای حمل صلیبیان به مصر با ایشان به‌چانه‌زدن نشسته بود، سفیرانش در شهر قاهره داشتند با والی سلطان طرح قراردادی تجاری میریختند که سرانجام در بهاران سال ۱۲۰۲، پس از آنکه فرستادگان العادل به ونیز توسط شخص دج[1] (فرماندار) اطمینان حاصل کردند که ونیز به‌لشکرکشی علیه مصر هرگز روی موافقت نشان نخواهدداد، به امضا رسید[2].

معلوم نیست که آیا صلیبیان ازین ریزه‌کاریهای سیاسی ونیزیان چیزی هم دستگیرشان میشد یانه؛ لیکن چنانچه کسی‌هم گمان میبرد که دارند کلاه سرش میگذارند، باز چاره‌ای نمیتوانست اندیشید. عهدی که با ونیز بسته بودند ایشان را یکسره در چنگال این جمهوری انداخته بود، زیرا آنها از تهیهٔ هشتاد و پنج هزار مارك نقرهٔ موعود ناتوان بودند. تا ژوئن سال ۱۲۰۲ همهٔ سپاهیان گردهم آمدند، اما ازآنجا که از پول خبری نبود، جمهوری سفینه‌ها را مهیا نساخت. صلیبیان که درجزیرهٔ کوچك سان‌نیکولو دی لیدو[3] اردو زده بودند و از مزاحمت سوداگران ونیزی که روزبروز بیشتر وامدار ایشان میشدند، آسوده نبودند و نیز در برابر این تهدید که در صورت عدم پرداخت پول خوردنیهاشان یکسره قطع خواهد شد، سرانجام در ماه سپتامبر حاضرگشتند به‌هرگونه شرایطی که از جانب دولت ونیز پیشنهاد میشد، گردن گذارند. بونیفاس که پس از گفت‌وشنیدی ناخوشایند باپاپ در تابستان آن سال به مجاهدان پیوسته بود، از پیش‌آمادهٔ همکاری با ونیزیان بود.

---

۱ - Doge ۲ - وجود قرارداد مشخصی که هوپف Hopf در «تاریخ یونان Geschichte Griechenlands»، ج اول، ص ۱۱۸ آورده و مورخ سیزدهم ماه مه ۱۲۰۲ است، مورد انکار قرار گرفته؛ و حقیقت آنست که هوپف نیز مأخذی ذکر نکرده است. اما ارنول، ص ۶-۳۴۵، با صراحت‌کامل میگوید که در این تاریخ میان ونیزیان و سلطان مذاکرات جریان داشت، نیازی نیست که این‌را افسانه‌ای پرداختهٔ خود وی پنداریم، چون او بی‌تردید آنرا از دهان ونیزیان شام بیرون کشیده بود. برای انصراف از جهاد، ← ویلهاردوین، اول، ص ۴-۵۲.

۳ - San Niccolo di Lido

طی چند دهسال گذشته میان جمهوری ونیز و دولت پادشاهی مجارستان بر سر ضبط دالماتیا[۱] گهگاه نبرد درگرفته و چندی پیش شهر زارا، که کلید این سامان به‌شمار میرفت، به چنگ مجارها افتاده بود. به صلیبیان خبرداده شد که درصورتی که حاضر باشند نخست در جنگی برای بازگرفتن زارا شرکت کنند، میتوانند سفر را آغاز و ادای دین یادشده را به وقت دیگری موکول کنند. پاپ، به مجرد آگهی ازین پیشنهاد کس فرستاد تا مانع پذیرش آن شود. اما صلیبیان، قطع‌نظر از هرگونه احساس اخلاقی، از قبول آن گزیر نداشتند[۲].

بونیفاس مونتفرائی که چندان پای بند مذهب نبود، با انریکو داندولو[۳] فرماندار ونیز محرمانه زدوبندی داشت. داندولو مردی بود بسیار کهن‌سال، لیکن گذشت سال و ماه سخت‌کوشی و جادطلبی وی را نکاسته بود. او تقریباً سی‌سال پیش به عنوان سفیر دولت ونیز به قسطنطنیه رفته و طی نزاعی قسمتی از بینائی خویشتن را ازکف داده بود و اندکی بعد درسال ۱۱۹۳، که به فرمانداری ونیز رسید، چون برای تجدید قراردادهای تجاری مساعدی که ونیز از امپراطور ایزاك گرفته بود، به‌آسانی نتوانست امپراطور آلکسیوس سوم را وسوسه نماید، نفرت وی علیه دولت بیزنطه دوچندان شد؛ از اینرو سخت آماده بود تا دربارهٔ لشکرکشی علیه قسطنطنیه بابونیفاس تبادل‌نظر کند. ولی در حال حاضر از نگاهداشت سیمای ظاهری جهاد چاره نبود. به مجرد حصول توافق برای حمله به زارا، شخص فرماندار و رأی زنان عمدهٔ او درکلیسای مرقس قدیس (سن‌مارك) حضور یافتند و طی تشریفات رسمی صلیب گرفتند[٤].

ناوگان در هشتم نوامبر سال ۱۲۰۲ از ونیز بادبان‌گشاد و دو روز بعد به‌افق زارا رسید. بعد از هجومی سخت شهر در پانزدهم این ماه تسلیم گشت وسراپا به تاراج رفت. سه‌روز بعد به‌هنگام تقسیم غنائم کم‌مانده بود که ونیزیان وصلیبیان

---

۱ - Dalmatia

۲ - ویلهاردوین، اول، ص ٦٦-٥٨. رابرت اهل کلاری، ص ۱۱-۹.

۳ - Enrico Dandolo

٤ - ویلهاردوین، اول، ص ۷۰-٦٦؛ رابرت اهل کلاری، ص ۱۲-۱۰؛ برای داندولو ← «ونیز، یک جمهوری اشرافی Une Republique Patricienne, Venise»، تألیف دیل Diehl، ص ٤۷-۸؛ «تاریخ امپراطوری بیزنطه» واسیلیف، ص ٤٥٢-۳.

تیغ در یکدگر گذارند که آشتی داده شدند . آنگاه داندولو و بونیفاس چنین نتیجه گرفتند که از فصل عزیمت به خاورزمین دیریست گذشته است ؛ لذا سپاه در زارا رخت فرو انداخت و امیران لشکر برای عملیات آینده به مشورت نشستند[1] .

چون خبر تاراج زارا به رم رسید ، پاپ متحیر ماند. تحمل ناپذیر بود که مجاهدان بی‌اعتنا به‌فتواهای او برای حمله به قلمرو کسی به‌خدمت گرفته شوند که از فرزندان خلف کلیسا بود. پاپ این لشکرکشی را یکسره تکفیر کرد و آنگاه چون دریافت که در این رهگذر صلیبیان پای گریز نداشته‌اند ، از آنها درگذشت، ولی ونیزیان را همچنان در تکفیر نگاهداشت[2] . فرماندار اعتنائی نداشت و چندی بود که توسط بونیفاس با فیلیپ سوابیائی ، که او هم راندهٔ درگاه کلیسا بود ، تماس برقرار کرده‌بود . اوایل‌سال۱۲۰۳ ، پیکی‌از آلمان از پیشگاه فیلیپ به زارا نزدبونیفاس آمد و از جانب برادر زن اوآلکسیوس پیشنهادی آورد ، بدین‌قرار که اگرمجاهدان آهنگ قسطنطنیه میکردند و آلکسیوس را بر سریر امپراطوری می‌نشانیدند، او تعهد میکرد که وام ایشان را به ونیزیان ادا کند ؛ درضمن برای فتح مصر پول و زاد و توشهٔ مورد نیاز ایشان را فراهم می‌نمود و از ارتش بیزنطه ده هزار مرد سپاهی به جمع ایشان می‌افزود و علاوه برآن هزینهٔ اقامت پانصد تن سوار را در ارض قدس بر عهده میگرفت و نیز کاری میکرد تا کلیسای قسطنطنیه سر بر خط کلیسای رم گذارد . پیشنهاد وی را بونیفاس به داندولو احاله کرد که ازشادی سر از پا نشناخت . این پیشنهاد دستاویزی بود که به وسیلهٔ آن دولت ونیز هم طلب خود را وصول میکرد و هم یونانیان را زبون می‌ساخت و هم فرصتی میبافت که درسرتاسر خاك امپراطوری مزایای تجاری خویش را بیفزاید و بنیانی استوارتر دهد . بعد ازآن اشکالتراشی در کار حمله به مصر آنهمه دشوار نبود[3] .

وقتی این پیشنهاد را بر صلیبیان عرضه کردند سوای تنی چند همچون

---

۱ - ویلهاردوین ، اول ، ص ۹۰-۷۹ ؛ رابرت اهل کلاری ، ص ۱۴-۱۲. ۲ - اینوسنت سوم ، نامه‌ها ، پنجم ، ۱۶۲ ، ۱۶۱ ، چهارم ، ۱۰۲ - ۹۹ (M. P. L ج دویست وچهاردهم ستون ۱۱۸۲، ۱۱۷۸ ؛ ج دویست و پانزدهم ، ستون ۱۰۳-۱۰۱) ؛ ویلهاردوین، اول ، ص ۱۰۴-۸. ۳ - ویلهاردوین ، اول ص ۱۰۰-۹۹. او به مذاکراتی پیش از این ، میان صلیبیان و آلکسیوس در شهر ونیز اشاره کرده است (ص ۴-۷۰) .

رینالد مونتمیریلی[1] که احساس میکرد همه به عزم نبرد با مسلمانان کمر جهاد بسته‌اند و درنگ بیشتر را جایز نمیدانست کسی رأی مخالف نزد . این گروه یاران را گذاشتند و خود به عزم شام به کشتی نشستند . جمعی نیز اعتراض کنان با لشکر ماندند و گروهی دیگر با رشوهٔ بهنگام ونیزیان لب از شکوه دوختند. ولی یک مجاهد میانه حال را چنین آموخته بودند که دولت بیزنطه ، در سرتاسر جهاد مقدس ، همواره به عیسویان خیانت کرده است و بنابراین اگر اینک آن دولت را به قهر ناگزیر از همکاری می کردند کاری خردمندانه و صواب بود .روحانیان لشکر از تقویت نقشه‌ایکه یونانیان بدعت‌گذار را در صف مؤمنان می‌آورد ، شادان‌بودند و دنیا دوستان در خیال ثروتهای قسطنطنیه و ایالتهای زرخیز آن به امید غارتگری بودند و بعید نیست که گروهی از سرداران ، از جمله شخص بونیفاس ، از این‌هم فراتر اندیشیده بودند و نزد خویش چنین حساب میکردند که تصاحب امارتی در سواحل دریای اژه، بسیار دلخواه‌تر از آن چیزی است‌که امکان داشت در سرزمین بلا زدهٔ شام نصیب شود . کینهٔ دیرینه‌ای که باختر علیه مسیحیان خاور همواره در دل پرورانیده بود ، کار جلب نظر عموم را بر داندولو و بونیفاس آسان کرد[2] .

اطلاع ازین تصمیم نگرانی پاپ را نکاست . امید نمیرفت که نقشه‌ای که میان ونیزیان و یاران فیلیپ سوابیائی ریخته شده بود ، برای کلیسا منفعتی به بار آورد . وانگهی خود پاپ آلکسیوس جوان را دیده و او را جوانی نالایق تشخیص داده بود ، اما از وقت اعتراض مؤثر گذشته بود و اگر این انحراف واقعاً بنابود که مساعدت ثمربخش دولت بیزنطه را علیه مسلمین تأمین نماید و در عین حال موجب وحدت دو کلیسا شود ، میشد آنرا به نحوی توجیه کرد . پاپ با صدور فرمانی دائر براینکه از عیسویان هیچ کس نباید مورد حمله قرار گیرد ، مگر آنکه در کار جهاد عملا دست به اشکالتراشی زند ، وجدان خویش را سبکبار کرد ،

---

۱ - Reynald of Montmirail ۲ - ویلهاردوین ، اول ، ص ۴-۱۰۰ ؛ رابرت اهل کلاری ، ص ۱۰-۱۴ ؛ بنابرگفتهٔ هوگ سن‌پولی («وقایع نامهٔ شاهی» ، ص ۲۰۰)، همهٔ مجاهدان آرزومند عزیمت به فلسطین بودند ، اما اغوا شدند .

ولی بالمآل خردمندانه‌تر آن بود که مخالفت قطعی و علنی خویش را بی‌پروا باز بگوید گواینکه اثری نداشت. در نظر یونانیان که همواره به نیات پاپ بدگمان بودند، و از دقایق سیاست اروپا سر در نمی‌آوردند، این مخالفت سست، دلیلی بود براینکه پاپ نهانی، خود سلسله جنبان تمام این بست و بندهاست.

بیست و پنجم ماه آوریل، آلکسیوس از آلمان به زارا وارد شد و چند روز بعد لشکر به کشتی نشست و بعد از درنگی کوتاه در دوراتسو[2] که مردمانش امپراطوری وی را گردن نهادند، به کورفو رسید. در اینجا آلکسیوس با هم‌عهدهای خویش رسماً معاهده‌ای امضا کرد. بیست و پنجم ماه مه سفر دریا از سر گرفته شد. ناوگان پلوپونز[3] را دور زد و روبه شمال، آهنگ جزیرهٔ آندروس[4] کرد و آب انبارهای خویش را ازآب چشمه‌سارهای فراوان آن بینباشت و از آندروس روبه داردانل نهاد که آنرا بی‌دفاع یافت. در تراکیه وقت برداشت محصول بود و ناوگان برای گردآوری توشهٔ راه در آبیدوس پهلو گرفت و در بیست و چهارم ژوئن به مقابل پایتخت امپراطوری رسید[6]

امپراطور آلکسیوس سوم اسباب جنگ آماده نداشت. ارتش هنوز نتوانسته بود از زیر بار لطمه‌هائی که در واپسین سالیان حکومت مانوئل تحمل کرد، کمر

---

۱ - «کارنامهٔ اینوسنت سوم»، ستون ۲-۱۳۰؛ اینوسنت سوم، نامه‌ها، پنجم، ۱۲۲ (به امپراطور آلکسیوس در «M.P.L.»، ج دویست و چهاردهم، ستون ۵-۱۱۲۳) و نامه به ابرارد اسقف اعظم سالزبورگ در «دفتر تجاری امپراطوری رم Registrum de Negotio Romani Imperii»، هفتادم (« M. P. L. »، ج دویست وشانزدهم، ستون ۷-۱۰۷۵). در این نامه پاپ می‌گوید که این‌گونه مطالب احتیاج به تفکر دارد؛ فیلیپ سوابیائی محتملا از نقشهٔ حمله به زارا خبر داشت، زیرا او پطر کاپوائی Capua را در معیت بزرگان صلیبی روانهٔ درگاه پاپ کرد تا موافقت او را به‌کار آلکسیوس جلب نماید و این هنگامی بود که اگر صلیبیان یکراست قصد خاور می‌کردند، دریافت جواب غیر ممکن بود. ← «جنگ‌های صلیبی Les Croisades»، تألیف برهیه Brehier ص ۱۰۰. «وقایع‌نامهٔ نوگورد Novgorod Chronicle» (به کوشش لاسونوف Lasonov) مدعی است که پاپ از نقشهٔ حمله به قسطنطنیه حمایت کرد (ص ۲۴۱) و نیز که از لحن سخن «وقایع‌نامهٔ شاهی» (ص ۲۰۰) بر میآید که او تکفیر صلیبیان را به سبب حمله به زارا هنگامی ملغی کرد که ایشان تصمیم گرفتند قصد قسطنطنیه کنند.

۲ - Durazzo ۳ - Peloponnese ۴ - Andros ۵ - Abydos ۶ - ویلهاردوین، اول، ۲۸-۱۱۰؛ رابرت اهل کلاری، ص ۴۰-۳۰؛ نویسندهٔ گمنام هالبرشتاتی در «غنیمت»گردآوری ریانت، اول، ص ۱۴-۱۰؛ «ویرانی قسطنطنیه Devastatio Constantinopolitana (به کوشش هوپف)»، ص ۹-۸۸؛ نیستاس کونیاتس، ص ۷۱۷.

راست کند . سربازان همه مزدور بودند ؛ هنگ سربازان فرنگی در چنین لحظه‌ای آشکارا قابل اعتماد نبود؛ به‌اسلاوها وبجنگ‌ها نیز تنها تا هنگامی‌میشد تکیه کرد که پول کافی برای پرداخت جیرهٔ ایشان وجود داشت. گارد وارانژ که بیشترمرکب از مردم انگلستان و دانمارك بود بنا به سنت دیرین به شخص امپراطور وفادار بود، اما آلکسیوس سوم آن شخصیت را که موجب وفاداری اطرافیان باشد ، نداشت . او مردی غاصب بود که اورنگ امپراطوری را نه از پرتو شجاعت سربازی و نه به لطف کفایت سیاسی ، بلکه فقط از طریق یک توطئهٔ ناچیز در دربار ربوده بود . در کار زمامداری هم از خود ابراز لیاقتی نکرده بود . نه فقط از سپاهیان ، بلکه از روحیهٔ رعایای عادی خود نیز مطمئن نبود و درین شرایط بهتر همان بود که تن به قضا دهد . پیش از این ، قسطنطنیه در طول نه قرن تاریخ خویش طوفانهای سهمناك بسیار دیده بود و شک نبود که در برابر این یک نیز از پا در نمی‌آمد .

پس ازحمله‌ای بی‌اثربه کالسدون(قاضی کوی) و کریسوپولیس[1] (اسکودار)در ساحل آسیائی بسفر، صلیبیان درغلطه‌واقع درآن سوی‌شاخ زرین (خلیج استانبول) پیاده شدند. آنان شهر را اشغال کردند و توانستند زنجیر حایل مدخل شاخهای زرین را بگسلندو کشتی‌ها را به بندرگاه آورند. آلکسیوس درآنها دمیده بود که تمام مردم بیزنطه به‌استقبال‌وی قیام‌خواهند کرد، وایشان ازمشاهدهٔ دروازه‌های بسته وسربازان محافظ دیوارها به حیرت افتادند . نخستین یورش صلیبیان که از کشتی‌ها در امتداد شاخ زرین و علیه دیوارها صورت گرفت ، به جائی نرسید . در هفدهم ماه ژوئیه داندولو و ونیزیان توانستند در حصار شکافی اندازند . آلکسیوس سوم که مثل صلیبیان از دفاع شهر متحیر مانده بود ، از چندی پیش اندیشهٔ گریز داشت . وی در کتاب مقدس خوانده بود که داوود چسان از میدان ابسالم گریخت و بعد توانست تخت خویش را باز ستاند . لذا او هم کیفی مملو از سنگهای گران قیمت را بر گرفت و همراه دختر محبوب خویش از حصار طرف خشکی بیرون خزید و به شهر موسینوپولیس[2] در تراکیه پناه برد . دولتیان که بی امپراطور مانده

۱ - Chrysopolis ۲ - Mosynopolis

بودند ، تصمیمی سریع اما بخردانه گرفتند ؛ بدین قرار که امپراطور پیشین نابینا ایزاك را از زندان بیرون کشیدند و به تخت برآوردند و نزد داندولو و صلیبیان اعلام داشتند که از آنجا که پدر مدعی کنونی تاج و تخت‌باز به سلطنت رسیده است ، نیازی‌به ادامهٔ پیکار نیست. آلکسیوس جوان تاکنون هستی پدر را نادیده انگاشته بود ، اما حال دیگر نمیتوانست چنین کند . ناچار دوستان خود را واداشت تا دست از حمله بداشتند. اما ایشان نمایندگانی به درون شهر فرستادند و اعلام کردند امپراطوری ایزاك را فقط وقتی‌به‌رسمیت خواهند شناخت که پسراوآلکسیوس با او درین مقام شریک باشد و هر دو تمام تعهداتی را که آلکسیوس به گردن گرفته بود ، محترم شمارند . ایزاك قول داد درخواستهای آنها را اجابت‌کند. اول ماه اوت طی مراسمی رسمی که در کلیسای سنت صوفیا در حضور بزرگان لشکر صلیبی برگزار شد ، آلکسیوس چهارم برای همکاری با پدر تاج بر سر نهاد [1] .

آلکسیوس چهارم زود دریافت که یک امپراطور نمیتواند مانند یک مدعی سلطنت بی‌قید باشد . تلاشهای او برای ناگزیر ساختن روحانیان قسطنطنیه به قبول سروری رم و اعمال مراسم کلیسای لاتین در کلیساهای خویش ، به مقاومت شدید برخورد. وانگهی ، تهیهٔ پول موعود نیز آسان نیفتاد و او از سر خامی دوران شاهی خویش را با اهدای پیش‌کشی‌های هنگفت به سران صلیبی آغاز نهاد و هم بدانوسیله آتش حرص ایشان را بر افروخت . اما چون زمان آن رسید که وام صلیبیان را به ونیزیان ادا کند ، موجودی خزانه را به هیچ روی کافی ندید و از فرط ناچاری مالیات های تازه وضع کرد و با ضبط مقدار زیادی از شمش‌های کلیسا که میخواست آنها را آب و تقدیم ونیزیان کند ، بر خشم کلیسا دامن زد . درسرتاسر پائیز و زمستان سال ۱۲۰۳ ، محیط قسطنطنیه هر لحظه بحرانی‌تر میشد . مشاهدهٔ سواران فرنگ که در خیابان‌ها به نخوت گام میزدند مردم را به

۱ - نیستاس کونیاتس ، ص ۷۱۸-۲۶ (شرحی مفصل از نظرگاه یونانیان) ؛ ویلهاردوین اول ، ص ۸۴-۱۰۴ (مفصل‌ترین گزارش صلیبیان) ؛ رابرت اهل کلاری ، ص ۴۱-۵۱ ؛ نویسندهٔ گمنام هالبرشتاتی ، ص ۱۶-۱۵ ؛ « ویرانی قسطنطنیه » ، ص ۹۰-۸۹ ؛ نامهٔ هوگ سن‌پولی در «وقایع نامهٔ شاهی» ، ص ۲۰۳-۸.

غیظ می‌آورد. کسب و کار از رونق افتاده بود. سربازان مست باختری پیاپی روستاها را تاراج میکردند، چندان که زندگی در بیرون شهر دیگر هیچ امنیت نداشت. روزی گروهی از سربازان فرانسوی، از سر شور مذهبی، مسجدی را که برای استفادهٔ بازرگانان مسافر ساخته شده بود، آتش زدند و لهیب آتش یک محله را سراپا خاکستر کرد. صلیبیان نیز از وضع خود خشنود نبودند و بدین نتیجه رسیدند که دولت بیزنطه از به‌جای آوردن تعهدات آلکسیوس چهارم بکلی عاجز است. از سربازان و پولی که او به گردن گرفته بود، خبری نبود. آلکسیوس خود بزودی از کوشش نومیدانه‌ای که جهت راضی نگاهداشتن میهمانان میورزید، دست برداشت. او آنها را در کاخ خود به ضیافتی خواند و بامدد ایشان در تراکیه به جنگ عم خود آلکسیوس سوم رفت و همینکه دریک درگیری ناچیز اندك موفقیتی حاصل کرد، بازگشت تا جشن پیروزی برپا کند؛ و از آن پس روز و شب در خلوت به عیش و عشرت نشست. پدرش ایزاك که روشنی دیده نداشت و بدان سبب نمیتوانست در کار حکومت دستی داشته باشد، با ستاره شناسان به کنج خلوتی پناه برده بود. ولی پیشگوئی‌های ستاره‌شناسان مبشر پرتو امیدی نبود. شکاف آشکار اجتناب ناپذیر بود و داندولو با درخواستهای نامعقول خویش بروز آن را پیش انداخت[1].

در قسطنطنیه تنها دو تن بودند که به‌زمامداری می‌ارزیدند و هردو داماد آلکسیوس سوم امپراطور پیشین بودند؛ یکی تئودور لاسکاریس[2] شوهر آنا که سربازی پخته بود و نخستین دفاع را علیه لاتین‌ها همو سازمان داده، اما پس از گریز پدرزن خویش کناری جسته بود، و دیگری آلکسیوس مورزوفلوس[3] شوی ادوشیا[4] که به‌عکس آن یک، به‌آلکسیوس چهارم گرائیده و ازطرف او به‌دریافت لقب پروتوستیاروس[5] مفتخر گشته بود. وی اینک خویشتن را پیشوای ملیون ساخته بود و محتملا فقط به عزم ترساندن و هزیمت دادن آلکسیوس چهارم بود

---

۱ - نیستاس کونیاتس، ص ۸-۷۳۶. ویلهاردوین، اول، ص ۲۰۶-۱۸۶. رابرت اهل کلاری، ص ۸-۵۷ «ویرانی قسطنطنیه»، ص ۹۱-۹۰.

۲ - Theodore Lascaris

۳ - Murzuphlus

۴ - Eudocia

۵ - Protovestiarius

که در ژانویهٔ سال ۱۲۰٤ ، شورشی به‌راه انداخت. اما یگانه کامیابی عصیانگران انهدام مجسمهٔ آتنا[1] اثر فیدیاس[2] بود که درمیدانی رو به‌مغرب ایستاده بود. عوام بی‌سروپای مست ، مجسمه را درهم شکستند که چرا رو به‌باختر ایستاده بود و ظاهراً با تجاوزکاران به ایما چیزی میگفت[3].

درماه فوریه، ازجانب صلیبیان سفیرانی به‌قصر بلاچرنیه آمدند و ازآلکسیوس چهارم خواستند که تعهدات خویش را بیدرنگ به جای آرد. امپراطور جز بیان ناتوانی خویش چیزی برای عرضه نداشت. نمایندگان همینکه از تالار قصر پا بیرون نهادند، بردست مردم خشمگین پاره پاره شدند. آنگاه مردم به‌کلیسای سنت صوفیا هجوم آوردند و آلکسیوس را مخلوع خواندند و یک تن از نجیب‌زادگان گمنام را به‌نام نیکلاس کانابوس[4] که از قضا درآن جمع حاضر بود، علی رغم میل خود او که سعی داشت شانه خالی کند، به‌جایش برگزیدند. آنگاه مورزوفلوس به‌کاخ درآمد. کسی به‌هواخواهی آلکسیوس چهارم پانیفشرد. آلکسیوس را دستگیر کردند و به‌سیاه چال درانداختند و همانجا خفه کردند وهمچنانکه سزاوار بود، کسی برمرگ او دریغ نخورد. پدر وی ایزاك ، یکی دو روز بعد از فرط اندوه و رفتار ناشایستی که به‌جای خود میدید، درگذشت. سپس کانابوس بی‌اثر را نیز به‌زندان افکندند و مورزوفلوس به نام آلکسیوس پنجم به‌تخت نشست[5].

این کودتا برای صلیبیان درحکم مبارزجوئی مستقیم بود. از چندی پیش ونیزیان یکنواخت در صلیبیان دمیده بودند که یگانه چارهٔ مؤثر آنست که شهر را به‌ضرب شمشیر تسخیر و یکتن از باختریان را به‌عنوان امپراطور درآن مستقر سازند. اینک رأی ایشان ظاهراً صائب از آب درآمده بود. اما انتخاب امپراطور کارآسانی نبود ؛ تمام ماه مارس بر سر این مسأله در لشکرگاه غلطه بحث و گفتگو ادامه داشت. گروهی بودند که به‌امید یکی ساختن دو امپراطوری برای انتخاب فیلیپ

---

۱ - Athna ۲ - Phidias ۳ - نیستاس کونیاتس، ص ۷۳۸-٤۷ ؛ ویلهاردوین دوم ، ص ۳-۲۲-٦ ؛ رابرت اهل کلاری ، ص ۵۷ ؛ «ویرانی قسطنطنیه» ، ص ۹۱ . ۴ - Nicolas Canabus

۵ - نیستاس کونیاتس، همانجا؛ ویلهاردوین، همانجا؛ رابرت اهل کلاری ، ص ۹-۵۸ ؛ «ویرانی قسطنطنیه » ص۹۲.

سوابیائی فشار می‌آوردند. اما فیلیپ از آنجا خیلی دور بود و وانگهی راندهٔ درگاه کلیسا بود و ونیزیان هم اندیشهٔ ایجاد یک امپراطوری مقتدر را نمی‌پسندیدند. بونیفاس مونتفرائی نامزد آشکار این مقام بود، لیکن در اینجا نیز، علی‌رغم تظاهرات داندولو به‌دوستداری وی، ونیزیان رأی مخالف زدند. در مذاق ایشان بونیفاس زیاده از حد جاه‌طلب بود. وانگهی او با ژنوائیان پیوند داشت. سرانجام تصمیم گرفته شد که به‌مجرد تسخیر شهر وظیفهٔ انتخاب امپراطور برعهدهٔ انجمنی واگذار گردد مرکب از شش تن از فرنگان و شش تن از مردم ونیز؛ ولی بدان شرط که چنانچه امپراطور از بین فرنگان انتخاب شد، مقام بطریقی نصیب یکی از ونیزیان شود؛ قصر بزرگ امپراطور و کاخ مسکونی بلاچرنیه را با یک چهارم از پایتخت و یک چهارم از کشور را امپراطور بردارد و سه چهارم بازمانده میان ونیزیان و سواران صلیبی به‌صورت تیول تقسیم گردد، و بجز شخص داندولو همهٔ تیولداران باامپراطور بیعت نمایند. این قرار و مدارها همه به‌حساب خدا و بزرگداشت پاپ و عظمت امپراطوری نهاده شد و این دعوی که این سپاه روزی به‌قصد جهاد گردآمده بود، آشکارا کنار نهاده شد[1].

آلکسیوس پنجم حکمرانی بود سخت‌کوش، اما نامحبوب. وی هرآن کس را که نسبت به خود وفادار نمی‌پنداشت از جمله نیستاس کونیاتس تاریخ‌نگار را که در کتاب خویش ازو انتقام بازگرفت، از پیشگاه خود براند. تلاشهائی به‌کار رفت تا مگر برای دفاع از شهر دیوارها را تجدید عمارت کنند و مردم را فراهم آورند. لیکن اینهمه عصیانهای پی‌درپی جرأت از نگاهبانان شهر گرفته بود و هرگز هم مجالی دست نداده بود تا از ایالات افواجی فراز آورده شود. درون شهر نیز خیانتگرانی بودند که خود را به‌پول ونیزیان فروخته بودند. نخستین یورش صلیبیان در ششم ماه آوریل با تلفات سنگین واپس رانده شد. شش روز بعد، صلیبیان حمله‌ای دیگر کردند، در شاخ زرین (خلیج استانبول)، نبردی جاناجان درگرفته بود،

۱ - ویلهاردوین، ج دوم، ص ۶-۳۴. رابرت اهل کلاری، ص ۶۸. «وقایع‌نامه Chronicle» تألیف آندریا داندولو Andrea Dnadolo (به کوشش پاستورلو Pastorello)، ص ۲۷۹.

زیرا سفینه‌های یونانی سعی داشتند مانع موفقیت کشتیهای ونیزی در پیاده کردن سرباز به‌پای حصار شهر شوند. لبهٔ تیز حمله متوجه محلهٔ بلاچرنیه بود که درآنجا حصار شهر به‌سوی شاخ زرین پائین می‌آمد. دراینجا دیوار بیرونی شکافی پیدا کرد. مدافعان درحصار درونی به‌مقاومت درایستاده بودند که ناگهان دست قضاـ و قدر یا غدر خیانتکاران پشت سرآنها در شهر آتشی افروخت وآنها را به‌دام افکند. دفاع درهم شکست و ونیزیان و فرنگان به‌درون شهر زورآور شدند. مورزوفلوس به‌اتفاق همسر خویش درامتداد حصار به‌سوی دروازهٔ زرین نزدیک دریای مرمره گریخت و از آنجا به تراکیه درپناه پدرزن خویش در موسینوپولیس فرار کرد. چون گریز او معلوم گشت بزرگان بازمانده در شهر در سنت صوفیا گردآمدند تا تاج امپراطوری را به تئودور لاسکاریس هدیه کنند. اما برای نجات شهر مجالی نمانده بود و تئودور زیربار قبول این افتخار پوچ نرفت و به‌اتفاق بطریق شهر به فرسخ شمار زرین[1] واقع در میدان میان کلیسا و قصر آمد و طی سخنانی مهیج سربازان گارد وارانژ را گفت که از سرنهادن برخط اربابان جدید طرفی برنخواهند بست، ولی روحیهٔ ایشان خرد شده بود و سر جنگ بیشتر نداشتند. تئودور ناچار همراه همسر خویش و بطریق و بسیاری از اعیان شهر آرام و بیصدا به لنگرگاه قصر رفت و از آنجا به‌قصد آسیا به کشتی نشست[2].

چون صلیبیان به‌درون شهر زورآوردند، مگر چند زدوخورد ناچیز درخیابانها مقاومتی بروز داده نشد. بامدادان بعد داندولو و سران صلیبی درکاخ بزرگ مقر گرفته و سربازان خویش را گفته‌بودند که میتوانند سه روز آینده را به غارتگری دل خوش کنند.

تاراج قسطنطنیه در تاریخ نظیر ندارد. نه‌قرن میگذشت که این شهر مرکز تمدن جهان مسیحی و آکنده بود ازآثار هنری بازمانده از یونان باستان وشاهکارهای

---

۱ - Golden Milestone ۲ - نیستاس کونیاتس، ص ۵۶-۷۴۸، ویلهاردوین، دوم، ص ۵۰-۳۲. رابرت اهل کلاری ص ۷۹-۶۰. گونتر، ص ۴-۹۱ و ۴-۱۰۰. نامهٔ بالدوین در «R. H. F.» ج هجدهم، ص ۵۲۲. هورانی قسطنطنیه ص ۹۲. ارنول، ص ۷۳-۳۶۹. وقایع‌نامهٔ نوگورده، ص ۵-۲۴۲.

هنرمندان چیره‌دست خویش. ونیزیان البته ارزش چنین آثار را میشناختند وهر کجا که دستشان رسید، گنجینه ها را فراچنگ کشیدند و به‌قصد تزیین میدانها و کلیساها و کاخهای خویش آنها را به ونیز بردند. لیکن فرانسویان و سربازان فلاندر که شهوت ویرانکاری وجودشان را فراگرفته بود، گروه گروه غریوکشان به گذرگاهها و خانه‌ها ریخته هرآنچه راکه درخشان دیدند، برداشتند وهرچیز راکه از بردنش عاجز آمدند، نابود کردند. لحظهٔ آرامش ایشان فقط هنگامی بود که به‌قصد تجاوز به‌عنف دمی بازمی‌ایستادند یا آنکه درهای شرابخانه‌ای را می‌شکستند تا نفسی تازه کنند. برهیچ کتابخانه و دیر و کلیسا بخشوده نشد. درخود کلیسای سن صوفیا دیده میشدند سربازان می‌زده که درحالیکه کتابهای مقدس و پیکرهای قدیسین زیرپایشان افتاده بود، پرده‌های ابریشمین را فرو می‌کشیدند و آویزهای سیمین محراب را که به‌شمایل مقدسین مصور بود، قطعه قطعه میکردند؛ وآنگاه که سربازان از جام مخصوص محراب سرمستانه شراب به‌گلو میریختند، زنی خودفروش به‌جایگاه بطریق برآمد و یکی از هرزه‌ترین آوازهای فرنسویان را برخواند. از بانوان تارك دنیا درکنج صوامع پردهٔ عفت دریده شد؛ کاخ و کلبه همانند یکدیگردرنوردیده و ویران شد؛ زنان و کودکان مجروح نیمه‌جان برگذرگاهها بسیار افتاده بودند. سه‌روز تمام این خونفشانی و غارتگری هراسناك ادامه داشت، تاآنکه این شهر عظیم دل‌انگیز چهرهٔ کشتارگاه به‌خودگرفت. نیستاس مورخ میگوید که حتی اعراب اینهمه سنگدلی به‌خرج نمیدادند؛ و حق با او بود[1].

---

۱ - نیستاس کونیاتس ص ۶۳-۷۵۷. نیکلاس مزاریتس Nicholas Mesarites در «مآخذ نو دربارهٔ تاریخ امپراطوری لاتینی Neue Quellen zur Geschichte das Lateinischen Kaisertums گردآوری هایزنبرگ Heisenberg اول، ص ۸-۴۱. نامهٔ روحانیان یونانی در «گزارش‌های شوراهای یونانی Ecclesiae Graecae Monumenta» گردآوری کتلریوس Cotelerius سوم، ص ۱۴-۵۱۰. اینوسنت سوم، نامهٔ هشتم، ۱۲۶ (« M. P. L. » ج - دویست و پانزدهم ستون ۷۰۲-۶۹۹)، شرحی بیدریغ از وقایع هولناکی که بدو گزارش شد. ویلهاردوین، دوم ص ۸-۵۲. رابرت اهل کلاری، ص ۹-۶۸ و ۱-۸۰. گونتر، ص ۸-۱۰۴. نامهٔ بالدوین (جای سابق‌الذکر). ارنول ص ۶-۳۷۴. «وقایع‌نامهٔ نوکورد» ص ۶-۲۴۵. برای وقایع‌نگاران لاتین، خوی یغمائی صلیبیان بیش از بیرحمی‌های آنها مایهٔ تعجب بود. گونتر اقرار میکند که حتی مارتین اهل پیری که آنهمه ثروت داشت، دراین یغماگری خواهان بهره‌ای بود اگر چه‌ازسر تقوی‌تنها کلیساها را غارت کرد. ارنول ونیزیان را به‌گناه آنکه در یغماگری ازهمه پیش بودند، سرزنش میکند. ابوشامه (ج دوم ص ۱۰۴) میگوید که آنان بیشتر مال یغمائی خویش را به مسلمانان فروختند.

سرانجام رهبران لاتین دریافتند که اینهمه ویرانکاری کس را فایده نخواهد رساند. چون سربازان از خودسری بیحساب خسته شدند، آرامش از نو برقرار گشت. هرآن کس را که دانهٔ درّی ربوده بود، ناگزیر گردانیدند تا آنرا به‌پیشگاه بزرگان مقدیم‌آورد. شهریان بازماندهٔ نگون‌بخت را در شکنجه کشیدند تا نهانگاه اشیائی را که فرصت نموده جائی پنهان کرده بودند، فاش کنند. حتی بعد از آنهمه ثروت و خواسته که هوسناکانه برباد رفت، عظمت‌غنیمت حاصل سرسام‌آور بود، ویلهاردوین مینویسد که برهیچ کس ممکن نبود بتواند آنهمه زر و سیم و شمش وگوهر و پارچه‌های ابریشمین زربفت و جامه‌های رنگارنگ از پوست خز و سنجاب و قاقم را ارزیابی کند، و به‌اتکای دانش خویش می‌افزاید که از خلقت عالم به‌بعد هیچگاه از یک شهر اینهمه غنیمت به‌دست نیامده بود. همه را بنابرقراردادی تقسیم کردند؛ سه هشتم‌نصیب صلیبیان شد و سه هشتم سهم ونیزیان و یک چهارم بازمانده را برای امپراطور آینده باقی نهادند[۱].

وظیفهٔ بعدی انتخاب امپراطور بود. بونیفاس مونتفرائی هنوز به انتخاب خود امیدوار بود. بونیفاس به‌قصد برکشیدن ارج خویش ملکهٔ شوی مرده، یعنی مارگارت، همسر مجاری ایزاك را وارهانیده و در دم به‌عقد خویش درآورده بود. لیکن ونیزیان خواهان وی نبودند و با نفوذ ایشان تاج امپراطوری نصیب بالدوین کنت هینولت و فلاندر شد که مردی بود نرم خوتر با دودمانی والاتر و ثروتی سرشار، اما سست‌تر و تأثرپذیرتر. عنوان وی‌بزرگتر از قدرتی بود که‌عملا دراختیار داشت. در حقیقت قرار براین بود که او ولی‌نعمت سرتاسر کشور فتح شده، سوای مناطقی که سهم فرماندار ونیز میشد، باشد. قلمرو شخصی وی قرار بود مشتمل باشد بر تراکیه تاکورلو[۲] و بثنیه و میشیا[۳] تا کوههای المپ، و نیز جزایر ساموتراس[۴] و لسبوس[۵] وکیوس[۶] و ساموس[۷] وکوس[۸] دردریای اژه، ولی پایتخت سراپا دراختیارش نیامد، زیرا ونیزیان سه‌هشتم شهر را مدعی شدند و آن قسمت را

---

۱ - ویلهاردوین دوم، ص ۶۰-۹۵. رابرت اهل کلاری، ص ۱-۸۰.
۲ - Chorlu
۳ - Mysia
۴ - Samothras
۵ - Lesbos
۶ - Chios
۷ - Samos
۸ - Cos

که شامل کلیسای سن صوفیا بود ، دراختیارگرفتند و از بین خود مردی توماس موروسینی[1] نام را به بطریقی برگزیدند وعلاوه برآن قسمتهائی راکه بهسیادت دریائی ایشان کمک میکرد ، ازقبیل سواحل غربی یونان باستان و سرتاسر پلوپونز و ناکسوس[2] وآندروس[3]، و اوبئا[4]وگالی پولی و سواحل تراکیه بردریای مرمره و آدریانوپل را نیز مدعی گشتند. بهجبران از دست دادن افسر شاهی، به‌بونیفاس قلمروی نامشخص را در آناطولی با مرکز و شرق یونان باستان بهعلاوهٔ جزیرهٔ کرت وعده دادند، ولی بونیفاس که هیچ دربند عزیمت بهآسیا و تسخیر نواحی آن سامان نبود، بهجای آن مقدونیه و تسالی را خواستار شد. بالدوین تن زد، لیکن عقیدهٔ عموم جانب بونیفاس راگرفت ، بهویژه که او با اشاره بهعروسی برادر خویش رینیر با ماریا از خاندان شاهی قسطنطنیه، حق وراثت را پیش کشید و با فروش کرت به ونیزیان آنها را نیز هواخواه خودکرد. وی زیردست امپراطور شاه تسالی شد و نجیبزادگان دونپایهتر هرکدام بنابرشأن خویش تیولهائی دریافت کردند

در شانزدهم ماه مه ۱۲۰۴ ، بالدوین طی تشریفاتی رسمی درکلیسای سن صوفیا تاجگذاری کرد. بالدوین ، بعد ازآنکه بهتلاش استقلال جویانهٔ بونیفاس خاتمه بخشید، دراول ماه اکتبر در قسطنطنیه انجمنی تشکیل داد و به تقریباً ششصد تن از زیردستان خویش تیولهائی واگذارکرد. دراین میان طرح قانون اساسی که از طرفی بنابر فرضیههای صاحب نظران نظام ممالک ملوك‌الطوایفی و از سوئی براساس چیزی بودکه میپنداشتند درکشور اورشلیم اعمال می گردید، ریخته شد. شورائی از تیولداران دولتی بادستیاری یکی از قاضیان ونیزی مقیم قسطنطنیه امپراطور را درمسایل سیاسی راهنمائی میکرد. این انجمن عملیات جنگی را رهبری مینمود وعلاوه برآن اختیار داشت فرمانهای غیرنظامی امپراطور را ملغی

---

۱ - Morosini ۲ - Naxos ۳ - Andros ۴ - Euboea ۵ - برای بحثی در تقسیم امپراطوری ← « امپراطوری لاتینی قسطنطنیه ، L'Empire Latin de Constantinople » تألیف لونیون Longnon ، ص ۶۴-۴۹ ؛ قرارداد تقسیم کشور در «اسناد Urkunden » تألیف تافل Tafel و توماس ، اول ص ۸-۴۶۴ آمده است.

سازد. دیوانی عالی که ترکیب آن شبیه همین شورا بود، برروابط سلطان با دست‌نشاندگان وی نظارت داشت. درحقیقت قدرت امپراطور چیزی بیشتر از اختیارات رئیس مجلس هم قطاران نبود و در جمیع قوانین اساسی کمتر نمونه‌ای میتوان یافت که مانند «اساسنامهٔ روم» اینهمه انجام ناپذیر ازکار درآمده باشد[1].

رمانیا[2] (این نامی بود که لاتین ها برامپراطوری خویش نهادند)، درعالم واقع مانند قدرت امپراطور خود هیچ بود. بسیاری از ایالتهای آن تسخیر ناشده مانده بود وهرگز به‌تصرف درنیامد، ونیزیان، به‌پاس واقع‌نگری خویش تنها برمناطقی چنگ انداختند که میدانستند نگاهداشتنی است؛ یعنی کرت و بنادر مودن[3] و کرتون[4] در پلوپونز. کورفو نیز چند صباحی مال آنها بود. و نیزیان دست‌نشاندگانی زادهٔ ونیز برجزایر دریای اژه گماردند، اما در سفالونیا[5] بیعت حکمرانان لاتین را که قبل از آنان جاگرفته بودند، پذیرفتند. بونیفاس مونتفرائی به‌زودی بیشتر یونان اروپا را زیر نگین کشید و برای خود دست‌نشاندگانی پیدا کرد که از آن جمله یکی مردی بود از اهالی بورگاندی به نام اتوی لاروشی[6] که دوك آتن و تب[7] گردید. پلوپونز در چنگ دو نجیب‌زادهٔ فرانسوی به‌نامهای ویلیام شامپلیتی[8] و جفری ویلهاردوینی رفت که این یک برادرزادهٔ وقایع نگار معروف و بنیان‌گذار دودمان شاهزادگان آخائی است[9].

بدین نحو تقریباً همهٔ ایالتهای اروپائی بیزنطه درکام لاتین ها رفت. اما لاتین ها دراین عقیده که تسخیر قسطنطنیه کشور بیزنطه را سراپا دراختیارشان خواهد کشید، خطا اندیشیده بودند. دروقت بلا، روح یونانی درکوشاترین وبیباکترین سیمای خویش جلوه میکند. درآغاز، سقوط پایتخت موجب هرج و مرج شد، ولی ظرف دوسال جهان خود مختار یونانی باردیگر به‌صورت سه‌دولت جانشین قد علم کرد. درسوی خاوردوتن از نوادگان امپراطور آندرونیکوس به نامهای آلکسیوس

---

۱ - ویلهاردوین، دوم، ۸-۶۶؛ رابرت اهل کلاری، ص ۹۳؛ ← «اساسنامهٔ روم Assises of Romania» (به کوشش رکورا Recoura)، مکرر.
۲ - Romania ۳ - Modon ۴ - Creton
۵ - Cephallonia ۶ - Le Roche ۷ - Thebe ۸ - Champlitte
۹ - لونیون، همانجا؛ «تاریخ یونان» هویف، دوم، ص ۱۰.

کامنوس وداوید کامنوس به دستیاری عمهٔ خویش تمار ملکهٔ بزرگ گرجستان، شهر طرابوزان را گرفتند و در امتداد کرانهٔ آسیائی دریای سیاه برای خویش دولتی پی افکندند. داوید، درسال ۱۲۰۶ درجنگی که به‌قصد گسترش خاك خویش درجهت بسفر میکرد، به‌قتل رسید، اما آلکسیوس از پس او آنقدر پائید تالقب امپراطور گرفت و دودمانی بنیاد نهاد که مدت دو قرن و نیم دوام آورد و به پاس تجارت ایران و کشورهای مشرق که از پایتخت آن میگذشت و نیز ازبرکت معادن نقره‌ای که درتپه های پشت سرخود داشت به ثروت رسید، همچنانکه به دلربائی شاهدخت های خودنیزپانزد بود. درسوی باختر طفل نامشروعی ازخاندان آنجلی خویشتن را فرمانروای مطلق العنان اپیروس کرد ومردودمان سلسله ای شد که سرانجام به‌دوران حکومت مونتفرائی‌ها در تسالی پایان داد. مهیب‌ترین این سه، دولتی بود که در نیقیه بوسیلهٔ آنا دختر آلکسیوس سوم و شوهرش تئودورلاسکاریس برپا شد. افراد سرشناسی که ازقسطنطنیه گریخته بودند، دراینجا براینْدو گردآمدند، ژان کاماتروس[1] بطریق یونانی که به‌تراکیه فرار کرده بود، ازمقام خود کناره کرد تا کشیشانی که از پایتخت رانده شده بودند، بتوانند یک روحانی مقیم نیقیه را به نام میکائیل اتورئانوس[2] به‌جایش انتخاب نمایند. آنگاه میکائیل تئودور و آنا را تاجگذاری کرد. بدین قرار شهرنیقیه، در دیدهٔ یونانیان، جایگاه امپراطور برحق شد. تئودور به زودی دامنهٔ قدرت خویش را برآن قسمت ازآسیا که برای دولت بیزنطه مانده بود، توسعه داد و هنوز پنجاه سال برنیامده بود که جانشینان وی در قسطنطنیه از نو به‌حکمروائی نشستند[3].

لاتین‌ها نژادهای دیگر بالکان را نیز به‌چیزی نگرفتند. دولت بلغاریان زیر فرمان برادران آسن[4] باکمال میل حاضر بود علیه یونانیان منفور با لاتین‌ها دست یکی کند، اما امپراطور لاتین مدعی اراضی اشغالی تزار کالویان[5] گشت و

---

۱ - Camaterus ۲ - Autoreanus ۳ - ← مقالهٔ واسیلیف: «بنیاد امپراطوری طرابوزان Foundation of the Empire of Trebizond» در «آینه Speculum» ج یازدهم، ص ۳۷-۳۰؛ «تاریخ دولت بیزنطه» «Geschichte des Byz Staates» تألیف استروگورسکی Ostrogorsky، چاپ دوم، ص ۳۳۷-۳۴۶.

۴ - Asen ۵ - Kaloyan

بطریق لاتین برآن شد که کلیسای ارتودکس بلغاریان را در سلطهٔ خود کشد. بلغاریان، اگرچه خلاف انتظار مینمود، به یونانیان درپیوستند ودرجنگ آدریانوپل درسال ۱۲۰۵، ارتش رمانیا تقریباً منهدم گشت. امپراطور بالدوین در یکی ازقلاع بالکان به زندان افکنده شد وهمانجا بود تا مرد. یکدم چنین نمود که تزار بلغارستان امپراطور آیندهٔ قسطنطنیه خواهد بود، ولی لاتین های مشرق در وجود هانری برادر بالدوین یگانه زمامدار چیره‌دست خویش را به‌روی صحنه آوردند. تلاش و بینش صبورانه‌ای که این مرد طی دهسال حکومت خویش نشان داد، دولت لاتین ها را از خطر انهدام بلادرنگ رهانی بخشید. هم‌چشمی های زمامداران یونانی و کشاکش‌های ایشان با یکدیگر از یکسو و با بلغاریان ازسوی دیگر و نیز حضور ترکان در پشت این صحنه، سبب شد که این دولت سست‌بنیان تا سال ۱۲۶۱ دوام آورد[۱].

در پیروزمندان سرمست سال ۱۲۰۴ آن مایه قدرت پیش‌بینی نبود که دریابند آنهمه تلاش هیچ فایده نداشت. هم‌عصرهای ایشان نیز همانند آنان مبهوت مانده بودند. درآغاز جهان لاتین یکسره به‌شادی برخاست. راست است که گیوت[۲] پرووانسی شاعر بذله گوی فرقهٔ کلونی دراشعار خویش پرسید چرا پاپ اجازه داد تا صلیبیان علیه هم‌کیشان برخیزند وگیم فیگورا[۳]، شاعر پرووانسی، باسخنانی درشت دربار رم را علیه یونانیان به‌خیانت‌ورزی متهم ساخت، اما در وقت سراییدن این اشعار دربار رم داشت علیه‌هم میهنان وی تبلیغ جهاد میکرد[٤]. اینچنین موارد اعتراض کمتر بروز میکرد. پاپ اینوسنت سوم، علی‌رغم هرگونه اندیشه‌ای که درباب عاقبت شوم این انحراف راه مجاهدان به سوی قسطنطنیه داشت، درابتدا شادان شد و درپاسخ نامه‌ای نشاط آمیز ازجانب امپراطور بالدوین که درآن از نتایج درخشان وگران‌قدر این معجزهٔ خداوند لاف زده شده بود، نوشت

---

۱ - لونیون، همان اثر، مکرر، بویژه ص ۱۸۶-۲۷۷؛ استروگورسکی، همان اثر، ۹۵-۳۳۷؛ «تاریخ امپراطوری بلغاریان History of the Bulgarian Empire» (به زبان بلغاری)، سوم، ص ۴۷-۲۱۱.

۲ - Guyot

۳ - Gillem Figuera

٤ - آثار Œuvres گیوت پرووانسی (به کوشش ار Orr) ص ۳٤؛ «Dun Servientes Far» اثرگیم فیگورا در «شعر پرووانسی Poesie Provenziale Storiche» اثر دبارتولومیه de Bartholomaeis، دوم، ص۹۸-۹۹؛ ← «انتقاد جنگ‌های صلیبی» تروپ، ص ۳۰-۱.

که خود نیز به‌وجد درآمده و بی‌هیچ قید و شرطی موافقست[1]. در سرتاسر باختر- زمین سرود پیروزی سرداده شد و آغاز ورود یادگارهای گرانبها به کلیساهای فرانسه و بلژیک شور و نشاط مردم را دوچندان کرد. به‌افتخار سقوط شهر خداناشناسان که گنجینه‌های سرشارش اینک تهی گشته بود، ترانه‌ها سروده شد و در زبان‌ها افتاد. این خبر لاتین‌های مشرق را قویدل کرد[2]. چه جای تردید نبود که حال که قسطنطنیه دراختیار خویشاوندان ایشان بود، به تلاشهای نظامی صلیبیان امید کامیابی بیشتری می‌رفت. خبر افتاد که مسلمانان هراسان شده‌اند و پاپ از اینکه می‌شنید سلطان مصر مسلمین را هشدار داده است در پوست نمی‌گنجید[3].

عقاید بعدی اینهمه امیدبخش نبود. بیمی که پاپ از این ماجرا داشت از نو در او جان گرفت. درآمدن امپراطوری خاور و کلیسای آن به‌جهان عیسوی رم، کامیابی نمایانی بود، اما آیا این کامیابی به نحوی حاصل شده بود که از آن ثمری پایدار زاییده شود؟ اخبار دیگر رسید و پاپ باکمال وحشت از اعمال کفرآمیز و خونریزی‌های لاتین‌ها به‌هنگام تاراج شهر خبر یافت و به‌عنوان یک مسیحی سخت تکان خورد و به‌عنوان یک زمامدار نگران شد. اینهمه قتل و نامردمی برای جلب محبت خاوریان بهترین راه نبود. پاپ به‌قسطنطنیه نامه‌ای تند نوشت و با یادآوری نامردمی‌های رفته اعمال صلیبیان را سخت نکوهش کرد. همچنین خبر یافت که پیروزمندان بی‌آنکه نظر او را جویا شده باشند، باکمال خونسردی کلیسا و دولت آن سامان را میان خویش تقسیم کرده‌اند. حقوق اورا دانسته نادیده انگاشته بودند و او سستی بنیان قرار و مدارهائی راکه برای امپراطوری جدید گذارده بودند، نیک دریافت و می‌فهمید که ونیزیان چطور مجاهدان را بستهٔ دام فریب خویش کرده‌اند. سپس به‌ناخرسندی شنید که نمایندهٔ شخص او، یعنی پطرس-

---

۱ - اینوسنت سوم، نامه‌ها، هفتم، ۱۵۳، ۱۵٤، ۲۰۳، ۲۰۸ (M. P. L.، ج دویست وپانزدهم، ستون ٤۵٤-٦۱، ۵۱۲-۱٦، ۵۲۱-۳).

۲ - این سرودها در «غنیمت» گردآوری ریانت، دوم، ص ٤۳-۵۰. به ویژه سرود اندگاو Sequentia Andegavensis آمده است.

۳ - اینوسنت سوم، نامه‌ها، هشتم، ۱۲۵ (M. P. L.، ج دویست و پانزدهم ستون ٦۹۸). ابن‌الاثیر، ج دوم، ص ۹۵ متذکر میشود که تسخیر قسطنطنیه راه صلیبیان را برای رسیدن به شام آسانتر کرد.

مارسلی[1] فتوائی داده و تمام کسانی را که صلیب گرفته بودند از قید التزام ادامهٔ سفر به‌سوی ارض قدس آزاد کرده است. سرانجام معلوم شد که یگانه هدف واقعی این لشکرکشی تسخیر خطه‌ای از قلمرو مسیحیان بوده و درمقام یاری سربازانی که با جهان اسلام درآویخته بودند از آن کاری برنخواهد آمد[2].

فرنگان شام از پیش دریافته بودند که درسال ۱۲۰٤ نباید چشم برراه ورود لشکری از باختر دوخت. تابستان گذشت و مجاهدان همچنان درقسطنطنیه بودند. درماه سپتامبر، شاه آمالریک که میدانست انتظار بیشتر بیفایده است، با العادل عهد آشتی بست[3]، اما زود معلوم شد که استیلای لاتین‌ها برشمال دول لاتین شام را زیانی مؤثر رسانیده است. امپراطور بالدوین مغرورانه پاپ اینوسنت را گفته بود که بسیاری از سواران فلسطین درمراسم تاجگذاری وی حضور یافته‌اند؛ و او حتی‌المقدور سعی نمود که ایشان را نزد خود نگاهدارد. چون دانسته شد که درکناره‌های بسفر یا در یونان تیولهای مطبوع و ثروتمند بی‌صاحب افتاده است، سواران دیگری که درشام املاك خویش را به‌مسلمین باخته بودند، برای پیوستن به‌اینان به‌سوی قسطنطنیه شتاب آوردند. ازجملهٔ ایشان یکی هوگ صاحب طبریه، ارشد پسرخواندگان ریموند کنت طرابلس و شوهر مارگارت ینائی، دختر ماریا کامنا، بود. شوالیه‌های حادثه‌جوی باختری نیز اینک سپردن راه دور و دراز کشور پرازدحام اورشلیم را به بوی دست و پا کردن امارتی یا عروسی با وارث آب و خاکی، بیفایده میدانستند: زیرا که دریونان املاك دلخواه‌تری یافت میشد. قبل از این تسخیر قبرس دانهٔ فریب سواران خطهٔ شام شده بود و پس از تسخیر روم (رمانیا)، سربازان فرقه‌های نظامی یگانه سوارانی بودند که به‌عزم دفاع از ارض قدس به‌راه می‌افتادند[4].

هرگز جنایتی فجیع‌تر از آنچه چهارمین لشکر مجاهدان کرد، درحق بشریت رخ نداد. این جنایت نه‌تنها موجب ویرانی و پریشانی تمام گنجینه‌هائی شد که

---

۱ - Peter of Saint Marcel
۲ - اینوسنت سوم، نامه‌ها، هشتم، ۱۲۶ («M.P.L.» ج دویست و پانزدهم، ستون ۷۰۲-۶۹۹).
۳ - ← کتاب حاضر صفحات قبل.
٤ - ویلهاردوین، دوم، ص ۱۲٤.

کشور بیزنطه با کمال صداقت گردهم کشیده بود و نه‌تنها برپیکر تمدنی که هم پابرجا بود وهم بزرگ، زخمی مرگ‌آور نهاد، بلکه ازنظر سیاسی نیز ابلهی بزرگی مرتکب شد. اینکار عیسویان فلسطین را سودی که نیاورد هیچ، پشتیبان بالقوه‌ای را نیز ازدست ایشان برد و سد نگاهبان جهان مسیحی را به‌یکباره واژگون کرد. هرآینه اگر لاتین‌ها توانسته بودند که سرتاسر خاك این امپراطوزی را آنچنانکه در عهد مانوئل بود زیرفرمان خود درآورند، میتوانستند برای نهضت صلیب مدد-رسان بزرگی باشند، اگرچه سعادت دولت بیزنطه‌ای که بنابرمصالح لاتین‌های شام اداره میشد، چندان نمی‌پائید. اما دولت بیزنطه، بعد از مرگ مانوئل، در آناطولی مرتباً عقب نشسته بود و لاتین‌ها حتی از تسخیر همان اندك بازمانده نیز عاجز آمدند، گذشته از آن حملهٔ ایشان به‌یونانیان قدرت ترکان را افزایش داد. درنتیجهٔ چهارمین‌جهاد راه خشکی اروپا به‌شام دشوارتر از پیش گردید، زیرا یونانیان نیقیه بدگمان و ترکان سراپا دشمنی بودند و دیگر هیچ لشکر مسلحی ازباختریان نتوانست دست به قطع آناطولی بزند. راه دریا نیز آسان‌تر نشد، زیرا سفینه‌های ایطالیائی حال دیگر حمل مسافران بسفر یا جزایر یونان را برآنهائیکه قصد عکا یا سواحل شام داشتند، برتر می‌شمردند.

درعرصهٔ پهناور تاریخ عالم، نتایج اینکار همه مصیبت‌زای بود. امپراطوری بیزنطه، ازآغاز پیدایش خویش دربرابر ناعیسویان خاور و بیگانگان شمال سپر بلاگردان اروپا بود. باارتش خویش درمصاف ایشان ایستاده و باتمدن خویش آنها را رام دستان خود کرده بود؛ دوره‌های پر بیم بسی دیده بود و درست درآن دم که گمان میرفت روزگارش به‌پایان آمده است، ازگرداب‌های زمانه گذشته و همه را پشت سر نهاده بود. درپایان قرن دوازدهم دولت امپراطوری با بحرانی دراز آهنگ روبروگشت. آسیبی که کشورستانیهای ترکان در آناطولی برقدرت کمّی و بنیهٔ اقتصادی آن زده بود، کم‌کمک تأثیر کامل خود را نمایان می‌ساخت و هم‌چشمیهای پی‌گیر شهرهای سوداگر ایطالیا موجب تشدید آن بود، این کشور هنوز هم یارای آن داشت که خویشتن را بازیابد و بالکان و قسمت اعظم آناطولی

را پس بگیرد، و حال آنکه تمدن و فرهنگ آن هنوز آن مایه توانائی را داشت که مانند روزگاران گذشته کشورهای همجوار را زیر تأثیر دائم خود قرار دهد، و بسا ممکن بود که ترکان سلجوقی نیز روزی درپیشگاهش به زانو درآیند، سرانجام درآن مستهلک و بدین قرار مایهٔ توانائی مجدد آن شوند. تاریخ امپراطوری نیقیه گواه این مدعاست که دولت بیزنطه هنوز از پا نیفتاده بود. اما باسقوط قسطنطنیه یکپارچگی ازین ملک رخت بربست، چندان که حتی بعد از تسخیرمجدد این شهر بازهم تأمین نشد.

ازکامیابی‌های دولت نیقیه یکی این بود که راه پیشروی سلجوقیان را فرو بست. اما درآن هنگام که از میان ترکان طایفه‌ای جدید و سخت کوش به‌رهبری دودمان کارآمد عثمان قد برافراشت، جهان مسیحی خاور چنان تقسیم و پراکنده شده بود که به‌هیچ روی یارای درایستادن نداشت و زمام رهبری آن داشت که به‌جائی دیگردور از زادگاه مدیترانه‌ای فرهنگ اروپا در اطراف شمال شرق به‌جلگهٔ پهناور روسیه منتقل می‌شد و دولت روم جای خویشتن را به‌سومین رم، یعنی شهر مسکو میداد.

دراین میان بین مسیحیان خاور و باختر تخم کین افشانده شده بود. امیدهای خام پاپ اینوسنت سوم وگزافه گوئیهای فریبندهٔ صلیبیان که لاف زنان میگفتند این شکاف را بینباشته و دوکلیسا را یکی ساخته‌اند، هرگز روی حقیقت نیافت، برعکس نامردمی ایشان خاطره‌ای به‌جا نهاد که هرگز بخشودنی نبود. دور نبود بعدها زمامداران عیسوی خاور با دربار رم دم از اتحاد زنند، که شاید ازین رهگذر بتوانند دربرابر ترکان جبهه‌ای پیوسته و هماهنگ پدید آرند، ولی مردم درپی ایشان نمیرفتند. خاطرهٔ چهارمین جهاد از یاد نرفته بود. شاید این اجتناب‌ناپذیر بود که کلیساهای خاور و باختر هریک به‌راهی روند، اما نهضت صلیب از آغاز تا انجام براین دشمنی دامن زد. ازآن به‌بعد بی‌اعتنا به‌هرتلاشی که ممکن بود ازدست زمامداران برآید، درقلب عیسویان خاور این شکاف کامل شده بود و درمان نمی‌پذیرفت.

فصل دوم

پنجمین جهاد

«آیا دونفرباهم‌راه میروند، جزآنکه متفق‌شده باشند؟»

عاموس نبی، باب سوم، آیهٔ سوم

ناکامی چهارمین جهاد در ارسال مدد مادی به‌فلسطین ازسوی دیگران جبران‌گشت. بیش از دهسال برآمد و این‌کشورکوچک پادشاهی همچنان در آرامش سرکرد. عهدی‌که شاه آمالریک با سلطان بسته بود، ناشکسته ماند. بی‌مدد باختریان، فرنگان جرأت عهدشکنی نداشتند وحال آنکه العادل نیز در-نگاهداشت قلمرو خویش مشکلات‌کافی داشت و حاضر نبود برای تسخیر دولتی بی‌آزار، زحمت را خریدارشود، درصورتیکه اگر بدین‌عزم برمیخاست، خود بی‌تردید محرك جهادی دیگر میشد. سه‌سال تمام ژان یبنائی توانست به‌نیابت برادرزادهٔ خویش ملکه ماریا به‌فراغ دل حکمروائی کند.

درسال۱۲۰۸، ملکه به‌هفده سالگی رسید ووقت‌آن شد تابرایش همسری درخور جستجوکنند. هیأتی مرکب از فلوران[1] اسقف عکا و آیمار صاحب قیصریه، روانهٔ فرانسه شد، تا از پیشگاه سلطان فیلیپ درخواهدکسی را نامزد همسری ملکه گرداند. امید میرفت‌که هوای تحصیل تاج شاهی راه یکتن از شاهزادگان

Florent - ۱

دولتمند و پرتلاش را زده، اورا برای نجات فرنگان مشرق به‌خاورزمین کشاند. اما یافتن داماد اینهمه آسان نبود. سرانجام دربهار سال ۱۲۱۲، شاه فیلیپ اعلام داشت که شوالیه‌ای ازمردم شامپانی، موسوم به ژان برینی شاهی اورشلیم را قبول کرده است[1].

انتخابی نومید کننده بود. ژان در خاندان خویش کهترین پسر و مردی تهی کیسه بود که بیش از شصت بهار دیده بود. برادر مهتر وی والتر، ارشد دختران تانکرد شاه سیسیل را به زنی گرفته و برای تصاحب تخت و تاج سیسیل به کوششی بی‌ثمر دست زده بود. لیکن ژان که یکی از فرماندهان لشکر شاه فرانسه بود، درمقام‌مقایسه با او درگمنامی زیسته بود. شهرت داشت که انتخاب وی به‌علت روابط عاشقانه‌ای بود که با بلانش[2] کنتس شامپانی داشت و در دربار رسوائی به‌پا کرده بود. با وجود این، ژان، مگر به‌علت بی‌برگ ونوائی خویش، برای احراز این مقام هیچگونه عیبی نداشت. او درسیاست بین‌المللی مردی صاحب نظر بود وکهن سالیش خود ضمانتی بود براینکه ناسنجیده اقدامی نخواهد کرد. برای آنکه مقبول‌ترش گردانند سلطان فیلیپ و پاپ اینوسنت سوم، هرکدام به‌او چهل هزار لیرهٔ نقره گل عروسی دادند[3].

درین اثنا تا ورود وی به‌فلسطین، ژان ینائی کشور را همچنان اداره میکرد. در ژوئیهٔ سال ۱۲۱۰، دوران متارکهٔ جنگ با العادل به‌سرآمد. العادل کس به عکا فرستاد و خواستار تجدید عهد شد. ژان ینائی به‌ریاست خویش انجمنی تشکیل داد و قبول پیشنهاد سلطان را سفارش کرد. گوئرین مونتاگوئی[4] پیشوای میهمان‌نوازان و هرمان بارت[5] پیشوای شوالیه‌های تیوتن جانب اورا گرفتند، اما فیلیپ نوپلسیه‌ای[6] پیشوای سواران معبد اسقفان را وسوسه کرد تابدین بهانهٔ قانونی که شاه آینده را نمیتوان از پیش، پای بند معاهده‌ای نوین ساخت،

---

۱ - ارنول، ص ۸-۴۰۷؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ۸-۳۰۵؛ ← «ژان ینائی John of Ibelin» نوشتهٔ لامونت La Monte در «بیزنطه»، ج دوازدهم.

۲ - Blanche

۳ - «سرگذشت هرقل»، همانجا.

۴ - Guerin of Montaigu

۵ - Hermann Bardt

۶ - Philip of Le Plessiez

برای رد پیشنهاد سلطان پافشاری ورزند، زدوخوردی مختصر درگرفت و العادل المعظم پسر خویش را با چند فوج سرباز به‌کوه طور فرستاد. حضور ایشان راه تجاوزکاری فرنگان را فروبست[۱].

سیزدهم سپتامبر سال ۱۲۱۰، ژان برینی در عکا از آب برآمد. روز بعد آلبرت بطریق اورشلیم اورا به‌شوهری ملکه ماریا عقدکرد، و درسوم ماه اکتبر جفت همایونی در شهر صور تاجگذاری کردند.

شاه جدید به‌زودی وجیه شد. بالدوین با امیران و فرقه‌های نظامی عاقلانه معامله‌کرد و درمورد مسلمانان رفتاری احتیاط آمیز نشان داد. آنگاه‌که دربار شاهی به‌عزم تاجگذاری درصور بود، المعظم برحومهٔ شهر عکا تاخت، اما جرأت نکرد خود شهر را مورد حمله قراردهد. اوایل تابستان آینده ژان، تنی چند از دست‌نشاندگان خویش را اجازه داد تا درمعیت سواران معبد ازطریق دریا به‌دهانهٔ دمیاطی رود نیل حمله‌ور شوند؛ اما کار بیحاصلی بود. چند ماه بعد ژان پیشنهاد جدید العادل را مبنی بر عقد معاهدهٔ پنجسالهٔ تازه‌ای پذیرفت‌که در ژوئیهٔ سال ۱۲۱۲ به‌مرحلهٔ اجرا درآمد. درین میان شاه قاصدانی روانهٔ رم‌کرد تا درخواهند که لشکری تازه نفس از مجاهدان آماده باشدکه به‌مجرد سرآمدن روزگار آشتی عزم فلسطین‌کند[۲].

همانسال ملکه بعد از زادن دختری‌که به‌خاطر مادر بزرگ خویش ایزابلا نام‌گرفت، اما بیشتر به‌اسم یلندا معروف شد، در اوان جوانی درگذشت. مرگ او موقع ژان را از نظر قانونی متزلزل ساخت، زیراکه او به‌نام شوی ملکه فرمانروائی کرده بود و اینک مملکت مال یلندا بود و پدرش قانوناً حقی نداشت. لیکن او به هر حال پدر یلندا بود و به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ طبیعی وی تا آنگاه‌که او به‌عقدکسی درمی‌آمد، مورد قبول قرارگرفت. ژان تاآمدن لشکر جدید مجاهدان، کشور را در صلح و صفا اداره‌کرد و به‌قصد از یادبردن اندوه بیوگی خویش،

۱ - «سرگذشت هرقل»، ص ۳۱۰ - ۳۱۶؛ ابوشامه، دوم، ۱۵۸.

۲- «سرگذشت هرقل»، ص ۳۱۷ و نیز جای سابق‌الذکر. ابوشامه، همانجا.

درسال ۱۲۱٤، استفانی شاهدخت ارمنستان و دختر لئوی دوم، را به‌زنی گرفت. استفانی نامادری بدی از آب درآمد و درسال ۱۲۱۹ که مرد، چنین شهرت افتاد که مرگ او به‌سبب کتک بیرحمانه‌ای بود که از شوی خویش خورده بود، زیرا کوشیده بود تا یلندای خردسال را مسموم گرداند[1].

دولتهای لاتین همسایه همچون دولت عکا اینهمه بختیار نبودند. درقبرس جانشینی سلطان آمالریک نصیب پسر سیزده ساله‌اش هوگ شده بود و نیابت او را برعهدهٔ والتر مونبلیاری شوالیهٔ فرانسوی گذارده بودند که درگذشته سپهدار آمالریک بود و با بورگاندیا خواهر بزرگتر هوگ ازدواج کرده بود. این مرد نایب‌السلطنه‌ای ناموفق بود که این جزیره را دچار جنگهای بدفرجامی با ترکان کرد وآنگاه که درسال ۱۲۱۰ زمام قدرت را به‌برادرزن خویش سپرد، به‌جرم اختلاس ناگزیر تبعیدش نمودند. سلطان هوگ اکنون پانزده ساله‌بود[2]. او دوسال پیش‌ناخواهری خویش، یعنی آلیس اورشلیمی را بنابرقراری که پدرهای ایشان گذارده بودند، به‌عقد خویشتن درآورده بود و حال برای عروسی مذاکرات بارهبری ملکهٔ ماریا۔کامنا، مادر بزرگ عروس، به‌انجام رسید و جهیز عروس را بلانش ناواری کنتس شامپانی، که بیوهٔ عم وی بود، فراهم ساخت؛ زیرا کنتس از آن میترسید که اگر آلیس و خواهرش هردو به‌نحوی اطمینان‌بخش درمشرق زمین شوهر نکنند، روزی عزم اروپا نمایند و دربرابر پسر خردسال وی مدعی کنت‌نشین شامپانی شوند. سلطان هوگ جوانی آتشین‌خو بود که مناسباتش با همسایگان و زیردستان و کلیسای خود و همچنین با دربار پاپ همواره طوفانی بود، اما برای کشور خویش حکومتی استوار پدید آورد[3].

---

۱ - ارنول، ص ٤۱۱. «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۳۲۰. ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» تألیف لامونت، ص ۵۵. تمام وقایع‌نگاران دولتهای صلیبی اورا ایزابلا میخوانند، اما نام وی در منابع غربی یلندا آمده است و من همین نام را به کار برده‌ام تا با ایزابلاهای دیگراشتباه نشود. ۲ - «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۳۱۶-۳۱۵؛ «اسناد» گردآوری ماس لاتری، دوم، ص ۱۳. ۳ - «تاریخ جزیرهٔ قبرس Histoire de'l'Ile de Chypre» تألیف ماس لاتری، اول، ص ۱۷۵-۱۷۰؛ «اسناد»، دوم، ص ۳٤. نامه‌های اینوسنت سوم در (M.P.L.) ج دویست و پانزدهم، ستون ۸۲۹-۸۳۰). «تاریخ قبرس» تألیف هیل، دوم، ص ۸۳-۷۲.

اوضاع انطاکیه از اینهم بسیار آشفته‌تر بود. بوهموند کنت طرابلس، با مرگ پدر خویش بوهموند سوم درسال ۱۲۰۱، به‌رغم حقوق برادر زادهٔ خود ریموند رپن، دراین شهر مستقر گشت. لیکن لئو حکمران ارمنستان که دائی ریموند بود، برای احقاق حق او همچنان فشار می‌آورد. کشاکش لئو با سواران معبد که قلعهٔ بغراس را حاضر نبود بدانها بازدهد، اوضاع را پیچیده‌تر ساخت. از اینرو میهمان‌نوازان برضد بوهموند سوی او گرائیدند. ولی بوهموند میتوانست از ترکان سلجوقی که با لئو همواره در ستیز بودند، مدد گیرد. الظاهر حکمران حلب نیز پیوسته آماده بود که باقوای خود بوهموند را یاری دهد. چنین بود که العادل بوهموند را دشمن میداشت. شاهان اورشلیم و قبرس نیز در دوستداری وی ثابت‌قدم نبودند. مسائل دینی براین آشفتگی دامن زد. به‌خاطر منافع عمومی صلیبیان لازم بود هرچه زودتر مشکل جانشینی انطاکیه فیصله یابد، و پاپ وظیفهٔ خود شمرد که پا درمیان گذارد. دوتن از نمایندگان وی به‌نامهای سوفرد سنت (سن)- پراکسدیسی[۱]، پطرس مارسلی یکبار جداگانه و یکبار به اتفاق، کوشیدند بدین مسأله رسیدگی کنند. اما لئو درهمانحال برای رم احترام زبانی بسیار قائل بود، حاضر نبود با اطاعت از فرمان پاپ، قلعهٔ بغراس را به‌سواران معبد بازسپارد و با ایشان آشتی کند. ازین سو نیز بوهموند دخالت دراین امر را که صرفاً مربوط به- مسائل ملوك‌الطوایفی بود، از اختیارات پاپ بیرون می‌پنداشت. اندکی پس از مرگ بوهموند سوم، پطر بطریق انطاکیه درصف هواخاهان لئو پیوست و این گناهی بود که نه بوهموند چهارم آنرا بخشود و نه مورد عفو شورای حکومتی شهر که سخت مخالف ارامنه بود، قرار گرفت. ولی درسال ۱۲۰۳، لئو، طی نامه‌ای ازپاپ درخواسته بود، تا کلیسای ارامنه زیر نظر مستقیم رم اداره شود. درسال ۱۲۰۵ بطریق باپطرس مارسلی نمایندهٔ پاپ، برسر انتخاب شماس‌اعظم انطاکیه درافتاد. بطریق خویشتن را بیکس وتنها دید وبوهموند فرصت یافت تا ازاوانتقام بازستاند[۲].

---

۱ - Sofred of St. Praxedis

۲ - برای تاریخ انطاکیه درین دوره ← «شمال شام»، کاهن، ص ۶۰۰-۶۱۵ با مآخذ مفصل.

بوهموند خود دردسرهائی داشت. با آنکه شهر انطاکیه در فرمانش بود و شورای دولتی حمایتش میکرد، در روستاها چندان کر و فری نداشت. درسال ۱۲۰٤ کنت‌نشین طرابلس دچار طغیان رنوآر[۱] صاحب انفه شد که بی‌رخصت بوهموند، با وارث عکار عقد همسری بسته بود. چندتن از بزرگان طرابلس ازجمله رالف طبریه‌ای که برادرش اتو، اکنون در دربار لئو به‌سر میبرد، بدو درپیوستند. شاه آمالریک نیز با فتنه‌گران سردمسازی داشت. درآنحال که بوهموند درپی سرکوبی شورشیان بود، لئو انطاکیه را درمحاصره گرفت و فقط هنگامی عقب نشست که الظاهر امیرحلب سپاهی به‌یاری بوهموند فرستاد. بعد از مرگ آمالریک، ژان یبنائی پشتیبانی از عصیانگران را به‌یکسو نهاد و بوهموند توانست به بهای ازکف دادن یکی از دیدگان خویش ضمن نبرد، فتنه‌گران را در اواخر اینسال درهم شکند؛ و دراین میان برای آنکه نشان دهد حکومت انطاکیه دولتی غیرمذهبی و بیرون از دایرهٔ نفوذ پاپ است، اعلام داشت که ولی نعمت آن همواره امپراطور قسطنطنیه بوده است؛ و درسال ۱۲۰٤ که ماریای شامپانیی[۲] زوجهٔ بالدوین امپراطور نوین‌لاتین در راه خویش به‌عزم پیوستن به‌شوی خود از فلسطین دیداری کرد، بوهموند به‌عکا رفت و بدو بیعت کرد[۳].

درسال ۱۲۰٦ بوهموند که از پاپ و بطریق هردو درخشم بود، بطریق را برانداخت و سمعان دوم بطریق اسمی یونانی آنجا را به‌جانشینی وی خواند. گمان میرود که دراین هنگام سمعان درانطاکیه اقامت داشت و این نکته مسلم است که این انتصاب اگر به‌پیشنهاد شورای حکومتی انطاکیه نبود، دست‌کم ازحمایت آن برخوردار بود. علی رغم یک قرن سیطرهٔ فرنگان براین شهر، یونانیان هنوز عنصری مقتدر و دولتمند بودند و یقین است که طی این مدت بسیاری از خانوادهای سوداگر لاتین با یونانیان پیوند زناشوئی بسته بودند. آنان همگی ارامنه را دشمن میداشتند

۱ - Renoart ۲ - Maria of Champagne ۳ - «وقایع‌نامه» Chronicon، تألیف آلبریک تروافونتنی Alberic of Trois Fontaine، در «R.H.F.» ج هجدهم، ص ۸۸٤. فرنگان چنین می‌پنداشتند که امپراطوری لاتینی قسطنطنیه کلیهٔ حقوق بیزنطه را به ارث برده است. لئو، امیر ارمنستان، پیدرنگ با امپراطور نیقیه که او نیز خویشتن را وارث دولت بیزنطه میدانست، به مذاکره درآمد. ← کاهن همان اثر، به ویژه ص ٦۰٦.

و مغازلهٔ پاپ با لئو، همه‌شان را در صف مخالفان رم آورد. بوهموند نیز به‌نوبت خویش ، حال که امپراطوری بیزنطه برای او قدرتی تهدیدکننده به‌شمار نمی‌آمد ، با رغبت تمام حاضر بود از کلیسائی طرفداری کند که سنت دیرین آن بزرگداشت حکمران غیرمذهبی را مقرر میداشت. دراین نکته طنزی بود که جلوس یک بطریق یونانی درانطاکیه، یعنی هدفی که دولت بیزنطه در راه نیل بدان درقرن پیش آنهمه سرسختانه مبارزه کرده بود، باید وقتی صورت پذیرد که بنیان دولت امپراطوری بردست لاتین‌ها از هم پاشیده بود. پطر، بطریق لاتین، نزاع خویشتن را بانمایندهٔ پاپ خاتمه بخشید و او حق تکفیر وی راکه مورد تردید قرارگرفته بود، بدو بازگردانید. بطریق باموافقت همه‌جانبهٔ رم، شاهزادهٔ انطاکیه و شورای حکومتی را تکفیرکرد و ایشان درپاسخ به‌کلیساهای یونانی شهر روی‌آور شدند. آنگاه بطریق لاتین توطئه‌گری آغازکرد و اواخر سال بعد، یعنی سال ۱۲۰۷، شبانگاهان چندتن شوالیه را که بدو وفادار بودند ، پوشیده درون شهر آورد وپایین شهر را دراختیار آوردند. لیکن بوهموند قوای خویش را در ارگ گردهم کشید و در اندك زمانی همه‌شان را بیرون انداخت. پطر بطریق راکه دستیاریش درین توطئه آشکارا بود، به‌محاکمه کشیدند و به‌زندان افکندند و آب و نان ازو دریغ داشتند و او از سر نومیدی روغن چراغ زندان را سرکشید و درمحنت و درد جان سپرد[1].

پاپ اینوسنت، از این کشاکش بی‌انتها رفته رفته به‌تنگ آمد ومسئولیت حل و فصل آنرا برعهدهٔ بطریق اورشلیم گذارد. درسال ۱۲۰۸ لئو از سرخشم حومهٔ انطاکیه را ویران کرد و درهمانحال طرابلس مورد تجاوز لشکریان العادل واقع شد که به‌کین‌خواهی حملهٔ گروهی از قبرسیان برسوداگران مسلمان و تجاوزی از ناحیهٔ سواران میهمان‌نواز، نامنصفانه این شهر را هدف قرارداده بودند. بوهموند با استمداد از سلجوقیان علیه لئو خویشتن را نجات داد، درصورتیکه پاپ برای نجات انطاکیه از چنگ یونانیان از الظاهر امیر حلب استمدادکرد. از پی این

---

۱ - کاهن همان اثر، به ویژه ص۶۱۲-۶۱۳ . این واقعه میرساندکه عنصر یونانی انطاکیه هنوز قدرتمند بود. تردید نیست که در طبقهٔ سوداگران ازدواج‌های متقابل بسیار صورت گرفته بود.

درصحنهٔ سیاست دگرگونی پدید آمد. آلبرت بطریق اورشلیم از یاران پاسداران معبد بود که درجمع هم‌عهدان بوهموند بودند. وی با پافشاری درین نکته که قبل ازحصول هرگونه توافقی باید نخست قلعهٔ بغراس را بدین فرقه بازگردانید، لئو را بیازرد. دراین میان بوهموند حاضر شد ازمیان لاتین‌ها مردی موسوم به پطر لوچدیونی[1] را به‌بطریقی انطاکیه قبول نماید. لئو ناچار اطاعت خویش را از رم به‌فراموشی سپرد وآشکارا با امپراطور یونانی نیقیه طرح یگانگی انداخت. وی سمعان بطریق یونانی انطاکیه را به‌گرمی درکیلیکیه پذیرفت و بسیاری از املاک کلیسای لاتین را دراختیار او نهاد، اما درعین حال خریدار دوستی هوگ پادشاه قبرس شد و هلویس[2] خواهر وی را به عقد ریموند رپن در آورد و درکیلیکیه قلاعی چند دراختیار سواران تیوتون گذاشت. اختلاف وکشمکش ازمیان برنخاست[3].

درسال ۱۲۱۳، ریموند ارشد پسران بوهموند که نوجوانی هجده ساله بود توسط دسته‌ای از فدائیان اسماعیلی، درکلیسای جامع طرطوس به‌قتل رسید. چنان مینماید که زمینهٔ این قتل توسط میهمان‌نوازان چیده شده بود که اسماعیلیان باج‌گزار ایشان بودند. سال بعد دشمن دیگر میهمان‌نوازان، یعنی آلبرت بطریق اورشلیم بردست فدائیان اسماعیلی کشته شد. بوهموند کمر کین‌خواهی بست و به‌یاری لشکری از سواران معبد به دژ اسماعیلی خوابی حمله‌ور شد. اسماعیلیان دست در دامن الظاهر زدند و او نیز از العادل مدد جست. محاصرهٔ خوابی برچیده شد و بوهموند از الظاهر پوزش خواست. ولی الظاهر اینک چندان آمادهٔ حمایت ازو نبود، وانگهی شایعهٔ جهادی نوین، عالم اسلام را بازگردهم کشید و الظاهر با عم خود شروع به‌مغازله کرد[4].

لئو از این آب ماهی گرفت و با رم تجدید عهد کرد. رالف اسقف پیشین صیدا و بطریق کنونی اورشلیم مردی آشتی‌طلب بود، و پاپ حاضر بود ازگناه لئو درگذرد بشرط آنکه او از صلیبیان آینده حمایت دریغ نمیداشت. عروسی ژان برینی با استفانی دختر لئو ضامن اتحاد ارمنستان و عکا شد. درسال ۱۲۱۶، لئو

---

۱ - Locedio   ۲ - Helvis   ۳ - کاهن، همان اثر، ۶۱۵-۶۱۹.   ۴ - ایضاً کاهن، ص ۶۰۱-۶۱۹.

باتوطئه‌ای کامیاب که پطر بطریق نیز بی‌شبهه درآن دست داشت، توانست کسانی را پوشیده به‌انطاکیه درآورد و بی‌خونفشانی شهر را تصرف کند. بوهموند در طرابلس بود و سربازانش در ارگ شهر به‌زودی سر برخط لئو نهادند. ریموند رپن به‌نام شاهزادهٔ انطاکیه تبرك یافت و لئو به‌شکرانهٔ این بار شیرین آنهمه کشاکشهای دراز آهنگ، سرانجام دژ بغراس را به‌سواران معبد بازداد و املاك کلیسای لاتین را درکیلیکیه از نو بدان واگذاشت. اما دربرابر این کامیابی درصفحات غرب و آنسوی توروس به‌سود کیکاووس سلجوقی فرمانروای قونیه، چندین قلعه ازکفش بیرون رفت[۱].

مشکل انطاکیه در حال حاضر که صلیبیان میآمدند، حل شده بود. پاپ اینوسنت از آنگاه که در باب چهارمین سپاه مجاهدان به غفلت خویش پی‌برد، دست‌اندرکار آن شده بود تا برای نجات مشرق جنبشی شایسته‌تر به‌راه اندازد. ولی مشکلات بسیار دست و پایش را بسته بود. درجنوب فرانسه، مسألهٔ غامض بدعت‌گذاران مطرح بود که میبایست حل شود. انحلال بی‌رحمانهٔ فرقهٔ البی‌ژن[۲]، باآنکه جهاد آن را خود پاپ برانگیخته و مجاهدان آنرا آزادی عملی همانند آنچه که رزم‌آوران مصاف کفار داشتند، اعطا کرده بود، زایندهٔ مشکلاتی دگر شد. درسال ۱۲۱۱ درپاسخ تجاوزکاری الناصر وزیر الموحدین به‌کاستیل (قشتاله) درخاك اسپانیا، پاپ به‌تبلیغ جهاد برخاسته و پیروزی عظیم لاس ناواس-د تولوزا[۳] (العقاب) در ژوئیهٔ ۱۲۱۲، که درآن لشکر مغربیان منهدم گشت، زحمات اورا پاداش داده و برای مسیحیان طلیعهٔ پیروزیهای نوینی گشته بود. لیکن جز تنی چند انگشت شمار، کس از شوالیه‌ها حاضرنبود عزم ارض‌قدس کند و یگانه پاسخی که به‌استمدادهای پاپ برای نجات اورشلیم رسید، از جانب قشری کاملا دیگرگونه بود[۴].

یک روز درماه مه سال ۱۲۱۲، شبان پسری تقریباً دوازده ساله به‌نام

---

۱ - ایضاً کاهن، ص ۳-۶۲۱.   ۲ - Allbigens   ۳ - Las Navas de Tolosa

۴ - برای تدبیر اینوسنت در لانگدوك و در اسپانیا ← «مسیحیت رومی». «ص ۸-۱۰۷ و ۳۷-۱۱۲.

استفن ، از اهالی شهر کوچک کلوا[1] در اورلئانه[2] ، در سن دنه[3] قرارگاه دربار فیلیپ شاه فرانسه پدیدار آمد و برای شاه نامه‌ای آورد که مدعی بود از شخص حضرت عیسی دریافت داشته است. او میگفت همچنان که مشغول گوسفندان بوده است ، حضرت عیسی براو ظاهر گشته و فرمانش داده است تا به‌تبلیغ جهاد برخیزد. سخن این بچهٔ روستائی درشاه نگرفت و بدو امر کرد تا به‌خانهٔ خود بازگردد. لیکن استفن که از دیدار آن مرد مرموز غیرتش به جوش آمده بود ، خویشتن را پیشوائی می‌پنداشت ملهم که درآنجا که تیر سالمندان به‌سنگ نشسته بود ، برمراد خواهد رسید. طی پانزده سال گذشته مبلغان کلیسا دراطراف واکناف به‌گردش درآمده مردم را علیه مسلمانان خاور یا مسلمانان اسپانیا یا بدعت‌گذاران لانگدوك[4] به جهاد فراخوانده بودند و بس آسان بود که برکودکی مصروع چنان صورت بندد که تبلیغ جهاد درحد او نیز هست و او خواهد توانست درین معنی‌با پطر زاهد که درقرن گذشته آوازهٔ شهامتش افسانه‌وار بالا گرفته بود، همسری کند. استفن که از پاسخ سرد شاه به‌خود نیامده بود، درست درآستانهٔ مدخل صومعهٔ سن دنه ، دست به‌تبلیغ زد. اعلام داشت که گروهی از خرد سالان را به نجات جهان عالم مسیحی رهبری خواهد کرد استفن میگفت همچنانکه دریای احمر راه برموسی گشود ، پیش‌قدم وی دریاها خواهند شکافت و او ایمن از خطر به ارض قدس خواهد رسید. استفن سحر بیان شگفت‌انگیزی داشت. سالمندان متأثر شدند و خردسالان گروه گروه صلایش را پاسخ دادند. اوبعد از نخستین کامیابی ، درخاك فرانسه به‌گردش درآمد و کودکان را به‌جهاد دعوت کرد. پاره‌ای از هواخواهانش از مرز فرانسه هم گذشتند تا به نام او درجاهای دیگر تبلیغ کنند. قرار بود تایکماه دیگر همه در واندم[5] گردآیند و از آنجا رو به‌راه مشرق زمین گذارند.

مقارن پایان ماه ژوئن ،کودکان در واندم گردهم آمدند. مردم بهت‌زده سخن از سی‌هزار بچه میگفتند که سن هیچکدام از آنها از دوازده سال نگذشته بود. دراین جمع که از اکناف مملکت فراهم آمده بودند و پاره‌ای از ایشان روستازادگان

۱ - Cloyes ۲ - Orleanais ۳ - St. Denis ۴ - Languedoc ۵ - Vendôme

ساده‌دل بودند ، مسلماً گروهی یافت میشدند که والدین آنها از سر شوق ایشان را گذاشته بودند تا این رسالت بزرگ را به‌جای آورند ، اما بودند کسانی هم که اشراف‌زاده بودند و به‌قصد پیوستن به‌استفن و مریدان او که از وقایع‌نگاران آن روزگار نام «پیغمبران خردسال» گرفته بودند، بیخبر کسان خویش خانمان را رها کرده بودند. دراین جمع گروهی دختر نیز مشاهده میشد ؛ همچنین بودند تنی چند روحانی جوان و تعدادی زوار سالمندتر که بعضی را زهد و پاره‌ای را شفقت سوی این جمع کشانده بود، به علاوهٔ گروهی که بی‌تردید به بوی آن خود را درین جمع جازده بودند تا ازهدایائی که همه‌جا بی‌دریغ بر کودکان نثار میشد ، آنها نیز بهره‌ای گیرند. کودکان گروه گروه هر گروه به‌دنبال رهبری که یک نمونه از اریفلام[1] ـ شعاری که استفن انتخاب کرده بود ـ را حمل میکرد، به‌شهر درآمدند واز آنجا که شهر حوصلهٔ نگاهداری این جمعیت کثیر را نداشت ، بیرون آن اردو زدند.

چون ازکشیشان موافق همت گرفته شد وآخرین والدین اندوه‌زده واپس رانده شدند، کودکان رو به‌جنوب به‌حرکت درآمدند. تقریباً همه پیاده‌راه میسپردند. اما استفن ، همچنانکه سزاوار یک پیشواست ، اصرار داشت اورا در تخت روانی مزین وآراسته درپناه سایبانی نشانند که از پرتو خورشید درامانش دارد. دوشادوش او کودکان نجیب‌زاده‌ای که استطاعت نگاهداری مرکبی را داشتند، اسب میراندند. کسی از اینکه پیشوای ملهم را درنعمت و آسایش میدید، کینه به‌دل نمی‌گرفت، چراکه همگان در او به‌چشم یک قدیس مینگریستند وبریده‌های گیسو و پاره‌های جامه‌اش را چون یادبودهای مقدس دست به‌دست می‌بردند. ایشان به‌قصد مارسی از تور و لیون گذشتند ، سفری جانکاه بود ؛ تابستان به‌طرزی بی‌سابقه گرم شده بود ؛ کودکان برای خوراک فقط به‌صدقات مردم متکی بودند و هوای خشک چیزی برای بذل و بخشش نگذاشته بود. آب هم به‌ندرت یافت میشد. بسیاری از طفلان درحاشیهٔ جاده‌ها جان سپردند. گروهی نیز از یاران بریدند و سرگردان راه خانه پیش گرفتند. لیکن سرانجام دیدهٔ مجاهدان خردسال برمارسی افتاد.

---
1 - Oriflamme

مردم مارسی کودکان را به‌مهربانی خوشامد گفتند. بسیاری درخانه‌ها مسکن گرفتند و دیگران درگذرگاهها خیمه زدند. بامداد بعد مجاهدان خردسال به‌سوی لنگرگاه شتافتند تابه‌چشمهای خویش شاهد شکافتن آب باشند، ولی چون معجزه‌ای رخ نداد ، امید از دلها رفت. گروهی علیه استفن برخاسته گفتند ایشان را فریب داده است، و راه بازگشت پیش گرفتند. اما اکثر آنها همچنان درکنار دریا ماندند وهربامداد بدین امید بودند که سرانجام خدا برآنها شفقت خواهد کرد. چندروزی که گذشت دوبازرگان از اهالی مارسی موسوم به هوگ آهن[1] و ویلیام خوك[2] (نامهائیکه درزبان افتاده است) گفتند حاضرند کشتی دراختیار کودکان نهاده ایشان را قربة الی‌الله ، رایگان به خاك فلسطین رسانند . استفن این پیشنهاد پر عطوفت را شادمانه پذیرفت. بازرگانان هفت سفینه کرایه کردند و کودکان را به‌قصد طی دریا ، همه برآنها نشاندند. هجده سال برآمد تا از ایشان خبری دیگر رسید.

دراین میان خبر تبلیغات استفن به‌سرزمین راین رسید. کودکان آلمانی نمیخواستند ازکسی عقب بمانند. چند هفته بعد از آنکه استفن رسالت خویش را آغاز نهاد ، روستازادهٔ خردسالی موسوم به نیکلا از اهالی یکی از دهکده‌های سرزمین راین دربرابر آرامگاه سه شاه‌درکولونی‌دست به‌تبلیغاتی برآورد، درست‌همانند آنچه که استفن کرده بود. نیکلا نیز مانند استفن مدعی بود که کودکان کامیاب‌تر از سالمندان ازکار درخواهند آمد و دریا پیش قدم ایشان خواهد شکافت. اما درحالی که کودکان فرانسوی سرآن داشتند تا ارض قدس را به‌ضرب شمشیر تسخیر کنند نیت آلمانی‌ها آن بود که با ارشاد کفار به‌آرزو رسند. نیکلا نیز مانند پطر سحربیانی خداداد داشت و توانست پیروان چرب زبانی همانند خویش پیدا کرده ، آنها را در نواحی گوناگون سرزمین راین ، به‌تبلیغ فرستد، طی چند هفته لشکری ازکودکان سرزمین راین گردآمد وآمادهٔ حرکت به‌سوی ایطالیا و قطع دریا شد. چنین مینماید که آلمانی‌ها رویهمرفته سالمندترازفرانسویان بودندو شمارهٔ دخترهاشان

۱ - Hugh the Iron
۲ - William the Pig

نیز بیشتر بود. وانگهی از نجیب‌زادگان گروه بیشتری بدانها گرویده بودند. درجمع اینان هرزه‌گردان بدنام و زنان خودفروش نیز دیده میشدند.

لشکر دوپاره شد. نخستین پاره که به گفتهٔ وقایع‌نگاران به‌بیست‌هزار تن میرسید، توسط خود نیکلا رهبری میگشت. این گروه درامتداد راین، به‌سوی بال[1] به‌حرکت درآمد و برای قطع کوهستان آلپ از راه دربند مونسنه[2] ازمیان سویس غربی و شهر ژنو گذشت. برای کودکان سفری بود مشقت‌بار که جان از بسیاری گرفت. کمتر از یک سوم لشکری که کولونی را پشت سرنهاده بود، درپایان ماه اوت به پشت دیوارهای ژنوا رسید و تقاضا کرد شبی را درون شهر صبح کند. درآغاز مقامات ژنوائی حاضر بودند آنان را گرم بپذیرند، لیکن دمی بعد ازبیم آنکه مبادا آلمانی‌ها توطئه‌ای چیده باشند، کودکان را گفتند که فقط یک شب و نه بیشتر اجازهٔ اقامت دارند، اما هرکس که مایل بود برای همیشه در ژنوا رحل اقامت اندازد، مقدمش گرامی بود. کودکان به‌امید آنکه بامداد بعد آب دریا خواهد شکافت به‌همین قدر راضی شدند. لیکن دراینجا نیز همچنانکه در مارسی، دعاها مستجاب نشد، دل سخت دریا به‌رحم نیامد. بسیاری که به‌خطای خویش پی برده بودند بی‌درنگ دل از جهاد بریدند و باقبول پیشنهاد ژنوائیان از مردم این شهر شدند. بسیاری از خانوادهای سرشناس ژنوا بعدها خود را از پشت این مهاجران بیگانه میشمردند. اما نیکلا و بیشتر کودکان از پای ننشستند که امیدوار بودند دریا درجائی دگر شکاف بردارد. چند روز بعد به‌پیزا رسیدند. دراینجا دو سفینه که آمادهٔ سفر به‌فلسطین بود، حاضر شد گروهی از ایشان را به‌مقصد رساند. پاره‌ای برآنها نشستند و احیاناً به‌فلسطین رسیدند؛ ولی درحقیقت معلوم نیست برآنها چه گذشت. لیکن نیکلا هنوز امید ازمعجزه نبریده بود و باپیروان وفادار خویش تقلاکنان راه رم پیش گرفت. دراین شهر پاپ اینوسنت آنها را بار داد. وی از ایمان صاف ایشان متأثر شد، اما ابلهیشان ناراحتش کرد، و بالحنی محکم،

1- Basle
2- Mont Cenis

اما محبت‌آمیز دستورشان داد به‌خانه‌های خود بازگردندکه تا وقتی رشدکافی یافتند، عهد خویش را به‌جای آرند و در راه صلیب جان بازند.

ازسفر بازگشت آنها خبر چندانی دردست نیست. بسیاری از ایشان به‌ویژه دخترانکه طاقت سفر دوباره نداشتند، ناچار در شهرها و روستاهای ایطالیا مقیم شدند. فقط چند نفری تقلاکنان بهار بعد خود را به‌سرزمین راین، رسانیدند. محتملا نیکلا درجمع ایشان نبود. ولی پدران و مادران خشم‌زده‌که نوباوگان خویش را رایگان ازکف داده بودند، فشار آوردندکه به‌جرم گناهی‌که از پسر سرزده بود، پدر را بایدگرفت و دربندکرد. مینماید که پدر برای افتخاری پوچ پسر را در این رهگذر قویدل کرده بود. اورا بازداشتند و به‌دارآویختند.

گروه دوم زوار آلمانی سرنوشتی نیکوتر نیافت. این گروه ازطریق سویس مرکزی و فرازسن‌گوتارد[1] آهنگ ایطالیا نموده، بعد از تحمل رنج بسیار درآنکونا[2] به‌دریا رسیده بود. چون دریا پیش قدم ایشان نشکافت، آرام آرام درامتداد ساحل شرقی تا بریندیزی پیش رفتند. دراینجا برخی‌کشتی پیداکردند و به‌فلسطین رفتند. اما دیگران بازگشتند وسرگردان رو به‌خانه نهادند و جزگروهی اندک‌کس سرانجام راه به‌خانه نبرد.

باوجود اینهمه تیره‌روزی بخت اینان محتملا بلندتر از فرانسویان بود، درسال ۱۲۳۰ کشیشی از خاور زمین به‌فرانسه آمد و داستانی عجیب حکایت‌کرد. او خویشتن را یکی ازکشیشان جوانی معرفی کرد که درمعیت استفن به‌مارسی آمده و درآنجا باکشتیهای‌آن دو بازرگان عزم فلسطین کرده بود. به‌قول او پس از چند روزی‌کشتیها دچار هوای ناسازگار شد و دو فروند از آنها برجزیرهٔ سان پیرتو[3] درافق جنوب غربی ساردینیا[4] منهدم گشت و جملهٔ مسافران خودرا به‌کام دریا فرستاد و پنج سفینهٔ دیگرکه از بلای طوفان رسته بود، به‌زودی خودرا درمحاصرهٔ ناوگانی از اعراب افریقا دید. برمسافران معلوم شدکه آنها را بنابرقراری از پیش بدان نقطه‌کشانیده بودند، تا به‌غلامی بفروشند، همه را به‌بجایه درساحل الجزایر

۱ - Saint Gothard ۲ - Ancona ۳ - San Pierto ۴ - Sardina

بردند. بسیاری همینکه قدم به‌خشکی نهادند، خریده شدند تا بازماندهٔ عمر را در بردگی بسرآورند. دیگران و از جمله این کشیش را به‌مصر بردند که برای فروش بردگان فرنگی بازار بهتری داشت. چون به‌اسکندریه رسیدند، حکمران شهر بیشتر ایشان را یکجا خرید تا در املاك خود به‌بیگاری وادارد وآنسان که این کشیش میگفت، هنوز هفتصد تن از آنان درقید حیات بودند. گروه کوچکی را به‌بازار برده‌فروشان بغداد بردند وهجده‌تن ازآنان را چون تن‌به‌قبول اسلام ندادند،به‌شهادت رسانیدند. کشیشان جوان و چند تنی دیگر که خواندن و نوشتن میدانستند، بخت یارشان‌بود. والی مصر، یعنی الکامل پسر العادل که به‌فرهنگ باختریان علاقمند بود ، آنها را خرید و نزد خویش مقام ترجمانی و دبیری وآموزگاری داد و درپی آن نشد که ایشان را به‌دین اسلام درآورد. این گروه همچنان درقاهره به‌آسایش روزگار میگذرانیدند ، تاآنکه سرانجام این یک تن آزادگشت و رخصت یافت به فرانسه بازگردد. این مرد آنچه که از دوستان خود میدانست دراختیار والدین کودکان گمشده گذاشت و ناگهان ناپدید شد. سپس داستانی دیگر، آن دوبازرگان اهل مارسی را همان دوتاجری قلمداد کرد که چند سال بعد به‌جرم آنکه کوشیده بودند تا مگر امپراطور فردریک را به‌سود اعراب بربایند، به‌دار آویخته شدند. بدینقرار آن دو سوداگر سرانجام طبق این روایت به‌کیفر جنایت خویش رسیدند[۱].

این کودکان نبودند که میبایست اورشلیم را وارهانند. پاپ اینوسنت هدفی گشاده‌تر و واقع‌نگرانه‌تر داشت؛ وی تصمیم گرفت که درسال ۱۲۱۵ شورای مذهبی‌عظیمی در شهر رم تشکیل داده، با یاری آن کلیهٔ امور دینی جهان مسیحیت و به‌ویژه مسألهٔ انضمام کلیسای یونان را به‌سامان برساند. پاپ آرزومند بود که

---

۱ - برای جهاد کودکان ← «جهاد کودکان Die Kinder kreizzug » نوشتهٔ رهریشت در «مجلهٔ تحقیقات تاریخی Historische Zeitschrift» ج . سی و ششم ؛ « جهاد کودکان Les Croisades d'Enfants » نوشتهٔ آلفاندری Alphandéry در «مجلهٔ تاریخ مذاهب Revue de l'Historie des Religions» ج هفتاد و سوم ؛ «جهاد کودکان The Children's Crusade» نوشتهٔ مونرو Munro در «مجلهٔ آمریکائی تحقیقات تاریخی American Historical Review » ج نوزدهم؛ «تاریخ قیصر فردریک‌دوم Geschichte Kaiser Friedrichs des Zweiten»تألیف‌وینکلمان Winkelman ، اول ، ص ۲ - ۲۲۱ ؛ داستان شرکت آلمانی‌ها در « وقایع اشتاده Annales Stadenses » (« M. G. H. » ج شانزدهم ، ص ۳۵۵).

تا این تاریخ جهادی به‌راه انداخته باشد. سرتاسر سال ۱۲۱۳ رابرت کورسنی[1] نمایندهٔ وی درفرانسه مشغول گردش بود ، درحالیکه از تنگی مجال از پاپ دستور داشت درکار تشخیص صلاحیت آنهائیکه صلیب میگرفتند بیش از اندازه موشکافی به‌خرج ندهد. نمایندهٔ پاپ فرمان خداوندگار خویش را باآنچنان شوری به‌جای آورد که از حد گذشت. دیری برنیامده بود که نجیب‌زادگان فرانسه ، طی نامه‌هائی که نزد شاه فرستادند ، خبر دادند که مبلغان نمایندهٔ پاپ رعایای ایشان را از الزام اجرای عهد خویش معاف نموده ،گروهی از پیرمردان وکودکان و جذامیان و مفلوجان و زنان بدنام راگردهم کشیده‌اند تا جهاد صلیب را رهبری کنند. پاپ ناچار مانع کار رابرت شد و درسال ۱۲۱۵ که شورای لاتران[2] گشایش یافت ، هنوز ازجهاد خبری نبود. در جلسهٔ نخست پاپ ، با زبان خویش از شوربختیهای اورشلیم سخن گفت وآنگاه بطریق این شهر به‌پاخاست وصلای مددخواهی درداد. شورا مزایا وآزادی عملی راکه به‌مجاهدان صلیب تعلق میگرفت ، همراه با نحوهٔ تأمین هزینهٔ سپاه که قرار بود در سیسیل یا آپولیا گرد آمده از آنجا دراول ژوئن سال ۱۲۱۷ به‌عزم خاور به‌کشتی نشیند، شتاب زده تصویب کرد[3] .

این شوراکلیسا را به‌جنب وجوش افکند. طی‌بهارسال ۱۲۱۶ ، سخنگویان کلیسا سرتاسرجهان مسیحی باخترراتا ایرلند و اسکاندیناوی زیرپا گرفتند.مجتهدان دانشگاه پاریس فتوا دادند که هرآنکس که صلیب بگیرد و آنگاه عهد بشکند ، معصیتی کبیر مرتکب شده است. از مشاهدهٔ صلیبهای شناور در فضا افسانه‌ها در زبان افتاد و از تبلیغات کامل برخوردارشد. اینوسنت سرشار از امید بود. وی توجه داشت که ۶۶۶ سالی که درمکاشفات یوحنا به‌درندگان اختصاص داده شده، تقریباً به‌پایان رسیده است. وی قبلا نامه‌ای سوی العادل نوشته و اورا از این شرارهٔ غضب برحذر داشته و اندرزش داده بود که تا فرصت باقیست اورشلیم را در

۱ - Courçon ۲ - Lateran ۳ - فلیش ، همان اثر، ۲۱۶-۱۵۶ ؛ برای داستان کامل پنجمین جهاد ← «پلاژیوس و پنجمین جهاد Pelagius and the Fifth Crusade » تألیف دانون Donovan که شرحی است مستند و دقیق با اندك میلی به هواداری از پلاژیوس .

صلح و صفا تسلیم مسیحیان کند. اما خوش‌بینی‌های او اندکی زودرس بود. جروز[1] راهب اعظم دیر پره‌مونتره[2] بدو محرمانه نوشت که نجیب‌زادگان فرانسه بیانیهٔ فتوای علمای دانشگاه پاریس را نادیده انگاشته‌اند و اقدامی مؤثر لازمست تا دوک های لورین و بورگاندی برسرپیمان آیند؛ همچنین خردمندانه اندرز داد که باید مانع لشکرکشی مشترك آلمانی‌ها و فرانسویان شد، زیرا که این دو ملت هماهنگ یکدیگر قدم برنمیداشتند. اما بی‌برگ و نوایان داشتند باشور تمام صلیب میگرفتند و روا نبود با تأخیر بیشتر آنها را افسرده‌دل ساخت[3].

ماه مه سال ۱۲۱۶ ، پاپ اینوسنت به پروجیا[4] رفت تا اختلاف ریشه‌دار پیزا و ژنوا را فیصله داده کاری کند که ایندو دوشادوش هم برای مجاهدان اسباب سفر بسازند، دراینجا بود که از پی‌بیماری کوتامدتی در شانزدهم ژوئیه درگذشت. درمیان پاپ‌ها کمتر کسی است که عهدش اینهمه درخشان ، یا دست کم مشحون از پیروزیهای ظاهری بوده باشد ، بااینهمه عزیزترین آرزوی او که بازگرفتن شهر اورشلیم بود، هرگز برآورده نشد . دو روز بعد از مرگ وی، ساولی[5] کاردینال کهنسال به‌نام پاپ انوریوس سوم برجایش انتخاب شد[6].

پاپ جدید با شور و علاقه به‌تعقیب برنامهٔ سلف خویش همت گماشت. او چند روزی بعد از جلوس خود به‌ژان پادشاه عکا نامه نوشت و خبر داد که مجاهدان به‌زودی خواهند رسید[7]. ژان داشت کم‌کمك نگران میشد ، زیرا سال بعد مدت متارکهٔ جنگ با العادل به‌سرمیرسید . انوریوس نزد سلاطین اروپا نیز نامه فرستاد. تنی چند پاسخ دادند و درآن دوردست‌ها درصفحات شمال سلطان

---

۱ - Gervasé ۲ - Premontré ۳ - ← «اینوسنت سوم و مسألهٔ شرق Innocent III, La Question d' Orient» تألیف لوشر Luchaire ص ۹-۲۸۱ که شرحی است مفصل از این مذاکرات. وقایع اعجاز-آمیز توسط الیور پدر برنی Oliver of Paderborn در «تاریخ دمیاط Historia Damiataina » ص ۵-۱۷٤ و ۶-۲۸۵ و ۸-۲۸۷ و همچنین نامه‌های اینوسنت سوم، شانزدهم ، ۲۸ و ۳۷ (« M. P. L. » ج دویست وشانزدهم، ستون ۲۲-۸۱۷) و ۲-۸۳۱ گزارش شده است . ۴ - Perugia ۵ - Savelli ۶ - فلیش ، همان اثر ، ص ۲۱۲. ۷ - «دفاتر پاپ‌انوریوس‌سوم Regesta Honorii Papae III » (به کوشش پرسوتی Pressutti) شماره‌های ۱ ، ۶۷۳ ، ص ۱ ، ۸۰-۱۱۷۸.

اینگی[1] دوم شاه نروژ صلیب گرفت، لیکن بهاران بعد درگذشت و آنگاه که لشکر مردم اسکاندیناوی به‌حرکت درآمد چیز درخوری نبود[2]. آندره دوم شاه مجارستان چندی پیش صلیب گرفته ، اما به‌علت وجود نبردهای داخلی خاك مجارستان توسط پاپ اینوسنت سوم از قید سوگند خویش آزاد گشته بود. او نیز شوری نشان داد ، اما انگیزه‌اش یکسره جهاد نبود. ملکهٔ او از جانب مادر خواهرزادهٔ هانری، امپراطور لاتین قسطنطنیه بود ، که فرزندی نداشت وآندره طمع درمیراث وی بسته بود. اما چون هانری در ژوئن سال ۱۲۱۶ مرد و پدرش پطر کورتنائی[3] به جایش انتخاب شد ، آتش شاه آندره فرو نشست ، لیکن سرانجام موافقت کرد که تا تابستان آینده سپاه خویش را آماده گرداند[4]. در سرزمین راین سفلی تبلیغ جهاد در مردم گرفت و پاپ امیدوار بود ناوگانی بزرگ از مردم فریزلند (هلند) به‌راه اندازد[5]. اما در اینجا نیز تأخیر افتاد. اخبار رسیده از فلسطین دل را قوی نمیداشت. جیمز اهل ویتری[6] که اخیراً بامقام اسقفی عکا سوی فلسطین فرستاده شده بود و دستور داشت لاتین‌های بومی آنسامان را قیامی دهد، از آنچه که میدید گزارش تلخی داد. مسیحیان بومی لاتین‌ها را دشمن می‌داشتند و سلطهٔ مسلمانان را ترجیح میدادند و حال آنکه لاتین‌ها نیز خود عمر را در تن‌آسائی وتجمل و هرزه‌درائی سرمیکردند و سراپا رنگ شرقی گرفته بودند. طبقهٔ روحانی یکسره آزمند و فاسد و دغل کار بود. تنها فرقه‌های‌نظامی بودند که به‌ستایشی می‌ارزیدند، گواینکه درمهاجران ایطالیائی که عاقلانه راه صرفه‌جوئی می‌پیمودند ، از تلاش و همت هنوز اثری دیده میشد ، اما هم‌چشمی‌های متقابل شهرهای بزرگ ایطالیا، یعنی ونیز و ژنوا و پیزا، مانع از آن بود که دوشادوش یکدگر قدمی هماهنگ بردارند. راستی همچنانکه اسقف جیمز دریافته بود ، فرنگان مشرق خواهان جهاد نبودند. دهسال آشتی و صفا

---

۱ - Ingi ۲ - «اسناد پاپ انوریوس سوم» ، شمارهٔ ۳۹۹ ، اول ، ص ۷۱. ۳ - Courtenay
۴ - نامه‌های اینوسنت سوم ، پانزدهم ، ۲۲۴ در «M. P. L.» ج دویست و شانزدهم ، ستون ۷۵۷ ؛ «مکتوبات قدیمی Vetera Monumenta» ، گردآوری تاینر Theiner اول ، ص ۶-۵. ۵- «اسناد پاپ انوریوس سوم» ، شمارهٔ ۸۰۰ ، اول ، ص ۵۰-۱۴۹. ۶- Vitry

نعمات مادی ایشان را برافزوده بود. از مرگ صلاح‌الدین به بعد مسلمانان میل تجاوز نکرده بودند، چون رونق بازار تجارت آنها را نیز سهم شایان میرسانید. کالاهای داخل آسیا باراندازهای صور و عکا را بینباشته بود. کاخی که ژان ایبلنی در بیروت ساخته بود، خود گواهی بود برکامروائی مادی مجدد فرنگان. درمصر مهاجران ایطالیائی گرم جا گرفته بودند. بنیهٔ خرید اروپای باختری که روز به‌روز بیشتر قوت میگرفت برای تجارت مدیترانه مبشر آینده‌ای تابناك بود. اما اینهمه بختیاری براساسی نااستوار قرارداشت و در گرو پایداری دوران آشتی بود[1].

پاپ انوریوس اندیشه‌ای دیگر داشت. وی امیدوار بود که درتابستان سال ۱۲۱۷ لشکری گران از سیسیل به‌حرکت درآید. ولی چون تابستان رسید، باآنکه گروهی چند از سواران فرانسوی تا بنادر ایطالیا پیش آمده بودند، سفینه‌ای در دسترس نبود. لشکر شاه مجارستان درماه اوت به اسپالاتو[2] در دالماثیا رسید و درآنجا لئوپولد دوك اطریش با سپاهیان خویش بدان پیوست[3]. ناوگان هلندیان درماه ژوئیه به‌پرتغال رسید. قسمتی ازآن در لیسبون درنگ آورد و مابقی در ماه اکتبر به گائتا[4] رسید. حال وقت گذشته بود و تا پایان زمستان ناوگان نمیتوانست عزم سفرکند[5]. در پایان ماه ژوئیه پاپ مجاهدانی راکه در سیسیل و ایطالیا گرد آمده بودند فرمان داد که عزم قبرس کنند، ولی وسیلهٔ حرکت هنوز فراهم نبود. سرانجام اوایل ماه سپتامبر، دوك لئوپولد در اسپالاتو سفینه‌ای یافت که او و همراهانش را به عکا برد. سفر وی فقط شانزده روز به درازا کشید. شاه آندره تقریباً دو هفته بعد در پی او روان شد. ولی مردم اسپالاتو نتوانستند بیش از دو سفینه در اختیارش گذارند و ناچار پارهٔ اعظم لشکر او جا نهاده شد[6]. مقارن همین ایام

---

۱ - «تاریخ اورشلیم History of Jerusalem» (ترجمهٔ استوارت) در «P. P. T. S.»، ج یازدهم، ص ۹۱-۹۶.

۲ - Spalato ۳ - «تاریخ سالونا Historia Salonitana» نوشتهٔ توماس اسپالاتوئی («نویسندگان وقایع هنگری Scriptores Rerum Hungaricarum»، سوم، ص ۵۷۳). ۴ - Gaeta

۵ - «کارنامهٔ صلیبیان سرزمین راین»، ص ۳۴-۳۹؛ «عزیمت هلندیان»؛ ص ۶۸ - ۵۹ (هر دو در «خرده نویسندگان پنجمین جنگ صلیبی Quinti Belli Sacri Scriptores Minores»، گردآوری رهریشت). ۶ - «دفاتر پاپ انوریوس»، سوم، شماره ۶۷۲، اول، ص ۱۱۷؛ توماس اسپالاتوئی، ص ۵۷۴؛ «وقایع کلوسترنوبورگ Annales Claustroneoburgenses» («نویسندگان» در «M. G. H.»، ج نهم، ص ۶۲۲).

هوک شاه قبرس با هرآنچه سربازکه فراهم آورده بود، درعکا از آب برآمد[1].

آنسال محصول شام ناچیز بود و تأمین خوردنیهای لشکری بی‌بند و بار دشوار، چون شاهان همه از راه رسیدند، ژان برینی پیشنهاد کرد که بیدرنگ عزم نبرد کنند. روز آدینه سوم ماه نوامبر، مجاهدان از عکا بدرآمدند و در دشت اسدرائلون آغاز پیشروی کردند. اگرچه شمارهٔ ایشان بسیار نبود، باز بیشتر از هرسپاهی بود که از عهد سومین مجاهدان در خاك فلسطین دیده شده بود. العادل، به مجرد آگهی از اجتماع عیسویان، با گروهی سرباز به فلسطین آمده بود، اما انتظار نداشت دشمن بدین زودی دست به تجاوز برآورد. شمارهٔ مسیحیان بیشتر بود، بنابراین چون مجاهدان آهنگ بیسان کردند، او از برابر ایشان عقب نشینی کرد و پسر خود المعظم را مأمور دفاع از اورشلیم نمود وخود در عجلون آمادهٔ آن شد که درصورت لزوم راه حمله بردمشق را فروبندد. اینهمه وحشت جا نداشت. لشکر مسیحی‌نظام درستی نداشت. سلطان ژان خویشتن را فرمانده می‌پنداشت و حال‌آنکه اطریشیان ومجارها فقط گوش برامرشاه آندره داشتند. قبرسیان نیزتنها هوک شاه خود را میشناختند و فرقه‌های نظامی جز از رهبران خویش ازکسی حرف نمی‌شنیدند. بیسان اشغال شد و به‌غارت رفت، آنگاه عیسویان در پهنهٔ اردن و ساحل شرقی دریای جلیله بی‌هدف جولان زدن گرفتند و از تل کنیسه گذشتند واز طریق جلیله به عکا مراجعت نمودند. فکر آنها همه دراطراف دستیابی بریادبودها دور میزد. شاه آندره، از این شادی که بریکی از تنگهای آبخوری جشن عروسی درکفرکنه دست یافته بود، در پوست نمی گنجید[2].

سلطان ژان بدین اندك قانع نبود و برآن شد تا بی‌مدد دیگران دست تنها قلعه‌ای راکه مسلمانان برفرازکوه طور ساخته بودند، منهدم گرداند. نه هوک بدو پیوست و نه آندره. ژان حتی درانتظار سواران فرقه های نظامی هم ننشست. نخستین

---

۱ ـ « سرگذشت هرقل »، دوم، ص ۳۲۲.   ۲ ـ همان اثر، ص ۳۲۳-۳۲٤؛ «تاریخ دمیاط» الیور، ص ۱٦۵؛ «وقایع مجارستان Chronica Hungarorum» یوهانس تورتس Thworcz («نویسندگان وقایع هنگری ج اول، ص ۱٤۹).

حملهٔ وی درسوم ماه دسامبر واپس رانده شد، گواینکه پادگان واقعاً آماده بود تسلیم شود. دو روز بعد که سربازان فرقه‌های نظامی رسیدند، حمله ازسر گرفته شد، اما باز نتیجه نداد و بار دیگر لشکر به‌عکا عقب‌نشینی کرد[1].

مقارن سال نوگروهی از مجارها، بی‌اعتنا به‌اندرز بومیان و بی‌صوابدید شاه‌خود به‌خیال تجاوز به‌بقاع افتادند، ولی‌هنگام عبور از لبنان، طوفان برف تقریباً همه‌شان‌را کشت[2]. دراین‌میان سلطان‌آندره به‌اتفاق‌سلطان‌هوگ راه طرابلس‌پیش گرفت، زیرا که درآنجا بوهموند چهارم‌حکمران پیشین انطاکیه که نخستین همسر خویش پلیسانس[3] جبیلی را اخیراً از دست داده بود، درکار برگزاری جشن عروسی خود با ملیسند ناخواهری هوگ بود. در اینجا در دهم ژانویه، هوگ ناگهان درگذشت و تخت شاهی قبرس را برای پسری هشت ماهه به‌نام هانری، تحت نیابت مادر وی آلیس اورشلیمی، خالی گذاشت[4]. سلطان آندره به عکا بازآمد و اعلام داشت که به‌زودی رخت عزیمت خواهد بست. او سوگند خویش را به‌جای آورده و اخیراً کلهٔ استفن قدیس را به مجموعهٔ یادبودهای مقدس خویش افزوده بود. حال وقت مراجعت بود. بطریق اورشلیم هرقدر التماس و تهدید کرد، دراو نگرفت و او سربازان خویش را سوی شمال کشید و ازطریق طرابلس و انطاکیه به‌ارمنستان رسید و از آنجا دراسان سلطان سلجوقی، به‌قسطنطنیه رفت. جهاد او ثمری به‌بار نیاورد[5].

لئوپولد دوك اطریش در فلسطین بازماند. کیسهٔ او تهی گشته بود و ناچار پنجاه هزار بزانت از گی‌امبریاکو[6] صاحب جبیل وام گرفت. باوجود این در راه صلیب هنوز هم آمادهٔ جانفشانی بود. سلطان ژان از او برای باره‌بندی مجدد

---

۱ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۵-۳۲۴؛ «تاریخ دمیاط» الیور، ص ۷-۱۶۵؛ «تاریخ اورشلیم» جیمز اهل ویتری، ص ۱۱۹؛ ابوشامه، دوم، ص ۴ - ۱۶۳

۲ - ابوشامه، ص ۵-۱۶۴؛ الیور، همان اثر، ص ۸ - ۱۶۷.

۳ - Plaisance

۴ - ارنول، ص ۴۱۲؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۲۵، ۳۶۰؛ «وقایع قبرس»، ص ۹۸.

۵ - «تاریخ دمیاط»، ص ۱۶۸؛ جیمز اهل ویتری، «نامه Epistola»، سوم (به کوشش رهریشت) «مجلهٔ تاریخ کلیسا»، ج پانزدهم، ص ۷۰-۵۶۸؛ یوهانس تورتس، همانجا؛ آندره کلهٔ مارگارت قدیس و دست راست‌های توماس قدیس و بارتولومیوی حواری و پاره‌ای از چوبدستی هارون را نیز پیدا کرده بود.

۶ - Guy Embriaco

قیصریه مدد گرفت و حال‌آنکه پاسداران معبد و سواران تیوتون در عثلیث، درست درجنوب کرمل دست اندرکار بنای قلعه‌ای بزرگ شدند به نام قلعهٔ زوار. دراین بین العادل دژ خویش را برفراز کوه طور ویران کرد، زیرا هم آماج حملهٔ دشمنان بود و هم به‌زحمت نگاهداری نمی‌ارزید[1].

بیست و ششم آوریل سال ۱۲۱۸ ، نخستین نیمهٔ ناوگان هلندیان به عکا رسید و دو هفته بعد آن نیم دیگر که زمستان در لیسبون سرآورده بود ، از افق برآمد. خبر افتاده بود که مجاهدان فرانسوی که درایطالیا اجتماع کرده بودند، به‌زودی از پی خواهند رسید. سلطان ژان بیدرنگ درانجمن نشست تا در باب نحوهٔ بهترین استفادهٔ ممکن از نیروی تازه‌واردان رای زند. اندرز سلطان ریچارد که حمله به‌مصر را سفارش کرده بود، هنوز از خاطرها نرفته بود . شورای لاتران نیز برای صلیبیان خاك مصر را هدف عمده قلمداد کرده بود. هرآینه پای مسلمانان از وادی نیل بریده میشد ،گذشته ازآنکه زرخیزترین ایالت خویش را ازکف میدادند، در آبهای مشرق نیز از نگاهداشت نیروی دریائی عاجز می‌آمدند و نمی‌توانستند دربرابر حمله‌ای گازانبر مانند از دو پایگاه عکا و سوئز روزگاری دراز در اورشلیم مقاومت ورزند. اینک که ناوگان هلندیان در دسترس بود، صلیبیان برای حمله به‌دلتا بهترین وسیله را داشتند. بی‌تأمل تصمیم گرفته شد که بندر دمیاط را که چونان کلید نیل بود، هدف عمده برگزینند[2].

سلطان العادل اینک مردی سالخورده بود و امید داشت واپسین سالیان حیات را در آرامش‌سرآورد. او درشمال دردسرهائی داشت . برادرزاده‌اش الظاهر حکمران حلب درسال ۱۲۱۶ درگذشت و از پس خود کودکی نهاد العزیز نام که تحت نیابت خواجه سرائی به‌نام طغرل، به‌جای پدر نشست . الافضل ارشد پسران صلاح‌الدین و برادر الظاهر، ازکنج انزوای خویش در سمیساط ناگهان سربرکشید

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ۶-۳۲۵ ؛ «تاریخ دمیاط » البور ، ص ۱۶۹ ؛ ابوشامه ، دوم ، ص ۶-۱۶۴ .

۲ - «کارنامهٔ صلیبیان سرزمین راین »، ص ۸-۳۷ ؛ «عزیمت هلندیان» ، ص ۷۰-۶۹ ؛ ارنول ، ص ۱۰-۴۱۴ ؛ جیمز اهل ویتری ، همانجا ؛ «تاریخ دمیاط » ، ص ۱۷۵ ؛ ← دنووان ، همان اثر ، ص ۳۶ ح و ص ۵۴ .

و آهنگ تصاحب مرده ریگ برادر کرد و کیکاووس سلطان سلجوقی را به‌مدد طلبید. سلجوقیان آناطولی اینک در اوج قدرت بودند. امپراطوری بیزنطه دیگر وجود خارجی نداشت و امپراطور نیقیه نیز آنقدر سرگرم مبارزه با فرنگان بود که مجال نمیکرد برای او ایجاد زحمتی کند. دانشمندیان ازصحنه بیرون رفته بودند و رعایای ترکمان ایشان جائی قرارگرفته بودند وآب رفته داشت به جوی این شبه جزیره باز می‌آمد. اوایل سال ۱۲۱۸ الافضل و کیکاووس به‌خاك حلب تاخت آوردند و آهنگ پایتخت کردند. طغرل نایب‌الحکومه که میدانست العادل سرگرم کار صلیبیان است دست به دامن الاشرف حکمران عراق و پسر سوم العادل، زد. الاشرف لشکر سلجوقی را درنزدیکی بزاعه متلاشی کرد و الافضل باز به‌سمیساط در کنج انزوای خود خزید. امیر حلب ناچار الاشرف را سرور خود شمرد، اما سلجوقیان کماکان نیروئی هراس‌انگیز بودند تا اینکه سال بعد سلطان کیکاووس آنگاه که دست‌اندر کار طرح نقشه‌ای جدید برای مداخله در کشاکش برسرحکمرانی موصل بود، درگذشت. مرگ او اشرف را توانا ساخت که قلمرو خویش را یکپارچه سازد و برای برادران خود درجنوب رقیبی نیرومند از کار درآید[1].

مینماید که العادل تاواپسین دم عمرچنین می‌پنداشت که فرنگان خردمندتر از آنند که پیمان آشتی را نپایند. پسرش الملك‌الکامل والی مصر نیز همین گونه خیال میکرد. الکامل با ونیزیان که درسال ۱۲۰۸ باآنها معاهده‌ای تجاری امضا کرده بود، روابط بسیار نیکو داشت. درسال ۱۲۱۵ شمارهٔ سوداگران اروپائی مقیم مصر از سه‌هزار تن کمتر نبود. آنسال ورود ناگهانی‌دوتن از بزرگان باختری به‌اسکندریه درمعیت همراهان سلاح بسته اولیای شهر را به‌وحشت انداخته وموجب گشته بود که کلیهٔ مهاجران اروپائی را بازداشت کنند. لیکن باردیگر روابط دوستانه برقرارگشته بود. درسال ۱۲۱۷، هیأت سفیران تازهٔ ونیز از جانب والی مصر دوستانه پذیرائی‌شده بودند، گردش بی‌اثرصلیبیان درسال ۱۲۱۷ چشم مسلمین را نگرفته بود و درحال حاضر وجود خطر را نمیتوانستند باور کنند.

---

۱ ـ ← مشمال شامپه کاهن، ص ۸-٦٢٤.

دربیست و چهارم ماه مه ۱۲۱۸ ، لشکر صلیبی زیر فرمان شاه ژان در عکا به کشتیهای هلندیان نشست و به‌قصد تحصیل زاد و توشهٔ بیشتر به‌جانب عثلیث رفت. بعد از چند ساعت کشتیها لنگر برکشیدند . اما باد فروخفت و تنها سه‌چهار فروند توانست از لنگرگاه بیرون آید و رو به‌سوی مصر گذارد. اینان روز بیست و هفتم به دهانهٔ دمیاطی نیل رسیدند و به‌انتظار یاران خویش، همانجا لنگر انداختند؛ نخست از آنجا که سرهنگی سرشناس در جمعشان نبود، سربازان جرأت نمیکردند به‌خشکی فرود آیند. ولی چون ورود دیگران به دیرگاه کشید، روز بیست و نهم اوستورژیوس[1] ، اسقف اعظم نیکوزیا سربازان را راضی کرد تا تن به رهبری سیمون دوم کنت ساربروک[2] داده، سعی نمایند درساحل غربی رودخانه از آب برآیند. تقریباً مقاومتی بروز داده نشد وآنگاه که بادبانهای پارهٔ عمدهٔ ناوگان از افق نمایان شد ، تقریباً عملیات به پایان رسیده بود. به زودی کشتیها ازمانع گذشتند و سلطان ژان و دوك اطریش و پیشوایان سه‌فرقهٔ نظامی پا به خشکی نهادند[3] .

دمیاط دردومیلی بالای رودخانه درساحل شرقی قرارگرفته بود و از پشت به‌وسیلهٔ دریاچهٔ منزله محافظت میشد. همچنانکه تجربهٔ فرنگان درسال ۱۱۶۹ نشان داده بود، جز از هر دوسوی خشکی و دریا نمیشد این شهر را به طور مؤثر مورد حمله قرارداد. مانند سال ۱۱۶۹ ، اندکی پایین‌تر از شهر از ساحل شرقی تا برجی که برجزیره‌ای نزدیك کنارهٔ غربی واقع بود، درعرض رودخانه زنجیری انداخته بودند و بدینوسیله یگانه آبراههٔ قابل کشتیرانی بسته شده بود. درپشت این زنجیر پلی از قایق وجود داشت . صلیبیان تصرف این برج را نخستین هدف برگزیدند .

چون به‌مسلمانان خبر رسید که صلیبیان عنان سوی مصر گردانیده‌اند ، العادل درشام شتابان لشکری بیاراست و الکامل با قسمت عمدهٔ ارتش مصر از قاهره آهنگ شمال کرد و در العادلیه در چند میلی جنوب دمیاط لشکرگاه زد. ولی

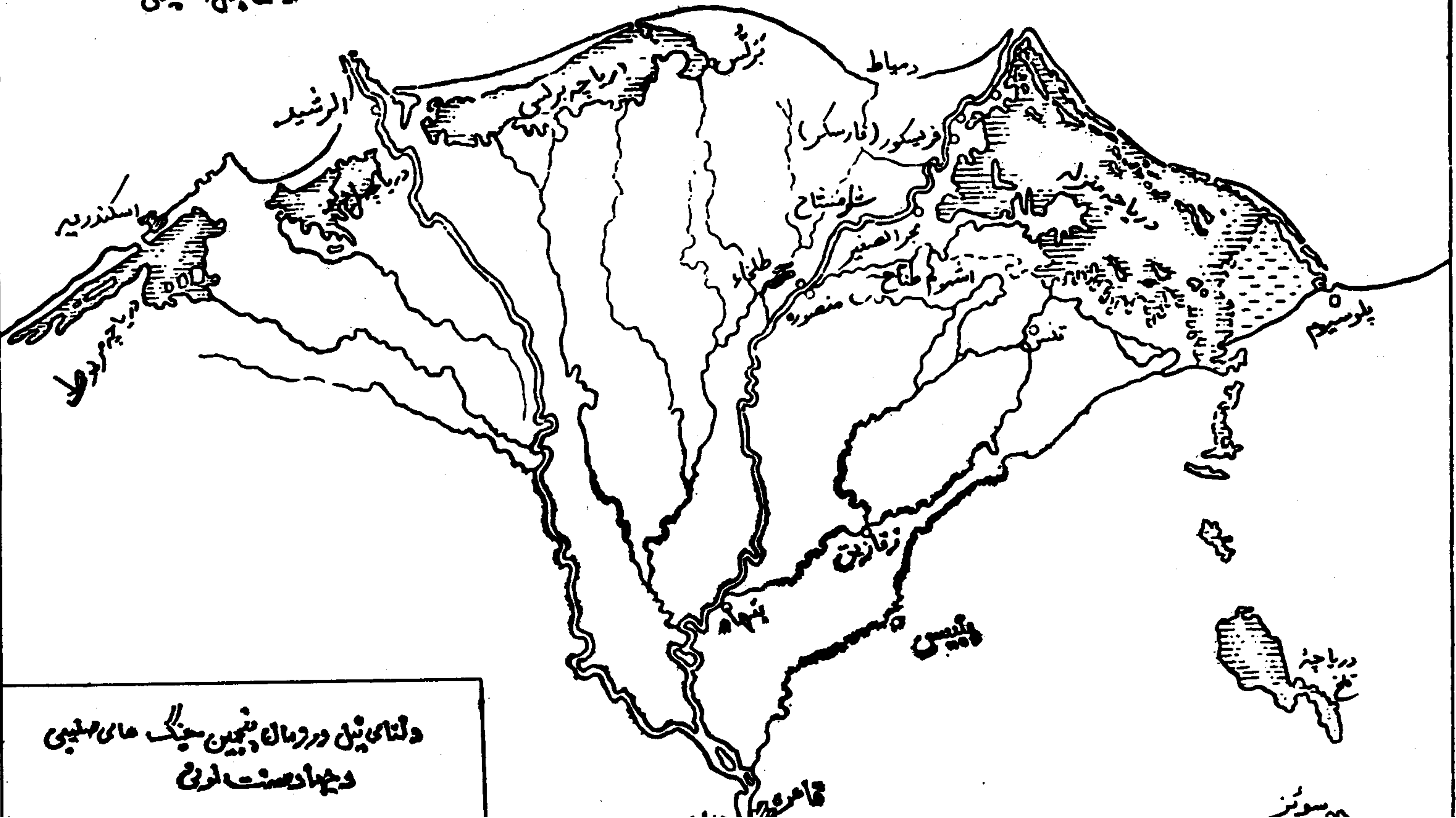
۱ - Estorgius ۲ - Sarrebruck ۳ - «تاریخ اورشلیم» جیمز اهل ویتری ، ص ۱۹-۱۱۸؛ « تاریخ دمیاط »، ص ۷-۱۷۵؛ «کارنامهٔ صلیبیان سرزمین راین»، ص ۹-۳۸. «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۷-۳۲۶.

باآنکه برج یاد شده را تقویب کرد ، آنقدر کشتی و سرباز نداشت که قرارگاههای صلیبیان را مورد تعرض قراردهد. نخستین یورش عمده‌ای که درآخر ماه ژوئن بدین دژ آورده شد، به‌نتیجه نرسید . آنگاه الیور پادربورنی، یعنی همان کسی که بعداً داستان این جنگ را به‌رشتهٔ تحریر کشید ، نقشه‌ای پیشنهاد کرد که خود او و یکی از هم شهریانش هزینهٔ آنرا به گردن گرفتند. نقشهٔ او بنای برجی بود پوشیده به چرم و مجهز به‌نردبان که بردو کشتی متصل به‌یکدیگر سوار میشد و بوسیلهٔ آن ممکن بود قلعه را هم از راه خشکی و هم ازطریق دریا مورد حمله قرارداد[1] .

در روز آدینه هفدهم ماه اوت ، سپاهیان عیسوی رسماً مراسم نذر و نیاز به جای آوردند و یک هفته بعد ، پسین روز بیست و چهارم یورش آغازگردید. بعد از بیست و چهار ساعت نبرد بی‌امان ، صلیبیان توانستند برفراز باره جابگیرند و به درون قلعه هجوم آورند. پادگان آنقدر جنگید تا بیش از یکصدتن از آن باقی نماند؛ آنگاه دست از مقاومت کشید. غنائم به چنگ آمده بیحساب بود و فاتحان برای حمل آنها به‌ساحل غربی ، جسری قایقین زدند. آنگاه زنجیر را گسستند و جسر را خراب کردند و سفینه‌ها توانستند به دیوارهای دمیاط نزدیک آیند[2] .

چند روز بعد خبر سقوط دژ به العادل رسید. او بیمار بود و تازه شنیده بود که پسرش المعظم قیصریه را تسخیر و ویران کرده است. اما تحمل ضربت این فاجعه از طاقتش بیرون بود و در سی و یکم ماه اوت ، بعد از هفتاد و پنج سال حیات ، رخت به سرای دیگر کشید. صفادین (سیف‌الدین) ، آنسان که صلیبیان او را می‌نامیدند ، شخصیت بارز برادر خویش ، یعنی صلاح‌الدین را نداشت. معاملهٔ او با برادرزادگانش ، یعنی پسران صلاح‌الدین ازغدر و مکر خاص اوگوشه‌ای نشان داده بود. با اینهمه او امپراطوری ایوبیان را پابرجا نگاهداشته بود و حکمرانی بود مداراگر و دوستدار آشتی؛ نسبت به مسیحیان همواره مردی بود مهربان و شرافتمند

۱- ابوشامه، دوم، ص ۱٦٥ ؛ «تاریخ بطریقان اسکندریه Histoire des Patriarches d'Alexandria»(ترجمهٔ بلوشه) ص ۱-۲٤۰ ؛ الیور، همان اثر، ۸۲-۱۷۹ .   ۲ - الیور ، همان اثر، ٤-۱۸۲ ؛ «کارنامهٔ صلیبیان سرزمین راین» ص ٤۰ ؛ «ارباب ژان De Domino Johanne » ، اثر ژان تولبیائی Tulbia در رهربشت، همان اثر، ص ۱۲۰ ؛ «تاریخ بطریقان اسکندریه» ، ص ۲٤۳ .



دلتای نیل در زمان پنجمین جنگ های صلیبی
و جهاد هفتم لوئی

که از ستایش و بزرگداشت ایشان برخوردار بود. درشام پسر کوچکتر وی المعظم برجایش نشست و مملکت مصر نصیب پسر بزرگترش الکامل شد[۱].

این فاجعه برای مسلمانان آنقدر هم که العادل می‌پنداشت درخور اهمیت نبود. اگر عیسویان از پای ننشسته بودند و بی‌درنگ به شهر تاخته بودند، به گمان قوی دمیاط مال آنها شده بود. اما بعد از تسخیر قلعه پای سست کردند و تصمیم گرفتند در انتظار نیروی امدادی بنشینند. بسیاری از هلندیان لشکر را گذاشتند و راه وطن پیش گرفتند تا گناه این عهد شکنی را با مرگ خویش در طوفان سهمگینی که فردای ورود ایشان به هلند این سرزمین را درنوشت، کیفر دهند. حال معلوم گشته بود آن سپاهی که سالها میرفت مورد نظر پاپ بود، سرانجام از ایطالیا بیرون آمده است. همواره تأخیر روی داده بود، لیکن سرانجام پاپ انوریوس توفیق یافته بود به‌بهای هفت‌هزار مارك نقره، برای حمل سربازانی که بیش ازیکسال بود دربرینددیزی منتظر نشسته بودند، ناوگانی مجهز آماده گرداند. وی پلاژیوس کاردینال سن‌لوسیا را در رأس این لشکر گماشت[۲].

درهمین اوان دو تن از نجیب‌زادگان فرانسه به نامهای هروه[۳] کنت نور و هوگ لوزینیانی کنت لامارش برای حمل گروهی از مجاهدان فرانسوی و انگلیسی به مشرق با ژنوائیان به مذاکره درآمدند. با آنکه کنت نور نزد همه کس یکی از فرزندان ناخلف کلیسا شمرده میشد، پاپ رخصتش داد تا با اخذ مالیاتی به میزان یک بیستم از درآمد کلیساهای فرانسه هزینهٔ این لشکرکشی را تأمین نماید. ویلیام دوم اسقف اعظم بوردو[۴] و اسقفان پاریس و لان[۵] و آنکر[۶] وگروهی اززمامداران دون پایه و نیز ارل‌های چستر[۷] و آروندل[۸] و دربی[۹] و وینچستر در ژنوا به دو کنت

---

۱ - ابوشامه، دوم، ص ۱۷۰؛ ابن اثیر، دوم، ص ۱۱۶، ۱۴۸؛ «وفیات الاعیان» ابن خلکان، سوم، ص ۲۳۵؛ ابن اثیر می‌گوید که العادل شصت و پنج سال داشت، ولی ابن خلکان سن او را هفتاد و سه سال آورده است؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۳۰-۳۲۹، از واپسین روزهای زندگی او گزارشی خیالی داده است. ۲ - الهور، همان‌اثر، ص ۱۸۶؛ آلبریک تروافونتنی، ص ۷۸۸؛ «دفاتر پاپ انوریوس سوم» شماره‌های ۱۳۵۰، ۱۴۳۳، اول، ص ۲۲۴، ۲۳۷.

۳ - Hervé ۴ - Bordeaux ۵ - Laon ۶ - Angers

۷ - Chester ۸ - Arundel ۹ - Derby

پیوستند. پاپ رابرت کاردینال کورسون را فرستاد تا رهبر روحانی ناوگان باشد، اما او را اختیاری نداد[1].

کاردینال پلاژیوس و همراهان میانهٔ ماه سپتامبر به لشکرگاه عیسویان درآمدند. پلاژیوس مردی بود از مردم اسپانیا، با تلاش و تجارب اداری بسیار، اما از تدبیر بوئی نبرده بود. او قبلا مأمور حل مسألهٔ کلیسای یونان در امپراطوری لاتین قسطنطنیه شده، اما یگانه توفیقی که حاصل کرده بود، این بود که در دشمنداری رم آتش یونانیان را تیزتر کرده بود. آمدن وی به دمیاط بلافاصله مشکلاتی به بار آورد. ژان‌برینی به‌سپهسالاری قبول شده بود. سال پیش شاهان مجارستان و قبرس زیربار فرماندهی او نرفته بودند، اما درحال حاضر از آندو یکی مرده و آن دیگری به‌خانه بازگشته بود. پلاژیوس، به‌عنوان نمایندهٔ پاپ، خویشتن را یگانه فرد مسئول می‌پنداشت. رقابت اقوام گوناگونی که در این جهاد شرکت جسته بودند، نکته‌ای بود آشکار و این فقط در حد نمایندهٔ پاپ بود که همگان را در مهار کشد. وی خبر آورده بود که فردریک دوم امپراطور جوان عهد کرده است با لشکری همایونی از پی او قصد خاور کند و چنانچه او میرسید اختیارات نظامی لشکر را بر عهده میگرفت؛ اما پلاژیوس هرگز سر آن نداشت که از سلطان ژان که در هر حال تنها به پاس همسر متوفای خویش عنوان شاه داشت، فرمان برد[2].

درماه اکتبر ملک‌الکامل قوای امدادی کافی در اختیار داشت و به وسیلهٔ ناوگانی کوچک که به پائین رودخانه فرستاد، توانست لشکرگاه صلیبیان را مورد حمله قرار دهد. پس راندن این حمله مرهون تلاش شاه ژان بود. چند روز بعد مسلمانان اندکی بالاتر از شهر پلی بر رود نیل ساختند. پلاژیوس به ابتکار شخصی

---

۱ - «دفاتر پاپ انوریوس سوم» شماره‌های ۱۴۹۸، ۱۰۴۳، ۱۰۰۸، اول، ص ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۰؛ برای صورتی درست از این مجاهدان ← «فرانسه و پنجمین جنگ صلیبی Frankreich und der fünfte Kreuzzüg» نوشتهٔ گرون Greven درسالنامهٔ تاریخیHistorische Jahrbuch»، ج چهل و دوم؛ ماتیوی وستمینیستری Westminister اسامی مجاهدان انگلیسی را آورده است («گلچین تواریخ Flores Historiarum »، دوم، ص ۱۶۷).

۲ - ← دنوان، همان اثر، ص ۴۹-۴۶ و حواشی.

بر آنها حمله‌ای بیفایده برد، لیکن الکامل با نقل لشکریان خویش به آنسوی آب، ساختمان پل را ناتمام رها کرد و به جای آن از راه رود دست به حمله‌ای دیگر زد. حمله‌ای بی امان بود، اما دیگر دیر شده بود. نخستین فوج سربازان فرانسوی رسیده بودند و رهبری دفاع را بر عهده گرفتند، با حمله‌ای دیگر مسلمانان تا حاشیهٔ لشکرگاه نفوذ کردند، اما از نو به‌درون رودخانه باز پس رانده شدند و گروه کثیری درکام امواج جان سپردند[1].

بعد از ورود تمام لشکریان انگلیس و فرانسه در اواخر ماه اکتبر، در کار جنگ آرامشی افتاد. مرگ العادل رسیدن مددی راکه الکامل از شام امید داشت به تأخیر افکنده بود. او اینک چشم به راه سپاهی داشت که برادرش المعظم وعده کرده بود، مسیحیان نیز خود مشکلاتی داشتند. آنها بالاتر از پل مسلمانان میان دریا و رود کانالی حفر کردند، اما نتوانستند آنرا پر کنند. شبانگاه بیست و نهم نوامبر طوفانی شدید از افق شمال برخاست و آب دریا را به زمین پستی که لشکرگاه ایشان بود، ریخت. خیمه‌ها را همه آب گرفت و ذخایر غذائی خیس شد. بسیاری از سفینه‌ها نابود شد و مابقی را جنبش موج به سوی اردوگاه مسلمانان کشید. اسبان غرق شدند. چون طوفان فرو خفت همه جا ماهی به چشم میخورد، و این نعمتی بود که به قول الیور پادربورنی وقایع نگار، هرکس حاضر بود به طیب خاطر از آن درگذرد، به قصد پیشگیری از وقایع همانند، پلاژیوس دستور داد به سرعت سدی ساختند که برای برکشیدن آن از کلیهٔ بازمانده‌های طوفان، حتی نعش اسبان و بادبانهای پاره پاره استفاده شد. یگانه نتیجهٔ دلخواه این طوفان آن بود که آبراهه اکنون از آب پرشده بود و سفینه‌ها میتوانستند به بالای رود رخنه کنند[2].

هنوزلشکرگاه به حال نخستین بازنگشته بود که بیماری همه‌گیری بروز

---

۱ - الیور، همان اثر؛ ۲-۱۹۰؛ «تاریخ بطریقان اسکندریه»، ص ۳۹۴؛ وقایع محاصرهٔ دمیاط «Gesta Obsidionis Damiate» (در رهریشت، همان اثر، ص ۸۰-۷۹)؛ ژان تولیبیانی، ص۱۲۳. ۲ - الیور، همان اثر، ۲ - ۱۳۱، ۷-۱۹۶؛ «وقایع‌نامهٔ محاصرهٔ دمیاط»،ص ۸۲؛ژان تولیبیانی، ص ۱۲۴؛ «کتاب جنگ عیسویان... «Liber Duelli Christiani in Obsidione Damiate Exacti» (در رهریشت، همان اثر)، ص ۹-۱۴۸؛ جیمز اهل ویتری، نامهٔ پنجم، در «مجلهٔ تاریخ کلیسا»، ج پانزدهم، ص ۳-۵۸۲؛ «تاریخ بطریقان»، ص ۶-۲۴۵.

کرد. قربانیان دوچار تبی شدید میشدند و پوستشان سیاه میگردید. بیماری دست کم یک ششم از مجاهدان از جمله کاردینال رابرت کورسون را کشت. بازماندگان نیز ناتوان و اندوهگین افتاده بودند. از پی این زمستانی در رسید که به طرزی بی‌سابقه سخت بود؛ و این از بخت بلند عیسویان بود که مسلمانان نیز از رنج سرما و بیماری بی‌نصیب نمانده بودند[1].

اوایل فوریهٔ سال ۱۲۱۹، پلاژیوس دریافت که تنها به زور تلاش و فعالیت است که میتوان در کالبد سربازان جانی تازه دمید. روز شنبهٔ دوم ماه فوریه سپاهیان را برانگیخت تا عازم حمله شوند، اما طوفان کور کنندهٔ باران، راهشان رابست. چهارشنبهٔ بعد خبر رسید که سلطان و لشکریانش مشغول عقب‌نشینی هستند. صلیبیان به العادلیه شتافتند ولشکرگاه را متروك یافتند. پس از دفع حمله‌ای ازجانب پادگان دمیاط، مجاهدان العادلیه را اشغال کردند و بدینقرار شهر درمحاصرهٔ کامل افتاد[2].

گریز ناگهانی الکامل، ناشی ازکشف توطئه‌ای بود که ملازمانش چیده بودند. یکی از امیران وی به نام عمادالدین احمدبن مشطوب در این خیال بود که الکامل را به قتل آرد و برادرش الفائز را برجایش نشاند. الکامل که نمیدانست چند تن از اصحاب وی در این توطئه دست داشته‌اند، نومیدانه بر آن شد که به یمن مقر حکمروائی پسر خویش المسعود فرار کند که خبر شنید برادرش المعظم سرانجام به یاری او به حرکت درآمده است. لذا به اتفاق سربازان خویش درجهت جنوب غربی به اشموم‌طناح رفت و دوسلطان برادر درهفتم ماه فوریه دیدار کردند. حضور المعظم با لشکری گران توطئه کاران را به‌جای خود نشاند. ابن‌مشطوب دستگیر گشت و در کرک به زندان افتاد. الفائز را به سنجار تبعید کردند و در راه بود که به‌طرزی مرموز درگذشت، الکامل سریر شاهی خود را وارهانید؛ اما دمیاط را از دست داد[3].

---

۱ - الیور، همان اثر، ص ۳-۱۹۲؛ جیمز اهل ویتری، همانجا؛ ژان تولیبیانی، ص ۱۲۵ «وقایع محاصره دمیاط»، ص ۸۳؛ «تاریخ بطریقان»، ص ۲۴۹. ۲ - الیور، همان اثر، ۱-۲۰۱-۱۹۴؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۴-۸۳؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ۳۳۷؛ ژان تولیبیانی، همانجا. ۳ - ابن الیر، دوم، ۱۷-۱۱۶؛ ابن خلکان، سوم، ۲۴۰؛ «تاریخ بطریقان»، ص ۷-۲۴۶.

حتی با مدد المعظم ، الکامل نمیتوانست عیسویان را از جایگاه خویش بیرون اندازد. وجود رودخانه و آبگیر و آبروهای متعدد، سبب شده بود که مسلمانان نتوانند از برتری کمی خود استفاده کنند. حمله‌هائی که به دو لشکرگاه عیسویان یکی در ساحل غربی و دیگری در العادلیه صورت می‌گرفت ، همه بی‌نتیجه بود. از اینرو سلطان در فارسکر در فاصلهٔ تقریباً شش میلی جنوب دمیاط لشکرگاه زد و آماده شد تا در صورت یورش صلیبیان به دمیاط ، از پشت بر آنها زند. سرتاسر بهار این گربه موش‌بازی ادامه داشت. یکبار دریکشنبهٔ نخل و بار دیگر در یکشنبهٔویت که مسلمانان سعی کردند به قهر وارد العادلیه شوند ، جنگهای خونینی درگرفت. در شهر دمیاط با آنکه خوردنی هنوز فراوان بود ، شمارهٔ قلعه بانان به علت بیماری سخت کاهش یافته بود ، با اینهمه مسیحیان هنوز جرأت حمله نمیکردند[1].

در این میان المعظم تصمیم گرفت بارهٔ اورشلیم را ویران کند ، زیرا که دور نبود لازم شود برای قطع رشتهٔ جنگ این شهر را تسلیم دشمن نماید و در چنین صورتی بهتر بود با حالتی نیمه ویرانه و نانگاهداشتنی باز داده شود . در نوزدهم ماه مارس ، انداختن دیوارها آغازگشت، اینکار مردم را هراسان کرد. مسلمین چنین می‌پنداشتند که فرنگان در راهند و بسیاری از ایشان شهر را گذاشتند و آسیمه سر به آنسوی اردن گریختند و خانه‌های بی‌صاحب به تاراج سربازان رفت . پاره‌ای از متعصبان میخواستند آرامگاه مقدس را ویران کنند که سلطان مانع شد . بعد از اورشلیم نوبت ویرانی به دژهای جلیله وتبنین و صفد و بانیاس رسید. در همین زمان دوسلطان در اکناف جهان اسلام ، به ویژه در بارگاه خلیفهٔ بغداد ، صلای مدد خواهی در انداختند. خلیفه قول داد ایشان را با لشکری انبوه یاری دهد ، ولی وعدهٔ وی هرگز راست نیامد[2] .

زمستان یخ زده تابستانی آتشناك در پی داشت. بازجرأت از دل‌مجاهدان

۱ ـ الیور ، همان اثر ، ص ۶-۲۰۲ ؛ «کتاب جنگ عیسویان» ، ص ۲-۱۵۱ ؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط» ، ص ۹۰-۸۷ .

۲ ـ ابوشامه ، دوم ، ۴-۱۷۳ ؛ ابن اثیر ، دوم ، ص ۱۱۹ ؛ «تاریخ بطریقان» ، ص ۵۲ ؛ «سرگنشت هرقل» ، دوم ، ص ۳۳۹ ؛ الیور ، همان اثر ، ص ۲۰۳ .

رفت و باز پلاژیوس سعی کرد تا مگر ایشان را به کاری برانگیزد. بعد از آنکه حملهٔ شدید دشمن در بیستم ماه ژوئیه با تلفات سنگین دوطرف واپس رانده شد، مجاهدان تمام هم خویش را درکوبیدن دیوارها به کار بستند. ولی در همانحال که در بند این کار بیفایده بودند ـ بیفایده زیرا آتش یونانی مدافعان قلعه کوبهای صلیبیان را شعله‌ور میکرد، چنان که نه شراب را برآن اثری بود و نه‌اینکه به زور اسید خاموش میگردید ـ حملهٔ دیگر مسلمانان کم مانده بود لشکرگاه را یکسره زیر و رو کند که سیاهی شب فریاد رس مسیحیان شد. یورشی دیگر که درششم‌ماه اوت علیه دیوارها صورت گرفت، مثل مابقی نتیجه نداد[1].

اینهمه ادبار سربازان سادهٔ صلیبی را به جنب و جوش افکند،آنها رهبران خویش را به سستی و بی‌لیاقتی متهم کردند و بسیاری از سران نام‌آور لشکر ازجمله کنت‌های لامارش وبارسورسن[2] و ویلیام شارتری و پیشوای سواران معبد کشته شده بودند. گروهی نیز به اروپا بازگشته بودند. لئوپولد دوك اطریش درماه مه لشکر را ترك نمود. لئوپولد پرتلاش ترین امیران بود، اما دوسال تمام میگذشت که درخاورزمین در راه صلیب خدمت کرده بود و اکنون کسی نمیتوانست به علت بازگشت به میهن او را سزاوار ملامت داند. دلاوریهایش لکهٔ ننگی را که کشمکشهای وی با ریچارد شیردل به دامانش نشانده بود، فروشست. وی با پاره‌ای ازصلیب مقدس راه خانهٔ خود پیش گرفت، اما کاروانی که او را سوی اروپا میبرد، کسانی همراه داشت که عزیمتشان درحکم شکستن عهد بود[3]. مقارن پایان ماه اوت، آنگاه که شاه ژان و پلاژیوس در زمینه‌های استراتژیکی با یکدیگر در مجادله بودند، ویکی‌طرفدار فشردن حلقهٔ محاصره و دیگری هواخواه‌حمله براردوگاه مسلمانان بود، سربازان خود دست‌اندرکارشدند و روز بیست و نهم با وضعی‌آشفته و درهم‌به مسلمانان حمله بردند. مسلمین نخست وانمود به گریزکردند و سپس متقابلا

---

۱ ـ الیور، همان اثر، ص ۱۰ـ۲۰۸؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۸۷، ۷ـ۹۰؛ ژان تولیبیانی، ص ۸ـ۱۲۷.

۲ ـ Bar - sur - Seine

۳ ـ الیور، همان اثر، ص ۱۸۸، ۸ـ۲۰۷؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۹۰؛ «کتاب جنگ...» ص ۲۸۵؛ برای یادبودهائی که نصیب لئوپولد شد ← «غنیمت» ریانت، دوم، ص ۲۸۳؛ کنت بارسورسن نامش میلوی سوم لوپوئیزی Milo III بود.

حمله‌ور شدند. پلاژیوس کوشیده بود بلکه زمام حمله را به دست گیرد ، ولی هنگهای ایطالیائی بی‌اعتنا به تهییج‌های او پشت به میدان کردند و لختی بعد هراس همه را فروگرفت ؛ و این تنها به پاس تدبیر سلطان ژان و بزرگان انگلیسی و فرانسوی و نیز بهادران فرقه‌های نظامی بود که بازماندگان نجات یافتند و لشکرگاه در امان ماند[1] .

میهمان سرشناس لشکرگاه ، یعنی برادر فرانسیس اهل اسیزی[2] با یأسی اندوهناك شاهد این نبرد بود . وی همانطورکه مردم ناپخرد ، ولی خوش قلب ماقبل و ما بعد او عقیده داشتند، برای آن به خاورزمین آمده بود که خیال میکرد رسالتی صلح جویانه خواهد توانست اینهمه خونریزی را پایان دهد و اکنون از پلاژیوس رخصت خواست تا به‌دیدار سلطان رود. پس از اندکی تردید ، پلاژیوش تن درداد و او را تحت لوای آشتی به فارسکر فرستاد . نگهبانان مسلمان در ابتدا ظنین شدند ، اما پیش خود گفتند که شخصی اینچنین ساده و نجیب ، باید که مجنون باشد و در حق وی احترامی به‌جای آوردند شایستهٔ مردان خدا. فرانسیس را نزد الکامل هدایت کردند که فریفتهٔ او شد و سخنانش را با حوصله گوش داد ؛ اگر چه مهربانتر و متمدن‌تر از آن بود که اجازه‌اش دهد تا با عبور از آتش ، صداقت ایمان خویش را ثابت کند ، یا آنکه خطر خصومتی را که از جر و بحث عموم برسر مسائل مذهبی بر میخاست خریدار شود. هدایای بسیار پیش‌کش فرانسیس شد که هیچکدام را قبول نکرد. او را با موکبی بسیار محترم مراجعت دادند[3].

درحقیقت ، به پادرمیانی فرانسیس احتیاجی نبود ، چه الکامل خود میل

۱- الیور ، همان اثر ، ۹ ۱-۱۳ ، ۲ ؛ « فقره‌ای محلی‌دربارهٔ تسخیر دمیاط Fragmentum Provinciale de Captione Damiatae » (در وهریشت، همان اثر)،ص ۹۲ - ۱۸۵ ؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط » ، ص ٤-۱۰۱ ؛ ژان تولیپانی ، ص ۳-۱۲۲ ؛ « سرگذشت هرقل » ، دوم ، ص ۱ - ۳٤۰ .

۲ - Assisi

۳ - «اعمال قدیسین Acta Sanctorum » ، چهارم اکتبر، ص ۶۱۱ به بعد ؛ ← « سن فرانسوا و سفر او به مشرق Saint François et son Voyage en Orient» نوشتهٔ وان ارترو Van Ortroy دراوراق‌بلاندیان «Analecta Bollandiana» ج سی‌ و یکم ؛ داستانی که در ارنول ، ص ۴۳۱ ، دربارهٔ روحانیانی که نام آنها برده نشده ، آمده است ظاهراً مربوط به ملاقات فرانسیس با سلطان است.

سوی آشتی داشت. آن تابستان آب نیل بسیار کم بالا آمده بود و مصر در خطر قحطی بود و دولت ناچار بود برای وارد کردن خوردنی از ممالک همسایه کلیهٔ امکانات خویش را به کار اندازد. المعظم مایل بود با سپاهیان خویش به شام بازگردد. هیچ یک از دو سلطان از کارهای برادر دیگر خویش الاشرف درصفحات شمال خرسند نبودند. در بغداد خلیفه‌الناصر در سایهٔ قدرت جلال‌الدین خوارزمشاه میزیست که پدرش سلطان محمد دولت سلجوقیان ایران را برانداختند و امپراطوری عظیمی بنیاد کرده بود که از دجله تا رود سند گسترش داشت. ممکن بود جلال‌الدین را علیه اشرف به کار برد، اما با توجه به سوداهای آشکار وی، نمیشد بیش از اندازه بدو میدان داد. از اینرو المعظم حاضر بود که در هرگونه گرایش الکامل به‌سوی آشتی، او را یاری دهد. یکروز در ماه سپتامبر، یکتن از بندیان فرنگی‌ازطرف سلطان نزد صلیبیان آمد و با پیشنهاد متارکه‌ای کوتاه مدت، گفت که مسلمانان آماده‌اند از اورشلیم درگذرند. پیشنهاد متارکه قبول شد، لیکن مسیحیان از مذاکره در اطراف شرایط دیگر صلح تن زدند[1].

دوران متارکه را طرفین به تحکیم مواضع دفاعی خویش گذرانیدند. بسیاری از مجاهدان این مجال را برای بازگشت به میهن خویش فرصتی مغتنم شمردند. گروهی در اول ماه عزیمت کرده بودند و در چهاردهم سپتامبر دوازده سفینهٔ پرمسافر دیگر بادبان گشودند. آمدن یکی از بزرگان فرانسه به نام سواری مولئونی[2] با دسته‌ای سرباز که با ده کشتی ژنوائی سفر میکردند، جای رفتگان را پر کرد[3]. روز بیست‌وششم الکامل متارکه را شکست و به فرنگان حمله‌ورشد، ولی تازمواردان به خوبی از عهدهٔ دفاع برآمدند[4].

الکامل هنوز امید آشتی داشت. او میدانست که دمیاط نگاهداشتنی نیست. بیماری شمارهٔ قلعه‌بانان را چنان کاهش داده بود که دیگر حتی از سرباز-

---

۱ - الیور، همان اثر، ص ۲۱۸ ؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۱۰۵.   ۲ - Sauvary of Mauléon

۳ - الیور، همانجا ؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۱۰۴ ؛ ژان تولیبیائی، ص ۱۳۳ ؛ جیمز اهل ویتری، همانجا.

۴ - الیور، همان اثر، ۲۱۹ ؛ «فترهای معلیه»، ص ۴-۱۹۳ ؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۱۰۶ ؛ «تاریخ جنگ»، ص ۱۶۰.

گذاری دیوارها عاجز بودند. تلاشهای او هم برای‌رسانیدن قوای امدادی بدانان همه بیفایده گذشته بود، وانگهی خیانتکاران لشکرگاه مسیحی نیز که با پول وی خریده شده بودند، در پیش بردن مقاصد خود توفیقی نمییافتند. اواخر ماه اکتبر الکامل دوشوالیهٔ اسیر را به‌نزد دشمن باز فرستاد تا شرایط مسلم او را اطلاع دهند. هرآینه مسیحیان از مصر پامی کشیدند، او حاضر بود صلیب مقدس را با شهر اورشلیم وتمام فلسطین مرکزی وایالت جلیله بدانها باز دهد. مسلمانان جز قلاع ماوراء اردن چیزی بهرخود نمیگذاشتند ودر برابر این نیز حاضر به‌پرداخت خراج بودند[1].

پیشنهادی تکان دهنده بود. بی‌ادامهٔ جنگ شهر مقدس با بیت‌لحم و ناصره و صلیب مقدس به عیسویان بازگردانیده میشد. شاه ژان قبول آنرا توصیه کرد و بزرگزادگان فلسطین و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی، جانب او را گرفتند. ولی نه پلاژیوس گوشش بدهکار بود و نه بطریق اورشلیم. به عقیدهٔ آنها سازش با کفار کار درستی نبود. فرقه‌های نظامی نیز به دلایل نظامی با آنها دمساز آمدند. اورشلیم و قلاع جلیله همه ویران شده بود ودر هرصورت نگاهداری شهرمقدس بی‌حکمروائی بر ماوراء اردن، امکان پذیر نبود. ایطالیائیان نیز مخالف شرایط الکامل بودند. ایشان بی‌توجه بدین نکته که شهرهای دریانورد ایطالیا هیچگاه خواهان جدایی از مصر نبودند، اکنون که فرصت دست داده بود، تصمیم داشتند شهر دمیاط را به عنوان یک کانون تجارت خاص خویش گردانند. انضمام بلاد دور از دریا برای آنها ثمری نداشت. کارکشاکش میان دوگروه مخالف آنچنان بالا گرفت که جیمز اسقف عکا بدین خیال افتاد که مبادا سلطان پیشنهاد صلح را فقط بدین منظور عنوان کرده باشد تا میان عیسویان تخم نفاق افشاند. در نتیجهٔ سرسختی‌های پلاژیوس پیشنهاد سلطان رد شد[2].

---

۱ - الیور، همان اثر، ص ۲۲۲؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۲-۳۴۱؛ ارنول، ص ۴۳۵؛ مقریزی (ترجمهٔ بلوشه)، نهم، ص ۴۹۰؛ «تاریخ بطریقان»، ص ۲۵۳؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۱۰-۱۰۹؛ ابن اثیر، دوم، ص ۱۲۲.

۲- جیمز اهل ویتری، «نامهٔ» ششم («مجلهٔ تاریخ کلیسا»، ج شانزدهم، ص ۵-۷۴)؛ الیور، همان اثر، ص ۲۲۳ و «نامهٔ شاه بابل Epistola Regi Babilonis»، ص ۳۰۵؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ۳۴۲؛ نامهٔ بزرگان فرانسه به انوریوس در «مطالعاتی در تاریخ پنجمین جنگ صلیبی Studien zür Geschichte des fünften Kreuzzuges»، اثر رهریشت، ص ۴۶؛ مقریزی، همانجا.

چند روز بعد گشتیهائی که پلاژیوس فرستاده بود، خبر آوردند که حصار بیرونی شهر محافظ ندارد. روز بعد سه‌شنبهٔ پنجم نوامبر سال ۱۲۱۹، صلیبیان با تمام قوا پیش آمدند و تقریباً بدون برخورد با مقاومتی از دو حصار بیرونی و درونی گذشتند، درون شهر تقریباً همهٔ قلعه بانان بیمار و درمانده افتاده بودند. در تمام شهر تنها سه هزار تن بازمانده بودند که از فرط ناتوانی حتی قادر به دفن مردگان نبودند. خواربار و گنجینه‌های آکنده از نقدینه بسیار بود، اما بیماری به جای صلیبیان انجام وظیفه کرده بود. همینکه شهر سراپا اشغال گشت، سیصد تن از سرشناسان آن را به عنوان گروگان کنار گذاشته، کودکان خردسال را به تربیت روحانیان سپردند تا آنان را غسل تعمید دهند و آمادهٔ خدمت کلیسا کنند و دیگران همه به غلامی فروخته شدند. قرار بود خزانه را میان سپاهیان تقسیم کرده هر کس را فراخور شأنی که داشت چیزی دهند، ولی حتی لعن و تکفیر نمایندهٔ پاپ هم نتوانست سربازان را از سرقت و نهان کردن اشیاء قیمتی برحذر دارد[1].

وظیفهٔ بعد تعیین حکومت آیندهٔ دمیاط بود. شاه ژان بیدرنگ ادعا کرد که این شهر بایستی پاره‌ای از قلمرو پادشاهی اورشلیم باشد و فرقه‌های نظامی و بزرگان لشکری یکجا به حمایتش برخاستند. پلاژیوس معتقد بود که شهر تسخیر شده مال جملهٔ عیسویان، یعنی کلیساست، اما در برابر مخالفت عموم و تهدید سلطان ژان که به عکا باز خواهد گشت، ناچار کوتاه آمد. ژان میتوانست تا الحاق فردریک به صلیبیان، بر این شهر حکومت راند[2]. در این میان بخشی از سپاه مأمور حمله به تنس واقع در مصب‌رود در چند میلی مشرق شده بود. پادگان وحشت‌زده شهر را بی‌دفاع گذاشته و رفته بود و صلیبیان با دامنهای سرشار از غنایم تازه که فقط موجب دیگری بود برای نفاق بیشتر مراجعت نمودند. ایطالیائیان به ویژه معتقد بودند که فریب خورده‌اند و چون پلاژیوس در کنارشان تایستاد، علناً سر به

---

۱ ـ الیور، همان اثر، ۴۰ ـ ۲۳۶؛ «وقایع محاصرهٔ دمیاط»، ص ۱۴-۱۱۱؛ «فقره‌ای محلی»، ص ۲۰۰-۱۹۶؛ ابن خلکان، چهارم، ص ۱۴۳؛ ابن اثیر، دوم، ص ۱۱۹؛ ابوشامه، ص ۷-۱۷۶.

۲ ـ «فقره‌ای محلی»، ص ۱۱۰؛ ژان تولیبیائی، ص ۱۳۹؛ ارنول، ص ۴۲۶.

طغیان برداشتند و فرقه‌های نظامی ناچار شدند آنها را از شهر بیرون اندازند. با فرا رسیدن زمستان نارضائی خردخرد تاروپود لشکر پیروزمند را از هم می گسیخت[1].

پلاژیوس در آینهٔ نخستین کامروائی خویش انهدام نهائی اسلام را پیش‌بینی میکرد، صلیبیان سرتاسر مصر را زیر نگین میکشیدند و تردید نبود که از جانب آن فرمانروای دلاور مسیحی، یعنی شاه گرجستان، مدد فرا میرسید. سپس نوبت پرستر ژان[2] بود که بنا بر شایعات متداول، فرصت نگاه میداشت تا به سود عالم مسیحی ضربتی نوین فرود آورد. پلاژیوس پنداشته بود که پرستر ژان همانا نجاشی پادشاه حبشه است، گواینکه نجاشی نامه‌ای را که چهل سال پیش پاپ وقت بدو نگاشته بود، بی‌جواب گذاشته[3] بود. اما اکنون برای ایفای این نقش، نامزد نوینی به چشم میخورد و او سلطانی بود از دنیای خاور به نام چنگیزخان. لیکن از شوربختی، این دوستان خیالی پشت به هم ندادند. در سال ۱۲۲۰ ارتش ژرژ سلطان گرجستان، در مرز آذربایجان بردست مغولان نابود شد و قدرت نظامی عظیمی که به همت ملکه تمار بنیاد شده بود، از شالوده فرو ریخت و پیروزمندان علاقه‌ای به در افتادن با ایوبیان از خود بروز ندادند[4] و این از برترین زمامدار غرب اروپا، یعنی فردریک شاه آلمان و سیسیل بود که انتظار اثر بخش‌ترین مددها میرفت.

فردریک درسال ۱۲۱۵ صلیب گرفته بود، اما پاپ اینوسنت اورا اجازه داد تا جهاد خویش را تا به سامان رسانیدن اوضاع آلمان به‌تأخیر افکند، ولی فردریک باز هم تعلل روا داشت. وی به پاپ قول داده بود که تخت سیسیل را که در کودکی به دست آورده بود، به پسر خویش هانری واگذارد، ولی زود پی‌برد که با اظهار

---

۱ - الیور، همان اثر، ص ۱-۲۴۰؛ ژان تولیپیائی، ص ۱۳۹؛ «کتاب جنگ»، ص ۱۶۶.

۲ - Prester John   ۳- الیور، همان اثر، ص ۵-۲۳۱؛ بعلاوه پلاژیوس تحت تأثیر یک پیشگوئی امیدبخش از طرف مسلمانان بود. برای پرسترژان ← کتاب حاضر، ج دوم.   ٤- ← کتاب حاضر، صفحات بعد؛ پلاژیوس امیدواری خویش را بمددگرجیان در نامه‌ای به پاپ شرح داد (مطالعاتی، رهریشت ص۵۲). اینوسنت سوم قبلا از گرجیان درخواست همکاری کرده بود (الیور، همان اثر، ص ۳-۲۳۲). جیمز اهل ویتری با ترجمهٔ کتابی موسوم به «منتخب تاریخ داود شاه هندوان که مردم او را پرستر ژان می‌گویند ... Excerpta de Historia» (به کوشش رهریشت در «Z. K. G.»، شانزدهم، ص ۹۳ به‌بعد)، از زبان عربی که با دستیاری چند تن اهل فن به انجام رساند، علاقهٔ خود را به مداخلهٔ مغولان نشان داد. مطالب او همه نادرست است.

مکرر تصمیم خویش هم میتواند تقسیم کشور خود را به‌تعویق اندازد وهم اینکه‌به وسیلهٔ آن برای تاجگذاری خویش بر دست پاپ، با دربار رم معامله کند. فردریک راستی میخواست به خاور زمین رود، گو اینکه در این معنی‌انگیزه‌اش آنقدر که حس جاه‌طلبی بود، تعصب دینداری نبود. فردریک‌آرزوی‌های پدرخود هانری ششم را در مورد مشرق زمین یکجا به‌ارث‌برده بود، اما تا عنوان امپراطور نمیگرفت وقلمرو اروپائی خویش را فارغ ازگزند مدعیان دراماان تخت شاهی‌خود نمیدید، حاضر به‌تعقیب این آرزوها نبود. بسا که نیت او از دیدهٔ پاپ مخفی نبود، ولی انوریوس که روزگاری آموزگار او بود، مردی ساده دل بود و وعده‌های او را صادقانه تلقی کرد. وی پیاپی نزد مجاهدان درمصر پیغام میفرستاد که چشم به‌راه ورود ارتش هوهنشتاوفنی‌باشند[1].

چنین بود که صلیبیان بر جای آرام گرفته بودند و در خلال این دوران بیکاری، میان پلاژیوس و شاه ژان و ایطالیائیان و فرقه‌های نظامی اختلاف بالا گرفت. بعد ازسقوط دمیاط حمله‌ای بیدرنگ برقاهره احیاناً نتیجه بخش بود. الکامل در وضعی یأس آور به سر میبرد، لشکریانش خود را باخته بودند و رعایا را قحطی زده بود؛ المعظم اصرار داشت لشکریان خود را به شام کشاند، زیرا از دردسرهای شمال بیمناك بود؛ و نیز عقیده داشت که با حمله‌ای به شهر عکا بهتر میتوان عالم اسلام را خدمت کرد. الکامل که هر روز انتظار داشت عیسویان دست به پیشروی زنند، درطلخاه، چند میل بالاتر ازشاخهٔ دمیاطی نیل لشکرگاه زد و به انتظار حمله‌ای که هیچگاه صورت نگرفت، طرفین رود را سنگر بست[2].

لئو دوم شاه ارمنستان، در تابستان سال ۱۲۱۹ درگذشت وفقط دو دختر ازاو ماند. دختر بزرگتر استفانی همسر ژان بود و ایزابلا خواهرکوچکتر که دختر سی‌بیلا شاهدخت اورشلیم و قبرس بود، بیش ازچهار سال نداشت. لئو تخت ارمنستان را به خواهرزادهٔ خویش، یعنی ریموند رپن شاهزادهٔ انطاکیه وعده‌کرده بود، ولی در بستر مرگ ایزابلا را نامزد جانشینی خود ساخت. ژان بیدرنگ از جانب پسر

---

۱ - برای شرحی اجمالی از بازی فردریک با دربار پاپ با ذکر مآخذ ← دنوان، همان اثر، ص ۹-۷۵۰.

۲ - «تاریخ بطریقانه»، ص ۲۰۴. ابوالفدا، ص ۹۱.

خردسال و همسر خویش مدعی شد و در فوریهٔ سال ۱۲۲۰ از پاپ اجازه گرفت که صلیبیان را گذاشته از ارمنستان دیداری نماید. میان پلاژیوس و او بدبینی و سوء تفاهم آنچنان ریشه گرفته بود که ماندن وی با لشکری که پاپ با صراحت کامل آنرا سراپا در اختیار پلاژیوس نهاده بود، اثری نداشت. ژان عازم عکا شد و در حالیکه برای عزیمت به کیلیکیه اسباب سفر می‌ساخت زوجهٔ ارمنی وی درگذشت و شایع شد که مرگ او به سبب بدرفتاری ژان بوده است. چند هفته بعد که پسر کوچک آندو نیز درگذشت، ژان دیگر در باب ارمنستان زمینهٔ ادعائی نداشت، با وجود این به مصر باز نگشت[1]. در ماه مارس المعظم به خاك او تاخت و قلعهٔ قیصریه را که تازه تجدید عمارت شده بود، مورد حمله قرارداد، آنگاه آهنگ محاصرهٔ قلعهٔ عثلیث پایگاه مستحکم سواران معبد کرد. سواران معبد شتابان از دمیاط بازگشتند و سلطان ژان نیز سربازان خویش را آماده نگاهداشت. محاصره تا ماه نوامبر که المعظم به دمشق عقب نشینی کرد، طول کشید[2].

در این میان صلیبیان همچنان در دمیاط آرمیده بودند. برای تجدید عمارت شهر کوششهائی به عمل آمد. در روز عید طهارت در ماه فوریه مسجد جامع شهر به کلیسای جامع حضرت مریم مبدل گشت. در ماه مارس گروهی از مطرانهای ایطالیائی، تحت رهبری اسقف اعظم میلان، همراه با دو دسته از فرستادگان فردریک دوم از راه رسیدند. نیروئی قابل توجه همراه ایشان بود و بیدرنگ با پلاژیوس هماهنگ شدند که باید دست به حمله برآورد. لیکن شوالیه‌ها زیر بار نرفتند. شوالیه‌ها میگفتند که سلطان ژان یگانه کسی است که همهٔ اقوام رهبریش را گردن خواهند نهاد؛ و او با لشکریان نبود[3]. در ماه ژوئیه که ماتیو کنت آپولیا با هشت سفینه که توسط فردریک فرستاده شده بود، از راه رسید، پلاژیوس باز بیهوده سعی کرد تا مگر مجاهدان دست به کاری برآرند و چون خواست جداگانه

۱ - ارنول، ص ۴۲۷؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۴۹؛ البور، همان اثر، ص ۲۴۸. ۲ - البور، همان اثر، ص ۵-۲۴۴، ۶-۲۵۵؛ ارنول، ص ۴-۴۲۱. ۳ - البور، همان اثر، ص ۲۴۸؛ راجرویندوری، دوم، ص ۱-۲۶۰.

اقدامی کند ، حتی مزدوران ایطالیائی وی علیه او برخاستند. یگانه کار عمده‌ای که صورت گرفت حملهٔ سواران فرقه های نظامی بود به شهر برلس در بیست میلی غرب دمیاط ، شهر به تاراج رفت ، اما در بازگشت سواران به کمینگاه مسلمانان در آمدند و گروه کثیری از میهمان نوازان از جمله مارشال ایشان به اسارت رفتند[1] .

الکامل تاکنون خود را باز یافته بود. او با آنکه از نظر نیروی زمینی در تنگنا بود ، بحریهٔ خویش را از نو بیاراست و در تابستان سال ۱۲۲۰ بخشی از آنرا از طریق شاخهٔ رشیدی نیل بیرون فرستاد. این ناوگان رو به قبرس نهاد و در افق لیماسول به بحریه‌ای از آن صلیبیان که بی‌خیال لنگر انداخته بود ، برخورد کرد و با یک حملهٔ ناگهانی همهٔ سفینه‌ها را غرق یا تصرف کرد و هزاران تن را به اسارت گرفت. گفته میشد که پلاژیوس را قبلا از آماده شدن ناوبانان مصر هشدار داده بودند ، ولی او وقعی ننهاده بود ، و آنگاه که وقت کار گذشته بود ، دسته‌ای از سفینه‌های ونیزی را مأمور کرد تا راه بر دشمن فرو بندند و لنگرگاههای رشید و اسکندریه‌را مورد حمله قراردهند، که طرفی نبست. بی‌پولی نمیگذاشت که پلاژیوس سفینهٔ کافی در اختیار داشته باشد. خزانهٔ پاپ نیز برای او پولی نداشت[2] .

در ماه سپتامبر گروه دیگری از مجاهدان عزم وطن کردند. ولی در پایان این ماه از پاپ انوریوس خبری خوش رسید. در نوامبر سال ۱۲۲۰ فردریک به شهر رم آمده بود و پاپ او و همسرش کنستانس را به عنوان امپراطور و ملکه تاجگذاری کرده و در برابر فردریک صریحاً قول داده بود که در بهار آینده عزم خاور کند. انوریوس داشت اندك اندك از وعده‌های فردریک سلب اعتماد میکرد ، چندان که طی نامه‌ای پلاژیوس را گفته بود که بی‌صوابدید رم هیچکدام ازپیشنهادهای متارکهٔ سلطان را نباید رد کند. اما امپراطور جدید اینک در تصمیم خویش راسخ به نظر میرسید. اوعملا رعایای خود راتشویق نمود که صلیب بر گیرند و لشکری کثیر تحت فرمان لوئی‌دوك باواریا روانه‌ساخت که دراوایل بهار درایطالیا به کشتی نشست[3] .

---

۱ - الیور ، همان اثر ، ص ۲۵۲. ۲ - ارنول، ص ۴۲۹-۴۳۰؛ الیور ، همان اثر، ص ۲۵۳. ۳ - الیور ، همان اثر ، ص ۲۵۷ ؛ ← «تاریخ شوراهای مذهبی » . هفل - لکلرك ، دوم ، ص ۱۴۲۰-۱۴۲۱.

نوید آمدن دوك پلاژیوس را چنان شادمان ساخت که در ماه ژوئن بی‌اعتنا به دستور پاپ نخست شرایط صلحی را که سلطان پیشنهاد کرده بود رد کرد و آنگاه آنرا به رم گزارش داد. الکامل یکبار دیگر تسلیم اورشلیم و تمام خاك فلسطین را منهای ماوراء اردن، با یک معاهدهٔ صلح سی‌ساله و پرداخت نقدی غرامت ویرانی اورشلیم پیشنهاد کرده بود. اندکی بعد از رد پیشنهاد سلطان، لوئی وارد شد[1].

فردریک دوك را فرمان داده بود که تا رسیدن خود وی به کار عمده‌ای بر نخیزد. اما لوئی برای درآویختن با کفار شکیبائی نداشت و پس از پنج هفته که از عزیمت فردریک از اروپا خبری نرسید، تسلیم امیال پلاژیوس شد. چون دوك دلیل آورد که اگر این لشکر تقویت شده قرار است به داخل مصر پیشروی نماید، باید که هم بیدرنگ بدینکار برخیزد، زیرا وقت طغیان نیل نزدیک است؛ و نمایندهٔ پاپ اعلام داشت که موجودی خزانه عملیات سریع را ایجاب میکند، مجاهدان سرشناس قانع شدند و تن در دادند و فقط اصرار ورزیدند که باید سلطان ژان را بازخواند تا وظیفهٔ خویش را به جای آرد. تنها چند نفری رأی مخالف زدند. ملکه و نایب‌السلطنهٔ قبرس به وسیلهٔ نامه پلاژیوس را خبر داد که یک لشکر عظیم زیر فرمان‌المعظم و برادرش الاشرف در شام فراهم می‌آید، ولی پلاژیوس این خبر را برای اقدام سریع دستاویزی دیگر ساخت. او از پیشگوها شنیده بود که آفتاب حکمروائی سلطان بر لب بام آمده است[2].

روز چهارم ژوئیهٔ سال ۱۲۲۱، پلاژیوس فرمان سه روز روزه‌داری صادر کرد. روز ششم سلطان ژان از راه برآمد. او آکنده از بدبینی بود، لیکن نمیخواست ازو به نامردی و ترس یاد کنند. روز دوازدهم قوای صلیبی آهنگ فارسکر کرد، ودرآنجا پلاژیوس آنها را آرایش نبرد داد. جمع بیشماری بود، وقایع‌نگاران‌از حضور

---

۱ - ارنول، ص ۴۲۹-۴۳۰؛ الیور، همان اثر، ص ۲۵۳. ۲- الیور، همان اثر، ص ۲۵۷-۲۵۸؛ راجروندوری، دوم، ص ۲۶۴؛ برای پیشگوئی‌ها ← الیور، همان اثر، ص ۲۵۸-۲۵۹؛ جیمز اهل ویتری «منتخب»، در «مجلهٔ تاریخ کلیسا» شانزدهم، ص ۱۰۶-۱۱۳؛ «وقایع دونستوپلیا Annales de Dunstoplia» در «وقایع‌نامه‌های رهبانی Annales Monostici»، ج سوم، ص ۶۲؛ آلبریک تروافونتنی، ص ۷۹۰.

۶۳۰ فروند کشتی با ظرفیت‌های مختلف ۵۰۰۰ سوار و ۴۰۰۰ تیرانداز و ۴۰۰۰ رزم آور پیاده سخن رانده‌اند. جماعتی از زوار نیز در معیت جنگجویان بودند که به آنها دستور داده شده بود کنار رودخانه قرار گرفته ، آب به سربازان برسانند ، پادگان نیرومندی هم در دمیاط گذاشته شده بود.

لشکر مسلمین به قصد مقابله تا شارمساح پیش آمد ، لیکن با مشاهدهٔ کثرت سپاهیان دشمن ، به پشت بحرالصغیر که از رودخانه تا دریاچهٔ منزله امتداد داشت ، عقب نشینی کرد و درطلخاء در موضعی که بعدها منصوره نامیده شد ، در طرفین رودخانه چشم انتظار دشمن نشست. ولی در بیستم ژوئیه صلیبیان شارمساح را اشغال کرده بودند . سلطان ژان درخواست که همانجا فرود آیند ، چرا که نیل در کار طغیان بود و لشکر شام هردم نزدیکتر می‌آمد ، ولی پلاژیوس هنوز سرسختانه خواهان پیشروی بیشتر بود ، و سربازان ساده دل که شایعهٔ گریز سلطان را از قاهره شنیده بودند ، حمایتش کردند . درست در جنوب شارمساح یک آبروی دیگر از شاخه‌ای‌دیگر به رودخانه می‌پیوست و صلیبیان همچنانکه پیشروی میکردند برای نگاهبانی این آبرو سفینه‌ای نگماشتند ، شاید از آنرو که آنرا قابل کشتیرانی نمی‌پنداشتند . تا روز شنبهٔ بیست و چهارم ماه ژوئیه ، تمام لشکر مسیحی در امتداد بحرالصغیر روباروی دشمن موضع گرفته بود.

اکنون آب نیل بالا آمده بود و کانال سرشار از آب و برای دفاع آسان بود . لیکن پیش ازآنکه عمق آبرو زیاد شود ، لشکریان برادران الکامل نزدیک دریاچهٔ منزله از آن گذشتند و میان صلیبیان و شهر دمیاط موضع گرفتند . همینکه آبرو در نزدیک شارمساح به اندازهٔ کافی آب گرفت ، کشتی‌های الکامل در آن به حرکت درآمدند و راه ناوگان صلیبی را از پشت بریدند . میانهٔ ماه اوت ، پلاژیوس پی‌برد که سپاهیانش در اقلیت افتاده‌اند و از همه سو تنگ در محاصره آمده‌اند و حال آنکه ذخیرهٔ خوردنیهای لشکر کفاف بیش از بیست روز ایشان را نمیداد . پس از جرو بحث بسیار ، باواریائی‌ها دیگران را قانع کردند که یگانه راه نجات در عقب‌نشینی بلافاصله است . در پنج‌شنبه بیست و ششم ماه اوت ،

شبانگاهان عقب نشینی آغاز گشت ، اما به هنجار نبود . بسیاری از سربازان نمیتوانستند از خم‌های شراب خویش دل برکنند و به جای رها کردن آنها همه را سرکشیدند و آنگاه که فرمان عقب‌نشینی صادر گشت سربازی برپای خود بند نبود. سواران تیوتون ، از سرنادانی آنچه را که از بردنش عاجز بودند ، هم برجا آتش زدند و بدینوسیله دشمن را خبر دادند که لشکر در کار ترك موضع خویش است. آب نیل هردم بالاتر می‌آمد . سلطان یا یکی از نواب وی دستور داد تا موج‌شکن‌های ساحل دست راست را گشودند و آب زمین پستی را که فرا راه صلیبیان بود ، فرا گرفت. مجاهدان تقلا کنان از آبگیرها وگودالهای گل آلود در حالی میگذشتند که سواران ترك و پیاده نظامان نوی سلطان در پی ایشان آویخته بودند . سلطان ژان و سوارانش سواران ترك و جنگجویان فرقه‌های نظامی نوییان را عقب زدند ، اما در این کارجان هزاران تن از پیاده نظامان و زوار از دست رفت. آب طوفان زده کشتی حامل پلاژیوس را به سرعت از میان صف کشتیهای مصری عبور داد ، ولی از آنجا که بیشتر خواربار و وسایل داروئی لشکر با او بود، نجات وی خود مصیبت بزرگ دیگری بود . سه چهار کشتی دیگر توفیق گریز یافتند ، اما تعداد کثیری ازسفینه‌ها مال مصریان شد[1] .

در روز شنبهٔ بیست و هشتم ، پلاژیوس هرگونه امید را از دل شست و برای آشتی کسانی نزد سلطان فرستاد. پلاژیوس برای معامله تهی دست نبود و هنوز سرمایه‌ای داشت . بارهٔ دمیاط تجدید عمارت شده بود و پادگانی نیرومند، با اسلحهٔ کافی ، از آن محافظت مینمود. وانگهی ناوگانی نیرومند تحت فرماندهی هانری کنت مالتا [2] و والتر پالئاری [3] صدراعظم سیسیل ، به اشارهٔ امپراطور فردریک به حرکت درآمده بود . با اینهمه الکامل میدانست که مرگ و حیات پارهٔ اعظم لشکر صلیبی درگرو خواست اوست. الکامل سختگیر، اما جوانمرد بود .

۱ - الیور ، همان اثر ، ۷۳-۲۰۷. (مفصل‌ترین شرح توسط یکی از شاهدان عینی). راجروندوری ، ج دوم ، ص ۴-۲۶۳ . ارنول ، ص ۴۴-۴۳۹؛«تاریخ بطریقان» ، ص ۸-۲۰۷. ابوشامه ، ج دوم ، ص ۱۸۰ و ۳-۱۸۲ و ۱۸۵. ابن الیر ، دوم ، ص ۴-۱۲۲ و ۱۵۸ . ابن خلکان ، ج سوم ، ص ۲۴۱ .

۲ - Malta

۳ - Palear

پس از گفت و شنیدهائی که در دو روز شنبه و یکشنبه به عمل آمد ، سرانجام روز دوشنبه پلاژیوس شرایط سلطان را پذیرفت. صلیبیان دمیاط را ترك مینمودند و متارکه‌ای هفت ساله را که میبایست مورد تصویب امپراتور قرار گیرد ، محترم میداشتند ؛ طرفین کلیهٔ اسیران خویش را معاوضه می کردند و سلطان صلیب مقدس را بازپس میداد وتا تسلیم شهر دمیاط ، صلیبیان رهبران خویش را به گروگان نزد مسلمانان میفرستادند. الکامل به‌عنوان گروگان از سلطان ژان و دوك باواریا و پیشوایان فرقه‌های نظامی و هجده تن دیگر از کنت‌ها و اسقف‌ها نام برد و در عوض ، یکتن از پسران و یکی از برادران و تنی چند از امیران جوان خویش را روانهٔ لشکرگاه صلیبیان کرد [1].

هنگامیکه پیشوایان سواران معبد و سواران تیوتون برای اعلام تسلیم دمیاط بدان شهر اعزام شدند ، پادگان نخست زیر بار نرفت و علیه این دستور سر به طغیان برداشت و خانه های سلطان ژان و فرقه‌های نظامی را مورد حمله قرارداد. هانری کنت مالتا اخیراً با چهل کشتی از راه رسیده بود و پادگان برای مقابله با دشمن خویشتن را به اندازهٔ کافی نیرومند میدید . ولی زمستان نزدیك وخواربار کمیاب بود ؛ رهبران لشکر همه به گروگان رفته بودند و مسلمین تهدید میکردند که به عکا خواهند زد . شورشیان ناچار زود به راه آمدند . بعد از آنکه الکامل سلطان ژان را در ضیافتی با شکوه پذیرائی کرد و خواربار رایگان در اختیار لشکر مسیحی نهاد گروگانهای دو طرف بازداده شدند و در چهارشنبه هشتم سپتامبر تمام لشکر صلیبی به کشتی نشست و سلطان به شهر دمیاط فرود آمد [2].

دفتر پنجمین جهاد بدینگونه بسته شد. این جهاد تا آستانهٔ موفقیت پیش رانده بود . هرآینه اگر در لشکر مسیحی رهبری خردمند و مورد احترام پیدا شده بود، دورنبود شهر قاهره اشغال وطومارحکمروائی ایوبیان درمصردرهم پیچیده شود. تأسیس دولتی دوستدار مسیحیان در این مرز و بوم ، (چون فرنگان هرگز نمیتوانستند

۱ - الیور ، همان اثر ، ص ۶-۲۷۴. ارنول ، ص ۷-۴۴۴ . « تاریخ بطریقان » ، ص۸-۲۰۷ . ابوشامه ، ج دوم ، ص ۵-۱۸۳.

۲ - الیور ، همان اثر ، ۶-۲۷۴ . ارنول ، ص ۷-۴۴۴. «تاریخ بطریقان» ص ۲۰۸.

به حکمروائی بر سرتاسر مصر امید ورزند) ، باز پس گرفتن فلسطین را برای عیسویان آسان میداشت . ولی امپراطوری که میتوانست این نقش را به جای آرد ، هرگز از گرد راه بر نیامد ، اگر چه وعده‌ها داده بود . پلاژیوس مردی بود خودستا و بی‌تدبیر و نامحبوب . بی‌لیاقتی وی در مقام سرداری ، با آخرین حملهٔ نافرجام وی از پرده بیرون افتاد . از سوی دیگر سلطان ژان ، علی‌رغم شجاعت و بیباکی ، نه آن مایه شخصیت و نه آن اندازه قدر و اعتبار داشت که بتواند لشکری مرکب از اقوام گوناگون را گوش برفرمان خویش دارد . تقریباً هرگام از این جهاد را رقابتهای شخصی ، یا هم چشمی اقوام نقش برآب کرد . اگر شرایط صلح سلطان ، را که دوبار پیشنهاد شد ، قبول کرده بودند و شهر اورشلیم را باز پس گرفته بودند بخردانه‌تر بود ، اما نظر کارشناسان نظامی که میگفتند بی در دست داشتن قلاع ماوراء اردن حفظ اورشلیم دست کم تا آنگاه که مسلمانان شام و مصر تکیه بر شانهٔ هم دارند غیر ممکن است ، صائب بود ، درهر حال صلیبیان کامی که نیافتند هیچ ، مقداری هم از شهرت و منابع و جانهای مردان خویش را درین رهگذر باخته بودند. شور بخت ترین قربانیان بی گناه‌ترین ایشان بودند. بیم آمدن عیسویان جدید از باختر، در جامعهٔ مسلمانان موجی از تعصب برانگیخت. در مصر، علی‌رغم مداراگری شخص الکامل ، برای عیسویان ، از ملکی[1] و قبطی ، محدودیت های جدید قائل شدند و از آنها مالیاتهای ظالمانه گرفتند و کلیساهاشان را بستند. بسیاری از کلیساها به تاراج سربازان غضبناك رفت. سوداگران ایطالیائی نیز دیگر نتوانستند در اسکندریه بدان جایگاه پیشین دست یابند ، زیرا که هم‌میهنان ایشان ازحمایتگران این جهاد بودند. این درست است که ایشان کارخویش را ازسر گرفتند، اما دیگر کسی برآنها چون گذشته اعتماد نمیکرد. صلیبیان بایک سرافکندگی سزاوار و تلخ ، رو به زادگاههای خود بادبان گشادند. حتی صلیب مقدس را نیز نتوانستند باخود ببرند ، زیرا چون وقت تسلیم آن رسید ، گم شده‌بود و پیدا نشد[2].

---

۱ - Melkite

۲ - برای تفسیرهائی که در همان روزگار از ناکامی پلاژیوس به‌عمل آمد ← ، دنوان، همان اثر ، ص ۷-۹٤ و همچنین زیر نویس‌های او . همچنین ← «انتقاد جنگ‌های صلیبی» ، تروپ ص ٤-۳۱ .

فصل سوم

امپراطور فردریک

«و الآن مردی حکیم و صاحب فهم فرستادم»

تواریخ ایام ۲ باب دوم

چون صلیبیان حرمان زده از دمیاط پای پس کشیدند، شاه ژان یکراست به عکا مراجعت کرد و حال آنکه کاردینال پلاژیوس راه شمال پیش گرفت تا دستور پاپ را در انطاکیه و قلمرو شاهی ارامنهٔ کیلیکیه به جای آرد. با درگذشت لئو، پاپ به حمایت از سلطان ژان برخاسته بود که مدعی بود جانشینی لئو حق همسر و یا پسر اوست. با مرگ ایندو، پاپ از ریموند رپن پشتیبانی کرد که در تابستان سال ۱۲۲۰ به تن خویش به دمیاط آمده بود تا با پلاژیوس گفتگو کند. چند ماهی پیش از این بوهموند طرابلسی انطاکیه را باز پس گرفته بود، ولی ارگ هنوز در اختیار میهمان نوازان بود. از اینرو، ریموند رپن به اتفاق مادر خویش آلیس به کیلیکیه تاخت و در طرسوس جا گرفت و چشم انتظار مساعدت میهمان نوازان نشست که دوستدار وی بودند و او ارگ انطاکیه را به امان ایشان سپرده بود. لیکن بزرگان ارمنی آن کردند که خواست شاه فقید بود، بدین معنی که دختر کوچک وی، یعنی ایزابلا را به عنوان ملکهٔ خویش پذیرفتند و نیابت سلطنت را بر عهدهٔ آدم بغراسی نهادند. آدم، پس از چندماهی حکمروائی، بردست اسماعیلیان

کشته شد و جای شبهه نیست که این به تحریک میهمان نوازان بود. جانشین وی در مقام نیابت سلطنت، کنستانتین سرآمد خاندان هتوم بود. این خاندان درگذشته به عنوان رهبر گروه دوستداران دولت بیزنطه در ارمنستان خودی نشان داده بود و اینک اعضای آن در جامهٔ قهرمانان جنبش ملی، علیه گرایش زمامداران کشور به سوی لاتین‌ها، قدم به صحنه گذاردند. اوایل سال ۱۲۲۱ کنستانتین به طرسوس لشکر کشید و این قلعه را تسخیر و شاهزاده و مادر وی را دستگیر کرد. اندکی بعد، ریموند رپن در زندان درگذشت. مرگ او ایزابلا را بر اورنگ شاهی ارمنستان و بوهموند کنت طرابلس را بر اریکهٔ حکومت انطاکیه، از بیم رقیب وارهانید[1].

پاپ پلاژیوس را هشدار داده بود که با تدبیر قدم بردارد. پیش کشیدن مسألهٔ حقوق دختران خردسال ریموند رپن که به اتفاق مادر لوزینیانی خویش رخت به قبرس کشیده بودند، فایده نداشت. لیکن بوهموند، پسر ناخلف کلیسا بود. او ارگ انطاکیه را به هر نحو بود عاقبت از چنگ میهمان نوازان بدرکشید و گذشته از آن بر این وعدهٔ ریموند رپن که این فرقه را گفته بود در صورت تسخیر جبله میتوانند آنرا بهر خویش نگاهدارند، پشت پازد و حق تملک آنرا به سواران معبد بخشید. حال بیم آن میرفت که دو فرقه بی‌پروا تیغ بر یکدگر کشند. ولی پلاژیوس با هر حلیتی بود دو فرقه را قانع ساخت که هرکدام به یک نیم‌ازین شهر قناعت ورزند. اما بوهموند نه تنها حاضر نشد میهمان نوازان را بار دیگر به انطاکیه راه دهد، بلکه آنچه هم داشتند یکجا مصادره کرد و به تهدیدهای پلاژیوس، که میگفت تکفیرش خواهد کرد و بر سر حرف خود نیز ایستاد، وقعی ننهاد. سواران معبد درکنار ریموند باز ماندند و نایب‌السلطنهٔ ارمنستان در دوستی زد. سلطان کیقباد سلجوقی اکنون سرآمد زمامداران آسیای صغیر بود. وی قسمت غربی کوهستان توروس را اشغال نموده و کنارهٔ علائیه را تختگاه زمستانی خویش ساخته بود و بدینقرار سرتاسر مرز ارمنستان در معرض تهدید وی آمده بود. چنین

۱ - برای جزئیات و منابع ← «شمال شام». کاهن، ص ۳۲-۶۲۸.

بود که ارمنیان از جلب حسن نیت دولت انطاکیه گریزی نداشتند. از اینرو نایب‌ـ
السلطنه به بوهموند پیشنهاد کرد که فیلیپ چهارمین پسر خویش را برای عروسی
با ملکهٔ ارمنستان روانه آندیار کند. تنها شرط او آن بود که داماد میبایست به
کلیسای انشعابی ارامنه درپیوندد . ریموند که از تکفیر نمایندهٔ پاپ دلش به درد
آمده بود با رضای دل پسر را گذاشت تا به سلک بدعت‌گذاران درآید. چه اتحاد
ارمنستان و انطاکیه برای هدفی که اینک او در نظر داشت، مفید بود. کیقباد از
آنها دیده برداشت و در مشرق بر همسایگان مسلمان خویش افکند.

از آنجا که فیلیپ نمیتوانست به میراث انطاکیه امیدی داشته باشد، ارامنه
چشم داشتند ارمنی صادق و مؤمنی از کار درآید. ولی خصلت لاتین‌ها درجان او
سخت ریشه گرفته بود و به هیچ روی صلاح نمی‌پذیرفت و حتی‌الامکان در
انطاکیه روزگار میگذاشت. خاندان هتوم (حاتمیان) ازین معنی برآشفته بودند تا
آنکه در پایان سال ۱۲۲٤، شبی که عزم انطاکیه داشت او را گرفتند و به زندان
باز داشتند و چند ماه بعد همانجا مسمومش کردند. بوهموند به‌خشم آمد، اما از
دستش کاری ساخته نبود. پاپ فتوای تکفیر او را صحه نهاده بود و به سواران معبد
هشدار داده بود که از وی دوری گزینند. میهمان نوازان بی‌پروا بازو در بازوی
ارامنه داشتند و چون ملکهٔ نوجوان بمعنی بیوهٔ فیلیپ دلشکسته به سلوکیه در امان
ایشان گریخت، آنها شهر را یکسره در اختیار ارامنه نهادند تا ننگ تسلیم کسی را
که در زینهارشان آمده بود، به دامان نگیرند. بوهموند از کیقباد یاری خواست و
او به کیلیکه تاختن آورد. کنستانتین ناچار از بوهموند تقاضا کرد که سلجوقیان را
از خاك ارمنستان فراخواند و از او دعوت نمود تا به تن خویش به کیلیکیه رود
و پسر خود را تحویل گیرد. آنگاه سببی ساخت که طغرل نایب الحکومهٔ حلب قصد
انطاکیه کرد. بوهموند همینکه به کیلیکیه رسید، از مرگ فرزند با خبر شد. ولی
ناگزیر بود برای دفاع از پایتخت خویش در برابر طغرل شتابان راه آمده را باز
گردد. ایزابلا ملکهٔ تیره روز را به قهر در عقد هتوم پسر کنستانتین در آوردند.
ملکه به همبستری با هتوم تن نمیداد و سالها بر آمد تا سرانجام از لجاجت دست

کشید. در سال ۱۲۲۶، شاه و ملکه به اتفاق تاجگذاری نمودند. کنستانتین، علی رغم آنهمه عرق ملی، تدبیر در آن دید که با دستگاه پاپ به راه آشتی رود و به نام دو همسر جوان، برای پاپ و امپراطور فردریک پیامهای دوستانه فرستاده شد[1].

از بختیاری عیسویان شمال بود که دو همسایهٔ زورمند ایشان، یعنی سلجوقیان حلب و ایوبیان موصل که متارکهٔ هشت سالهٔ الکامل به آنها ربطی نداشت، خود همواره در ستیز بودند. در جنوب، سلطان ژان برینی، از این مجال مشتاقانه استفاده کرد و مملکت فرسودهٔ خویش را استراحتی داد؛ به ویژه داد وستد آن را با ممالک مسلمان دور از دریا که سرچشمهٔ عمدهٔ درآمد کشور بود، حیاتی تازه بخشید. در پاییز سال ۱۲۲۲، ژان تصمیم گرفت از باختر زمین دیداری کند. او قصد داشت در باب کمک‌های آتی به کشور خویش با پاپ مذاکراتی به عمل آورد، وانگهی ناچار بود برای ملکهٔ جوان که دختر خود وی بود، شوهری دست و پا کند. دخترک یازده سال بیش نداشت و حال آنکه او خود از هفتاد هم گذشته بود و کار جانشینی وی باید سامانی می‌گرفت. ژان بعد از آنکه ادوی مونبلیاری را قائم مقام خود کرد، به اتفاق پلاژیوس، که از سیروگشت خویش در قبرس به عنوان نمایندهٔ پاپ تازه برگشته بود و نیز رالف مرنکورتی[2] بطریق اورشلیم و پیشوای میهمان نوازان از عکا به کشتی نشست. هرمان سالزائی[3] پیشوای سواران تیوتن، از چندی پیش در رم بود. مسافران در آخر ماه اکتبر در برندیزی پیاده شدند[4].

ژان یکراست عزم رم کرد و در آنجا مدعی گشت که مجاهدان صلیب از آن پس باید کلیهٔ فتوحات خویش را تسلیم دولت پادشاهی اورشلیم کنند. پلاژیوس احیاناً سر موافقت نداشت، اما پاپ دعوی ژان را پذیرفت. امپراطور نیز کسی

---

۱ - ← کاهن، همان اثر، ص ۶۲۳-۶۲۲. مورخان ارمنی همه از دیدگاه حاتمیان (خاندان هتوم) چیز نوشته‌اند. بهترین گزارش واقعی را ابن اثیر داده است (ج دوم، ص ۱۶۸-۷۰). ۲ - Merencourt ۳ - Salza

۴ - الیور، همان اثر، ص ۲۸۰؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۵۵؛ ارنول، ص ۹-۴۴۸؛ «وقایع ارض قدس Annales de Terre Saint»، ص ۴۳۷.

فرستاد و موافقت خویش را اعلام داشت. آنگاه ژان، به عزم دیدار دوست دیرین خویش فیلیپ آگوستوس، شاه فرانسه، رو بدین کشور نهاد. درین اثنا، هرمان سالزائی پیشنهاد کرد که ملکه یلندا را به عقد همسری فردریک درآورند. همسر فردریک چهار ماه پیش مرده بود و این پیوندی مینمود بی‌همتا. ژان اغفال شد، اما همچنان دو دل بود تا آنکه هرمان به او قول داد که تا دم مرگ مقام نیابت سلطنت را از او باز نگیرند. پاپ را نیز شور و شوقی دست داد. اگر فردریک کسوت دامادی اورشلیم را می‌پوشید، بی‌شک ازین بیش تردید روانمیداشت و در کار جهاد امروز و فردا نمیکرد. آنگاه که ژان به پاریس رسید، مذاکرات عروسی تقریباً خاتمه یافته بود. سلطان فیلیپ این خبر را نپسندید و زبان به ملامت ژان گشود. تا کنون همواره از شاه فرانسه درخواست شده بود تا برای وارث کشور اورشلیم همسری پیدا کند؛ حتی ژان نیز خود برگزیدهٔ فیلیپ بود. اما فیلیپ، به پاس دوستی دیرین، ژان را با مهربانی پذیرفت و در چهاردهم ژوئیهٔ سال ۱۲۲۳، که فیلیپ در مانت[1] رخت به سرای دیگر کشید، ژان بربالین وی حاضر بود. فیلیپ از ماترك خویش مبلغ پنجاه هزار مارك برای ژان وصیت کرد، تا در کار دولت اورشلیم صرف کند. مبالغی مشابه نیز به سواران معبد و میهمان‌نواز اختصاص داد. ژان در سوگواری فیلیپ و مراسم تاجگذاری پسر وی لوئی هشتم شرکت جست، آنگاه به زیارت سانتیا گو دو کامپوستلا[2] (شنت یاقب) رفت و چند ماهی را در کاستیل[3] (قشطله) گذرانید، و با برنگاریا[4] خواهر شاه فردیناند[5] سوم عروسی کرد و در سال ۱۲۲۴ به ایطالیا مراجعت نمود[6].

سال بعد در ماه اوت هانری کنت مالتا با چهارده کشتی شاهی به عکا آمد

---

۱ - Mantes ۲ - Santiago de Compostella ۳ - Castile ۴ - Berengaria

۵ - Ferdinand ۶ - ارنول، ص ۴۴۹-۵۰ ؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۳۵-۶ ؛ ریچاردسان ژرمانوئی San Germano، در «M. G. H.»، ج نوزدهم، ص ۳۴۲-۳ ؛ «تاریخ سیاسی فردریک دوم Historia Diplomatica Friderici Secundi»، به کوشش هویارد - برهول Huillard - Bréholles، دوم، ص ۳۷۰ ؛ از آنجا که فردریک و یلندا در پشت سوم عم زادهٔ یکدیگر میشدند، پاپ طی فتوائی عروسی ایشان را مجاز قلمداد کرد (رینالدوس، سال ۱۲۲۳، شماره ۷، اول، ص ۴۶۵-۶).

تا شاهدخت نوجوان را که اینک چهارده ساله بود، برای انجام مراسم عروسی به ایطالیا برد. جیمز اسقف اعظم کاپوا[1] از جمله کشتی نشستگان بود و تقریباً به مجرد آنکه قدم به خشکی نهاد، به وکالت فردریک، یلندا را در کلیسای صلیب مقدس عقد کرد. عروس را به شهر صور بردند و چون بالغ شمرده میشد، در حضور کلیهٔ بزرگزادگان کشور، بر دست بطریق رالف، به نام ملکهٔ اورشلیم تاجگذاری کرد. دو هفته به شادمانی و پای‌کوبی گذشت، آنگاه شاهدخت همراه سیمون موگاستلی[2] اسقف اعظم صور، و بالیان صیدائی خاله زادهٔ خویش به کشتی نشست. وی به قصد دیدار ملکه آلیس خالهٔ خویش چند صباحی در قبرس درنگ آورد. به هنگام بدرود چشمهای هر دو ملکه و تمام ندیمگان لبریز اشک بود و شنیده شد که یلندا از شام، سرزمینی که دیگر آنرا هرگز نمیتوانست دید، وداعی اندوهناك کرد[3].

امپراطور و سلطان ژان در بریندیزی چشم انتظار ورود نوعروس بودند. موکب ملکه با شکوهی شاهانه استقبال گشت و روز نهم نوامبر سال ۱۲۲۵، در کلیسای جامع بریندیزی مراسم عقدکنان دوباره برپا شد[4].

فردریک سی‌ویک سال داشت و مردی بود خوبروی و میانه بالا، با بدنی خوش ساخت که روبه فربهی داشت، مویش که همچون موی همهٔ هوهنشتاوفنی‌ها سرخ رنگ بود، اندکی رو به عقب میخوابید. صورتش متناسب بود و دهانی داشت گوشت آلود و هوسناك، با طرز بیانی که مهربان مینمود، ولی فقط تا آنگاه که دیدگان بیحالت وسبزگون وی با آن نگاه نافذی که بر دید کوتاهش پرده می کشید، درچشم نیامده بود، دانش وسیع وی معروف خاص و عام بود. به شش زبان فرانسه و آلمانی و ایطالیائی و لاتین و یونانی و عربی مسلط بود. در فلسفه و علوم و طب و تاریخ طبیعی دستی دراز داشت و از احوال دیگر ممالک نکتهٔ بسیار میدانست. هر آنگاه که به خواست خویش لب می گشاد، کلامش در دل می‌نشست. لیکن

---

۱ - Capua ۲ - Maugastel ۳ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ۸-۳۰۷؛ «وقایع قبرس» ص ۳-۲۲.
۴ - «سرگذشت هرقل» همانجا.

علی‌رغم اینهمه خصایل نیک، دوست داشتنی نبود. چه مردی بود سفاك و خودپسند و نیرنگ باز، در دوستی سست عهد و در دشمنی بی گذشت. کامجوئی‌های بیحساب وی در همه گونه زمینهٔ شهوانی حتی در معیار فرنگان بی‌بند و بار خاوری چیزی خلاف انتظار بود. فردریک دوست میداشت که با اظهار نظرهای زننده در مسایل دینی و اخلاقی هم روزگاران خویش را به خشم آورد. در حقیقت او آدم لامذهبی نبود ؛ اما ایمان وی چیزی بود همانند مسیحیت یک امپراطور بیزنطی. خویشتن را بر روی زمین سایهٔ خدا می‌پنداشت و از آنجا که به دانش وسیع و بصیرت خویش در الهیات تکیه داشت ، حاضر نبود سخنان هر اسقفی را ، ولو اسقف رم ، درگوش گیرد. وانگهی دلبستگی به دیگر ادیان به ویژه دین اسلام را که در سرتاسر عمر با آن در تماس بود ، عیب نمی‌دانست و دلیلی نمیدید که یونانیان را فقط به گناه آنکه سر به اربابی پاپ فرو نیاورده بودند ، در زمرهٔ ملحدان قلمداد کند. با وجود این هیچ فرمانروای دیگری ، مانند او با چنان سنگین دلی در آزار بدعت گذاران مسیحی از قبیل کاتار[1] ها و وابستگانشان نکوشید. در نظر یک باختری میانه حال ، او مرد عجیبی بود. با آنکه یک نیم خون نرمان و یک نیم خون آلمانی در تنش جاری بود ، به علت تربیتی که در جزیرهٔ سیسیل که یک نیم عرب و نیم دیگر یونانی بود ، یافته بود ، جوهر سیسیلیان داشت. در مقام امپراطوری قسطنطنیه یا سلطنت قاهره ، زمامداری سترك ، اما نه خارق‌العاده از کار در می‌آمد ؛ لیکن به عنوان شاه آلمان و اروپای باختری ، پدیده‌ای شده بود هراس انگیز. با وجود این و علی رغم آنهمه آگاهی بصیرانه‌ای که از خاور زمین به طور کلی داشت ، به کنه دولت صلیبیان هرگز راه نبرد[2].

همان بامداد عروسی فردریک نشان داد که چگونه آدمیست. او بیخبر پدر زن خویش به اتفاق ملکه بریندیزی را ترك گفت و چون آن پیرمرد سر درپی‌اش نهاد ، او را با سردی تمام پذیره گشت ، و چون تازه عروس اشکریزان نزد پدر شکوه

۱- Cathar

۲- برای قیافهٔ فردریک ← «فردریک دوم Frederick II تألیف کانتوروویتس Kantorowicz ص ۸-۳٦٦ . این کتاب او را تقریباً به وجهی دلخواه و رمانتیک معرفی مینماید . ← کتاب حاضر صفحات بعد .

برد که فردریک یک تن از عم زادگان او را از راه بدر برده است ، آشکارا نزاع افتاد. سپس فردریک با کمال خونسردی اعلام داشت که در مورد ابقای ژان در مقام نیابت سلطنت اورشلیم هیچگونه قولی نداده است. موافقتنامه‌ای هم در دست نبود و حال که عروسی سر گرفته بود ، شاه هیچگونه حق قانونی نداشت. ژان خویشتن را خواهی نخواهی معزول دید. حتی پولی را هم که سلطان فیلیپ به نفع دولت اورشلیم برایش گذاشته بود ، سربازان فردریک به قهر گرفتند[1]. ژان نومیدانه به دربار پاپ گریخت. پاپ اونوریوس که همچنان لجوجانه حاضر نبود در بارهٔ نوآموز گذشتهٔ خویش اندیشه‌ای ناخوشایند به دل راه دهد ، بار دیگر از خواب غفلت بیدار شد و سخت تعجب کرد. ولی برای ژان کاری از دستش ساخته نبود ، جز آنکه حکومت توسکانی[2] را که از موقوفات کلیسا بود ، بدو واگذاشت. اما ماجراهای این جنگاور پیر بدینجا خاتمه نیافت. چندی پیش پادشاهی انگلستان را بدو پیشنهاد کرده بودند ، و در سال ۱۲۲۸ امپراطوری لاتین قسطنطنیه کسی را لازم داشت تا به نیابت بالدوین دوم امپراطور خردسال زمام دولت را به دست گیرد. ژان با آنکه عمرش به هشتاد رسیده بود ، شادمانه بار این وظیفه را به دوش گرفت. بالدوین را با ماریا دختر چهار سالهٔ ژان عقد بستند و ژان از سر فرزانگی وسیله برانگیخت که او را لقب امپراطور بخشیدند و تا واپسین دم حیات در سال ۱۲۳۷ همچنان بدان نام خوانده میشد[3].

ملکه یلندا به بختیاری پدر نبود. فردریک او را به حرمسرائی که در پالرمو داشت فرستاد و او در آن کنج انزوا به یاد روزگاران شیرینی که در مشرق زمین سرآورده بود ، رو به پژمردگی نهاد تا آنکه در بیست و پنج آوریل سال ۱۲۲۸

---

۱ - ارنول ص ۲-۴۰۱. «سرگذشت هرقل» ج دوم ، ص ۶۰-۳۵۸ (همچنین ص ۳۵۹ که حاکی از آنست که ژان چنان حساب کرده بود که تا سال ۱۲۲۷ که یلندا به شانزده سالگی میرسید ، نیابت سلطنت را همچنان عهده‌دار باشد). ریچارد سان ژرمانوئی ، ص ۳۴۰ . «تاریخ سیاسی فردریک دوم» ج دوم ، ص ۳۹۲. فردریک در دسامبر سال ۱۲۲۰ خویشتن را شاه اورشلیم نامید . (همین کتاب ج دوم). آن دختر فریب خورده ، دختر والتر برینی Brienne بود .

۲ - Toucan

۳- برای ماجراهای بعدی ژان ← «امپراطوری لاتینی L'Empire Latin» تالیف لونیون ، ص ۷۴-۱۶۹ .

پسری زاد به نام کنراد[1] و چون از ادای این وظیفه فارغ شد، شش روز بعد درگذشت و حال آنکه هنوز هفده سال نداشت[2].

فردریک در آغاز نزد پاپ قول داده بود که نوعروس را در سرزمین شام به حجله خواهد برد، اما لختی بعد با درخواستی که با وساطت سلطان ژان و پیشوای سواران تیوتون از پاپ کرد، دو سال مهلت گرفت. در بیست و پنجم ژوئیهٔ سال ۱۲۲۵، دو تن از نمایندگان پاپ را در سان ژرمانو دیدار کرد و سوگند خورد که بیدرنگ یکهزار سوار روانهٔ خاور خواهد کرد و خود در اوت سال ۱۲۲۷ از پی ایشان به‌حرکت در خواهد آمد و نیز آنکه یکصد هزار اونس طلا در رم به ودیعه خَواهد نهاد که در صورت عهد شکنی وی، آنرا ضبط کنند. اگر راهنمائی اولیای خاوری پذیرفته شده بود، عزیمت امپراطور تا سال ۱۲۲۹ که روزگار آشتی فرنگان با الکامل به سر میرسید، به تعویق می‌افتاد[3].

یکهزار تن سوار یاد شده در معیت کاروانی که به قصد آوردن ملکهٔ آینده عزم فلسطین داشت، به مشرق رفتند. فردریک طی این دو سالی که مهلت گرفته بود، کوشید تا مگر شمال ایطالیا را زیر نگین آرد و بدین نحو قلمرو خویش را در آلمان و جنوب ایطالیا با یکدیگر پیوند دهد. اما مخالفت قاطع اتحادیهٔ لمباردیان سد راهش گردید و او فقط توانست با تظاهری دیگر به اشتیاق خویش درکار جهاد، دل پاپ را به دست آورد و به وسیلهٔ آن، لمباردی‌ها را به راه سازش کشاند. ولی مربی دیرین وی پاپ انوریوس، درسال ۱۲۲۷ درگذشت. گریگوری نهم پاپ جدید خمیره‌ای ناملایم‌تر داشت. او یکی از عم زادگان اینوسنت سوم و همچون او مردی بود یکدنده و خشک که به خلافت آسمانی پاپ ایمانی غرورآمیز و راسخ داشت. او که خود مردی بود سختگیر و زاهد، فردریک را به عنوان یک انسان دوست نمیداشت و در می‌یافت که میان ایدهٔ قدرت مشترك

---

۱ - Conrad

۲ - ارنول، ص ۴۰۴ ؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۶۶ ؛ ریچارد سان ژرمانوئی، ص ۴۷۷ ؛ «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، اول، ص ۸۵۸.

۳ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، سوم، ص ۴۸-۳۶ ؛ «دفاتر پاپ انوریوس سوم» دوم، ص ۳۵۲.

قیصر و پاپ که مطلوب امپراطور بود ، با عقیده‌ای که خود او در باب اختیارات پاپ داشت ، هرگز جوششی دست نخواهد داد . لذا هم مصلحت سیاسی و هم صلاح مذهب ، هر دو ایجاب میکرد که فردریک رو به راه مشرق گذارد[۱] .

فردریک آمادهٔ عزیمت میشد . قبلا فوجی از انگلیسیان و فرانسویان ، به فرماندهی اسقفان اکستر[۲] و وینچستر روانهٔ خاور شده بودند . طی تابستان سال ۱۲۲۷ ، امپراطور در آپولیا لشکری عظیم فراهم آورد . بیماری مالاریا قدرت لشکر را تحلیل برد ، با وجود این در ماه اوت چندین هزار سپاهی تحت فرمان هانری چهارم دوک لیمبورگ[۳] در بریندیزی به کشتی نشستند . چند روزی بعد فردریک نیز به لشکریان پیوست و در هشتم سپتامبر به کشتی نشست . هنوز چندان زمانی نگذشته بود که یکی از اصحاب فردریک موسوم به‌لوئی ، فرماندار تورینجیا سخت بیمار شد . کشتی ایشان در اترانتو[٤] پهلو گرفت . لوئی درینجا مرد ؛ اما از پس او فردریک به بستر افتاد . از اینرو کشتیها را به رهبری جرولد لوزانی[۵] بطریق اورشلیم به عکا فرستاد و خود برای باز یافتن سلامت خویش قصد چشمه های آب معدنی پوتسوولی[٦] کرد . قاصدی روانهٔ آنانیی[۷] نزد پاپ گریگوری شد ، تا این تأخیر اجتناب ناپذیر را به اطلاع وی برساند[۸] ، اما پاپ قانع نگشت و حتی اندیشید که امپراطور بازهم خیال دفع‌الوقت دارد . لذا بیدرنگ تکفیرش کرد و در ماه نوامبر در کلیسای پطر قدیس فتوای خویش را رسماً بار دیگر اعلان کرد[۹] . فردریک نخست بیانیه‌ای متین در رد ادعای پاپ نزد زمامداران اروپا فرستاد و آنگاه تدارکات خویش را برای عزیمت به خاور از سر گرفت . با آنکه پاپ وی را هشدار داده بود که با داغ تکفیر نمیتواند عازم جهاد شود ، او گروهی اندک فراهم آورد و در بیست و هشتم

---

۱ - «تاریخ شوراهای مذهبی» هفل - لکلرک ، پنجم ، دوم ، ص ۸-۱٤٦۷ .   ۲ - Exeter

۳ - Limburg   ٤ - Otranto   ۵ - Gerold of Lausanne   ٦ - Pozzuoli   ۷ - Anagni

۸ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم» ، ص ۱۷۵ ؛ آلبریک تروافونتنی ، ص ۹۲۰ ؛ ریچارد سان ژرمانوئی ، ص ۳٤۸ ؛ لوئی تورینجیانی شوهر الیزابت قدیس مجاری بود ← هفل - لکلرک ، همان اثر ، ص ۷۰ - ۱٤٦۹ ؛ ارنول (۹-٤۰۸) به‌ورود نخستین لشکر صلیبیان اشاره دارد که درمیان ایشان ، او گروه کثیری از مردم انگلستان را مشاهده کرد .   ۹ - ایضاً هفل - لکلرک ، ص ۲ - ۱٤۷۱ .

ژوئن سال ۱۲۲۸ ، از بریندیزی با کشتی به حرکت درآمد[1] . در هر حال ، این درنگ وضع فردریک را دگرگون کرده بود. زیرا ملکه یلندا مرده بود و او دیگر شاه اورشلیم و شوهر ملکهٔ آن شمرده نمیشد ؛ گو اینکه قیم و پدر کنراد شاه خردسال بود. ولی نجیب‌زادگان فلسطین نیز هرآینه چنین ترجیح میدادند ، حق داشتند که از قبول نیابت او شانه خالی کنند[2] .

زمامداران فرنگی خاور برای ورود او چندان اشتیاقی نداشتند. دلواپسی بوهموند صاحب طرابلس و انطاکیه از دیگران کمتر بود. زیرا که او احیاناً سوای امپراطور لاتین قسطنطنیه کسی را سرور خود نمی‌شناخت. لیکن فردریک می‌توانست برجزیرهٔ قبرس داعیهٔ ولی نعمتی داشته باشد ، چون از دست امپراطور هانری ششم بود که آمالریک شاه قبرس تاج سلطنت دریافت کرد. وانگهی تا لحظهٔ مرگ ملکه که خبر آن تا مقارن ورود فردریک به گوش هیچ کس از خاوریان نرسیده بود ، فردریک بی‌تردید شاه اورشلیم شمرده میشد[3] . وی پیش از این در امور پادشاهی مداخله کرده و در سال ۱۲۲۶ توماس آکینوئی [4] کنت آچرا[5] را به فلسطین فرستاده بود تا به جای ادوی مونبلیاری نیابت سلطنت را عهده‌دار شود . این توماس ، در طرز سلوك خویش نسبت به دیوان عالی خود را مردی سخت کوش وسخت اراده نشان داد و این چیزی بود که چندان موافق میل بزرگان کشور نبود[6] .

در قبرس ، نیابت هانری اول شاه خردسال رسماً بر عهدهٔ آلیس اورشلیمی مادر وی بود و او ادارهٔ کشور را به خال خویش فیلیپ یبنائی ، پسر دوم ملکهٔ ماریا کامنا ، سپرده بود. روابط ملکه با قائم مقام خود چندان خوب نبود ، چه ملکه همواره شکوه داشت که به خواستهایش هیچ اعتنا نمی‌شود. در سال ۱۲۲۳ که فیلیپ اجازه نداد تا بنا به توصیهٔ کاردینال پلاژیوس در شورای لیماسول روحانیان ارتودکس را به سود لاتین ها از مالیات عشر بی‌بهره گذارند ، کار اختلاف

---

۱ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم» ، سوم ص ۴۸-۳۷ (برای متن بیانیهٔ فردریک). ۲- همان اثر ، ج اول، ص ۸۹۸ ؛ ریچارد سان ژرمانوئی ص ۳۵۰ . «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۷-۳۶۶ . هفل - لکلرك ص ۱۴۷۷.
۳ - برای موقع قانونی فردریک ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت ص ۵۹ . ۴ - Aquino
۵ - Acerra ۶ - «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۳۶۴.

بالا گرفت. ملکه دمساز کاردینال شده بود ؛ و چون کاری از پیش نبرد ، خشم‌زده رو‌به‌طرابلس نهاد و در آنجا با ارشد پسران زندهٔ بوهموند ، یعنی بوهموند پنجم آینده عروسی کرد[1]. در سال ۱۲۲۵ که مسلم شد امپراطور راستی عزم سفر مشرق دارد ، فیلیپ فرمان داد تا هانری هشت ساله را تاجگذاری کردند تا دست‌کم وقتی به پانزده سالگی رسید ، کس نتواند بدین بهانه که شاه هنوز تاجگذاری ننموده ، به دوران نیابت خویش بیفزاید. ملکه آلیس با آنکه رخت از قبرس بیرون کشیده بود ، هنوز خویشتن را نایب‌السلطنه می‌پنداشت. تلاشهای او که مگر همسر خویش را قائم مقام خود گرداند ، به جائی نرسید ، زیرا از بزرگزادگان قبرس ، کس زیر این بار نرفت. آنگاه آلیس این مقام را به یکی از نجیب‌زادگان سرشناس قبرس موسوم به آمالریک بارلیس[2] پیشنهاد کرد و او با آنکه با نامزدی بوهمند مخالفت ورزیده بود ، بیشتر از آن جهت که کینهٔ یبنائیان را در دل داشت ، آنرا قبول کرد. اما همهٔ بزرگزادگان جزیره ، مگر یک تن ، اعلام داشتند که انتخاب قائم مقام در شأن دیوان عالی است و دیوان عالی از فیلیپ خواست تا کار خویشتن را ادامه دهد. بعد از مبارزه‌ای آشکار با هواخواهان یبنائی‌ها بارلیس راه طرابلس پیش گرفت و چشم انتظار ورود فردریک نشست ؛ و درین میان یکی از یاران او به نام گاوین اهل چنیچی[3] رفت تا در ایطالیا به خیل امپراطور بپیوندد[4]. فیلیپ یبنائی در سال ۱۲۲۷ مرد و دیوان عالی برادر بزرگتر او ، ژان صاحب بیروت را دعوت کرد تا به جایش نشیند. مینماید که ملکه آلیس این انتصاب را تأیید نمود[5].

ژان یبنائی اینک برترین شخصیت کشور صلیبیان بود. او نزدیکترین خویشاوندی بود که شاه قبرس و امپراطریس یلندا در مشرق زمین داشتند و مردی

۱ ـ «تاریخ قبرس» هیل ، دوم ، ۸-۸۷ ، با مآخذ و بحثی در تاریخ وقایع.

۲ - Amalric Barlais

۳ - Gavin of Chenichy

۴ ـ «وقایع قبرس» ، ص ۳-۳۰ ؛ «وقایع ارض قدس» ، دوم ، ص ۲-۳۶۱.

۵ ـ «وقایع قبرس» ص ۳۷. «وقایع ارض قدس» ص ۴۳۸. «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۳۶۵ تاریخ مرگ فیلیپ را به اشتباه سال ۱۲۲۸ آورده است. هیچ جا به صراحت گفته نشده است که ژان به قائم مقامی برگزیده گشت ، اما وقتی امپراطور وارد شد ، او رسماً مشغول کار بود.

بود دولتمند که بیروت را در تملک خود داشت و همسرش وارث آرسوف بود. خصایل شخصی وی او را نزد همگان محترم میداشت. دودمان برجسته و راستی و درستی وی چندین دهسال بود که او را پیشوای بی‌چون و چرای نجیب زادگان گردانیده‌بود. او که یک نیم یونانی و نیم‌دیگر یک فرانسوی خاوری‌زاده بود، مشرق و مشرقیان را می‌شناخت و در تاریخ و قوانین دولت شاهی فرنگان مردی صاحب‌نظر بود[1]. امپراطور در دم او را ناسازترین خار راه خویش احساس کرد. فردریک نیز به پاس تربیتی که در سیسیل یافته بود، خاور و خاوریان را نیک می‌شناخت. طرز معاملهٔ او با مسلمانان چنان بود که بزرگزادگان صلیبی مشرق میتوانستند با رغبت آنرا دنبال کنند، اما برداشت وی از سلطنت با مفهومی که مورد نظر خاوریان بود، تفاوت داشت. بنا بر سنت دیرین، شاه اورشلیم پادشاهی بود مقید به قانون اساسی و فقط اندکی برتر از رئیس دیوان عالی و سپهدار کشور. ولی فردریک، به شیوهٔ امپراطوران رومی و بیزنطی، خویشتن را فرمانروای مطلق‌العنان و منشأ هرگونه قدرت و قانون و سایهٔ یزدان بر روی زمین و دارندهٔ کلیهٔ اختیارات و مزایائی می‌پنداشت که از طریق ارث بدو میرسید. امپراطور رومیان کسی نبود که خویشتن را پای بند عقاید یکی دو نجیب زادهٔ دون پایگاه گرداند.

قبل از آنکه فردریک در بیست و یکم ژوئیهٔ سال ۱۲۲۸ به افق لیماسول برسد، بارلیس و یارانش با او در تماس بودند. بنا بر اندرز ایشان، فردریک بیدرنگ ژان ایبنائی را دعوت کرد تا به اتفاق پسران خویش و شاه خرد سال قبرس به دیدار وی آید. دوستان ژان او را از غدر فردریک که معروف بود، هشدار دادند؛ اما ژان سری نترس داشت و همانگونه که مصلحت بود دعوت ولی نعمت قبرس را رد نکرد. چون ژان به اتفاق پسران خویش و سلطان به نزد فردریک آمد، امپراطور او را به بزرگی پذیره شد و به او عمو خطاب کرد و هدایای بسیار ارزانیش داشت. فردریک ژان را گفت تا لباس ماتمی را که در عزای برادر پوشیده بود، از تن بازکند و در ضیافتی که به افتخار وی برپا شد، شرکت جوید.

---

۱ - رجوع کنید به: «ژان ایبنائی» نوشتهٔ لامونت در «بیزنطه» ج دوازدهم.

لیکن درگرماگرم میهمانی ، سربازان فردریک آرام به درون بزم خزیدند و با شمشیرهای آخته پشت سر میهمانان ایستادند. آنگاه فردریک از ژان درخواست تا ارتیول بیروت چشم بپوشد وکلیهٔ درآمد قبرس را از زمان مرگ سلطان هوگ تاکنون تحویل دهد. ژان در پاسخ گفت که بیروت را خواهرش ملکه ایزابلا بدو بخشیده است و در پیشگاه دیوان عالی اورشلیم از حقوق خویش بر آن دفاع خواهد کرد ؛ و در باب درآمد قبرس ، جواب داد که هم او و هم فیلیپ تمامی آنرا ، همچنانکه می‌شایست ، در اختیار نایب‌السلطنهٔ جزیره ملکه آلیس گذارده‌اند. فردریک بی‌پروا زبان به تهدید گشود ، اما در ژان نگرفت. ژان می گفت کاری نخواهد کرد که مردم در زبان گیرند ، ژان از یاری امپراطور درکار جهاد روبرتافته است ، لیکن حتی به قیمت جان خود هم که باشد ، به قوانین کشور پشت پا نخواهد زد. فردریک بیشتر از سه یا چهار هزار مرد جنگی با خود نداشت و جرأت نمیکرد آشکارا دست به اسلحه برد و فقط درخواست کرد که بیست تن از بزرگزادگان قبرس ، از جمله دوپسر ژان را به گروگان نزدش سپارند و شاه درکنار وی بماند و ژان همراه او قصد فلسطین کند. در مقابل ژان و تمام بزرگان جزیره فردریک را ، همانطورکه شایسته بود ، ولی نعمت جزیره نه نایب‌السلطنهٔ آن ـ زیرا نایب‌السلطنهٔ قانونی کشور ملکه آلیس اورشلیمی بود ـ و نایب‌السلطنهٔ اورشلیم نه پادشاه آن ، شناختند ، زیرا که خبر مرگ یلندا تاکنون بدیشان رسیده بود و میدانستند که شاه مملکت کسی مگر کنراد پسر خرد سال او نیست[۱] .

در خلال این ایام ، امپراطور زمامداران سرشناس صلیبی را به قبرس خوانده بود. در ماه اوت بالیان صاحب صیدا با فوجی سرباز از راه رسید و اندکی پس از وی ، گی امبریاکو ، صاحب جبیل ، که ببنائی‌ها را دشمن میداشت و در اینجا ، مانند لئوپولد در چند سال پیش ، فردریک از او پولی گزاف وام گرفت ، از آب برآمد. با این قوای امدادی ، امپراطور روبه نیکوزیا نهاد. بوهموند چهارم

۱ ـ «وقایع قبرس» ، ص ٤٥ـ۳۷؛گزارشی روشن از فیلیپ نوارائی Philip of Novara که محتملاً خود حضور داشته است . «سرگذشت هرقل» ج دوم ، ص ۸ـ۳٦۷ .

حکمران انطاکیه نیز در راه به جمع ایشان پیوست، ژان یبنائی از سر احتیاط به قلعه‌ای که آن را یونانیان دو قله[۱] و فرنگان خدای عشق[۲] مینامیدند و امروز به نام سنت هیلاریون[۳] معروفست، عقب نشست. او از چندی پیش بانوان و کودکان خانوادهٔ خویش را با ذخایر کافی بدین قلعه فرستاده بود. قوانین ملوك‌الطوایفی میگفت که به هنگام حکمروائی یك نایب‌السلطنه، هیچ نجیب‌زاده‌ای را نمیتوان از قلعه‌ای که توسط شاه فقید بدو واگذار شده است بیرون کرد. در اینجا فردریک به قانون شکنی نکوشید. او مشتاق عزیمت به فلسطین بود. بالیان صیدائی که برادرزادهٔ ژان یبنائی بود، ظاهراً نقش میانجی داشت. قرار شد شاه با امپراطور بیعت نماید و تمام قبرسیان در آستان وی سوگند سرسپردگی یاد کنند و با آنکه آلیس نایب‌السلطنهٔ جزیره بود، قائم مقام او را فردریك برگزینند و جزیره تحت فرمان او قرار بگیرد؛ همچنین بر ژان بود تا به فلسطین آید و در پیشگاه دیوان عالی از حقوق خویش در بیروت دفاع نماید؛ همهٔ گروگانها نیز آزاد میشدند. تحت این شرایط و بعد از آنکه برای حفظ صلح سوگندها خورده شد، امپراطور در سوم ماه سپتامبر، به اتفاق شاه و یبنائی‌ها و بیشتر بزرگان قبرس از فاماگوستا به کشتی نشست. آمالریك بارلیس قائم مقام آلیس گمارده شد تا با دستیاری گاوین اهل چنیچی و دیگر یاران خویش قبرس را اداره کند[۴].

فردریك همچنین پیشنهاد کرده بود که بوهموند نیز در مورد انطاکیه و طرابلس با او بیعت کند. بوهموند در دم خود را به بیماری زد و بیخبر راه کاشانه پیش گرفت و در آنجا چه زود سلامت خویشتن را باز یافت[۵].

چون فردریك و همراهانش به عکا فرود آمدند، ژان یبنائی شتابان عزم بیروت کرد تا از موقع دفاعی آن در قبال حملهٔ احتمالی فردریك اطمینان حاصل

---

۱ - Twin Peaks ۲ - Dieu d'Amour ۳ - St. Hilarion ۴ - «وقایع قبرس»، ص ۸-۴۵. «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۹-۳۶۸. بنابر قوانین آلمان پادشاه تا بیست و پنج سالگی کبیر شمرده نمیشد، اما در اورشلیم و قبرس عهد صغر تا پانزده سالگی بود. شاید فردریك چنان خیال داشت که هانری را تا بیست و پنج سالگی همچنان صغیر قلمداد کند. ← اثر سابق‌الذکر هیل، دوم، ص ۹۸، ح چهارم.

۵ - «وقایع قبرس» ص ۴۸.

نماید، آنگاه برای دفاع از حقوق خویش در پیشگاه دیوان عالی، به عکا بازگشت.
اما فردریک عجله نداشت. خبر به فلسطین رسیده بود که پاپ فردریک را مجدداً تکفیر کرده است، زیرا او در حالی عزم جهاد کرده بود که هنوز داغ تکفیرنخستین بر پیشانیش بود. از اینرو اعتبار بیعت‌هائی که با او شده بود، همه مورد تردید قرارگرفت و بسیاری از متشرعان از جمله بطریق جرولد از همکاری با او خودداری ورزیدند. سواران میهمان نواز و پاسداران معبد نیز با یک راندهٔ جامعهٔ عیسویان کاری نداشتند و او فقط میتوانست به سواران تیوتون که هرمان سالزائی پیشوای ایشان از جمله دوستانش بود، اتکائی داشته باشد. سپاهی هم که با خود داشت گران نبود. از آنهمه سربازی که در سال ۱۲۲۷ تحت لوای دوك لیمبورگ به مشرق آمده بودند، بسیاری یا از سر ناشکیبائی یا از بیم رنجش کلیسا، به زادگاههای خود بازگشته بودند. جمعی دیگر نیز همراه بطریق به مشرق آمده بودند و فردریک خود در بهار سال ۱۲۲۸ پانصد سوار در معیت خدمتگزار وفاکار خویش مارشال ریچارد فیلانگیری[1] به خاور فرستاده بود. حتی در صورت همراهی تمام سپاهیان دولت صلیبی، باز فردریک آن مایه قدرت را نداشت تا بر پیکر اسلام ضربتی قاطع زند. برای نگرانی بیشتر او خبر رسید که نایب وی دوك رينالد اسپولتوئی[2] لشکرکشی علیه ثغر آنکونا[3] شکست خورده ونیز آنکه شخص پاپ دست اندرکارساختن لشکریست تا به خاك او تجاوزکند. فردریک نمیتوانست در خاور زمین به نبردی عظیم برخیزد و چاره نداشت مگر آنکه این جهاد را به صورت جهادی دیپلوماسی درآورد[4].

از بخت بلند امپراطور، سلطان الکامل نیز عقایدی از همین دست داشت.
اتحاد سه برادر ایوبی، یعنی الکامل و المعظم حکمران شام و الاشرف فرمانروای

۱- Filangieri ۲- Reynald of Spoleto ۳- Ancona ٤- «تاریخ دولت شاهی اورشلیم Geschichte des Konigsreichs Jerusalem» تألیف رهریشت ص۷-۷۷٦. رهریشت قدرت کمی‌لشکر فردریک رامورد بحث قرار داده است. این لشکر هرگز از یازده هزار مرد سپاهی تجاوز نکرد و گروه کثیری زود عزم بازگشت کردند.

جزیره، بعد از پیروزی ایشان بر پنجمین سپاه مجاهدان دیر نپائید. المعظم همواره به الکامل رشک می‌ورزید و اینک گمان می‌برد که الکامل و الاشرف دارند به قصد تقسیم قلمرو او نقشه می‌چینند. در مشرق خاک ایوبیان امپراطوری عظیم جلال‌الدین خوارزمشاه رفته رفته به اوج عظمت میرسید. جلال‌الدین تجاوزی از جانب مغولان را واپس رانده بود و اینک بر خطه‌ای از آذربایجان تا رود سند فرمان میراند؛ خلیفهٔ بغداد هم سر بر آستانش داشت. با آنکه حضور مغولان در پشت سر مانع از آن می‌گشت که جلال‌الدین در سمت باختر زیاده از حد حادثه جوئی کند، معهذا وجود او برای ایوبیان خطری بالقوه بود؛ و در سال ۱۲۲۶ که المعظم جلال‌الدین را ولی نعمت خود شمرد و دست طلب در دامانش زد، الکامل قلباً هراسان شد. الاشرف حالت دفاعی به خویش گرفته و در پناه بارهٔ پایتخت خویش اخلاط به مقاومت در ایستاده بود. مغولان در این ایام در خاك چین دستشان بند بود و مددخواهی از ایشان، ولو که اندیشهٔ عاقلانه‌ای هم بود، بی شک نتیجه نمی‌داد. از اینرو در پائیز سال ۱۲۲۶ الکامل یک تن از مطمئن‌ترین امیران خویش را به نام فخرالدین بن‌شیخ به سیسیل فرستاده و از امپراطور کمک خواسته بود. فردریک سر موافقت داشت، اما قولی نداد. در آن هنگام او هنوز در اندیشهٔ جهادی اثربخش بود، اما برای آنکه باب مذاکرات همچنان بازماند، توماس آچرائی را که ازچندی پیش درفلسطین بود، همراه اسقف پالرمو با هدایا و پیغامهای مودت آمیز روانهٔ بارگاه سلطان در قاهره کرد. الکامل همچنانکه قبلا نیز طی پنجمین جهاد پیشنهاد کرده بود، گفت حاضر است اورشلیم را به مسیحیان واگذارد. اما بدبختانه این شهر در قلمرو برادرش المعظم بود و چون اسقف پالرمو برای تأیید این قرارداد به دمشق رفت، المعظم برآشفت و پاسخ داد که سرآشتی ندارد و هنوز بر تیغ خود متکی است. در این بین فخرالدین باردیگر از سیسیل بازدید کرد و از دوستان صمیمی امپراطورشد و هم از دست او مقام شوالیگی یافت. برای عزیمت فردریک به خاور، همانقدر که پاپ بیصبرانه فشار می‌آورد، سلطان نیز تاب

نداشت و دقیقه شماری میکرد[۱]

اما پیش از آنکه فردریک به حرکت درآید، اوضاع رنگی دگر یافت. المعظم در یازدهم نوامبر سال ۱۲۲۷ مرد و قلمرو خویش را برای پسر بیست و یکسالهٔ خود الناصر داوود گذاشت. از آنجا که حکمران جدید تازه‌کار و ناتوان بود، الکامل در دم کمر به تسخیر مملکت او بست. الکامل به فلسطین لشکر کشید و نابلوس و اورشلیم را به تصرف درآورد. الناصر از عم خود، یعنی الاشرف مدد خواست و او شتابان فرارسید و اعلام داشت که آمده است تانگذارد فرنگان از این موقع سود جویند و فلسطین را از آن خود کنند. الکامل نیز با بانگ رسا از این گونه سخن‌ها می‌گفت که با درنظرگرفتن حرکت فردریک به سوی شرق ظاهری عوام پسند داشت. سرانجام دوبرادر در تل عجوّل نزدیک غزه، یکدگر را دیدار کردند و تصمیم گرفتند که خاك برادرزاده را میان خویش تقسیم نمایند، و حال آنکه هر دو ادعا کرده بودند که به خاطر مصالح اسلام و راحت دیگرانست که رنج خود طلبیده‌اند. الناسر در بیسان لشکرگاه زده بود. الاشرف برای دستگیری وی نقشه چید، اما او از توطئه‌بو برد و به دمشق گریخت و لشکریان دو برادر پی‌درپی او نهادند و دمشق را مقارن پایان سال ۱۲۲۸ در محاصره گرفتند[۲].

در شرایطی اینچنین، الکامل از آمدن فردریک متأسف بود. او به بوی تسخیر دایم فلسطین در سرهمه‌گونه هوس داشت، زیرا خوارزمیان شوقی به دستگیری از الناصر نشان نمیدادند. لیکن حضور لشکر عظیمی از مجاهدان در عکا مانع از آن می‌گشت که او همّ خویش را یکسره در محاصرهٔ دمشق به‌کار بندد. وانگهی نمیشد بی‌چون و چرا به فردریک اعتماد ورزید، و دور نبود او به نفع الناصر خود را میان معرکه اندازد. وقتی فردریک توماس آچرائی و بالیان صیدائی را نزد الکامل فرستاد تا ورودش را اعلام دارند، الکامل از نو فخرالدین را مأمور

---

۱ - برای گزارشی کلی از سیاست الکامل، ← ابن اثیر، دوم، ص ۸-۱۶۲، و ابوالفدا ص ۱۰۲-۹۹ ؛ العینی ص ۶-۱۸۳ . مقریزی (ترجمهٔ بلوشه) ج نهم ص ۵۱۱-۴۷۰ . «تاریخ بطریقان»، ص ۵۱۹ .

۲ - ابن خلکان، دوم، ص ۴۲۹ ؛ مقریزی، نهم، ص ۱۸-۵۱۶ ؛ ابوشامه، دوم، ۹۱-۱۸۷ ؛ ابن اثیر، دوم، ۴-۱۷۳ ؛ «تاریخ بطریقان»، ص ۵۱۹ .

ملاقات امپراطور کرد و او را تعلیم داد تا با امپراطور به گفتگو نشیند و سعی نماید مذاکرات تا هنگام سقوط شهر دمشق، یا بازگشت فردریک به اروپا، همچنان دنبال گردد. در محیطی هم آلوده به تهدیدهای توخالی و هم آکنده از ستایشگری‌های دوستانهٔ طرفین چند ماهی گذشت. نه امپراطور و نه سلطان، هیچ یک از صفای دل پابند مذهب خود نبود و هرکدام نیم نگاهی هم سوی آئین آن دیگری داشت و هر دو در صورت امکان صلح حاضر نبودند دست به اسلحه یازند، و هر کدام برای حفظ آبروی خویش نزد مردم ناگزیر بود حتی‌المقدور بر دیگری سخت گیرد. مجال فردریک تنگ بود. او آنقدر سرباز نداشت که به جنگی بزرگ برخیزد. الکامل نیز به نوبهٔ خویش تا دمشق سقوط نکرده بود، از هرگونه قدرت نمائی حریف هراسان میشد و حاضر بود در راه نیل به آرزوی بزرگتری که در سر پخته بود، یعنی یکپارچگی دولت ایوبیان زیر نگین خویش، به نفع صلیبیان گذشت‌هائی کند؛ اما در این رهگذر تندروی مصلحت نبود. فردریک بازگشت سرتاسر فلسطین را طلب نمود و فخرالدین، بنا بر تعالیم الکامل، پاسخ داد که خداوند وی نمیتواند تا این حد به احساسات مسلمانان بی‌اعتنائی کند.

در پایان نوامبر سال ۱۲۲۸، امپراطور بر آن شد تا با نمایشی از قدرت خویش درکارها شتابی اندازد. او تمام سربازانی را که گوش بر فرمانش داشتند، فراهم کشید و در امتداد ساحل روبه یافا نهاد و آنرا مجدداً باره‌بندی کرد. در همین زمان الناصر که در دمشق حصار گرفته بود، لشکر به نابلوس برد و راههای آذوقه رسانی عم خود را قطع کرد. اما این تهدید بی‌بنیاد در الکامل نگرفت و او بدین عذر که سربازان فردریک روستاهای مسلمان را تاراج کرده‌اند، مذاکرات را فروگذاشت و آنرا از سر نگرفت، مگر هنگامیکه فردریک غرامت مردم زیان رسیده را بازداد[1].

سرانجام فردریک معامله گر بهتری ازکار درامد. ماه فوریه رسید و دمشق هنوز در حکم الناصر بود. جلال‌الدین خوارزمشاه نیز یکبار دیگر نظر سوی باختر

---

۱ - «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۷۲-۳۶۹. ارنول، ص ۳-۴۶۰. العینی، ص ۸-۱۸۶.

گردانیده بود. فردریک باروبندی یافا را به پایان برده بود و با راهنمائی فخرالدین، توماس آچرائی و بالیان صیدائی را از نو به پیشگاه الکامل فرستاد. ایشان در یازدهم فوریه، آخرین شرایط سلطان را با خود آوردند. فردریک موافقت کرد و یک هفته بعد در هجدهم این ماه، به اتفاق فخرالدین و صلاح‌الدین اربلی، نمایندگان الکامل، قرارداد صلح را امضا نمود، پیشوای سواران تیوتون و اسقفان اکستر و وینچستر گواهان عهدنامه بودند. به موجب این قرارداد دو شهر بیت لحم و اورشلیم با دهلیزی که از میان لیدا (لد) به یافا درکنار دریا می‌پیوست، به علاوهٔ شهر ناصره و جلیلهٔ غربی مشتمل بر قلعه‌های قرین و تبنین و همچنین اراضی بازماندهٔ مسلمانان درحوالی صیدا، ضمیمهٔ دولت صلیبیان می‌شد. لیکن درون شهر اورشلیم، محوطهٔ معبد با قبةالصخره و مسجدالاقصی در اختیار مسلمین باز میماند و آنها حق داشتند آزادانه بدانها درآیند و بدون بیم مدعیان به نیایش پردازند. فردریک میتوانست دیوارهای اورشلیم را تجدید عمارت کند، اما این امتیازی بود فقط خاص وی. تمام اسیران دوطرف آزاد میشدند وقراربود عهد آشتی طبق تقویم مسلمانان ده سال و پنج ماه و بنا بر تقویم عیسویان ده سال تمام، محترم داشته شود. اما این عهدنامه در مورد امارت انطاکیه و طرابلس که مال بوهموند بود، اعتباری نداشت[1].

بدینقرار، بی‌آنکه قطرهٔ خونی فشانده شود، امپراطور ملعون اعتاب قدس را به عالم مسیحی بازگردانید. لیکن کمتر عهدنامه‌ای اینچنین در دم با مخالفت خرد وکلان روبروگشته است. جهان اسلام وحشت کرد. در شهر دمشق، الناصر که احیاناً ازین معنی دلشادهم گردیده بود، دستور داد به خاطر خیانتی که به ساحت اسلام شده بود، همگان سه روز ماتم بگیرند. حتی امامان بارگاه الکامل رودرروی وی ناسزایش گفتند و این عذر ناپذیرفتنی او که فقط خانه‌ها و کلیساهای

۱ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، سوم، ص ۱-۹۰ و ۵-۹۳ و ۱۰۲ (نامهٔ هرمان سالزائی به پاپ، بیانیهٔ فردریک ونامهٔ بطریق جرولد در اعلام شرایط عهدنامه). همچنین ص ۷-۸۶ (متنی ناقص ازاین عهدنامه باالتهار تلرمای بطریق). ارنول ص ۴۶۵. «سرگذشت هرقل» ج دوم ص ۳۷۴. العینی ص ۹۰-۱۸۸. مقریزی، لهم، ص ۵۲۵.

ویران گشته را به اختیار مسیحیان سپرده و اماکن مقدس مانند سابق همچنان دست نخورده در اختیار مؤمنان خواهد بود، بر آتش خشم مردم آب نزد و این اظهار نظر وی که مسلمانان هنوز هم از نظر نظامی خداوند این ناحیه‌اند، در کسی نگرفت[1].

از این سو عیسویان نیز از موقع سوق‌الجیشی کاملا با خبر بودند. سرسخت‌ترین مخالفان دریغ میخوردند که چرا شهر مقدس به ضرب شمشیر بازپس گرفته نشد و شکسته خاطر بودند که چرا باید اماکن مقدس را مانند سابق در اختیار مسلمانان دید و دم برنیاورد. همه مذاکرات پنجمین مجاهدان را به یاد می‌آوردند که طی آن پیشنهاد الکامل مبنی برتسلیم سرتاسرخاك فلسطین مورد قبول قرار نگرفت، تنها بدین علت که کارشناسان نظامی اظهار عقیده کرده بودند که بی‌در دست داشتن ماوراء اردن، نگاهداشت اورشلیم آرزوی محالی است و حال نگاهبانی این شهر در صورتی که فقط یک رهگذر باریک آنرا به کنار دریا پیوند میداد، چسان مقدور بود. از آن شور و نشاطی که فردریک انتظار داشت، نشانی بروز نکرد. برزبان کسی هم نگذشت که داغ تکفیر را از پیشانی مردی که خدمتی اینچنین ارجمند درحق عالم مسیحی به جای‌آورده، باید فرو شست. بطریق جرولد ناخشنودی خویشتن را برملا کرد وبا فتوائی ورود به‌شهر مقدس را در صورت پذیرائی این شهر از امپراطور، بر مسیحیان حرام کرد. پاسداران معبد، خشمگین از بازماندن معبد در چنگ مسلمانان، ناخرسندی خویش را برزبان آوردند. هم اینان و هم میهمان نوازان با کسی که پاپ را دشمن میداشت، کار نداشتند. نجیب‌زادگان بومی که ازتکروی واستبداد رأی فردریک از پیش رنجیده خاطر بودند، عدم امکان حفظ مرز جدید بیمناکشان کرده بود و نفرت ایشان هنگامی بالا گرفت که امپراطور اعلام کرد که به‌اورشلیم خواهد رفت و همانجا تاج شاهی برسر خواهد نهاد؛ زیرا که درحقیقت او شاه ایشان نبود، بلکه فقط عنوان نیابت و مقام پدری شاه را داشت[2].

در روز شنبهٔ هفدهم مارس سال ۱۲۲۹، فردریک با تشریفات رسمی به

---

۱ - العینی، ص ۱۹۰-۱۹۱. ابولفدا ص ۱۰۴. مقریزی، دهم، ص ۲۴۸-۲۴۹. ۲- «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، سوم، ص ۱۰۱ و ۱۳۸-۱۳۹ (نامه‌های هرمان و جرولد). ماتیوی پاریسی Mathew of Paris، سوم ص ۱۷۷.

اورشلیم درآمد. افواج آلمانی و ایطالیائی وی در موکب او بودند، اما از بزرگزادگان بومی جز تنی چند انگشت شمار کسی با او نبود. از فرقه‌های نظامی فقط سواران تیوتون حضور داشتند؛ و از روحانیان سوای اسقفان سیسیل فردریک و دوستان انگلیسی او، یعنی پطر وینچستری و ویلیام اکستری، دیگری درکنارش دیده نمیشد. قاضی شمس‌الدین نابلوسی کنار دروازهٔ شهر امپراطور را استقبال و به نام سلطان کلید شهر را تسلیم او کرد. آنگاه این گروه خرد از خیابان‌های خلوت به سوی عمارت قدیمی میهمان نوازان رفت و شاه همانجا فرود آمد. از نشاط وهلهله نشانی نبود. مسلمانان همهٔ شهر را سوای زیارتگاههایش خالی کرده بودند. مسیحیان بومی کناری جسته بودند و به دلایلی که داشتند میترسیدند مبادا از بازگشت لاتین‌ها طرفی برنبندند. همراهان خود فردریک نیز به علت تکفیر او پریشان خاطر بودند. وقتی معلوم شد که اسقف قیصریه در راه اورشلیم است تا به فرمان بطریق ورود بدان شهر را تحریم کند، دربار به اضطراب افتاد. بامدادان بعد، روز یکشنبهٔ هجدهم مارس، فردریک برای عشاء ربانی به آرامگاه مقدس رفت. حتی یک کشیش آنجا نبود و جزسربازان وی و سواران تیوتون کسی به چشم نمی‌خورد. ولی فردریک به روی خود نیاورد و دستور داد تاجی در صلیبگاه حضرت عیسی نهادند و آنگاه به دست خویش آنرا برگرفت و برسرگذاشت، سپس پیشوای سواران تیوتون، نخست به زبان آلمانی و بعد به فرانسه، امپراطور را ثنا گفت و کامیابی‌هایش را وصف کرد و خط مشی وی را ستود. بعد همه به قرارگاه میهمان نوازان بازگشتند و فردریک در انجمن نشست تا درباب دفاع اورشلیم رأی جوئی کند. پیشوای میهمان نوازان و مربی سواران معبد که از پی امپراطور محتاطانه و با اندکی فاصله به اورشلیم آمده بودند، به اتفاق اسقفان انگلیسی و هرمان سالزائی در انجمن حضور یافتند. فردریک فرمان داد تا در دم برج داوود ودروازهٔ اریحا را تجدید عمارت کنند. کاخ شاهی چسبیده به برج داوود رادر

اختیارسواران تیوتون گذاشت. بجز سواران تیوتون کسی دل در همکاری او نبست[1].

فردریک سرانجام با خاطری آسوده نظر از کار خود بازگشت و عزم دیدار زیارتگاههای مسلمین کرد. سلطان، از هوشیاری مؤذن مسجدالاقصی را دستور داده بود که وقتی شاه مسیحیان درون شهر است بانگ برنیاورد. لیکن فردریک اعتراض نمود. لازم نبود به خاطر او مسلمانان مراسم خویش را تغییر دهند. وانگهی او گفت که به اورشلیم آمده است بدان قصد تا در دل شب گوش برآواز مؤذن گذارد. چون به حرم‌الشریف درآمد، چشمهایش بر یک روحانی مسیحی افتاد که از دنبال وی از آستانهٔ حریم مسلمانان گذشت. فردریک خود بیدرنگ او را با خشونت تمام بیرون کرد و فرمان داد که هر کشیش عیسوی را که بی‌اجازهٔ مسلمانان از آستانهٔ حرم‌پا به درون گذارد، کیفر مرگ چشانند. در حالیکه در اطراف قبةالصخره قدم میزد، نگاهش بر کتیبه‌ای از کاشی افتاد که سلطان صلاح‌الدین گرد قبه بر افراشته و بر آن شرح پیراستن عمارت را از وجود مشرکین ثبت کرده بود. شاه لبخندزنان پرسید: «مشرک چه کسی میتواند باشد؟». از پنجره‌های مشبک دریچه‌ها سؤال کرد و پاسخ شنید که آنها را به قصد ممانعت از ورود گنجشکان درست کرده‌اند. آنگاه اصطلاح عامیانهٔ مسلمانان را درباب مسیحیان بر زبان آورد و گفت: «اینک خدا خوك نزد شما فرستاده است». معلوم شد که در اصحاب او از مسلمانان نیز کسانی یافت می‌شدند که یکیشان از عربان سیسیل بود و امپراطور نزد او فلسفه می‌آموخت.

مسلمانان امپراطور را جالب توجه دیدند، ولی او را زیاد نپسندیدند. سیمای وی دلشان را زد. به عقیدهٔ ایشان فردریک، با آن چهرهٔ سرخ گون و دیدگان نزدیک بین، در بازار برده فروشان حتی به دویست درهم نمی‌ارزید. وانگهی از اظهار نظرهای او علیه مسیحیت سخت جاخوردند. یک عیسوی مؤمن

۱ ـ «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، همانجا. هرمان مانع شد که فردریک درکلیسای آرامگاه مقدس مراسم مذهبی برپا نماید. فردریک خود به زبان ایطالیائی سخن گفت. «سرگذشت هرقل» دوم، ص ۳۷۰ و ۳۸۰. ارنول، ص ٤٦٥.

میتوانست در دلهایشان جائی بهتر بازکند. آنان در یک فرنگی که مسیحیت را خوارمیکرد و در حق اسلام سخنان ناروا می گفت جز به‌دیدهٔ بدگمانی نمی‌توانستند نگریست و چه بسا که این اظهار نظر معروف منسوب به او که: « موسی و عیسی و محمد سه ... بوده‌اند ، به‌گوش مسلمانان رسیده بود . در هر حال او مردی مینمود لامذهب » . فخرالدین که مردی روشن اندیش بود و بارها در کاخ عکا با او به بحث فلسفی نشسته بود ، بستهٔ افسون او شد. سلطان الکامل هم که در باطن عقایدی همانند او داشت ، در او به چشم ستایشگری می‌دید ، به‌ویژه هنگامی که فخرالدین با اطمینان خاطر بدوگزارش داد که فردریک ، چنانچه آبرویش در معرض خطر نبود ، هرگز برای انضمام اورشلیم اینهمه پافشاری به خرج نمیداد ، همهٔ مؤمنان از عیسوی و مسلمان ظنین شده بودند. نادرستکاری آشکار هرگز دل از مردم نمی‌رباید[۱] .

روزدوشنبهٔ نوزدهم ، پطر اسقف اعظم قیصریه به اورشلیم آمد تا فرمان بطریق را مبنی بر حرمت ورود به اورشلیم اجرا کند. فردریک ، خشم زده از این ماجرا ، در دم تجدید عمارت بارهٔ شهر را نیمه تمام رهاکرد وکلیهٔ سربازان خویش راگردآورد و شتابان به یافا رفت. یک روز در این شهر درنگ ورزید ، آنگاه در امتداد ساحل به سوی عکا راند و روز بیست و سوم بدان فرودآمد. شهر از فرط نارضائی در اضطراب بود. نجیب‌زادگان نمی‌توانستند این خطای وی راکه پشت‌پا به قانون اساسی زده بود ، نادیده بگیرند. چه او با آنکه نایب‌السلطنه‌ای بیش نبود ، بی‌مصلحت دید ایشان با دشمن عهد بسته وبه نام شاه تاجگذاری کرده بود. میان بومیان سلاحدار و ساخلوی فردریک برخوردی روی داد. ژنوائیان و ونیزیان هم از لطف فردریک در حق پیزائیان که زادگاهشان یکی از جمله‌یاران انگشت شمار ودائمی فردریک بود ، درخشم بودند. یگانه نتیجهٔ بازگشت‌امپراطور، دامنی بود که برآتش این خصومت ها زده شد[۲] .

---

۱ - العینی ، ص ۳-۱۹۲ . مقریزی ، نهم ، ص ٦-٥٢٥ .

۲ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم »، سوم ، ص ۱۰۱ ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۳۷٤ .

بامداد بعد فردریک نمایندگان سرتاسر کشور را به حضور طلبید و از آنچه کرده بود گزارشی داد، لیکن با مخالفت های درشت روبروگردید وناچارمتوسل به زورشد. فردریک کاخ بطریق ومراکز سواران معبد را با نیروی انتظامی در محاصره گرفت و بر دروازه‌ها مأمورگماشت تاآمد ورفت به شهر را زیرنظر بگیرند. خبر افتاده بود که فردریک قصد دارد قلعهٔ پاسداران معبد را درعثلیث مصادره نماید که اطلاع یافت نیروی مدافع قلعه بسیار زورمندست. به خیال افتاد که ژان ایبلنی وپیشوای سواران معبد را ربوده به آپولیا بفرستد، لیکن ایندو خویشتن را خوب محفوظ نگاهداشتند و فردریک جرأت این اقدام را پیدا نکرد. در این میان از ایطالیا خبرهای ناخوش رسید. پدر زن وی ژان برینی در رأس لشکریان پاپ به‌ایالتهای ایطالیائی او تاخته بود. فردریک نمی‌توانست ازاین بیش بازگشت خویش را به تعویق اندازد و از آنجا که با این سپاه خرد قادر به‌سرکوبی مخالفان نبود، از درسازش درآمد. فردریک عزیمت نزدیک خویش را اعلام داشت وبالیان‌صیدائی و گارنیهٔ آلمانی را قائم مقام خود کرد. بالیان به میانه روی شهرت داشت ومادرش از طایفهٔ ایبلنی‌ها بود. گارنیه هم، علی‌رغم اصل آلمانی خویش یکی ازنواب سلطان ژان برینی بود. ادوی مونبلیاری نیز به سپهداری ارتش گماشته شد.

این انتصاب‌ها در حقیقت نشانی بود از نامرادی امپراطور. او میدانست که تیرش به سنگ آمده و برای پرهیز از صحنه‌های خوارکننده تصمیم گرفت روز اول ماه مه، هنگام طلوع آفتاب، آنگاه که دیاری در رهگذرها نبود، به کشتی درآید. ولی رازش از پرده بیرون افتاد و درحالیکه به اتفاق همراهان از خیابان قصابان سوی بندرگاه میرفت، مردم از خانه‌ها بیرون ریختند و با پرتاب سرگین و شکمبهٔ حیوانات او را بدرقه کردند. ژان ایبلنی و ادوی مونبلیاری از غوغا خبر یافته، برای استقرار نظم شتابان فرارسیدند. ولی چون امپراطور را با بدرودی مؤدبانه سفر به خیر گفتند، او زیر لب جوابشان را با دشنام داد[1].

فردریک از عکا به لیماسول رفت و ده روز در جزیرهٔ قبرس ماند وتأکید

۱ - «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۳۷۵. ارنول ص ٤٦٦. «وقایع قبرس» ص ۵۰.

نمود که آمالریک بارلیس و چهار دوستش گاوین اهل چنیچی و امالریک‌بیسانی و هوگ جبیلی ، و ویلیام ریوتی[1] همچنان باید به عنوان قائم‌مقام نایب‌السلطنه جزیره را اداره کنند. او شخص شاه را به امان ایشان سپرد و در ضمن ترتیبی داد که شاه جوان با آلیس مونتفرائی که دختر یکی از هواخواهان ثابت قدم وی در ایطالیا بود، عروسی کند. دهم ژوئن ۱۲۲۹ ، فردریک در برینديزی از آب‌برآمد[2].

در میان چهره‌های نام‌آور جهاد صلیب ، فردریک از همه نومید کننده‌ترست. او مردی بود بسیار کارآمد ، که خمیرهٔ مسلمانان را خوب می‌شناخت و قادر بود از دقایق سیاست بازی ایشان سردر آورد . فردریک دریافت که برای دوام دولت فرنگی صلیبیان ، چاره‌ای نیست مگر آنکه مسلمین و مسیحیان به نحوی با هم کنار آیند . اما در شناخت ماهیت فرنگیان خاور به خطا رفت . تجربیات و کامیابیهای اجداد نرمان و خلق و خوی شخصی وی و همچنین تصوری که نزد خود از مقام امپراطوری داشت ، اورا بر آن داشته بود تا از پی بنیاد حکومتی متمرکز و مطلق‌العنان برآید . فردریک در اروپا ، بیرون از مرزهای ایطالیائی خویش ، انجام این مهم را وظیفه‌ای دشوار و توانفرسا یافت. در قبرس ، هرآینه آلات دست خویش را بهتر برگزیده بود ، بسا که بر مراد میرسید ، اما درکشور تحلیل رفتهٔ اورشلیم از این آرزو جز ناکامی نمی‌زاد . این مملکت بجز چند شهر و قلعهٔ انگشت شمار که به طرزی نا استوار و بی‌داشتن مرزی قابل دفاع به هم‌پیوسته بود چیزی بیش نبود . حکومت متمرکز دیگر امکان نداشت . با آنکه ستیزه‌ها وخودسری‌های اولیای بومی آدمی را آزرده می‌ساخت ، باز از اعتماد برآنان تحت رهبری پیشوائی محترم و چیره‌دست ، چاره نبود . اینان بزرگان لشکری و فرقه‌های نظامی بودند. فردریک با پایمال کردن حقوق و سنتی که این نجیب‌زادگان بدان فخر می‌ورزیدند ، جمع ایشان را از خود بیازرد . فرقه‌های نظامی در خور اهمیتی حتی بیش ازاین بودند . زیرا در این هنگام که بزرگان لشکری جویای نام و خواسته ، رخت به یونان فرنگی می‌کشیدند ، اینان یگانه عواملی

۱- Rivet ۲ - «وقایع قبرس» ، ص ۱-۵۰.

بودند که می‌توانستند برای اقامت در ارض قدس و جانبازی در راه آن کسانی را بر خویش گردآورند . اما اینان نیز با آنکه پیشوایشان در انجمن شاه می‌نشست و در دشت نبرد از او به عنوان سپهسالار کشور اطاعت می‌نمودند ، جز بر آستان پاپ سر به جائی نمی‌سپردند ، و گمان نمی‌رفت که به یاری حکمروائی برخیزند که از درگاه پاپ رانده شده بود و هم بر دست او تکفیر شده و داغ دشمنی با جامعهٔ مسیحی خورده بود . درین میانه تنها سواران تیوتون ، یعنی این ناچیزترین این سه فرقهٔ نظامی بودند که به پاس دوستی پیشوای خود با امپراتور حاضر بودند تکفیر پاپ را به چیزی نگیرند . درخور توجه بود که فردریک چنان دست خالی و علی‌رغم آنهمه نفرتی که علیه او انگیخته شده بود ، توانست در عالم سیاست به موفقیتی درخشان مانند باز پس گرفتن اورشلیم دست پیدا کند[۱] .

راست آنکه مملکت از بازیافتن اورشلیم طرفی برنسبت . به علت عزیمت شتاب‌زدهٔ فردریک ، اورشلیم شهری ماند بی‌در و دروازه ؛ پاسداری راه تا ساحل ممکن نبود و راهزنان مسلمان پیاپی زوار را غارت و گاه قتل عام میکردند . چند هفته‌ای بعد از عزیمت فردریک به اروپا ، پیشوایان متعصب مسلمان در نابلوس تجاوزی را به شهر اورشلیم ترتیب دادند . عیسویان کلیهٔ فرقه‌ها از بیم جان در برج داوود پناه گرفتند و رینالد حیفائی حاکم شهر از عکا مدد خواست . ورود بالیان صیدائی و گارنیه ، دو قائم مقام فردریک ، به اتفاق لشکری از عیسویان تجاوز-گران را ناگزیر از عقب‌نشینی ساخت . حکمرانان مسلمان منکر هرگونه دخالت خویش در این کار شدند ، و چون پادگانی نیرومندتر در شهر باز گذاشته شد و باره‌ها را تجدید عمارتی کردند ، احساس امنیت بیشتری دست داد . بطریق هم حکم خود را ملغی ساخت و پاره‌ای از سال را در اورشلیم سرکرد . با اینهمه اوضاع همچنان متزلزل بود . سلطان ، هرگاه که اراده میکرد ، می‌توانست اورشلیم را باز پس بگیرد . در جلیله که قلاع قرین و تبنین تجدید عمارت شده

۱ - برای عقاید مخالف با کامیابیهای فردریک در فلسطین ← کانتوروویس ، ص ۱۹۳ به بعد و « تاریخ جنگ‌های صلیبی Histoire des Croisades » تالیف گروسه ، ج سوم ص ۳-۳۲۲ .

بود ، دست عیسویان قویتر بود ، اما با حضور مسلمانان در صفد و بانیاس ، نمیشد به دوام همیشگی این وضع امید بست[1] .

عمدهٔ میراثی که از فردریک در قبرس و پادشاهی اورشلیم بازماند ، نبردی خانگی و خصمانه بود و در قبرس این نبرد بیدرنگ به پا شد . به پنج قائم مقام فردریک تعلیم داده شده بود که کلیهٔ دوستداران یبنائی‌ها را از جزیره بیرون کنند و مبلغ ده هزار مارك نقره به فردریک بپردازند . قرار بود که تا تحویل نخستین قسط این پول ، سربازان امپراطور قلعه‌های اشغالی خویش را تخلیه ننمایند . این پنج تن با اخذ مالیات‌های سنگین و مصادرهٔ اموال دوستداران یبنائی ها ، پول لازم را فراهم ساختند . از قضا فیلیپ نوارائی شاعر تاریخ نگار که از سرسخت‌ترین هواخواهان ژان صاحب بیروت بود ، اینک در جزیره به سر می‌برد و پنج تن به او پیشنهاد کردند تا در زینهار ایشان به نیکوزیا آمده ، برای آشتی دادن آنها با یبنائی‌ها تبادل نظر کند . اما همینکه فیلیپ وارد شد ، ایشان رأی بگردانیدند و او را باز داشتند . پس از صحنه‌ای خشم آلود در حضور شاه خرد سال که فیلیپ را خوب می‌شناخت ، اما کاری از دستش ساخته نبود ، آن پنج تن فیلیپ را به قید ضمانت آزاد گذاردند و فیلیپ به قرارگاه سواران میهمان‌نواز گریخت و چه خوب کرد ، زیرا همان شب مردان مسلح به قهر به خانه‌اش درآمدند . فیلیپ دادخواستی منظوم نزد ژان یبنائی در عکا فرستاد و از او درخواست تا به قبرس آید و جان و مال دوستداران خویش را از گزند بدخواهان وارهاند . ژان بیدرنگ با هزینهٔ شخصی ، لشکری ساخت و در گاستریا[2] شمال فاماگوستا ، در جزیره پیاده شد ؛ آنگاه با احتیاط به سوی نیکوزیا پیش راند . در اینجا با سپاه دشمن مصادف گشت . لشکر حریف گرانتر بود ، اما سربازان رغبت جنگ نداشتند . بعد از چندی مذاکره سرانجام در چهاردهم ژوئیه ، یبنائی‌ها دست به اسلحه بردند . حملهٔ جانانهٔ سواران ژان ، تحت رهبری بالیان پسر وی ، همراه با حمله‌ای دیگراز قرارگاه میهمان‌نوازان که فیلیپ نوارائی آنرا سازمان داده بود ،

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ۵-۳۰۳ .
۲ - Gastria

سرنوشت جنگ را معلوم داشت. پنج قائم مقام فردریک به سه قلعهٔ سنت هیلاریون و کنتارا[۱] و کیرنیا[۲] گریختند. ژان سردر پی آنها نهاد و هرسه دژ را در محاصره گرفت. کیرنیا زود از پا درآمد، اما سنت هیلاریون که بارلیس شاه نوجوان و خواهرانش را بدانجا برده بود و همچنین دژ دیگر تقریباً رخنه ناپذیر بود؛ ولی در تابستان ۱۲۳۰ فشار گرسنگی آنها را از پا در انداخت. شرایط صلح ژان سخاوتمندانه بود. از آن پنج نفر، گاوین اهل چنیچی در قلعهٔ کنتارا کشته شده بود و ویلیام ریوتی که نابرادری او بود، به عزم مددخواهی به کیلیکیه فرار کرده و همانجا مرده بود. آن سه تن بازمانده، با وجود مخالفت بیشتر یاران ژان، بی کیفر گذشتند. ژان حتی فیلیپ نوارائی را نگذاشت تا در هجای آنان منظومه‌ای سراید. از طرف شاه قاصدی روانهٔ بارگاه زمامداران اروپا شد تا حقانیت اقداماتی را که علیه امپراطور به عمل آمده بود، توجیه کند. ژان خود تا سال ۱۲۳۲ که شاه به سن قانونی میرسید، زمام دولت را در دست گرفت[۳].

در این میان کشور اورشلیم بوسیلهٔ بالیان صیدائی وگارنیهٔ آلمانی در آرامش و صفا اداره می‌شد. در سال ۱۲۲۹ ملکهٔ آلیس به عکا آمده بود، تا مگر برتخت و تاج این کشور دستی پیدا کند. نیابت سلطنت قبرس که هنوز مال او بود، برایش سوای زحمت ثمری نداشت. او بوهموند جوان را به عذر قرابت خانوادگی طلاق داده بود، چه آندو در پشت سوم عم زادهٔ یکدیگر می‌شدند. آلیس مدعی شد که کنراد پسر امپراطور، با آنکه قانوناً شاه اورشلیم است، از آنجا که به مملکت خویش پا ننهاده، حق سلطنت را از دست داده است و بر دیوان عالی است که تاج شاهی را به وارث قانونی بعد که خود او بود، تسلیم کند. دیوان عالی زیر بار نرفت. کنراد هنوز کودك بود و حضورش در کشور لزومی نداشت. اما موافقت به عمل آمد که هیأتی به ایطالیا اعزام شود تا تقاضا نماید کنراد را ظرف یکسال

۱ - Kantara ۲ - Kyrenia ۳ - «وقایع قبرس»، ص ۷۶-۵۰ (گزارش شخص فیلیپ نوارائی)؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ۷-۳۷۵؛ ← هیل، همان اثر، دوم، ۷-۱۰۰.

به خاور زمین فرستند تا با او بیعت شود. فردریک جواب داد که آنچه خود صلاح دانست همان خواهد کرد[1].

در بیست و سوم ژوئیهٔ سال ۱۲۳۰، فردریک به وسیلهٔ معاهدهٔ سان ژرمانو با پاپ آشتی نمود. رویهمرفته او در ایطالیا فاتح از میدان درآمده بود و اینک آماده بود تا به بهای الغای حکم تکفیر خویش در مورد ادارهٔ کلیسای سیسیل در برابر کلیسا گذشتهائی کند. آشتی او با پاپ دستش را در مشرق تقویت کرد. به بطریق جرولد گفته شد تا فرمان فتوای خویش را مبنی بر حرمت ورود به اورشلیم ملغی اعلام دارد، و ملامتش کردند که اصلا چرا بی‌صوابدید رم چنین فتوائی داده است. فرقه‌های نظامی ازین پس ناگزیر نبودند که کناری گزینند و بزرگان کشور دیگر نمی‌توانستند روی حمایت کلیسا حساب کنند[2]. امپراطور فرصت نگاه میداشت. او در پائیز سال ۱۲۳۱، پاپ را گفت که برای نگاهبانی اورشلیم لازمست لشکری ساخت و روانه کرد، آنگاه در حدود ششصد تن شوالیه و یکصد نایب و هفتصد پیادهٔ مسلح و سه‌هزار دریانورد را فراهم کشید و ایشان را به فرماندهی مارشال خود ریچارد فیلانگیری از اهالی ناپل با سی و دو سفینه به مشرق فرستاد. به فیلانگیری عنوان نمایندهٔ امپراطور داده شد[3].

ژان ایبلائی در عکا بود که توسط یکی از عوامل خود که با سفینه‌ای متعلق به سواران تیوتون از ایطالیا سفر کرده بود، از نزدیک شدن ناوگان امپراطور مطلع شد. ژان احساس کرد که جزیرهٔ قبرس نخستین هدف ناوگان خواهد بود؛ لذا با شتاب تمام هر آنچه سرباز که در بیروت داشت، فراهم آورد و بعد از آنکه پادگانی خرد در قلعه گذاشت، خود با دیگران روانهٔ قبرس گشت. وقتی ناوگان امپراطور به آبهای قبرس رسید، فیلانگیری خبر یافت که ژان و سلطان هانری در

---

۱ ـ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۳۸۰. رجوع کنید به «مملکت ملوك‌الطوایفی»، لامونت، ص ٦٤، ح اول.

۲ ـ هفل ـ لکلرك، همان اثر، ص ۹۰-۱٤۸۹.

۳ ـ پاپ گریگوری در نامه‌ای که به فردریک نوشت، تذکر داد که فیلانگیری نباید خویشتن را نمایندهٔ امپراطور بخواند، زیرا نمایندگی او محدود به کشور اورشلیم است. او تحت همین شرایط سفارش فیلانگیری را به اسقفان شام کرد (نامهٔ گریگوری نهم، مورخ دوازده اوت ۱۲۳۱، در «نامه‌های عصر M. G, H. Epistolae Saeculares»، سیزدهم، ص ۳٦۳).

کیتی[۱] اقامت دارند و لیماسول در دست بالیان یبنائی است. وی سفیری نزد شاه فرستاد و از طرف امپراطور پیغام داد که یبنائی‌ها را باید از جزیره بیرون کرد و اموالشان را مصادره نمود. هانری در پاسخ گفت که ژان خال اوست، و از این گذشته به هیچ روی خواهان بینوائی سرسپردگان خویش نیست. بارلیس که حضور داشت جانب فردریک را گرفت و هر آینه ژان به نجاتش برنخاسته بود، بر دست مردم خشمگین کشته شده بود.

با بازگشت فرستاده، فیلانگیری بیدرنگ عازم بیروت شد. شهر که نگاهبانی نداشت، توسط اسقف کم جرأت خویش تسلیم گشت و فیلانگیری دست درکار محاصرهٔ قلعه شد. او این قلعه را تنگ در محاصره گذاشت و دو شهر صور و صیدا را مسخر ساخت و خود در عکا حضور یافت. در اینجا دیوان عالی را به تشکیل جلسه خواند و نامهٔ فردریک را مبنی بر انتصاب خود به کفالت امپراطور به اعضای دیوان نشان داد. نجیب‌زادگان انتصاب او را تأیید کردند و او مصادرهٔ املاك یبنائی‌ها را خواستار شد که مورد اعتراض همگان قرار گرفت. اموال کسی را نمیشد مصادره کرد، مگر با رأی دیوان عالی و آنهم بعد از آنکه به صاحب مال فرصت داده میشد که از حق خویش دفاع کند. فیلانگیری خود پسندانه جواب داد که قائم مقام امپراطور است و دستورهای او را مو به مو به کار خواهد بست. اینهمه بی‌پروایی در پایمال کردن قانون اساسی حتی مردان میانه روی چون بالیان صیدائی و ادوی مونبلیاری را که تا کنون آمادهٔ حمایت از امپراطور بودند، تکان داد. نجیب زادگان کشور یکسره در صف هواخواهان یبنائی‌ها پیوستند و سوداگران عکا که دوستدار ژان بودند و وانگهی رفتار و کردار تحکم آمیز فیلانگیری را نمی‌پسندیدند، به جمع ایشان درآمدند. بیشتر اینان و نیز چند تنی از نجیب‌زادگان وابسته به انجمن دینی آندره قدیس بودند، و بر مبنای آن یک شورای دولتی[۲] تحت ریاست دوازده کنسول تشکیل دادند تا نمایندهٔ طبقهٔ بورژوا باشد؛ و از ژان یبنائی دعوت نمودند که نخستین شهردار ایشان گردد. اما فیلانگیری هراس انگیز

۱ - Kiti
۲ - Commune

بود. او لشکری داشت ساخته که بیشتر از لمباردی‌هائی بود که با خود به مشرق آورده بود. سواران تیوتون و جماعت پیزائیان نیز از یاران سخت پیمان او بودند. بطریق و دو فرقهٔ نظامی میهمان نواز و پاسداران معبد نیز کناری گزیده بودند. هیچ یک از ایشان به فردریک مهری نداشت؛ اما از هنگام آشتی او با پاپ، در تشخیص وظیفهٔ خویش فرو مانده بودند.

چون خبر حمله به بیروت به قبرس رسید، ژان یبنائی از سلطان هانری درخواست کرد تا با قوای قبرس به نجات بیروت برخیزد. شاه جوان موافقت نمود و تمام سپاهیان جزیره را فرمان حرکت داد. در این میان ژان از انتخاب خویش به شهرداری عکا مطلع گشت. بی‌پناه نهادن جزیره خطرناک مینمود، اما ژان عقیده داشت که نجات اورشلیم را مقدم باید شمرد و از سراحتیاط بارلیس و دوستانش را ناگزیر ساخت که در معیت لشکر جزیره را ترک گویند. ژان امیدوار بود که در کریسمس سال ۱۲۳۱ از جزیره بیرون رود، اما هوای طوفان خیز تا بیست و پنجم فوریه نگذاشت که کشتی‌ها از فاماگوستا بادبان گشایند. سفینه‌ها در دل باران سیل آسا شتابان راه شکافتند تا در آبهای بندر کوچک پوی دوکونتابل[۱] (هری) درست در جنوب طرابلس، لنگر انداختند. در اینجا بارلیس و یارانش که رویهم هشتاد شوالیه میشدند، ساز و برگ خویش را جانهاده، مخفیانه به خشکی پیاده شدند و راه طرابلس پیش گرفتند و فیلانگیری سفینه‌ای فرستاد که آنها را به بیروت برد. ژان از پی‌آنها با بیشتر مردان خود به خشکی قدم نهاد و حال آنکه ناوگان قبرس عزم جنوب کرد؛ اما در افق بثرون هوای طوفانی چند کشتی را منهدم ساخت و مابقی را آسیب رسانید و اموال بسیار از میان برد. هنگامیکه ژان از جبیل میگذشت گروهی از پیادگان از کنارش پراکنده شدند. ژان سرانجام به بیروت رسید و نبرد-کنان خویشتن را به درون دژ انداخت و از آنجا از نجیب‌زادگان کشور مددخواست. گروهی تحت رهبری برادرزاده‌اش ژان صاحب قیصریه، به یاریش آمدند. اما بالیان صیدائی هنوز هم امیدوار بود طرفین آشتی کنند. وی به اتفاق همکار سابق

---

۱ - Puy du Connétable

خود گارنیه و بطریق و پیشوایان دو فرقهٔ میهمان نواز و پاسداران معبد سوی بیروت شتافت. لیکن فیلانگیری زیر بار هیچ گونه شرطی که بینائی‌ها را در تصاحب املاك خود تأیید میکرد، نمی‌رفت، و مذاکره کنندگان به‌کمتر از این هرگز تن نمی‌دادند.

ژان، پس از تقویت پادگان بیروت، راه صور پیش گرفت و درآنجا به گرمی پذیرفته شد. به ویژه از ژنوائیان سربازان بسیار براوگرد آمدند. همچنین نمایندگانی به‌سرپرستی پسر خویش بالیان روانهٔ طرابلس کرد، تا مقدمات عروسی ایزابلا خواهر کوچک هانری را با هانری، پسر دوم بوهموند، فراهم چینند. اما بوهموند به هدف بینائی‌ها ایمانی نداشت و به فرستادگان اعتنائی نکرد. فیلانگیری نیز طاقتش سرآمده بود. او شهر صور را ستاد عملیات خویش ساخته و برادر خود لوتیر[۱] را به فرماندهی جبههٔ بیروت گماشته بود. حال لوتیر را فرمان داد تا محاصره را بردارد و در صور به خیل لشکریان او بپیوندد.

درین میان بارلیس که با سربازان لمباردی نیروئی گرفته بود، به قبرس بازگشت و نرم نرمک تسخیر جزیره را آغاز نهاد. قلعه‌ها یکایک به‌تصرفش درآمد، مگر دژ سنت هیلاریون که خواهران شاه در آن پناه گرفته بودند و قلعهٔ بوفاونتو[۲] که استوارترین دژهای جزیره بود و بانو اشیوای[۳] مونبلیاری، عم زادهٔ شاه هانری و برادر زادهٔ ادو، درکسوت بانوان تارك دنیا با زاد و توشهٔ بسیار بدان گریخته بود و برای سلطان هانری نگاهش میداشت. نخستین شوی او والتر مونتایکوئی[۴] در جنگ نیکوزیا بر دست مردان بارلیس کشته شده بود و او اخیراً با بالیان بینائی عقد همسری بسته بود. اما از آنجا که عم‌زادهٔ یکدیگر میشدند، عروسی خویش را برملا نکرده بودند. بالیان در طرابلس بود که دو ناخدای ژنوائی او را از تجاوز به‌قبرس با خبر ساختند وحاضرشدند یاریش دهند. ولی بوهموند کشتی‌های ایشان را توقیف کرده بود.

در پایان ماه آوریل، ژنوائیان موافقت نمودند که به بهای دریافت

۱ - Lothair　۲ - Buffavento　۳ - Eschiva　۴ - Montaigu

مزایائی در قبرس یبنائی‌ها را در کار حمله بر فیلانگیری درصور یاری کنند. لشکر درجهت شمال به سوی قلعهٔ زیب دوازده میل آنطرف‌تر به حرکت در آمد. اما در اینجا ژان به آلبرت رتساتوئی[1] بطریق انطاکیه برخورد کرد که به تازگی به نمایندگی پاپ در مشرق انتخاب شده بود و حال می‌آمد که میانجیگری کند. او اخیراً از صور دیدار کرده و شرایط صلح فیلانگیری را شنیده بود. ژان گفت که شرایط فیلانگیری را باید به دیوان عالی احاله کرد و به اتفاق بطریق ونگاهبانانی که عزیمت ایشان لشکرش را سخت تحلیل برد، به عکا بازگشت، فیلانگیری که ازعزیمت ژان خبریافته بود و چه‌بسا که خود از پیش بابطریق زمینهٔ چنین کاری را چیده بود، اواخر شب به اتفاق کلیهٔ مردان خویش ازصور بدر تاخت وبرلشکرگاه بی‌دفاع و آسوده خیال یبنائی‌ها زد. آنسلم بری[2] که با بزرگان نوجوان یبنائی لشکرگاه را فرماندهی میکرد، با جانفشانی بسیار مردانه به جنگ در ایستاد، اما دشمن لشکرگاه را درنوردید و آنها ناچار شاه جوان قبرس را نیمه عریان به دار-الامان عکا رسانیدند و دیگر بازماندگان بر فراز تپه‌ای پناه گرفتند.

فیلانگیری پیروزی خود را تعقیب نکرد، بلکه با غنائمی که به چنگ آورده بود، به صور بازگشت، و فوجی از سربازان را بر فراز نردبان صور به‌نگاهبانی گماشت. ژان یبنائی، به مجرد اطلاع ازماوقع شتابان ازعکا بیرون تاخت وپسران خود را نجات داد. ولی چون خواست که سر در پی دشمنی گذارد که از غنائم بسیار گرانبار بود، در نردبان صور راهش بسته شد و ناچار به عکا بازگشت. در این بین فیلانگیری، به قصد تقویت بارلیس به قبرس رفت. از پی او ژان کلیهٔ سفینه‌های موجود در لنگرگاه عکا را ضبط کرد و حال آنکه شاه هانری به نجیب زادگان بومی و حتی سوداگران شام وعده داد که اگر مساعدتش کنند، در قبرس تیولهائی دراختیارشان خواهد نهاد؛ ونیز ترتیبی داد که ژنوائیان، در قبال مددی که به او میکردند، از پرداخت عوارض معاف گردند و حق داشته باشند در نیکوزیا و فاماگوستا و پافوس محله‌ها و دادگاههائی خاص خود به وجود آورند. پول

1 - Rezzato 2 - Anselm of Brie

کافی نبود ، لیکن ژان صاحب قیصریه و ژان یبنائی جوان ، پسر فیلیپ ، اموال خویش را در قیصریه و عکا به دو فرقهٔ پاسداران معبد و میهمان‌نواز فروختند و مبلغ سی‌ویکهزار بزانتی[1] راکه ازین رهگذر فراهم کردند ، به شاه وام دادند.

چون سپاه بدینقرار ساخته شد ، ژان و شاه هانری در سی‌ام ماه مه ازلنگرگاه عکا بادبان گشادند. در صیدا ، لختی درنگ آوردند تا بالیان یبنائی راکه از سفارت خویش در طرابلس باز می‌گشت ، به کشتی آورند ، آنگاه به فاماگوستا رفتند. سربازان لمباردی فیلانگیری با بیش از دوهزار سوار در شهر بودند ، حال آنکه یبنائی‌ها بیشتر از ۲۳۳ رأس اسب نداشتند. با وجود این ژان خطر را نادیده انگاشت و سربازان را در جزیرهٔ سنگلاخین کوچکی درست در جنوب لنگرگاه ، پیاده کرد. اینجا پاسداری نداشت ، زیرا کسی گمان نمی‌برد که ممکن است اسبها را در چنین نقطه‌ای به خشکی آورد. آنگاه دسته‌ای خرد در قایق‌ها نشسته ، راه خویش را تا درون لنگرگاه شکافتند و آنچنان نعره‌هائی از دل برکشیدند که لمباردها ، به تصور آنکه لشکری عظیم بر آنها زده است ، از فرط بیم سفینه‌های خود را آتش زدند و شتابان شهر را تخلیه کردند. بامدادان که لشکر یبنائی‌ها از صخره‌ها گذشت و به خشکی رسید ، شهر خالی شده بود.

ژان در اینجا چندان درنگ ورزید که سلطان هانری فرصت یافت عهد خویشتن را به جای آورده با ژنوائیان عهدنامه‌ای امضا کند که به موجب آن یک محله بدانها اختصاص داده شد. سپس لشکر رو به نیکوزیا نهاد. لمباردیان ، با نامردی‌های مکرر بومیان را آزرده بودند و از آن می‌ترسیدند که مبادا روستائیان علیه ایشان به پا خیزند. لذا همچنانکه از مقابل یبنائی‌ها عقب می‌نشستند ، انبارهای غله راکه از محصول آنسال انباشته بود ، آتش میزدند. ایشان تصمیم گرفتند نیکوزیا را فروگذارند و در امتداد جاده‌ای که از فراز تپه‌ها به سوی کیرنیا میرفت ، به حرکت در آیند؛ چون در اینجا هم می‌توانستند با فیلانگیری که سرگرم محاصرهٔ سنت هیلاریون بود ، تماس برقرار نمایند و هم دژ کیرنیا که در اختیارشان

---

۱ - Bezant

بود، از پشت سر محافظتشان میکرد. معلوم شده بود که پادگان سنت هیلاریون زیر فشار گرسنگی در آستانهٔ تسلیم شدنست. هرآینه فیلانگیری می‌توانست تا تسخیر این قلعه که خواهران سلطان نیز در آن حصاری بودند، دشمن را برجا نگاهدارد، برای معامله با شاه برگ برنده‌ای در اختیارش می‌آمد.

یبنائی‌ها، رنجور از کمبود خوردنی، آرام آرام به سوی نیکوزیا پیش راندند؛ ولی در این شهر به انبارهای سرشاری که ازگزند لمباردیان رسته بود، برخورد نمودند. ژان ازین معنی چنان درشگفت و بدگمان شده بود که درون شهر لشکرگاه نزد، بلکه سپاه را بیدرنگ در روز پانزدهم ژوئن به سوی کیرنیا کشید. وی قصد داشت در آگریدی[1] درست زیر معبر فرود آید؛ و چون از جانب دشمن هر آن بیم حمله می‌رفت، با آرایش نبرد راه می‌سپرد. حق آن بود که پیشتازان لشکر را بالیان فرماندهی کند، اما او به جرم ازدواج با دختر عم خویش اشیوا که از فراز برج دیده‌بانی خویش در بوفاونتو سرتاسر دشت نبرد را زیر نظر داشت، تکفین شده بود و پدرش نمی‌خواست مسئولیتی خطیر بر عهده‌اش گذارد. از اینرو نخستین گروه را برادر وی هوگ به اتفاق آنسلم بری فرماندهی میکرد. بالدوین پسر سوم ژان گروه دوم و ژان صاحب قیصریه دستهٔ سوم را رهبری میکرد. ژان خود به‌اتفاق شاه و دیگر پسران خویش دنبالهٔ لشکر را زیر فرمان داشت. لشکری خرد بود؛ شمارهٔ اسبها آنقدر اندك بود که رکابداران شوالیه‌ها ناگزیر پیاده می‌جنگیدند. در چشم لمباردیان که از فراز معبر، در آنجا که راه دیودامور به جاده می‌پیوندد دیده بر آنها داشتند، بس حقیر جلوه کردند. فرمان رسید که حمله بی‌درنگ آغاز شود.

نخستین دسته اسبهای لمباردی تحت فرمان والتر کنت مانوپلو[2] رعد آسا از فراز تپه سرازیر گشتند. این گروه از مقابل جناح لشکر یبنائی‌ها گذشت، اما از رخنه در صفوف آن عاجز ماند؛ آنگاه دامنهٔ حمله ناگهان به پهنهٔ دشت پائین کشیده شد. ژان مردان خود را از تعقیب ایشان باز داشت؛ و لمباردی‌ها جرأت بازگشت و صعود از تپه را پیدا نکردند؛ و به جای آن تاخت کنان راه مشرق پیش

۱ - Agridi
۲ - Manupello

گرفتند و تا گاستریا عنان باز نکشیدند. دومین گروه سواران لمباردی به فرماندهی برارد[1] برادر والتر یکراست عزم صفوفی‌را کرد که زیر فرمان هوگ یبنائی و آنسلم‌بری بود. لیکن دامن تپه سنگلاخ بود و اسبهای بسیاری درغلطیدند و سواران خویش را که به علت سنگینی جوشن‌ها قادر به برخاستن نبودند، فرو افکندند. سواران یبنائی پیاده می‌جنگیدند و با وجود برتری کمّی حریف به زودی بر آن غلبه یافتند. برارد مانوپلوئی بردست شخص آنسلم کشته شد. فیلانگیری که برفراز دربند چشم انتظار بود، عزم داشت برای نجات برارد وارد معرکه شود که دفعتاً بالیان یبنائی با مشتی از سواران که از پشت سپاه یبنائی‌ها ازکوره راهی کوهستانی در مغرب جاده بالا آمده بودند، ازگرد راه برآمد وبر اردوگاه فیلانگیری زد. اینجا نیز شمارهٔ لمباردی‌ها فزونی داشت و بالیان در تنگنا بود. پدرش هم حاضر نبود کس به یاریش اعزام دارد، اما فیلانگیری که از بازگشت سپاهیان کنت مانوپلو نشانی نمی‌دید، زود خویشتن را باخت و سراسیمه مردان خود را به سوی کیرنیا کشید.

قلعهٔ سنت هیلاریون نجات یافت و محاصره کنندگان درجهت جنوب غربی به دامن دشت گریختند. لیکن چون شب فرا رسید، فیلیپ نوارائی ایشان را به غفلت گرفت و دربند کرد. والتر موناپلوئی به گاستریا رسید، اما سواران معبد که قلعه را در اختیار داشتند به‌درون راهش ندادند و او که در پناه خندقی‌خویشتن را مخفی کرده بود، توسط ژان پسر فیلیپ یبنائی یافته و دستگیر شد. درین میان ژان صاحب بیروت به قصد محاصرهٔ فیلانگیری عزم کیرنیا کرد.

محاصرهٔ کیرنیا ده ماه روزگار گرفت. درآغاز یبنائی‌ها کشتی نداشتند وحال آنکه فیلانگیری ناوگانی داشت که بوسیلهٔ آن با شهر صور پیوسته تماس می گرفت. تا ژنوائیان یکبار دیگر تن به همکاری ندادند، محاصرهٔ قلعه ازطریق دریا میسر نشد. پیش از آنکه قلعه از هر سو در محاصره آید، فیلانگیری به اتفاق آماریک بارلیسی و آماریک بیسانی و هوگ جبیلی از قلعه گریخت و به ارمنستان رفت تا شاید از سلطان هتوم (حاتم) مددی بگیرد. سپس از ارمنستان به‌صور و سرانجام

---
۱ - Berard

ازین شهر برای گزارش آنچه که روی داده بود ، به ایطالیا نزد امپراطور رفت . لمباردی‌های کیرنیا ، به فرماندهی فیلیپ شنار[1] مردانه به دفاع برخاستند. در کشاکش جنگ ، کلیهٔ نجیب‌زادگان جوان یبنائی زخم برداشتند و آنسلم بری ، این رزم‌آور سخت جان که ژان صاحب بیروت او را «شیر سرخ» لقب داده بود ، مورد اصابت نیزه‌ای آهنین قرار گرفت و بعد از شش ماه درد و محنت درگذشت . در میان پناهندگان قلعهٔ کیرنیا ، یکی هم آلیس مونتفرائی ، شاهدخت ایطالیائی بود که فردریک او را نامزد عروسی با شاه هانری کرده بود. دیگران به وکالت هانری او را عقد کرده بودند و در اینکه او آیا هرگز شوهر خویش را به چشم دیده بود ، جای تردید است. چون او همراه با سپاهیان امپراطور آنگاه قدم به قبرس نهاد که شاه در صف یبنائی‌ها پیوسته بود. ضمن محاصره شاهدخت بیمار گشت و چون مرد چندی از جنگ دست بداشتند تا جسد او را که در کسوت ملکه‌ها پوشیده شده بود ، با تشریفات کامل به شوهرش که از حیات او هرگز خبر نداشت ، تسلیم نمایند. او جسد را به نیکوزیا برد و طی مراسمی شاهوار به خاك سپارد .

کیرنیا در آوریل سال ۱۲۳۳ تسلیم شد. مدافعان را زینهار دادند تا متعلقات شخصی خویش را بردارند و به صور بروند ؛ و آنهائی که به اسارت یبنائی‌ها در آمده بودند ، با کسانی که در صور اسیر بند فیلانگیری بودند ، معاوضه شدند . اینک قبرس سراپا در فرمان سلطان هانری و خاله‌زادگان یبنائی وی باز آمده بود. رعایای وفادار شاه پاداش گرفتند و وامهای ایشان باز داده شد[2] و این جزیره دورانی از صلح و صفا را آغاز نهاد ، دورانی که فقط اقدامات زعمای کلیسای لاتین گاهگاه در آرامش آن خللی می‌انداخت ، زیرا که ایشان ، علی‌رغم مخالفت رهبران غیر مذهبی ، سعی در سرکوبی روحانیان یونانیی داشتند که سر

۱ - Chenart

۲ - داستان دراز جنگ لمباردی‌ها با تفصیل تمام توسط فیلیپ نوارائی ، از دیدگاه یک هواخواه پر حرارت یبنائی‌ها گزارش شده است («وقایع قبرس» ، ص ۱۱۷-۷۷). گزارشی کوتاهتر نیز در «سرگذشت هرقل» ، ص ۴۰۲-۳۸۶ آمده که آنهم از دیدگاهی است مخالف امپراطور . آمادی Amadi (ص ۱۴۷-۸۲) و بوسترون Bustron (ص ۱۰۴-۸۰) فقط در جزئیات کم اهمیت اختلاف سخن دارند . وقایع‌نگاران فردریک بدین ماجرا توجهی نکرده‌اند .

برفرمان ایشان نمی‌نهادند یا آنکه به‌اجرای مراسم آنها تن نمی‌دادند. از این راهبان ناسازگار یونانی آنهائی که خیره سرتر بودند، در آتش سوزانده شدند[۱].

اگرچه قبرس روی آرامش دید، ولی فیلانگیری هنوز شهر صور را درفرمان خود داشت، و فردریک به خاطر پسر خویش فرمانروای قانونی کشور اورشلیم شمرده می‌شد. فردریک چون، محتملا توسط شخص فیلانگیری، از شکست نقشهٔ خویش آگاه شد توسط اسقف صیدا که به رم آمده بود، به عکا نامه‌ها فرستاد و در آنها فیلانگیری را از مقام کفالت معزول کرد و یکی از نجیب زادگان شام را به نام فیلیپ موگاستلی[۲] به جایش منصوب کرد. اگر او امید داشت که با انتخاب یکی از نجیب زادگان بومی در دل بزرگان کشور جائی خواهد گرفت، امیدش برباد شد. زیرا موگاستلی جوانی مخنث بود که صمیمیت بیش از اندازه‌اش با فیلانگیری، کوس رسوائیش را در سرتاسر مملکت به صدا درآورده بود. فیلانگیری همچنان صاحب صور شمرده شد. وقتی خبر این انتصاب به ژان صاحب بیروت رسید، قلعهٔ کیرنیا هنوز به تصرف در نیامده بود. ژان بیدرنگ شتابان به عکا رفت. بالیان صیدائی و ادوی مونبلیاری آمادهٔ قبول موگاستلی بودند و اسباب ساخته بودند که در کلیسای صلیب مقدس نسبت بدو مراسم بیعت به جای آورده شود، لیکن هنگام گشایش مراسم، ژان قیصری برپا خاست و اینکار را خلاف قانون قلمداد کرد؛ زیرا که امپراطور نمی‌توانست به دلخواه خویش تصمیمی را که در برابر دیوان عالی گرفته شده بود، دگرگون سازد. سخنانی درشت رد و بدل شد و ژان ناقوس خطر شورای حکومتی شهر عکا را به صدا درآورد و اعضای آنرا به یاری خویش دعوت کرد. گروهی خشم زده به کلیسا درآمدند و این تنها دخالت شخص ژان بود که نگذاشت بالیان و ادو بردست مردم جان دهند. موگاستلی وحشت زده به صور گریخت. ژان یکبار دیگر به ریاست انجمن شهر عکا

۱ - برای تاریخ مذهبی قبرس درین دوره ← هیل، همان اثر، سوم، ص ۱۰۴۳-۵ گزارشی داستان مانند از شهادت سیزده‌تن یونانی بر دست لاتین‌ها در سال ۱۲۳۱ آمده و استاس Sathas آنرا در کتاب خود (به زبان یونانی) ج دوم، ص ۲۰-۳۹ نقل کرده است.

۲ - Maugastel

انتخاب گشت و در حقیقت سرتاسر کشور زیر فرمانش آمد، سوای دو شهر صور و اورشلیم ، که آن یک را فیلانگیری به نام امپراطور اداره می کرد ، و این یک می‌نماید که در دست نمایندهٔ مستقیمی از جانب امپراطور بود . محتملا بالیان صیدائی درمقام خویش به عنوان قائم مقام نایب السلطنه ابقا شد . اما در حقیقت دیوان عالی رهبری ژان را تا آنگاه که قرار قانونی نوینی گذارده می‌شد ، گردن نهاد. دو نماینده به اسامی فیلیپ تروائی و هانری ناصری برای گزارش اقدامات مشترك شورای دولتی و بزرگان کشور به رم اعزام شدند . لیکن هرمان سالزائی پیشوای سواران تیوتون که در آنجا بود ، نگذاشت که ایشان آنطور که می‌شایست فرصت سخن پیدا کنند . پاپ هنوز با فردریک بر سر مهر بود و می‌خواست یکبار دیگر در مشرق زمین دامن قدرت بگستراند و در سال ۱۲۳۵ اسقف اعظم راونا[1] را به نمایندگی خویش روانهٔ عکا کرد . اما اسقف اعظم یاد شده فقط اطاعت از فیلانگیری را سفارش کرد که پذیرفتنی نبود نجیب زادگان نیز در برابر یک نفر حقوقدان را به نام جفری لوتور[2] به رم فرستادند . پاپ گریگوری داشت از نو با فردریک در می‌افتاد ، اما تصمیم داشت که از طریق صواب رو نگرداند . لذا در سال ۱۲۳۶ خطاب به فردریک و نجیب زادگان نامه‌هائی نگاشت و گفت که فیلانگیری را باید به عنوان قائم مقام امپراطور قبول کرد و افزود که ادوی مونبلیاری میباید تا ماه سپتامبر که بوهموند انطاکی بدین‌مقام میرسید ، در دستیاری او بکوشد . از آنجا که فردریک و کنراد حکمروایان برحق مملکت بودند ، کار نجیب زادگان نادرست بود ، لیکن خطای همگان بخشوده می‌شد ، مگر خطای ایبلائی‌ها ، که می‌بایستی درپیشگاه دیوان عالی‌محاکمه شوند؛ شورای دولتی عکا نیز لازم بود منحل شود[3] .

این شرایط برای نجیب‌زادگان و شورای دولتی پذیرفتنی نبود و نادیده‌اش گرفتند. در این موقع بحرانی ، ژان ایبلائی در یک حادثهٔ اسب سواری درگذشت. این صاحب کهن سال بیروت لقبی که از هم‌روزگاران خویش گرفته بود . بارزترین

۱- Ravena ۲- Le Tor ۳- «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۷-۴۰۶ ؛ «وقایع قبرس»، ص ۱۳-۱۱۲.

شخصیت دولت فرنگان مشرق بود. در خصایل عالی شخص او کس جای تردید نمی‌دید. او مردی بود بیباك و شریف و راست که سیرت ملامت ناپذیرش در پیشرفت مقاصد بزرگان کشور عاملی بسیار مؤثر بود [۱]. اگر او نبود، فردریک به آسانی می‌توانست هم‌در قبرس و هم در سرزمین شام حکومتی مطلق‌العنان برپا نماید. با آنکه حکومت نجیب‌زادگان نیز بارآور ثمری نبود، باز مشکل می‌توان گفت که حکومتی مطلق‌العنان چسان می‌توانست از کارها گرهی بگشاید. فردریک خود بسیار دورتر از آن بود که بتواند زمام مملکت را درکف خویش گیرد؛ وانگهی در شناخت مردم او داوری صائب رأی نبود. حکومتی مطلق‌العنان، آنهم در چنگ کسی همچون ریچارد فیلانگیری، بس زود فاجعه‌ای به بار می‌آورد. بهترین راه حل، همان بود که پاپ اندیشید و آن یک‌کاسه‌کردن اورشلیم بود با جزیرهٔ قبرس [۲]. اما این مقرراتی بودن زیاده از حد بزرگان، یعنی همان چیزی که آنها را علیه استبداد جوئی فردریک قیام داده بود، در اینجا نمی‌گذاشت که سوای شاه قانونی خویش، یعنی کنراد سربر آستان حکمروائی دیگر گذارند. یکپارچگی با قبرس باید به زمانی دیگر موکول می‌شد تا دستی از غیب آنرا جامهٔ حقیقت‌پوشاند. نجیب زادگان از رأی خویش برنگشتند و حق با آنها بود. لیکن همین نکته خود مجوزی شد که هر کس به کام خویش نوائی دیگر سازکند.

۱ - ← «ژان یبنائی»، نوشتهٔ لامونت در «بیزنطه»، ج دوازدهم. ۲ - پاپ به جفری لوتور خاطر نشان کرد که صلیبیان شام باید گوش بر فرمان پادشاه قبرس داشته باشند («سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۰۷).

فصل چهارم

نابسامانی

«شریعت هیچ چیز را کامل نمی‌گرداند»
رساله به عبرانیان، باب هفتم

درگذشت صاحب پیر بیروت، کشور صلیبیان را از وجود رهبر واقعی خویش محروم کرد. بعد از او هیچ کدام از بزرگان فرنگی نمی‌توانست ازین همه بزرگداشت برخوردار شود. اما او نقش خویشتن را نیک به جای آورده بود؛ میان بزرگان کشور و شورای حکومتی عکا بنیاد دوستی نهاده واین دو عامل را براساس اختیارات قانونی که داشتند، سیاستی مشترك بخشیده بود. از چهار پسر وی، دوتن در سرزمین شام بازماندند؛ یکی بالیان بود که بیروت را برداشت ودیگری ژان که تیول مادر خویش، یعنی آرسوف را به میراث برد. دو پسر دیگر املاك خانوادگی را در قبرس به اختیار گرفتند و با ازدواج‌های سیاسی همهٔ نجیب‌زادگان کشور را در یک جبهه گردهم کشیدند. بالدوین، که به رتبهٔ خوانسالاری رسید، خواهر آمالریک بیسانی را به زنی گرفت و، گی، که سپهدار مملکت شد، با دختر و وارث آمالریک بارلیس، همان سرآمد شورشیان عروسی کرد. برادرزادهٔ صاحب پیر بیروت، یعنی ژان مؤلف «قوانین اورشلیم»[1] که بعداً کنت یافا، شد سرآمد حقوق‌

---

۱ - Assizes of Jerusalem

دانان کشور بود. عم‌زادهٔ ایشان، یعنی بالیان صیدائی هنوز هم با دستیاری ادوی مونبلیاری به کفالت امپراطور در مقام نیابت سلطنت انجام وظیفه می کرد. لیکن شکست روش سازشکارانهٔ وی قدرتش را کاسته بود. میان بزرگزادگان، پرجوش‌تر از همه عم‌زادهٔ دیگر ایشان، فیلیپ قرینی (مونتفورتی)، بود که پسر هلویس یبنائی بود از شوی دوم وی، گی قرینی. گی، برادر سیمون، یعنی برادر همان کسی بود که جهاد آلبیژن[1] را رهبری کرد. فیلیپ اخیراً ماریا شاهدخت ارمنی، یعنی دختر ریموند رپن را به‌زنی گرفته بود و این بانو از طریق مادربزرگ خویش که خواهر آخرین صاحب تبنین بود، وارث قانونی این تیول به‌شمارمی‌رفت.

عم‌زاده‌ای دیگر، یعنی ژان قیصری که پسر مارگارت یبنائی بود، جبههٔ این خاندان را که اکنون سرتاسر خاك صلیبیان را زیر نفوذ داشت، تکمیل می کرد و این فقط از پرتو نام بلند صاحب پیر بیروت در مرگ و زندگی بود که پسران و برادرزادگانش اینچنین آماده بودند تا صمیمانه پشت به پشت یکدیگر دهند. نفرت آنها از فیلانگیری که هنوز شهر صور را به نام امپراطور در فرمان خویش داشت، هم‌بستگی ایشان را فشرده‌تر می کرد[2].

با تمام این احوال، موقع کشور متزلزل بود. بوهموند چهارم شاهزادهٔ انطاکیه و کنت طرابلس پس از آشتی با کلیسا سرانجام در ماه مارس ۱۲۳۳ درگذشته بود. بوهموند در کشاکش های هواخواهان امپراطور با نجیب‌زادگان کشور از خویشتن انعطاف بسیار نشان داده بود. او به علت کینه‌ای که به یبنائی‌ها به سبب مخالفتی که با انتصاب پسر وی بوهموند، شوی ملکه آلیس، به نیابت سلطنت قبرس کرده بودند، داشت، روسوی امپراطور آورد، لیکن لختی بعد، از بیم سوداهای وی، رأی بگردانید و چون آلیس و پسر وی بوهموند، به عذر خویشاوندی نزدیک از یکدیگر بریدند، پیشنهاد ژان یبنائی را مبنی برعروسی پسر کوچک خویش هانری با ایزابلا ارشد خواهران سلطان هانری شاه قبرس پذیرفت و این پیوندی بود که سرانجام یک تن از شاهزادگان انطاکیه را

---

۱ - Albigensian

۲ - برای خاندان یبنائی‌ها و عم زادگان آن ← ضمیمهٔ سوم، نسب‌نامه‌ها.

برسریر شاهی قبرس نشانید. اما درهمین ایام فیلانگیری از نبرد قلعهٔ زیب چیره برآمد و شک در دل بوهموند راه یافت، زیرا که دوست میداشت به‌صف مرد فاتح در پیوندد؛ و این فقط بعد از شکست امپراطور خواهان در قبرس بود که عروسی موعود سرگرفت[۱]. در همین ایام، بوهموند با میهمان نوازان نیز آشتی کرد. نفرت مشترك از فردریک، سبب شده بود تا سواران معبد و میهمان نوازان چند صباحی را به همکاری گذرانند. از اینرو بوهموند نمی‌توانست بیش میان ایشان فتنه انگیزی کند. ناچار خود سر بر خط کلیسا نهاد و از جرولد بطریق اورشلیم درخواست تا از طرف وی با میهمان نوازان به مذاکره نشیند. فرقه، به بهای دریافت کرایه‌های سنگین برای مستغلاتی که در حوزهٔ انطاکیه و طرابلس داشت، موافقت نمود که از امتیازاتی که از ریموند رپن وعده گرفته بود، درگذرد و حقوق فئودالی بوهموند را محترم شمارد. در همین زمان جرولد حکم تکفیر بوهموند را ملغی ساخت و از رم تأیید آن را خواستارگشت. ولی خبر موافقت پاپ هنگامی به انطاکیه رسید که چند هفته‌ای از مرگ بوهموند می‌گذشت[۲].

علی رغم آن همه کج روی‌ها، بوهموند چهارم حکمروائی بود سخت‌کوش که حتی دشمنانش فرهنگ و دانش او را در حقوق می‌ستودند. پسرش بوهموند پنجم مردی سست عنصرتر بود. او فرزندگوش بر فرمان کلیسا بود و گذاشت تا دومین همسر وی لوسین اهل سنیی[۳] راکه از بستگان پاپ گریگوری نهم بود، شخص پاپ برای او برگزیند[۴]. بوهموند چند سالی بعد به سابقهٔ عبرتی که از تجربیات پدر اندوخته بود، در سال ۱۲۴۴ از پاپ تضمین گرفت که بجز شخص پاپ، هیچ کس نتواند او را تکفیر کند[۵]. با این همه او در خاك خویش

---

۱ - ← امادی ص ۴-۱۲۳ (برای طلاق آلیس) و «وقایع قبرس»، ص ۷-۸۶. «سرگذشت هرقل»، ج دوم ص ۳۶۰ (برای عروسی ایزابلا). ۲ - «دفاتر دولت شاهی اورشلیم Regesta Regni Hierosolymitanae» گردآوری رهریشت، ص ۷۰-۲۶۹؛ ← «شمال شام»، کاهن، ۳-۶۴۲. ۳ - Lucienne of Segni

۴ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۰۸؛ لوسین نوهٔ برادر اینوسنت سوم و از اینروی یکی از عم زادگان گریگوری نهم بود. ۵ - «دفاتر Registres»، اینوسنت چهارم، ۴۱۸ (به کوشش برگر Berger)، اول، ص ۷۵.

کر و فری نداشت. انطاکیه زیر فرمان شورای حکومتی بود که در حق بوهموند مهری را که به پدر او داشت، نمی‌ورزید و این شاید بدان سبب بود که دوستی بوهموند با دربار پاپ مورد پسند عنصر قدرتمند یونانی این شهر نبود. چنین بود که بوهموند ترجیح داد در پایتخت دیگرخویش، یعنی طرابلس اقامت گزیند. در فرقه‌های نظامی سخنش اثر نداشت. ارمنستان زیر سلطهٔ خاندان هتوم بود که در دشمنی با او می‌کوشیدند. شهر مسلمان لاذقیه قلمرو او را به دوپاره تقسیم کرده بود. دوران حکمروائی وی نشانی بود از یک انحطاط سریع[1].

فردریک که در آن هنگام از بوهموند چهارم دل خوش نداشت دو شهر انطاکیه و طرابلس را در نامهٔ صلح خویش با الکامل نگنجانیده بود. با وجود این بوهموند به هر حیلتی بود پاس مسلمین همسایه را نگاه می‌داشت و سوای حملات پراکنده‌ای برقرارگاه‌های اسماعیلیان که آنها را به سبب دوستیشان با میهمان‌نوازان دشمن می‌داشت، پیوند دوستی از مسلمانان نبرید. علی‌رغم مخالفت شدید او دو فرقهٔ نظامی زیاد بی‌پروائی می‌کرذند. در سال ۱۲۲۸ که الکامل سرگرم محاصرهٔ دمشق بود، میهمان نوازان بوهموند را به حمله برحصن‌الاکراد برانگیختند و درسال ۱۲۲۹ متقابلا به بیسان حمله‌ور شدند. در ۱۲۳۰، میهمان نوازان به قصد حمله بر شهر حماة به سواران معبد پیوستند که به کمین گاه دشمن درآمدند و شکستی جانانه خوردند. سال بعد دو فرقه دفعتاً بر جبله زدند و یکی دوهفته نیز بر آن حکومت کردند. سرانجام در بهار سال ۱۲۳۱ معاهده‌ای به امضا رسید که دو سال دوام یافت[2].

بوهموند پنجم لختی پس از جلوس خویش برادر خود هانری را همراه با افواجی از عکا و قبرس مأمورکرد تا فرقه‌ها را در حمله‌ای دیگر بر بیسان یاری دهد، اما وعدهٔ پرداخت خراجی بر ذمهٔ شهر حماة میهمان‌نوازان را از نیمه‌راه باز-گردانید. عهد آشتی تا سال ۱۲۳۷ که سواران معبد قلعهٔ بغراس ناگهان

۱ - ← «شمال شام» کاهن، ص ۶۰۲-۶۵۶، ۶۶۴-۶۶۶؛ «تاریخ امیران انطاکیه **Histoire des Princes d'Antioche**»، تالیف ری، ص ۴۰۰. ۲ - ابن اثیر، ج دوم، ص ۱۸۰. برای منابع خطی ← کاهن، همان اثر، ۶۴۲ ح ۶ و ۷.

بر ترکمانانی افتادند که‌آسوده خیال درمشرق دریاچهٔ انطاکیه اطراق کرده بودند، دوام آورد. لشکر حلب به‌کین خواهی برخاست و با قوای کامل به قصد محاصرهٔ بغراس به حرکت درآمد ، و فقط رسیدن شخص بوهموند که توانست معاهده را تجدید کند ، بود که بغراس را از خطر وارهانید. ویلیام مونتفرائی مربی فرقهٔ پاسداران معبد در انطاکیه تاب این همه خواری نیاورد و علی‌رغم خواست علنی بوهموند ، تقریباً بی‌درنگ تصمیم گرفت بر عهد آشتی پشت پازند. او در ژوئن آن سال سواران خویش و صاحب جبیل و تنی چند از نجیب‌زادگان را وسوسه کرد تا قلعهٔ دربساك را واقع در شمال بغراس مورد حمله قرار دهند . قلعه‌بانان غافلگیر شده بودند ، لیکن با قدرت تمام به مقاومت درایستادند و در همان حال چندین پیک تیزتک شتابان راه حلب پیش گرفتند . حکمران حلب در دم لشکری نیرومند ساخته روانه کرد. اسیران عیسوی محبوس در قلعه که از حرکت سپاه امدادی خبر یافته بودند، به تقریبی ویلیام را هشدار دادند و به عقب‌نشینی ترغیب نمودند ؛ اما او از سرخودستائی هشدار ایشان را به چیزی نگرفت و آنقدر برجا ایستاد تا سواران دشمن را فراز سرخود یافت. لشکر ناچیز وی نابود و خودش کشته شد و بیشتر مردانش به اسارت رفتند. با شنیدن خبر این فاجعه ، هم میهمان‌نوازان و هم سواران معبد نامه سوی باختر فرستاده درخواست کمک کردند ، اما مسلمین پیروزی خویش را ناتمام رها کردند و بعد ازگرفتن وعدهٔ فدیه‌های گران برای اسیرانی که دربند خود داشتند ، به تجدید عهد تن دادند. از فرقه‌ها زهرچشم گرفته شد و با موافقت پاپ که ناچار شد قسمت عمدهٔ این فدیه را خود فراهم سازد ، عهد دوستی تا ده سال دیگر ناشکسته بازماند[1] .

فقدان روح تجاوزگری در مسلمانان ، ناشی از شخصیت سلطان بزرگ الکامل بود که مردی بود شریف و آشتی طلب. الکامل حاضر بود که در راه تأمین یکپارچگی امپراطوری ایوبیان زیر فرمان شخص خویش ، به جنگ درآید یا

---

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ٥-٤٠٣. «وقایع ارض قدس » ، ص ٤٣٦. کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه)، ص ٨٥ و ٦-٩٥ . ابوالفدا ، ص ١٢-١١٠.

به‌توطئه‌های ناصواب دست‌گشاید ؛ زیراکه از کینه‌توزی‌های خانگی حاصلی جز زیان نمی‌خاست و همچنین آماده بود تا به قصد دفع حملات سلجوقیان یا ترکان خوارزم قد علم‌کند. اما با مسیحیان ، تا آنگاه‌که ایجاد زحمتی نمی‌کردند ، کار نداشت . تمام زمامداران مسلمان از منافع تجاری سرشاری‌که از نزدیکی بنادر عیسوی با مرزهای مسلمین‌زاده می‌شد ، آگاه بودند و نمی‌خواستند باکینه‌ورزی‌های ناسنجیده خطر جا به جا شدن تجارت عظیم خاور و باختر را پذیرا شوند . الکامل به‌ویژه دربند تأمین استغنای مادی رعایای خود بود . ازین‌گذشته، مانند دوست خویش فردریک دوم مردی بود در امور عقلی بسیار مشتاق وکنجکاو، و حال‌آنکه در مداراگری و مهربانی از هوهنشتاوفنی‌ها بسیار صادق‌تر بود. با آنکه شوکت پهلوانی عم خویش صلاح‌الدین و چربدستی کم نظیر پدر خود العادل را نداشت ، در عواطف انسانی از آن هر دو گرم‌تر بود. الکامل شاهی توانا بود. مسلمانان هم‌روزگار وی بسا که به مهر او در حق مردم «موخرمائی» دریغ می‌خوردند، ولی کمتر کسی بود که در دادگستری و نظام عالی دولت وی به دیدهٔ احترام ننگرد[1] .

الکامل در آرزوی خویش برای بازآوردن یکپارچگی به اقلیم ایوبیان کامیاب‌گشت. در ژوئن سال ۱۲۲۹ برادرش الاشرف سرانجام توفیق یافت برادرزادهٔ خود الناصر را از دمشق بیرون اندازد. الناصر را به جای دمشق در درهٔ اردن و ماوراء اردن خطه‌ای محدود بخشیدند تا از تختگاه‌کرک زیر نظر عم خویش الکامل بر آن حکمروائی‌کند. الاشرف بر دمشق دست یافت ، لیکن سر بر خط الکامل نهاد و در ایالت جزیره و در امتداد فرات میانه مناطقی چند بدو واگذشت. در قلمرو ایوبیان، ایندو خطه خطر خیزترین ایالت‌ها بود و الکامل می‌خواست‌آنها را دقیق‌تر در ضبط خویش داشته باشد . جلال‌الدین خوارزمشاه تهدیدی بسیار هراس انگیز بود ، و حال آنکه در افق خاور قدرت ناشناختهٔ مغولان ایستاده بود. سلطان بزرگ سلجوقی کیقباد نیز از آناطولی به سوی مشرق فشار می‌آورد. در سال ۱۲۳۰ که الاشرف در دمشق بود ، جلال‌الدین دژ بزرگ وی اخلاط را در حوالی دریاچهٔ وان

۱ ـ برای الکامل ← وصف ستایش آمیز ابوالفدا ، ص ۱۱۴ و ابن خلکان ، سوم ، ص ۳-۲۴۱ .

تسخیر کرد به قصد حمله بر سلجوقیان به حرکت درآمد. الاشرف شتابان به شمال رفت و با کیقباد عهد مودت بست. متفقین جلال‌الدین را نزدیک ارزنجان شکستی سخت دادند و امپراطوری خوارزمشاهیان که در همین زمان از پشت نیز مورد حملهٔ مغولان قرار گرفته بود، روبه تجزیه نهاد. سال دیگر جلال‌الدین شخصاً بردست مغولان شکست یافت و در پانزدهم ماه اوت ۱۲۳۱ توسط یکی از روستا- زادگان کرد که برادرش سالیان پیش بردست جلال‌الدین کشته شده بود، به قتل رسید[1].

مرگ جلال‌الدین بار دیگر تعادل قوا را برهم زد. سلجوقیان در مشرق آناطولی بی‌معارض ماندند و مغولان می‌توانستند، آسوده از بیم حریف در جهت باختر پیش‌تازی کنند. درضمن خلیفهٔ عباسی چند ماهی فرصت یافت تا از استقلالی کمیاب و نااستوار بهره‌مند شود. دیر برنیامد که کیقباد طمع در اراضی سلطان الکامل در فرات میانه بست. از سال ۱۲۳۳ تا سال ۱۲۳۵ جنگ ادامه داشت و دوشهر رها و سروج و دیگر بلاد این ایالت هر آن نصیب یکی می‌شد، تا آنکه سرانجام الکامل به تحکیم موقع خویش توفیق یافت. کامیابی‌های الکامل رشک خویشاوندانش را برانگیخت. الاشرف حالت مطیعانهٔ خودرا نمی‌پسندید. درحلب شاه جوان العزیز، پسر الظاهر، در سال ۱۲۳۶ ناگهان درگذشت، و مادرش ضیفه خاتون، خواهر الکامل، که به نام نوهٔ خویش الظاهر دوم زمام قدرت را به چنگ گرفت، به مقاصد برادر خویش بدگمان بود و گروهی دیگر از خرده امیران ایوبی از این بیم با او دل یکی داشتند. در نخستین ماه‌های سال ۱۲۳۷ الاشرف یاران را فراهم کشید و کمک مؤثر سلطان کیقباد را نیز جلب کرد. نبرد خانگی اجتناب ناپذیر می‌نمود که ناگهان در اوایل تابستان سلطان کیقباد مرد و الاشرف نیز در بستر مرگ افتاد. وفات او در بیست و هفتم ماه اوت بساط توطئه را برچید. برادر جوانتر وی الصالح اسماعیل در دمشق برجایش نشست و بیهوده کوشید تا مگر

۱ - ابن خلکان، ج سوم، ص ۲۴۲ و ۹-۴۸۸. ابن اثیر، دوم، ص ۸-۱۷۶. مقریزی، دهم، ص ۲-۲۵۰. ← «شمال شام» کاهن، ص ۶-۶۴۴ و حواشی برای منابع خطی.

توطئه‌گران را بار دیگر فراهم آورد. الکامل با مدد الناصر حکمران کرک، در ژانویهٔ سال ۱۲۳۸ به دمشق لشکر کشید و آنرا قبضه کرد و الصالح اسماعیل را به جای دمشق دربعلبک خطه‌ای بخشید. لیکن الکامل خود از پی این پیروزی دیر-نپائید و عمرش چندان وفا نکرد و دو ماه بعد در هشتم ماه مه در دمشق به شصت سالگی درگذشت[1]

وفات الکامل میدان نبرد داخلی را گشاده گذاشت. پسر بزرگ او الصالح ایوب که مادرش از کنیزگان سودانی بود، در شمال به سر می‌برد، اما در دم سوی دمشق که در آنجا یکی از برادرزادگان الکامل موسوم به الجواد قدرت را به دست گرفته بود لشکر براند و با دستیاری سربازان بی‌مهار خوارزمی پسر عم خویش را از دمشق بیرون کرد. در این میان برادر کوچکتر وی العادل دوم به تخت سلطنت مصر نشست. ایوب عزم تسخیر ثروتمندترین ایالت‌های پدر را داشت، ولی چون به قصد تسخیر مصر به حرکت درآمد، کودتائی ناگهانی او را از سریر شاهی دمشق، به نفع پسر عمش الصالح اسماعیل به زیر آورد. ایوب همچنانکه به سوی جنوب می‌گریخت به دست الناصر حکمران کرک افتاد که او نیز دمسازش گشت و مردان خویش را برای تسخیر مصر در اختیارش نهاد. وظیفه‌ای سخت آسان بود. زیرا العادل با سپردن زمام امور به دست جوانی سیاه پوست که مورد علاقهٔ شدید وی بود، وزیران پدر را از خود بیازرد. در ماه ژوئن سال ۱۲۴۰ توطئهٔ مخالفان العادل را از تخت به زیر کشید و از ایوب دعوت به عمل آمد تا به تخت شاهی مصر نشیند و الناصر با مقام فرمانروای نظامی فلسطین پاداش خود را گرفت. لیکن اسماعیل درمقام حکمروائی دمشق همچنان باز ماند و طی ده سال‌آینده، هم چشمی‌-های این عمو و برادرزاده شیرازهٔ جهان ایوبی را از هم گسیخته بود. صفحات شمال زود دستخوش نابسامانی شد. خوارزمیان که رهبری نداشتند، ظاهراً به فرمان ایوب شمال شام را غارت‌کنان زیر سم ستوران خویش گرفته بودند. در ایالت جزیره المظفر حکمران ایوبی میافارقین چندان کروفری نداشت. تورانشاه

---

۱ - ابن خلکان ج سوم، ص ٤-۲٤۲. کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه)، ص ۹۹-۸۸← کاهن، همان اثر، ٦-٦٤٥ .

پسر ایوب بسیار کوشید تا مگر امپراطوری جد خویش را برجا استوار نگاه دارد، لیکن فایده نداشت چون بسیاری از شهرها به دست سلطان سلجوقی کیخسرو دوم افتاد. در حلب، الناصر یوسف که در سال ۱۲۳۶ به جای برادر نشسته بود، حالت دفاعی به خود گرفته بود و حال آنکه حکمرانان حماة و حمص از دفع خوارزمیان دمی آسودگی نداشتند[۱].

در گرماگرم این آشفتگی‌ها بود که عمر معاهدهٔ فردریک دوم با الکامل سرآمد. پاپ گریگوری نهم برای برخورد با این مسأله، در تابستان سال ۱۲۳۹ مبلغینی را به فرانسه و انگلستان اعزام کرد، تا تبلیغ جهاد کنند. نه سلطان فرانسه و نه شاه انگلستان هیچ یک در خود آن آمادگی را نمی‌دیدند که صلای جهاد را پاسخ دهد، اما از مساعدت مبلغین فروگذار نکردند، اوایل تابستان جمعی ممتاز از نجیب‌زادگان فرانسه آمادهٔ حرکت به خاور زمین بودند. در رأس ایشان تیبالد اهل شامپانی شاه ناوار به چشم می‌خورد که برادرزادهٔ هانری اهل شامپانی و بدین قرار عم‌زادهٔ شاهان انگلیس و فرانسه و قبرس بود. بر گرد این مرد کسانی فراهم آمده بودند چون هوگ چهارم دوک بورگاندی و پطر موکلرک[۲] کنت‌بریتانی و کنت‌های بارونور و مونتفورت و سانسر و ژوانیه[۳] و بسیاری از بزرگان دون پایه‌تر. با توجه به نام بلند این سرداران، شمارهٔ پیادگان کمتر از آن بود که انتظار می‌رفت، با وجود این لشکری هراس انگیز گرد آمده بود[۴].

تیبالد امیدوار بود که به اتفاق یاران در بریندیزی به کشتی نشیند؛ اما جنگ‌های پاپ با امپراطور، مسافرت از طریق ایطالیا را دشوار ساخته بود؛ و امپراطور که بریندیزی در قلمروش بود از جهاد دل خوشی نداشت. فردریک به سبب پسر نوجوان خود، خویشتن را فرمانروای فلسطین می‌پنداشت و لشکری که به‌یاری آن دیار می‌رفت، لازم بود توسط شخص وی سازمان داده شود و بانجیب‌

۱- برای این تاریخ مغشوش ← ابن‌خلکان، دوم، ص ۶-۴۴۵ و سوم، ۶-۲۴۵؛ مقریزی، دهم، ص ۳۰-۲۹۷؛ کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه) همانجا؛ ← کاهن، همان اثر، ص ۹-۶۴۶.

۲- Mauclerc ۳- Joigny ۴- «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۱۴-۴۱۳؛ «وقایع قبرس»، ص ۱۱۸؛ نامه‌های گریگوری نهم در «اسناد» گردآوری پوتهاست، اول، ص ۹۰۶.

زادگان فرانسه که خواهی نخواهی، علی‌رغم او به‌صف بزرگان فلسطین می‌پیوستند، نمی‌توانست روی موافقت نشان دهد. وانگهی با اطلاع از اوضاع جهان اسلام در دل داشت که با زدوبندهای سیاسی، سودی کلان نصیب کشور اورشلیم گرداند و اینک عزیمت این سواران خودکام ناشکیبا اساس هرگونه مذاکره‌ای را مختل می‌کرد. لیکن به سبب مشکلاتی که درخاك ایطالیا دامنگیرش بود، نمی‌توانست کس ازجانب خود فرستاده، اعمال صلیبیان را کنترل کند. ازاین رو فقط وعده گرفت که تاتاریخ انقضای عهدنامه درماه اوت مجاهدان به‌کاری دست برنیاورند؛ آنگاه یکسره پای از معرکه بیرون کشید. چنین بود که مجاهدان ناگزیر شدند در اگ مورت[1] و مارسی به کشتی نشینند[2].

پهنهٔ دریای مدیترانه دردل طوفانی که چندین سفینه را سوی قبرس راند و چند سفینهٔ دیگر را به آب‌های سیسیل بازگردانید، طی شد. تیبالد خود در اول ماه سپتامبر درعکا از آب برآمد، ظرف چند روز لشکری مرکب از تقریباً یکهزار سوار درینجا گرد آمده بود. بیدرنگ شورائی تشکیل شد تا معلوم سازد بهترین راه استفاده ازین لشکر کدامست. گذشته از سردارانی که از راه رسیده بودند، نجیب‌زادگان بومی و نمایندگان فرقه‌های نظامی با پطر سارگینی[3] اسقف اعظم صور که نمایندگی بطریق اورشلیم را داشت، همه حضور به‌هم رسانیده بودند. لحظه‌ای بود فراخور یک اقدام سیاسی درخشان. نزاع و کشاکش‌های موجود میان جانشینان الکامل عیسویان را فرصت می‌داد تا برای معامله بادشمن، از قدرت این قوای از راه رسیده وزنه‌ای ساخته، ازاین یا آن حریف ستیزه‌جوی امتیازی شایان بگیرند. لیکن مجاهدان تیغ برکف آمده بودند و به‌تکرار اقدام شرم‌آور فردریک تن نمی‌دادند. لذا نجیب‌زادگان بومی لشکرکشی به مصر را توصیه کردند؛ چه این کار نه تنها همسایگان هم‌جوار آنها را درشام نمی‌آزرد، بلکه باتوجه به‌عدم وجاهت العادل دوم امکان موفقیت آن نیز بسیار بود. دیگران عقیده داشتند که دمشق دشمن عمدهٔ ایشانست

۱ - Aigues -Mortes ۲ - «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۴۱۴-۴۱۳. نسخهٔ خطی رتلین Rothelin ص ۵۲۸. ۳- نامهٔ گریگوری نهم در پوتهاست، همان اثر، اول، ص ۹۱۰.

و بهتر آنست که نخست قلاع جلیله را باره‌بندی نمایند و بعد قصد پایتخت شام کنند. اما تیبالد هوس هردو پیروزی را درسر می‌پخت و محتملا بنا به پیشنهاد والتر برینی کنت یافا که از هواخواهان بینائی‌ها نبود، تصمیم گرفت نخست بر غزه و عسقلان، این دو پاسگاه مصریان زند و آنگاه بعد از امنیت مرز جنوب آهنگ شهر دمشق کند. با انتشار این خبر قاصدان در دربارهای امیران ایوبی به‌تکاپو افتادند تامگر چاره‌ای اندیشند که شاهزادگان مسلمان چند صباحی دست از ستیزه‌جوئی با هم بردارند[1].

مجاهدان در معیت افواجی از فرقه‌های نظامی و گروهی از بزرگان بومی در دوم ماه نوامبر از عکا به سوی مرز مصر به حرکت درآمدند. آنگاه که به یافا نزدیک می‌شدند، مردی جاسوس پطر کنت بریتانی را خبرداد که کاروان ثروتمندی از مسلمانان در درهٔ اردن آهنگ شهر دمشق دارد. پطر، در دم همراه با رالف سواسونی و دویست تن سوار عنان سوی کاروان بگردانید و برآن کمین گرفت. این کاروان مردان سلاح بسته همراه داشت و در نبردی که درگرفت کم مانده بود شخص پطر کشته شود. سرانجام سربازان مسلمان تاب نیاوردند و گریختند و گلهٔ بزرگی ازگوسفند و دواب را در دست عیسویان بازگذاشتند. پطر غنایم خویش را پیروزمندانه به یافا که یارانش تازه بدان درآمده بودند، برد. از آنجا که لشکر آذوقهٔ کافی نداشت، این پیروزی شادمانه استقبال گشت. اما الناصر حکمران کرک را درصف دشمنان جاداد[2].

یک لشکر از مصر تحت فرماندهی رکن‌الدین مملوك شتابان از دلتا به غزه اعزام شده بود. نخستین خبری که از ورود این سپاه به عیسویان رسید، حاکی بود ازوجود فقط یک هزار مرد. هانری باری، که درکامیابی کنت بریتانی به‌چشم حسد می‌دید، برآن شد که بیدرنگ براین سپاه افتد و غنیمت و افتخار پیروزی هر دو را یکجا نصیب خود سازد. او راز خویشتن را مگر برتنی چند از یاران یکدل از جمله دوك

۱ - نسخهٔ خطی رتلین، ص ۲-۵۳۱. «سرگذشت «هرقل»»، ج دوم، ص ۱۴-۴۱۳. ۲ - نسخهٔ خطی رتلین، ص ۶-۵۳۳.

بورگاندی و بزرگان مختلف مشرق فرانسه بر دیگری نکشود. کمی بعد بالیان صیدائی و ادوی مونبلیاری قائم مقام‌های نایب‌السلطنهٔ کشور که از فرماندهی تیبالد دل آزرده بودند، با والترکنت یافا و یکی از یبنائی‌ها به نام ژان ارسونی به جمع اینان راه پیدا کردند. شامگاهان دوازدهم نوامبر، تمام این گروه که از پانصد سوار و یک هزار سرباز پیاده تشکیل میبافتند، برای حرکت به سوی غزه آماده گردیدند. اما این راز به بیرون سرایت کرد و در حالی که برمی‌نشستند، تیبالد، به اتفاق پیشوایان سه فرقه وکنت بریتانی ازگرد راه برآمد و نخست تقاضا کنان و سپس به تهدید از ایشان خواست تا به لشکرگاه بازگردند. ولی هانری باری از تصمیم خویش عدول نکرد و شاه را ترسو خواند و در فروغ مهتاب به اتفاق سواران خویش به‌حرکت درآمد. تیبالد که ازقدرت واقعی دشمن چشم می‌زد و به‌جلوگیری ازاین گروه نیز قادر نبود، ناچار بامداد ان بعد اردوی خودرا به کنار حصار عسقلان انتقال داد تا درصورت لزوم از یاران خیلی دور نباشد.

کنت به کامیابی خویش چندان مطمئن بود که سحرگاهان که به سواد غزه رسید، مردان خودرا گفت تا درپناه‌گودال‌های پرماسهٔ ساحل پنهان گشته قدری بیاسایند. ولی لشکر مصرگران‌تر از آن بود که او می‌دانست و به علاوه، جاسوسان آن همه‌جا پراکنده بودند. برای امیر رکن‌الدین باور کردنی نبود که دشمن این همه نادان باشد. وی کمانداران را فرستاد تا گرداگرد تپه‌های شنی را اشغال کردند و فرنگان را درمحاصره آوردند. والترکنت یافا نخستین کسی بود که بوی خطر شنید و پیشنهاد نمود لشکر هر چه سریع‌تر عقب‌نشینی کند، زیرا که جنبش سریع اسبان در دل توده‌های شن ممکن نبود. وی خود به اتفاق دوک بورگاندی راه شمال پیش گرفت و دیگر سواران دولت اورشلیم هرچه زودتر ازدنبالش به‌حرکت درآمدند. لیکن هانری باری حاضر نبود پیادگانی راکه خود به دامگاه دشمن کشانیده بود، درکام خطر رها کند. یاران وفادارش نیزکنار وی بازماندند. نبرد زود خاتمه پذیرفت. با اسبان و پیادگان سنگین جوشنی که درتوده‌های شن دست و پا می‌زدند، از عهدهٔ فرنگان کاری ساخته نبود. بیش از هزار تن کشته شدند

ازجمله خود کنت هانری. ششصد تن نیز به‌اسارت درآمدند و به‌مصر فرستاده شدند که درمیانشان یکی کنت مونتفورت بود و دیگری فیلیپ نانتویلی[1] که مردی شاعر بود و در زندان به‌سرودن شعر پرداخت و درآنها بابیانی آلوده به احساس گناه ناکامی این لشکرکشی بی‌جا را به‌فرقه‌های نظامی بست.

چون فراریان به‌عسقلان رسیدند، تیبالد حزم دیرین از یاد ببرد و برآن شد که به‌عزم نجات یاران بیدرنگ رو به‌غزه آورد. سواران فرقه‌ها زیربار نرفتند، زیرا معتقد بودند که به خطرافکندن تمام لشکر کاری ابلهانه است. وانگهی جای تردید نبود که مسلمانان به جای آزاد کردن اسیران تیغ درایشان می‌نهادند. تیبالد درخشم شد وهیچگاه این تقصیر میزبانان خود را نبخشود؛ ولی دیگر کار ازکارگذشته بود و لشکر تحلیل رفته نرم نرمک سوی عکا قدم بازپس کشید[2].

درخلال این ایام الناصر حکمران کرک حملهٔ سواران بریتانی را بر کاروان مسلمین با لشکرکشی به‌اورشلیم تلافی کرد. شهر مقدس بجز درمورد قسمتی ازحصار که نزدیک دروازهٔ اریحا قرار داشت و فردریک آنرا تجدید عمارت کرده بود و نیز بجز درمورد قلعه‌ای متصل به‌برج داوود که اخیراً تقویت شده بود، درهیچ جا یارای مقاومت نداشت. اورشلیم درحکم فیلانگیری فرمانروای شهر صور بود، نه دولت عکا، و این مرد ازگذاشتن سربازکافی درآن غفلت ورزیده بود. الناصر شهر را مفت و آسان به‌تصرف درآورد، لیکن مدافعان ارگ بیست و هفت روز تمام به‌مقاومت درایستادند، تا آنکه ذخایرشان به‌انتها رسید. آنان در روز هفتم دسامبر، درقبال زینهاری برای رفتن به‌ساحل تسلیم شدند و ناصر بعد از انهدام باره‌ها و ازجمله خود برج داوود به‌کرک عقب نشست[3].

---

۱ - Nanteuil

۲ - نسخهٔ خطی رتلین ص ۵۰۰-۵۳۷. (گزارشی مفصل و روشن). «وقایع قبرس»، ص ۱۱۸-۲۰. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۱۴-۱۵. ابوشامه، ج دوم، ص ۱۹۳. مقریزی، دهم، ص ۳۲۴ (اشتباه متن در ذکر تاریخ‌ها). اشعار فیلیپ در رتلین ص ۵۴۸-۹ آمده است.

۳ - نسخهٔ خطی رتلین، ص ۵۲۹-۳۱؛ این کتاب تاریخ این واقعه را پیش از نبرد غزه می‌داند، ولی فقط سال‌آنرا ذکرمی کند. مقریزی، دهم، ص ۳۲۳-۴ هفتم دسامبر را تاریخ تسلیم پادگان می‌گوید که بعد از نبرد غزه است. ابوالفدا نیز با او هم عقیده است؛ العینی فقط سال واقعه را می‌گوید. می‌توان قول مقریزی را قبول کرد.

پس از فاجعهٔ غزه تیبالد قوایش را به‌طرف صور درشمال حرکت داد. از جانب المظفر دوم امیرحماة که باکلیهٔ خویشاوندان ایوبی خویش در افتاده بود و از اتحاد نایب‌الحکومهٔ حلب با امیر حمص چشم میزد، قاصدی رسیده و پیشنهاد آورده بود که المظفر حاضر است به‌قیمت یاری فرنگان یک یا دو قلعه از قلمرو خویش را تسلیم آنها کند؛ درضمن چنان وانمود کرده بود که به قبول عیسویت بی‌میل نیست. تیبالد پیشنهاد وی را به‌چالاکی پذیرفت. لیکن پیشروی او به‌سوی طرابلس خود کافی بود تادشمنان المظفرهمه برجای خود نشینند. امیرکس فرستاد و مؤدبانه پیغام داد که به‌یاری تیبالد بیش حاجت نیست[1].

آنگاه که صلیبیان درطرابلس رخت فروانداخته بودند، ایوب سرتاسر خاك مصر را به کامیابی زیر نگین آورد وهم درآن هنگام میان او با اسماعیل حکمران دمشق جنگ افتاد. پرواضح بود که در چنین حالتی فرنگان می‌توانستند به‌سود خویش معامله‌ای کنند. تیبالد شتابان به‌جنوب مراجعت کرد و در جلیله کنار چشمه‌سار صفوریه لشکرگاه زد. حاجت نبود که مدتی دراز چشم به‌راه نشیند؛ چه اوایل تابستان سال ۱۲٤۰ اسماعیل که از حملهٔ مشترك ایوب و ناصر چشم‌می‌زد، به‌فرنگان پیشنهاد دفاع مشترك داد. هرآینه فرنگان برعهده می‌گرفتند که مرز ساحلی مصر را نگاهبانی کنند و به‌او سازوبرگ نبرد رسانند، وی حاضر بود که دو قلعهٔ بزرگ صفد و شقیف را باتپه‌های میان آندو بدیشان واگذارکند. پاسبانان معبدکه اکنون با دمشق مناسبات مالی داشتند، مذاکرات را رهبری کردند و با تصاحب دژ صفد پاداش خویش راگرفتند. لیکن این بررعایای اسماعیل گران آمد. پادگان شقیف سرپیچی کرد و حاضر نشد سربرفرمان بالیان صیدائی که پسر آخرین فرمانده عیسوی آن بود، نهد. اسماعیل ناگزیر به‌تن خویش فراز آمد و بابستن راههای ارتباط دژ قلعه‌بانان را ناچار از تسلیم کرد. دوتن از مجتهدان

---

۱ - ابوالفدا، ص ۱۱۹-۱۱۵ (او یکی از نوادگان مظفر دوم بود). کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه) ص ۹۸ و ۱۰۰ و ۱۰٤. «سرگذشت هرقل»، ج دوم ص ٤۱٦. «وقایع قبرس»، ص ۱۲۰-۱.

نام‌آور دمشق که یکی از ایشان خطیب مسجد جامع آن شهر بود، شهر را به‌خشم فروگذاشتند و رخت به‌قاهره کشیدند[۱].

نفرت مشترك پاسداران و میهمان‌نوازان از فردریک سبب شده بود که این دو فرقه دوازده سال گذشته را کمابیش به‌همکاری بگذرانند. اما دستیابی پاسداران معبد بر صفد غیرت میهمان نوازان را به‌جوش آورد و چون تیبالد قوای خویش را برای الحاق به‌اسماعیل در میانراه یافا و عسقلان به‌حرکت درآورد، میهمان‌نوازان با مصریان باب مذاکره گشودند و مذاکرات ایشان با بیوفائی نیمی از مردان اسماعیل که تن به‌همکاری بامسیحیان نمی‌توانستند داد و به‌همین دلیل اسماعیل را فروگذاشتند و به‌لشکرگاه مصریان پیوسته بودند، قوت بیشتری گرفت. متفقین ناچار پای پس کشیدند و ایوب که نخستین هدفش درهم شکستن بنای قدرت اسماعیل بود از اینکه فرصت یافته بود رشتهٔ مودت او را با فرنگان قطع کند، در پوست نمی لنجید. او درقبال بی‌طرفی گزیدن فرنگان اسیران نبرد غزه را رها ساخت و شهر عسقلان را به‌آنها بازگرداند تا آن را باره‌بندی کنند و بهر خود نگاهش دارند. پیشوای میهمان نوازان و نمایندهٔ شاه در عسقلان معاهده را امضا نمودند. برای ایوب پیروزی سیاسی عظیمی بود، چه بی‌آنکه از خود زیاد مایه گذارده باشد، توانسته بود میثاقی راکه اسماعیل به خواری با فرنگان بسته بود، بشکند. تیبالد که از تأمین آزادی آمالریک مونتفورتی و دیگر یاران شادمان بود از میهمان‌نوازان پشتیبانی کرد. لیکن این عهدشکنی که درحق دمشقیان رفت برمردم گران آمد، زیراکه این شهر، از روزگار صلاح‌الدین تاکنون، همواره پاس دوستی فرنگان را نگاهداشته بود. تیبالد وجاهت خویش را باخت و تصمیم گرفت بیدرنگ به‌اروپا بازگردد. لذا بعد از زیارتی شتاب‌زده از اورشلیم، درآخرماه سپتامبر ۱۲۴۰ از عکا به قصد اروپا به کشتی نشست. بیشتر یاران وی از پی‌اش به‌حرکت درآمدند، مگر دوك بورگاندی که قسم یاد کرده بود تا اتمام باره‌بندی

۱ ـ «سرگذشت هرقل» ج دوم، ص ۱۸-۴۱۷ . نسخهٔ خطی رتلین، ص ۳-۵۵۱ . «وقایع قبرس» ص ۱۲. ابوالفدا، ص ۱۹-۱۱۵. مقریزی، دهم، ص ۳۴۰ . ابوشامه ج دوم، ص ۱۹۳ .

شهر عسقلان خیال عزیمت به‌دل راه ندهد، و نیز به جز کنت نور که به جمع پاسداران معبد و بزرگان بومی پیوست و با آنها درحوالی عکا لشکرگاه زد وسوگند یادکرد که پاس مودت دمشقیان را نگاهدارد و راه را برهرگونه تجاوزی از رله مصر فرو ببندد.

جهاد تیبالد سراپا بی‌ارزش نبود. شقیف ارنون و صفد و عسقلان ازنو نصیب‌عیسویان شده‌بود، اما مسلمانان‌ازغدر فرنگان بازهم‌نکته‌ای‌تازه‌آموخته‌بودند[1].

در یازدهم اکتبر، چند روزی پس از عزیمت تیبالد، زائری حتی عالیقدرتر از او به‌عکا قدم گذاشت و او ریچارد، ارل آوکورنوال[2] بود که برادر هانری سوم شاه انگلستان و برادر زن امپراطور فردریک بود. ریچارد سی و یک سال داشت و به عنوان یکی از تواناترین شاهزادگان روزگار خویش آوازه درانداخته بود. زیارت وی مورد موافقت کامل امپراطور بود که اختیارش داده‌بود تا به‌هرنحو که خود صلاح مملکت دانست، اقدام کند[3]. او از هرج و مرجی که در لحظهٔ ورود بدان روبرو گشت، هراسان شد. پاسداران معبد و میهمان‌نوازان تقریباً بی‌پروا با یکدیگر درجنگ می‌زدند. همهٔ بزرگان بومی، سوای والتر حکمران یافا، سواران معبد را حمایت می‌کردند و در برابر میهمان‌نوازان اندك اندك به سوی فیلانگیری و هوا- خواهان امپراطور می‌گرائیدند. فرقهٔ سواران تیوتون ازمیانه دامن فراچیده بود. این فرقه قلاع خودرا درشام پادگان‌گذارده بود، اما بیشتر نظر سوی کیلیکیه داشت که پادشاه ارامنه درآن دیار املاك وسیعی دراختیارش نهاده بود. فیلانگیری شهر صور را هنوز صاحب بود و مسئول ادارهٔ شهر اورشلیم نیز به شمار می‌آمد[4].

۱- «سرگذشت هرقل»، دوم، ص۴۱۹-۴۲۰. نسخهٔ خطی‌رتلین،ص ۵۵۳-۵۵۵. «وقایع قبرس»، ص۲۱۱-۲۱۲. مقریزی، دهم، ص ۳۴۲.   ۲ - Cornwall   ۳- برای ریچارد و جهاد او← «شاه هانری سوم و اربابه ادوارد King Henry III and the Lord Edward» تألیف‌پویک Powicke ، اول، ص۱۹۷-۲۰۰. پاپ ریچارد را تشویق کرده بود که از جهاد چشم بپوشد وپول آن را برای حمایت امپراطوری لاتینی قسطنطنیه هدیه کند (همان اثر، ص ۱۹۷، ح ۲).   ۴ - نامهٔ ریچارد در «وقایع‌نامهٔ بزرگ Chronica Majora» تألیف ماتیو پاریس Mathew Paris ، چهارم، ص۱۳۹؛ ریچارد خود درمیهمانسرای شهرعکا اقامت‌گزید («وقایع قبرس» ص۱۲۳). برای فرقهٔ سواران تیوتون درکیلیکیه ← «فهرست فرقهٔ تیوتون Tabulae Ordinis Theutonici» تألیف اشترلکه Strehlke ، ص۳۷-۴۰ و ۶۵-۶۶ ، ۱۲۶-۱۲۷ ؛ برای ادارهٔ اورشلیم بردست فردریک توسط نمایندهٔ وی پننپیه Pennenpié ← «وقایع قبرس» همانجا.

ریچارد، به‌محض ورود، به‌عسقلان شتافت و درآن شهر سفیران سلطان مصر راکه تقاضا داشتند معاهده‌ای راکه با تیبالد بسته شده بود تأیید نماید، دیدارکرد. ریچارد تن درداد، اما برای رضای خاطر بزرگان کشور اصرار ورزید که دولت مصر بایستی انتقال مناطقی راکه توسط اسماعیل امیر دمشق به فرنگان واگذار شده بود، تأیید کند و علاوه برآن بازماندهٔ ایالت جلیله را هم که مشتمل بر قلعهٔ کوکب وکوه طور و طبریه میشد واگذار نماید. اسماعیل که در جلیلهٔ شرقی زمام اختیار ازکفش بیرون شده و به چنگ ناصر حکمران کرك افتاده بود، نتوانست مانع ازدست‌رفتن قسمتی دیگراز خاك خویش به سود فرنگان شود. دراین میان زندانیان عیسوی که در نبرد غزه اسیرگشته بودند، درقبال رهائی تنی چند از مسلمانان که در بند مسیحیان گرفتار بودند، آزادگردیدند. بدین قرار دولت پادشاهی سرتاسر قلمرو دیرین خود را در اردن غربی تا حوالی غزه درجنوب، به استثنای نابلوس و ایالت سمریه، بازپس گرفت. شهر اورشلیم بی‌باره بازماند، لیکن ادوی مونبلیاری که همسرش وارث شاهزادگان جلیله بود، کمر به‌تجدید عمارت قلعهٔ طبریه بست وکار بازسازی عسقلان نیز خاتمه پذیرفت. ریچارد والتر پنپیه راکه از جانب فردریک حکمران اورشلیم بود، به‌حکومت عسقلان گماشت و احیاناً بنابر پیشنهاد ریچارد بود که امپراطور فردریک سفیرانی جهت تهنیت‌گوئی به‌بارگاه سلطان ایوب فرستاد. دو فرستادهٔ وی با جلال و احترام هرچه بیشتر در قاهره پذیرائی شدند و تا اوایل بهار بعد درآنجا بازماندند.

ریچارد خود تاماه مه ۱۲۴۱ درفلسطین درنگ‌آورد. ریچارد باکمال خردمندی وهشیاری قدم برداشته و همه‌جا به‌عنوان کفیل موقت دولت مورد قبول قرارگرفته بود. امپراطور از اوخرسند بود وعزیمتش ازفلسطین مایهٔ بسی دریغ بود. ریچارد به‌اروپا بازگشت تادورانی را آغاز نهد سرشار ازامیدهای بزرگ، اما تهی ازکامیابی بسیار[1].

۱- نامهٔ ریچارد در ماتیو پاریس، ج چهارم ص ۴۵-۱۳۹. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۲-۴۲۱. نسخهٔ خطی رتلین، ص۶-۵۵۵. «وقایع قبرس»، ص ۴-۱۲۳. معلوم نیست که آیا تیبالد از پیش بامصریان معاهده‌ای امضا کرده بود و ریچارد فقط آنرا تأیید کرد (آنطورکه ازکتاب «وقایع» برمی‌آید)، ولی چه‌بسا که عبارت الحاقی باشد)، یا آنکه ریچارد مذاکراتی را که تیبالد شروع کرده بود، به‌انتها رسانید. همچنین← «تاریخ بطریقان اسکندریه»، ص ۶-۳۴۲.

نظمی که بردست ریچارد بنیاد شده بود، بعد از عزیمتش دوام نیاورد. بزرگان بومی، به‌امید آنکه این نظم دوامی پیدا کند، از درگاه امپراطور درخواست کرده بودند تا سیمون مونتفورتی، یکی ازهمراهان ریچارد، را به کفالت خود در رأس دولت اورشلیم بگمارد. سیمون که خواهر ریچارد را در نکاح داشت و خود نیز عم زادهٔ صاحب تبنین بود، در میان مردم نامی بلند داشت؛ لیکن فردریک درخواست ایشان را وقعی ننهاد وسیمون برای مقابله با دورانی طوفان زا به‌انگلستان بازگشت[1]. در ارض قدس نزاع از سرگرفته شد. پاسداران معبد حاضر نشدند معاهده‌ای را که با ایوب بسته شده بود، محترم بدارند و در بهار سال ۱۲۴۲ به شهر مسلمان حبرون تاختند. ناصر حکمران کرك نیز در مقام تلافی افواجی فرستاد تا راه اورشلیم را ببرند و از تجار و زوار راهگذر عوارض بگیرند. این کار سواران معبد را برانگیخت که از یافا بیرون آیند و در سی‌ام ماه اکتبر برشهر نابلوس شبیخون زنند. پاسداران معبد این شهر را غارت کردند و در مسجد بزرگ آن آتش افکندند و بیشر ساکنان آن و از جمله بسیاری از مسیحیان را به قتل رسانیدند. ایوب هنوز آمادهٔ پیکار نبود و از اینرو به اعزام سپاهی نیرومند به قصد بستن راههای یافا بسنده کرد، تا درضمن هشداری هم برای آینده باشد[2]. درون کشور قدرت مافوقی وجود نداشت. فرقه‌ها مانند جهموری‌های مستقل، هر آنچه می‌خواستند، می کردند. حکومت عکا در دست انجمن شهر بود که نمی‌توانست ازنزاع بی‌پروای میهمان نوازان وسواران معبد درگذرگاه‌ها جلوگیری کند. بزرگان نیز تیول‌های خود را چسبیده بودند و آنها را به دلخواه خویشتن اداره می کردند.

این آشفتگی برای فیلانگیری روزنهٔ امیدی گشود. او با میهمان نوازان عکا پوشیده در تماس بود و توانست دو تن از سوداگران سرشناس شهر را به نام‌های

---

۱ - «دفاتر» رهریشت ص ۲۸۶. تاریخ نامه هفتم ماه مه ۱۲۴۱ است. برادر سیمون، آمالریک یکی‌از زندانیانی بودکه تازگی از مصر آزاد شده بود. ۲- «تاریخ بطریقان»، ص ۱-۳۵۰. ماتیوپاریس، ج چهارم، ص ۱۹۷. ممکن است درسال ۱۲۴۲ نیز درحوالی‌غزه نبرد دیگری رخ داده باشد، چون مقریزی (دهم، ص ۳۴۲ و ۳۴۸) دوبار بدان اشاره می‌کند. رجوع کنید به «جهاد درشرق Crusades in the East» تألیف‌استیونسون Stevenson ص ۳۲۱ ح اول.

ژان والن[1] و ویلیام کونچسی[2] بسوی خود جلب نماید. شبانگاهی ، در بهاران سال ۱۲٤۳ ، فیلانگیری از صور فراز آمد و نهانی به شهر راه داده شد و عزم کودتا کرد. لیکن حضور او در شهر مخفی نماند و به فیلیپ مونتفورتی که تصادفاً در آن هنگام در عکا به سر می‌برد ، خبر داده شد. فیلیپ در زمان انجمن شهر و مهاجران ونیزی و ژنوائی را هشدار داد. مأموران ایشان ژان والن و ویلیام کونچسی را دستگیر کردند و خیابان‌ها را سرباز گذاشتند. برای آوردن بالیان از بیروت و ادوی‌مونبلیاری از قیصریه قاصد فرستاده شد. فیلانگیری دریافت که فرصت را باخته است و مخفیانه راه صور پیش گرفت. همدستی میهمان نوازان بدیهی بود و بالیان به محض ورود مراکز ایشان را محاصره کرد. محاصره شش‌ماه به‌درازا کشید. پطر ویوبریدی[3] پیشوای فرقه در مرقب بود و با مسلمانان همسایه سرگرم زدوخورد ؛ از اینرو نمی‌توانست برای نجات سواران خویش در عکا دستی برآورد. ناچار با بالیان آشتی کرد و با معذرت خواهی سوگند یاد کرد که درین توطئه دستی نداشته است[4].

پنجم ماه آوریل سال ۱۲٤۳ کنراد هوهنشتاوفنی پسر امپراطور فردریک و ملکه یلندا پانزده ساله شد و قانوناً به مرحلهٔ بلوغ رسید. کنراد اینک وظیفه داشت که به تن خویش به عکا آید و زمام امور کشور را به کف گیرد. ازین پس پدرش در مقام نیابت سلطنت هیچ گونه اختیاری نداشت. اما شاه جوان باآنکه توماس آچرائی را بی‌درنگ به نمایندگی خویش روانهٔ خاور زمین کرد ، از علاقهٔ خود به‌آمدن هیچ نشانی بروز نداد. ازاینرو بزرگان وظیفهٔ خود دانستند که نزدیک‌ترین وارث حاضر را به نیابتش برگزینند ، و این شخص کسی جز آلیس ملکهٔ بیوهٔ قبرس و خالهٔ بزرگ او نبود. آلیس بعد از جدائی از بوهموند پنجم با خویشاوندان یبنائی خویش آشتی کرد و در سال ۱۲٤۰ ، با صوابدید ایشان با رالف کنت سولسون که نیم سن او را بیشتر نداشت و همراه شاه تیبالد به خاور آمده بود ، عقد

---

۱ - Valin ۲ - Conchas ۳ - Vieille Bride ٤ - «وقایع قبرس» ، ص ۷-۱۲٤. «سرگذشت هرقل» دوم، ص ٤۲۲. «وقایع ارض قدس»، ص ٤٤۱. این کتاب تاریخ این واقعه را به‌خطا ۱۲٤۲ می‌گوید. ریچارد سان ژرمانوئی ص ۳۸۲ از طغیانی علیه امپراطور در اکتبر سال ۱۲٤۱ در شهر عکا سخن می‌گوید .

همسری بست. بالیان یبنائی و فیلیپ مونتفورتی برای پنجم ماه ژوئن ۱۲۴۳ یاران را درکاخ بطریق به رای زدن خواندند. همهٔ بزرگان گرد آمده بودند. پطر سارگینسی و اسقفان سرتاسرکشور به نمایندگی کلیسا حضور یافته بودند. شورای حکومت اعضای خویش و مهاجران ونیزی و ژنوائی سرکردگان خود را فرستادند. فیلیپ نوارائی اوضاع کشور را از نظر قانونی به تفصیل باز نمود و سفارش کرد که شاه کنراد تا به تن خویش به خاور زمین نیاید کسی با او بیعت نکند و نیز آنکه تا آمدن وی بهتر است نیابت سلطنت را بر عهدهٔ آلیس و شوهرش گذارند. ادوی مونبلیاری پیشنهاد کرد که رسماً از کنراد دعوت شود تا به مملکت خویش آید و تا رسیدن پاسخ او از هرگونه اقدامی خود داری شود. لیکن یبنائی‌ها در این پیشنهاد نکتهٔ مثبتی ندیدند و حرف خود را به کرسی نشاندند. تمام اعضا با قبول حقوق کنراد به آلیس و شوهر وی بیعت نمودند[1].

این تصمیم ظاهر قانونی حکومت فیلانگیری را در صور که مانع حملهٔ بزرگان کشور به او شده بود، زایل کرد. با انتصاب توماس آچرائی امپراطور فیلانگیری را به ایطالیا فراخوانده بود و او صور را به فرمان بردار خویش لوتیر سپرده و خود رفته بود. در نهم ماه ژوئن شورای عکا لوتیر را فرمان داد تا شهر صور را به نایب‌السلطنه‌ها بازگذارد؛ و چون او تن زد، بالیان یبنائی و فیلیپ مونتفورتی به اتفاق رزمجویان ونیزی و ژنوائی لشکر بدان شهر کشیدند. لوتیر به حصار استوار شهر دل قوی داشت که حتی در برابر شخص صلاح‌الدین سرفرو نیاورده بود. اما مردم شهر از حکومت فیلانگیری به تنگ آمده بودند و حاضر شدند گریزگاه قصابان را درکنار دریا بر مهاجمان بگشایند. شب دوازده ژوئن بالیان و

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۱۲۸-۱۳۰ (گزارش فیلیپ نوارائی که مدعیست خود اینکار را سازمان داد). «سرگذشت هرقل»، ج دوم ص ۴۲۰. امادی، ص ۱۹۰-۱۹۱. «مجمع‌القوانین Assises»، ج دوم ص ۳۹۹. «اسناد Urkunden» تألیف و ترجمهٔ تافل و توماس، ص ۳۵۱-۳۸۹ (شرحی به قلم یکی از شاهدان عینی ماجرا از اهالی ونیز موسوم بمارسیگلیوگیورگیو Marsiglio Giorgio). فیلیپ می‌گوید که پیزائیان نیز نمایندهٔ خود را فرستاده بودند، که نادرست می‌نماید؛ زیرا پیزائیان از دوستداران امپراطور بودند و گذشته ازین به حضور آنها در هیچ‌جای دیگر اشاره نشده است. ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» «تألیف لامونت»، ص ۷۱-۷۳.

مردانش از دامن صخره‌ها به سوی گریزگاه یاد شده خزیدند و به شهر در آمدند و دروازه‌های عمده را بر یاران بگشودند. به محض آنکه خانه های سواران میهمان‌نواز و سواران تیوتون اشغال شد ، شهر مال آنها گشت؛ بجز ارگ در جنوب شهر که لوتیر به درون آن عقب نشسته بود . ارگ دژی مهیب بود و دو هفته تمام هوا خواهان امپراطور درون آن پا فشردند. لیکن از بخت بد سفینه‌ای که ریچارد فیلانگیری را به ایطالیا می‌برد ، در اثر هوای ناسازگار ناچار از بازگشت شد. ریچارد ، بیخبر از آنچه می گذشت ، آسوده خیال در بندر صور پیاده شد، و یکراست به بند دشمنان درافتاد . آنان او را دست بسته سوی دروازهٔ دژ کشیدند و تهدید کردند که در صورت سرسختی بیشتر قلعه‌بانان به‌دارش خواهند آویخت. اما لوتیر از پا ننشست تا آنگاه که حلقهٔ طناب را گرد گردن برادر دید و جز تسلیم چاره‌ای نیافت. او شرایط آسان دشمن را قبول کرد. به هر دو برادر زینهار داده شد تا آزادانه با کسان و اموال خویش به هر جا که می‌خواهند ، بروند. لوتیر رو به طرابلس نهاد و با استقبال گرم بوهموند مواجه گشت. توماس آچرائی نیز در اینجا بدو پیوست. ریچارد به بارگاه خداوند خود باز رفت که بیدرنگ فرمان داد او را به سیاه چال درانداختند . با عزیمت فیلانگیری اورشلیم و عسقلان رسماً در اختیار نایب‌السلطنه ها قرار گرفت.

رالف سواسونی با اطمینان خاطر انتظار داشت که شهر تسخیر شده را در اختیار نایب‌السلطنه ها بگذارند. اما فیلیپ مونتفورتی آنرا برای خود می‌خواست تا به یاری آن تیول خویش را در تبنین یک کاسه کند. ببنائی‌ها نیز حمایتش کردند؛ و چون رالف با غضب خواستار این شهر شد ، بزرگان خنده زنان رندانه جوابش دادند که خود آنرا نگاه خواهند داشت تا آنگاه که معلوم شود راستی متعلق به کیست. رالف در دم پی‌برد که او را جز نقشی بر دیوار نمی‌شمارند و از آنجا که طاقت این همه خواری را نداشت بادلی نفرت زده بیدرنگ ارض قدس را به سوی خاك فرانسه ترك کرد ؛ و ملکه آلیس که از پنجاه سال زندگانی درس شکیبائی

آموخته بود ، تا سال ۱۲۴۶ که در قید حیات بود ، به مقام ظاهری نیابت سلطنت دل خوش کرد[1] .

پیروزی نجیب زادگان در حکم چیرگی سیاست خارجی سواران معبد بود بر میهمان نوازان. باردیگر باب مذاکرات با دربار دمشق گشوده گشت. ایوب سلطان مصر اخیراً با ناصر حکمران کرك نزاع کرده بود و از سست عهدی فرنگان چشم می‌زد . چون اسماعیل حکمران دمشق با صلاحدید الناصر پیشنهاد کرد که حاضر است روحانیان مسلمان را که بنا بر عهدنامهٔ فردریک حضور ایشان در محوطهٔ معبد اورشلیم تضمین شده بود ، از آنجا بیرون برد ، ایوب نیز بیدرنگ همین پیشنهاد را عنوان کرد. سواران معبد که سررشتهٔ این معامله در دستشان بود ، با فتنه انگیزی زیرکانه میان امیران مسلمان از همهٔ آنها موافقت گرفتند که محوطهٔ معبد یکسره به اختیار مسیحیان سپرده شود. پیشوای ایشان آرماند پریگوری[2] در اواخر سال ۱۲۴۳ به اروپا نامه نوشت و با شور بسیار این کامیابی شیرین خویش را وصف کرد و نیز افزود که فرقهٔ وی سرگرم باره بندی مجدد شهر مقدس است. حقیقت آنکه این واپسین کامیابی سیاسی دولت صلیبیان بود [3] .

امپراطور فردریک به ریچارد کورنوالی نامه‌ای گلایه‌آمیز نوشت و در باب آمادگی پاسداران معبد به معامله با مسلمین ، در حالی که همین فرقه از او به همین جرم روی گردانیده بود ، اظهار نظر کرد[4] .

این کامیابی سواران معبد را قویدل ساخت. در بهار سال ۱۲۴۴ که میان اسماعیل و ایوب جنگ افتاد، پاسداران معبد نجیب‌زادگان را برانگیختند تا به سود اسماعیل قدم در میدان گذارند. الناصر حکمران کرك و المنصور ابراهیم امیرجوان حمص هر دو در صف اسماعیل پیوسته بودند و منصور به تن خویش به عکا آمد تا

۱- «وقایع قبرس» ص۶-۱۳۰ ؛ «سرگذشت هرقل»، دوم،ص. ۴۲ . تافل - توماس جای سابق‌الذکر .(ونیزیان به پاداشی که سزاوار آن بودند، نرسیدند). «مجمع‌القوانین»، ج دوم ص۴۰۱ . قانوناً یک نایب‌السلطنه در مورد قلعه‌ها حقی نداشت .

۲ - Armand of Périgord

۳ - ابوالفدا، ص ۱۲۲ . مقریزی ، دهم ، ص ۷-۳۵۵. العینی، ص ۱۹۷ . ماتیو پاریس ، ج چهارم، ص ۹۸-۲۸۹.

۴- ماتیو پاریس ، ج چهارم، ص ۴۱۹ .

عهد اتفاق را لمضا کند و نیز به نمایندگی از طرف هم جبهه‌های خویش پاره‌ای از خاك مصر را بعد از شکست یعقوب به فرنگان وعده دهد. امیر مسلمان به جلال بسیار پذیرائی گشت و در این میهمان نوازی سهم عمده از آن پاسداران معبد بود[1].

لیکن ایوب کسی نبود که به آسانی شکست یابد. او همدستانی یافته بود که از فرنگان بس قاطع‌تر بودند. ترکان خوارزم، بعد از مرگ سلطان خویش جلال‌الدین در جزیره و شمال شام به‌جولان زدن پرداخته بودند وفراراه خویش به هرجا که می‌رسیدند از غارت و تاراج باك نداشتند. در سال ۱۲٤۱ شاهزادگان ایوبی شمال شام به اتفاق یکدیگر راه این ترکان را بستند ودرحوالی رها برآنها شکستی جانانه وارد آوردند. لیکن خوارزمیان در روستاهای میان حران و رها مستقر گردیدند و هنوز آماده بودند تا شمشیر خود را درخدمت پول به کار اندازند[2]، ایوب مدتی بود با ایشان تماس داشت و اکنون دعوتشان کرد تا برخاك دمشق و فلسطین زنند[3].

در ژوئن سال ۱۲٤٤ ده هزار سوار رزم آور خوارزمی به درون خاك دمشق عنان گشادند واراضی مزارع را زیر و رو کردند و دهکده‌ها را آتش زدند، ولی بارهٔ دمشق مهیب‌تر از آن بود که طمع در آن بندند، از اینروعنان سوی جلیله بگردانیدند و از کنار شهر طبریه که به چنگ ایشان افتاد، گذشتند و در جهت جنوب از طریق نابلوس آهنگ اورشلیم کردند. زنگ خطر درگوش فرنگان به صدا درآمد. رالف بطریق جدید و پیشوایان دو فرقهٔ میهمان‌نواز و پاسداران معبد به اورشلیم شتافتند و مدافعان بارهٔ نوساختهٔ آن شهر را تقویت کردند. لیکن خود از بیم دشمن جرأت بازماندن نیافتند و بیدرنگ راه بازگشت پیش گرفتند. در یازدهم ماه ژوئیه خوارزمیان به شهر درآمدند و در رهگذرها جنگ درگرفت. آنان به صومعهٔ ارمنی یعقوب حواری درآمده، شمشیر در راهبان و راهبگان نهادند. حکمران فرنگی شهر

۱ - ژوانویل Joinville (تصحیح ویلی Wailly)، ص ۲۹۰.　　۲ - ابوالفدا، ص ۱۱۹؛ کمال‌الدین (ترجمهٔ بلوشه)، ششم، ص ٦—۳، ۱۳؛ ← «شمال شام» کاهن، ص ۹-٦٤۸؛ «تاریخ جنگ‌های صلیبی» گروسه، ج سوم، ص ۱۱-٤۱۰.　　۳- مقریزی، دهم، ص ۳۰۸؛ فردریک دوم در نامه‌ای (ماتیو پاریس، چهارم، ص ۳۰۱)، نجیب زادگان اورشلیم را که سبب این اتحاد شدند ملامت می‌کند.

ضمن حمله‌ای که از ارگ بر آنها آورد ، همراه با مربی میهمان نوازان کشته شد ؛ ولی پادگان ارگ از پا ننشست. از جانب فرنگان مددی نرسید و مدافعان ناچار دست در دامن نزدیک ترین یار مسلمان خویش الناصر زدند. الناصر به هیچ روی دوستدار مسیحیان نبود و از عهد مودتی که از سرناچاری با ایشان بسته بود، دل‌آزرده داشت . لذا بعد از آنکه افواجی روانهٔ اورشلیم کرد و خوارزمیان رانا گزیر ساخت که در قبال تسلیم ارگ شهر مدافعان را برای رفتن به ساحل زینهار دهند، خویشتن را کنار کشید و مدافعان را به دست تقدیر سپرد. در بیست و سیم ماه اوت، در حدود شش هزار تن مرد و زن و کودک مسیحی شهر را به خوارزمیان گذاشتند و خود راه ساحل پیش گرفتند. همچنانکه در امتداد جاده آهنگ یافا داشتند، گروهی روی برگردانیدند و پرچم عیسویان را برفراز برج‌های شهر در اهتزاز دیدند و به توهم آنکه از جائی مددی رسیده است ، بسیاری به اصرار راه بازگشت در پیش گرفتند تا درکنار حصار به کمین گاه دشمن در آیند. تقریباً دو هزار تن کشته شدند و دیگران در حالی که آهنگ ساحل داشتند ، دچار حملهٔ راهزنان عرب گردیدند، چندانکه از آن همه مردم پای بیش ازسیصد تن به یافا نرسید.

بدین قرار شهر اورشلیم سرانجام از دست عیسویان بدر رفت . تقریباً هفتصد سال برآمد تا باز لشکری از مسیحیان توانست از دروازه‌های این شهر بگذرد. خوارزمیان به شهر رحمت نیاوردند. به کلیسای آرامگاه مقدس (کنیسة‌ـ القیامه) درآمدند و تنی چند از کشیشان سالخوردهٔ لاتین را که به ترك شهر تن نداده و همانجا سرگرم برگذاری مراسم عشاء ربانی بودند ، دوشادوش روحانیان فرقه‌های بومی همه از دم تیغ گذرانیدند. استخوان شاهان اورشلیم از مزارها بیرون کشیده شد وخود کلیسا طعمهٔ آتش گشت. درسرتاسر شهر ، خانه و دکانی نبود که به غارت نرفت و کلیسائی نبود که درآتش نسوخت. آنگاه چون از آنهمه ویرانه‌ای بیش برجا نماند، خوارزمیان، به عزم الحاق به‌ارتش مصر، عنان سوی غزه گشادند[1] .

۱ـ «وقایع‌نامهٔ ملروز Chronicle of Mailros»، ص ۶۰-۱۵۹. ماتیوپاریس، چهارم، ص ۳۰۸ و ۴۰-۳۳۸؛ نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۵-۵۶۳ . مقریزی دهم ، ص ۹-۳۵۸. العینی ، ص ۱۹۸.

در آن حال که خوارزمیان اورشلیم را زیر و زبر می‌کردند، سواران کشور داشتند بیرون عکا گردهم می‌آمدند. در اینجا لشکریان حمص و دمشق نیز تحت فرمان المنصور ابراهیم ازگرد راه برآمدند و ناصر با سربازان خود از کرک بدانها پیوست. در چهارم ماه اکتبر ۱۲۴۴ متفقین در امتداد راه ساحلی آهنگ جنوب کردند. با آنکه ناصر و جنگجویان صحرا گرد وی سعی در کناره‌گیری داشتند، میان المنصور و سربازانش با فرنگان دوستی کامل حکمفرما بود. لشکر مسیحی عظیم‌ترین سپاهی بود که از فاجعهٔ حطین تا کنون دولت فرنگان به میدان فرستاده بود. در حدود ششصد سوار غیر مذهبی جمع شده بود که به وسیلهٔ فیلیپ مونتفورتی صاحب تبنین و صور و والتر برینی حکمران یافا رهبری می‌شدند. دو فرقهٔ میهمان نواز و سواران معبد تحت فرمان پیشوایان خویش آرماند پریگوری و ویلیام شاتونوفی[1] بیش ازسیصد سوار روانهٔ میدان کرده بودند. از طرف سواران تیوتون نیزگروهی آمده بودند. بوهموند شاهزادهٔ انطاکیه هم عم‌زادگان خود ژان و ویلیام بترونی و ژان‌آمی[2] سپهدار طرابلس را به یاری متفقین فرستاده بود. بطریق رابرت خود به اتفاق اسقف اعظم صور و رالف اسقف رمله سپاهیان راهمراهی می‌کرد. از پیادگان و تابیان نیز تعدادی فراخور این جمع گرد آمده بودند. مردان المنصور ابراهیم محتملا پرشمارتر، لیکن سبک اسلحه‌تر بودند. می‌نماید که الناصر نیز ازمیان صحرانشینان سوارانی فراهم آورده بود.

لشکر مصر تحت فرمان یکی از امیران جوان مملوك موسوم به رکن‌الدین بیبرس در برابر غزه موضع گرفته بود. این لشکر مرکب بود از پنج هزار سرباز گزیدهٔ مصری به اضافهٔ مردان خوارزمی. دو سپاه در روز هفدهم اکتبر در دهکدهٔ فربیا یا هربیا در دامن دشتی پوشیده از ماسه و سنگریزه در چند میلی شمال شرقی غزه، به چشمدید هم رسیدند. متفقین شتاب‌زده به رای زدن نشستند. منصور پیشنهاد کرد که جا نگاه دارند و برای مقابله با حملهٔ سواران خوارزمی لشکرگاه خویش را آمادهٔ دفاع گردانند، چه معتقد بود که سواران خوارزمی از آنجا که حمله

۱ - Châteauneuf   ۲ - Ham

برقرارگاههای مستحکم را دوست ندارند، زود بی‌طاقت خواهند شد و بی‌یاری آنان لشکرمصر کاری ازپیش نمی‌توانست برد وناچار دیر یا زود میدان را به‌سوی کشور خود ترك می کرد. بسیاری ازمسیحیان دل با او یکی داشتند، ولی والترحکمران یافا مشتاقانه یاران را به‌حملهٔ بیدرنگ تشویق می کرد، زیرا که سپاهشان پرشمارتر بود و فرصتی‌بود مغتنم تا هم خوارزمیان را از میانه بردارند وهم ایوب‌را بمالند. سخن والتر پیش رفت و کلیهٔ لشکر به قصد حمله به‌جنبش درآمد. فرنگان درجناح راست قرار گرفتند و دمشقیان و سربازان حمص در قلب و الناصر با مردان درجناح چپ بایستاد.

در حالی که مصریان در برابر حملهٔ فرنگان جا نگاه داشته بودند، خوارزمیان بر متحدین مسلمان دشمن زدند. المنصور ابراهیم و سربازان حمصی او به مقاومت در ایستادند، لیکن سربازان دمشق تاب این حمله نیاوردند و از میدان روبرتافته، همراه با ناصر و سپاهیانش راه گریز پیش گرفتند. در حالی که منصور نبرد کنان خویشتن را از معرکه بیرون می کشید، سواران خوارزم عنان بگردانیدند و در یک لمحه بر جناح عیسویان زده آنها را به سوی سربازان مصر عقب راندند. فرنگان دلیرانه پافشردند، لیکن چه‌سود، زیرا ظرف چند ساعت لشکر یکسره نابود گردید. پیشوای سواران معبد و مارشال وی و اسقف اعظم صور و اسقف رمله و دو صاحب جوان بثرون همه در زمرهٔ کشتگان بودند. کنت یافا، پیشوای میهمان‌نوازان و سپهدار طرابلس به اسارت افتادند. فیلیپ مونتفورتی در معیت بطریق به سوی عسقلان گریخت. در اینجا بازماندگان فرقه‌های نظامی مرکب از سی و سه سوار از فرقهٔ پاسبانان معبد و بیست و شش تن از سواران میهمان نواز و سه تن از فرقهٔ سواران تیوتون به ایشان ملحق شدند. این جمع از اینجا از طریق دریا عزم یافا کرد. شمارهٔ کشتگان کمتر از پنج هزار مرد در شمار نیامد، و بسا که ازین هم بس بیشتر بود. افزون‌تر از هشتصد اسیر جنگی به مصر برده شد[1].

۱ - «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۳۱-۴۲۷. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۶-۵۶۲. «وقایع‌قبرس»، ص ۶-۱۴۵. «وقایع‌نامهٔ ملروز»، ص ۶۰-۱۵۹. ژوانویل، ص ۵-۲۹۳. ماتیوپاریس، چهارم، ص ۳۰۱ و ۱۱ - ۳۰۷. مقریزی، دهم، ص ۳۶۰. ابوشامه، دوم ص ۱۹۳.

لشکر پیروزمند آهنگ عسقلان کرد که توسط پادگانی ازسواران میهمان‌نواز نگاهبانی می‌شد. بارهٔ استوار شهر ارزش خودرا نشان داد. ازنخستین هجوم مصریان حاصلی برنخاست و آنها ناچار دل در محاصرهٔ آن بستند و از مصر کشتی آوردند تا کرانه‌ها را مراقبت کند. درین میان سواران خوارزمی با کنت یافا که اسیر ایشان بود، به‌سوی این شهر شتافته پادگان را تهدید کردند که در صورت مقاومت کنت را به دار خواهند آویخت، ولی کنت برمردان خویش بانگ زد که از پای ننشینند و دل‌قوی دارند. شمشیرخوارزمیان دربارهٔ مهیب شهر اثر نکرد و ایشان به‌اتفاق کنت اسیر که برجانش بخشودند ، پای پس کشیدند. کنت بعد از مشاجره‌ای که برسر بازی شطرنج با یک تن از امیران مصر کرد ، در اسارت درگذشت[1] .

فاجعهٔ غزه فرنگان را از آنهمه امتیازات ارجمندی که طی چند ده سال پیشمن به لطف سیاست بازی به چنگ آورده بودند ، بی‌نصیب گذاشت. نمی‌شود گفت که نگاهداری اورشلیم و جلیله درمقابل حملهٔ قاطع مسلمانان امکان پذیر بود، اما خسرانی که به قدرت کمی کشور وارد آمد، دولت را چنان از نیرو انداخت که مگر در نواحی ساحلی و در یکی دو قلعه از استوارترین دژهای داخلی ، در هیچ جای دیگر پای ایستادن نداشت. فقط در نبردگاه حطین بود که شمارهٔ جان‌باختگان مسیحی ازین بیشتر بود. ولی در هر حال میان جنگ حطین و نبرد غزه تفاوتی بود . در آن روزگاران سردار پیروزمند صلاح‌الدین بود که از چندی پیش شام و مصر هر دو را یکسره زیر نگین آورده بود و در حال آنکه ایوب سلطان مصر هنوز رقیب دمشقی خویش را پیش روداشت که لازم بود پیش از پرداختن به کار فرنگان ، حساب خود را با او تسویه کند و به لطف همین درنگ بود که دولت صلیبیان از خطر انهدام جست.

سواران خوارزمی امیدوار بودند که به پاداش خدمتی که کرده بودند ، ایوب ایشان را از اراضی ثروتمند مصر بهره‌ای دهد. لیکن ایوب ایشان را به‌درون مصر راه نداد و افواجی گماشت تا راه خروج ایشان را از شام فروبندند. خوارزمیان

---

۱ - ژوانویل، جای سابق‌الذکر . امادی، ص ۲-۲۰۱ .

به عزم غارت فلسطین تا حوالی عکا عنان بگردانیدند و بعد از آن به قصد پیوستن به لشکریان مصر که دمشق را محاصره کرده بودند ، به درون خشکی پیچیدند. سپاه مصر ، به فرماندهی امیر معین‌الدین ، از طریق فلسطین مرکزی به حرکت درآمد و فرا راه خویش کلیهٔ اراضی‌الناصر را در مغرب اردن قبضه کرد و سرانجام در آوریل سال ۱۲۴۵ به کنار دمشق رسید. محاصره شش ماه تمام طول کشید. اسماعیل موج شکن های رودخانهٔ برادا را بازکرد و در نتیجه اراضی پیرامون شهر به باتلاقی رخنه ناپذیر بدل یافت. لیکن محاصرهٔ فشردهٔ مصریان بزودی دکانداران و سوداگران شهر را به تنگ آورد. اوایل ماه اکتبر اسماعیل به راه سازش آمد و در قبال دریافت ایالتی دست نشانده مرکب از حوران و بعلبک از شهر دمشق چشم پوشید. اینجا نیز خوارزمیان نصیبی نیافتند و از اینرو مصمم شدند ایوب را تنها گذارند و سرخود گیرند. آنان در اوایل سال ۱۲۴۶ به خدمت اسماعیل درآمدند و اسماعیل ، به اتکای ایشان ، روبه دمشق بازگشت و شهر را در محاصره آورد. اسماعیل امیدوار بود که دیگر شاهزادگان ایوبی علیه سلطان مصر به یاریش برخیزند ، ولی آنان خوارزمیان را از هرکس دیگر بیشتر دشمن می‌داشتند. نایب‌الحکومهٔ حلب و امیر حمص با کمک مادی ایوب لشکری ساختند و روانهٔ کارزار کردند . اسماعیل و یارانش محاصره را برداشتند و به قصد مقابله با دشمن آهنگ شمال کردند. اوایل ماه مه درجائی سرراه بعلبک به حمص دوسپاه رودرروی هم رسیدند وبه‌جنگ در پیوستند. اسماعیل سخت شکسته شد و لشکر خوارزمیان تقریباً متلاشی گشت.آنهائی که جانی بدر بردند ، به عزم پیوستن به مغولان راه مشرق پیش گرفتند و حال آنکه کلهٔ فرمانده ایشان به نشانهٔ پیروزی در گذرگاههای شهر حلب حرکت داده می‌شد. سرتاسر جهان عرب از نابودی سربازان خوارزمی به نشاط درآمد و حکومت دمشق ایوب را مسلم گشت. اسماعیل باردیگر درقلمرو ناچیز خویش در بعلبک جا گرفت و ایوبیان شمال همگی سربرآستان

سلطان ایوب سائیدند. اینک ایوب مجالی داشت تا به فراغ دل نظر بر کار فرنگان افکند[1].

در هفدهم ماه ژوئن سال ۱۲٤۷، لشکری از مصر طبریه را با قلعهٔ آن که بتازگی بردست ادوی مونبلیاری مرمت شده بود، تصرف کرد. دیری برنیامد که قلعه های کوه طور و کوکب نیز اشغال گشت. آنگاه لشکر مصر آهنگ محاصرهٔ عسقلان کرد. باره‌ای که هوگ دوك بررگاندی برای این شهر ساخته بود، وضع خوبی داشت و پادگانی نیرومند از سواران میهمان نواز آمادهٔ دفاع بود. از عکا و قبرس نیز تقاضای ارسال کمک شد. هانری شاه قبرس در دم هشت سفینه بایکصد سوار، تحت فرمان خوانسالار خود بالدوین یبنائی، روانه کرد. شورای دولتی عکا نیز با مدد مهاجرنشینان ایطالیائی هفت سفینهٔ بزرگ و پنجاه سفینهٔ سبک فراهم نمود. مصریان با خود ناوگانی آورده بودند مرکب از بیست و یک سفینه که راه شهر را بسته بود؛ و اکنون به قصد مقابله با سفینه های مسیحی به حرکت درآمد. اما پیش از آنکه برخوردی روی دهد ناوگان مصر دچار یکی از طوفان‌های ناگهانی مدیترانه گشت که چندین فروند از سفینه‌ها را سوی ساحل راند و درهم شکست و مابقی را ناگزیر از مراجعت کرد. ناوگان عیسوی توانست آسوده خیال تا لنگرگاه عسقلان پیش‌راند و مدافعان شهر را با رزمجویان و خواربارى که با خود داشت، تقویت کند. اما هوا همچنان سرناسازگاری داشت و سفینه‌ها نتوانستند در لنگرگاه بی‌حفاظ شهرباز مانند. ناچار راه عکا پیش گرفتند و عسقلان را در چنگ سرنوشت رها کردند. لشکر مهاجم، به علت کمبود چوب برای ساختن قلعه کوب‌های کافی در تنگنا افتاده بود، اما انهدام کشتی‌ها بر ساحل آنچه را که می‌خواستند آماده در اختیارشان نهاد. یک دبابهٔ عظیم از زیر دیوارها تا درون قلعه راهی گشود و در پانزدهم ماه اکتبر سربازان مصر به درون شهر زورآور شدند. مدافعان آماده نبودند. بسیاری در دم به قتل رسیدند و دیگران به اسارت درآمدند.

---

۱ - ابن خلکان، سوم، ص ۲٤٦. مقریزی، دهم ص ٥-۳٦۱. ابوشامه، دوم ص ٤۳۲. «سرگذشت هرقل»، دوم ص ٤۳۲.

به‌اشارهٔ سلطان بارهٔ شهر ویران گشت وقلعه متروك افتاد[1]. ایوب پیروزی خویش را همینجا ناتمام رها کردو به اورشلیم رفت وفرمان داد تا حصار شهر را تجدید عمارت کنند ؛ آنگاه دربار خود را به دمشق منتقل ساخت. ایوب زمستان سال ۱۲۴۸ و بهار ۱۲۴۹ را در دمشق سر کرد و کلیهٔ شاهزادگان و امیران مسلمان شام برای بیعت به بارگاهش آمدند[2].

در کشور تحلیل رفتهٔ صلیبیان، علی‌رغم آنهمه تلفات جانی و فقدان حکومت مرکزی ، امور داخلی در آرامش می گذشت. ملکه آلیس درسال ۱۲۴۶ درگذشت و بعد از اعتراضی از جانب ناخواهری وی ملیسند شاهزاده بانوی بیوهٔ انطاکیه ، نیابت سلطنت به وارث بعدی، یعنی هانری شاه قبرس که پسر آلیس بود، رسید. شاه هانری که یگانه صفت بارزش چاقی بیرون از اندازه‌اش بود ، آن مایه جلادت را نداشت که رأی و قدرت خود را بر دیگران تحمیل کند[3]. او بالیان یبنائی را قائم مقام خود در حکومت اورشلیم گردانید و فیلپ مونتفورتی را در حکمروائی برصور تأیید کرد. در سپتامبر سال ۱۲۴۷ که بالیان مرد ، تیول بیروت به پسرش ژان رسید و ژان ارسوفی به عنوان قائم مقام نایب‌السلطنه به جایش نشست[4].

در صفحات شمال ، بوهموند پنجم شاهزادهٔ انطاکیه و کنت طرابلس همواره سعی داشت که دامن به گرفتاری‌های همسایگان آلوده نگرداند. نفوذ کلام همسر ایطالیائی وی لوسین اهل سنیی[5] موجب ادامهٔ دوستی او با دربار پاپ بود، لیکن شمارهٔ بسیار دوستان و خویشاوندانی که این بانو به مشرق دعوت کرد ، بزرگان بومی را آزرده خاطر می‌داشت و بعدها موجب دردسرهائی شد ؛ و محتملا

۱ - «سرگذشت هرقل» ج دوم، ص ۵-۴۳۲ . «وقایع قبرس»، ص ۱۴۶. « وقایع ارض قدس»، ص ۴۴۲. العینی ، ص ۲۰۰. مقریزی ، دهم ، ص ۳۱۵ .

۲ - ابن خلکان ، ج سوم ، ص ۲۴۶.

۳ - «وقایع قبرس» ، ص ۱۴۶ خلاصهٔ تقریباً بدیست از این ماجرا ؛ «دفاتر» رهریشت ص ۱۶-۳۱۵ ؛ «دفاتر» اینوسنت چهارم (به کوشش برگر) ، شمارهٔ ۴۴۲۷ ، دوم ، ص ۶۰ ؛ پاپ تحقیق در ادعای ملیسند را به اودـ شاتوروئی Eudes of Chateauroux محول کرد که به جائی نرسید. ← « تاریخ دولت شاهی اورشلیم »، رهریشت ، ص ۸۷۳ ، ح ۳ .

۴ - «وقایع ارض قدس» ، ص ۴۴۲ ؛ امادی ، ص ۱۹۸ .

۵ - Segni

بنا به درخواست پاپ بود که بوهموند لشکری به رزمگاه مصیبت بار غزه فرستاد. بوهموند در عین حال با فردریک دوم نیز نرد دوستی می باخت وعلی‌رغم پاپ، لوتیر فیلانگیریی و توماس آچرائی را در شهر طرابلس پناه داد؛ هرچند که یاری مؤثر خویش را از ایشان دریغ کرد. نزاع او با کشور ارمنستان چند سالی ادامه داشت. وی بیهوده تلاش می کرد تا مگر پاپ را برانگیزد که میان ایزابلا وارث خاندان رپن و هتوم شاه جدید جدائی طلاق افکند و بدین قرار هتوم را از حق سلطنت محروم گرداند. لیکن دربار رم هم بوهموند و هم شاه قبرس را از حمله به ارمنستان اکیداً برحذر داشته؛ وحال آنکه هتوم نیز به نوبهٔ خویش آنچنان سرگرم دفع حملات سلطان بزرگ سلجوقی کیخسرو بود که خیال تجاوزکاری را حتی در دل هم نمی گذراند. عروسی استفانی خواهر سلطان هتوم با هانری شاه قبرس در سال ۱۲۳۷ کم کمک راه آشتی را هموار کرد[۱].

فرقه‌های نظامی مقیم قلمرو بوهموند به او چندان اعتنائی نمی‌ورزیدند، ولی کمتر از گذشته بی پروائی می کردند. دربار پاپ، طی تلاش خود به منظور آشتی با شورای دولتی انطاکیه که عنصر یونانی آن بسیار نیرومند بود، خط مشی خود را در مورد کلیسای ارتودکس تغییر داد و می‌نماید که این با صوابدید شخص بوهموند بود. اینک معلوم شده بود که تحقق وحدت کلیسای یونان و لاتین آرزوئی محال بود. از اینرو پاپ اونویورس سوم به یونانیان پیشنهاد کرد که در قبال قبول برتری قدرت پاپ از طرف بطریق در قلمرو خویش خود مختار و برای خود سلسله مراتب و مناسک خاص داشته باشند. روحانیان یونانی شانه تهی کردند و چه بسا که این خود در اثر تحریکات مخفیانهٔ شخص بوهموند بود که معتقد بود سازمان روحانی یونانیان، در صورت استقلال، بس آسان‌تر رام دستان وی خواهد بود. بطریق سیمون در شورائی که به دعوت امپراطور نیقیه در نیمفائوم[۲] (نیف) علیه لاتین‌ها تشکیل یافته بود و رسماً رأی به تکفیر پاپ داد، شرکت جست. اما بطریق سیمون مقارن سال ۱۲٤۰ درگذشت و جانشین او

۱ - ← «شمال شام» کاهن، ص ۲-۶۵۰.
۲ - Nymphaeum

دیوید (داود) که احتمالا با دستیاری شاهزاده بانو لوسین به این مقام رسید، قصد داشت با پاپ وارد مذاکره شود. در سال ۱۲۴۵ پاپ اینوسنت چهارم کشیشی از فرقهٔ فرانسیسکن را به نام لورنزو ارتائی[1] به مشرق فرستاد، ودستورش داد که تا هرجا به یونانیانی برخورد کرد که به برتری روحانی پاپ اعتراف دارند، آنها را در موقعی همدوش با همکاران لاتینی ایشان قلمداد کند؛ فقط لازم بود هرجا که قدمت تاریخی ایجاب می‌کرد یونانیان سر بر فرمان یک رهبر لاتین داشته باشند. از بطریق دعوت شد تا به هزینهٔ پاپ نمایندگانی روانهٔ رم کند تا دربارهٔ مسائل مورد اختلاف به گفتگو نشینند. دیوید قبول کرد. در همین اوان آلبرت بطریق لاتین‌ها که ازین قرار و مدارها خشنود نبود، به قصد شرکت در شورائی عازم شهر لیون در فرانسه شد و همانجا درگذشت. بطریق لاتین بعد موسوم به اپیزون فیشی[2] که برادرزادهٔ پاپ بود درسال ۱۲۴۷ منصوب شد، و سال بعد به انطاکیه آمد. در خلال‌این ایام دیوید یگانه بطریق مقیم انطاکیه بود. ولی با مرگ اوکه تاریخ آن معلوم نیست، اوتیمیوس جانشین وی زیر بار برتری پاپ نرفت و توسط اپیزون تکفیر و از شهر تبعید شد[3].

در کلیسای یعقوبیان از چندی پیش یک دستهٔ بزرگ سر بر آستان پاپ نهاده بود. درسال ۱۲۳۷ ایگناتیوس[4] بطریق یعقوبیان در انطاکیه ضمن دیدار از اورشلیم در یکی از مراسم لاتین‌ها شرکت جست و بعد ازآنکه به ایمان خویش نسبت به مذهب ارتودکس اعتراف کرد، از دست دومینیکن‌ها خرقه گرفت. در مراجعت به انطاکیه، نامبرده بسیاری از روحانیان را با خویش همداستان نمود و به لاتین‌ها رسماً دستور داده شد که هرکجا کشیش لاتین در دسترس نداشتند، می‌توانند نزد روحانیان یعقوبی اعتراف کنند. درسال ۱۲۴۵ ازجانب پاپ قاصدی

---

۱ - Lorenzo of Orta ۲ - Opizon Fieschi ۳ - کاهن، همان آثر، ۵-۶۸۴؛ «دفاتر پاپ اونوریوس سوم»، شماره‌های ۵۵۶۷ و ۵۵۷۰، دوم، ص ۳۵۲؛ تمام شواهد از مآخذ مربوط به پاپ به دست می‌آید، اگرچه ابن عبری(ترجمهٔ باج)، ص ۴۴۵، از سفر اوتیمیوس به‌دربار مغولان سخن‌گفته است. نیز←«نامهٔ عیسویان ارض قدس به شارل آنژوئی Lettre des Chrétiens de Terre Sainte à Charles d'Anjou» در «مجلهٔ شرق لاتینی Revue de l'Orient Latin» دوم، ص ۲۱۳. ۴ - Ignatius

به نام آندرهٔ لونژموئی[1] به ماردین اقامتگاه اصلی ایگناتیوس آمد و شرایط اتحاد دو کلیسا مورد بحث قرار گرفت . ایگناتیوس آماده بود تا طرحی شفاهی را در موارد اصولی و در مورد آزادی داخلی کلیسای خویش زیر نظر مستقیم رم قبول کند ، ولی بدبختانه ایگناتیوس فقط نمایندهٔ یکدسته از یعقوبیان بود . از چندی پیش میان یعقوبیان شمال با هم‌کیشان ایشان در جنوب و مشرق شکاف افتاده بود . دستهٔ دوم به وحدت با رم پشت کرد . تا آنگاه که ایگناتیوس زنده بود پیروانش به لاتین‌ها وفادار ماندند ، ولی بعد از مرگ او در سال ۱۲۵۲ بر سر جانشینیش کشاکش افتاد . نخست ژان از مردم حلب که دوستدار لاتین‌ها بود ، چند صباحی به تخت نشست ؛ اما او معتقد بود که رفقای لاتین وی در پشتیبانی از او آنچنانکه باید ، شرط یاری به جا نیاورده‌اند ؛ و حال آنکه دنیس[2] رقیب او که سرانجام نیز جایش را گرفت از دشمنان ثابت قدم لاتین‌ها به شمار می‌آمد . تنها گروهی خرد که مرکزشان در طرابلس بود ، بر سر دوستی خود با رم همچنان باقی ماندند[3] .

آنان که بیش از همه در راه حصول این اتحاد تلاش ورزیده بودند ، خطیبان دو فرقهٔ فرانسیسکن و دومینیکن بودند که اندکی بعد از بنیاد فرقه‌های خویش در مشرق دست به فعالیت زده بودند. اینان در خاك ناچیز اورشلیم میدان باز ندیدند ، ولی به خصوص در قلمرو انطاکیه که بطریق آلبرت هواخواه صمیمانهٔ ایشان بود ، تلاش بسیار کردند . کار ایشان به طور دم افزون در مسیری پیش می‌رفت که مستلزم عزل کشیشان خودمختار کلیساهائی بود که در پهنهٔ خاك انطاکیه پراکنده بودند . رابطهٔ بطریقان با صومعه داران فرقهٔ جدید سیستریکان اینهمه دوستانه نبود. پطر دوم که خود یکچند از راهبان سیستریکان بود ، ایشان را در دو صومعهٔ جرجیس در جوبین نزدیک انطاکیه و بلمون[4] نزدیک طرابلس جا داده بود ؛ اما در عهد بطریق آلبرت از چندین رسوائی پرده بر افتاد و لازم شد

---

۱ - Longjumeau ۲ - Denys ۳ - کاهن ، همان اثر ،۴۸۱-۴۰ با مآخذ . ۴ - Belmont

پیش از آنکه درین صوامع نظام نوینی برقرار گردد و بطریق بار دیگر زمام قدرت را به دست گیرد ، از دربار پاپ چندین دادخواهی به عمل آید[1] .

بوهموند پنجم خود بدین امور دلبستگی نداشت . او کمتر به انطاکیه می‌آمد و بیشتر ایام را در طرابلس می‌زیست . در اینجا نیز مانند کشور پادشاهی اورشلیم عناصر گوناگون هرکدام سرخویش گرفته بودند و راهی جداگانه می‌رفتند؛ و نجات ایشان از نابودی صرف ، یکی ناشی از کشاکش‌های خانگی ایوبیان بود و دیگری از پرتو نیروی مهیب و نوخاسته‌ای که داشت کم کمک جهان اسلام را خیرهٔ عظمت خود می‌ساخت ؛ و آن امپراطوری مغولان بود .

۱ - کاهن ، همان اثر ، ص ۷۱-۶۶۸ و ۱-۶۸۰ .

کتاب سوم

مغول و مملوک

فصل اول

ایلغار مغول

«عرابه‌های او مثل گردباد و اسب‌های او از عقاب
تیزروترند. وای بر ما که غارت شده‌ایم».

ارمیای نبی، باب چهارم

در سال ۱۱۶۷، بیست سال پیش از آنکه سلطان صلاح‌الدین شهر اورشلیم را برای عالم اسلام باز پس بگیرد، در آن دور دست‌ها، در کرانهٔ رود اونن در شمال خاوری آسیا، از اُولون همسر یسوگای یکی از قبیله‌داران آن سامان، کودکی پا به جهان نهاد که بر او نام تموچین گذاردند، ولی تاریخ او را به نامی که بعداً بدان شهرت یافت، یعنی چنگیزخان، بهتر می‌شناسد [1]. مغولان قبیله‌ای چند

---

۱ - برای شرح کامل احوال چنگیزخان ← «تاریخ مغولان History of the Mongols» تألیف هاورت Howorth، ج اول، ص ۱۱۵-۲۷؛ «امپراطوری مغول، نخستین مرحله L'Empire Mongol, Iere phase»، تألیف گروسه Grouset، ص ۴۲-۳۵؛ «امپراطوری دشت‌ها L'Empire des Steppes»، تألیف همو، ص ۳۱۵-۲۴۳؛ «چنگیزخان وتسخیر شمال‌چین Chengis Khan and his Conguest of Northern China»، تألیف مارتین؛ منابع دست اول عمده عبارتست از: «تاریخ محرمانهٔ سلسلهٔ یوآن Yüan Ch'ao Pi Shih» (تاریخ رسمی مغولان) و «Yüan Shing Wu Ch'in Cheng Lu» که هر دو در اصل به زبان مغولی است، ولی به‌چینی ترجمه شده است. نسخهٔ مغولی کتاب اول از نو مرتب شده و با حروف لاتین انتشار یافته است. پلیو Pelliot قسمتی از کتاب اول را تحت عنوان «تاریخ‌محرمانهٔ مغولان L' Histoire Secrète du Mongols» به‌فرانسه ترجمه کرده است؛ «جامع‌التواریخ» خواجه رشیدالدین که در اصل به زبان فارسی است. کترمر Quatremere قسمتی از این کتاب را ترجمه و منتشر کرده و برزین Berezin ترجمهٔ روسی کامل آن←

بودند ساکن سواحل رود آمور ، که با همسایگان شرقی خویش ، یعنی تاتارها همواره در زد و خورد بودند. کابل خان ، نیای یسوگای ، مغولان را کمابیش گرد یک لوا آورد ، اما چون مرد ، شیرازهٔ دولتش از هم پاشید و امپراتور چین بر سرتاسر آن منطقه دست انداخت. یسوگای از آن کشور یکپارچه پاره‌ای کوچک به میراث برد ، اما با شکست بعضی از قبایل تاتار و فتح قلمرو آنان و نیز با دخالت در امور خان کرائیت‌ها ، که متمدن‌ترین همسایگان وی بودند ، برآوازه و قدرت خویش افزود.

کرائیت‌ها که مردمی نیمه بیابان‌گرد و در اصل ترک زاده بودند در حوالی نهر ارخن در مغولستان خارجی امروز مسکن داشتند. در آغاز قرن یازدهم ، فرمانروای آنان ، همراه با بسیاری از رعایای خویش ، به فرقهٔ نسطوری مسیحیت گرویده بود. آئین نو، این مردم را با ترکان اویغور که در میانشان مردم نسطوری کیش بسیار یافت می‌شد ، نزدیک ساخت. ترکان اویغور در زادگاه خویش در درهٔ تاریم و منطقهٔ تورفان فرهنگی پابر جای پدید آورده و برای زبان ترکی ، بر اساس حروف سریانی الفبائی ابداع کرده بودند. در روزگاران پیشین ، بیشتر این مردم پیرو مانویّت بودند و حال تحت تأثیر چینی‌ها مانویّت داشت کم کمک جای خود را به مذهب بودائی می‌سپرد. با آنکه آفتاب دولت ترکان اویغور برلب بام رسیده بود ، تمدن ایشان در سرزمین کرائیت‌ها و ترکان نایمان که میان ایندو قرار داشتند ، به خوبی دامن گسترانیده بود[1].

← را به‌چاپ رسانیده است. هاینیش Haenisch منابع‌گوناگون چینی ومغولی را که از چنگیزخان یادکرده‌اند، به آلمانی ترجمه کرده و تحت عنوان « آخرین نبرد چنگیزخان و مرگ وی Die Letzten Feldzüge Cingis Hans und Seine Tod » در مجلهٔ « آسیای کبیر Asia Major » ، ج نهم منتشر ساخته است ؛ برای تاریخ تولد چنگیزخان ← «امپراطوری مغول» تألیف گروسه ، ص ٥٣ ، ح ٣ .

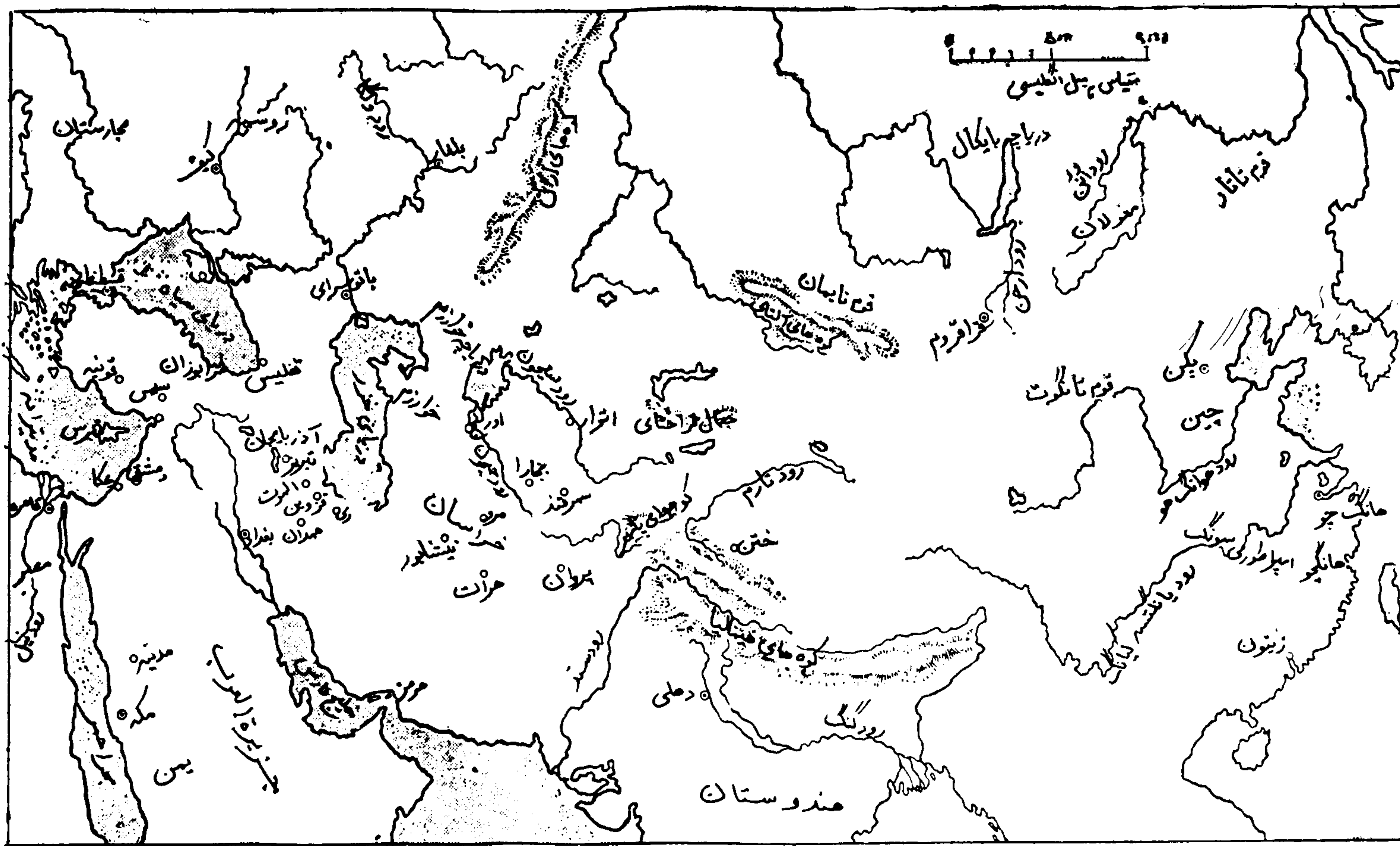
۱ - برای قبایل ترك و مغول ← هاورت ، همان اثر ، ص ۲٦-۱۹ و « امپراطوری مغول » گروسه ، ص ۳۲-۱ ؛ مارتین ، همان اثر ، ٥٨-٤٨ ؛ « عیسویان آسیای مرکزی و خاور دور » نوشتهٔ پلیو در « دفاتر عمومی T'oung Pao » ، ج یازدهم ؛ برای ترکان اویغور ← « تحقیقاتی در قرون وسطی از منابع آسیای شرقی Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources » تألیف برچنایدر Bretschneider ج اول ، ص ٦٣-٢٣٦ .

مقارن سال ۱۲۷۰ قورچاکوز[1] (قورجاقور) پسر مرغوس[2] (مرغوز) خان مرد و پسر وی طغرل ، برای دستیابی به مقام پدر با مخالفت برادران و عموهای خود رویرو گشت . در کشاکش این برادرکشی‌ها طغرل مساعدت یسوگای را جلب کرد و آندو نسبت به یکدیگر سوگند برادری یاد کردند. این دوستی یسوگای را در میان قبیله‌داران مغول سرآمد همگان ساخت ؛ ولی یسوگای قبل از آنکه بتواند مقام خویش را به عنوان فرمانروای مغولان تثبیت نماید ، در ضیافت شامی که همراه با بعضی از بیابانگردان تاتار می‌خورد ، مسموم گردید و درگذشت. پسر بزرگ وی تموچین درین هنگام نه ساله بود[3].

زرنگی اولون بیوهٔ یسوگای نگذاشت که قبایل یسوگای یکسره سر از رشتهٔ اطاعت قبیله‌دار جوان بیرون کشند. کودکی تموچین دورانی طوفان‌زا بود. هنوز طفل بود که نشان داد رهبری شایسته است . نسبت به تمام رقیبان ، حتی آنها که از دودمان خود وی بودند ، کمترین شفقت را روا نمی‌داشت . در کشاکش نبردهائی که سرانجام به فرمانروائی وی بر مغولان انجامید ، چند صباحی به زندان قبیلهٔ تایچیوت[4] افتاد ، و همسرش برکه (برته) که در هفده سالگی با او عروسی کرده بود ، چند ماهی در بند ترکان مرکیت در کنار دریاچهٔ بایکال اسیر بود ؛ از اینرو در حلال زادگی پسر ارشد وی جوجی که طی این دوران اسارت به دنیا آمد ، همواره جای تردید بود . کامیابی روز افزون تموچین از پرتو مددهای طغرل‌خان کرائیت بود که در حق او مهری پدرانه می‌ورزید و در جنگ‌های وی با ترکان مرکیت به یاریش برخاست . مقارن سال ۱۱۹٤ تموچین ، خان ، یا به عبارت دیگر پادشاه همهٔ مغولان گردید و نام چنگیز گرفت که به معنی نیرومند است . لختی بعد ، امپراطور چین او را در مقام فرمانروائی مغولان به رسمیت شناخت و علیه تاتارها که امپراطوری وی را تهدید می‌کردند ، با او عهد مودت بست . نبردی برق آسا کلیهٔ تاتارها را در فرمان چنگیزخان

---

۱ - Qurjakuz ۲ - Merghus ۳ - «سلسلهٔ یوآن» متن مغولی ، ص ۱٤-۱۰ ؛ «امپراطوری مغول» گروسه ، ص ٥٤-٤٨ . ٤ - Tayichiut


مقیاس میل انگلیسی
مجارستان
کیف
بلغار
کوههای اورال
باتو سرای
دریای سیاه
قسطنطنیه
طرابوزان
تفلیس
قونیه
دمشق
عکا
مصر
رود نیل
مدینه
مکه
یمن
جزیرة العرب
بغداد
همدان
ری
قزوین
الموت
تبریز
آذربایجان
خوارزم
بخارا
سمرقند
مرو
خراسان
نیشابور
هرات
پروان
رود سیحون
اترار
جبال قراختای
رود تارم
ختن
قوم نایمان
قراقروم
دریاچه بایکال
مغولان
قوم تاتار
پکن
قوم تانگوت
چین
رود هوانگ هو
هانگ چو
امپراطوری سونگ
زیتون
دهلی
رود گنگ
هندوستان
رود سند
هرمز

درآورد ؛ و در سال ۱۱۹۷ که طغرل از سریر خانی کرائیت‌ها کنار زده شد، این چنگیزخان بود که نامبرده را بار دیگر به اورنگ دیرین برآورد . در ۱۱۹۹ چنگیز و طغرل خان به عزم قلع و قمع ترکان نایمان نیرو در یکدیگر پیوستند. اما دیری بر نیامد که شوکت خان کرائیت حسادت چنگیز را برانگیخت. طغرل اکنون فرمانفرمای دشت‌های خاور بود. او عنوان ونگ خان یا اونگ خان را داشت که در آسیای باختری با نام آشناتر و خوشایندتر « یوهان » در زبان‌ها افتاده و از اینرو به عنوان کسی شناخته شده بود که دور نبود وظیفهٔ پرستر ژان را به انجام رساند. اما او مردی بود خونریز و خیانت پیشه ، که از فضایل مذهب مسیح هیچ بو نبرده بود و هرگز هم آن توانائی را نداشت که به یاری هم کیشان عیسوی خویش قد علم کند. در سال ۱۲۰۳ میان او با چنگیز نزاع افتاد. نخستین نبرد ایشان در قلقلجیت‌الت[1] به جائی نرسید ؛ لیکن چند هفته بعد در ججراندور[2] (ججیم‌اوندر) واقع در قلب خاك کرائیت‌ها سپاه طغرل نابود گشت و خود وی در آن حال که پناهگاهی می‌جست به قتل رسید. بازماندگان خاندان وی همه سر بر آستان چنگیز سائیدند و او مملکت ایشان را به قلمرو خویش بیفزود[3].

ترکان نایمان دومین قومی بودند که در سال ۱۲۰٤ ، در نبرد بزرگ چاکیرموت[4] که سرنوشت چنگیز همه بسته بدان بود ، ضرب شست او را چشیدند و ناچار سر اطاعت فرود آوردند . جنگ‌هائی که طی دو سال بعد درگرفت مقام چنگیز را به عنوان فرمانفرمای کلیهٔ قبایل میان حوزهٔ تاریم و رود آمور و دیوار بزرگ چین تثبیت کرد . در سال ۱۲۰٦ قوریلتای یا شورای تمام قبیله‌های مطیع او که درکنار نهر اونن تشکیل گردید ، عنوان شاهی او را تأیید کرد و اعلام داشت که کلیهٔ کسانی که سر بر آستان چنگیز دارند ، زان پس به نام عمومی مغول خوانده خواهند شد.

---

۱ - Khalakhaljit Elet ۲ - Jejer Undur ۳ - بهترین وصف جدید از خروج چنگیزخان در کتاب مارتین ، ص ٨٤-٦٠ آمده است . برای شهرت طغرل به عنوان پرستر ژان ← « ختا و راه آن Cathay and the Way Thither » تألیف یول Yule ، سوم ، ص ۲۲-۱۵. ۴ - Chakirmaut

امپراطوری چنگیزخان اساساً اجتماعی بود از قبایل گوناگون . او به سنت‌های دیرین قبایل که مقام ریاست در آنها موروثی بود کار نداشت و فقط قبیلهٔ خویش آلتین اوروك یا قبیلهٔ زرین را جایگاهی والاتر از دیگران بخشید ، و حکومتی متمرکز بنیان نهاد که بر دست افراد خاندان وی و یاران نزدیکش اداره می‌شد . همچنین گروه بیشماری اسیر را که از قبایلی که با وی در مخالفت زده و سرکوبی شده بودند به غلامی گرفته بود ، در اختیار قبایل آزاد گذارد. او به کسان و یاران خویش هزاران هزار برده هدیه می‌کرد ، در قوریلتای سال ۱۲۰۶ به مادرش اولون و برادرش تموجه اتیجین (تموکه اوتجلین ، اوتچی نویان) هر کدام ده هزار خانوار و به پسرانش هر یک پنج یا شش هزار خانوار به عنوان برده داده شد . قبایل و حتی شهرهائی را که بی زد و خورد سر بر خط او می‌نهادند تا آنگاه که قوانین وی را محترم می‌شمردند و خراج سنگینی را که طلب می‌کرد به تحصیل داران آن می‌پرداختند ، به حال خود می‌گذاشت . چنگیز برای یک کاسه کردن مملکت خویش قانونی وضع کرد که به یاسای چنگیزی شهرت دارد و جانشین قوانین کهنهٔ پهنهٔ دشت‌ها شد . در این قانون که به صورت جزء جزء در سرتاسر قلمرو او انتشار یافت ، به خصوص حقوق و مزایای سران قبایل و چگونگی خدمت‌هائی را که در قبایل خان بر ذمه داشتند ، اعم از کشوری و لشکری و اصول قوانین مالیات و نیز قوانین جنائی و مدنی ، همه یکایک مشخص گردیده بود . چنگیز با آنکه مردی بسیار مستبد بود ، میل بر آن داشت که خود و جانشینانش پای‌بند قانون باشند[1] .

چنگیز همینکه امپراطوری خویش را سازمانی متشکل بخشید ، همت برگسترش خاك خودگماشت . او اکنون ارتشی سهمگین در اختیار داشت که آن را نظام و سازمانی کاملا دقیق داده بود . بنابر رسم دیرین ترکان و مغولان خدمت نظامی بر همهٔ مردانی که میان چهارده تا شصت سال داشتند فرض بود . سیروگشت-

۱ - مارتین ، همان اثر ، ص ۱۰۱-۸۵ . در « سلسلهٔ یوآن » سه فصل به‌شرح نبرد چاکیرموت (ص ۶-۱۹۴ و ۷۲-۶۸ متن مغولی) اختصاص داده شده است که از وصف هرکدام از نبردهای دیگر چنگیز طولانی‌تراست .

هائی که این مردان هر ساله در فصل زمستان، در جستجوی سیورسات لشکر و غذای دربار خان در اطراف می‌کردند، خود موجبی بود تا همیشه آمادهٔ کارزار باشند. مردان قبیله فرمان سرکردهٔ خویش را بی‌چون و چرا گردن می‌نهادند و به بهای تجارب ناگوار آموخته بودند که در محضرخان جز اطاعت کورکورانه مصلحت نیست. مردان چنگیز، همچون تمام مردم صحراگرد، همواره در آرزوی آن بودند که دامنهٔ افق را درنوردند و از روزی می‌هراسیدند که از مراتع سرسبز و جنگل‌های خرم ایشان اثر نماند. خان، ممالك جدید و غنیمت‌های هنگفت و گروه‌گروه برده به آنها عرضه می‌کرد. سپاه او مرکب بود از سواران و نیزه‌داران و تیر اندازانی که بر پشت اسب‌های کوتاه قد تیز تک می‌نشستند. مرد و مرکب از آغاز تولد به زندگانی مشقت بار و طی طریق‌های طولانی در پهنهٔ صحراهای بیکران، با خوردنی و آشامیدنی بسیار اندك، خوگرفته بودند. لشکری این چنین که این همه سرعت و انضباط را با شمارهٔ بسیار همه یکجا گرد آورده باشد تا آن روزگار کس یاد نداشت[۱].

سه دولت نیرومندی که همجوار مغولان بودند عبارت بودند از: نخست امپراطوری چین در خاورکه تختگاه آن شهر پکن بود، دیگری کشور پادشاهی ترکان تنگوت در شیاشی [۲] در امتداد قسمت علیای رودخانهٔ زرد، که در آنجا فرمانروایانی از مردم تبت بر مردمی آرامش طلب از چینی و ترك و مغول حکمروائی می‌کردند و سه‌دیگر دولت قراختائیان در جنوب غرب، که مردمی بودند بودائی مذهب و بیابان‌گرد از خاك منچوری که در اوایل قرن دوازدهم امپراطور چین آنها را از مرز و بوم خود بیرون رانده بود و ایشان ناگزیر نبردکنان راه باختر پیش گرفته و به زیان اویغورهای حوزهٔ تاریم و ترکان مسلمان ختن و یارکند، یك امپراطوری نوین بنیان نهاده بودند. فرمانروای اینان گورخان، از چندی پیش در سیاست مسلمانان خاور نقشی مؤثر داشت و اویغورهای تورفان پیروان او بودند. ضعیف‌ترین این سه، دولت شیاشی بود که چنگیز نخست همان را هدف گرفت. با شروع سال

۱ - همان اثر، ص ۴۷-۱۱، بحثی مفصل دربارهٔ لشکر مغول. ۲ - Hsia Hsi

۱۲۱۲ شاه آنها اطاعت چنگیز را گردن نهاده بود. سپس تجاوز به خاك چین آغاز گشت. پس از یک رشته نبردهای سهمگین تا دریای زرد و شانتونگ[۱] کلیهٔ روستاها و قصبه‌ها زیر فرمان چنگیز قرار گرفت، لیکن مغولان فن قلعه‌گشائی نمی‌دانستند و در برابر باره‌ها کاری از پیش نبردند. سپاه چنگیز وقتی به فن قلعه‌گشائی آشنا شد که یک مهندس چینی به نام لیوپولین[۲] به خدمت وی درآمد. با وجود این تا سال ۱۲۲۶ امپراطور چین سر بر آستان چنگیز نهاده بود. قبلا در سال ۱۲۲۱ ایالت منچوری از چین به خاك مغولان ضمیمه گردیده و کشور کره در برابر ایشان سرفرود آورده بود. درسال ۱۲۲۳ که آخرین امپراطور چین درگذشت، ایالات دیگر او نیز ضمیمهٔ امپراطوری مغولان شد[۳].

در خلال این ایام، چنگیز در جهت جنوب نیز قدرت خویش را توسعه داده بود. در این هنگام امپراطوری خوارزمیان در اوج عظمت بود. سلطان محمد خوارزمشاه فرمانروای یکه‌تاز کشوری بود که از کردستان و خلیج فارس تا کنار دریاچهٔ ارال و فلات پامیر و رود سند دامن گسترانیده بود. گورخان قراختائی سلطان محمد را همسایه‌ای ناآرام می‌دید و کوشید تا مگر با تحریک رعایای وی در ماوراءالنهر دستش را بند نماید. جنگ‌هائی که از پی این درگرفت خان قراختائی را سخت ازتوان انداخت و چون سلطان محمد خوارزم‌شاه اراضی جنوب خاك قراختائیان را تسخیر کرد، یکی از پناهندگان ترکان نایمان موسوم به کوچلک (کوشلوك) به ناحق چنگ بر تخت گورخان افکند. کوچلک که مردی نسطوری‌زاده بود، به واسطهٔ عروسی با یکی از شاهزاده بانوان قراختائی به مذهب بودائی گرویده بود، ولی بر عکس گورخان، بر رعایای مسلمان و نسطوری کیش خود بسیار سخت می‌گرفت. عدم وجاهت او فرصت مغتنم را در کف چنگیزخان گذاشت تا قدم در میان گذارد. لشکری از مغولان برق آسا به حوزهٔ تورفان درآمد و مردم ایشان را

۱ - Shantung ۲ - Liu Po-Lin ۳ - برای تسخیر چین ← همان اثر، فصول پنجم - هفتم و نهم - دهم.

همچون ناجیان خویش استقبال کردند. اویغورها اطاعت از مغولان را شادمانه پذیرفتند و کوچلک به ناحیه‌ای تنگ در درهٔ تاریم بسنده کرد[۱].

تصرف خاك کوچلک چنگیزخان را شانه به شانهٔ خوارزمیان قرارداد. سلطان محمد خوارزم شاه کسی نبود که بتواند وجود رقیبی بلند پرواز همانند خویش را به راحتی تحمل نماید. میان دوپادشاه سفیران آمد و شد گرفتند. ولی چون چنگیز، به عنوان خان کلیهٔ قبایل ترك و مغول، از سلطان محمد خوارزم‌شاه خواست تا برتری او را قبول کند، شاه خوارزم برآشفت. در سال ۱۲۱۸ کاروانی بزرگ از سوداگران مسلمان از مغولستان به سوی مغرب به حرکت درآمد و همراه آن یکصد تن از مغولان که به سفارت سوی بارگاه شاه خوارزم می‌رفتند، به راه افتادند. این کاروان چون به شهر اترار در کنار رود سیحون، واقع در خاك سلطان محمد رسید، امیر محل تیغ در ایشان نهاد و نیمی از اموالشان را خود برداشت و یک نیم دیگر را به هدیه به درگاه شاه فرستاد. این کشتار واقعه‌ای تحریک آمیز بود که چنگیز نمی‌توانست آن را نادیده انگارد. کوچلک که جنگ را قریب‌الوقوع می‌دید، کوشید تا مگر بار دیگر خویشتن را به تخت قراختائیان رساند. اما جبه، سردار مغول، در نبردی شاهکار مانند، کوچلک و لشکرش را تا انتهای قلمرو وی تعقیب کرد و سرانجام در یکی از دره‌های فلات پامیر او را کشت[۲].

حال که کوچلک از میانه برخاسته بود، چنگیز سوای زدن برخوارزمیان وظیفه‌ای نداشت. اقدامی بود سخت هراس انگیز؛ معروف بود که سلطان محمد خوارزم‌شاه می‌توانست نیم‌میلیون مرد جنگی روانهٔ دشت نبرد کند. وانگهی چنگیز ناچار بود یک‌هزار میل دور از زادگاه خویش به پیکار پردازد. در اواخر تابستان ۱۲۱۹ دویست هزار رزم‌آور مغول از لشکرگاه خویش در کنار نهر ارتیش[۳] به جنبش درآمدند. شاهان سرسپردهٔ چنگیز، از قبیل پادشاه اویغورها همه در این لشکرکشی

---

۱ - برای سلطان خوارزم شاه ← «خوارزم Khwaresm» نوشتهٔ بارتولد، Barthold در «دائرة‌المعارف اسلامی». برای کوچلک ← مارتین، ص ۱۰۳-۱۰۴ و ۱۰۹-۱۱۱ و ۲۲۰ و ۲۲۴.

۲ - ایضاً بارتولد، همان اثر، ص ۳۹۷-۳۹۹. مارتین، همان اثر، ص ۲۲۰-۲۲۳.

۳ - Irtysh

با او همداستان شدند. سلطان محمد خوارزم شاه که نمی‌دانست مغولان بر کجا خواهند زد، مردان خویش را میان خط سیحون و دربندهای فرغانه تقسیم کرد و بخش عمدهٔ سپاهیان را در بخارا و سمرقند که دو شهر معتبر ماوراءالنهر بود به انتظار دشمن گذاشت. سپاه مغول یکراست عزم سیحون میانه کرد و در کنار اترار از آب گذشت. پاره‌ای از لشکر به قصد گشادن شهر که به علت خامی مغولان در کار قلعه گشایی دیر به انجام رسید، همانجا رخت فرو انداخت و قسمتی دیگر به سوی پائین رود به حرکت درآمد، تا درسواحل آن با سربازان خوارزم پنجه درافکند. یک پارهٔ دیگر عزم بریدن راه لشکر فرغانه کرد و چنگیز خود با بیشتر سپاهیان یکراست به سوی بخارا راند و در فوریهٔ سال ۱۲۲۰ بدانجا رسید. مردم تقریباً بیدرنگ دروازه‌ها را بر او گشودند. ترکان قلعه چند صباحی به مقاومت درایستادند، ولی سرانجام همراه با امام شهر که ایشان را به پایداری تشویق کرده بود تا آخرین نفر کشته شدند. چنگیز از بخارا عنان سوی سمرقند گردانید. سلطان محمد خوارزم شاه که به یاران خود اعتماد نداشت از مقابل او به سوی پایتخت خود اورگنج درکنارجیحون، نزدیک خیوه، عقب‌نشست. درسمرقند پسران چنگیز که اترار را گشوده بودند، به پدر باز پیوستند. پادگان ترك به امید آنکه چنگیز آنها را در خدمت خویش خواهد پذیرفت، بیدرنگ تسلیم شدند، اما این گونه سربازان خیانت پیشه در خور خدمت چنگیز نبودند و همه‌شان را کشت. تنی چند از مردم شهر کوشیدند تا ترتیب مقاومتی بدهند، لیکن سود نداشت و جان خویش را درین رهگذر باختند. سپس چنگیز پسران را مأمور محاصرهٔ اورگنج کرد. در اینجا دفاع سرسختانه‌تر بود و نزاع پسران چنگیز کار تسخیر شهر را چند ماهی به تعویق انداخت. در این میان سلطان محمد به خراسان گریخت، در حالی که محرم‌ترین سرداران چنگیز، یعنی جبه و سوبتای پی در پی‌اش نهاده بودند. سلطان محمد سرانجام از دسترس دشمن جست تا تنها و ذلیل، در دسامبر سال ۱۲۲۰ در جزیرهٔ کوچکی در دریای مازندران عمرش به سرآید.

پسر وی سلطان جلال‌الدین که به لشکر فرغانه پیوست و همراه آن به

افغانستان عقب نشست ، در مصاف مغولان نبردی مردانه‌تر کرد. جلال‌الدین در پروان ، درست در شمال هندوکش ، لشکری را که چنگیز در عقب او فرستاده بود ، سخت درهم شکست . چنگیز خود ، بعد از قطع جیحون ، از شهر بلخ که تسلیم او شد و از اینروی از شر غارت و نهب رهائی یافت ، گذشته و در هندوکش مرکزی به بامیان رسیده بود . این دژ به مقاومت درایستاد و در کشاکش نبرد موتوجن نوهٔ محبوب وی کشته شد و به همین سبب چون شهر با یورش به تصرف درآمد ، مغولان حتی بر یک جاندار رحم نکردند. در این میان تولوی پسر و تغاجار داماد چنگیز صفحات غرب را زیر پا گرفته بودند . اینان مرو را گشودند که از میان مردان آن فقط برجان چهار صد تن صنعتگر کارآزموده بخشوده شد . آنگاه نوبت به نیشابور رسید . در گیرو دار محاصرهٔ این شهر تغاجار کشته شد و در نتیجه شهر به سر نوشتی همانند مرو مبتلا گشت . بیوهٔ تغاجار خود کشتار را رهبری می کرد . صنعتگران این دو شهر به مغولستان فرستاده شدند . در پائیز سال ۱۲۲۱ چنگیز خان به قصد قلع و قمع جلال‌الدین ، خود در افغانستان عنان در پی او گشاد و در کنار رود سند بدو رسید . در نبردی که در بیست و چهارم نوامبر در پیوست لشکر خوارزمیان نابود گشت. جلال‌الدین خود از آب گذشت و در آن سوی رود به بارگاه سلطان دهلی پناه برد . کودکانش در چنگ دشمن افتادند و همه به قتل رسیدند.

چنگیز سالی را در افغانستان به سر برد . شهر عظیم هرات که نخست سر بر خط مغولان نهاده بود ، به دنبال پیروزی سلطان جلال‌الدین در پروان ، علم طغیان بر افراشت. لشکری از مغولان چند ماهی آن را در محاصره داشت و چون در ژوئن ۱۲۲۲ بر آن دست یافت ، کلیهٔ اهالی را که شماره‌شان به صدها هزار تن می‌رسید ، از دم تیغ گذرانید . کشتار مردم یک هفته تمام دوام داشت ، آنگاه کارگزاران مغول به اتفاق سربازان کافی به قصد جلوگیری از عصیان مجدد مردم وحشت زده ، در بلاد و اراضی ویران جا گرفتند. سپس چنگیز به ماوراءالنهر که از آبادانی هنوز نشانی داشت ، مراجعت کرد و مردی از خوارزمیان را به نام

مسعود یلواج با گروهی از مشاوران مغول که مراقب اعمال او بودند، در آنجا به حکمروائی گماشت. محمود یلواج، پدر مسعود، به حکمرانی پکن منصوب شد که خود ضامن دیگری بود بر وفاداری مسعود. چنگیز در بهار سال ۱۲۲۳ از سیحون گذشت و آرام آرام پهنهٔ دشت‌ها را پیمود تا در تابستان ۱۲۲٤ به نهر ارتیش و بهاران بعد به زادگاه خویش در کنار رود تولا رسید[1].

پیروزی باور نکردنی چنگیزخان از دیدهٔ عیسویان شام پوشیده نگذشت. همه می‌دانستند که او بر تواناترین پایگاه قدرت مسلمانان در آسیای مرکزی زده است و نسطوریان که در پهنهٔ آسیا کلیساهاشان پراکنده بود، می‌توانستند شهادت دهند که او مسیحیان را دشمن نمی‌داشت. خان خود شمنی مذهب بود، لیکن به مشورت با روحانیان عیسوی و مسلمان رغبت داشت و مسیحیان را بیشتر ارج می‌نهاد. پسرانش با شاهدختان عیسوی کیش کرائیت عروسی کرده بودند و این بانوان در دربار وی نفوذ بسیار داشتند. پس امید آنکه او دوشادوش مسیحیان به کاری برخیزد پر بیجا نبود[2].

اما اساس این امید در سال ۱۲۲۱ اندکی به لرزه در آمد. سپاهی که تحت فرماندهی سوبتای و جبه مأمور دستگیری سلطان محمد خوارزم شاه بود، در کار خویش توفیق فوری حاصل نکرد. شاه آنها را فریب داد و به سوی دریای مازندران گریخت، لیکن مغولان در جهت باختر همچنان پیش راندند. در تابستان ۱۲۲۰ شهر ری را که نزدیک تهران امروزی قرار داشت، تسخیر و تاراج کردند، لیکن برجان بیشتر اهالی بخشودند. سپس قم گشوده شد که کلیهٔ مردم آن به قتل رسیدند. زنجان و قزوین نیز همین سرنوشت را پیدا کرد. ولی همدان، تا

۱- «تاریخ ادبی ایران Literary History of Persia» تألیف براون، دوم، ٤٢٦-٤٠؛ «امپراطوری مغول» گروسه، ص ۳۱-٤٦؛ برچنایدر، همان اثر، اول، ۲۷٦-۹٤؛ «سلسلهٔ یوآن»، ص ۱۰۵-۸ (شرحی مختصر)؛ رشیدالدین (ترجمهٔ برزین)، دوم، ٤۲-۸۵.

۲- «دفاتر پاپ اونوریوس سوم»، شمارهٔ ۱٤۷۸، اول، ص ٥٦٥؛ نامهٔ پاپ، مورخ بیستم ژوئن ۱۲۲۱ حاکی از قوائی است که از خاور دور به نجات ارض قدس به راه افتاده است. برای مذهب خود چنگیزخان ← مارتین، همان اثر، ص ۳۱۰-۱۱، ۳۱٦-۱۷.

وقت نگذشته بود ، از در اطاعت درآمد و به بهای پرداخت فدیه‌ای گران ، جان مردم را خرید . امیر آذربایجان با اهدای پول مغولان را از حمله به تبریز بازداشت و آنها در فوریهٔ ۱۲۲۱ به قصد حمله به گرجستان از کنار این شهر گذشتند . سلطان ژرژ چهارم ، پسر ملکه تمار ، جنگاوران گرجی را فراهم کشید و خود راه را بر مغولان بست . ولی در خونانی [۱] درست در جنوب تفلیس ، سپاهش یکسره نابود گردید . این شکست مصیبتی آنچنان مهیب بود که دولت گرجستان هرگز از صدمات آن نرست . فاتحان باز به جنوب عنان گردانیدند . شهر همدان طغیان کرده بود و لازم بود گوشمال داده شود . مغولان در راه خویش به قصد تاراج و انهدام همدان ، فقط برای غارت مراغه یکی از شهرهای آذربایجان لختی درنگ ورزیدند . ایشان بازماندهٔ سال را در شمال غربی ایران سرآوردند و در اوایل سال ۱۲۲۲ باز به شمال برگشته ، ایالات شرقی گرجستان را ویران کرده لشکری را که به مقابله‌شان فرستاده شده بود ، در هم شکستند . آنگاه در امتداد کرانهٔ دریا از میان دربندهای خزر به سوی نواحی قبچاق واقع میان دو رود ولگا و دن [۲] پیش راندند. قبچاق‌ها به سرعت با قبایل قفقاز شمالی ، یعنی آلان‌ها [۳] و لزگیان [۴] عهد اتفاق بستند . اما چون سوبتای و جبه به آنها وعده دادند که در تقسیم غنائم سهمی خواهند داشت ، ایشان در نبردی که میان قفقازیان و مغولان درگرفت و به انهدام قفقازها انجامید ، دامن به یک سو کشیدند. خواه‌ناخواه نوبت قبچاق‌ها نیز رسید . قبچاق‌ها امیدوار بودند که به زور رشوه روس‌ها را به یاری خود کشانند ، ولی در سی و یکم ماه مه سال ۱۲۲۲ سپاه عظیم روس‌ها که به سرداری شاهزادگان کیف [۵] و گالیچ [۶] و چرنیگف [۷] و اسمولنسک [۸] به جنگ آمده بود ، در سواحل کالکا [۹] نزدیک دریای آزف [۱۰] نابود گشت. سرداران مغول پیروزی خویش را تعقیب نکردند، بلکه به کریمه درآمدند و قرارگاه تجاری ژنوائیان را درسلدایه [۱۱]

---

۱ - Khunani ۲ - Don ۳ - Alan ۴ - Lesghian ۵ - Kiev
۶ - Galich ۷ - Chernigov ۸ - Smolensk ۹ - Kalka ۱۰ - Azov
۱۱ - Soldaia

(سوداق) تاراج کردند و آنگاه برق آسا به جانب مشرق عنان باز گردانیدند و جز به قصد انهدام لشکری از بلغارهای کما [۱] و غارت مناطق ایشان هیچ کجا آرام نگرفتند تا اوایل سال ۱۲۲۳ ، کنار رود سیحون به قوای چنگیزخان باز پیوستند .

قربانیان باختری این ایلغار پهناور از سر امیدواری چنان پنداشتند که این بلا زودگذر بود و طوفانی عظیم بود که دیگر تکرار نخواهد شد . ولی چنگیزخان از سرداران خود خرسند بود . آنها نه تنها از اوضاع باختر اطلاعات ذی قیمت فراهم آورده و دریافته بودند که در آن سامان ارتشی نیست که یارای مقابله با ایشان را داشته باشد ، بلکه نیز با سنگدلی‌های خویش ، در دل مردم آنچنان رعبی افکنده بودند که چون وقت آن می‌رسید که مغولان میان بر تسخیر آن نواحی بندند ، هیچ کس را جرأت آن نبود که روبروی ایشان بایستد [۲] .

در سال ۱۲۲۷ که چنگیزخان درگذشت ، امپراطوری وی بر خاك پهناوری از کره تا ایران ، و از اقیانوس هند تا صحراهای یخ زدهٔ سیبری دامن گسترانیده بود . تا کنون هیچ کس را توفیق بنای یك امپراطوری بدین عظمت دست نداده است . غیر ممکن است بتوان کامیابی بی‌همتای او را فقط به اتکای نظریه‌هائی از این قبیل که نیاز مادی مغولان را به کشورگشائی برانگیخت ، توجیه کرد . تنها می‌توان گفت که مغولان ، در دست توانای رهبری جهانگیر حربهٔ برائی بودند . چنگیز خود سازندهٔ سرنوشت خویش بود ؛ با وجود این درغباری از ابهام پوشیده مانده است . گفته‌اند که مردی بود بلند قامت و نیرومند ، با دیدگانی نافذ که به چشمهای گربه شباهت داشت . شك نیست که از نظر جسمانی طاقت بسیار داشت و همچنین تردید نمی‌توان کرد که شخصیت گیرای وی برهر آن‌کس که با او سرو کاری داشت ، اثر عمیق می‌نهاد . در مهارتش برای سازمان

---

۱ - Kama ۲ - برچنابدر ، ج اول ، ص۹-۹٤ ۲.گزارش های روسی این نبرد تا اندازه‌ای مغشوش است. رجوع کنیدبه: «تاریخ امپراطوری روسیه History of the Russian Empire » تألیف کارامزین Karamzin (به‌زبان روسی) سوم ، ص ٥٤٠. « روسیهٔ کیفی Kievan Russia » تألیف ورنادسکی Vernadsky ص۹-۲۳٦. در «وقایع‌نامهٔ نوگورد» تصحیح ناسنوف، ص ٦۳ ، آمده که فقط خدا می‌داند که تاتارها از کجا آمدند و به کجا رفتند .

دادن امور جای حرف نیست . او خوب می‌دانست که مردان را چگونه انتخاب و با آنها چطور معامله کند . دانشوری را صمیمانه می‌ستود و همواره آماده بود تا بر جان مرد دانشمند ببخشاید . ولی بدبختانه از قربانیان تیغ وی ، جز تنی چند انگشت شمار ، کس فرصت آن نیافت تا مرتبهٔ دانش خویش را بر او ثابت کند. چنگیز الفبای قوم اویغور را برای مغولان اقتباس کرد و ادبیات این قوم را پی افکند . در مسایل مذهبی مردی بود مدارا پیشه و آماده بود تا هر فرقه را که از نظر سیاسی با او کار نداشت ، از کمک‌های خود بهرمند سازد . در کار حکومت به استقرار عدل و نظم توجه بسیار داشت. راه‌ها از وجود راهزنان پاکیزه گشت و چاپارخانه‌ای بنیاد نهاده شد . در پرتو حمایت این مرد ، بازار سوداگری رونقی به سزا گرفت و کاروان‌های عظیم می‌توانستند هرساله فارغ از بیم سراسر پهنهٔ آسیا را درنوردند . با وجود این از رحم و شفقت بو نبرده بود. نه بر جان مردم اعتنائی داشت و نه بدبختی‌هاشان در دل او کوچکترین اثری می‌کرد. در گیرو-دار نبردهای او جان میلیون‌ها مردم بی گناه رایگان از دست شد و میلیون‌ها روستانشین بی‌گناه شاهد ویرانی باغستان‌ها و انهدام کشتگاه‌های خود بودند . بنای امپراطوری او برنکبت و بدبختی بنی‌آدم استوار شده بود[۱] .

با مرگ این کشورگشای بزرگ ، جهان خارج نفسی آسوده برآورد. تقریباً دو سال گذشت تا مسألهٔ جانشینی او فیصله یافت . بنابر آئین مغولان ، تخت شاهی متعلق به پسر ارشد و زادگان پشت او بود ، اما پسران کوچکتر نیز حق آن داشتند که سرزمین‌های خویش را همچنان خاص خود نگاه دارند ، و برای تأیید جانشین خان قوریلتای را تشکیل دهند . چنگیز براین رسم دیرین پشت پا زده و پسر سوم خویش اگتای را به جانشینی خود و فرمانروائی بر کلیهٔ قبایل مغول نامزد کرده بود واز جوجی ، ارشد پسران خویش ، که در حلال-زادگی وی تردید بود و از این گذشته در کشورداری و کشورگشائی سابقهٔ درخشانی نداشت ، نامی نبرده بود . پسر دوم وی جغتای سربازی نام‌آور ، اما

---

۱ - در کتاب مارتین، ص ۱۰۰ - ۱۰۱ وصف اجمالی خوبی از خوی و منش چنگیز آمده است .

تندخوتر و تنگ حوصله‌تر از آن بود که حکمرانی مدبر از کار درآید. اگتای اگرچه استعداد برادر را نداشت، با وجود آن در دیدهٔ چنگیز خان از آن مایه بردباری و زیرکی که لازمهٔ تا کردن با برادران و امیران وی بود، بهرهٔ کافی داشت. تولی، کهترین برادران، احیاناً از همه لایق‌تر بود، ولی بیش از حد پای‌بند هوای نفس بود. وی به عنوان مسئول تشکیل قوریلتای، در انتخاب جانشین چنگیز خان نقش اصلی را برعهده داشت. تولی قبیله‌داران مغول را تشویق نمود تا وصیت چنگیز را گردن گذارند. اگتای خان بزرگ (قاآن) مغولان گشت و به بستگانش تیول‌های پهناور رسید تا مادام‌العمر از آن‌ها استفاده کنند. ایالات خاوری در منچوری و حوالی رود آمور به برادران چنگیز رسید. تولی در کنار نهر اونن سرزمین اجدادی را برداشت. کشور پیشین کرائیت‌ها و نایمان‌ها سهم شخصی اگتای شد و جغتای قلمرو سابق اویغورها و قراختائیان را به ارث برد. جوجی چندی پیش مرده بود، لیکن پسرانش، یعنی باتو و اردا و برکه و شیبان ایالات باختری را تا کنار رود ولگا دریافت داشتند. شاهزادگان با آنکه در مورد رعایای خویش از اختیار تام برخوردار بودند، در قبال قوانین امپراطوری مغول و اجرای تصمیمات دولت خان بزرگ که در قراقوروم مقر داشت ناگزیر از اطاعت بودند. بنابراین یکپارچگی دولت مغولان از گزند تجزیه خواهی در امان ماند[1].

چون چنگیز خان و سپاهیانش به مغولستان بازگشتند، جلال‌الدین خوارزمشاه از نهانگاه خویش در هندوستان پا بیرون گذارد و بازماندگان کثیر ارتش پدر را بر خود گرد کرد. ایرانیان مقدم او را به عنوان مبشر آزادی خویش از چنگال مغولان گرامی داشتند. تا سال ۱۲۲۰ جلال‌الدین فلات ایران و خاك آذربایجان را از نو زیر نگین آورده بود. در سال ۱۲۲۶ خلیفهٔ بغداد نیز سر بر آستان او داشت. جلال‌الدین که بر هم زن آرامش ایوبیان بود وجودش در عرصهٔ سیاست، فرنگان را سود بسیار می‌رسانید. اما مسیحیان شمال او را همسایه‌ای یافتند حتی مهیب‌تر از مغولان. در سال ۱۲۲۵ جلال‌الدین به گرجستان تاخت.

۱ ـ ← «امپراطوری مغول» گروسه، ص ۹۱-۲۸۴.

زمامدار وقت گرجستان رسودان[1] (قیزملک) خواهر ژرژ چهارم که ملکه‌ای شوی ناکرده ، اما زفاف دیده بود ، لشکری به مقابلهٔ وی روانه کرد . اما چند سال پیش در نبرد خونانی گردان گرجستان همه به خاك افتاده بودند ، سپاه گرجیان در محلی به نام گرنی[2] واقع در جنوب گرجستان به آسانی شکسته شد . در آن حال که ملکه به کوتیس[3] می‌گریخت جلال‌الدین به تفلیس پایتخت وی درآمد ، و آنرا تاراج کرد و سرتاسر درهٔ رودخانهٔ کر را به خاك خود افزود . تلاش گرجیان برای باز پس گرفتن ایالت از دست رفته ، در سال ۱۲۲۸ به مصیبت انجامید و مملکت ایشان به قطعه خاکی در کنار دریای سیاه محدود گشت ازین پس دولت گرجستان نه ارزش آن داشت که به عنوان پاسگاه جهان مسیحی در شمال شرق به حساب آید و نه اینکه در او دیگر آن مایه نیرو مانده بود که بتواند در میدان مسلمانان آسیای صغیر قد بر افرازد[4] .

اما دیری بر نیامد که مغولان بار دیگر سوی باختر عنان گشادند . نخست لازم بود فتنهٔ اهالی شمال چین سرکوب شود . اما در اوایل سال ۱۲۳۱ لشکری عظیم از مغولان به سرداری جرماغون به خاك ایران قدم نهاد . خاطرهٔ نخستین ایلغار مغول جرماغون را مددی بزرگ بود ، چندانکه او از خراسان تا آذربایجان با هیچ گونه مقاومتی روبرو نگشت . جلال‌الدین از برابر وی گریخت و در کردستان به گمنامی درگذشت . سربازان خوارزمی او نیز از پی مخدوم خود روبه‌گریز نهادند و در ایالت جزیره که از دسترس مغولان بیرون بود باز گردهم آمدند و در قبال پول ، خود را در خدمت سران ستیزه جوی ایوبی ، درآوردند، تا آنکه در سال ۱۲۴۶ ، در حوالی شهر حمص ، روزگارشان به سررسید . جرماغون سرتاسر شمال ایران و خاك آذربایجان را به امپراطوری مغول ضمیمه کرد و از سال ۱۲۳۱ تا ۱۲۴۱ از لشکرگاهی در دشت مغان نزدیک دریای مازندران ،

---

۱ - Rusudan ۲ - Garnhi ۳ - Kutais ٤- سیرت جلال‌الدین تألیف منشی او (تصحیح هوداس) . براون ، همان اثر ، دوم ، ۴۴۷-۵۰ ؛ «تاریخ مغولان Histoire des Mongols» تألیف دسون d'Ohsson ، اول، ص ۹-۲۵۵ و ۳۰۶. برای سقوط گرجستان← «وقایع‌نامهٔ گرجستان Georgian Chronicle» تصحیح بروسه Brosset، ج اول ، ص ۳۱-۳۲۴.

بر این ایالت فرمان می‌راند . در سال ۱۲۳۶ جرماغون به گرجستان تاخت . ملکه رسودان ، بعد از سقوط جلال‌الدین تفلیس را باز پس گرفته بود ، اما بار دیگر به کوتیس گریخت و مغولان ایالات شرقی گرجستان را در فرمان کشیدند. همینکه دوران وحشت از پیروزی دشمن سپری شد ، مردم سلطهٔ مغولان را به خاطر کفایتی که در امر کشورداری بروز دادند ، از حکومت خوارزمیان قابل تحمل‌تر دیدند. در سال ۱۲۴۳ ملکه خود سر بر آستان مغولان گذارد ، بدان شرط که بعد از مرگ وی سرتاسر خاك گرجستان را به پسرش باز دهند تا تحت فرمان مغولان بر آن پادشاهی کند[۱] .

عیسویان بلاد شمالی‌تر سرنوشتی ناخوشایندتر داشتند . در بهار سال ۱۲۳۶ سپاهی عظیم از جنگجویان مغول زیر فرمان باتو پسر جوجی که حکومت آن سامان را داشت فراهم آمد . باتو ، کلیهٔ برادران و چهارتن از عموزادگان خویش ، یعنی گیوك و قدان پسران اگتای و بیدر پسر جغتای و منگو پسر تولی را به همراه داشت . سوبتای سردار پیر نیز آمده بود تا جوانان را رهبری نماید . لشکر مغول بعد از سرکوبی قبایل ترك حوالی ولگا ، در پائیز سال ۱۲۳۷ به خاك روسیه درآمد . ریازان [۲] در بیست و یکم دسامبر با یورش به تصرف درآمد و امیر آن و تمام اهالی قتل عام شدند . کولومنا [۳] چند روز بعد سقوط کرد و در اوایل سال نو مغولان بر شهر بزرگ ولادیمیر[۴] زدند که شش روز تمام ایستادگی ورزید تا سرانجام در هشتم فوریه ۱۲۳۸ از پا درآمد و همهٔ اهالی طعمهٔ شمشیر شدند . تقریباً در همین هنگام بود که سوزدال [۵] نیز به تاراج رفت . آنگاه نوبت به شهرستان‌های کوچکترمسکو و یوریف[۶] و گالیچ و پرسلاف[۷]، روستف[۸] و یارسلاول[۹] در روسیهٔ مرکزی رسید . در چهارم مارس یوری[۱۰] شاهزادهٔ اعظم ولادیمیر ، در سواحل رود سیتی [۱۱] شکست خورد و خود به قتل رسید . تور [۱۲] و تورژاك [۱۳]

۱ - براون ، همان اثر ، دوم ، ۵۰-۴۴۹ ؛ دسون ، همان اثر ، سوم ، ۶۵-۶ ؛ «وقایع‌نامهٔ گرجستان» اول ، ص ۳۴۳.
۲ - Riazau ۳ - Kolomna ۴ - Vladimir ۵ - Suzdal
۶ - Yuriev ۷ - Pereslav ۸ - Rostov ۹ - Yaroslavl ۱۰ - Yuri
۱۱ - Sitti ۱۲ - Tver ۱۳ - Torzhok

لختی پس از این کارزار سقوط کرد و لشکر فاتح از فراز تپه‌های ولدائی[۱] به سوی نوگورد پیش راند. از بخت بلند این شهر باران بهاری مرداب‌های حومه را سرشار کرد و باتو ناچار عقب نشست تا دنبالهٔ سال را به درهم شکستن واپسین مقاومت قبچاق‌ها بگذراند. منکو پسر عم وی نیز در همین ایام آلان‌ها و قبایل شمال قفقاز را درهم کوبید و سپس تا حوالی شهر کیف پیش تاخت.

پائیز سال ۱۲۴۰ باتو عمدهٔ لشکر را سوی اوکرانی کشید. چرنیگوف و پرایسلاول[۲] غارت شد و کیف، بعد از مقاومتی مردانه در ششم دسامبر با یورش به تصرف درآمد. بسیاری از گنجینه‌های شایگان این شهر نابود گردید و بیشتر اهالی به قتل رسیدند، لیکن دمیتری[۳] فرمانده مدافعان به پاس دلاوری‌های خویش که در باتو اثر گذاشته بود، به جان امان یافت. از کیف یک پاره از لشکر تحت فرمان بیدر پسر جغتای، از طریق شمال به لهستان درآمد و دو شهر ساندومیر[۴] و کراکو[۵] را زیر و رو کرد. شاه لهستان شوالیه‌های تیوتون را که در سواحل بالتیک مقر داشتند به یاری خود خواند. اما قوای مشترک ایشان به سرداری دوک هانری سیلشیائی[۶] در والشتات[۷] نزدیک لیگنیتز[۸] پس از پیکاری خونین در نهم آوریل سال ۱۲۴۱ یکسره نابود گشت. بیدر جرأت نکرد پیشروی خویش را در جهت باختر همچنان ادامه دهد، بنابراین، پس از انهدام سیلشیا، به جنوب عنان گردانید و از طریق مراویا[۹] به هنگری (مجارستان) درآمد.

در این میان باتو و سوبتای نیز در حالی که مردم استپ‌ها از هر نژاد و قوم از برابرشان وحشت زده می‌گریختند، به گالیشیا[۱۰] درآمده بودند. در فوریهٔ سال ۱۲۴۱ اینان از فراز کوهستان کارپات به هنگری درآمدند. سلطان بلا همراه سپاهیان خویش به مقابله‌شان شتافت، اما در یازدهم آوریل کنار پل موهی[۱۱] بر نهر ساجو[۱۲] شکستی دردناک خورد. مغولان از پهنهٔ خاک مجارستان به کروشیا[۱۳] سرازیر شدند، و تا سواحل بحر آدریاتیک پیش راندند. باتو، چند

۱ - Valdai　۲ - Pereislavl　۳ - Dmitri　۴ - Sandomir　۵ - Cracow
۶ - Silesia　۷ - Wahlstadt　۸ - Liegnitz　۹ - Moravia　۱۰ - Galicia
۱۱ - Mohi　۱۲ - Sajo　۱۳ - Croatia

ماهی را در خاك مجارستان گذرانید و ظاهراً میل داشت که این مملکت را نیز ضمیمهٔ امپراطوری مغول گرداند. ولی در اوایل سال ۱۲۴۲، قاصدان از راه برآمدند و خبرآوردند که اگتای قاآن دریازدهم دسامبر ۱۲۴۱ در قراقوروم درگذشته است[۱].

باتو، نمی‌توانست درین هنگام که مسألهٔ جانشینی اگتای قاآن مطرح بود، از خاك مغولستان دور ماند. او ضمن نبردهای روسیه، با عم زادگان خویش گیوك پسر اگتای و بوری نوهٔ جغتای نزاعی سخت کرده بود و آندو خشم زده به مغولستان برگشته بودند. اگتای قاآن در برابر فرزند به حمایت از باتو برخاست و پسر خویش را به خواری از درگاه براند. ولی گیوك از آنجا که ارشد پسران قاآن بود، هنوز قدرت و نفوذ بسیار داشت. اگتای نوهٔ خویش شیرامون پسر کوچو را که در نبردهای چین کشته شده بود، به جانشینی خود نامزد کرده بود، ولی شیرامون جوان و ناپخته بود و توراگینا خاتون بیوهٔ اگتای که از شاهدخت‌های نایمان بود، نیابت سلطنت را بر عهده گرفت، وی مصمم بود که سریر خاقانی را نصیب گیوك پسر خود گرداند. توراگینا قوریلتای را تشکیل داد، اما با آنکه حکومت وی تا انتخاب خاقان جدید گردن گذارده شد، پنجسال برآمد تا او توفیق یافت شاهزادگان و قبیله داران مغول را برانگیزد که گیوك را به خاقانی برگزینند. در این چند سال زمام قدرت در کف خود او بود. توراگینا بانوئی سخت کوش، ولی آزمند بود و با آنکه کیش عیسویان داشت به مردی عبدالرحمان نام از میان مسلمانان مهر می‌ورزید، چندانکه به عقیدهٔ عوام هم وجود این مرد سبب شده بود تا اگتای قاآن را مرگی اینهمه زود درربايد. فساد و آزمندی این زن همه را از او روی گردان نمود، اگرچه در هیچ کس آن مایه قدرت نبود که او را به قهر ازسریر حکومت براندازد[۲].

۱- برچنایدر، همان اثر، اول، ۳۴-۳۰۸ (از منابع شرقی)؛ «وقایع‌نامهٔ گرجستان»، ص ۶-۷۴ و ۸-۲۸۵؛ برای گزارشی کامل ← «حملهٔ مغول به‌مرکز اروپا در سال‌های ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲...Der Einfall den Mongolen» تألیف استراکوش - گروسمن Strakosch - Grossman و نیز «حملهٔ بزرگ مغولان و جنوب شرقی اروپا ...Marea Invazie Tatara» تألیف ساچردتیانو Sacerdoteanu.

۲- برای نیابت توراگینا ← گروسه، همان اثر، ص ۶-۳۰۳؛ ← ابن عبری (ترجمهٔ باج)، ص ۱۱-۴۱۰.

تا مسألهٔ انتخاب خاقان جدید به سامان نمی‌رسید ، باتو نمی‌توانست در صفحات باختر خویشتن را آلودهٔ حادثه‌های تازه کند. او سربازانی در روسیه ساخلو گذاشت ، اما اروپای مرکزی فرصت یافت که نفسی آسوده برآورد . فقط در آسیای باختری که سرداری چیره دست و سخت کوش به نام بایچو از جانب خاتون جولان می‌زد ، بود که مغولان از پیشروی باز نایستادند.

اواخر سال ۱۲۴۲ ، بایچو به قلمرو کیخسرو دوم پادشاه سلجوقی حمله برد که او خود درین ایام در ایالت جزیره قصد انضمام سرزمین‌هائی را داشت که بعد از زوال دولت جلال‌الدین بی‌صاحب افتاده بود . اوایل بهار ارض روم به چنگ مغولان افتاد و در بیست و ششم ژوئن ۱۲۴۳ ارتش سلطان در کوسه داغ[1] نزدیک ارزنجان متلاشی شد و بایچو به سوی قیصریهٔ مازاکا به حرکت درآمد . سلطان کیخسرو ناچار از در اطاعت درآمد و فرمان مغولان را گردن نهاد. همسایهٔ وی هتوم پادشاه ارمنستان نیز با عجله از او سرمشق گرفت[2].

شاید چنان انتظار می‌رفت که کلیهٔ عیسویان عالم غرب به قصد مقابله با تهدیدی اینهمه خطرناك گرد هم نشینند و به اتفاق چاره‌ای اندیشند . پیش از این در سال ۱۲۳۲ آنگاه که جرماغون آخرین آثار دولت خوارزمشاهیان را در ایران از میان برچیده بود ، اسماعیلیان که مراکز خویش را در الموت و کوهسارهای مرکزی ایران در خطر می‌دیدند کسان روانه باختر کرده بودند تا عیسویان آن دیار را هشدار دهند و از آنها مدد جویند[3]. درسال ۱۲٤۱ که سایهٔ خطر بر اروپای مرکزی افتاده بود ، پاپ گریگوری نهم ، به قصد نجات اروپا ، صلای اتحاد همگانی در داد. اما امپراطور فردریک که در این زمان سخت سرگرم تسخیر ایالات پاپ در ایطالیا بود ، از این کوشش خود باز نایستاد ، ولی کنراد پسر خویش را

---

۱ - در متن : سداغ.   ۲ - ابن بی‌بی (به کوشش هوتسما) ، چهارم، ص ۴۷-۲۳٤ ؛ ابن‌عبری (ترجمهٔ باج) ، ص ۹-۴۰۶ ؛ «آئینهٔ تاریخ Speculum Historiale» ونسان بووه‌ای (چاپ دوای Douai)، سی‌ام، ۱٤۷ ، ۱۵۰ ؛ ← «شمال شام» کاهن ، ٦-٦٩٤.   ۳- ← «مغولان و دستگاه پاپ Les Mongols et la Papauté » نوشتهٔ پلیو در «مجلهٔ شرق عیسوی Revue de l'Orient Chrétien » بیست و سوم، ص ۲۳۸ به بعد .

فرمان داد تا به عنوان حکمران آلمان ارتش آلمان را بسیج کند و از سلاطین فرانسه و انگلستان تقاضای مدد کرد[1] و چون سال بعد مغولان به روسیه بازگشتند، اروپای باختری از نو به خواب غفلت فرو رفت. افسانهٔ پرستر ژان در مردم دمیده بود که ندای رستگاری از افق خاور بلند خواهد شد، ولی هیچ کس در این مسأله تأمل نمی‌کرد که هرگاه اونگ خان کرائیت راستی همان پرستر ژان موعود بود، چسان می‌شد باور کرد که کار او را کسی دنبال نماید که هم خود او را از میان برداشته بود. همه ترجیح می‌دادند که فقط چنین اندیشه کنند که مغولان با مسلمانان درآویخته‌اند و شاهدخت‌های عیسوی کیش با خان زادگان آنها عروسی کرده‌اند، چه باك اگر که خان بزرگ پیرو مذهب عیسی نبود و با پرستر ژان نیز هیچ گونه نسبتی نداشت، زیرا می‌شد از فرط خوشبینی باور داشت که در هر حال با رضای دل حاضر بود دین عیسی را در برابر قدرت مسلمانان به کرسی نشاند. حضور چنین دوست احتمالی نیرومندی در افق خاور، لحظه را مناسب ساخته بود تا صلای جهاد دراندازند. مجاهدی میان بسته نیز آمادهٔ خدمت بود[2].

۱ - «تاریخ سیاسی فردریک دوم»، پنجم، ص ۸۴۱-۳۶۰ و ۸۰ - ۹۲۱ (یک سلسله نامه در بارهٔ خطر تاتارها). ۲ - پلیو، همانجا؛ «پرستر ژان Le Prètre Jean» نوشتهٔ مارینسکو Marinescu در «نشریهٔ بخش تاریخی فرهنگستان رومی Bulletin de la Section Historique de l'Academie Roumaine»، ج دهم، مکرر؛ «زندگی در فرانسه در قرون وسطی La Vie en France au Moyen Age»، تألیف لانگلوا Langlois، ج سوم، ص ۵۶-۴۴.

فصل دوم

سن لوئی

« انسان را فایده‌ای نیست ، که رضامندی خدا را بجوید »

کتاب ایوب ، باب سی و چهارم

در ماه دسامبر ۱۲۴۴ ، لوئی نهم پادشاه فرانسه ، به علت مالاریا به آستانهٔ مرگ رسید. او که خویشتن را بر لب گور می‌دید ، سوگند خورد که در صورت بهبود عزم جهاد کند. لوئی شفا یافت و همینکه سلامتش اجازه داد ، دست به آماده کردن اسباب سفر زد. شاه اینک مردی بود سی‌ساله ، با قامتی کشیده و باریک ، و موئی بور و پوستی سپید رنگ که همواره از باد سرخ و کم خونی رنج می‌کشید ، اما منش وی از توان هرگز بی‌بهره نبود. کمتر کسی را می‌توان نشان داد که اینچنین بی‌ریا پای‌بند فضیلت و وجدان اخلاقی بوده باشد. در مقام پادشاهی ، خویشتن را نزد پروردگار مسئول تأمین آسایش مردم می‌شمرد ، و هیچ کس را ، ولو آنکه شخص پاپ یا نمایندهٔ او بود ، اجازه نمی‌داد تا میان او و وظیفه‌ای که داشت حائل آید. بر عهدهٔ او بود تا در کار حکومت بنیان عدالت گذارد و با آنکه طرح نو هیچ نینداخت و به قوانین و مقررات ملوك الطوایفی سخت پای‌بند بود ، از امیران خود می‌خواست که آنها نیز در این رهگذر نقش خویش را به جای

آورند، و هرآینه کوتاهی می‌ورزیدند از اختیاراتشان می کاست. اینهمه صداقت، او را همه جا، حتی نزد دشمنان مورد ستایش قرار داده بود. تقوی و فروتنی و زهد کم نظیر او سبب شده بود تا همه جا نامش را به نیکی برند. برای شرافت موازین والائی قائل بود و هیچگاه عهد شکنی نمی کرد و بر کج روان هرگز رحمت نمی‌آورد. دربرخورد با کافران و بدعت گذاران مردی خشن و حتی سفاك بود. هم‌نشینان وی سخنانش را مطبوع و آمیخته به شیرین زبانی‌های دلنشین یافتند، گو اینکه از وزیران و امیران خویش همواره دوری می‌جست. درحق فرزندان خود پدری یکدنده و سخت گیر بود. ملکه مارگارت پرووانسی در آغاز دختری شنگ و خودپسند بود، لیکن بردست شاه رفتاری یافت متین، آنسان که فراخور همسر یک مرد پارسا بود[1].

در آن زمانه که فضیلت با آن‌همه ستایشی که از آن به عمل می‌آمد، کمتر آدمی را سوی خود می کشید، لوئی دربن معنی در میان شاهان همتا نداشت. طبیعی بود که چنین مردی باید آرزوی جهاد در سر بپروراند؛ و همینکه در صف مجاهدان پیوست، شور از همه برخاست، چرا که جهادی نوین سخت مورد نیاز بود. دربیست و هفتم نوامبر سال ۱۲۴٤، درست بعد از فاجعهٔ غزه، گالران[2] اسقف بیروت از عکا بادبان گشاد تا به نمایندگی از جانب رابرت بطریق اورشلیم به زمامداران باختر خبر رساند که اگر نابودی دولت اورشلیم را نمی‌خواهند، لازم است هرچه زودتر لشکری بسازند و روانهٔ آن دیار کنند. در ژوئن سال ۱۲٤٥ پاپ اینوسنت چهارم که بوسیلهٔ قوای امپراطور فردریک از ایطالیا رانده شده بود، در شهر سلطنتی لیون با یاران خود به رای زدن نشست تا برای جلوگیری از اقدامات فردریک چاره‌ای اندیشد. درینجا اسقف گالران، به اتفاق آلبرت بطریق انطاکیه بدو پیوست. پاپ از لوئی ناخشنود بود که چرا اعمال وی را علیه امپراطور همه تصویب نکرده بود، لیکن چون خبر نامیمون مشرق را از زبان گالران شنید، با رضای دل سوگند

۱ - سجایا و منش لوئی در ترجمه‌هائی که ژوانویل وویلیام نانجیسی و ویلیام سن‌پاتوسی Saint - Pathus از احوال او نگاشته‌اند، به خوبی نشان داده شده است. ویلیام سن پاتوسی شرح حال او را برای آن نوشت تا نشان دهد که چرا به او لقب مقدس داده شد.

۲ - Galeran

جهاد شاه را صحه نهاد، و ادو[1] کاردینال ـ اسقف فراسکاتی[2] را فرستاد تا در پهنهٔ خاك فرانسه صلای جهاد در اندازد[3].

شاه سه سال را در مهیا کردن اسباب جهاد گذرانید. برای تأمین هزینهٔ این لشکرکشی مالیات های فوق‌العاده وصول شد و روحانیان علی‌رغم غیظ خویش از پرداخت آن معاف نگردیدند. مسألهٔ حکومت فرانسه نیز در میان بود. بلانش[4] ملکهٔ مادر که توانائی خود را در امر کشورداری در برخورد با انقلابات عهد خردی شاه به ثبوت رسانیده بود، بار دیگر انتخاب گشت تا در غیاب فرزند مملکت را بگرداند. مسائل خارجی نیز در میان بود که باید به طریقی حل و فصل می‌شد. لازم بود تدبیری کنند تا شاه انگلستان پاس آشتی را نگاهدارد[5]. به ویژه مناسبات فرانسه با فردریک بسیار حساس بود. فردریک از اینکه لوئی در مبارزات وی علیه پاپ بیطرفی اختیار کرده بود، سپاسدار او بود، اما در سال ۱۲٤۷ که فردریک به همدستان خود پیشنهاد کرد تا شخص پاپ را در شهر لیون مورد حمله قرار دهند، لوئی تهدید کرد که در چنین صورتی آرام نخواهد نشست. وانگهی فردریک پدر کنراد شاه قانونی اورشلیم بود و بی‌اجازهٔ کنراد لوئی حق نداشت به‌خاك او پا گذارد. چنان می‌نماید که فرستادگان فرانسوی فردریک را از جزئیات نقشهٔ جهاد لوئی باخبر می‌کردند و فردریک، با آنکه ظاهراً دم از موافقت می‌زد، هر خبر که به دستش می‌رسید بی کم و کاست دراختیار دربار مصر می‌نهاد. لازم بود برای حمل مجاهدان، کشتی پیدا کنند. پس از چندی مذاکرات ژنوائیان[1] ومردم مارسی حاضر شدند حاجت صلیبیان را ازین جهت برآورند و حال آنکه ونیزیان که از پیش نگران بودند که مبادا این جهاد در مناسبات تجاری ایشان با کشور مصر خلل اندازد، بیش از پیش راه ناسازگاری گرفتند[6].

---

۱ - Odo   ۲ - Frascati   ۳ - «تاریخ شوراهای مذهبی» هفل ـ لکلرك، دوم، ص ۱٦۳۵، ۳-۱٦۵۱، ۱٦۵۵-٦۱ ؛ نسخهٔ خطی رتلین، ص ۷-۵٦٦ ؛ ژوانویل (به‌کوشش ویلی) ص ۳۷. ویلیام سن پاتوسی، ص ۲-۲۱ ؛ ویلیام نانجیسی در « R. H. F. »، بیستم، ص ۳۵۲.   ۴ - Blanche

۵ - ژوانویل، ص ۲-٤۱ ؛ ویلیام نانجیسی، همانجا؛ «شاه هانری و ارباب ادوارد» پویک، اول،ص ۲۳۹.

٦ - ← هفل، همان اثر، ج دوم ص ۳-۱٦۸۱. العینی گوید که فردریک سلطان را هشدار داد.

سرانجام در دوازدهم اوت سال ۱۲۴۸، شاه پاریس را پشت سر نهاد و در بیست و پنجم همین ماه از اگ مورت به عزم قبرس به کشتی نشست. ملکه و دو تن از برادران شاه، یعنی رابرت کنت آرتوا[1] وشارل کنت آنژو، درمعیت وی بودند. عم زادگانش، یعنی هوگ دوك بورگاندی و پطر کنت بریتانی، که هر دو از مجاهدان سال ۱۲۳۹ بودند و هوگ دهم کنت لوزینیان، کنت لامارش ناپدری هانری سوم که خود در روزگارجوانی درپنجمین لشکرمجاهدان پیوسته بود، ویلیام دامپیه کنت فلاندر، گی سوم کنت سن پول[2] که پدرش از مجاهدان سومین و چهارمین لشکر صلیب بود، ژان کنت ساربروك وعمزاده‌اش ژان ژوانویلی خوانسالار شامپانی و مورخ معروف و همچنین گروهی از مردم دون پایه‌تر در این کار بر شاه گرد آمده بودند. گروهی در اگ مورت و برخی در مارسی به کشتی نشستند. ژوانویل و پسر عمش که هرکدام نه سوار با خود داشتند، در شهر مارسی یك سفینه خاص خود و همراهان کرایه کردند[3].

فوجی از سربازان انگلیسی تحت فرماندهی ویلیام ارل سالیسبری[4] که نوۀ هانری دوم و فیر رزاموند[5] بود با فاصله‌ای اندك از پی ایشان در حرکت بود. دیگر نجیب زادگان انگلیسی نیز قصد جهاد داشتند، ولی هانری سوم به هیچ روی عزیمت ایشان را نمی‌خواست و تدبیری اندیشید که پاپ مانع حرکت ایشان شد. از اسکاتلند نیز پاتریك[6] ارل دونبار[7] آمده بود که عمرش وفا نکرد و در مارسی درگذشت[8].

ناوگان شاهی در هفدهم سپتامبر به لیماسول رسید و بامدادان بعد شاه و ملکه به خشکی پیاده شدند. طی چند روز بعد سربازان همه در قبرس گرد آمدند.

---

۱ - Artois ۲ - St. Pol ۳ - ژوانویل، ص. ۴۰-۳۹ و ۶۳-۴۳؛ ماتیوپاریس، ج پنجم، ص ۵-۲۳.
۴ - Salisbury ۵ - Fair Rosamond ۶ - Patrick ۷ - Dunbar
۸ - ماتیو پاریس، چهارم ص ۹-۶۲۸ و پنجم، ص ۷۶-۴۱. بسیاری از مجاهدان انگلیسی با پرداخت پول از قید سوگند خود آزاد شدند (همین اثر، پنجم، ص ۴-۷۳). سیمون مونتفورتی کمرجهاد بسته بود، اما هانری سوم نگذاشت. ← پویك، همان اثر، اول، ص ۲۱۴. امید میرفت که هاکون Haakon شاه نروژ نیز جنگجویانی با خود بیاورد (ماتیو پاریس، چهارم، ص ۲-۶۵۰). مرگ پاتریك دونباری در «سرگذشت هرقل»، دوم ص ۴۳۶ آمده است.

علاوه بر نجیب زادگان فرانسوی ، پیشوای سواران معبد و ژان رونائی [1] کفیل فرقهٔ میهمان نوازان و گروهی از بزرگزادگان شام به قبرس آمدند . هانری سوم شاه قبرس از نیکو داشت ایشان فروگذار نکرد[2] .

چون سخن از جنگ در میان آمد ، همه یکزبان مصر را هدف معرفی کردند . در پهنهٔ امپراطوری ایوبیان، مصر ثروتمندترین و در عین حال آسیب‌پذیرترین ایالت‌ها بود ؛ وانگهی هنوز از یاد مردم نرفته بود که چسان ، در ضمن پنجمین جهاد صلیب ، سلطان مصر حاضر شده بود شهر اورشلیم را به جای دمیاط تسلیم مسیحیان کند . به مجرد اخذ تصمیم لوئی بر آن شد تا رو به راه نهد، اما پیشوایان دو فرقه وبزرگان شام او را برحذر داشتند ، زیرا که ایام طوفان‌های زمستانی چندان دور نبود و نزدیک شدن به کنارهٔ دلتا با آن سواحل پوشیده از ماسهٔ غیر قابل اعتماد و لنگرگاه‌های نادر از احتیاط بدور بود . وانگهی آنان امید داشتند که بتوانند شاه را در کشاکش‌های خانوادگی ایوبیان وادار به دخالت کنند. درتابستان سال ۱۲۴۸ الناصر یوسف امیر حلب ، الاشرف موسی پسر عم خویش را از شهر حمص بیرون کرد و امیر مال باخته روی نیاز به دربارسلطان مصر برد . سلطان ایوب لشکری فرستاد تا شهر حمص را باز پس بگیرد . سواران معبد از پیش با سلطان به مذاکره درآمده و او را گفته بودند که فرنگان به بهای دریافت چند قطعه خاك با اعزام گروهی سرباز کمکش خواهند کرد . اما لوئی تن در نداد . او نیز مانند رزم‌آوران قرن پیش ، فقط به عزم درآویختن با کفار قدم در راه گذاشته بود و به سیاست بازی کار نداشت . به سواران معبد فرمان داده شد تا مذاکرات خویش را با مصر بیدرنگ بریدند[3] .

اما آن همه وسواس که شاه را از معامله با مسلمانان باز می‌داشت در مورد مغولان صادق نبود ؛ گذشته از این کار تازه‌ای هم نبود . درسال ۱۲۴۵ پاپ اینوست چهارم، به موازات تلاش‌های دیگر خویش برای نجات مسیحیان

---

۱ - Ronay ۲ - ژوانویل ص ۷-۴۶ . «وقایع قبرس » ، ص ۱۴۷. ۳- ژوانویل ، ص ۴۷، ۵۱ ، ۵۲ ؛ ویلیام نانجیسی ، ص ۹-۳۶۷ ؛ ابوالفدا ، ص ۱۲۵ ؛ مقریزی دهم ، ص ۹-۱۹۸ .

خاور نزدیک ، و دو هیأت نمایندگی روانهٔ بارگاه خان بزرگ در مغولستان کرد . نخستین آندو به ریاست کشیش فرانسیسکنی ژان اهل پیان دل کارپین[۱] ، در ماه آوریل شهر لیون را ترك گفت و بعد از پانزده ماه ره نوردی در پهنای خاك روسیه و دشت‌های آسیای مرکزی در ماه اوت ۱۲۴۶ ، در سیرا اردو[۲] نزدیک قراقوروم، درست اندکی پیش از آنکه قوریلتای گیوك را به خاقانی برگزینند ، به لشکرگاه سلطنتی مغولان رسید. گیوك که تعدادی از مسیحیان نسطوری در جمع مشاورانش بودند ، فرستادگان پاپ را با مهربانی پذیرفت ، ولی چون نامهٔ پاپ که او را به قبول عیسویت دعوت می‌کرد خواند ، به پاسخ نامه‌ای نوشت و به پاپ فرمان داد تاسر برخط خان‌مغول گذارد و به‌اتفاق کلیهٔ زمامداران باختر برای بیعت بدو رو به درگاه او نهد . ژان پیان دل کارپینی پس از مراجعت در سال ۱۲۴۷ ، علاوه بر نامهٔ یأس آفرین خان گزارشی دقیق به پاپ تسلیم کرد که نشان می‌داد مغولان جز به عزم کشورگشائی از جا تکان نمی‌خورند[۳]، با اینهمه اینوسنت ازین امید ، با آنکه واهی بود ، بدین آسانی دل بر نمی‌کند . دومین هیأت رسولان وی با سرکردگی آسکلین[۴] اهل لمباردی کشیش دومینیکنی اندکی دیرتر از اروپا به‌حرکت درآمده و پس از قطع شام، در مه سال ۱۲۴۷ در تبریز به‌حضور بایچو سردار مغول‌رسیده بود. بایچو که در دیدهٔ آسکلین شخصاً مردی جسور و ناخوشایند جلوه نمود ، حاضر بود تا علیه ایوبیان ، برای عقد پیمانی به مذاکره نشیند ، چه او هوس فتح بغداد را در سر می‌پخت و اگر حضور لشکری از مجاهدان صلیب ، نظر مسلمین شام‌را به‌جای دیگر معطوف می‌کرد، او آسان‌تر به مراد خود می‌رسید. وی دو رسول به نام‌های آیبگ و سرکیس که از آندو سرکیس بدون شک کیش نسطوریان داشت ، همراه آسکلین به رم فرستاد . با آنکه این دو نماینده هیچگونه اختیار خاصی نداشتند ، باز حضورشان سبب شد که در باختر زمین نور امید یکبار

۱ - Pian del Carpine ۲ - Sira Ordu ۳ - برای گزارش کامل این سفارت ← «تاریخ مغولان Historia Mogolorum » تألیف پیان دل کارپین ، بویژه ص ۱۱۵ به بعد ؛ نامهٔ گیوك در همین اثر ، ص ۶-۱۲۵ آمده است . ۴ - Ascelin

دیگر تابیدن بگیرد . اینان سالی را در روم بسر بردند تا در ماه نوامبر ۱۲٤۸ به آنها گفته شد که به نزد بایچو باز گردند و شکوه‌کنان خبر برند که بستن آن پیمان موعود فعلا به هیچ روی میسر نیست [1] .

آنگاه که سلطان لوئی هنوز در قبرس بود ، در دسامبر سال ۱۲٤۸ دو تن نسطوری به نام‌های مارك (مرقس) و دیوید (داود) به نیکوزیا آمده گفتند که از جانب یکی از سرداران مغول به نام الجیگدای که گماشتهٔ خان بزرگ در موصل بود ، اعزام شده‌اند و نامه‌ای آوردند مبنی بر هواخواهی صمیمانهٔ مغولان از مذهب عیسی. لوئی شاد شد و در دم یک هیأت نمایندگی با سرپرستی آندره لونژوموئی [2] و برادرش که هر دو عربی می‌دانستند ، روانهٔ بارگاه مغولان کرد . آندره در حقیقت مؤثرترین نمایندهٔ پاپ در مذاکرات اخیر وی با مونوفی‌سیت‌ها بود . فرستادگان ، همچنانکه فراخور یک خان بیابان‌گرد نوعیسوی بود ، نماز-خانه‌ای قابل حمل و چند یادبود مقدس برای تزیین محراب آن به‌اضافهٔ چند هدیهٔ دنیوی دیگر به درگاه او پیش‌کش بردند . آنان در ژانویهٔ ۱۲٤۹ به قصد لشکرگاه الجیگدای قبرس را ترك گفتند و او آنها را به مغولستان فرستاد وایشان وقتی به مغولستان رسیدند که گیوك قاآن مرده بود و همسر بیوهٔ او اغول قیمش به نیابت سلطنت حکومت می‌کرد . او فرستادگان را نواخت ، اما هدایای شاه را به حساب خراجی گذاشت که معمولا از جانب امیری سر سپرده به درگاه شاه متبوع می‌رسد ؛ و حال آنکه از سوی دیگر مشکلات خانوادگی مانع از آن بود تا او ، ولو در صورت تمایل بتواند لشکری عظیم به سوی باختر روانه کند . آندره سه سال بعد نزد لوئی بازگشت و یگانه ره آورد او نامه‌ای بود تشویق آمیز که در آن نایب‌السلطنهٔ مغولستان امیر سر سپردهٔ خویش (لوئی) را به پاس ارسال هدایا مورد تفقد قرار داده و از او خواسته بود که هر ساله آنرا تکرار نماید . این گونه جواب

۱ - ← «مغولان و دستگاه پاپ» پلیو در «مجلهٔ شرق عیسوی» بیست و هشتم ، ص ۳۱-۱۱۲ .

۲ - Longjumeau

خلاف انتظار لوئی بود . اما او هنوز هم امیدوار بود که روزی مغولان دست دوستی او بفشارند[۱] .

بدین قرار درنگ صلیبیان درجزیرهٔ قبرس ازنظرسیاسی بیحاصل بود . تقریباً یکسال پیش لوئی کسانی فرستاده بود تا برای سربازان خوارباروساز و برگ نبرد فراهم کنند . حاجت دوم به آسانی برآمد ، اما حکمرانان شهرها هرگز انتظار نداشتند که تأمین خوردنی‌های جمعیتی بدین گرانی تا بیش از یکی دو ماه بر عهدهٔ آنان قرار گیرد . در هر حال تا ماه مه ۱۲۴۹ سپاه برای حرکت به مصر عملا آماده نبود . با در رسیدن فصل بهار لوئی از بازرگانان ایطالیائی مقیم مشرق خواست تا کشتی‌های مورد نیاز را در اختیارش گذارند . ونیزیان با این جهاد یکسره مخالف بودند و تن به همکاری ندادند . در ماه مارس در سواحل شام ژنوائیان و پیزائیان آشکارا تیغ برهم کشیدند و ژنوائیان که لوئی به ویژه از ایشان چشم یاری داشت ، مغلوب حریف شدند. ژان یبنائی صاحب ارسوف پس از سه هفته تلاش توانست مهاجرنشینان را وادار نماید که در عکا معاهده‌ای سه ساله امضا کنند . تا اواخر ماه مه کشتی‌های مورد نیاز فراهم شده بود[۲] و درخلال این ایام لوئی نمایندگان و سفیران را در نیکوزیا به حضور می‌پذیرفت . هتوم (حاتم) شاه ارمنستان ، هدایای ارزنده پیش کش فرستاد و بوهموند ، برای حفظ امارت خویش در برابر راهزنان ترکمان از او ششصد مرد کماندار خواست ولوئی آنها را در اختیارش نهاد . ماریای برینی ملکهٔ لاتینی قسطنطنیه ، به قبرس آمد تا در برابر امپراطور نیقیه دست در دامن شاه زند . لوئی در غم او شریک بود ، لیکن عقیده داشت که نبرد با کفار را بایستی مقدم شمرد . سرانجام در ماه مه

---

۱ - پیان دل کارپین ، ص ۹۵-۱۷۴ . معلوم نیست که الچیگدای حق اعزام رسول داشت یا نه. ژوانویل به ورود فرستادهٔ او واعزام رسول ازجانب لوئی اشاره کرده است (ص ۸-۴۷ و نسخهٔ خطی رتلین‌ص ۴۶۹). ماتیو پاریس (ج پنجم ص ۸۰ و ۸۷) شایعهٔ عیسوی شدن پادشاه تاتار را خوشترین‌خبرها می‌داند.

۲ - ژوانویل ، ص ۷-۴۶ . «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ۷-۴۳۶ . ماتیو پاریس، پنجم ، ص ۷۰. ویلیام نانجیسی ، ص ۳۶۸ .

ویلیام ویلهاردوینی ، امیر آخایه [۱] با بیست‌وچهار سفینه و لشکری از فرنگان مورآ[۲] از آب برآمد . دوك بورگاندی زمستان را با این مرد گذرانیده و درو دمیده بود تا در صف مجاهدان شاه پیوندد . شمارهٔ سربازانی که در قبرس گرد آمده بودند ، از اندازه بیرون بود ، اما وسایل خوشگذرانی این جزیرهٔ دلپذیر صلابت سربازی را از مردان گرفت و ذخیرهٔ خواربارشان که قرار بود به هنگام نبرد مصر خوردنی های لشکر را تأمین کند ، به انتها رسید [۳].

در سیزدهم مه سال ۱۲۴۹ ، ناوگانی مرکب از یکصد و بیست کشتی بزرگ و تعدادی سفینهٔ کوچکتر در آب‌های لیماسول لنگر انداخت و سربازان شروع به سوار شدن کردند . از ناسازی بخت ، چند روزی بعد طوفان کشتی‌ها را از کنار هم پراکند و درسی‌ام مه که شاه خود به کشتی برآمد تنها یک چهارم از سربازان در کنارش بودند و دیگران هرکدام به ارادهٔ خویش از سوئی رو به مصر نهادند . ناوگان شاهی در چهارم ژوئن به افق دمیاط رسید [۴].

سلطان ایوب زمستان را در دمشق گذرانیده بود بدین امید که پیش از آغاز حملهٔ مجاهدان لشکریانش کار حمص را یکسره کنند . سلطان ایوب نخست می‌پنداشت که لوئی در شام پیاده خواهد شد ، ولی چون دانست که صلیبیان قصد مصر کرده‌اند ، محاصرهٔ حمص را برداشت و خود شتابان به قاهره بازگشت، و سربازان شامی خویش را دستور داد تا هرچه زودتر از دنبال وی به حرکت درآیند. سلطان ایوب مریض بود و بیماری کشندهٔ سل مانع از آن بود که خود فرماندهی سربازان را بر عهده گیرد . از اینرو وزیر سالخوردهٔ خویش فخرالدین، یعنی همان دوست دیرین فردریک را فرمان داد تا لشکری را که مأمور جلوگیری از پیاده شدن فرنگان بود ، رهبری کند . درضمن به دمیاط ساز و برگ جنگ فرستاد و آنرا با مردان قبیلهٔ بنوکنانه که در شجاعت و بیباکی شهره بودند ،

---

۱ - Achaea ۲ - Morea ۳ - ژوانویل ، ص ۵۱-۴۸ . ونسان بووه‌ای ، ص ۱۳۱۵ به بعد .

۴- ژوانویل، ص ۳-۵۲ . ویلیام نانجیسی ، ص ۱-۳۷۰. نسخهٔ خطی رتلین، ص۵۸۹. ابوالفدا (ص۱۲۶) سپاه شاه را تخمیناً ۹۵۰۰۰ تن می‌گوید. نامهٔ گی ملونی Guy of Melun در ماتیو پاریس ، ج پنجم ، ص ۶-۱۵۵ .

پادگان گذاشت و خود در اشموم طناح در سمت شرقی شاخهٔ اصلی رود موضع گرفت [۱].

برعرشهٔ کشتی مونژوآ[۲] که سفینهٔ شاهی بود مشاوران لوئی از او درخواستند که تا ورود مابقی یاران از پیاده شدن خودداری ورزد، اما لوئی درنگ را جایز نپنداشت و سحرگاهان پنجم ژوئن ، زیر دندان خصم بر شن‌های کرانهٔ غربی دهانهٔ رود، کار پیاده شدن آغاز شد . درست بر لب آب نبردی بی امان درگرفت؛ اما انضباط هراس ناپذیر سربازان فرانسوی که در پی شاه خود شمشیر می‌زدند و بیباکی سواران دولت اورشلیم به فرماندهی ژان یبنائی ، صاحب یافا ، مسلمانان‌را با تلفات بسیار واپس نشانید . شامگاهان فخرالدین مردان خود را از میدان بدر کشید و از فراز پل قایقی به درون دمیاط عقب نشست. ولی چون مردم شهر را مرعوب و افراد پادگان را مردد یافت ، تصمیم گرفت شهر را فرو گذارد . با رفتن او همهٔ اهالی پا بر گریز نهادند و مردان بنوکنانه ، بعد از آتش افکندن در بازار شهر ، لیکن فراموش کردن فرمان وزیر دایر بر انهدام پل قایقی ، از پی دیگران رفتند . بامدادان بعد توسط عیسویانی که خانه‌های خود را رها نکرده بودند، به صلیبیان خبر رسید که شهر بی دفاع است ، و آنان پیروزمندانه از فراز پل به آن درآمدند [۳].

تسخیر آسان شهر فرنگان را حیرت زده و شادان کرد ، اگر چه در حال حاضر برای تعقیب این پیروزی آمادگی نداشتند . فصل طغیان نیل نزدیک بود و شاه با عبرتی که از تجربهٔ تلخ پنجمین لشکر مجاهدان آموخته بود ، حاضر نبود قبل از فرونشستن آب گامی فراتر گذارد . وانگهی چشم بر راه داشت تا برادرش آلفونسو[۴] کنت پوآتو[۵] با سربازان بیشتر از فرانسه بدوملحق شود . در این فرصت

---

۱ - مقریزی ، دهم ، ص ۱-۲۰۰ . ابوالفدا ، ص ۱۲۶ . العینی ، ص ۲۰۱.

۲ - Montjoie

۳ - ژوانویل، ص ۸-۵۳. ویلیام نانجیسی ، ص ۳۷۱. «نسخهٔ خطی رتلین» (نامهٔ ژان ساراسین Sarrasin)، ص ۹۱-۵۸۹. «وقایع قبرس» ، ص ۸-۱٤۷. ماتیوپاریس، پنجم، ص ۸۱ ، ششم، ص ٤-۱۵۲ (نامهٔ رابرت اهل آرتوا به ملکه بلانش) ، ششم، ص ٦۲-۱۵۵ (نامهٔ‌گی ملونی). مقریزی، هشتم ، ص ٤-۲۰۳ . ابوالفدا ص ۱۲٦. العینی ، ص ۲۳-۲۰۱ . ابوشامه ، دوم ، ص ۱۹۵ .

٤ - Alfonso

۵ - Poitou

دمیاط به صورت شهری از فرنگان درآمد . همانند سال ۱۲۱۹ بار دیگر مسجد جامع شهر به کلیسای جامع چهره بدل کرد و اسقفی در آن مستقر شد . ساختمان‌ها در اختیار سه فرقهٔ نظامی قرار گرفت و به بزرگزادگان اورشلیم پاداش‌های نقدی رسید . ژنوائیان و پیزائیان ، به پاس خدمت خویش هرکدام بازاری و خیابانی را صاحب شدند و ونیزیان ، پشیمان از کناره‌گیری خویش درخواست پاداشی همانند کردند و بدان رسیدند . با قبطیان مونوفی سیت که بومی شهر بودند ، به عدالت تمام رفتار شد وآنان مقدم لوئی را گرامی داشتند. از ملکه که به هنگام عزیمت لشکر از قبرس همراه با دیگر بانوان ، به عکا فرستاده شده بود ، خواسته شد تا به کنار شاه بازآید. لوئی همچنین مقدم دوستی سرشناس را با آنکه تهیدست بود ، به مهربانی تمام گرامی داشت ؛ و این مرد کسی جز بالدوین دوم امپراطور قسطنطنیه نبود که چندی پیش در پاریس به بارگاه لوئی رفته بود تا مگر با فروش یادبودهای مقدسی که از نهب شهر قسطنطنیه بر دست صلیبیان نجات یافته بود ، پولی فراهم کند . سه ماه تابستان شهر دمیاط پایتخت دولت صلیبیان بود . اما این کاهلی در گرمای نمناك تابستان دلتا جنگاوران را سست کرد . خوردنی هم نقصان یافت و در لشکرگاه بیماری افتاد [1] .

سقوط دمیاط عالم اسلام را تکان داده بود . لیکن در آن حال که فرنگان ایندست و آندست می‌کردند ، شاه نیمه جان ، خود ابتکار عمل را به دست گرفت . او نیز مانند پدر خود در سی سال پیش ، پیشنهاد کرد که دمیاط را با اورشلیم معاوضه کنند . پیشنهاد وی قبول نیفتاد. شاه هنوز هم از سازش با کفار تن می‌زد . دراین میان ایوب سردارانی راکه مسئول سقوط دمیاط بودند، گوشمالی داد . امیران بنوکنانه اعدام شدند و فخرالدین و فرماندهان عمدهٔ مملوك مقام و حیثیت خود را از دست دادند . مملوکان قصد کودتا کردند ، اما فخرالدین راه ایشان

۱ ـ نسخهٔ خطی رتلین،ص۵۹۲-۴ . ماتیو پاریس، ششم،ص ۱-۱۶۰ و نیز چهارم،ص ۶۲۶ (دیدار امپراطور بالدوین). گزارش لوئی دربارهٔ کلیسای دمیاط در«مجموعهٔ نوشته‌های قدیمی Collectio Veterum Scriptorum» بالوز Baluze ، چهارم ، ص ۵-۴۹۱ چاپ شده است .

را زد و همین نمک شناسی بار دیگر او را مشمول عنایت سلطان کرد. سربازان مصر به سوی منصوره که به معنی فاتح است و سلطان الکامل آنرا به یاد پیروزی خویش بر پنجمین لشکر مجاهدان‌هم در آن نبردگاه ساخته بود، هجوم آوردند. ایوب خود بر تخت روانی دراز کشید و به قصد آراستن لشکر بدانجا برده شد. جنگاوران بیابان گرد در اطراف پراکنده شدند. اینان حتی تا پای حصار دمیاط نفوذ می‌کردند و هرآنکه را پا از شهر بدر گذاشته بود، بی‌محابا می‌کشتند؛ چندان که لوئی ناچار شد، برای حفاظت لشکرگاه دیوار برآورد و خندق حفر کند[۱].

اواخر ماه اکتبر آب نیل فرونشست. مقارن همین ایام، در بیست وچهارم اکتبر، آلفونسو برادر دوم لوئی با سپاهیان تازه نفس خویش از فرانسه رسید. حال وقت‌آن شده بود تاعزم قاهره کنند. پطر اهل بریتانی(برتانی) باحمایت‌نجیب‌زادگان اورشلیم، حملهٔ براسکندریه را عاقلانه‌تر می‌پنداشت؛ زیرا که مصریان را غافلگیر می‌کرد. وانگهی برای قطع شاخه‌های نیل کشتی به‌اندازهٔ کافی موجود بود و همینکه اسکندریه سقوط می‌کرد، سرتاسر کرانهٔ مدیترانه‌ای مصر در اختیار صلیبیان قرارمی‌گرفت و سلطان ناگزیر دست ازستیز برمی‌داشت. اما رابرت آرتوآئی برادر شاه با این نقشه سرسختانه به مخالفت برخاست و لوئی جانب او را گرفت. در بیستم نوامبر لشکر در امتداد جادهٔ جنوب به سوی منصوره به حرکت درآمد. ملکه و بطریق اورشلیم در پناه پادگانی نیرومند در دمیاط بازماندند[۲].

ظاهراً تقدیر سر یاری داشت؛ زیراکه سلطان ایوب در واپسین لحظات حیات بود و سه روز بعد در بیست و سوم این ماه در منصوره درگذشت. ایوب مردی بود تند خوی و دیر جوش که از مهربانی و آزاده خوئی و دانش دوستی دودمان خویش بهره‌ای نیافته بود. جسمی همواره علیل داشت و شاید هم به علت

۱ - العینی، ص ۶-۲۰۲. هوگ لمارشی ضمن این زد و خوردها کشته شد (ماتیوپاریس، پنجم، ص ۸۹).

۲ - ژوانویل، ص ۵-۶۴. ماتیو پاریس، ششم، ص ۱۶۱ (نامهٔ گی ملونی) و نیز پنجم، ص ۷-۱۰۵، که تاریخ وقایع زمستان را به اشتباه در ماه فوریه می‌داند، و نیز ص ۱۳۰. مقریزی، سیزدهم، ص ۲۱۵.

خون سودانیش بود که با دیگر افراد سلسلهٔ ایوبی که همه کرد زادهٔ اصیل بودند ، تفاوت داشت. با اینهمه کشورداری توانا و واپسین زمامدار نام‌آور خاندان ایوبیان بود . مرگ او مسلمانان را در آستانهٔ شکستی مهیب قرار داد . یگانه پسر او تورانشاه در ایالت جزیره به نیابت پدر حکمروائی می‌کرد . ولی بیوهٔ ارمنی زادهٔ او ملکه شجرالدر مملکت را از خطر سقوط وارهانید . شجرالدر با دستیاری خواجه جمال‌الدین محسن ، گردانندهٔ قصر سلطنت، و نیز همکاری فخرالدین ، مرگ شوهر را از دیگران پوشیده نگاهداشت و با جعل امضای سلطان ایوب فرمانی صادر کرد که به موجب آن ، تورانشاه وارث سریر شاهی معرفی گشت و فخرالدین وظیفه یافت تا به عنوان سپهسالار در مدت بیماری شاه مملکت را اداره کند ؛ و آنگاه که خبر فوت سلطان به بیرون درز کرد ، فخرالدین و ملکه شجرالدر بر اوضاع کاملا مسلط بودند و تورانشاه در راه مصر پیش می‌آمد . با اینهمه این خبر فرنگان را قویدل کرد و به تصور آنکه حکمروائی یک زن و یک سردار کهن‌سال چند صباحی بیش نخواهد پائید ، در حرکت خویش به سوی قاهره شتاب آوردند [1] .

راه دمیاط بوسیلهٔ آبروها و شاخه‌های بیشمار نیل جا به جا قطع می‌شد . پهناورترین این شاخه‌ها بحرالصغیر بود که درست در پائین منصوره ، از شاخهٔ اصلی رود جدا می‌گشت و پس ازگذشتن از اشموم طناح ، به دریاچهٔ منزله می‌پیوست و بدین ترتیب جزیرهٔ دمیاط را به وجود می‌آورد . فخرالدین عمدهٔ سپاهیان خود را در پشت بحرالصغیر جا داد ، اما چابک سواران را فرستاد تا هنگام عبور فرنگان از آبروها مزاحم ایشان شوند . هیچ یک ازین زد و خوردها نتوانست در پیشرفت فرنگان وقفه اندازد . شاه لوئی آهسته و با احتیاط قدم بر می‌داشت . در هفتم دسامبر ، در حوالی فارسکر نبردی در گرفت و حملهٔ سواران مصر دفع شد . سواران معبد ، بی‌اعتنا به فرمان شاه ،خودسرانه سردرپی دشمن فراری گذاشتند

---

۱ - مقریزی ، سیزدهم ، ص ۱۵-۲۰۸ . ابوالفدا ، ص ۱۲۷. العینی،ص ۲۰۷. نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۵۹۹ . ماتیو پاریس . پنجم ، ص ۸-۱۰۷ .

و چندان پیش رفتند که مراجعتشان به نزد دوستان به آسانی میسر نشد . در چهاردهم دسامبر لوئی به براموں رسید ، و در بیست و یکم این ماه لشکریانش در ساحل بحرالصغیر روبروی منصوره لشکرگاه زدند[1] .

شش هفته تمام دو لشکر از دو سوی آبرو پهناور چشم در چشم یکدگر دوختند . یکبار سوار نظام مصر کوشید تا به جزیرهٔ دمیاط فرود آمده ، دشمن را از پشت مورد حمله قرار دهد. شارل آنژوئی در حوالی لشکرگاه آنها را عقب راند. درین میان لوئی فرمان داد تا با ساختن دیواری بر فراز آبرو پل زنند ، ولی با آنکه برای حفظ جان کارگران راهروهای سر پوشیده ساخت ، باز سنگباران سربازان مصر از آن سوی آب و به ویژه استفادهٔ ایشان از آتش یونانی چنان بی‌امان بود که ناچار از ساختن پل چشم پوشی شد . اوایل فوریهٔ ۱۲۵۰ مردی قبطی از اهالی سلمون به لشکرگاه شاه آمد و در قبال پانصد بزانت حاضر گشت جای تقریبی گداری را در عرض بحرالصغیر به فرنگان نشان دهد . سحرگاهان هشتم فوریه صلیبیان به عزم عبور از گدار به حرکت درآمدند . دوك بورگاندی با سربازان کافی به قصد نگاهبانی لشکرگاه در آنجا بازماند و لوئی به اتفاق دیگران به حرکت درآمد . برادرش رابرت آرتوآئی به اتفاق سواران معبد و سربازان انگلیسی پیشاپیش دیگران می‌رفت . لوئی فرمان اکید داده بود که بی‌اجازهٔ شخص وی دست به حمله بر نیاورند. اما کنت آرتوا ، همینکه با مردان خود از آب گذشت، از بیم آنکه مبادا تأخیر دراز مصریان را بیدار کند ، تصمیم گرفت در دم‌حمله را آغاز نهد . سواران معبد بیهوده کوشیدند تا مگر با یادآوری فرمان شاه رأی او را بگردانند . ولی چون زیر بار نرفت ، ناگزیر در کار حمله یاریش کردند . شتاب او به جا بود . در لشکرگاه مصریان واقع در دومیلی منصوره سربازان با فراغت بال تازه کارهای روزانه را آغاز نهاده بودند که دفعتاً سواران فرانك رعد آسا در رسیدند و تیغ در ایشان نهادند . بسیاری از مصریان ، در حالی که به سوی

۱ - ژوانویل ص ۷۰-۶۹ . نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۸-۵۹۷ . مقریزی ، سیزدهم ، ص ۱۶-۲۱۵. العینی، ص ۲۰۷ .

سلاح خود می‌شتافتند ، به خون کشیده شدند و دیگران نیمه عریان به پناه حصار منصوره گریختند . فخرالدین تازه از استحمام فارغ شده بود و خدمتگزاری داشت ریشش را حنا می‌بست که هیاهوی فراریان را شنید. فخرالدین بی‌آنکه حتی برای سلاح بستن ، لحظه‌ای درنگ نماید ، بر پشت اسب خویش جست و به قلب نبردگاه شتافت . ولی در محاصرهٔ سواران معبد افتاد وهم با تیغ ایشان در خاك و خون کشیده شد .

اینك لشکرگاه مصریان زیر مهمیز رابرت آرتوآئی بود. بار دیگر پیشوای سواران معبد استدعا کرد که تا عبور مابقی سپاهیان از رود ، صبر کند. ویلیام اهل سالیسبری نیز او را از بیباکی بیشتر برحذر میداشت . لیکن او عزم راسخ داشت که منصوره را تسخیر و کار ارتش مصر را هرچه زود تر یکسره کند . لذا بعد از آنکه انگلیسی‌ها و سواران معبد را ترسو خواند ، مردان خود را فراهم کشید و از نو به میان سربازان فراری مصر تاخت و یک بار دیگر سواران معبد و ویلیام ناچار به‌دنبالش رفتند. با آنکه فخرالدین از میان رفته بود، فرماندهان مملوك توانستند قوای شکست خوردهٔ مصر را یکبار دیگر آرایش جنگ دهند و تواناترین ایشان رکن‌الدین بیبرس ، ملقب به بندقداری فرماندهی ایشان را به دست گرفت . بیبرس سربازان را در نقاط حساس شهر جاداد و آنگاه گذاشت تا دشمن از میان دروازهٔ باز به درون شهر هجوم آورد . سواران فرانك از پیش و پاسداران معبد از پس ، عنان گشاده تا کنار دیوار ارگ پیش تاختند ؛ در اینجا سربازان مملوك دفعتاً از پس کوچه‌ها بیرون جسته برآنها زدند . اسب‌های سواران فرانك ، در آن عرصهٔ تنگ مجال جولان نداشتند و در دم آرایش آنها مختل شد . تنی چند از سواران پیاده به سوی نیل گریختند و در کام امواج شدند و چند تنی دیگر جان از مهلکه بدر بردند. سواران معبد تیغ در دست درگذرگاه‌ها به خاك افتادند و ازآن دویست ونود سوار فقط پنج تن زنده ماندند. رابرت با نگاهبانان ویژهٔ خود به خانه‌ای پناه برد ، اما دمی بعد مصریان به درون خانه زورآور شدند و همه‌شان را از دم تیغ گذرانیدند . از جملهٔ کشتگان یکی هم ارل سالیسبری بود که تقریباً

با تمام سربازان انگلیسی خویش به خاك افتاد . کنت‌های کوسی[1] و برین نیز از کشتگان بودند . پطر اهل بریتانی که در صف مقدم همراه آنان بود ، در ناحیهٔ سر زخم شدیدی برداشته بود، اما توانست خود را از شهر بیرون کشیده، برای آگاهانیدن شاه تاخت کنان نزد او برگردد .

مجاهدان تقریباً همه از بحرالصغیر گذشته بودند . به مجرد شنیدن خبر این فاجعه ، لوئی پیش قراولان را برای مقابله با حملهٔ دشمن آرایش نبرد داد و مهندسان لشکر را فرستاد تا بر فراز رود پل زنند . کمانداران سپاه در آن سوی آب مانده بودند تا در صورت لزوم یاران خویش را به هنگام عبور از رود حمایت کنند . ولی حال لوئی بیصبرانه میخواست تا به وی ملحق شوند . همچنانکه انتظار می‌رفت مملوك‌های پیروزمند به زودی از شهر بیرون تاختند و به سربازان لوئی حمله‌ور شدند . در آن حال که مصریان باران تیر بر آنها می‌باریدند، لوئی مانع حملهٔ متقابل سربازان خود بود ؛ لیکن همینکه مهمات سربازان مملوك نقصان یافت ، فرمان حمله داد و سواران لشکر دشمن را عقب نشانیدند . دشمن به چابکی از نو صف بیاراست و حمله را از سر گرفت ؛ و در همین حال فوجی دیگر کوشید تا مانع ساختن پل قایقی شود. خود سلطان تقریباً تا درون آبرو پس رانده شد ، ولی یورش مجدد فرنگان جانش را نجات بخشید . سرانجام مقارن شامگاه ساختن پل قایقی به پایان رسید و کمانداران به این سوی آب آمدند . ورود ایشان شاهد پیروزی را نصیب شاه کرد . مصریان به درون منصوره عقب نشستند و لوئی درست همانجا که مصریان شب دوشین را سرآورده بودند ، لشکرگاه زد . درین هنگام بود که کفیل فرقهٔ میهمان‌نوازان مرگ برادر را به شاه اطلاع داد و او ناگهان به گریه افتاد[2] .

صلیبیان به پیروزی رسیدند ، اما بهائی بس گزاف داده بودند . هرآینه رابرت آرتوائی بی‌پروا به منصوره نتاخته بود ، لشکر صلیبی آنقدر قدرت داشت که

---

۱ - Coucy ۲ - ژوانویل، ص ۹۳-۷۱. نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۶۰۸ -۵۹۹ . ماتیو پاریس، پنجم، ص ۵۴-۱۴۷ و ششم ، ص ۳-۱۹۱ . العینی، ص ۲۰۸.

قصد تسخیر شهر نماید ؛ اگر چه ناچار از مبارزه با سلاح‌هائی کارگرتر از اسلحهٔ خود بود. اما در شرایطی که اینک داشتند، کاری نمی‌شد کرد. شرایط درست یادآور خاطرهٔ پنجمین لشکر مجاهدان بود که بر شهر دست یافت ، اما درست در حوالی همین منطقه از پیشروی بازماند و سرانجام جز عقب‌نشینی چاره ندید . لوئی نیز نمی‌توانست به سرنوشتی بهتر امیدوار باشد ، مگر آنکه مشکلات دربار مصر دولت قاهره را ناچار می‌ساخت که شرایطی مساعد پیشنهاد نماید . تا رسیدن آن فرصت لوئی لشکرگاه را سنگر بست و پل ساخته شده را مستحکم نمود . اقدامی به جا بود ، زیرا سه روز بعد در یازدهم ماه فوریه ، مصریان حمله را از سر گرفتند . از جنوب رزمجویان تازه نفس رسیده بودند ، و سپاه مصر جان تازه گرفته بود . این یکی از بی‌امان‌ترین نبردهائی بود که مردان اورشلیم در یاد داشتند. دشمن هر لحظه حمله‌ای نوین آغاز می‌نهاد و بارانی از تیر بر سر فرنگان باریدن می‌گرفت ، و هر دفعه لوئی ناگزیر بود تا یافتن فرصت مناسب از حملهٔ متقابل سواران خویش جلوگیری به عمل آورد . شارل ـ آنژوئی در جناح چپ و بزرگزادگان قبرس وشام در سمت چپ قلب لشکر محکم جا نگاه داشتند ، لیکن بازماندگان سواران معبد و بزرگان فرانسوی در سمت راست قلب ، داشتند کم‌کمک خود را می‌باختند ولوئی ناگزیر شد ، برای اجتناب از قطع تماس خویش با جناح چپ شخصاً به نجات آنها برخیزد . ویلیام پیشوای سواران معبد که یک چشم خود را در منصوره از دست داده بود ، آن دیگری را نیز بر سر این نبرد گذارد و بر اثر آن بمرد. در یک لحظه آلفونسوی پواتوئی که نگاهبان لشکرگاه بود ، به محاصره افتاد که توسط آشپزان و بانوان اردو نجات داده شد . سرانجام مسلمین خسته شدند و با صفوف آراسته به شهرباز گشتند[1] .

هشت هفته تمام لوئی در لشکرگاه خویش مقابل منصوره معطل ماند ، و آن طغیانی که او از ملت مصر انتظار داشت ، هرگز به وقوع نپیوست . در عوض دربیست و هشتم فوریه ، تورانشاه پسر سلطان فقید به لشکرگاه مصر درآمد .

---

۱ ـ ژوانویل ، ص ۵-۹۳. نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۹-۸-۶۰ .

تورانشاه به‌مجرد اطلاع از مرگ پدر توسط نامادری خویش، دیاربکر مقرخود را رها کرده و شتابان روبه مصر نهاده بود . او ضمن سفر سه هفته در دمشق ماند و درآنجا لقب سلطان گرفت و اواخر ماه فوریه به‌قاهره رسید . ورود او نشانهٔ آغاز تلاشی جدید از جانب مصریان بود. به فرمان او تعدادی قایق‌های کوچک ساختند و بر پشت شتر به قسمت‌های سفلای رود نیل فرستادند . در اینجا قایق‌ها را به آب انداختند و با استفاده از آنها راه را بر سفینه‌هائی که از دمیاط برای صلیبیان غذا می‌آورد ، بستند . بیش از هفتاد و دو کشتی فرنگان یکی پس از دیگری به‌چنگ مصریان افتاد و در شانزدهم ماه مارس ، به یک حملهٔ برق آسا ، سی و دو سفینه از دست صلیبیان بیرون رفت و قحطی آغاز شد و از پی قحطی اسهال وحصبه لشکرگاه را فرا گرفت [1] .

اوایل ماه آوریل بر شاه معلوم گشته بود که چاره نیست مگر آنکه سربازان را به بهترین طریق ممکن ازین لشکرگاه مرگ زای بیرون کشیده به‌سوی دمیاط برد . لوئی سرانجام به مذاکره با دشمن راضی شد و آمادگی خویش را برای تخلیهٔ دمیاط ، در ازای تسلیم اورشلیم ، به تورانشاه اطلاع داد [2] . اما فرصت گذشته بود و مصریان از حال زاراو خبر داشتند. لوئی چون از این رهگذر نتیجه نگرفت با سرهنگان خویش به مشورت نشست تا در مورد عقب نشینی با آنها رای زند . سرهنگان استدعا کنان درخواستند تا او پوشیده از دیگران به اتفاق نگاهبانان خویش پیشاپیش لشکر خود را به دمیاط رساند ، اما شاه تن به ترك مردان خود نداد. تصمیم گرفته شد بیماران را توسط قایق از راه نیل روانه کنند و آنها که جسم توانا داشتند از همان راهی که آمده بودند ، راه بازگشت پیش-

---

۱ - ابوشامه ، ج دوم ، ص ۱۹۵. العینی ، ص ۲۰۹ . مقریزی ، سیزدهم ، ص ۴-۲۲۰ . ماتیو پاریس، ششم ، ص ۴-۱۹۳ . ژوانویل ، ص ۴-۱۰۲ . نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۱۲-۶۰۹ .

۲ - ماتیو پاریس سخن از پیشنهادهای مصالحه‌ای می‌کند که پیش از این توسط سلطان عنوان شد ، ولی به علت مخالفت رابرت آرتوآئی (پنجم ، ص ۸-۸۷ و ۱۰۵) یا نمایندهٔ پاپ (پنجم ، ص ۱۴۳) مورد موافقت قرار نگرفت . پیشنهاد مصالحهٔ لوئی را ژوانویل (ص ، ۷-۱۰۶)گزارش کرده است. به اروپا خبر رسیده بودکه لوئی قاهره را تسخیر کرده است (همان اثر ، ص ۱۱۸ ، و ششم ص ۱۱۷) .

بگیرند . در پنجم آوریل سال ۱۲۵۰ ، اردو برداشته شد و سفر دردناك آغاز گشت . شاه خود از دنبال دیگران می‌آمد تا واماندگان را دلگرمی دهد . مملوکان از منصوره حرکت عیسویان را دیدند و بیدرنگ به تعقیب آنها برخاستند . مسیحیان همه از بحرالصغیر گذشتند ، ولی انهدام پل قایقی از یاد مهندسان رفت ومملوکان به‌چابکی تمام به آنسوی آب آمدند وفرنگان را ازهمه سو درفشار گرفتند. سراسر آن روزمجاهدان ناچار بودند، همچنانکه به‌آهستگی قدم بر می‌داشتند، حملات دما دم دشمن را عقب زنند . در این رهگذر جانفشانی شخص شاه بیش از حد انتظار بود . ولی همان شب شاه بیمار شد و بامدادان بعد به زحمت می‌توانست خویشتن را بر پشت اسب نگاهدارد . چون لختی از روز برآمد ، مسلمانان نزدیک‌تر آمدند و با تمام قوا حمله کردند. سربازان بیمار و خسته برای مقاومت چندان تلاشی نورزیدند . پیدا بود که لحظهٔ واپسین فرا رسیده است . جفری سارگینسی فرمانده گارد شاهی در گرماگرم پیکار ، شاه را از معرکه بیرون کشید و به کلبه‌ای واقع در قریهٔ منیة‌الخلص ـ عبدالله‌درست درشمال شارمساح هدایت کرد. سواران فرانسوی تن به شکست نمی‌دادند، ولی نجیب زادگان اورشلیم ابتکار عمل را به دست گرفتند و فیلیپ مونتفورتی را برای مذاکره نزد دشمن فرستادند . فیلیپ تقریباً موفق شده بود که سرداران مصر را راضی نماید تا به بهای تسلیم دمیاط از خون لشکر در گذرند و آنانرا بگذارند تا سرخود گیرند که ناگاه یک تن از نایبان به نام مارسل[1] که گوئیا از مصریان رشوه گرفته بود ، تاخت کنان به میان سربازان عیسوی شتافت وفرماندهان را گفت تا به‌نام شاه‌همگی بی‌هرگونه قید وشرط تسلیم شوند ؛ وایشان فرمانی را که روح شاه از آن خبر نداشت به جای آوردند و بیدرنگ اسلحه را فرو انداختند. تمام لشکر یکجا به اسارت برده شد. مقارن همین ساعت سفینه‌های حامل بیماران در راه دمیاط به محاصرهٔ ناوگان مصردر افتاد وهمگی تسخیر شد[2] .

---

۱ - Marcel ۲ - ژوانویل، ۱۰۱-۱۰۷ . نسخهٔ خطی رتلین ، ص۶۱۶-۶۱۲ . ویلیام نانجیسی ، ص ۳۷۶ . ویلیام سن پاتوسی، ص ۵-۷٤٠. ماتیو پاریس ، پنجم ، ص ۹-۱۵۷ و ۸-۱٦۵، ششم ، ص ۷-۱۹۳. العینی ، ص ۱۳-۲۰۹ . مقریزی سیزدهم ، ص ۲۲۷. ابوالفدا ، ص ۱۲۸ .

در آغاز، مصریان درمانده بودند که با اینهمه اسیر چه کنند. مراقبت از اینهمه سرباز ممکن نبود. ناچار آنهائی را که توانائی پیاده‌روی نداشتند، بیدرنگ کشتند و یک هفته تمام، به فرمان شخص سلطان، هر روز پسین، سیصد تن را از میانه بیرون می‌کشیدند و گردن می‌زدند. سلطان لوئی را از بستر بیماری بدرکشیدند و در یکی از خانه‌های منصوره در زنجیر نهادند. بزرگزادگان سرشناس همه یکجا در یک زندان وسیع کنار هم جا داده شدند. اسیر کنندگان هر آن ایشان را تهدید به مرگ می‌کردند، گرچه در حقیقت هرگز خیال کشتن کسی را که ممکن بود برای ایشان فدیهٔ کلانی به ارمغان آرد نداشتند. ژوانویل که در یکی ازکشتی‌ها به اسارت افتاده بود، خویشتن را عم زادهٔ شاه معرفی کرد و بدین حیله جان خویش و دوستان را از بلای مرگ وارهانید؛ و چون دریا سالار مصر او را استنطاق کرد و دانست که او در حقیقت عم زادهٔ امپراطور فردریک است بیش از پیش در نیکو داشت وی کوشید.

در حقیقت این نام فردریک، یعنی همان امپراطور رانده از درگاه مسیحیان بود که دشمن را بر سر شفقت آورد. در زندان به سلطان لوئی دستور داده شد تا شهر دمیاط را با کلیهٔ قلمرو فرنگان در شام تسلیم مسلمانان نماید و او به پاسخ گفت که جز دمیاط همه مال کنراد پسر امپراطور فردریک است و سوای شخص امپراطور، کس دیگری اختیار واگذاری آنها را ندارد. مسلمانان بیدرنگ از این تقاضا درگذشتند. با اینهمه شرایطی که به لوئی تحمیل شد، خودبه اندازهٔ کافی سنگین بود. بر او بود تا با تسلیم شهر دمیاط جان خویشتن و با پرداخت ۵۰۰,۰۰۰ پوند تورنوا[۱]، یعنی یک میلیون بزانت، آزادی مردان خود را خریداری نماید. پولی هنگفت بود، اما شمارهٔ اسیرانی هم که به ازای آن آزاد می‌شدند بیرون از حساب بود. همینکه شرایط صلح به موافقت رسید، مصریان شاه و بزرگزادگان را به کشتی نشاندند و به فارسکر که لوئی در آن اقامت

۱- Tournois

گزید ، بردند .قرار بر آن نهاده شد که شاه و همراهان از اینجا به دمیاط روند و دو روز بعد در سی‌ام آوریل شهر را تسلیم مصریان کنند [۱] .

از پرتو طاقت دلیرانهٔ ملکه مارگارت بود که انجام این معامله میسر گشت . آنگاه که شاه به عزم منصوره از کنار وی رفت ، او در آستانهٔ زادن یک طفل بود . سه روز پس از رسیدن خبر تسلیم سپاه این طفل با پرستاری شوالیه‌ای هشتاد ساله پا به جهان نهاد و مارگارت بر او نام ژان تریستان[۲]، یعنی فرزند اندوه گذاشت . همانروز به مارگارت خبر رسید که پیزائیان و ژنوائیان ، به علت کمبود خوردنی در شهر دارند بار سفر می‌بندند و از آنجا که می‌دانست بی‌مدد ایشان از عهدهٔ نگاهداری شهر بر نخواهد آمد ، رهبرانشان را به کنار بستر خویش طلبید و استدعا کرد تا اندیشهٔ سفررا به یکسو نهند ؛ زیرا اگر دمیاط فرو گذاشته می‌شد ، دیگر متاعی نمی‌ماند تا بهای آزادی پادشاه کنند . وقتی ملکه گفت که خود کلیهٔ خوردنی‌های موجود در شهر را خریداری خواهد کرد وبه تن خویش در توزیع آن نظارت خواهد نمود ، ایطالیائیان از خیال عزیمت منصرف شدند . این معامله بیش از ۳۶۰،۰۰۰ پوند برای وی‌خرج برداشت،ولی مردم را قویدل کرد . همینکه حال ملکه چندان بهبود یافت که توانست رنج سفر را تحمل نماید، ملازمانش با اصرار او را از طریق دریا به سوی عکا فرستادند و بطریق رابرت ، با خط امان به فارسکر به پیشگاه سلطان رفت تا قرار فدیه را تکمیل کند [۳] .

رابرت وقتی به مقصد رسید که سلطان مرده بود . در آخرین مذاکرات لختی تأخیر افتاده بود . دوشنبهٔ دوم ماه مه، تورانشاه و امیرانش هنوز در فارسکر بودند . در این روز تورانشاه به افتخار امیران خود بزمی آراست ، ولی مملوکان از تورانشاه روی گردان شده بودند . سپاه عظیم بردگان ترك و غلامان چرکس در عهد پادشاهی ایوب اهمیت و اقتداری عظیم کسب کرده بود . این غلامان

۱ - ژوانویل ، ص ۲۲-۱۱۰ . نسخهٔ خطی رتلین ، ص ۱۸-۶۱۶ . ماتیو پاریس ، پنجم ص ۱۶۰۴ ، و ششم ، ص ۷-۱۹۶ (نویسندهٔ این نامه که یکی از میهمان نوازان است می‌گوید که «فردریک یگانه مایهٔ امید ماست») . العینی ، ص ۱۴-۲۱۳ . ۲ - Tristan ۳ - ژوانویل ، ص ۴-۱۴۲.

مهربانی‌های ایوب را با جانفشانی در راه وی جبران کرده بودند ؛ وانگهی هم پشتیبانی اینان از ملکه شجرالدر بود که سریر سلطنت را به نفع تورانشاه از گزند بدخواهان مصون نگاهداشت . اما تورانشاه ، حال که بر فرنگان چیره آمده بود ، خویشتن را به قدر کافی توانا احساس می‌کردو بر آن بود تا مشاغل دولتی را در اختیار دوستداران جزیره‌ای خویش بگذارد . چون ممالیک زبان به‌اعتراض گشادند، او در حال مستی تهدیدشان کرد ؛ و در همان حال نامادری خویش را باطلب کردن اموالی که او از شاه سابق داشت ، بیازرد . ملکه در دم به فرماندهان مملوك نامه نوشت و از آنها مدد خواست .

چون تورانشاه به پاخاست تا از بزم بیرون رود، سربازان هنگ ممالیک بحری تحت فرمان بیبرس بندقداری، با شمشیرهای آخته بر او افتادند و بیبرس‌خود نخستین کسی بود که بر او تیغ انداخت . این در دوم ماه مه اتفاق افتاد . سلطان زخم خورده به برج چوبینی در کنار رودخانه گریخت . سربازان از پی‌اش تاختند و در برج آتش افکندند . تورانشاه ناگزیر به میان نیل جست و از میان آب دست استرحام به سوی سربازان بلند کرد و گفت که حاضر است از شاهی مصر چشم پوشیده ، به جزیره بازگردد . در خواستش در کس نگرفت و بعد از آنکه تیرباران سربازان در کشتن او مؤثر نیفتاد ، بیبرس خود به میان آب جست و به ضرب شمشیر حیاتش را خاتمه داد . سه روز تمام کالبد مثله شدهٔ شاه بر خاك افتاده بود ، تا سرانجام رسول خلیفهٔ بغداد رخصت گرفت آن نعش را دریک گور ساده به خاك سپارد . توطئه‌گران به کام رسیدند و سالمندترین فرمانده مملوکان، یعنی عزالدین آیبک را به سپه‌سالاری و نیابت سلطنت برگزیدند. عزالدین با شجرالدر که درظاهر وارث قانونی تخت سلطنت بود ، ازدواج کرد . چندی بعد کودکی موسوم به‌الاشرف موسی را که عم زادهٔ شاه فقید بود ، دستیار امورشاهی معرفی کردند . این پسر نیز بعد از چهارسال برکنارشد و ازسرنوشت نهائی او خبری در دست نیست [1] .

---

۱ - مقریزی ، سیزدهم، ص ۲-۲۳۰ . ابوالفدا، ص ۱۲۹. ابوشامه، ص ۲۰۹-۱۹۸. ابن خلکان، سوم ، ص ۲٤۸ . برای الاشرف موسی ← صفحات بعد کتاب حاضر .

هنگامیکه بطریق سالخورده با خط امانی به امضای تورانشاه از دمیاط به نزد مصریان آمد، حکومت جدید وانمود کرد که برای آن ارزشی قائل نیست و با بطریق مانند یک زندانی رفتار کرد. تنی چند از مملوکان با شمشیرهای خون آلود نزد لوئی آمدند و از او خواستند تا به پاداش قتل دشمن وی به آنها پول دهد. دیگران به قصد تفریح شمشیرهای آخته را برابر صورت بزرگزادگان اسیر تاب می‌دادند. ژوانویل آشکارا هراسان شده بود، اما مملوکان به هیچ روی خواستار هدر دادن فدیهٔ کلان موعود نبودند. ایشان همان شرایط سابق را پیش کشیدند. هر گاه دمیاط باز داده می‌شد، شاه و نجیب زادگان آزاد می‌گردیدند، لیکن قرار بود که سربازان عادی، که گروهی از ایشان به قاهره اعزام شده بودند، تا هنگام پرداخت فدیه که به ۴۰۰،۰۰۰ پوند تورنوآ کاهش یافت و می‌بایست یک نیم آن در دمیاط و یک نیم دیگر با رسیدن لوئی به عکا پرداخته شود، همچنان‌در بند باقی بمانند. چون از لوئی خواسته شد که سوگند یاد نماید، در صورت عدم توانائی به انجام تعهدات خویش، حضرت عیسی را انکار کند، او بی محابا تن زد. در تمام دوران اسارت متانت و راستی او زندانبانان را تحت تأثیر قرار داده بود؛ چندانکه پاره‌ای بر سبیل مزاح می‌گفتند که شاه آیندهٔ ایشان باید همو باشد[1].

جمعهٔ ششم ماه مه ۱۲۵۰، جفری سارگینسی به دمیاط رفت و ارگ را به پیش قراولان مسلمان تسلیم کرد. شاه و بزرگزادگان بعد از ظهر همان روز به شهر وارد شدند و لوئی بیدرنگ دست اندر کار تأمین نخستین قسط بدهی خود شد. اما از صندوقچه های وی بیش از ۱۷۰،۰۰۰ پوند نقدینه در نیامد و تا تأمین مابقی، مصریان آلفونسوی پوآتوئی برادر شاه را در اسارت نگاه داشتند. شهرت داشت که سواران معبد در کشتی‌های سرشار خویش نقدینهٔ فراوان اندوخته دارند، ولی تا کار به تهدید و اعمال خشونت نکشید سر کیسه را باز نکردند. چون کلیهٔ پول پرداخته شد، آلفونسو آزاد گشت. پسین همان روز شاه و نجیب‌زادگان

---

۱ - ژوانویل، ص ۳۲-۱۲۳. ویلیام نانجیسی، ص ۳۸۱. ویلیام سن پاتوسی، ص ۲۳ و ۵۸ و ۶۹-۷۵. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۱۹-۶۱۸. العینی، ص ۲۱۳.

به عزم عکا برکشتی نشستند و پس از یک دریانوردی نا آرام، شش روز بعد بدانجا رسیدند. برای شاه نه پوشاك فراهم شده بود و نه وسیلهٔ خواب و او ناچار بر همان بستری پهلو می‌نهاد که در دوران اسارت از آن استفاده می‌کرد[۱].

بسیاری از سربازان زخم دیده در دمیاط بازماندند و مسلمانان علی‌رغم قول خویش همه‌شان را کشتند[۲].

لوئی، به مجرد ورود به عکا، با امیران خویش دربارهٔ نقشه‌های آینده به رای زدن نشست. مادرش از فرانسه نامه فرستاده و از او خواسته بود تا هرچه زودتر بازگردد. خبر افتاده بود که هانری شاه انگلستان سر جنگ دارد. وانگهی مسائل پر اهمیت دیگری نیز در میان بود. اما لوئی احساس می‌کرد که خاك اورشلیم به وجود او نیازمند است. فاجعهٔ نبرد مصر لشکر فرانسه را همراه با سربازان دولت اورشلیم یکجا نابود کرده بود. وانگهی وظیفهٔ او بود که تا آزاد شدن دیگر اسیران در آن حوالی باقی بماند. کنت فلاندر و برادران شاه نصیحتش کردند که به اروپا باز گردد، اما او در حقیقت تصمیم خویش را گرفته بود و در سوم ژوئیه آن را بر همه اعلام داشت. برادرانش و هرآن کس دیگر که میل بازگشت داشت، در اجرای تصمیم خود آزاد بود؛ ولی او خود در ارض قدس باز می‌ماند و مردانی از قبیل ژوانویل را که مایل بودند در کنار او باشند، به خدمت خود می‌پذیرفت. نامه‌ای سوی نجیب زادگان فرانسه فرستاده شد و بعد از شرح تصمیم شاه، از آنها خواسته شد تا برای تقویت مجاهدان قوای تازه نفس اعزام دارند. ناکامی آن تلاش عظیم دل شاه را به درد آورده بود. او این فاجعه را به حساب مشیت الهی می‌گذارد که می‌خواسته است او را درس تواضع و فروتنی درآموزد. ولی باید به خاطر می‌آورد که فراگرفتن این درس به بهای جان هزاران تن از افراد بی‌گناه تمام شد[۳].

مقارن میانهٔ ماه ژوئیه برادران شاه و دیگر بزرگان سرشناس لشکر از عکا

---

۱ - ژوانویل، ص ۸-۱۳۵. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۲۰-۶۱۹.   ۲ - نسخهٔ خطی رتلین، ص ۶۲۰.

۳ - ژوانویل، ص ۵۷-۱۴۵. ویلیام نانجیسی، ص ۳۸۳. ویلیام سن پاتوسی، ۲-۹۱. ماتیو پاریس، پنجم، ص ۴ - ۱۷۳.

به کشتی نشستند . ایشان تا آنجا که مقدورشان بود از پول‌های خود گذشتند ، ولی بیش از ۱۴۰۰ تن ازمردان خود را پشت سر ننهادند[1] . ملکه در کنار شاه ماند . لوئی در دم فرمانروای بالفعل[2] کشور انتخاب گشت ؛ چرا که تخت شاهی هنوز قانوناً متعلق به کنراد شاهزادهٔ آلمانی بود. اما معلوم بود که کنراد به هیچ روی عزم آمدن نداشت . با مرگ آلیس نیابت سلطنت به هانری شاه قبرس رسید که او نیز خال زادهٔ خود ژان صاحب ارسوف را به کفالت خویش در آنجا گماشته بود و این مرد با طیب خاطر اختیار حکومت را به لوئی واگذار کرد[3] .

عزیمت امیران فرانسوی شاه سبب شد تا او نصایح دیگران را آسانتر در گوش گیرد. تجربهٔ تلخ چشم خرد او را باز کرده بود و فقدان نیروی مجهز لزوم ایجاد روابط دیپلوماسی را با ناعیسویان بدو آموخت. به عقیدهٔ پاره‌ای او در این رهگذر بیش از حد جلو رفت ، ولی در حقیقت او جانب عقل را گرفت و شرایط زمان نیز برای اتخاذ سیاستی اینچنین مساعد بود. در شام که مردم هنوز دل در گرو محبت دودمان ایوب داشتند ، طغیان مملوکان مصر خوشایند جلوه نکرد. چون خبر قتل تورانشاه منتشر گشت ، الناصر یوسف حکمران حلب از حمص به جنوب لشکر کشید و در پنجم ژوئیه سال ۱۲۵۰ در میان هلهلهٔ مردم که به عنوان یکی از نوادگان صلاح‌الدین مقدمش را عزیز داشتند ، دمشق را تصرف کرد . بار دیگر میان قاهره و دمشق کار هم چشمی سخت بالا گرفت و هر طرف سعی در جلب محبت فرنگان داشت. از ورود لوئی به عکا هنوز چندان نگذشته بود که رسولانی از طرف الناصر یوسف از راه برآمدند . ولی شاه مایل نبود دامن بدین معرکه آلوده گرداند. از نظر نظامی دوستی دمشقیان دلخواه‌تر بود ، لیکن مشکل اسیران فرنگی مصر در میان بود که لوئی نمی‌توانست از آن غافل نشیند[4] .

زمستان سال ۱۲۵۰ ارتش دمشق علیه خاك مصر دست به تجاوز برآورد

---

۱ - ژوانویل ، ص ۱۵۷ . ۲ - de facto ۳ - مقام لوئی در ارض قدس از نظر قانون هرگز مشخص نشد ، اما به عنوان برترین قدرت حاضر در غیاب کنراد همه قبولش کردند . ٤ - ابوشامه، ج دوم ، ص ۲۰۰. ابوالفدا ، ص ۱۳۱ . ابن خلکان، ج دوم ، ص ٤٤٦. ژوانویل ، ص ۱۵۸.

و در دوم ماه فوریهٔ ۱۲۵۱ در عباسیه، واقع در دلتا، و در دوازده میلی زفازیق با سپاه مصر زیر فرمان آیبک تلاقی کرد. در آغاز با وجود مقاومت شدید هنگ ویژهٔ آیبک نبرد به سود دمشقیان پیش می‌رفت، اما در گرماگرم پیکار هنگی از مملوکان سپاه الناصر یوسف مخدوم خود را تنها گذاردند و او که از شهامت نظامی چندان بهره نداشت روی از میدان بر تافت و فرار اختیار کرد. سلطنت مصر بر مملوکان مسلم شد؛ مع‌ذلک شام و فلسطین هنوز زیر نگین ایوبیان بود و بار دیگر الناصر یوسف کس به نزد لوئی فرستاد و اشاره کرد که حاضر است در قبال کمک فرنگان از شهر اورشلیم درگذرد. لوئی در دم رسولی به قاهره نزد آیبک فرستاد وتهدید کرد که اگر مسألهٔ اسیران مسیحی هر چه زودتر خاتمه پیدا نکند، او در صف دمشقیان خواهد پیوست. سفیر او ژان والانسینی[1] طی دو دیدار توفیق یافت در برابر آزادی سیصد تن اسیر مسلمان که بستهٔ بند فرنگان بودند، نخست برای سوارانی که در نبرد غزه اسیر شده بودند و پیشوای فرقهٔ سیهمان‌نوازان هم‌جزء ایشان بود، و بعد برای سه هزار تن دیگر از اسیران تازه فرمان آزادی بگیرد. آیبک با یک عدد گورخر و یک فیل که همراه گروه دوم به هدیه نزد شاه فرستاد، اشتیاق خویش را به جلب دوستی او نشان داد. این کار لوئی را جرأت بخشید تا بی پرداخت فدیه آزادی مابقی اسیران را خواستار شود. آیبک چون دریافت که یوه[2] از مردم بریتانی که عربی می‌دانست به دربار دمشق رفته است، درخواست شاه را اجابت کرد مشروط برآنکه لوئی علیه ناصر با او پیمان نظامی منعقد کند. او بعد وعده کرد که پس از استیلای مملوکان بر دمشق سرتاسر کشور قدیم اورشلیم را تا خاك اردن به مسیحیان باز خواهد داد. لوئی موافقت کرد و در مارس ۱۲۵۲ بند از کلیهٔ اسیران برداشته شد. کم مانده بود که مخالفت سواران معبد با قطع رشتهٔ مودت دمشقیان، اساس این معاهده را بر هم زند. لوئی ناگزیر شد آشکارا لب به نکوهش آنان گشاید و بخواهد که از خطای رفته پوزش بطلبد[3].

۱- Valenciennes ۲- Yves ۳- ابوشامه، ج دوم، ص ۲۰۰. ابوالفدا، ص ۱۳۱. ژوانویل، ص ۶۰-۱۵۸. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۷-۶۲۴. ماتیو پاریس، پنجم، ص ۳۴۲.

از دوستی فرنگان با مملوکان باری بر نیامد. الناصر یوسف همینکه از ماجرا خبر یافت به غزه لشکر فرستاد تا مانع الحاق آنان شود. لوئی به یافا رفت، اما مملوکان از مصر تکان نخوردند. یک سال برآمد بی‌آنکه شامیان و فرنگان از خود جنبشی بروز دهند، چه هر دو از جنگ بیزار بودند. در این میان لوئی به تقویت بارهٔ یافا پرداخت. او پیش ازین باره‌های عکا و حیفا و قیصریه را تقویت کرده بود[1]. اوایل سال ۱۲۵۳ الناصر یوسف دست در دامن خلیفهٔ بغداد زد و از او خواست تا میان وی و مملوکان مصر میانجی گری کند. خلیفه المستعصم مایل بود عالم اسلام را علیه تهدید مغولان در یک جبهه جا دهد. وی آیبک را که ولی‌نعمتی ظاهری او را گردن نهاد، واداشت تا شرایط الناصر یوسف را قبول کند. قرار شد آیبک در حکمرانی مصر تأیید گردد و اجازه یابد که خاك فلسطین را تا ایالت جلیله به قلمرو خویش ضمیمه نماید. معاهده در آوریل ۱۲۵۳ به امضا رسید و عهد آیبک با فرنگان به کنج فراموشی افتاد[2].

سپاه دمشق از میان خاك فرنگان غارت کنان غزه را به سوی دمشق ترك گفت. شهرها مستحکم‌تر از آن بود که مورد حمله قرار گیرد، مگر شهر صیدا که حصار آن در دست تجدید عمارت بود. با آنکه برای تسخیر ارگ شهر بر آن جزیرهٔ کوچک تلاشی به عمل نیامد، شهر خود به تاراج رفت و دمشقیان گرانبار از غنائم بی‌حساب به دیار خود بازگشتند. سلطان لوئی با اعزام لشکری به بانیاس در مقام تلافی برآمد، اما حاصلی نبرد. از بخت بلند کشور اورشلیم بود که نه الناصر یوسف و نه آیبک هیچ کدام در حال حاضر رغبت جنگ نداشتند[3].

این حضور شاه فرانسه درخاور بود که ایشان را از برافروختن آتش جنگ برحذر می‌داشت، زیرا که لوئی، با وجود شکست نظامی که تحمل کرده بود، شخصیتی کاملا چشم گیر داشت و این سودمند بود. زیرا امپراطور فردریک که

---

۱ - ژوانویل، ص ۸-۱۶۷ و ۵-۱۸۴. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۸-۶۲۷. ماتیو پاریس، ج ششم، ص ۲۰۶. العینی، ص ۲۱۵.

۲- «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۳۹ و ۵۴. ابوالفداء، ص ۱۳۲.

۳ - ژوانویل، ص ۸-۱۹۷. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۱-۴۴۰.

در میان مسلمانان هنوز آوازه‌ای بلند داشت، در دسامبر سال ۱۲۵۰ در ایطالیا عمرش سرآمد و پسرش کنراد از آن بزرگداشت نصیبی نیافت[1]. وانگهی لوئی در تا کردن با بومیان خاك اورشلیم موفق‌تر بود، زیرا که هم مدبر بود و هم اینکه غرض نداشت. شخصیت والای او در مداخله‌ای که در کار انطاکیه کرد، قدر خود را نشان داد. بوهموند پنجم در ژانویهٔ ۱۲۵۲ درگذشت و از خود دو فرزند گذاشت، یکی دختری موسوم به پلزانس[2] که چند ماه قبل به عنوان سومین زوجهٔ هانری شاه قبرس به عقد او درآمده بود و دیگری یک پسر پانزده ساله بنام بوهموند، که تحت نیابت لوسین مادر ایطالیائی بیوهٔ خویش بر جای پدر تکیه زد. لوسین بانوئی بود سست عنصر، که از طرابلس هرگز پا بیرون نگذاشت و ادارهٔ کشور را بدست خویشاوندان رومی خود سپرد. بوهموند ششم زود به عدم وجاهت مادر خویش پی‌برد و با موافقت لوئی، از پاپ اجازه گرفت تا چند ماهی زودتر از موعد مقرر خویشتن را بالغ اعلام نماید. بعد از موافقت اینوسنت چهارم بوهموند به عکا آمد و بوسیلهٔ شاه لوئی به مقام شوالیگی رسید. لوسین از نیابت سلطنت برافتاد و در برابر درآمدی قابل توجه برایش منظور گردید. در همین ایام لوئی کار آشتی دو دربار انطاکیه و ارمنستان را به پایان برد. بوهموند پنجم، در واپسین سال‌های حیات با شاه هتوم (حاتم) پادشاه ارمنستان روابط دوستانه برقرار ساخته بود. اما هتوم از گذشته خاطرات تلخ بسیار داشت و حال آنکه قلب بوهموند ششم از کدورت این‌گونه کینه‌ها پاك بود. در سال ۱۲۵٤ به پیشنهاد لوئی، بوهموند با سی‌بیلا دختر هتوم عروسی کرد و اطاعت از شاه ارمنستان را تا حدودی گردن نهاد. ارامنه نیز تعهد کردند که در مسئولیت دفاع از انطاکیه با وی شریک باشند[3].

هانری شاه قبرس در هجدهم ژانویهٔ ۱۲۵۳ درگذشت و از آنجا که

---

۱ - فردریک در سیزدهم ماه دسامبر در فیورنتینو Fiorentino درگذشت ← هفل لکلرك، پنجم، اول، ص ۱۶۹۳.

۲ - Plaisance

۳ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ٤۳۹ و ۲-٤٤۱. نسخهٔ خطی رتلین، ص ٦۲٤. ژوانویل، ص ۷-۱۸٦. ونسان بووه‌ای، ص ۹٦.

پسرش هوگ دوم بیش از چند ماه نداشت، ملکه پلزانس مدعی نیابت سلطنت قبرس و نیابت اسمی تخت اورشلیم شد. دیوان عالی قبرس مقام او را تأیید کرد، لیکن بزرگان شام خواستند که پیش از قبول ادعای وی از طرف ایشان، به تن خویش در شام حضور یابد؛ و تا آمدن او ژان یبنائی صاحب ارسوف به عنوان کفیل مملکت را اداره می کرد، و پلزانس خیال عروسی با بالیان پسر نوجوان او را در سر می‌پرورانید، گواینکه در حقیقت چرخ کشور به فرمان لوئی می گشت[1].

اکنون دیگر به آمدن مجاهدان تازه از اروپا امیدی نبود. هانری سوم شاه انگلستان که به اتفاق بسیاری از رعایای خویش در بهار سال ۱۲۵۰ صلیب گرفته بود، به لطایف الحیل از پاپ رخصت گرفت تا کار امروز را به فردا افکند. برادران لوئی به اعزام قوای امدادی از فرانسه تن در ندادند. فرانسویان به خشم آمدند، اما دیدگانشان باز شد. نخستین بار که خبر شکست منصوره به فرانسه رسید، در میان تودهٔ روستانشین و کارگر دفعتاً جنبشی دیوانه‌وار به پا شد و مردمی که خود را بچه چوپان[2] می‌خواندند و مردی مرموز به‌نام «ارباب‌هنگری» ایشان را رهبری می کرد، در پهنهٔ خاك فرانسه به جنبش درآمدند. این مردم جا به جا انجمن می کردند و از پاپ و روحانیان وی بد می گفتند و قسم می‌خوردند که خود به نجات شاه مسیحیان قد علم کنند. بلانش ملکهٔ مادر و نایب‌السلطنهٔ کشور در آغاز با ایشان سرموافقت داشت، اما اندکی بعدخودسری‌هاشان به جائی رسید که ناچار شد سرکوبشان کند. نجیب زادگان فرانسه علیه پاپ که به جای دستگیری از کسانی که علیه ناعیسویان شمشیر می‌زدند، داشت جهادی دیگر را بر ضد مسیحیان هواخواه امپراطوری تبلیغ می کرد، زبان به بدگوئی گشادند

۱ - «سرگذشت هرقل»، جای سابق‌الذکر. «مجمع‌القوانین» ج دوم ص ۴۲۰. ← «مملکت ملوك الطوایفی» «تألیف لامونت، ص ۵-۷۴. «تاریخ قبرس» تألیف هیل، دوم، ص ۱۴۹. گمان نمی‌رود که کار پلزانس با بالیان از مرحلهٔ نامزدی فراتر رفته باشد، چرا که پلزانس چند سال بعد پیشنهاد کرد که به عقد ادموند لانکستری درآید («معاهدات Foedera» تألیف ریمر Rymer، اول، ص ۴۳۱). پلزانس تا خود در سال ۱۲۵۸ به عکا نیامد، در مقام نیابت سلطنت اورشلیم رسماً مورد قبول قرار نگرفت.

Pastouraux - ۲

و بلانش درین رهگذر چندان پیش رفت که اموال هرکدام از دست نشاندگان شاه را که به صلای جهاد پاپ اینوسنت علیه سلطان کنراد جواب می‌دادند، مصادره کرد. با این همه نه بلانش و نه مشاوران او هیچ یک جرأت نکردند قوائی به سوی مشرق اعزام کنند[1].

لوئی که به امید یافتن یاران بیگانه حلقه بر هر دری می‌زد، با اسماعیلیان بنای دوستانه‌ترین روابط را گذاشت. بلافاصله بعد از شکست دمیاط، پیر اسماعیلیان شام کس به عکا فرستاد و کوشید تا به پاس بی‌طرفی گزیدن فرقه، از فرنگان پولی دریافت کند. ولی پاسخ درشت شاه در حضور پیشوایان فرقه‌های نظامی امید او را از این رهگذر برید. اسماعیلیان به ویژه خواسته بودند تا از پرداخت خراج معهود به میهمان نوازان معاف گردند. رسولان بعدی فرقه بسیار نرم‌تر بودند و با تقدیم هدایای ارزنده از پیشگاه شاه تقاضای بستن عهد مودت کردند. لوئی که از کینه توزی اسماعیلیان در حق اهل تسنن با خبر بود، آنها را نواخت و یوه، از مردم بریتانی را برای تنظیم عهدنامه اعزام کرد. یوه، افسون کتابخانهٔ نفیسی شد که این فرقه در مصیاف نگاهداری می‌کرد. او در آنجا نسخه‌ای یافت از موعظهٔ حضرت عیسی خطاب به پطر حواری که بنا بر روایت این فرقه صورت دیگری بوده است ازهابیل و نوح و ابراهیم. قرارداد دفاع مشترك به امضا رسید[2].

ولی هدف عمدهٔ لوئی در عرصهٔ سیاست سعی در جلب یاری سرسخت‌ترین دشمن اسماعیلیان، یعنی مغولان بود. در اوایل سال ۱۲۵۳ به عکا خبر رسید که یک تن از شاهزادگان مغول موسوم به سرتاق پسر باتو، به کیش عیسویان درآمده است. لوئی در زمان دوتن از اعضای فرقهٔ دمینیکن را به نام‌های ویلیام روبروکی[3] و بارتولمیوی کرمونائی[4] مأمور کرد تا در او دمند که به یاری هم کیش‌های شامی خویش برخیزد. اما درمیان مغولان، انعقاد پیمانی چنین خطیر

---

۱ - وقایع‌نامهٔ بزرگ»، تألیف ماتیو پاریس، پنجم، ص ۳-۱۷۲ و ۶۱-۲۵۹. «انعقاد جنگ‌های صلیبی»، تألیف تروپ، ص ۹-۵۷.

۲- ژوانویل، ۵-۱۶۰.

۳ - Rubruck

۴- Bartholemew of Cremona

در حد یک شاهزادهٔ درجهٔ دوم نبود[1]. در آن حال که سفیران لوئی به سوی دربارخان بزرگ پهنهٔ آسیا را درمی‌نوردیدند، خود او ناگزیر از ترک خاك اورشلیم شد. مادر وی ملکه بلانش که نایب‌السلطنه بود در ماه نوامبر سال ۱۲۵۲ درگذشت و از پس او فتنه از هر سو برخاست. شاه انگلستان، علی‌رغم سوگند جهاد خویش هردم فتنه‌ای تازه می‌انگیخت؛ وانگهی از حمایت اسقف‌های خویش که از طرف پاپ مأمور تبلیغ جهاد شده بودند، دریغ می‌کرد. بر سر وراثت فلاندر نبرد خانگی آغاز شد و امیران دست نشاندهٔ شام کم کمک سر از رقبهٔ اطاعت بیرون می‌کشیدند. لوئی قبل از هر چیز مسئول ادارهٔ کشور خود بود و ناچار با آنکه خود نمی‌خواست، آمادهٔ عزیمت شد و در بیست و چهارم آوریل سال ۱۲۵٤ از شهر عکا بادبان گشاد. در آب‌های قبرس کم مانده بود کشتی او طعمهٔ امواج شود، ولی ملکه یک سفینهٔ سیمین نذر زیارتگاه نیکلای قدیس در ورانژویل[2] کرد و دریا آرام گرفت. چند روزی بعد، یک بار دیگر هشیاری ملکه کشتی را از شر آتش سوزی نجات بخشید. در ماه ژوئیه شاه و همراهان به یر[3] قلمرو شارل آنژوئی برادر شاه پیاده شدند[4].

جهاد سنت لوئی پای مسیحیان خاور را در یک فاجعهٔ مهیب نظامی به میان کشیده بود و با آنکه چهار سال اقامت وی در عکا تا حدی جبران مافات را کرد با وجود آن تلفات جانی آنچنان سنگین بود که دیگر هیچ گاه به طور کامل جبران نگردید. لوئی شخصیتی داشت برازنده‌تر و شریف‌تر از تمام مجاهدانی که تا کنون به خاور پا نهاده بودند، با این همه برای مسیحیان خاور بسیار بهتر بود اگر او هرگز از فرانسه بیرون نیامده بود. ناکامی جهاد او اثری عمیق‌تر داشت.

۱- «مغولان ودستگاه پاپ»، نوشتهٔ پلیو، همان‌اثر، ص. ۲۲. راکهیل Rockhill سفرنامه Itinerarium روبروکی را ترجمه و تصحیح کرده است. روبروکی به سخنانی که از سرتاق شنید، اعتماد نداشت (همین کتاب صفحات قبل). ولی ارامنه آنرا صادقانه می‌پنداشتند (کراکوس Kirakos ترجمهٔ بروسه Brosset ص ۱۷۳).

۲ - Varangeville ۳ - Hyères ٤- ژوانویل، ص ٣٤-٢١٨. ویلیام سن پاتوسی، ص. ٣-٢٩. نسخهٔ خطی رتلین، ص ٣٠-٦٢٩. ماتیو پاریس، پنجم ص ٤٣٤ و ٤-٤٥٢. برای مرگ بلانش در اول دسامبر سال ۱۲۵۲ ← ماتیو پاریس، پنجم، ص ۳۵٤.

او همواره مردی بود نیک نفس و خدا ترس، با وجود آن خدا جهاد او را به فاجعه بدل ساخت. پیش از این می‌شد شکست مجاهدان را مکافات بدکاری و جنایت‌های ایشان قلمداد کرد؛ ولی در حق این مرد، این حنا دیگر رنگ نداشت. پس آیا حقیقت امر این نبود که خداوند براین جنبش یکسره خشم گرفته بود[1].

با آنکه آمدن شاه فرانسه به خاور جز بلا حاصلی نداشت، عزیمتش نیز دور نبود خود بلافاصله مایهٔ بدبختی‌های دیگر شود. لوئی جفری سارگینسی را به نمایندگی خویش در آن دیار باقی گذاشت که به رتبهٔ خوانسالاری رسید. کفیل سلطنت، ژان یبنائی کنت یافا بود که در سال ۱۲۵۴، به جای پسر عم خویش، یعنی ژان ارسوفی، بدین مقام رسید، ولی دوسال بعد آنرا بدو بازگردانید. گمان می‌رود که در این‌سال‌ها ژان صاحب ارسوف در قبرس می‌زیست و ملکه پلزانس را که به عنوان نایب‌السلطنه بر هر دو کشور حکمروائی داشت، راهنمائی می‌نمود[2]. با مرگ کنراد در ماه مه سال ۱۲۵۴ در ایطالیا، عنوان شاهی اورشلیم به پسر دوسالهٔ او کنرادین[3] رسید که قانون گذاران اورشلیم با وسوسه‌ای عجیب حق سلطنت او را محترم می‌داشتند[4]. لوئی، اندکی پیش از عزیمت خویش، بادربار دمشق عهدی بست که از تاریخ بیست و یکم فوریهٔ سال ۱۲۵۴ به مدت دوسال و شش ماه و چهل روز اعتبار داشت. الناصر یوسف حکمران دمشق اینک خطر مغولان را کاملا احساس می‌کرد و به هیچ روی خواهان در افتادن با فرنگان نبود. آیبک فرمانروای مصر نیز از آلودن خویش در یک جنگ طولانی پرهیز می‌کرد. آیبک در سال ۱۲۵۵ با فرنگان پیمان متارکه‌ای ده ساله بست، گو اینکه آشکارا شهر یافا را مشمول آن نساخت، زیرا امیدوار بود روزی برآن دست یابد و آنرا بندرگاه قلمرو خویش در فلسطین سازد[5]. درامتداد مرز، طرفین

۱ - «وقایع‌نامه Chronica»، تألیف سالمبین Salimbene ص ۷-۲۳۵ می‌گوید که این‌گونه تردیدها برزبان آورده می‌شد. روحانیانی که جهاد را تبلیغ کرده بودند پس ازناکامی‌آن آشکارا مورد لعن وناسزا قرار گرفتند.

۲ - ← لامونت همانجا، ح اول.

۳ - Conradin

۴ - ماتیو پاریس، پنجم، ص ۶۰-۴۵۹. برای حقوق کنرادین← کتاب حاضر، صفحات بعد.

۵ - ماتیو پاریس، پنجم، ص ۵۲۲. نسخهٔ خطی رتلین، ص ۶۳۰. «وقایع ارض قدس»، ص ۴۴۶.

از تاخت‌وتاز پروا نداشتند. در ژانویهٔ سال ۱۲۵۶ جفری سارگینسی و ژان کنت یافا کاروانی عظیم از چارپایان را به غنیمت گرفتند و چون فرماندار مملوک اورشلیم لشکر به گوشمالی غارتگران فرستاد، آن لشکر شکسته و خود وی کشته شد. آیبک که با سرداران خویش وبه‌ویژه بیبرس اختلافاتی داشت، باردیگر بامیانجی گری خلیفه با دربار دمشق عهد مودت بست و فلسطین را بدو باز پس‌داد. ولی هر دو قدرت مسلمان معاهدات خویش را با فرنگان به مدت ده‌سال تجدید کردند و این بار یافا را نیز مشمول آن قرار دادند[1].

این مداراگری و نرمش دولت‌های دمشق و قاهره ناشی از وحشت روز-افزون ایشان از ایلغار مغول بود که فرنگان را از نتایج شوم نبردی خانگی که به‌دنبال عزیمت لوئی درگرفت و سزاوار آن بودند، در امان نگاهداشت. در حال حاضر پرتلاش‌ترین عنصر شهرها بازرگانان گوناگون ایطالیائی بودند. زمام تجارت دریای مدیترانه درچنگ سه جمهوری بزرگ ژنوا و پیزا و ونیز بود که در تمام بنادر مدیترانه مهاجرنشین داشتند. قطع‌نظر از فعالیت‌های بانکی سواران معبد، دادوستدهای این مردم منبع عمدهٔ درآمد کشور بود. مسلمانان نیز از سوداگری ایشان سودی مشابه می‌بردند و تمایل گاه‌گاه آنان به عقد پیمان آشتی بیشتر زاییدهٔ هراسی بود که از امکان قطع این منبع درآمد داشتند. ولی این سه جمهوری رقیبان کینه‌توز یکدگر بودند، و هم به علت کشاکش پیزائیان و ژنوائیان بود که لوئی ناچار شد بیش از حد انتظار در جزیرهٔ قبرس درنگ آورد. در سال ۱۲۵۰، به دنبال قتل یک بازرگان ژنوائی به دست یک تن از مردم ونیز، طرفین در خیابان‌های عکا تیغ در یکدیگر نهادند[2]. با عزیمت شاه به اروپا دردسر از نو آغاز گشت. محلهٔ ژنوائیان و ونیزیان در عکا به وسیلهٔ تل‌مونژوا[3] از هم جدا می‌گشت. این تپه به جز در قلهٔ خود که قرارگاه صومعهٔ ساباس قدیس بود، همه به ژنوائیان تعلق داشت؛ اما هر دو گروه این صومعه

۱ - نسخهٔ خطی رتلین، ص ۳-۶۳۱. «وقایع ارض قدس» همانجا. ابوالفدا، ص ۴-۱۳۳.

۲ - «وقایع ژنوا»، Annales Januenses ص ۲۳۸.

۳ - Mantjoie

را مال خود می‌دانستند. بامدادان یک روز در سال ۱۲۵۶ درحالی که قانون گذاران داشتند در این باره رای می‌زدند، ژنوائیان صومعه را اشغال کردند و به مجرد اعتراض ونیزیان، مردان مسلح از دامنهٔ تپهٔ روبه‌محلهٔ ونیزیان زورآور شدند و پیزائیان که از پیش دست در دست ژنوائیان نهاده بودند، بدانان ملحق گردیدند. ونیزیان که غافلگیر شده بودند، خانه‌هاشان به تاراج رفت و کشتی‌هاشان که در بندرگاه بسته شده بود، غارت شد. سرانجام ونیزیان با تلاش بسیار دشمن را از حریم خود بیرون راندند، لیکن صومعه و بسیاری از کشتی‌هاشان به چنگ رقیب افتاد[1].

در همین هنگام فیلیپ مونتفورتی صاحب تبنین و صور که از چندی قبل با سلطهٔ ونیزیان بردهکده‌های نزدیک صور مخالفت کرده بود، دم را مغتنم شمرد و ایشان را از یک‌سوم شهر که طبق قرارداد سال ۱۲۲٤، یعنی سال تسخیر صور، متعلق بدانان بود و نیز از املاکی که در حومهٔ آن داشتند، بیرون انداخت. ونیزیان که خصومت بی‌پروای ژنوائیان را روبرو داشتند، از مخالفت با او عاجز آمدند، ولی هنگامی که دولت ژنوا، که خواستار درافتادن با دولت ونیز نبود، پیشنهاد میانجی‌گری کرد، ونیزیان چنان برسر غضب بودند که اعتنا نکردند. مارکوگیستینیانی[2] کنسول ونیزیان در عکا سیاستمداری چیره‌دست بود. اقدام یک‌طرفهٔ فیلیپ، عم‌زادگان یبنائی او را که سخت پای‌بند قانون بودند، تکان‌داد. ژان ارسوفی کفیل دولت چنان می‌پنداشت که خاندان مونتفورت خیال دارد از حکومت عکا وابریده علم استقلال برافرازد. از اینرو با آنکه به علت بی‌اعتنائی ونیزیان به جهاد، لوئی به ایشان مهر نداشت، تحت تأثیر دم‌گرم گیستینیانی، به هواخواهی ایشان برخاست. ژان کنت یافا از پیش با ژنوائیان برسرکین بود زیرا که یک تن از ایشان روزی قصد جانش کرده بود. مؤسسات خیریهٔ عکا نیز

۱ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ٤٤۳. «وقایع ژنوا» ص ۲۳۹. دندولو Dandolo ص ۳٦٥. رجوع کنید به: «تاریخ تجارت در مدیترانهٔ شرقی» «Histoire de Commerce du Levant»، هید Heyd، اول، ص ۳٤٤-٥٤ (برای تاریخ کامل جنگ صومعهٔ ساباس قدیس).

۲ - Marco Giustiniani

از بیم آنکه مبادا فیلیپ شهر صور را به صورت رقیب تجاری عکا درآورد، به حمایت گیستینیانی برخاستند. و از پی این گیستینیانی بدین وسوسه که ژنوائیان دوستانی هستند خودخواه و غیرقابل اعتماد، پیزائیان را نیز در صف هواخواهان خود کشید. بازرگانان اهل مارسی هم که همواره در ژنوائیان با دیدهٔ حسد می‌دیدند، به ونیزیان پیوستند و تجار کاتالونیا[1] که همواره به رقیبان مارسیی خود رشک می‌ورزیدند طرف مقابل را گرفتند. سواران معبد و شوالیه‌های تیوتون از ونیزیان جانبداری کردند و میهمان‌نوازان از ژنوائیان. در صفحات شمال خاندان امبریاکو که برجبیل فرمانروائی داشت اصل ژنوائی خود را به‌خاطر آورد و سرآمد ایشان هانری، برخلاف گوشزدهای ولی‌نعمت خویش بوهموند ششم شاهزادهٔ انطاکیه وطرابلس که از مدتی پیش با او اختلافی هم پیدا کرده بود، افواجی به یاری ژنوائیان عکا گسیل داشت. بوهموند خود سعی داشت دامن بدین کشمکش‌ها نیالاید، لیکن قلباً هواخواه ونیزیان بود و اختلاف او باخاندان امبریاکو خواهی‌نخواهی پای او را هم در میان معرکه کشید. ملکه پلزانس نایب‌السلطنهٔ قبرس و خواهر بوهموند کاری نمی‌توانست کرد. تنها مردی که ملکه می‌توانست براو اطمینان کند، جفری سارگینسی بود که او هم به سبب بیگانه بودن، نفوذ و اقتداری که به کارآید نداشت. نبرد داخلی رفته‌رفته پای همهٔ طبقات را آلوده می‌کرد. این دفعه مانند روزگار فردریک نبود که بزرگزادگان کشور همه یکدل علیه یک فرمانروای بیگانه در یک جبهه گردآمده باشند. کشمکش‌های ناچیز خانوادگی برآتش فتنه دامن‌می‌زد. مادر فیلیپ مونتفورتی و همسر هانری صاحب جبیل، هر دو در خاندان ییبنائی‌ها پا به جهان نهاده بودند. مادر بزرگ بوهموند ششم از دودمان امبریاکو بود، ولی اینک پیوندهای خانوادگی مفهوم خود را از دست داده بود[2].

دولت ونیز به چالاکی دست به‌کار شده بود. ژنوائیان همینکه دانستند پیزائیان در صف حریف پیوسته‌اند، محلهٔ ایشان را اشغال کردند و در نتیجه، بخش داخلی بندرگاه به اختیار ایشان درآمد. ولی فقط مجال یافتند که پیش از

---

۱ - Catalonia

۲ - «سرگذشت هرقل»، دوم ص ٤٤٥. دندولو، ص ٧-٣٦٦. «وقایع ژنوا»، همانجا.

در رسیدن ناوگان بزرگی از ونیز مدخل لنگرگاه را بازنجیر ببندند. اما دریاسالار ونیزی لورنزوتیپولو[1] زنجیرها را گسست و مردان خویش را در خشکی پیاده کرد. در گذرگاه‌ها نبردی خونین آغاز شد. سرانجام ژنوائیان به‌محله‌های خود که از سمت شمال توسط میهمان‌نوازان حمایت می‌شد، عقب‌رانده شدند. صومعهٔ ساباس قدیس به تصرف ونیزیان درآمد، ولی ونیزیان نتوانستند میهمان‌نوازان و ژنوائیان را از خانه‌های خود بیرون بریزند[2].

در فوریهٔ ۱۲۵۸ پلزانس برآن شد که حق خود را مطالبه کند. او با پسر پنج‌سالهٔ خود سلطان هوگ از قبرس به طرابلس نزد برادر آمد و بوهموند او را تا عکا همراهی کرد. دیوان عالی کشور به تشکیل جلسه دعوت شد و بوهموند از آن خواست تا شاه قبرس را پس از کنرادین که اینک غایب‌بود، به عنوان وارث تخت سلطنت، دارندهٔ کنونی کلیهٔ اختیارات شاهی شناخته مادر وی را قیم و نایب‌السلطنهٔ او اعلام نماید. اما این امید بوهموند که حضور ملکه برآتش نفاق آب خواهد زد، برباد رفت. به مجرد آنکه یبنائی‌ها با مستثنی ساختن حقوق کنرادین، دعوی هوگ را پذیرفتند و پاسداران معبد و سواران تیوتون با آنها هم‌صدا شدند، میهمان‌نوازان به اتکای همان دلایلی که در سال ۱۲۴۳ به جائی نرسیده بود، بانگ مخالفت برآوردند و گفتند که در غیاب کنرادین هیچ گونه تصمیمی نمی‌توان گرفت. بدین‌قرار جنگ داخلی خاندان سلطنت را هم آلوده کرد. ونیزیان به جانب پلزانس و پسرش گراییدند و ژنوائیان و فیلیپ مونتفورتی و میهمان‌نوازان که درگذشته همه از دشمنان آشتی ناپذیر فردریک دوم بودند، به مصداق طنز همیشگی تاریخ، این‌بار هواخواه سرسخت خاندان هوهنشتاوفن شدند. رأی اکثریت پلزانس را در مقام نیابت سلطنت به رسمیت شناخت. ژان ارسونی اختیارات خویش را به عنوان کفیل کشور رسماً بدو تفویض کرد و از جانب وی باز به همان منصب گمارده شد. آنگاه ملکه به اتفاق بوهموند به

۱- Lorenzo Tiepolo

۲- دندولو، همانجا؛ «وقایع ژنواه»، ص ۲۴۰؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۷۷.

طرابلس و از آنجا به قبرس بازگشت و قائم‌مقام خویش را دستور داد تا بر فتنه‌انگیزان سخت بگیرد[۱].

بطریق وقت اورشلیم جیمزپنتالئون[۲] پسر مردی کفاش از اهالی تروا بود. جیمز در دسامبر سال ۱۲۵۵ بدین مقام برگزیده شده بود، ولی در تابستان سال ۱۲۶۰ که به عکا رسید آتش جنگ داخلی کاملا شعله‌ور بود. او با آنکه درمعاملهٔ با کفار بالتیک چربدستی بسیار نشان‌داده بود، کسی‌نبود که از عهدهٔ حل مشکل دولت اورشلیم برآید و همچنانکه روا بود، جانب ملکهٔ پلزانس را گرفت و از پاپ درخواست کرد تا او هم در ایطالیا اقدامی کند. پاپ الکساندر چهارم نمایندگان سه جمهوری را به دربار خود در ویتربو[۳] طلبید و آنها را فرمان داد تا بی‌درنگ آشتی کنند. قرار شد دو نمایندهٔ تام‌الاختیار از جانب ونیز و دو نمایندهٔ دیگر از طرف پیزا بایک کشتی ژنوائی، و دونمایندهٔ تام‌الاختیار از طرف ژنوا با یک کشتی ونیزی، به شام رفته همانجا مسائل مورد اختلاف را حل وفصل نمایند. نمایندگان در ژوئیهٔ ۱۲۵۸ به کشتی نشستند، ولی ضمن راه دانستند که فرصت گذشته است. جمهوری ژنوا قبلا ناوگانی تحت فرماندهی دریاسالار رسو دلا ترکا[۴] روانهٔ خاور کرده بود که در ماه ژوئن به آب‌های صور رسیده و در آنجا به کشتی‌های ژنوائی شرق مدیترانه ملحق شده بود. در بیست‌وسوم ژوئن ناوگان ژنوائیان مرکب از چهل و هشت کشتی از صور بادبان گشاد و در همان حال هنگی از سربازان فیلیپ مونتفورتی از طریق ساحلی آهنگ جنوب کرد. ونیزیان و یاران پیزائی ایشان تقریباً سی و هشت سفینه دراختیار داشتند که در فرمان تیپولو بود. جنگ قطعی در بیست و چهارم ژوئن در افق عکا درگرفت. تیپولو خویشتن را درکارجنگ استادتر از حریف نشان داد. پس از نبردی بی‌امان ژنوائیان بیست و چهارکشتی و ۱۷۰۰ سرباز از دست دادند و آسیمه‌سر عقب نشستند و از برکت

---

۱ - «مجمع‌القوانین»، دوم، ص ۴۰۱؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۴۳؛ نسخهٔ خطی رتلین، ص ۶۴۳؛ «وقایع قبرس»، ص ۱۴۹ و ۱۵۲.

۲ - Pantaleon

۳ - Viterbo

۴ - Rosso della Turca

وزش نسیمی ناگهانی بازماندگان توانستند جان به سلامت تا صور رسانند. در این بین سربازان عکا راه را بر رزمجویان فیلیپ بستند و محلات ژنوائیان اشغال گشت. به دنبال این شکست، ژنوائیان تصمیم گرفتند از عکا به یکباره دامن بیرون کشیده و مراکز خویش را به صور انتقال دهند[۱].

در آوریل سال ۱۲۵۹ پاپ توماس آنیی[۲] اسقف اسمی بیت لحم را با دستورهائی مبنی بر حل اختلافات موجود به خاور زمین فرستاد. مقارن همین ایام ژان ارسونی کفیل سلطنت درگذشت. ملکه پلزانس بار دیگر به عکا آمد و جفری سارگینسی را به‌جای اومنصوب کرد. جفری مردی بود مورداحترام که درماجراهای اخیر کمتر آلوده شده بود و برای برقراری صلح با فرستادهٔ پاپ همکاری کرد. در ژانویهٔ ۱۲۶۱ اعضای دیوان عالی در حضور نمایندگان مهاجرنشینان ایطالیائی سرانجام در این زمینه به توافق رسیدند. قرار شد ژنوائیان در صور مراکز خود را در دست داشته باشند و ونیزیان و پیزائیان در عکا. بزرگان پرخاشجوی و فرقه‌های نظامی با هم آشتی داده شدند. لیکن ایطالیائیان این تصمیم را به عنوان آخرین راه حل هرگز قبول نکردند و تنور جنگ، به زیان رونق سوداگری و کشتی رانی درکناره‌های شام، به زودی تابیدن از سر گرفت[۳].

حتی فرنگانی که دور از مرزهای شام در مشرق‌زمین می‌زیستند، از آسیب این جنگ برکنار نماندند. دوام دولت لرزان لاتین‌های قسطنطنیه، در گرو کمک‌های ایطالیائیان بود که می‌ترسیدند مزایای تجاری خویش را درین سامان از دست بدهند. دولت ونیز که هم در قسطنطنیه و هم در جزایر دریای اژه مال بسیار داشت بیش از همه خواستار بقای دولت لاتین‌ها بود. از اینرو ژنوائیان به‌جانب امپراطور یونانی سخت‌کوش نیقیه‌میکائیل پالئولوگوس[۴] گرائیدند که قبل از این با پیروزی عظیم خویش در پلاگونیا[۵] در مقدونیه، شالودهٔ حیات مجدد

---

۱ - دندولو، ص ۳۶۷. «وقایع ژنوا»، ص ۲۴۰. «وقایع قبرس»، ص ۶-۱۵۳. رینالد، بیست دوم، ص ۳۰ به بعد. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۴۴۵. ۲ - Agni ۳ - «اسناد» تافل - توماس، سوم، ص ۴۴ - ۳۹؛ «وقایع قبرس»، ص ۱۵۶؛ «وقایع ارض قدس»، ص ۹-۴۴۸.

۴ - Palaeologus ۵ - Pelagonia

امپراطوری بیزنطه را در کنار بسفر ریخته بود. او در این نبرد ویلیام ویلهاردوینی امیر آخایه و تمام بزرگزادگان او را دربند کشید و ناچارشان ساخت تا از دژهای مینا[۱] ومیسترا[۲] ومونمواسیا[۳] که هرسه برنیمهٔ شرقی شبه جزیره مشرف بود، درگذرند. در مارس ۱۲۶۱ میکائیل با ژنوائیان پیمان مودتی به امضا رسانید که به موجب آن ژنوائیان درسرتاسر قلمرو کنونی و آیندهٔ او به مزایائی رسیدند. در بیست‌وپنجم ژوئیه سربازان میکائیل با مدد ژنوائیان به‌قسطنطنیه در آمدند، و امپراطوری رمانیا که زادهٔ چهارمین جهاد صلیب بود، روزگارش به سررسید، و حال‌آنکه در طول حیات خویش برای عیسویان خاور جز ادبار حاصلی به‌بار نیاورده بود[۴].

بدین‌قرار تجدید حیات دولت بیزنطه و انقراض امپراطوری لاتین‌ها در قسطنطنیه فرآوردهٔ نبردی بود که در شهر عکا برسر یک صومعهٔ قدیمی درگرفت. این‌ضربتی بود سخت‌بر آبروی پاپ و مردم لاتین ویک پیروزی عظیم برای یونانیان. اما امپراطوری بیزنطه، باآنکه پایتخت کهن را بازپس گرفته بود، دیگر همچون روزگار قرن دوازدهم، یک امپراطوری بزرگ نبود؛ بلکه فقط امارتی بود درمیان امارت‌های دیگر. علاوه بر امارت‌های بازمانده از لاتین‌ها، در بالکان بلغارها و صرب‌ها دولت‌های شاهی مقتدر تشکیل داده بودند، و در آناطولی باآنکه شمشیر مغولان پای قدرت سلجوقیان را شکسته بود، امیدی نمی‌رفت که یونانیان بتوانند آنها را از جای خود بیرون اندازند. در حقیقت دستیابی یونانیان بر زادگاه دیرین، به‌جای برافزودن قدرت امپراطور فقط مشکلات وی را دوچندان کرد. درین رهگذر ژنوائیان بیش از همه به نوا رسیدند. اینان در شام شکست خورده بودند، اما دوستیشان با دولت بیزنطه مهار تجارت دریای سیاه را که به‌علت سلطهٔ مغولان که موجب امنیت و رونق راه‌های تجاری پهنهٔ آسیای مرکزی شده بود، روزبه‌روز اهمیت و حجم بیشتری پیدامی کرد، در اختیارایشان نهاد[۵].

۱ - Maina ۲ - Mistra ۳ - Monemvasia ۴ - برای تسخیر مجدد قسطنطنیه ← «تاریخ امپراطوری بیزنطه» واسیلیف، ص ۵۳۸-۹. منابع عمدهٔ بیزنطی عبارت است از پاچیمر Pachymer، ص ۱۴۰ به بعد و ژرژ آکروپولیتا Acropolita، اول، ص ۱۸۲ به بعد. ۵ - ← هید، اول، ۴۲۷ به بعد.

درکشور اورشلیم جفری سارگینسی در پرتو نام وآبروئی که خاطرهٔ سن‌لوئی به او می‌داد ، توانست بزرگان پرخاشجو را کمابیش برسر آشتی آورد. باآنکه دریانوردان ایطالیائی‌مشکل می‌توانستند از جنگ پرهیز نمایند، روزگار ستیزه گری‌های خونین در خشکی به انتها رسید . ولی تجدید دوستی میان خاندان مونتفورت با یبنائی‌ها امکان نداشت. پاسداران معبد و میهمان‌نوازان از کین‌توزی دست‌بردار نبودند ، وسواران تیوتون که در افق شام نور امیدی نمی‌دیدند ، رفته‌رفته توجه عمدهٔ خویش را سوی سواحل بالتیک گردانیدند که از سال ۱۲۲۶ به‌بعد، به‌پاداش مددهائی که در طریق رام ساختن مردم کافر پروس و لیوون کرده بودند ، در آن سامان املاکی بدیشان رسیده بود[1] .

جفری درامور کنت‌نشین طرابلس حق دخالت نداشت. در آنجا کار بیزاری بوهموند از دست‌نشاندهٔ خویش هانری، صاحب جبیل ، به‌جنگ رویاروی کشید. هانری سر از اطاعت بوهموند بپیچید و با دستیاری ژنوائیان علم خودمختاری برافراشت. ازین گذشته عم‌زادهٔ او برتراند[2] که سردودمان شاخهٔ جوانتر خاندان امبریاکو بود نیز در شهر طرابلس بوهموند را مورد حمله قرارداد. لوسین شاهزاده خانم شوی مرده چون از مقام نیابت خلع شد ، بی‌اعتنا به‌خواست نجیب‌زادگان بومی، کاری کرد که دوستان رومی وی همچنان در رأس مشاغل حساس بازماندند. نجیب‌زادگان بر برتراند امبریاکو که در خارج و داخل جبیل املاك پهناور داشت و برادر زن وی، یعنی ژان انطاکی‌صاحب بثرون، گردآمدند و ایشان را به‌رهبری خویش برگزیدند. در سال ۱۲۵۸ مخالفان به‌طرابلس که اقامتگاه بوهموند بود لشکر کشیدند و آن را در محاصره گرفتند . بوهموند از درون حصار برآنها حمله‌ور گشت ، اماشکسته شد و با زخمی که برتراند خود برشانهٔ او زده بود به درون‌شهر مراجعت نمود. بوهموند ناچار درون پایتخت دوم خویش همچنان در محاصرهٔ دشمن ماند تا پاسداران معبد سربازانی به نجات وی گسیل داشتند . بوهموند تشنهٔ انتقام بود و یک‌روز که برتراند در یکی از دهکده‌های خود اسب می‌راند

---

۱ - برای سواران فرقهٔ تیوتون ← «فهرست فرقهٔ تیوتون» تألیف اشترلک .
۲ - Bortrand

مورد حملهٔ ناگهانی چندتن روستائی مسلح قرار گرفت و در دم کشته شد. سر بریدهٔ او را به پیشگاه بوهموند فرستادند. جای تردید نبود که بوهموند طرح توطئه را ریخته بود. در حال حاضر بوهموند به‌مراد خود رسید و عصیانگران سرکوب شدند و به‌جبیل عقب نشستند. لیکن میان دوخاندان انطاکیه و امبریاکو تخم کین افشانده شد[1].

روزگار حکمروائی جفری سارگینسی در سال ۱۲۶۳ به‌سررسید. پلزانس ملکهٔ قبرس در سال ۱۲۶۱ وفات یافت و مردم را داغدارکرد، زیراکه بانوئی همه‌چیز تمام بود. پسرش هوگ دوم هشت ساله بود و قبرس و اورشلیم به‌وجود نایب‌السلطنه‌ای جدید احتیاج داشت. هانری اول، پدر هوگ دوم، دوخواهر داشت. خواهر بزرگتر ماریا به‌عقد والتر برینی درآمده و پس از تولد پسری موسوم به هوگ، در نوجوانی مرده بود. خواهرکوچکتر ایزابلا به‌عقد همسری هانری انطاکی برادر بوهموند پنجم درآمده بود و هنوز در قیدحیات بود. ایزابلا پسری داشت موسوم به هوگ که از پسر ماریا که او را نیز در جوار پسر خویش تربیت کرده بود، سالمندتر بود. هوگ برینی، باآنکه وارث بعدی سریر شاهی بود، مایل نبود برسر نیابت سلطنت باخاله و خاله‌زادهٔ خویش ستیز آغازد. دیوان عالی قبرس بعد از مشورت و باتوجه به‌اینکه وجود یک مرد در مقام نیابت سلطنت ثمربخش‌تر از یک زن خواهد بود، دعوی ایزابلا را نادیده انگاشت و پسر او را به‌عنوان ارشد پسران خاندان شاهی به‌نیابت سلطنت برگزید. دیوان عالی اورشلیم برای بررسی این قضیه فرصت بیشتری داشت. در بهاران سال ۱۲۶۳ ایزابلا، به‌اتفاق شوی خویش هانری انطاکی، به‌عکا آمد و بزرگزادگان کشور نیابت وی را به‌طریق بالفعل (دفاکتو) قبول کردند، اما باوسواسی که تاکنون سابقه نداشت، زیربار بیعت نرفتند، زیراکه آنرا فقط در محضر شاه کنرادین انجام‌پذیر-

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۱۵۷-۱۶۰ -- «صاحبان جبله Les Seigneurs de Giblet»، نوشتهٔ ری Rey، در «مجلهٔ شرق لاتینی»، سوم، ص ۳۹۹-۴۰۴. صاحب بترون ژان بود، نه ویلیام. ویلیام پدر ژان در سال ۱۲۴۴ در فربیا کشته شده بود.

می‌دانستند . جفری سارگینسی از کفالت سلطنت استعفا کرد و نایب‌السلطنهٔ جدید این مقام را به شوی خود واگذار کرد و آنگاه خود شاد و مسرور به‌تنهائی سوی قبرس بازگشت.

ایزابلا سال‌بعد در قبرس مرد وباردیگر تخت شاهی اورشلیم بدون سرپرست افتاد . هوگ انطاکی نایب‌السلطنهٔ قبرس به‌عنوان وارث و پسر ایزابلا مدعی آن شد. ولی هوگ‌برینی نیز از سوی دیگر دعوی برآورد. او استدلال می کرد که بنا بر رسم معمول فرانسویان که درکشور اورشلیم نیز پیروی می‌شد، پسرخواهر ارشد، بی‌توجه به سن‌وسال خود، بر پسر خواهر دیگر حق تقدم دارد. ولی قانون گذاران مملکت معتقد بودند که عامل تعیین کنندهٔ خویشاوندی شخص است باآخرین کسی که متصدی آن مقام بوده است؛ و چون ایزابلا به‌نیابت سلطنت قبول شده بود، پسرش برخواهرزادهٔ او حق تقدم داشت. نجیب‌زادگان و کارگزاران عالی رتبهٔ دولت همه یکدل ادعای هوگ را وارد دانستند و بیعتی را که ازمادرش دریغ ورزیده بودند در حق او به‌جای آوردند. انجمن‌ها و مهاجرنشینان بیگانه نیز ابراز وفاداری کردند و پیشوایان دوفرقهٔ پاسداران معبد ومیهمان‌نوازان او را به‌رسمیت شناختند. باآنکه ایطالیائیان در پهنهٔ دریا چنگ از گریبان یکدیگر برنمی گرفتند، در پهنهٔ خاك اورشلیم، به‌پاس تلاش‌های پی گیر هوگ، صلح و صفائی عمومی حکمفرما شده بود، هرچندکه شالودهٔ درستی نداشت. هوگ، به جای انتخاب کفیل، خود دمادم میان قبرس و شام رفت و آمد می کرد، وهرگاه که‌در قبرس بود جفری سارگینسی، که از نو به‌رتبهٔ خوانسالاری رسیده‌بود، ادارهٔ کشور را برعهده می گرفت؛ و چقدر بجا بود که زمام مملکت در دست مردی مورد احترام بود، زیرا افق آینده از خطری عظیم و روزافزون خبر می‌داد[1].

لوئی پادشاه فرانسه ارض قدس را هرگز از یادنبرد. او هرساله مبلغی پول می‌فرستاد تا صرف نگاهداری سپاه کوچکی شود که تحت فرماندهی جفری

۱ - برای بحث در نکات حقوقی و منابع ← به لامونت، همان اثر، ص ۷-۷۵ و هیل، همان اثر، دوم، ص ۴-۱۵۱.

سارگینسی درعکا بازگذاشته بود. این کار تا بعد ازمرگ جفری سارگینسی وحتی بعد ازمرگ خود لوئی تامدتی ادامه داشت. لوئی همواره آرزومند روزی بود که باردیگر کمرجهاد بربندد؛ اما مشکلات داخلی امانش نمی‌داد. فقط در سال ۱۲٦۷ بود که علی رغم فرسودگی جسم بیمار در خود توانائی جهاد یافت و آهسته‌آهسته به فراهم ساختن مقدمات کار و تأمین پول موردنیاز پرداخت. درسال ۱۲۷۰ آماده بود تا به عزم فلسطین برکشتی نشیند[1].

نقشهٔ مقدس لوئی به‌افسون برادرش شارل از مسیر اصلی منحرف گشت و نقش‌برآب شد. درسال ۱۲۵۸ کنرادین خردسال شاه اسمی سیسیل و اورشلیم، بر دست عم خویش مانفرد[2] که پسری نامشروع از پشت فردریک‌دوم بود، از تخت شاهی برافتاد. مانفرد از سجایای درخشان، ولی خودپسندانهٔ پدر میراث بسیار گرفته بود و همچون او از دربار پاپ جز لعن وکین نصیبی نیافت. دربار پاپ، به‌عزم پیدا کردن شاهزاده‌ای که بتوان او را به جای مانفرد برتخت سیسیل که از دیرزمان سر بر آستان پاپ داشت، نشاند، جستجو را آغاز نهاد. پس از چندی که ادموند لانکستری پسر هانری شاه انگلستان، نامزد این مقام بود، قرعهٔ فال را به‌نام شارل‌آنژوئی زدند. شارل در پارسائی و تقدس بابرادر خویش لوئی هیچ گونه شباهت نداشت؛ چه مردی بود سفاك و بی‌احساس و بی‌اندازه جاه طلب؛ وانگهی همسر وی کنتس بئاتریس[3] وارث پرووانس که خواهر سه‌ملکه بود، آرزوداشت خود نیز تاج ملکه‌ها برسرگذارد. درسال ۱۲٦۱ جیمز پنتالئون بطریق اورشلیم به نام اوربان چهارم بر مسند پاپی نشست و دیری برنیامد که لوئی را قانع ساخت که، برای هموار کردن راه موفقیت مجاهدان، لازمست نخست خاندان هوهنشتاوفن‌ها را از جزیره سیسیل بیرون اندازند.

لوئی موافقت خویش را بانامزدی شارل اعلام کرد و حتی به‌نفع وی از مردم مالیاتی جدید گرفت. اوربان در سال ۱۲٦٤ درگذشت، لیکن جانشین او کلمنت چهارم، که خود نیز فرانسوی بود نقشهٔ نیمه تمام او را از دست ننهاد و

۱ - ژوانویل، ص ۲۱۰-۲۱۲.
۲ - Manfred
۳ - Beatrice

قراردمدار با شارل را تمام کرد. شارل در سال ۱۲۶۵ به‌ایطالیا لشکر کشید و مانفرد را در نبرد بنونتو[1] شکست‌داد و کشت. با این فتح جنوب ایطالیا وجزیرهٔ سیسیل فراچنگ شارل درآمد و همسر وی با دریافت تاج ملکه‌ای به آرزوی دیرین خویش رسید.

سه‌سال بعد کنرادین شجاعانه تلاش‌ورزید تا مگر باردیگر میراث پدر را در ایطالیا بچنگ‌آورد، اما تلاش او در نزدیکی تا گلیکوتسو[2] به مصیبت انجامید و شاه شانزده ساله که آخرین بازماندهٔ دودمان هوهنشتاوفن بود، به‌اسارت افتاد و به‌امر شارل گردنش را زدند. اینک شارل هوس های بزرگ‌تر درسر می‌پخت. او بر آن بود که ایطالیا را در فرمان خویش کشیده، شهر قسطنطنیه را از دست یونانیان بدعت‌گذار بیرون آورد و بدینوسیله در حوزهٔ مدیترانه دولتی امپراطوری را از همان دست که پیشینیان نرمان وی آرزو کرده اما راه به‌جائی نبرده بودند، بنیان گذارد. پاپ کلمنت کم کمک از غولی که در دامان خود پرورانیده بود، هراسان می‌شد. پاپ در سال ۱۲۶۸ بمرد و تا سه‌سال شارل با اغوای کاردینال‌ها نگذاشت پاپ جدید انتخاب شود. کسی‌هم نبود که دربرابر وی عرض‌اندامی کند. ولی نقشهٔ جهاد برادر او را مشوش ساخت. پول و جان مردان فرانسه می‌بایست در راه منافع او فداگردد، نه به‌قصد احیای دولتی دور دست که در دایرهٔ مصالح کنونی وی قرار نداشت. شارل امیدوار بودتا درکار حمله بر بیزنطه یاریش کنند و اکنون که این آرزو خام بود، دست‌کم می‌بایست مجاهدان را به راهی کشاند که در هرحال از آن به سود او حاصلی برمی‌خاست[3].

مستنصر امیر تونس که رو در روی سیسیل کرانه‌های افریقا را زیر نگین داشت به مداراگری با پیروان عیسی معروف بود، ولی او با پناه‌دادن شورشیان سیسیل شارل را از خویشتن آزرده بود. لوئی که باوجود تجارب تلخ گذشته

۱ - Benevento
۲ - Taglicozzo
۳ - ← «ریشه‌های سلطهٔ آنژوئیان در ایطالیا Les Origines de la Domination en Italie» تألیف جردن Jordan، مکرر هفل- لکلرک، همان‌اثر، دوم ص ۹-۹۸ه، پوبک، همان اثر، دوم، ص ۹-۹۸ه (بحثی دربارهٔ خط مشی شارل).

هنوز به دین مسیح بی‌اندازه خوشبین بود، به افسون برادر معتقد گشت که امیر تونس آمادهٔ قبول مسیحیت است و فقط یک قدرت‌نمائی کوچک کافی است تا او به جرگهٔ مسیحیان درآید و درست در آنجا که برای هرگونه جهاد اهمیت نظامی بسیار دارد، قطعه خاکی دیگر به پهنهٔ اقلیم عیسویان افزوده گردد. شاید رنج بیماری، چشم خرد لوئی را کور کرده بود. یاران خردمند لوئی، چون ژوانویل با این نقشهٔ بی‌محابا به‌مخالفت برخاستند، اما لوئی به‌برادر خود ایمان داشت و در اول ژوئیه در رأس لشکری عظیم از اگ‌مورت بادبان گشاد. سه‌تن از پسرانش که هنوز در قید حیات بودند و دامادش تیبالد شاه ناوار و برادرزاده‌اش رابرت آرتوآئی و کنت‌های بریتانی و لمارش و وارث فلاندر و کلیهٔ پسران دوستانی که در نخستین جهاد همراهیش کرده بودند و کنت سن‌پل که در جهاد اول نیز در رکاب وی بود و همچنین کنت سواسون، همه در معیت وی به‌راه افتاده بودند. ناوگان عظیم مجاهدان در هجدهم ماه ژوئیه، در قلب تابستان آتش‌بار افریقا، به‌آب‌های قرطاجنه (کارتاژ) رسید. امیر تونس رغبتی به‌قبول عیسویت نشان نداد و برعکس به‌تقویت باره و پادگان پایتخت خود پرداخت. نیازی نبود که امیر خود به‌میدان دشمن آید، چه هوای ناسالم همان می‌کرد که او می‌خواست. بیماری سرتاسر لشکرگاه فرانسویان را فرا گرفت وشاهزاده و سوار و پیاده‌هزار هزار به‌بستر افتادند. شاه خود از نخستین کسانی بود که از پا درآمد. در بیست‌وپنجم اوت که شارل با لشکریان خود از آب برآمد، خبرشنید که برادرش چند ساعت پیش درگذشته است. فیلیپ وارث تخت فرانسه نیز نیمه‌جان بود. ژان تریستان، همان شاهزاده‌ای که در دمیاط به‌دنیا آمده بود، نیز در آستانهٔ مرگ بود. تلاش شارل تا پائیز آینده لشکر را از خطر انهدام وارهانید. سرانجام امیر تونس با پرداخت غرامتی کلان شارل را وادار به مراجعت کرد. ولی این جهاد یکسره نقش برآب شده بود[1].

چون خبر فاجعهٔ تونس به‌خاورزمین رسید، مسلمانان نفسی آسوده‌برآوردند

۱ - ژوانویل، ص ۳-۲۶۲. ← «جهاد لوئی در تونس Ludwigs des Heiligen Kreuzzug nach Tunis» تألیف اشترن فلد Sternfeld، مکرر.

و مسیحیان ماتم گرفتند. غمخواری ایشان بیجا نبود؛ چه ازین پس دیگر دست نمی‌داد که مردی تاجدار به‌قصد نجات فرنگان خاور از زادگاه خویش به‌حرکت درآید. لوئی برای کشور خود، فرانسه پادشاهی بود بزرگ و خوب، اما برای فلسطین که‌بدان آن همه عشق می‌ورزید و حتی از زادگاه خود دوسترش می‌داشت، جزنومیدی و دریغ ارمغانی نیاورد. لوئی حتی در بستر مرگ، هنوز در خیال شهر مقدس بود؛ شهری که آنرا هرگز به‌چشم ندید و هرآنچه کوشش که در راه نجات آن ورزید، همه نقش برآب شد. واپسین کلامی که برزبانش گذشت این بود؛ «اورشلیم اورشلیم»[1].

---

۱ - ویلیام سن پاتوسی، ص ۵-۱۵۳.

فصل سوم

مغولان در شام

«آیا از اینکه قوتش عظیم است براو اعتماد خواهی کرد، وکار خود را به او حواله خواهی نمود؟»

کتاب ایوب، باب سی و نهم

در آخرین روزهای سال ۱۲۵۳ ، آنگاه که ویلیام روبروکی به بارگاه خاقان رسید، حکومتی دید کاملا متفاوت با آنکه از رسول پیشین لوئی ، آندره لانژموئی پذیرائی کرده بود. چون گیوك ، پسر اوکتای ، در سال ۱۲۴۸ درگذشت ، بیوهٔ او اغول غایمش (قیمیش)، به‌نیابت پسران جوان خویش قوچا و ناقو و قوتو عنان مملکت را بر دست گرفت . ولی او زمامداری بود نالایق و بسیار طماع و پای‌بند سحر و جادو . در جبین هیچ یک از پسرانش نیز پرتو هوشمندی نمی‌تافت . عم‌زادهٔ ایشان شیرامون که از طرف پدر بزرگ خویش نامزد مقام خاقانی شده بود، دمادم علیه ایشان فتنه می‌انگیخت؛ اما مهیب‌ترین آهنگ خصومت از اتحاد باتو والی ایالات مغرب با شاهزاده خانم سیورقوقتیتی(سرقویتی) بیوهٔ تولی‌خان ، کوچکترین پسر چنگیزخان ، برخاسته بود. سرقویتی که از پشت ترکان کرائیت بود ، مانند کلیهٔ هم‌نژادان خویش یک نسطوری متعصب بود و

به‌پاس درایت و راستی خویش از احترامی عمیق برخوردار بود. پس از مرگ تولی، اوکتای برآن شد تا او را به‌عقد پسر خویش گیوك درآورد، ولی این بانوی زیرك تن‌زد و اوقات خود را وقف تعلیم وتربیت چهار پسر هوشمند خویش منگو (منککا)، وقوبیلای و هلاکو و اریق‌بوکا ساخت. آنگاه‌که گیوك در اطراف دارائی خاندان شاهی به‌تحقیق پرداخت، معلوم گشت‌که این بانو و چهار پسر وی یگانه افرادی بودندکه از حدود راستی هرگز پا فراتر نگذاشته بودند. باتوکه کینهٔ گیوك را هرگز در دل نکشته بود، در این بانو به‌دیدهٔ تحسین بسیار می‌نگریست. باتو از آنجاکه می‌دانست به‌علت تردیدی‌که درحلال‌زادگی پدرش جوجی است دعوی خاقانی خود وی به آسانی قبول نخواهد شد، به نفع منگو به هواخواهی سرقویتی برخاست. باتو به‌مغولستان آمد و به‌عنوان ارشد شاهزادگان دودمان چنگیزخان، قوریلتای را تشکیل‌دادکه در اول ماه ژوئیه سال ۱۲۵۱ منگو را به‌مرتبهٔ خاقانی برگزید. علی‌رغم تلاش‌های صادقانهٔ سرقویتی برای آرام‌کردن مخالفان، نوادگان اوکتای از شرکت در قوریلتای سر باز زدند و به اتفاق تصمیم‌گرفتندکه در جشن انتخاب خاقان جدید، آنگاه‌که باده‌اختیار از همگان ربوده است، بی‌محابا برمخالفان زنند. بداندیشی ایشان نتیجه نداد و بعد از سالی‌که در جنگ‌وگریز طی شد، منگو جملهٔ دشمنان را بمالید و به‌عنوان خاقان در قراقروم مستقر گشت. اغول‌غایمش نایب‌السلطنه و مادرشیرامون، را به اتهام جادوگری در آب افکندند وکلیهٔ شاهزادگان خاندان اوکتای از درگاه رانده شدند[1].

بااستقرار منگو بر سریر خاقانی، مغولان اندیشهٔ جهانگیری از سرگرفتند. شاهزادگان بزرگ به‌مراکز خویش بازگشتند و حکومت ایالات شرقی نصیب قوبیلای برادر دوم خاقان شدکه باتلاشی پی‌گیر تسخیر تدریجی سراسر خاك چین را آغاز نهاد. قوبیلای به‌مذهب بودائی درآمد؛ جنگ‌ها ورفتار وی در قبال اقوامی

۱- ویلیام روبروکی (بکوشس راکهیل)،ص ٤-۱٦۳. «تاریخ مغولان»،تألیف هاورث، اول، ص۸٦-۱۷۰؛ «امپراطوری مغول»، گروسه، ص ۱۱-۳۰٦.

که با او جنگیدند و مقهور شمشیر وی شدند ، از نظر مردمی و مروت نکته‌ای در خور توجه است. منگو و آریق‌بوکا ، جوانترین برادر وی ، در مغولستان ماندند و باهوشیاری تمام زمام امپراطوری پهناور مغولان را بر دست گرفتند. بازماندگان خاندان جغتای در ترکستان ، به قصد گسترش قلمرو خویش در پهنهٔ فلات پامیر به سوی خاك هندوستان ، آرام آرام دست برگشادند . باتو برای آنکه مراقب اعمال امیران سرسپردهٔ روس باشد ، ستاد خویش را به قسمت سفلای رود ولگا انتقال داد و در آنجا خاندانی را پی‌افکند که نزد نویسندگان مسلمان به خوانین قبچاق معروفست و مغولان و روس‌ها آنرا اردوی زرین می‌نامند. حکومت ایران به برادر سوم ، هلاکوخان رسید. در مرزهای قلمرو هلاکوخان در مغرب و قوبیلای در مشرق بود که مغولان به قصد جهان‌گشائی کمر همت بستند[۱].

از میان کلیهٔ ممالکی که بر لب دریای مدیترانه قرار داشت، امارت ارامنهٔ کیلیکیه نخستین دولتی بود که بوی خطر را از پیشروی مغولان شنید و اهمیت آن را دریافت. ارامنه ، در سال ۱۲۴۳ ، به شادمانی شاهد بودند که لشکر امیر یک ایالت مغولان چسان سپاه سلطان سلجوقی را فرومالید و حال تصور این نکته که یک لشکر خاقانی با دشمنان چه خواهد کرد ، مشکل نبود . در سال ۱۲۴۳ سلطان هتوم (حاتم) از سر هوشیاری پیامی محترمانه نزد باتو فرستاد، اما مغولان سوی زادگاه خود بازگشته بودند و سلطان کیخسرو اراضی از دست رفتهٔ آناطولی را بازپس گرفت و یک‌بار دیگر ، به‌دستیاری یک‌تن از امیران یاغی ارمنستان به‌نام کنستانتین لمپرونی ، ارمنستان را تحت فشار گذاشت[۲] . هتوم نزد خود چنین اندیشید که مغولان بازخواهند آمد و دورنیست بتوان وجود ایشان را به سود مسیحیان آسیا و به‌ویژه خود وی ، به کار گرفت. هتوم در سال ۱۲۴۷ برادر خود سپهدار سمپاد[۳] را به سفارت روانهٔ دربار خاقان کرد. سمپاد در سال ۱۲۴۸ ،

---

۱ - گروسه ، همان اثر ، ۱۳-۳۱۲ و ۶-۳٦٤ . « اردوی زرین La Horde d' Or» تألیف اباکوبوسکی Iakoubovski وگرکوف Grekov ، ص۰ ۱۲۰-۹۸.
۲ - ابن بی‌بی ، (به کوشش هوتسما)، ص۲۴۳ و ۵۰-۲۴۹ . سمپاد ، ص۰ ۱ ۵-۶۴۹. کراکوس (ترجمهٔ بروسه) ، ص ۱۴۲. ونسان بووه‌ای، ص۶-۱۲۹۵.
۳ - Sempad

لختی قبل از مرگ گیوك ، به قراقروم رسید. گیوك او را گرم پذیرفت ، و چون دانست که شاه ارمنستان حاضر است سر عبودیت بر آستانهٔ خاقان گذارد ، وعده کرد که بزودی ارامنه را مدد خواهد کرد تا بلاد از دست‌داده را ازچنگ سلجوقیان بدرآرند. سمپاد بامنشوری دائر برتصدیق تمامیت ارضی قلمرو هتوم به‌ارمنستان برگشت[1]. اما مرگ گیوك هرنوع یاری مغولان رابه‌تأخیر انداخت. درسال ۱۲۵٤ ، هتوم با اطلاع از جلوس خاقانی سخت‌کوش خود برنشست و عزم قراقروم کرد[2].

قراقروم اینک مرکز سیاسی جهان آن روزگار بود . در سال ۱۲۵٤ که ویلیام روبروکی رسول سلطان لوئی بدین‌شهر رسید ، در آنجا سفیرانی از جانب امپراطور یونانی ، خلیفهٔ بغداد ، شاه‌دهلی ، سلطان سلجوقی و امیران جزیره و کردستان و شاهزادگان روسیه را دید که همه گوش برفرمان بر درگاه خاقان به‌خدمت ایستاده‌اند. از اروپائیان نیز تنی چند درآن شهر رحل اقامت افکنده بودند که از آن جمله مردی بود گوهری از اهالی پاریس با همسر مجاری خویش و بانوئی از مردم آلزاس که به‌عقد یک معمار روسی درآمده بود[3] . بر درگاه خاقان از تبعیض نژادی یا مذهبی نشانی دیده نمی‌شد. مقامات عالی لشکری و کشوری همچنان در دست اعضای خاندان چنگیزخان بود ، اما در میان وزیران و حکام ایالات و تقریباً از همهٔ اقوام آسیائی دیده می‌شد. منگو خود پای بندکیش اجدادی یعنی مذهب شمنی بود ، اما در مراسم مسیحیان و بودائیان و مسلمانان همه به‌تساوی شرکت می‌جست ؛ چراکه معتقد بود خدا یکی است وهرکسی مختار است او را به‌دلخواه خویش نیایش کند. نفوذ نسطوریان بیش از دیگران بود ،

۱ ـ نامهٔ سمپاد به هانری شاه قبرس ، در کتاب ویلیام نانجیسی ، ص ۳-۳٦۱ .

۲ ـ «الاعلاق‌الخطیره» ابن‌شداد(به‌کوشش کاهن)،در «مجلهٔ تحقیقات اسلامی Revue des Etudes Islamiques» سال ۱۹۳٤ ، ص ۱۲۱. ابن عبری (ترجمهٔ باج)، ۱۹-٤۱۸ .

۳ ـ ویلیام روبروکی (ترجمهٔ راکهیل)، ص ۱٦۵ به بعد ، و ۷۷-۱۷٦ . همچنین مردی از اهالی انگلستان به‌نام بازیل Basil که در مجارستان به دنیا آمده بود ، در قراقروم می‌زیست (همان اثر ، ص ۲۱۱). ابن عبری (ص ٤۱۱) می‌گوید که هتوم و دو تا از شاهان گرجستان ، به اتفاق سفیران حلب و رسولانی از جانب فرنگان و اسماعیلیان در قوریلتائی که به دنبال مرگ اوکتای‌تشکیل یافت حضور داشتند .

زیرا منگو به‌احترام خاطرهٔ مادر خویش که از کیش اجدادی هرگز نبرید، بدانان عنایتی خاص داشت. این بانو با همهٔ اعتقادی که به مسیحیت داشت، در شهر بخارا مدرسه‌ای خاص تدریس فقه اسلامی تأسیس کرد. قوتوقتی سوگلی منگو و همچنین بسیاری دیگر از همسران او کیش نسطوریان داشتند[1]. ویلیام حیرت خویش را از جهالت و نقش بازی کشیشان نسطوری بر زبان‌آورده و می‌گوید که مراسم دینی ایشان چیزیست شبیه به محافل باده‌گساری و نوشخواری. او یک روز یکشنبه ملکه را دید که ازمراسم عشاء ربانی سیاه‌مست بازمی‌گشت. ویلیام چون درکار خویش توفیق لازم را نیافت، برآن بود تا ناکامی خویش را زاییدهٔ کارشکنی‌های این روحانیان بدعت‌گذار قلمداد کند[2].

حقیقت آنکه او در سفارت خود به‌مراد کامل نرسید. وی ضمن سفر، از پایتخت باتو درکنار ولگا گذشته و دریافته بود که سرتاق، پسر باتو، باآنکه کیش عیسویان را نپذیرفته بود، پیروان این مذهب را عزیز می‌داشت. باتو او را روانهٔ مغولستان کرد و وی باهزینهٔ مغولان درکمال امنیت و آسایش در امتداد راهی تجاری که گاه روزها در آن می‌گذشت بی‌آنکه از آبادانی نشانه‌ای در چشمدید آید، طی طریق کرد تا در اواخر سپتامبر سال ۱۲۵۳ به لشکرگاه خاقان درچندمیلی جنوب قراقروم فرود آمد. ویلیام در چهارم ژانویه به حضور منگو باریافت و اندکی بعد به‌اتفاق درباریان، به قراقروم نقل مکان کرد. وی مغولان را دید که عزم دارند تا برمسلمانان غرب آسیا زنند، و آماده‌اند تا دست در دست مسیحیان نهند. اما مشکلی حل‌ناپذیر درمیان بود. خاقان بزرگ سوای خویشتن وجود هیچ تاجدار دیگر را برعرصهٔ خاك تحمل نمی‌توانست کرد. سیاست خارجی او صریح و ساده بود؛ دوستانش همه سر بر خاك آستانش داشتند و آنها که

---

۱ - هاورت، همان اثر ج اول، ص ۹۱-۱۸۸. سرقویتی در فوریهٔ ۱۲۵۲ درگذشت. ابن عبری (ص ۴۱۷) او را بانوئی خردمند و با ایمان می‌شمارد. ویلیام‌آو روبروکی، ص ۶-۱۸۴. «مغولان و دستگاه پاپ» نوشتهٔ پلیو، همان اثر، ص ۱۹۸. هلاکو به وارتان Vartan، مورخ ارمنی گفت که مادرش یک عیسوی مؤمن بود (وارتان، متن ارمنی، به کوشش امین Emin، ص ۲۰۵).

۲ - ویلیام روبروکی، همان‌جا.

به راه دشمنی می‌رفتند ، باید یا از پهنهٔ خاك برچیده می‌شدند ، یا آنکه به‌قهر حکم او را گردن می‌گذاردند. یگانه ره‌آورد ویلیام این وعدهٔ صادقانه بود که تا آنگاه که زمامداران عیسوی روی بندگی به درگاه یگانه شاهنشاه روی زمین می‌سائیدند، می‌توانستند به‌یاری بی‌دریغ مغولان دل قوی دارند . این شرایط مقبول طبع شاه فرانسه نبود. ویلیام در ماه اوت ۱۲۵٤ قراقروم را بازگذاشت، در حالی که مانند تمام رسولانی که بعد از او به بارگاه شاهان خاوردور آمدند ، دریافته بود که سلاطین خاورزمین از درك اصول و موارد استفادهٔ سیاست باختریان ناتوانند. ویلیام از طریق آسیای مرکزی به دربار باتو بازگشت و از آنجا از طریق قفقاز و آناطولی سلجوقیان به ارمنستان و سرانجام به عکا رسید و همه‌جا از بزرگداشتی که در خور رسولی بازگشته از درگاه خاقان بزرگ بود ، برخوردار گشت[1] .

سلطان هتوم ، اندکی بعد از عزیمت ویلیام به قراقروم رسید . از آنجا که همهٔ میهمانان بیگانه یا امیران سرسپرده‌ای بودند که علی‌رغم خواست قلبی خویش به درگاه خاقان احضار شده بودند یا فرستادگان پادشاهانی که با سرافرازی تمام دم از استقلال می‌زدند ، هتوم که به ارادهٔ خویش به‌عنوان امیری دست نشانده روبه درگاه خاقان نهاده بود ، از نواخت و عنایتی خاص بهره مند شد. درسیزدهم دسامبر سال ۱۲۵٤ خاقان هتوم را رسماً بارداد و او را منشوری اعطا کرد که به‌موجب آن مغولان حق نداشتند به او و قلمرو او کوچکترین تعرضی کنند ؛ وانگهی ، به‌عنوان سرآمد مشاوران مسیحی کیش خاقان در امور مربوط به آسیای باختری ، مورد نواخت و پذیرائی خاص قرار گرفت. منگو وعده‌داد که کلیهٔ صوامع و کلیساهای مسیحیان را از پرداخت مالیات معاف سازد و به‌علاوه فاش کرد که برادرش هلاکوخان که چندی بود در ایران مستقر شده بود ، فرمان یافته است تا بربغداد زند و بنای قدرت خلیفه را از بن برکند ؛ همچنین قول‌داد که به‌شرط همکاری کلیهٔ عیسویان ، شهر اورشلیم را نیز برای ایشان بازپس‌بگیرد . هتوم ، دراول نوامبر ، گرانبار از هدایای بسیار و شادکام از توفیق خویش ، قراقروم را

۱ - ویلیام آو روبروکی همانجا .

ترك گفت. هتوم از طریق ترکستان و ایران راه زادگاه خود در پیش گرفت و پس از ادای احترام نسبت به هلاکوخان در ماه ژوئیه به ارمنستان رسید[1].

امیدورزی هتوم طبیعی اما اندکی زیاده از حد بود. شک نبود که مغولان مشتاق بودند خلیفهٔ بغداد را مهار وگرنه نابود سازند. در میان مسلمانان رعایای بسیار داشتند و لازم بود که این کعبهٔ اعتقاد مسلمین در ضبط ایشان قرارگیرد. مغولان نسبت به دین اسلام کینهٔ خاصی نداشتند و برهمین قرار باآنکه مسیحیت را بر مذاهب دیگر رجحان می‌نهادند، باز وجود یک دولت مستقل عیسوی را هرگز تحمل نمی‌توانستند کرد. از اینرو، اگر قرار بود که شهر اورشلیم به عیسویان بازداده شود، اینکار فقط در دایرهٔ امپراطوری مغول امکان‌پذیر بود. جالبست تصور حوادثی که درصورت کامیابی مغولان در آسیای باختری امکان وقوع می‌یافت. بسا که شالودهٔ دولتی نیرومند از ایلخانان عیسوی کیش درین سامان نهاده می‌شد و احیاناً پس از چندی از دولت مرکزی مغولان می‌برید؛ ولی این خوش خیالی سلطان لوئی که مغولان فرزندان راستین کلیسای رم خواهند شد، حتی در وهم هم نمی‌گنجید. وانگهی روزگار هرگونه استقلال امارت‌های عیسوی در آسیای باختری به‌آخر می‌رسید. یک ضرب شصت مغولان، شاید برای عیسویان خالی از فایدتی نبود، اما فرنگان خاك اورشلیم راکه از رفتار ایلخانان مغول با زمامداران مسیحی خبر داشتند، نمی‌توان سراپا نکوهش کرد که چرا مسلمانان راکه خوب می‌شناختند، بر این قوم ناآشنای خون‌آشام خودپسند که خاطرهٔ کردارش در اروپای شرقی نیز چندان مایهٔ دلگرمی نبود، ترجیح دادند[2]. هتوم درکار خلق اتحادی همگانی

۱- کراکوس، ص۲۷۹ به بعد. «وقایع‌نامهٔ منظوم Rhymed Chronicle» تألیف وهرام Vahram، ص ۵۱۹. ابن عبری، ص ۴۱۸-۱۹. «گلچین تواریخ Flor des Estoires»، تألیف هیتون Hayton ص۶-۱۶۴. «تحقیقاتی در قرون وسطی»، تألیف برچنایدر، اول، ص ۷۲-۱۶۴.

۲- برای دفاع از کار فرنگان ← «شمال شام» کاهن، ص ۹-۷۰۸. گروسه در «تاریخ جنگ‌های صلیبی» دم به‌دم اشاره به فرصت‌هائی می‌کند که‌به علت امتناع فرنگان از اتحاد با مغولان، رایگان از کف داده شد وحق با اوست؛ ولی او علی رغم معرفت خویش به تاریخ مغولان، گوئیا از این نکته غافل مانده است که خاقان بزرگ به هیچ روی حاضر نبود با فرنگان همچون ملتی خود مختار، نه سر سپرده، معامله نماید. مغولان از درك این حقیقت که سوای خود ایشان امکان وجود دولتهای دیگر نیز بود، عاجز بودند.

در میان عیسویان به‌قصد مساعدت مغولان ، با استقبال گرم عیسویان بومی مواجه گشت و بوهموند انطاکی که زیر نفوذ پدرزن خویش بود ، تدبیر او را پسندید ؛ اما فرنگان آسیا همه دامن به‌یکسو کشیدند.

در ژانویهٔ سال ۱۲۵۶ ، سپاهی عظیم از مغولان ، تحت فرمان هلاکوخان برادر خاقان بزرگ ، از جیحون گذشت. هلاکوخان نیز مانند برادر خویش قوبیلای ، از اکثر شاهزادگان مغول بهتر بارآمده بود. هلاکو مردان دانشمند را قدر می‌شناخت و خود در حکمت و کیمیاگری دستی داشت. مانند قوبیلای ، کیش بودائیان را می‌پسندید ، اما از مذاهب اجدادی خود، یعنی شمنی هرگز نبرید . به‌علاوه از مردمی و بزرگواری قوبیلای در او نشانی دیده نمی‌شد . او مبتلا به صرع بود و شاید همین بیماری بود که او را مزاجی متلون بخشیده بود . هلاکو مانند تمام مغولان قبل از خود در حق مردم مغلوب ذره‌ای شفقت روا نمی‌داشت . اما مسیحیان دلیلی نداشتند که از کردار او بنالند، زیرا که بانفوذ‌ترین کس دربار وی دوقوزخاتون سوگلی‌حرمش بود .این بانوی نامدار ازشاهدختان کرائیت و نوهٔ طغرل خان و بنابراین خال‌زادهٔ مادر هلاکوخان بود. دوقوز از نسطوریان غیور بود که نه‌نفرت خویش را از دین اسلام و نه‌اشتیاقی راکه به مساعدت مسیحیان از هرفرقه و قوم داشت ، ازکسی پوشیده می‌کرد[1] .

نخستین هدف هلاکوخان ، قرارگاههای اسماعیلیان در ایران بود . تا بساط این فرقه از میان برچیده نمی‌شد ، ایجاد یک‌حکومت آرام و منظم امکان پیدانمی‌کرد ؛ ویژه‌آنکه اسماعیلیان باقتل جغتای‌خان پسر دوم چنگیز ، خود دشمنی مغولان را خریدار شده بودند. هدف دیگر، شهر بغداد بود و از آن‌پس لشکرمغول عزم داشت عنان سوی شام بگرداند. هرگوشهٔ این نقشه باموشکافی تمام طرح شده بود. در پهنهٔ ایران و ترکستان راه‌ها مرمت گشت و پل‌ها تجدید

۱ ـ «جامع‌التواریخ» رشیدالدین (ترجمهٔ کترمر)،ص ۹۴-۹۵ و۱۴۵ . او از نفوذ دوقوزخاتون صحبت می‌کند. منگو این بانو را گرامی می‌داشت و به هلاکوخان می‌گفت که نصایح او را در گوش گیرد . مانند سرقویتی این بانو نیز ازشاهدخت‌های کرائیت بود. برای هلاکوخان‌هاورت، سوم ، ص ۹۰ به بعد و «تاریخ جنگ‌های صلیبی» گروسه ، ج سوم ، ص ۵۶۳-۵۶۶ .

عمارت شد و برای حمل آلات قلعه‌کوب از چین ، ارابه‌های متعدد فراهم آمد ؛ مراتع را از احشام‌خالی کردند تا اسب‌های لشکر علوفهٔ فراوان دراختیار داشته باشند. هلاکوخان دوقوزخاتون و دوتن دیگر از همسران خویش را با دوتن از پسرانش همراه داشت. از دودمان جغتای ، نوادهٔ وی نکودار بدین سپاه درپیوسته بود. باتو نیز سه‌تن از برادرزادگان خویش را فرستاد که ازکرانهٔ غربی دریای مازندران فرودآمدند و در ایران به‌لشکریان هلاکوخان ملحق شدند. هرکدام از قبایل مغول یک‌پنجم از مردان جنگی خود را فرستاده بودند و علاوه برآنان این سپاه یکهزارتن کماندار چینی همراه داشت که درکار پرتاب تیرهای شعله‌ور تخصص داشتند. تقریباً سه‌سال پیش لشکری تحت فرمان کتبوقا محرم‌ترین سردار هلاکوخان به‌هموارکردن راه لشکر اعزام شده بود. این کتبوقا مردی نسطوری‌کیش و از ترکان نایمان بود که گفته می‌شد از پشت یک‌تن از آن سه‌مرد مجوسی است که از خاور به دیدار حضرت عیسی شتافتند. کتبوقا بلاد عمدهٔ فلات ایران را در ضبط مغولان آورد و چند پایگاه کم‌اهمیت اسماعیلیان را پیش از دررسیدن هلاکوخان ، فروگرفت[1].

رکن‌الدین خورشاه ، پیشوای اسماعیلیان ، بیهوده تلاش ورزید تا مگر با زدوبندهای سیاسی وپی‌گم‌کردن بلا را بگرداند. هلاکوخان به ایران درآمد وکشتارکنان از طریق دماوند و عباس‌آباد ، آهسته‌آهسته به دره‌های اسماعیلیان پانهاد. چون سپاه عظیم مغولان گرد الموت برآمد و به‌محاصرهٔ قلعه دست برگشاد، رکن‌الدین تسلیم گشت. رکن‌الدین به‌تن خویش در ماه دسامبر به خرگاه هلاکوخان آمد و سربرآستان نهاد؛ ولی کوتوال قلعه از اطاعت فرمان رکن‌الدین دائر به تسلیم دژ سر باز زد و قلعه چندروز بعد با یورش تسخیر شد. رکن‌الدین خود به جان زینهار یافت ، لیکن درخواست تا او را به قراقروم فرستند بدین امید که شاید از شخص خاقان شرایطی سهل‌تر تحصیل کند. ولی چون به قراقروم

۱ - برچنایدر ، همان اثر ص ۱۵-۱۱۴ ، (از مآخذ اصلی) . برای اجداد کتبوقا ← « گلچین تواریخ» هیتون ، ص ۱۷۳ .

رسید ، منگو او را بارنداد و گفت که فرسودن اسبان راهوار به‌قصد انجام سفری بیهوده کاری عبث بوده است. دو پایگاه اسماعیلی گردکوه ولمبسر (لمسر) هنوز دربرابر مغولان سرسختانه پامی‌فشرد. به‌رکن‌الدین گفته شد تا بازگردد و کار تسلیم این دوقلعه را یکسره کند. او در سفر بازگشت به‌تیغ همراهان کشته شد. در همین ایام به‌هلاکوخان فرمان رسید که اسماعیلیان را به کلی ریشه کن سازد. گروهی از خویشاوندان مرشد فرقه را به‌نزد سلغان‌خاتون دختر جغتای خان فرستادند تاهم بردست‌خویش انتقام خون پدر را از ایشان بازستاند. دیگران را که به‌هزاران تن بالغ می‌شدند به‌بهانهٔ سرشماری یکجا گردآوردند و به‌یکباره کشتند. تا پایان سال ۱۲۵۷ ، به‌جز تنی چند که به‌پناه کوهستان‌ها گریخته بودند ، از اسماعیلیان ایران کس برجانمانده بود. دست مغولان به اسماعیلیان شام اینک نمی‌رسید ، گرچه آنها سرنوشت خویش را از هم‌اکنون معاینه می‌توانستند دید[1].

در قلعهٔ الموت اسماعیلیان کتابخانهٔ عظیمی داشتند سرشار از آثار فلسفی و علوم باطنی. هلاکوخان عطاملک جوینی دبیر ایرانی خویش را به‌بررسی کتاب‌ها مأمور کرد و جوینی قرآن‌ها و کتابهائی را که ارزش علمی یا تاریخی داشت همه به‌یکسو نهاد ، آنگاه کتب اسماعیلیان همه آتش‌زده شد. از نوادر روزگار درهمین وقت ، از تف برق آسمانی ، در شهر مدینه آتشی عظیم افتاد و کتابخانهٔ نفیس این‌شهر را که بزرگترین مجموعهٔ آثار اهل تسنن بود ، به‌یکباره خاکستر کرد[2].

هلاکو ، بعد از برچیدن بساط اسماعیلیان ایران ، باسپاهیان خویش آهنگ بغداد کانون اعتقاد اهل تسنن کرد. المستعصم خلیفهٔ وقت که سی‌وهفتمین خلیفهٔ عباسی و پسر خلیفه المستنصر از کنیزکی حبشی بود ، در سر هوای احیای عزت و اقتدار پیشین دستگاه خلافت را می‌پخت. با زوال دولت خوارزمشاهیان خلیفه درکار خویش استقلالی یافت وهم‌چشمی‌های دو دربار دمشق و قاهره او را فرصتی داد تا به‌عنوان والاترین مرجع عالم اسلام خودی نشان دهد. ولی

۱ - ایضاً هیتون ، ص ۱۸ - ۱۱۶. «تاریخ ادبی ایران» ، براون ، دوم، ص ۶۰-۴۵۸. ۲ - ایضاً براون ، همانجا.

مستعصم ، علی‌رغم حصاری که از تشریفات و زرق‌وبرق گرد خود کشیده بود ، مردی بود سست‌عنصر و ابله که از تفریح و کامجوئی به‌چیزی نمی‌پرداخت. کشاکش وزیر شیعی مذهب وی مؤیدالدین علقمی با دبیر سنی او آیبک ، که این یک از حمایت ولیعهد برخوردار بود ، در دربار او نفاق انداخته بود. بغداد را باره‌ای سهمگین حمایت می‌کرد و خلیفه به‌وجود لشکری عظیم که تنها شمارهٔ سوارانش به‌یکصدوبیست‌هزارتن می‌رسید ، دل قوی می‌داشت. اما این سپاه مزدور بود ؛ وانگهی المستعصم بر امیران خویش هیچ اعتماد نمی‌کرد ، بنابراین خلیفه با پیروی از اندرز وزیرخویش از شمارهٔ سپاهیان کاست و پولی‌را که از این رهگذر صرفه‌جوئی کرد ، به امید گردانیدن بلا ، به‌درگاه هلاکوخان پیش‌کش‌فرستاد. چنین تدبیری مشکل می‌توانست رأی هلاکو را بگرداند ، ولوآنکه ارسال پیش‌کشی همچنان ادامه می‌یافت. وقتی هلاکوخان از خلیفه خواست تا سر به حکم مغولان گذارد ، این‌بار خلیفه به‌سخنان آیبک گوش‌فراداد و پیشنهاد هلاکوخان را باغرور تمام ردکرد[1].

هلاکو، بادلی نسبتاً هراسان به‌عزم پیکار از جا برخاست. پیشگوئی ستاره شناسان چندان امیدبخش نبود ، وانگهی او از پیمان‌شکنی زیردستان مسلمان خویش و نیز امکان مداخلهٔ دولت‌های مصر و دمشق سخت چشم می‌زد. ولی اقدامات احتیاطی مانع خیانت شد ، وکس نیز به‌نجات بغداد دست برنیاورد. دراین میان سپاه وی با ورود لشکری از مغولان قبچاق و لشکری که بایچو طی دهسال اخیر در مرز آناطولی نگاهداشته بود ، و فوجی از سواران گرجی که مشتاقانه آمده بودند تا درکار فتح پایتخت مسلمانان آنها نیز دستی داشته باشند ، تقویت گشت.

در پایان سال ۱۲۵۷ سپاه مغول از پایگاه خویش در همدان به جنبش درآمد. بایچو به‌اتفاق مردان خویش درموصل از دجله گذشت و درامتداد کرانهٔ غربی رود سرازیر شد. کتبوقا در مشرق بغداد به جلگهٔ عراق درآمد ، در حالی

---

۱ - «تاریخ مغولان» دسون ، سوم ، ص ۲۵-۲۱۵ .

که شخص هلاکو، باقلب سپاه از طریق کرمانشاه نزدیک می‌شد . سپاه خلیفه تحت فرمان آیبک ، به‌قصد مقابله باهلاکوخان ، قدم در راه نهاد که ناگاه خبر نزدیک شدن بایچو را از شمال‌غربی شنید. آیبک دوباره از دجله گذشت ودر یازدهم ژانویهٔ ۱۲۵۸ در سی‌میلی بغداد نزدیک انبار رو در روی‌بایچو قرارگرفت. بایچو وانمود به‌عقب‌نشینی کرد و بدین‌قرار لشکر خلیفه را به‌زمینی پست وگل‌آلود کشانید، آنگاه مهندسان را فرستاد تا بندهای فرات را در پشت سر ایشان گشودند. روز دیگرکه دولشکر درهم‌افتادند ، سپاه آیبک به‌طرف زمین آب گرفته رانده شد. تنها آیبک وگارد نگهبان وی توانستند خویشتن را از آب بیرون کشیده به بغداد رسانند. اکثر جنگجویان خلیفه هم برعرصهٔ رزمگاه به‌خاك هلاکت افتادند و دیگران پراکنده و هراسان سر به دامان صحرا گذاشتند[۱] .

درهجدهم ژانویه هلاکوخان گرد حصار شرقی بغداد برآمد وتا بیست ودوم همین ماه به‌یاری جسرهائی‌که درست در بالا و پائین حصار برفراز دجله ساخته شده بود ، شهر تنگ در محاصره آمد. دجله از درون شهر می گذشت و قسمت غربی شهرکه قصر خلفای پیشین را در خود داشت ، اینک به اهمیت قسمت شرقی که عمارات دولتی در آن تمرکز یافته بود ، نبود و همین قسمت شرقی بودکه هدف کوبنده‌ترین حملات هلاکو قرار گرفت. کم‌کم‌خلیفه خود را باخت. در پایان ماه ژانویه ، خلیفه وزیر خویش راکه پیوسته مشوق او به مماشات بامغولان بود، همراه با بطریق نسطوریان بغداد ، بدین امیدکه شاید این یک با دوقوزخاتون تماس بگیرد ، به نزد هلاکو فرستاد تا شاید او را برسر مصالحه آورند. رسولان بارنیافتند و دست‌خالی بازگشتند. پس ازسنگبارانی وحشتناك در هفتهٔ اول‌فوریه، حصار شرقی کم‌کم به‌لرزه درآمد . در دهم ماه فوریه آنگاه‌که پای سربازان مغول به درون شهر باز شده بود ، خلیفه به‌تن خویش بیرون آمد و به‌اتفاق کلیهٔ سران لشکری و کشوری دربار خود را تسلیم هلاکوخان کرد . به آنان دستور داده شد تا سلاح از خود بازکنند ، سپس به‌جز شخص خلیفه همه‌شان را در خون

۱ ـ «تاریخ ادبی ایران» براون ، دوم ، ص ۲-۴۶۱ .

کشیدند. پانزدهم فوریه هلاکو به بغداد درآمد و درکاخ المستعصم جاگرفت. خلیفه نیز بعد از آنکه نهانگاه گنجینه‌های خویش را به هلاکو نشان‌داد، به‌قتل آمد. در این میان در شهر مردم بی‌محاباکشتار می‌شدند. چه آنهائی‌که به‌چالاکی تسلیم شدند و چه آنهاکه مردانه درایستادند همه به قتل رسیدند. زن و مرد و کودک پا به‌پای یکدیگر به خاك وخون درغلطیدند. یک تن از مغولان درکوچه‌ای به‌چهل نوزاد برخورد که مادران خویش را ازکف داده‌بودند و چون می‌دانست که بی‌شیر مادر دیر نخواهند پائید، از سر رحمت تیغ در ایشان نهاد. سربازان گرجی‌که از نخستین‌کسانی بودندکه پا به‌شهر نهادند، در ویرانگری مغولان را روسپید کردند. طی چهل‌روز در حدود هشتادهزار تن از مردم بغدادکشتار شدند. در آن هنگامهٔ مرگ و خون، یگانه افرادی که به‌یاری بخت‌بلند از گزند تیغ رستند، عبارت بودند از آنهائی‌که در سرداب‌ها پنهان شده بودند و مغولان به نهانگاه ایشان راه نیافتند و دیگر گروهی از دختران و پسران خوبروی‌که به‌غلامی وکنیزی برده شدند، به علاوه جماعت مسیحیان‌که درکلیساها پناه‌جسته بودند و به‌فرمان اکید دوقوزخاتون‌کس به‌حریم ایشان تجاوز نکرد[1].

در پایان ماه مارس شهر از فساد اجساد چنان بویناك شده بود که هلاکو ازبیم امراض واگیر مردان خود را از بغداد بیرون‌کشید. بسیاری دریغ‌می‌خوردند؛ چرا که معتقد بودند هنوز در شهر اشیاء قیمتی بسیار یافت می‌شد؛ اما گنجینهٔ سرشاری که خلفای بنی‌عباس طی پنج قرن فرمانروائی بر عالم اسلام روی هم انباشته بودند، در اختیار هلاکوخان قرار گرفت. وی بعد از آنکه سهم قابل توجهی از آن را به پیشگاه برادر خود منگو قاآن فرستاد، به‌آرامی به همدان و از آنجا به آذربایجان بازگشت و در اینجا در شاهی، کنار دریاچهٔ ارومیه، برای

۱ - براون همان اثر، دوم، ص ۶-۴۶۲. برچنایدر، همان اثر، اول، ص ۲-۱۱۹. ابوالفدا ۷-۱۳۶. ابن عبری، ص ۳۱-۴۲۹. کراکوس، ص ۶-۱۸۴. وارتان (متن ارمنی، به کوشش امین)، ص ۱۹۷ «گلچین تواریخ» تألیف هیتون، ص ۷۰-۱۶۹.

نگاهداری لعل و گوهر و شمش‌های بیحساب خویش دژی استوار برآورد . وزیر سابق خلیفه، یعنی مؤیدالدین علقمی ، تحت نظر کارگزاران مغول به حکومت بغداد منصوب گردید و ماگیکا بطریق نسطوری شهر هدایای ارزنده دریافت کرد. یکی از کاخ‌های خلیفه را به بطریق دادند تا به عنوان کلیسا و اقامتگاه خویش از آن استفاده کند . ساحت شهر رفته‌رفته پیراسته شد و از نو لطف و صفائی گرفت . چهل سال بعد بغداد شهرستانی شده بود از نو آبادان و ثروتمند با وسعتی درحدود یک دهم سابق [۱] .

خبر انهدام بغداد در اکناف آسیا پیچید. مسیحیان آسیا از هر کنار بانگ شادمانی برآوردند و با مسرت بسیار خبر سقوط دومین «بابل» را ثبت کردند و هلاکوخان و دوقوز خاتون را به عنوان هلنا و کنستانتین جدید و دست انتقام خداوند از دشمنان عیسی ستودند[۲]. برای مسلمین سقوط بغداد ضربه‌ای تکان دهنده و نشانه‌ای از اعلام جنگ بود . قرن‌ها بود که از قدرت خلفای عباسی تنها اسمی به جا مانده بود، ولی دستگاه خلافت هنوز آوازه‌ای بلند داشت. انقراض خاندان بنی‌عباس و ویرانی پایتخت آن کرسی رهبری را در عالم اسلام خالی گذاشت تا هر امیر جاه طلبی طمع در آن بندد. نشاط مسیحیان دیر نپائید، چه در اندك زمانی مسلمانان بر فاتحان چیره آمدند، با این همه در عالم اسلام شکاف افتاده بود ، آنسان که هرگز جبران نمی‌شد. سقوط بغداد که نیم قرن بعد از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۲۰٤ صورت گرفت ، به تعادل نیروئی که میان دستگاه خلافت و دولت بیزنطه حکمفرما بود و در پرتو آن مردم خاور نزدیک بدان‌همه نیکروزی رسیده بودند ، برای همیشه پایان داد . دیگر آن روزگار که خاور نزدیک بر جهان متمدن سایهٔ شوکت می‌گسترانید ، به سر رسیده بود .

بعد از انهدام بغداد ، هلاکو آهنگ شام کرد . نخستین قدم تقویت

۱ - برچنایدر ، همان اثر ، ص ۱-۱۲۰ . دسون ، سوم ، ص ۲۵۷. « یک وقایع نامهٔ بغداد» لوی Levy ص ۶۰-۲۵۹ .

۲ - «تاریخ سیونیا History of Siunia » (متن ارمنی) ، تألیف استفن اربلیان Orbelian (ص ۵-۲۳٤) هلاکوخان و دوقوزخاتون را «کنستانتین و هلنای جدید» می‌نامد .

پاسگاه‌های مغولان بود در ایالت جزیره و بالاتر از همه سرکوبی الکامل امیر ایوبی میافارقین که سر به فرمان مغولان ننهاده و گستاخی را به جائی رسانیده بود که کشیشی یعقوبی مذهب را که به عنوان ایلچی هلاکو به دیدارش آمده بود، به صلیب کشیده بود [۱]. هلاکوخان، پیش از ترك لشکرگاه خویش در نزدیکی مراغه، رسولان دولت‌های مختلف را به حضور پذیرفت. بدرالدین‌ـ لؤلؤ اتابك سالخوردهٔ موصل شخصاً آمده بود تا تقصیرات گذشته را عذر خواهد. لختی پس‌از او دو شاهزادهٔ سلجوقی، یعنی کیکاووس دوم و قلج ارسلان چهارم پسران سلطان کیخسرو از راه برآمدند. کیکاووس که در سال ۱۲۵۶ با بایچو به مخالفت برخاسته بود، بیهوده می‌کوشید تا مگر با چاپلوسی بسیار که خود مایهٔ حیرانی مغولان بود، دل سنگ هلاکوخان را نرم گرداند. سرانجام الناصر یوسف حکمران دمشق و حلب العزیز پسر خویشتن را برای اظهار مراتب بندگی به پیشگاه ایلخان فاتح فرستاد. اوایل سال ۱۲۶۰ میافارقین در محاصره آمد و بیشتر به پاس مددهای یاران گرجی و ارمنی هلاکوخان، به زودی تسخیر گشت. مسلمانان بی‌دریغ کشتار شدند و مسیحیان امان یافتند. الکامل را در شکنجه کشیدند و از گوشت تن خود آنقدر براو خورانیدند تا جان داد [۲].

در سپتامبر سال ۱۲۵۹، هلاکوخان سپاه مغول را به قصد گشودن شمال‌غربی شام به‌حرکت درآورد. کتبوقا طلایه را رهبری می‌کرد و بایچو جناح راست و سونجاق، سردار دیگر هلاکو، جناح چپ را؛ خود هلاکوخان نیز قلب را فرماندهی می‌کرد. هلاکو از طریق نصیبین و حران و رها تا بیره جلورفت و دراینجا از فرات گذشت. سروج به پایداری کوشید و تاراج شد. اوایل سال‌نو مغولان گرد شهر حلب برآمدند و چون مدافعان تن به تسلیم ندادند، درهجدهم ژانویه آن شهر را در محاصره گرفتند. آنگاه که طوفان برخاست، سلطان الناصرـ یوسف در دمشق بود. سلطان امیدوار بود که حضور فرزندش در اردوی هلاکوخان

---

۱ ـ دسون همان اثر، ج سوم، ص ۳۰۷.

۲ ـ کراکوس، ص ۹-۱۷۷. وارتان، ص ۱۹۹. رشیدالدین (ترجمهٔ کترمر)، ص ۱-۳۳۰. دسون، سوم، ص ۳۵۶.

بلا را خواهد گردانید و چون دانست که نقش برآب زده است ، حاضر شد با تقبل خواری بیشتر سر برخط ممالیک مصر گذارد. مملوکان وعدهٔ مساعدت دادند ، اما در وفای به‌عهد شتاب نکردند. دراین بین الناصریوسف بیرون دمشق لشکری گردآورد و عم‌زادگان خویش را از حماة و کرک به‌یاری طلبید ؛ اما در آن‌حال که بیرون دمشق درانتظار بود ، چندتن از امیران ترك قصد جانش کردند . وی از قصد بدخواهان بو برد ؛ و توطئه گران یک‌تن از برادرانش را برداشتند و به‌مصر گریختند. این‌غدر نابهنگام ، سپاه یوسف را چنان از قدرت انداخت که از نجات حلب به‌یکباره قطع امید کرد.

در شهر حلب ، تورانشاه عم الناصر یوسف دلیرانه به دفاع درایستاده‌بود ، اما بعد از شش‌روز سنگباران بی‌امان ، دیوارها فروریخت و سربازان مغول به درون شهر زورآور شدند . همچون دیگر شهرها ، مسلمانان بی‌محابا کشتار شدند و عیسویان به سلامت جستند ، مگر گروهی از ارتودکسان که در آن هنگامهٔ مرگ کلیساهاشان شناخته نشد. ارگ ، تحت فرمان توران‌شاه، چهار هفتهٔ دیگر مردانه پافشرد و چون این یک نیز از پا درآمد ، از هلاکوخان شفقتی خلاف انتظار سرزد . او تورانشاه را به‌حرمت کهولت سن و شجاعت بسیار به جان زینهار داد و اصحابش را بخشود. گنجینه‌ای سرشار به‌چنگ سردار فاتح درافتاد. امارت حلب نصیب الاشرف ، امیر سابق حمص شد که از سر خردمندی چندماه پیش به پای خود به‌عنوان سرسپرده به درگاه ایلخان آمده بود. مشاوران و سربازان مغول گمارده شدند تا او را در ضبط خویش داشته باشند[1].

دژ حارم برسر راه حلب به انطاکیه ، دومین پایگاهی بود که میبایست به‌جرم آنکه تن به تسلیم نداده بود ـ مگر آنکه یک تن از مسلمانان حاضر می‌شد وعده‌های هلاکو را ضمانت کند ـ گوشمال داده شود. بعد از آنکه این دژ نیز باکشتار همیشگی از پا درآمد ، هلاکو به مرز انطاکیه رسید . سلطان ارمنستان

۱ ـ «سلاطین» مقریزی ، اول، ص ۹۰ و ۹۷. ابوالفدا، ص ۱-۱٤۰ . رشیدالدین، ص ٤۱-۳۲۷ ؛ ابن عبری، ص ٦-٤۳٥

به‌اتفاق داماد خویش امیر انطاکیه برای آستان‌بوسی به‌لشکرگاه هلاکوخان آمد. هتوم قبلا با مردان جنگی خویش سپاه هلاکو را تقویت کرده وبا دریافت سهمی از غنائم حلب به‌پاداش خویش رسیده بود ؛ وانگهی به شاهزادگان سلجوقی فرمان داده شده بود تا فتوحات پدر را در خاك کیلیکیه به ارمنیان بازپس دهند. بوهموند نیز پاداش خود را گرفت و چندین شهر و قلعه که از روزگار سلطان صلاح‌الدین در دست مسلمانان بود ، از جمله لاذقیه را دوباره به‌دست آورد . در برابر از بوهموند خواسته شد تا در پایتخت خویش اوتیمیوس بطریق یونانی را جانشین بطریق لاتین سازد. سلطان هتوم به یونانیان چندان مهری نداشت ، اما هلاکوخان اهمیت عنصر یونانی را به خوبی فهمیده بود و بعید نیست که روابط دوستانه‌اش با امپراطور نیقیه درین مورد موجب دیگری بود[1] .

در نظر لاتین‌های عکا ، آستان بوسی چاکرانهٔ بوهموند مایهٔ ننگ بود به ویژه که به قیمت تحقیر کلیسای لاتین انطاکیه تمام شده بود. ونیزیان هنوز در خاك اورشلیم نفوذ بسیار داشتند و وانگهی بار دیگر با دولت مصر روابط دوستانهٔ تجاری برقرار ساخته بودند. مصالح ایشان براساس رونق تجارت خاور دوراز طریق جنوب به طرف بالای خلیج فارس یا بحراحمر متکی بود ، و آنان به طور روزافزون نگران راههای کاروانی مغولان بودند که ازطریق آسیای مرکزی به کنار دریای سیاه، یعنی همانجائی می‌پیوست که ژنوائیان ، به اتکاء دوستی خویش با یونانیان هرروز قدرت بیشتری می گرفتند. دولت عکا درجستجوی یك ولی‌نعمت زورمند این در و آن در می‌زد . خبر افتاده بود که شارل آنژوئی برادر شاه فرانسه درحوزهٔ مدیترانه نقشه‌ها دارد ، و مدتی است که طمع در تخت شاهی سیسیل بسته است .
در ماه مه ۱۲٦۰ نامه‌ای سوی شارل آنژوئی فرستاده شد که در آن، بعد ازحکایت

۱- «وقایع قبرس» ، ص ۱٦۱. «نامه به شارل‌آنژوئی» در «مجلهٔ شرق‌لاتینی»، ج دوم، ص ۲۱۳. ابن عبری، ص ٤۳٦.«گلچین تواریخ» هیتون، ص۱۷۱ . پاپ بوهموند را به‌خاطر این اتحاد ازکلیسا طردکرد («دفاتر» اربان چهارم،بیست وششم مه ۱۲٦۳). از انضمام‌لاذقیه صحبتی نشده است،ولی‌دفعهٔ بعدکه بدان اشاره می‌شود در دست فرنگان است. ← کتاب حاضر ، صفحات بعد.

خطر پیشروی مغولان ، از او ملتمسانه خواسته شده بود تا اقدامی کند[1] .

ولی آنگاه که این نامه نوشته شد ، دمشق در چنگ مغولان رفته بود . سلطان‌الناصر یوسف ، برای حفظ پایتخت خویش تلاشی نورزید . او با اطلاع از سقوط حلب و نزدیک آمدن دشمن به قصد فرار آهنگ مصر کرد ، اما در نیمه راه رأی بگردانید و همچنانکه سوی شمال باز می‌گشت به چنگ مغولان افتاد . شهر حماة درفوریهٔ ۱۲۶۰ رسولانی نزد هلاکو فرستاد و کلیدهای شهر را تقدیم کرد . چند روزی بعد ، بزرگان دمشق نیز از آنها سرمشق گرفتند . در اول ماه مارس ، کتبوقا پیشاپیش جنگجویان مغول به‌دمشق درآمد، شاه ارمنستان وشاهزادهٔ انطاکیه همراه وی بودند و مردم این پایتخت دیرین خلفا ، بعد از شش قرن متوالی ، برای نخستین بارمعاینه دیدند که سه زمامدار عیسوی پیروزمندانه درگذرگاه‌های دمشق اسب می‌رانند . ارگ چند هفته‌ای به مقاومت کوشید ، لیکن سرانجام در ششم ماه آوریل به قهر از پا درآمد .

با سقوط سه شهر بزرگ بغداد و حلب و دمشق چنان می‌نمود که آفتاب دولت مسلمانان آسیا برلب بام رسیده است . مانند جاهای دیگر ، در شهر دمشق نیز پیروزی مغولان رستاخیز عیسویان بومی را به‌دنبال داشت. کتبوقا خود مسیحی بود و علناً به حمایت این قوم برخاست . پس از هفت قرن برای نخستین مرتبه مسلمین شام مرکزی خویشتن را اقلیتی محکوم می‌دیدند. شعلهٔ انتقام در ایشان زبانه کشید[2] .

طی بهارسال ۱۲۶۰ ، کتبوقا سپاهیانی به اشغال نابلوس و غزه فرستاد ، ولی پای سربازان او به شهر اورشلیم هرگز باز نشد . بدینقرار فرنگان از همه سودر محاصرهٔ مغولان قرار گرفتند . سران مغول تا آنگاه که از فرنگان تمکین کافی می‌دیدند ، بدانان کار نداشتند. مردان خردمندتر آماده بودند تا مغولان را به حال

---

۲ - «نامه به شارل آنژونی» در «مجلهٔ شرق لاتینی» ، ج دوم ، ص ۱۴-۲۱۳ . ۲ - ابوالفدا ، ص ۳-۱۴۱. «وقایع قبرس» ، همانجا. هیتون همان اثر ، ص ۱۷۲-۱۷۱ . برای منابع خطی← کاهن ، همان اثر ، ص ۷۰۷ ح ۱۹ و ۲۰.

خود گذارند، ولی مهار کردن گردن کشان ازعهده شان بیرون بود. در میان نجبـ زادگان مملکت، ازهمه بی‌بند و بارتر ژولیان صاحب صیدا و شقیف ارنون بود که مردی بود بسیار درشت اندام و خوش قیافه، ولی ابله و پای‌بند هوای نفس، که از آن همه بصیرت زیرکانهٔ جد خویش رینالد نصیبی نیافته بود. زیاده روی‌های وی قبلا ناچارش ساخته بود که، با گروگذاردن صیدا از سواران معبد پول‌های کلان وام بگیرد؛ به علاوه به علت تند خوئی با عم ناتنی‌خویش فیلیپ صاحب صور در افتاده بود. ژولیان با یکی از دختران شاه هتوم عروسی کرده بود، اما هتوم در داماد خویش هیچ گونه نفوذی نداشت. جنگ مغولان با مسلمین در نظر ژولیان فرصتی مغتنم بود تا از شقیف ارنون به جلگهٔ ثروتمند بقاع تاختن آورد؛ اما کتبوقا کسی نبود که بگذارد غارتگری‌های این و آن در نظام دولت نوبنیاد مغول خلل افکند. اوفوجی سرباز را تحت فرمان یکی از برادر زادگان خویش به مالیدن غارتگران مأمور کرد. ژولیان ناگزیر همسایگان را به یاری طلبید که بر برادر زادهٔ کتبوقا کمین گشادند و او را کشتند. کتبوقا در خشم شد و لشکری بزرگ فرستاد که تا درون شهر صیدا رخنه کرد، و در آن غارت انگیخت؛ ولی ارگ شهر به لطف کشتی‌های ژنوائی صور از خطر جست. چون خبر به شاه هتوم رسید غضبناك شد و زبان به نکوهش سواران معبد گشاد، که با سوءاستفاده از شور بختی ژولیان گرد صیدا و شقیف ارنون برآمده بودند. کمی بعد، فوجی دیگر، تحت فرمان ژان دوم حکمران بیروت و با همراهی سواران معبد به درون جلیله عنان گشاد، و مانند آن یک، بر دست مغولان ضرب شستی جانانه چشید [1].

ولی کتبوقا در هر حال نمی‌توانست به کاری بزرگ دست برگشاید، چه در یازدهم اوت ۱۲۵۹ منگو قاآن ضمن جنگ با برادر خویش قوبیلای درگذشته بود. پسران او جوان و ناآزموده بودند و از اینرو ارتش چین به عزم به تخت نشانیدن قوبیلای برخاست؛ ولی آریق بوغا، برادر خاقان فقید، که یورت اجدادی

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۱۶۴ - ۱۶۲. هیتون، همان اثر، ص ۱۷۴. «وقایع ارض قدس»، ص۴۴۹. کتاب اخیر تاریخ این وقایع را بعد از نبرد عین جالوت می‌داند، که محتملا درست نیست.

را به انضمام قراقروم وخزانهٔ مرکزی امپراطوری در اختیار داشت چشم برسریر خاقانی دوخته بود. بعد از چند ماهی که در زد و بند وکنکاش و شناختن دوست از دشمن گذشت ، هریک از دو برادر ، در بهار سال ۱۲۶۰ جداگانه قوریلتائی تشکیل داد ، و در آن به مقام قاآنی برگزیده شد . آریق بوغا از حمایت بیشتر اعضای خاندان سلطنتی که در مغولستان به سر می‌بردند ، برخوردار بود ، حال آنکه قوبیلای هواخواهی گرم و مؤثرتر سرداران لشکر را پشت سر داشت . هیچ کدام از این دو قوریلتای صلاحیت انتخاب خاقان را نداشت ، زیرا که در هیچ یک نمایندگان کلیهٔ شاخه‌های فامیل حضور نیافته بودند. وانگهی ، هیچ کدام از این دو مدعی نمی‌توانستند آنقدر صبر کنند تا هلاکوخان و شاهزادگان قبچاق یاحتی شاهزادگان خاندان جغتای از ماجرا خبر یافته، نمایندگان خویش را اعزام دارند . هلاکوخان هواخواه قوبیلای بود، اگر چه پسرش چومقور ازدوستداران آریق بوغا به شمار می‌آمد . برکه (بورکا) خان مغولان قبچاق نیر از آریق بوغا حمایت می کرد . سرانجام در پایان سال ۱۲۶۱ قوبیلای آریق بوغا را در هم‌شکست. در خلال این ایام، هلاکو از سر احتیاط در مرزهای شرقی خود آماده ایستاده بود تا درصورت لزوم بی‌تأمل آهنگ مغولستان کند. نگرانی او بی‌چیزی نبود. آریق بوغا خودسرانه در امور ترکستان دخالت کرد و ارغانه نایب‌السلطنهٔ آن سامان را به نفع عم زادهٔ شوهر وی الغو برکنار کرد ؛ وسرانجام عهدشکنی همین مرد و عروسی او با ارغانه بود که در به تخت رسانیدن قوبیلای بسیار مؤثر افتاد. هلاکوخان بیم داشت که مبادا آریق بوغا درامور او نیز چنین مداخله‌ای نماید ، وانگهی ، میان او و عم زادگانش از اردوی زرین در دشت قبچاق ، هرروزکار دشمنی بالاتر می گرفت ؛ چون در آن حال که هلاکوخان زیر بازوی مسیحیان را گرفته بود ، بورکای خان آشکارا سوی مسلمانان می گرائید و باسیاست ضد اسلام هلاکو هیچ موافق نبود. در قفقاز که مرز آندو بود تصادمی چند رخ داد . بورکای و سردارانش عیسویان را سخت تعقیب می کردند ، اما تلاش

هلاکوخان به استقرار قدرت خویش در دامنهٔ شمالی کوهسار به جائی نرسید ، و یکی از لشکرهای او بر دست نوقای نوادهٔ خواهر بورکای ، درکنار نهر ترك Terek درسال ۱۲۶۹ سخت مالیده شد [1] .

این گرفتاری‌ها هلاکوخان را ناچار ساخت که ، به مجرد تسخیر دمشق، گروه کثیری از جنگاوران خود را از شام بیرون برد . کتبوقا با لشکری تحلیل رفته به حکومت آنجا پرداخت. بدبختانه برای مغولان ، پیشروی ایشان در فلسطین موجب تحریک یک قدرت عظیم و ناشکستهٔ مسلمانان، یعنی ممالیک مصر شد . اکنون ممالیک آماده بودند تا با حریف پنجه در افکنند .

آیبک نخستین سلطان مملوك به موقع خویش اطمینانی نداشت و برای آنکه سلطنت خود را جلوه‌ای قانونی دهد ، گذشته از آنکه ملکهٔ بیوه شجرالدر را عقد کرد، یکی از اطفال خاندان ایوبی را به‌نام الاشرف موسی هم‌به عنوان همکار خود به تخت نشانید . ولی این شاهزادهٔ خردسال راکس به چیزی نمی‌گرفت ، و بی‌قدری او زود بر همه آشکارا شد. درسال ۱۲۵۷ میان آیبک و ملکه اختلاف افتاد . ملکه کسی نبود که از مردی نوخاسته دشنام پذیرد. او خواجهٔ محرم آیبک را فریفت تا مخدوم خویش را هنگام استحمام به قتل آورد. با قتل آیبک، کم مانده بود که ممالیک تیغ بر یکدیگر کشند . گروهی خواستار انتقام بودند ، و گروهی دیگر ، به اتکای آنکه ملکه شجرالدر یگانه وارث تخت شاهی است ، به حمایت وی برخاستند . سرانجام دشمنان چیره آمدند ، و در دوم ماه مه ۱۲۵۷ ملکه را آنقدر زدند ، تا جان داد ؛ آنگاه نورالدین علی پسر پانزده سالهٔ آیبک را به شاهی برگزیدند . ولی این نوجوان که نه از دودمانی والاتبار بود ، و نه آنکه از شخصیت نافذ یک رهبر نشانی داشت ، در دسامبر سال ۱۲۵۹ ، توسط یکی از دوستان دیرین پدر خویش موسوم به سیف‌الدین‌قطز (قدوز) که بر جایش‌تکیه‌زد،

۱ - رشیدالدین ، ص ۳٤۱ به‌بعد و ۳۹۱ به بعد . کراکوس ص ٤-۱۹۲. هیتون ، همان اثر ، ص ۱۷۳ . ← « امپراطوری مغول L' Empire Mongol گروسه ، ص ۲٤ - ۳۱۷ . هاورث ، سوم ، ص ۱۵۱ . دسون ، سوم ، ص ۳۷۷ . نوقای ظاهراً از طریق مادر با خاندان شاهی نسبت داشت .

برکنار شد. بر نشستن این مرد گروهی از ممالیک از جمله بیبرس را که از بیم آیبک به دمشق گریخته بودند، به مصر باز گردانید [1].

اوایل سال ۱۲۶۰ هلاکوخان رسولانی روانهٔ مصر کرد واز سلطان آن کشورخواست تاقبول ایلی کند. قطز (قدوز) سفیرهلاکوخان را بکشت وآماده گشت تا در شام با مغولان هماوردی کند. در همین هنگام بود که خبر مرگ منگوقاآن و آغاز نبرد داخلی در مغولستان هلاکو را ناچار ساخت که قسمت اعظم لشکریان خویش را از شام سوی مشرق بکشاند. شمارهٔ سپاهیانی که قطز فراهم ساخته بود از لشکریانی که با کتبوقا بازمانده بودند، به‌مراتب بیشتر بود. گذشته از لشکریان مصر، بازماندهٔ لشکر خوارزمیان با مردانی از طرف امیر ایوبی کرک به قدوز پیوسته بودند. در بیست‌وششم ژوئیه لشکر مصر به‌پیشاهنگی بیبرس از مرز بگذشت و آهنگ غزه کرد. لشکری خرد از مغولان، تحت فرمان بیدر، غزه را در حکم داشت. بیدر، کس فرستاد و کتبوقا را هشدار داد، اما پیش از در رسیدن کمک، سپاه مصر مغولان غزه را مالیده بود [2].

کتبوقا در بعلبک بود و در دم به‌پاخاست تا ازکنار دریای جلیله به درهٔ اردن درآید، ولی عصیان مسلمانان دمشق گره درکارش انداخت. خانه‌ها وکلیساهای مسیحیان دمشق را مسلمین نابود کردند و برای اعادهٔ نظم وجود سربازان مغول در آن شهر لازم بود. درین بین قطز تصمیم گرفت در امتداد ساحل پیش رانده، در شمال به درون خشکی عنان بگرداند تا، درصورت پیشروی کتبوقا به درون فلسطین ارتباط وی را باپشت سر مورد تهدید قرار دهد. قبلا ایلچیانی به‌عکا اعزام شدند تا از فرنگان اجازهٔ عبورگیرند، و هرآینه کمک نظامی عملا مقدور نباشد مصریان اجازه داشته باشند در خاك آنان خواربار خویش را تأمین کنند.

بزرگان کشور در عکا گردآمدند و به‌رای‌زدن نشستند. ایشان به سبب تاراج اخیر شهر صیدا کینهٔ مغولان را به‌دل داشتند و وانگهی، با اطلاع از

۱ - ابوالفدا، ص ۱۳۵. ۲ - رشیدالدین، ص ۳۴۷. دسون، سوم، ص ۵-۳۳۳.

کشتارهای بی‌امان مردم بی گناه ، نمی‌توانستند به‌این قدرت نوظهور اعتماد ورزند. فرنگان با تمدن اسلامی آشنا بودند و بسیاری از آنان مسلمین را به عیسویان بومی، که اینهمه مورد عنایت مغولان بودند ، ترجیح می‌داند . فرنگان نخست برآن بودند که سلطان مصر را بامردان مسلح یاری نمایند، ولی آنوی سانگرهاوزنی[۱] پیشوای سواران تیوتون ، اعلام‌خطر کرد که اعتماد بیش از حد به‌مسلمانان کار خردمندانه‌ای نیست ، به‌ویژه اگر شکست مغولان در آنها شوری تازه می‌انگیخت. فرقهٔ سواران تیوتون در ارمنستان مستغلات بسیار داشت و محتملا آنو هواخواه سیاست سلطان هتوم بود. سخنان مدبرانهٔ او در حاضران گرفت و پیشنهاد اتحاد نظامی رد شد ؛ اما سلطان اجازه یافت تا آزادانه از قلمرو فرنگان بگذرد ، و از تسهیلات ایشان در تأمین سازوبرگ لشکر خویش استفاده نماید[۲].

درماه اوت، سلطان سپاه را به‌سوی شمال به‌جنبش درآورد و در میوه‌زارهای حومهٔ عکا چند روزی اردو زد . تنی‌چند از امیران لشکر، از جمله بیبرس ، به‌عنوان میهمانان خاص به‌درون حصار خوانده شدند. بیبرس ، بعد از بازگشت ، به اشاره قطز راگفت که چه آسان می‌توان بایک شبیخون عکا را فروگرفت ؛ ولی قطز آمادهٔ این خیانت‌ورزی نبود ، وانگهی ، ازکین‌خواهی فرنگان ، درحالی که مغولان هنوز تیغ بردست، سر پیکار داشتند ، چشم می‌زد ، شمارهٔ بسیار میهمانان اهالی را نگران کرده بود ، ولی وعدهٔ خرید ارزان اسبهائی که ممکن بود از مغولان به غنیمت گرفته شود قدری آنها را تسکین داد[۳].

قطز در عکا بود که شنید کتبوقا از اردن گذشته و به جلیلهٔ خاوری درآمده است . لذا بیدرنگ از طریق ناصره به جنوب خاور عنان گردانید، و در دوم ماه سپتامبر ، به عین جالوت کنار آبکیرهای جالوت، یعنی همانجائی رسید که مسیحیان در سال ۱۲۸۳ راه را بر صلاح‌الدین فروبستند . بامدادان بعد لشکر

۱ - Anno of Sangerhausen ۲ - نسخهٔ خطی ، رتلین ، ص ٦۳۷ . ۳ - « دولت اعراب De Statu Saracenorum» تألیف ویلیام طرابلسی در دوشین Du Chesne ، پنجم، ص ٤٤۳. «وقایع قبرس» ص ٥-١٦٤.

مغول از راه برآمد . سواران مغول با مردان گرجی و ارمنی تقویت گردیده بودند ، ولی کتبوقا گشتی نداشت و بومیان نیز بر سر مهر نبودند. کتبوقا خبر نداشت که ارتش مصر با قدرت تمام در چند قدمی وی ایستاده است . قطز از برتری کمی لشکر خویش به‌خوبی آگاه بود ؛ از اینرو عمدهٔ مردان را در تپه های اطراف پنهان کرد و فقط طلایهٔ سپاه را ، به فرماندهی بیبرس ، در چشمدید دشمن قرار داد . کتبوقا به دام افتاد. وی در رأس سربازان خویش به دشمنی که در مقابل دید حمله‌ور شد . بیبرس تند و تیز به درون تپه ها عقب نشست و مغولان شتاب زده سر در پی‌اش نهادند و ناگهان تنگ در محاصره افتادند. کتبوقا خود با شهامتی کم نظیر به جنگ در ایستاد . مصریان کم کمک پا سست کردند ، ولی قطز به تن خویش به میدان اندر آمد و در آنها جانی تازه دمید . پس از چند ساعت ، تفوق شمارهٔ مصریان کار خود را کرد . تنی چند از مغولان خود را از مهلکه بدر کشیدند، ولی کتبوقا به ننگ شکست گردن نگذاشت و آنگاه که اسبش را کشتند و خود وی به‌اسارت درآمد، تقریباً کس در اطرافش نبود ، اسارت وی نبرد را خاتمه بخشید . او را در زنجیر به پیشگاه سلطان آوردند که او را به استهزا گرفت . کتبوقا در پاسخ درشتی آغاز کرد و او را از انتقام مغولان ترسانید، و از سر خودستائی گفت که برخلاف ممالیک هرگز نسبت به مخدوم خویش خیانت نورزیده‌است. به امر سلطان گردنش را زدند [۱] .

نبرد عین جالوت یکی از قاطع‌ترین جنگ‌های تاریخ است . راست است که به سبب حوادثی که چهار هزار میل دور از آن اتفاق افتاده بود ، لشکر مغولان در شام کم شمارتر از آن بود که بی‌بختیاری بسیار بتواند مملوك های مصر را ناچیز کند و نیز راست است که هر آینه مغولان به چالاکی لشکری بزرگ ساخته و فرستاده بودند ، آثار این شکست از میان میرفت ؛ ولی ارتباط رویدادهای تاریخی نگذاشت که نتیجهٔ نبرد عین جالوت دگرگون شود . پیروزی ممالیک جهان اسلام را از شر بزرگترین خطری که تا کنون گریبانگیر آن گشته بود وارهانید .

---

۲ - رشیدالدین ، ص ۵۲-۳٤۹ . « سلاطین مقریزی » ، اول ، اول ص ٦-١٠٤ . ابوالفدا ، ص ٤-١٤٣ .

هر گاه پای سربازان مغول به مصر باز شده بود، دیگر در مشرق مراکش از مسلمین دولتی بزرگ بر عرصهٔ خاك باقی نمی‌ماند. شمارهٔ مسلمانان آسیا بس بیشتر از آن بود که به یکباره ریشه‌کن شوند ، ولی در هر حال برتری خویش را از دست می‌دادند . هر آینه کتبوقا ، این سردار عیسوی کیش ، به آرزو رسیده بود ، مغولان در کار حمایت عیسویان کوشاتر می‌شدند و عیسویان آسیا که روزگار بدعت‌گذاران پیش از اسلام کروفری نداشتند برای نخستین بار شوکتی پیدا می‌کردند . ولی صحبت از وقایعی که ممکن بود صورت پذیرد ، کاری عبث است و وظیفهٔ یك تاریخ نگار نقل حوادثی است که واقعاً روی داده است. پیروزی عین‌ـ جالوت سلاطین مصر را تا دو قرن دیگر که امپراطوری عثمانی به پا خاست، به صورت مهیب‌ترین قدرت خاور نزدیک در آورد، وکار انهدام مسیحیان بومی آسیا را به پایان برد. این نبرد با تقویت مسلمانان و تضعیف عنصر مسیحی ، خود موجبی شد تا مغولانی که درآسیای غربی رخت انداخته بودند به دین اسلام روی‌آورند؛ در ضمن انهدام دولت صلیبیان را جلو انداخت ، زیرا همانطورکه پیشوای سواران تیوتون پیش‌بینی کرده بود ، مسلمانان پیروزمند اکنون یك آرزو بیش نداشتند و آن نابودی دشمنان دین اسلام بود .

پنج روز پس ازاین پیروزی ، سلطان به دمشق درآمد. الاشرف ایوبی که از مغولان بریده بود ، دوباره به حکومت حمص گمارده شد و امیر ایوبی حماة که به مصر گریخته بود ، به امارت سابق خود بازگشت . حلب نیز ظرف یك ماه باز پس گرفته شد . از دست رفتن شام هلاکوخان را به غیظ آورده بود ، لیکن تا استقرار نظم در مغولستان که قلب امپراطوری مغول بود ، نمی‌توانست کاری کند. هلاکو لشکری به پس گرفتن حلب فرستاد که بعد از دو هفته ناچار از عقب‌نشینی شد و گروه کثیری از مسلمانان را ، به خونخواهی کتبوقا ، کشتار کرد . ولی این همهٔ کوششی بود که از دست هلاکوخان به کین خواهی مرگ کتبوقا ، یار وفاکار خویش برخاست [۱] .

۱ ـ ابوالفدا ، ص ۱٤٤. ← کاهن همان اثر ، ص ۱۱-۷۱۰ ، ابن عبری ، ص ٤٣٩-٤٤٠ .

سلطان قطز غرق در افتخار به عزم بازگشت آهنگ مصر کرد ، ولی با آنکه پیشگوئی کتبوقا دربارهٔ انتقام مغولان هرگز صورت حقیقت نبست، سخنی که درغدر ممالیک گفت ، راست آمد . قطز به تواناترین سردار خویش، یعنی بیبرس بدگمان شده بود ، و چون بیبرس امارت حلب را از او خواستار شد ، تقاضایش را با درشتی رد کرد. بیبرس چشم انتظار انتقام زیاده آرام نگرفت. در بیست و سوم‌ماه اکتبر در سال ۱۲۶۰ ، لشکر پیروزمند به حاشیهٔ دلتا رسید و قطز به عزم شکار خرگوش یک روز بیاسود . وی با تنی چند از امیران خویش از جمله بیبرس و بعضی از دوستان او به قصد شکار بر نشست و همینکه از لشکرگاه فاصله گرفت ، یکی از امیران ، ظاهراً برای عرض مطلبی ، به او نزدیک شد و در حالیکه دست وی را ، گوئی به عزم بوسیدن، محکم نگاهداشته بود ، بیبرس از پشت هجوم آورد و شمشیر خویش را در پشت سلطان فرو کرد . آنگاه توطئه گران تاخت‌کنان به لشکرگاه بازگشتند و قتل سلطان را اعلام کردند . اقطای ، سرکردهٔ اصحاب سلطان ، درخیمهٔ شاهی بود که توطئه‌گران از راه برآمدند. وی از نام قاتل سلطان پرسید و چون دانست که بیبرس است در دم او را بر تخت نشانید و خود نخستین کسی بود که به بیعت برخاست . همهٔ سرداران لشکر از او سرمشق گرفتند و بیبرس به عنوان سلطان مصر به قاهره فرود آمد [1] .

---

۱ ـ ابوالفدا ، همانجا . مقریزی ، اول، اول ، ص ۱۱۳-۱۱۱. ابن عبری همانجا. «وقایع قبرس» ، ص۱۶۵-۶.

فصل چهارم

سلطان بیبرس

«ومصریان را بدست آقای ستم‌کیش تسلیم خواهم نمود،
و پادشاه زور آور بر ایشان حکمرانی خواهد کرد. »

اشعیاء نبی ، باب نوزدهم

رکن‌الدین بیبرس بندقداری اینک نزدیک به پنجاه سال از عمرش می‌گذشت. بیبرس از نژاد ترکان قبچاق و مردی بود بسیار تنومند ، باپوستی گندم‌گون و دیدگانی آبی‌رنگ و صدائی مطنطن. نخستین‌بار که به‌عنوان برده‌ای جوان به‌شام آورده شد، او را به‌پیشگاه امیر حماة عرضه کردند که بعد از لختی آزمایش وی را غلامی تن‌آسان و ناساز تصور کرد و نپسندید ؛ اما در بازار، دیدهٔ یک‌تن از امیران مملوك به‌نام بندقداری براو افتاد و در زمان به‌هوشمندی وی پی‌برد و او را برای خدمت درگارد مملوك سلطان خریداری کرد. بیبرس ازین‌پس به سرعت ترقی کرد و بعد از شکست فرنگان در سال ۱۲۴۴ ، به‌عنوان رشیدترین سرباز مملوك مورد عنایت قرار گرفت . اینک در جبین این مرد خوانده می‌شد که زمامداریست چیره‌دست که ، در لحظهٔ تصمیم ، بر شرافت و شفقت و حق نمک ، هرسه پشت‌پا خواهدزد[1].

---

۱ - ابوالفدا ، ص ۱۵۶. ← «بیبرس Baibars » در «دائرة‌المعارف اسلامی» نوشتهٔ سبرنهایم .

نخستین وظیفهٔ وی استقرار خویشتن بود در مقام سلطنت. مصریان بی‌مخالفتی سربر خط او نهادند، اما در شهر دمشق، امیر دیگری از مملوک‌ها به‌نام سنجر حلبی به‌حکومت برنشست. دمشقیان سنجر را دوست می‌داشتند و حملهٔ مغولان برحلب در همین هنگام، اساس قدرت بیبرس را در شام متزلزل کرد. ولی امیران ایوبی حماة و حمص مغولان را شکستند، و بیبرس خود به شهر دمشق لشکرکشید و در هفدهم ژانویهٔ ۱۲۶۱ بیرون شهر سپاه سنجر را بمالید. دمشقیان به‌هواخواهی سنجر پافشردند، ولی سرانجام به‌زانو درآمدند. سپس بیبرس قصد ایوبیان کرد. بیبرس امیر کرک را باوعده‌های شیرین فریب‌داد تا سر بر فرمانش نهاد، آنگاه به‌آرامی وی را از میانه برگرفت. شرف امیرحمص اجازه یافت که تا پایان عمر خویش در سال ۱۲۶۳ همچنان در امارت بازماند، آنگاه بیبرس شهر او را هم ضمیمه کرد. فقط در شهر حماة بود که شاخهٔ دیگری از دودمان ایوب توانست تا سه‌نسل دیگر، تحت مراقبت شدید مملوکان، به حکومت ادامه دهد[1]. بیبرس می‌خواست دولتش از نظر مذهبی نیز جلوه‌ای عامه‌پسند داشته باشد. گروهی از تازیان بیابانگرد مردی سیه‌چرده را به‌نام احمد به قاهره آوردند و او را عم خلیفهٔ فقید معرفی کردند. بیبرس، به‌سخن‌سازی، اصالت اورا تأیید کرد، و به نام خلیفهٔ مسلمین او را درود گفت، اما هیچ گونه قدرتی در اختیارش ننهاد. احمد راکه به‌الحاکم ملقب شد، به‌زودی به‌بازپس گرفتن بغداد از مغولان فرستادند، و چون او جان برسر اینکار که از حمایت بیبرس نیز چندان بهره‌ای نداشت گذارد، یک تن از پسرانش را برجایش نشانیدند و این شاخهٔ نامعلوم و مشکوک خاندان بنی‌عباس تا آنگاه‌که سلاطین مملوک برخاك مصر حکومت می‌راندند، درقاهره وجود داشت[2].

دومین وظیفهٔ سلطان گوشمال‌دادن مسیحیانی بود که مغولان را مدد رسانیده بودند، و در آن میانه بیبرس کینهٔ هتوم شاه ارمنستان و بوهموند انطاکی

---

۱ - «سلاطین» مقریزی، اول، اول، ص ۱۱۶. ابوالفدا، ص ۰-۵-۱٤۵. ابن عبری، ص ٤۳۹.

۲ - ابوالفدا، ص ۱٤۸. مقریزی همان اثر، ۶٤-۱٤۸؛ ابن عبری، ص ٤٤۲.

را بیش از دیگران به دل داشت، و در اواخر پائیز سال ۱۲۶۱ لشکر فرستاد تا شهر حلب را که امیر ممکوك آن، دم از نافرمانی می‌زد، فروگرفتند و در خاك انطاکیه غارت بسیار برانگیختند. تابستان بعد تاخت‌وتاز از سر گرفته شد و بندر سویدیه به تاراج رفت. شهر انطاکیه در کام خطر بود، ولی هتوم دست در دامان هلاکوخان زد، و تا فرصت از دست‌نرفته بود، با لشکری از ارامنه و مغولان فراز آمد و این شهر را نجات داد[1]. قدرت مغولان در شمال شرقی شام هنوز چندان مهیب بود که بیبرس را اندیشناك سازد؛ از اینرو بیبرس جنگ را گذاشت وتدبیر سیاسی اندیشید. برکای‌خان، ایلخان مغولان قبچاق، اکنون آشکارا اسلام پذیرفته و آماده بود تا باسلطان بیبرس طرح دوستی اندازد. یکی از دو سلطان سلجوقی آناطولی، یعنی کیکاووس، که در نتیجهٔ اتحاد برادر خود قلج ارسلان بامغولان و بیزنطیان قلمرو خویش را از دست داده بود، به دربار برکای‌خان گریخته، و با مدد سربازان بیبرس و مردانی که برکای‌خان از مغولان قبچاق در اختیارش نهاده بود، بازآمده بود، وانگهی می‌شد یکی از قبیله‌داران ترکمان را به‌نام قرامان که اکنون در جنوب شرقی قونیه به‌استواری تمام جاگرفته بود، به‌کار گرفت تا ارمنستان و بیزنطه را دمی‌آسوده نگذارد[2].

فرنگان عکا امیدوار بودند که مملوکان به‌پاس محبتی که از ایشان به‌هنگام نبرد عین‌جالوت دیده بودند، در حق ایشان دشمنی نورزند؛ ولی چون ژان صاحب یافا و ژان صاحب بیروت، در اواخر سال ۱۲۶۱، به لشکرگاه سلطان رفتند تا در باب آزادی اسیران چندسال اخیر و نیز وفای به‌عهدی که سلطان آیبک دائر بر استرداد زرین در جلیله یا پرداخت غرامت آن کرده بود، با وی مذاکره نمایند، بیبرس، باآنکه ظاهراً ژان یافائی را دوست می‌داشت، حاضرنشد التماس ایشان را برآورد، و به جای آن اسیران را روانهٔ اردوهای کارکرد[3].

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۱۶۷؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ٤٦٦. ۲ - «شمال شام»، کاهن، ص ۷۱۱؛ نیز ← «ترکمانان روم Turcomans de Roum» نوشتهٔ کاهن، در «بیزنطه»، ج چهاردهم.

۳ - «وقایع ارض قدس»، ص ٤٥٠؛ العینی، ص ۱۷-۲۱۶ به عهدی اشاره می‌کند که در آن سال میان سلطان و آن دو ژان بسته شد.

در فوریهٔ سال ۱۲۶۳ ، ژان‌یافائی باردیگر از سلطان که درکوهستان طور لشکرگاه زده‌بود ، دیدارکرد و از او وعده گرفت که اسیران را معاوضه نماید و به‌عقد پیمان آشتی رضادهد . ولی میهمان نوازان و پاسداران معبد به آزاد کردن اسیران خویش به‌هیچ روی تن نمی‌دادند ، زیرا که این افراد همه ارباب صنعت و هنر بودند و با دسترنج خویش این دوفرقه را سود کلان می‌رسانیدند. اینهمه آزمندی برخاطر سلطان گران آمد ، و مذاکرات را برید و به‌داخل خاك فرنگان عنان گشاد و بعد از تاراج ناصره و انهدام کلیسای حضرت مریم ، در چهارم آوریل ۱۲۶۳ ناگهان برعکا زد. بیرون شهر نبردی جاناجان درگرفت که طی آن ، به‌جفری سارگینسی خوانسالار کشور زخمی‌شدید رسید. ولی بیبرس جهت محاصرهٔ شهر هنوز آمادگی نداشت و پس از غارت حومه پای‌پس کشید. گمان می‌رفت که میان بیبرس و فیلیپ‌قرینی و ژنوائیان صیدا قرار همکاری گذاشته شده بود که در واپسین‌لحظه ، وجدان عیسویشان راه ایشان را زد[۱].

در دو سوی مرز تاختن‌ها ادامه داشت . بلاد ساحلی فرنگان دمادم تهدید می‌شد . هنوز چندان نگذشته بود که ، در آوریل سال ۱۲۶۱ ، بالیان یبنائی صاحب ارسوف ، از آنجا که می‌دانست از نگاهبانی شهر خود عاجز است ، آنرا به پاسبانان معبد اجاره داد . اوایل سال ۱۲۶۴ ، پاسداران و میهمان نوازان به قصد تسخیر دژ لجون، یعنی مگیدوی[۲] باستان ، نیرو در یکدگر پیوستند ، و چند ماه بعد دوشادوش هم بر عسقلان زدند و حال آنکه سربازان فرانسوی مزدور سن لوئی تاحوالی بیسان راندند و غنیمت بسیارگرفتند. ولی مسلمین به تلافی ، روستاهای جنوب کرمل را آنچنان زیر و زبر کردند که از آن پس قابل سکونت نبود[۳] .

اوایل سال ۱۲۶۵ بیبرس پیشاپیش لشکری گران از مصر بدر آمد .

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۸-۱۶۷ ؛ «وقایع ارض قدس» ، همانجا ؛ «سلاطین» مقریزی، اول ، دوم ، ص ۷-۱۹۴ ؛ العینی ، ص ۱۹-۲۱۸ .

۲ - Megiddo

۳ - «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۴۴۴ و ۴۴۹ . «وقایع ارض قدس» ، ص ۴۵۱ .

زمستان آن سال مغولان درشمال شام اندیشهٔ ترکتازی کرده بودند . نخستین هدف بیبرس زدن مغولان بود ، اما خبر رسید که سربازانش در شمال خود مغولان را بر جای نشانیده‌اند ؛ لذا می‌توانست این سپاه ساخته را در صفحات جنوب علیه فرنگان به کار گیرد . وی چنان وانمود کرد که در تپه‌های ارسوف تفریح کنان قصد نخجیر دارد ، اما ناگهان گرد قیصریه برآمد . شهر در بیست و هفتم فوریه بیدرنگ سقوط کرد ، اما قلعه یک هفته پایداری ورزید ، تا قلعه‌بانان نیز در پنجم مارس تسلیم شدند و زینهار یافتند تا سر خود گیرند . شهر و قلعه هر دو تا روی خاك درهم کوبیده شد و چند روز بعد سربازان بیبرس برحیفا زدند . از مردم شهر ، آنهائی که به موقع بوی خطر را شنیدند خویشتن را به قایق‌های موجود در لنگرگاه رسانیدند و شهر و قلعهٔ آن را به مصریان باز گذاشتند ، که هر دو را زیر و رو کردند ؛ آنهائی که در شهر بودند قتل عام‌شدند . در این میان بیبرس خود بر عثلیث قلعهٔ استوار پاسداران معبد زد . قریهٔ بیرون دژ آتش زده شد ، اما قلعه خود به مقاومت درایستاد . در بیست و یکم ماه مارس ، بیبرس محاصره را برداشت و رو به ارسوف نهاد . میهمان‌نوازان این شهر را با ساز و برگ کافی و مردان رزمجوی تقویت کرده بودند . درون قلعه دویست و هفتاد شوالیه جا گرفته بودند که جان برکف به جنگ درایستادند، اما پائین شهر ، پس ازآنکه قلعه‌کوب‌های سلطان دیوارش را انداخت ، در بیست و ششم آوریل تسخیر شد . سه روز بعد ، فرمانده پادگان که یک سوم از مردان خویش را از دست داده بود ، امان خواست . بیبرس قول خود را نپائید ، و همه‌شان را به اسارت برد . از دست رفتن این دو قلعهٔ بزرگ فرنگان را هراسان کرد و الهام‌بخش ریکوت بونومل[۱] یک تن ازسخن‌سرایان پاسداران معبد گردید ، تا در قطعه شعری شکوه‌کنان ناله سردهد که حضرت عیسی ظاهراً خواری امت خویش را می‌پسندد[۲] .

---

۱ - Ricaut Boncmel

۲ - «وقایع قبرس» ، ص ۱۷۱ ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۴۵۰ ؛ «وقایع ارض قدس» ، ص ۴۵۲-۴۵۱ ؛ العینی ، ص ۲۱۹-۲۱۲ ؛ ابوالفدا ، ص ۱۵۰ ؛ «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۸-۷ ؛ شعر بونومل در «شعر پرووانسی» بارتلمه ، دوم ، ص ۲۲۴-۲۲۲ آمده است.

اکنون نوبت عکا بود، ولی هوگ انطاکی، نایب‌السلطنهٔ وقت، که در قبرس بود قبلا با آنچه سربازکه ازمردان جزیره فراهم ساخته بود، به عکا آمده و آمادهٔ نبرد بود. بیبرس چون ازارسوف دوباره آهنگ شمال کرد، دانست که هوگ در بیست و پنجم آوریل به عکا فرود آمده است. ارتش مصر بعد از آنکه افواجی را به نگاهداری اراضی گشوده بازگذاشت، عزم بازگشت کرد. مرزکشور اینک به چند قدمی عکا رسیده بود[1]. بیبرس شرح کشورگشائی‌های خویش را برای مانفرد سلطان سیسیل که به سابقهٔ معرفت با پدر وی فردریک دوم. دربار مصر با او نیز بر سر دوستی بود، طی نامه‌ای بگفت[2].

برای بیبرس سالی مبارك بود. در هشتم ماه فوریه سال ۱۲۶۵ در آذربایجان عمر هلاکو خان سر آمد. برادرش قوبیلای او را لقب ایلخانی بخشیده و حکمروائی بر اراضی مغولان را در غرب آسیا درخاندان وی موروثی کرده بود. با آنکه کشاکش‌های وی با مغولان دشت قبچاق و مغولان ترکستان، که اینان نیز اسلام یافته بودند، مانع از آن می‌شد که هلاکوخان قصد زدن ممالیک کند، باز قدرتش آنقدر مهیب بود که ممالیک را از حمله به دوستان وی بازدارد. در ژوئیهٔ سال ۱۲٦٤ هلاکو آخرین قوریلتای خود را در لشکرگاه خویش نزدیک تبریز تشکیل داد. همهٔ سر سپردگان درگاهش از جمله هتوم شاه ارمنستان و دیوید (داوود) شاه گرجستان و بوهموند امیر انطاکیه حضور یافته بودند. هلاکو از بوهموند و هتوم در غضب بود که چرا سال پیش اوتیمیوس بطریق ارتودکس انطاکیه را که به اصرار هلاکوخان در سال ۱۲٦۰ منصوب شده بود، ربوده و به ارمنستان برده بودند و اوپیزون[3] لاتینی را به جایش نشانده بودند. برای هلاکوخان دوستی بیزنطیان به عنوان وسیله‌ای برای مهار ترکان آناطولی اهمیت داشت. هلاکوخان با دربار بیزنطه در گفتکو بود تا بانوئی از خاندان شاهی

۱ - «وقایع قبرس»، همانجا؛ «سرگذشت هرقل»، همانجا.
٤ - «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۱٦؛ العینی آمدن سفیری را از جانب شارل آنژوئی، که خیال حمله به مانفرد را داشت، به دربار بیبرس گزارش کرده است (ص ۲۱۹).
۳ - Opizon

قسطنطنیه را به جمع همسران خویش بیفزاید. امپراطور میکائیل ماریا دختر نامشروع خود را نامزد این عروسی کرد و او را همراه با بطریق اوتیمیوس که به قسطنطنیه گریخته بود و بی‌شک بنابه خواست شخص هلاکوخان به مشرق بازگشت، به تبریز فرستاد. اما مغولان گشاده نظر بودند و اجازه نمی‌دادند کشاکش‌های مذهبی عیسویان در سیاست کلی آنان خلل اندازد. مینماید که عذر بوهموند قبول افتاد و اوتیمیوس دیگر به انطاکیه باز نگشت[1].

مرگ هلاکوخان خواهی‌نخواهی بنیان قدرت مغولان را در یک لحظهٔ حساس به لرزه درآورد. نفوذ همسر وی دوقوزخاتون سریر ایلخانی را برای پسر محبوب او آباقا که حکمران ترکستان بود، از گزند بدخواهان مصون نگاهداشت. ولی آباقا تا ماه ژوئن، یعنی چهارماه بعد از مرگ پدر، رسماً به مقام ایلخانی نرسید. چند ماه دیگر نیز برآمد تا کار تقسیم ولایات و تیول‌ها سامان گرفت. دوقوزخاتون در تابستان مرد و عیسویان را داغدار کرد. در این بین آباقا دمادم از طرف عم زادگان قبچاقی خویش که در بهار سال بعد عملا به خاك وی تاختند، تهدید می‌شد. برای مغولان در حال حاضر امکان نداشت که بتوانند در امور شام غربی مداخله کنند و بیبرس که زدو بندهای سیاسیش علت اساسی مشکلات ایلخان ایران با همسایگان شمالی خود بود، می‌توانست آسوده خیال و بی‌هراس از مداخلهٔ این و آن مالیدن عیسویان را از سر گیرد[2].

اوایل سال ۱۲۶۶ که لشکریان آباقا سرگرم دفع تجاوز برکای خان در ایران بودند، دو لشکر از مملوکان مصر به جنبش درآمد، یک سپاه تحت فرمان شخص سلطان برابر عکا پدید آمد؛ اما هنگی که توسط سن لوئی در این شهر گذاشته شده بود، اخیراً با ورود سربازان تازه نفس از فرانسه تقویت شده بود. بیبرس چون به قدرت مدافعان پی‌برد، پای پس کشید و پس از قدرت نمائی در

---

۱ - رشیدالدین (ترجمهٔ کترمر)، ص ۴۲۳-۴۱۷؛ ← هاورث، سوم، ص ۲۰۶-۲۰۱. وارتان (به‌کوشش امین)، ص ۲۰۶-۲۰۵ و ۲۱۱. ابن عبری، ص ۴۴۵-۴۴۴. «نامه به‌شارل آنژوئی»، همان اثر، دوم، ص ۲۱۳. دوقوز-خاتون با وارتان مشورت کرد تا در صورت امکان برای آمرزش روح هلاکوخان مراسم عشاء ربانی برپاکنند، ولی وارتان راه او را زد (وارتان، ص ۲۱۱). ۲ - هاورث، سوم، ص ۲۱۸-۲۲۵.

برابر قلعهٔ قرین که مال شوالیه‌های تیوتون بود ، ناگهان بر صفد زد که سواران معبد از فراز قلعهٔ عظیم آن تمام ارتفاعات جلیله را زیر نظرداشتند . بارهٔ شهر در بیست و پنجسال پیش سراپا تجدیدعمارت گشته بود و شمارهٔ قلعه‌بانان ، با آنکه گروه کثیری از ایشان از بومیان یا افراد دو رگه بودند ، بسیار بود . چون نخستین شبیخون سلطان در هفتم ژوئیه به جائی نرسید و از دو یورش دیگر او نیز در سیزدهم و چهاردهم این ماه حاصلی بر نخاست ، سلطان توسط منادیان صلا داد که هر آن سرباز بومی را که اسلحه از خود بگشاید ، به جان و مال امان خواهد داد . نمی‌توان گفت که سخن سلطان در چند تن از افراد پادگان گرفت ، اما پاسداران در دم بدگمان شدند و کار از اتهام و بدگمانی به نزاع رویاروی و استفاده از شمشیر کشید . شامی‌ها روی از جنگ برتافتند و به زودی برسواران معبد معلوم گردید که نگاهداری قلعه بیش ممکن نیست و در آخر ماه نایبی از مردم شام را که مورد اعتمادشان بود ، برای مذاکره به پیشگاه سلطان فرستادند . این مرد شامی که نامش لئو بود ، بازگشت و از جانب سلطان پیام آورد که افراد پادگان می‌توانند به سلامت قصد عکا کنند . ولی همینکه سواران به اتکای این وعده از قلعه به زیر آمدند ، سلطان فرمان داد تا همه شان را گردن‌زدند . معلوم نیست که لئو دانسته خیانت ورزیده باشد، اگر چه مسلمان شدن بلافاصلهٔ وی گواهی علیه اوست [1] .

تسخیر صفد جلیله را در ضبط بیبرس آورد. بیبرس از اینجا بر تبنین زد ، که آنهم تقریباً بی‌زدوخوردی تسلیم شد. از تبنین لشکری را مأمور انهدام دهکدهٔ عیسوی قارا واقع میان حمص و دمشق کرد ، زیرا که به همکاری ده‌نشینان با فرنگان ظنین بود. بزرگسالان همه به‌قتل آمدند و کودکان به‌غلامی برده شدند. عیسویان عکا ، کس به‌پیشگاه سلطان فرستادند تا برای دفن اجساد کسب اجازه کند، ولی‌سلطان بادرشتی تن زد و گفت که هرآینه خواهان نعش‌شهیدان

۱ - «وقایع قبرس» ، ۸۱-۱۷۹ ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم ٥-٤٨٤ ؛ «سلاطین» مقریزی ، اول ، دوم ، ص ۳۰-۲۸۰ ابوالفدا ، ص ۱٥۱.

خویشند ، هم در خانه‌های خود آنها را پیدا خواهندکرد و از پی این تهدید عنان سوی ساحل گشاد و هرآن عیسوی را که به‌چنگ‌آورد بی‌محابا از دم تیغ گذرانید ، ولی یکبار دیگر از حمله به‌عکا چشم پوشید ، زیرا که هوگ نایب‌السلطنه اخیراً از قبرس رسیده بود. در فصل پائیز ، مملوك‌ها به مصر مراجعت کردند و هوگ تمام شوالیه‌های فرقه‌های نظامی را با سربازان فرانسوی که زیر فرمان جفری سارگینسی بودند، فراهم کشید و به‌جلیله تاخت، اما دربیست وهشتم ماه اکتبر طلایهٔ لشکر او را پادگان صفد به‌دام انداخت وتازیان بومی برلشکرگاه وی زدند. هوگ ناچار بعد از تحمل تلفات سنگین عقب‌نشینی کرد[1] .

در آنگاه که بیبرس در جلیله می‌جنگید ، دومین لشکر مملوك زیر فرمان قلاوون، سلحشورترین سردار وی در حمص فراهم آمد . قلاوون پس از حمله‌ای برق‌آسا به طرابلس که طی آن قلاع قلیعات و حلبا و شهر عرقه را که بر راه بقیعه به‌طرابلس مشرف بود ، به‌تصرف درآورد و به‌عزم الحاق به‌لشکر منصور امیر ایوبی حماة به‌سرعت روبه شمال نهاد. ایندو به‌اتفاق قصد حلب کردند و از آنجا به‌سوی کیلیکیه عنان به‌مغرب گردانیدند[2]، سلطان هتوم در انتظار حملهٔ مملوکان بود . در سال ۱۲۶۳ هتوم بااطلاع از مرگ هلاکوخان کوشید تامگر باسلطان بیبرس طرح دوستی اندازد ، ناوگان مصر.برای ساختن کشتی‌های مورد نیاز خویش محتاج چوب از آناطولی و لبنان بود وهتوم و داماد وی بوهموند انطاکی جنگل های این سامان را در اختیار داشتند و امیدوار بودند که باحربهٔ این امتیاز مصریان را برسر مصالحه آورند، ولی قصد بستن این راه عزم بیبرس را به‌جنگ راسخ‌تر کرد[3] . در بهار سال ۱۲۶۶ هتوم که از حملهٔ قریب‌الوقوع ممالیك خبر داشت ، خود به‌عزم دربار ایلخان در تبریز به‌راه افتاد. آنگاه که هتوم در این شهرلابه‌کنان التماس کمك داشت ، طوفان درکیلیکیه آغاز گشت. سپاه ارمنستان، به‌سرکردگی لئو و توروس پسران هتوم، بردروازه‌های شام درانتظار دشمن بود وپاسداران معبد

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۱۸۱-۱۸۰ ؛ «سرگذشت هرقل» ، همانجا . ۲ - ابوالفدا ، ص ۱۵۱ . العینی ، ص ۲۲۲ . ۳ - «تاریخ قبرس» ، تألیف ماس لاتری ، اول ، ص ٤١٢ .

در بغراس جناح آنرا محافظت می‌کردند. ولی لشکر مملوك برای قطع کوهستان آمانوس در نزدیکی سرونتیگار روبه‌شمال پیچید. ارامنه شتاب‌آوردند تا بلکه راه ورود ایشان را به‌دشت کیلیکیه فروبندند. در بیست وچهارم اوت نبرد قطعی درگرفت. لشکر ارامنه اندك‌تر بود و یکسره نابود شد. از دو شاهزادهٔ ارمنی، توروس به‌خاك افتاد و لئو دربند شد و مسلمانان پیروزمند سراسر کیلیکیه را درنوشتند. در آن حال که قلاوون و سربازان مملوك وی در ایاس و اذنه و طرسوس غارت انگیخته بودند، منصور مردان خویش را از کنار مصیصه به‌سوی سیس پایتخت ارامنه عبورداد و کاخ شاهی را یغما کرد و کلیسای جامع را به آتش کشید و هزاران تن از اهالی را به‌خاك انداخت. اواخر ماه سپتامبر، لشکر پیروزمند باتقریباً چهل هزار تن اسیرو کاروانی ازغنیمت به‌جانب حلب مراجعت کرد. شاه هتوم به‌اتفاق لشکری خرد از مغولان از درگاه ایلخان شتابان سوی ارمنستان آمد؛ ولی ولیعهد خویش را اسیر دشمن و پایتخت را ویرانه و سرتاسر مملکت را زیروزبر یافت. دولت کیلیکیه از پس این مصیبت، خود را هرگز بازنیافت و از آن پس در عرصهٔ سیاست ملل آسیائی یک عامل بی‌اثر بیش نبود[1].

از پی‌انهدام ارمنستان، بیبرس در پائیز سال ۱۲۶۶ افواجی را مأمور انطاکیه کرد، اما غنیمت بی‌حساب، شورجنگ را از مردان گرفته بود و رشوه‌های بوهموند و انجمن شهر، ایشان را از نیمه راه بازگردانید[2].

بیبرس از سست عنصری سرداران خویش برآشفت، بیبرس حاضر نبود فرنگان را یکدم آسوده گذارد و در ماه مه ۱۲۶۷ به‌نفس خویش باردیگر پیرامون عکا برآمد و با برافراشتن پرچم‌هائی که از میهمان‌نوازان و پاسداران معبد به‌غنیمت گرفته بود، توانست قبل از آنکه فرنگان به‌حیله‌اش پی‌ببرند درست تا پای حصار

۱ - وارتان (به‌کوشش امین)، ص۱۵-۲۱۳. هتوم، ص ۴۰۷. «وقایع‌نامهٔ منظوم» وهرام، ص۲۳-۵۲۲. شاه هتوم، شعر، در «R. H. C.» ارمنی، اول ص ۵۵۲-۵۵۱. شعری درباب اسارت شاهزادهٔ لئو، همین کتاب، ص۴۰-۵۳۹. «گلچین تواریخ»، هیتون، ص۸-۱۷۷. ابن عبری، ص۶-۴۴۵. «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۳۴. ابوالفدا، ص۱۵۱. «وقایع قبرس»، ص ۱۸۱. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص۴۵۵.

۲ - کاهن، همان اثر، ص ۷۱۶، نقل از نسخهٔ خطی ابن عبدالرحیم (محی‌الدین).

جلوراند. حملهٔ سربازان وی دفع گردید و بیبرس به‌غارت آبادی‌های حومه بسنده کرد. اجساد بدون سری که در باغهای حومه رها شده بود آنقدر برخاك ماند، تا اهالی جرأت یافتند به‌دفن آنها قیام کنند. سپس فرنگان ایلچی نزد بیبرس فرستادند تا مگر او را برسر آشتی آورند. وی ایشان را در صفد در حالتی به‌حضور پذیرفت که از جمجمه‌های اسیران مقتول عیسوی دایره‌ای گرداگرد قلعه کشیده شده بود[1].

زندگی در عکا باجنگی که از نو میان ونیزیان و ژنوائیان برسر ضبط لنگرگاه درگرفت، دشوارتر شد. درشانزدهم اوت سال ۱۲۶۱، لوچتو گریمالدی[2] دریاسالار ژنوائی بعد از تسخیر برج پشگان (برج‌الذبان) که در منتهی‌الیه موج‌شکن قرار داشت، با بیست وهشت سفینه به‌بندرگاه درآمد، اما پس از دوازده روز پانزده فروند از سفینه‌های خویش را برای تعمیر به صور برد. در غیاب او ناوگانی مرکب از بیست‌وشش سفینهٔ ونیزی از افق برآمد، و بازماندهٔ کشتی‌های ژنوائی را غارت کرد. پنج‌سفینه از دست رفت و مابقی نبردکنان به صور گریختند[3].

اوایل سال ۱۲۶۸ بیبرس باردیگر از مصر به‌حرکت درآمد. یگانه‌دارائی مسیحیان در جنوب عکا، اینک یکی عثلیث قلعهٔ پاسداران معبد بود و دیگری شهر یافا که به‌ژان یبنائی حقوقدان کشور تعلق داشت. ژان که همواره از مسلمین احترام دیده بود، در بهارسال ۱۲۶۶ درگذشت وپسرش گی آبروی پدر رانداشت. وی امیدوار بود که سلطان عهدی را که باپدر وی، داشت، محترم بدارد، از اینرو در هفتم ماه مارس که لشکر مصر گرد این شهر برآمد، گی به‌هیچ‌روی آمادهٔ دفاع نبود. پس از دوازده ساعت جنگ، شهر به اختیارسلطان درآمد. بسیاری از مردم شهر کشته شدند، اما پادگان زینهار یافت تا به‌سلامت خود را به‌عکا رساند. ارگ منهدم گشت و چوب‌ها و سنگ‌های مرمر آن را به‌قاهرهٔ بردند تا در عمارت

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۳-۱۸۱؛ «سرگذشت هرقل»، ص ٤٥٥؛ العینی، ص ۲۲۵.

۲ - Luccheto Grimaldi ۳ - «وقایع قبرس»، ص ۱۸٦؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ٦-٤٥٥؛ «تاریخ تجارت در مدیترانهٔ شرقی» هید، اول، ص ۳٥٤.

مسجد بزرگی که به امر بیبرس در آن شهر ساخته میشد ، مورد استفاده قرار گیرد[۱] .

هدف دیگر سلطان ، قلعهٔ شقیف‌ارنون بود که اخیراً از ژولیان صیدائی به پاسداران معبد رسیده بود . بعد از ده روز سنگباران شدید قلعه بانان در پانزدهم آوریل امان آوردند . زنان و کودکان را به‌صور فرستادند ، اما مردان را بی‌استثنا به‌غلامی بردند . بیبرس قلعه را تجدید عمارت کرد و در آن پادگانی نیرومند گذاشت[۲] . در اول ماه مه لشکر مملوك دفعتاً کنار طرابلس پدید آمد ؛ اما چون قلعه‌بانان را کافی دید ، به‌همان چابکی روبه‌شمال نهاد . پاسداران معبد در طرطوس وصافیثا شتابان کس فرستادند و التماس بخشایش کردند[۳] . بیبرس از آنها درگذشت و به‌چالاکی به درهٔ ارنتس (نهرالعاصی) سرازیر گشت و در چهاردهم مه مقابل انطاکیه بود . دراینجا سپاه را به سه‌پاره تقسیم کرد ؛ یك بخش را به تسخیر بندر سویدیه فرستاد وبدین قرار رابطهٔ انطاکیه را با دریا برید ؛ پارهٔ دیگر عزم دروازه‌های شام کرد تا راه را برهرگونه لشکر امدادی که ممکن بود از جانب کیلیکیه‌آید فروبندد ، و پارهٔ عمدهٔ سپاه زیر فرمان شخص سلطان ، شهر را درمیان گرفت .

بوهموند خود در طرابلس بود و شهر انطاکیه در فرمان سپهدار وی سیمون‌مانسل که همسرش از ارامنه و از بستگان زن بوهموند بود ، اداره می‌شد . شهر باره‌ای استوار داشت ، لیکن تعداد سربازان برای نگاهبانی سرتاسر این دیوار درازکافی نبود . سهپدار از سر نابخردی بدین امید که درکار محاصرهٔ شهر خللی اندازد ، باگروهی سرباز از درون شهر بر دشمن زده ، ولی اسیر شده بود . به او تکلیف کردند تا قلعه‌بانان را به ترك مقاومت فرمان دهد ، لیکن سخنش در سربازان نگرفت ، نخستین یورش سربازان مملوك روز بعد انجام گرفت که واپس رانده شد ؛ مذاکرات از سرگرفته شد ، اما به جائی نرسید . روز هجدهم ماه مه ، مسلمین از همه‌سو به دیوارها حمله‌آوردند و پس از نبردی سهمگین ، در آنجا که

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۱۹۰ ؛ «سرگذشت هرقل» ، ج دوم ، ص ۴۵۶ . ابوالفدا ، ص ۱۵۲ . «سلاطین» مقریزی ، اول ، دوم ، ص ۵-۵۰۱ . العینی ، ص ۲۲۷-۲۲۶ .
۲ - «وقایع قبرس» ، همانجا ؛ « سرگذشت هرقل » ، همانجا ؛ العینی ، ص ۸-۲۲۷ .
۳ - العینی ، ص ۲۲۸ .

دیوار از شیب کوه سیلپیوس (سلفیوس)[1] بالا می‌رود، درصف مدافعان شکاف انداختند و به‌درون شهر زورآور شدند.

کشتار عظیمی که از پی تسخیر شهر برخاست، حتی وقایع‌نگاران مسلمان را به حیرت‌افکند. به فرمان امیران لشکر دروازه‌ها را فروبستند تا هیچ کس فرصت فرار پیدانکند. آنها که در گذرگاه‌ها دیده شدند، بیدرنگ به‌قتل آمدند و آنهائی که هراسان در خانه‌ها پناه گرفته بودند، بازماندهٔ عمر را در غلامی بسر آوردند. هزاران تن از مردم با کسان خویش در پناه ارگ عظیم‌شهر که برستیغ کوه ایستاده بود، گریخته بودند. اینان به جان امان یافتند، اما میان امیران تقسیم شدند. در نوزدهم ماه مه سلطان امر به جمع و بخش غنائم‌داد. علی‌رغم شوربختی‌های چند دهسال اخیر، انطاکیه سالیان‌دراز ثروتمندترین بلاد فرنگان بود و گنجینه‌هائی که در این مدت روی‌هم انباشته بود، چنان سرشار و بی‌دریغ بود که هر دیده‌ای را خیره می‌ساخت. توده‌های عظیم از زیورآلات زرین و سیمین فراهم آمد و شمارهٔ مسکوکات چندان بود که آنها را قدح‌قدح تقسیم می‌کردند. اسیران نیز از بسیاری درشمار نمی‌آمدند. در همهٔ سپاه سلطان سربازی نبود که غلامی بهره نیافت. شمارهٔ غلامان چندان بود که بهای یک‌پسر تا دوازده درهم و یک دختر تا پنج‌درهم تنزل کرد. بعضی از ثروتمندان‌اجازه یافتند که آزادی خود را بازخرند. سیمون‌مانسل آزاد گشت و رخت به ارمنستان کشید، اما بسیاری از نامداران دولت و کلیسا یا به‌قتل آمدند، یا آنکه از سرنوشت ایشان خبری بازنیامد[2].

امارت انطاکیه، یعنی نخستین امارتی که بر دست فرنگان در مشرق زمین برپا گشت، یکصدو هفتاد و یکسال دوام آورد. انهدام این امارت ضربتی بود مرگبار بر شوکت مسیحیان، و موجب گردید تا دولت عیسویان در شمال شام به سرعت روبه انقراض گذارد. بساط فرنگان برچیده شد، ولی عیسویان بومی نیز حال بهتری نداشتند و این کیفری بود که به گناه حمایتی که، نه از فرنگان،

---

۱ - Silpius

۲ - «وقایع قبرس»، ص ۱۹۱-۱۹۰. «سرگذشت هرقل»، دوم، ص ۷-۴۵۶؛ ابن - عبری، ص۴۴۸. «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۵۳-۵۲؛ العینی، ص ۳۴-۲۲۹؛ ابوالفدا، ص۱۵۲.

بلکه از مهیب ترین دشمن اسلام، یعنی مغولان کرده بودند، بدانها رسید . انطاکیه هرگز به روزگار نخستین باز نگشت . این شهر چندی بود که اهمیت تجاری خویش را از دست داده بود ؛ زیرا اکنون که مرز مملوك ها و مغولان درامتداد فرات کشیده شده بود، راه تجاری عراق و خاور دور دیگر از شهر حلب نمی گذشت، بلکه در قلمرو مغولان پیش می‌آمد و در بندر ایاس در کیلیکیه به دریا می پیوست. چنین بود که مسلمین به آباد کردن مجدد انطاکیه رغبت نداشتند و اهمیت آن از حدود یک قلعهٔ مرزی هرگز نگذشت. درون انطاکیه بسیاری از خانه‌ها دیگر روی عمارت ندید . کشیشان کلیساهای بومی نیز به شهرهای پر جنب و جوش‌تر نقل مکان کردند و دیری بر نیامد که مراکز یعقوبیان و ارتودکسان هردو در شهر دمشق استقرار یافت [1].

در این حال که دولت ارامنه به زانو درآمده و امارت انطاکیه از صحنه پاك شده بود ، پاسداران معبد نزد خود چنین نتیجه گرفتند که نگاهداری قلاعی که در کوهسار آمانوس داشتند ، دیگر ممکن نیست . بغراس و دژ کم اهمیت لارش د روسل (قلعهٔ رأس‌الخنزیر)[2] تقریباً بی‌زد وخوردی بازگذاشته شد و ازامارت انطاکیه پاره‌ای که ماند، یکی شهر لاذقیه بود که با مدد مغولان به بوهموند باز رسیده بود و اینک از همه سو در محاصرهٔ دشمن بود ، ودیگری قلعهٔ قصیر که صاحب آن با مسلمین همسایه طرح دوستی انداخته بود ، و در پرتو آن اجازه یافت که تا هفت سال دیگر ، با قبول بندگی درگاه سلطان ، به حکمروائی ادامه دهد [3].

بیبرس بعد از گشادن انطاکیه لختی بیاسود . نشانه‌هائی مشاهده می‌شد حاکی از آنکه مغولان باز عزم کاری کرده‌اند . وانگهی خبر افتاده بود که

۱- در سال ۱۳۵۵ که ابن‌بطوطه (سفرنامهٔ ابن بطوطه، تصحیح دفرمری Defrémery اول ۱۶۲)، از انطاکیه دیدن کرد ، این شهر هنوز جمعیتی بسیار داشت، ولی بیبرس باره‌ها را ویران کرده بود . برتراندن دلابروکیر Bertrandon de la Broquière، که در سال ۱۴۳۲ بدین شهر سفر کرد ، می‌گوید که حصار شهر هنوز استوار و پا برجاست اما درون شهر بیش از سیصد خانهٔ مسکونی به چشم نمی‌خورد ، و بیشتر مردم ترکمان هستند («سفر ماوراء دریا Voyage d' Outremer » به کوشش شفر Schefer ص۵-۸۴) .

۲ - La Roche de Russole

۳ - «وقایع قبرس»، ص ۱۹۱ . «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص۴۵۷. «شمال شام» ، ص ۷۱۷ ، ح ۱۷.

سن لوئی تدبیر جهادی عظیم اندیشیده است . بنابراین چون هوگ نایب‌السلطنه درخواست متارکهٔ جنگ کرد ، سلطان در پاسخ سفیری به عکا فرستاد و پیشنهاد کرد که طرفین یکچند دست از جدال بدارند. هوگ انتظار داشت بتواند از حریف امتیازاتی بگیرد وکوشید تا با نمایش سربازان خویش در آرایش جنگ ، بلکه محی‌الدین ایلچی سلطان را بترساند . لیکن محی‌الدین با خونسردی تمام گفت که شمارهٔ همهٔ سربازان وی به اندازهٔ تعداد اسیران مسیحی موجود در قاهره نیست . بوهموند نیزدرخواست تا نام اورا نیز در معاهده بگنجانند . ولی اندکی آزرده خاطر شدکه سلطان به‌پاسخ او را به‌سبب آنکه امارت خویش را باخته بود ، کنت خطاب کرد ؛ با اینهمه مهلتی را که به او داده شد شادمانه قبول کرد . در بهار سال ۱۲۶۹ ، مملوك‌ها به اراضی مسیحیان دستبردهائی زدند ، اما به طور کلی پاس عهد آشتی تا یکسال نگاه داشته شد [۱] .

در این میان فرنگان بر آن شدند تا اوضاع خویش را سامانی دهند . در دسامبر ۱۲۶۷ هوگ دوم شاه قبرس درچهارده سالگی درگذشت و هوگ لوزینیان انطاکی که نایب‌السلطنه بود ، به نام هوگ سوم برجابش نشست و در روز میلاد مسیح تاجگذاری کرد . این عنوان شاهی او را در اموربزرگان کشور دستی بازتر بخشید . ازین پس این خطر درمیان نبودکه با بالغ آمدن پادشاهی که تحت قیمومیت وی بود ناگهان کلیهٔ اختیارات خویش را از دست بدهد. اما در برابر این دعوی نجیب زادگان که خارج از حدود مملکت ایشان به شرکت در لشکرکشی‌های او الزامی نداشتند ، کاری از او ساخته نبود . بنابراین، هرگاه می‌خواست ازقبرس به شام لشکر کشد، سربازان وی را فقط رعایای املاك سلطنتی و افراد داوطلب تشکیل می‌دادند. در بیست و نهم اکتبر ۱۲۶۸ ، به فرمان شارل آنژوئی گردن کنرادین هوهنشتاوفنی را که بیهوده تلاش ورزیده بود تا مگر میراث از دست رفتهٔ پدر رادر ایطالیا بازستاند ، زدند . مرگ او به معنای انقراض

---

۱ ـ محی‌الدین درکتابخانهٔ جنگ‌های صلیبی « Bibliothèque des Croisades » تألیف رینود ، ص ۵۰۱-۵۰۳.

شاخهٔ مهتر خاندان شاهی اورشلیم بود که از پشت ملکهٔ ماریا ملقب به لامارکیز[۱] در وجودآمده بود. شاخهٔ بعدی خاندان قبرس بود از نسل خواهر ناتنی ماریا، یعنی آلیس شامپانیی. دعوی وراثت سلطان هوگ قبلا با انتخاب او به‌نیابت سلطنت و نادیده انگاشتن حقوق عم زادهٔ وی هوگ برینی، که قانوناً بر او مقدم بود، به رسمیت شناخته شده بود. هوگ برینی چندی پیش برای آزمودن بخت خویش به دوك نشین فرنگی آتن رفته وبا وارث آنجا عروسی کرده بود و اینک به معارضه با پسر عم خود بر نخاست، ولی رقیب دیگری در میان بود که لازم بود هوگ قبل از دریافت دومین تاج شاهی تکلیف خود را با اومعلوم کند. دومین خواهر ناتنی ملکه ماریا موسوم به ملیسند لوزینیانی به عنوان سومین زوجه در عقد بوهموند چهارم شاهزاده انطاکیه درآمده و ازاو دختری زاده بود به نام ماریا، که هنوز حیات داشت. در آن حال که هوگ می‌توانست دعوی برآورد که از نتایج نخستین ازدواج ملکه ایزابلاست، ماریا به ملکه ایزابلا یک پشت نزدیک‌تر بود. ماریا در برابر دیوان عالی حضور یافت و مدعی گردید که مسألهٔ جانشینی را بایستی برحسب قرابت با ملکه ایزابلا، که جد مشترك او و هوگ و کنرادین بود، فیصله دهند. وی می گفت که وجود نوه را بر یک نتیجه بایستی مقدم گرفت. هوگ جواب داد که ملکه آلیس را که مادر بزرگ اواست از آنجا که وارث بر حق بوده است، به نیابت سلطنت برگزیدند، و بعد از وفات وی، پسرش هانری شاه قبرس بدین مقام رسید، و بعد از هانری، همسر بیوهٔ او، و پس از او هوگ قیمومت هوگ دوم را بر عهده داشته‌اند و اینک او خود یگانه نمایندهٔ اولاد آلیس است. ماریا به پاسخ گفت که در این نکته اشتباهی رفته است، زیرا که بعد از آلیس مادر وی ملیسند را باید انتخاب می کردند. پس از جر و بحث بسیار، که طی آن پاسداران معبد به حمایت ماریا برخاستند، قانون گذاران کشور جانب هوگ راگرفتند، زیرا که اگرجز این می کردند درحکم آن بود که به خطای گذشتهٔ خویش اعتراف کرده باشند. مردم نیز طرفدار این رأی بودند، زیرا بدون

۱- La Marquise

تردید برای احراز مقام سلطنت وجود یک شاه جوان و سخت کوش دلخواه‌تر از یک پیر دختر میانسال بود. ماریا به رأی دادگاه سر ننهاد و در روز تاجگذاری هوگ رسماً دادخواستی منتشر کرد و سپس شکوه کنان رهسپار دربار پاپ درایطالیا شد، تا در پیشگاه وی دادخواهی نماید. او طی یک دورهٔ فترت به ایطالیا رسید. ولی گریگوری دهم که در سال ۱۲۷۱ برگزیده شد، با او همدردی کرد و اجازه‌اش داد تا خواست خویش را در شورای لیون در سال ۱۲۷٤ مطرح سازد. نمایندگان دولت عکا در جلسه حضور یافتند و دلیل آوردند که جز دیوان عالی اورشلیم هیچ مرجع و مقامی صلاحیت اظهار نظر در انتخاب شاه آن کشور را ندارد و قضیه خاتمه یافت. گریگوری، پیش از مرگ خویش در سال ۱۲۷٦، ترتیبی داد تا ماریا حقوق خود را به شارل آنژوئی فروخت. معامله در مارس ۱۲۷۷ انجام گرفت و ماریا هزارپوند طلا وچهار هزار پوند تورنای وظیفهٔ سالیانه دریافت کرد. شارل دوم حکمران ناپل پرداخت وظیفه را ضمانت کرد، ولی معلوم نیست که به ماریا که تا سال ۱۳۰۷ هنوز زنده بود، به‌راستی چقدر پول رسید[1].

هوگ در بیست و چهارم سپتامبر ۱۲٦۹ بر دست اسقف لد، که به کفالت بطریق عمل می‌کرد، تاج شاهی به سر نهاد. نخستین وظیفهٔ او کوششی بود برای متحد ساختن‌مملکت تازهٔ خویش؛ هوگ قبل ازتاجگذاری به تدبیر وچاره‌اندیشی نزاع دیرین فیلیپ مونتفورتی را با دولت عکا خاتمه داد. از دست رفتن تبنین باد خیره سری را ازکلهٔ فیلیپ دورکرده بود، و او از این بیش نمی‌خواست که بی یار بماند. هوگ پیشنهاد کرد که خواهر خویش مارگارت لوزینیانی انطاکی را که دلرباترین ماهروی عصر خود بود، به زنی در عقد ژان پسر ارشد فیلیپ درآورد. فیلیپ شادمانه از آن استقبال کرد، و بدین قرار بر هوگ ممکن گردید که به صور رود و در کلیسای جامع آنجا، که از روزگار سقوط اورشلیم محل معمول تاجگذاری پادشاهان بود، تاجگذاری کند. لختی بعد، همفری

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص۳-۹۰۱؛ «مجمع‌القوانین»، دوم، ص۴۱۰-۴۱۵؛ ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» لامونت، ص ۷۷-۹، و «تاریخ قبرس» تألیف هیل، دوم، ص ۱٦۱-۵.

پسر کوچکتر فیلیپ اشیوای ینبائی دختر کوچک ژان دوم صاحب بیروت را به زنی گرفت . حال که نسل پیشین ینبائی‌ها همه در خاك رفته بودند ، تجدید مودت میان خاندان مونتفورت با ینبائی‌ها به آسانی میسر گشت . ژان صاحب بیروت در ۱۲۶۴ ، ژان صاحب یافا در ۱۲۶۶، و ژان صاحب ارسوف در ۱۲۶۸ ، مرده بود . پس از جنگ‌های اخیر سلطان بیبرس از املاك ینبائی‌ها (ابلین‌ها) در خاك فلسطین فقط بیروت برجا مانده بود که در حقیقت در پهنهٔ کشور تنها تیول شخصی بود و اینک به ایزابلا دختر بزرگ ژان تعلق داشت . ایزابلا در کودکی به عقد هوگ دوم شاه خردسال قبرس درآمده بود ، ولی قبل از مراسم زفاف عمر داماد سرآمد . هوگ سوم امیدوار بود که با استفاده از وجود این دختر به عنوان وارث بر حق بتواند پاره‌ای از شوالیه‌های نامدار غرب را به مشرق کشاند . در قبرس ینبائی‌ها هنوز ثروتمندترین خانواده‌ها بودند و شاه به‌زودی با ازدواج با ایزابلا دختر سپهدارگی حمایت این دودمان را نیز نصیب خود کرد[1] .

هوگ توانست بزرگان انگشت شمار زیر دست خویش را به هر نحو بود برسر آشتی آورد ، ولی تأمین کردن همکاری فرقه‌های نظامی و شورای دولتی عکا، با ایطالیائیان به این آسانی ممکن نبود . ژنوائیان و ونیزیان به هیچ روی حاضر به ترك مخاصمه نبودند . سواران معبد و شوالیه‌های تیوتون از آشتی هوگ با فیلیپ مونتفورتی خوشدل نبودند . شورای دولتی عکا نیز درهر عنایتی که در حق صور به‌عمل می‌آمد، به‌دیدهٔ نفرت می‌دید واز مشاهدهٔ مقام سلطنت درشهر عکا، که در غیاب وی بدانهمه قدرت رسیده بود ، راضی نبود. وانگهی هوگ نمی‌توانست برای اعمال قدرت از امیران خویش در قبرس مددخواهی کند و کوششهای وی درطریق ایجاد یک حکومت مؤثر ، خواهی نخواهی، محکوم به‌شکست بود[2] .

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۳-۱۹۲ . شاهدخت مارگارت به سرعت روبه چاقی رفت و جمال خود را از دست داد. او در وقت ازدواج بیست و چهار ساله بود. ← «نسب نامه Lignage » ص ٤٦٢ ، و نسب‌نامه در کتاب حاضر ضمیمهٔ دوم .   ۲ - رجوع شود به «تاریخ جنگ‌های صلیبی» ، گروسه ، سوم ، ص۶-٦٤٥. این کتاب، به اتکای وقایع بعد ، کفایت هوگ را دو چندان جلوه داده است . همچنین رجوع شود به اثر سابق‌الذکر هیل ، ص ۱۷۸.

امور خارجی نیز امید بخش‌تر نبود. سایهٔ شارل آنژوئی به طرزی نامیمون بر سرتاسر مدیترانه گسترده شده بود . مردم در جهاد آیندهٔ سلطان لوئی امید بسیار بسته بودند ، ولی در سال ۱۲۷۰ شارل این جهاد را در جهت منافع شخصی خویش از راه بگردانید . مرگ لوئی در تونس شارل را از قید نفوذ بشردوستانهٔ یگانه کسی که در او به دیدهٔ احترام می‌نگریست ، ، سبکبار ساخت . شارل با سلطان بیبرس روابط دوستانه داشت ، ولی شخصاً از سلطان هوگ متنفر بود و علیه وی از دعاوی هوگ برینی برای تخت قبرس ، و ازدعوی ماریای انطاکی در مورد پادشاهی اورشلیم حمایت کرد. در حقیقت این خود از بخت بلند صلیبیان بود که شارل سودای تسخیر بیزنطه را در سر می‌پخت ، زیرا بر همگان آشکار بود که هرگونه جهادی که از پشتیبانی او بهره‌ای می‌یافت، خواهی نخواهی به سوی منافع خود خواهانهٔ او منحرف می‌گشت[1] .

در هر حال روح جهاد هنوز در اروپا نمرده بود . در اول سپتامبر ۱۲۶۹ ، جیمز اول شاه آراگون (ارغن) با ناوگانی نیرومند به قصد نجات خاورزمین از بارسلون (برشلونه) به حرکت درآمد، ولی بدبختانه تقریباً بلافاصله طوفانی چنان وحشتناك برخاست و در دریا آنچنان انقلابی برانگیخت که شاه و بیشتر سفینه‌های او ناچار راه بازگشت پیش گرفتند ، و فقط ناوگانی خرد ، تحت فرمان دو پسر نامشروع وی به نام‌های فرناندو سانچز[2] و پدرو فرناندز[3] از طوفان نهراسیدند و در اواخر ماه دسامبر، به اشتیاق نبرد با کفار به عکا فرودآمدند. اوایل ماه دسامبر ، سلطان بیبرس عهد آشتی را بشکست و با سه هزارتن سرباز در اراضی پیرامون عکا پدیدار گشت و مابقی را در تپه‌های مجاور پوشیده نگاهداشت . شاهزادگان خردسال برآن بودند تا بی درنگ به میدان دشمن درآیند، و شوالیه‌های فرقه‌های نظامی ناچار شدند برای منصرف کردن ایشان از هر حیله که می‌دانستند استفاده کنند . ظن دام گستری می‌رفت ، وانگهی لشکر مسیحیان تحلیل رفته بود ؛ زیرا هنگ سربازان فرانسوی که خوانسالار جفری سارگینسی، تادم مرگ خویش

---

۱ - ← صفحات پیش . ۲ - Fernando Sanchez ۳ - Pedro Fernandez

در بهار آن سال ، فرماندهیشان را بر عهده داشت همراه با اولیور ترمسی[1] فرمانده جدید خویش ، و رابرت کرسکی[2] خوانسالار جدید ، در آن سوی قرین به غارت و دستبرد رفته بود . این هنگ در بازگشت به دشمن برخورد کرد. اولیور برآن بود تا از درون میوه‌زارها لشکر را نهانی به شهر درآرد، ولی خوانسالار رابرت اصرار-کنان خواهان جنگ بود . سربازان فرانسوی یکراست به دامی درآمدند که بیبرس در راهشان گسترده بود . بیش از سه چهار تن از مهلکه نجستند . چون سربازان درون شهر غریو کشان رخصت طلبیدند تا به‌نجات یاران شتاب آورند ، شاهزادگان خردسال آراگون که عبرت گرفته بودند ، مانع گردیدند . دو شاهزاده چندی بعد دست‌خالی به آراگون باز گشتند [3].

کمک باختریان ناچیز بود، ولی از افق خاور انتظار معجزه می‌رفت. آباقا ایلخان ایران ، مانند پدر خویش هلاکو ، پیرو مذهب شمنی، اما سخت هواخواه مسیحیان بود. مرگ دوقوزخاتون زن پدر آباقا هم‌کیشان این بانو را، از هر فرقه و قوم ، از حمایت گرم عمده‌ترین هواخواهی که داشتند ، محروم گذاشت، گواینکه در وجود ماریا (مریم) شاهدخت بیزنطی پشتیبانی دیگر پیدا شد. این بانو وقتی به درگاه هلاکوخان رسید که او را مرده یافت، اما در زمان به عقد آباقا درآمد و به زودی قلب وی را تسخیر کرد. تمام رعایای این بانو که اورا به نام دسپینه‌خاتون می‌شناختند، به‌پاس نیک نفسی وخردمندی وی در او به‌دیدهٔ عزت می‌نگریستند. خبرحسن نیت آباقا نسبت به‌مسیحیان، شاه آراگون را برانگیخت تا باهمکاری پاپ کلمنت چهارم جیمز آلاریک پرپینیانی[4] را در سال ۱۲۶۷ به سفارت روانهٔ دربار وی کرده با اعلام جهاد قریب‌الوقوع خویش و سلطان لوئی به او پیشنهاد اتحاد نظامی کند. ولی از آباقا که سخت سرگرم زد و خورد با عم زادگان قبچاقی خویش بود، جز وعده‌های مبهم جوابی شنیده نشد[5]، و ناتوانی او به‌اقدامات بیشتر در سال

---

۱ - Oliver of Termes ۲ - Creseques ۳ - «وقایع قبرس» ، ص ۵-۱۸۳؛ (این کتاب تاریخ این جنگ را به خطا سال ۱۲۶۷ گفته است)؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم، ص ۸-۴۵۷ ؛ «وقایع ارض قدس»، ص ۴۵۴ . ۴ - Perpignan ۵ - «تاریخ مغولان» ، دسون ، سوم ، ص ۴۲-۵۳۹؛ هاورت ، سوم ، ص ۸۰-۲۷۸ ؛ برای شهرت ماریا ← ابن عبری ، ۵۰۵ .

بعد که از نجات انطاکیه عاجز ماند ، عیان تر گشت . چندی بر نیامد که نبردی تازه دست و بال آباقا را فرو بست و آن جنگ با خوانین دودمان جغتای بود که در سال ۱۲۷۰ از مرز شرقی او گذشتند و بعد از نبردی هولناك در نزدیکی هرات عقب رانده شدند . تا دو سال ، وظیفهٔ عمده آباقا گشایش مجدد طریق ارتباط با عم و سرور خویش قوبیلای قاآن در چین بود . لیکن در سال ۱۲۷۰ ، بعد از فتح هرات ، به سلطان لوئی نامه نوشت و وعده کرد که به مجرد پیدایش صلیبیان در خاك فلسطین با قوای نظامی آنها را مددخواهدکرد. ولی لوئی عنان به جانب تونس گردانید و جائی رفت که از مغولان کاری ساخته نبود . یگانه کمك مؤثر مغولان به‌عیسویان آن بود که یك تن ازامیران نامدار مملوك را به‌نام شمس‌الدین سنقرالاشقر (باز سرخ) که در حلب اسیر کرده بودند، به هتوم شاه ارمنستان سپردند و بیبرس ، به بهای آزادی شمس‌الدین ، حاضر گردید بند از لئو ولیعهد ارمنستان بردارد وطبق عهد نامه‌ای، هتوم را رخصت دهد که قلاع آمانوس، یعنی دربساك وبهسنا و رعبان را به‌قلمرو خویش اضافه نماید. در اوت سال ۱۲۶۸ معاهده به امضا رسید و اوایل سال بعد لئو که برای زیارت اورشلیم اجازه گرفته بود ، پس از زیارت به ارمنستان برگشت . هتوم ، به نفع پسر از سلطنت کناره گرفت و در صومعه‌ای عزلت گزید و همانجا در گذشت . عنوان پادشاهی لئو توسط آباقا که لئو خود برای بیعت به درگاهش رفت ، تأیید گشت[۳].

در سرتاسر تابستان سال ۱۲۷۰ بیبرس از بیم حملهٔ شاه فرانسه به مصر از جا نجنبید. بیبرس به قصد تضعیف فرنگان، برای قتل یگانه نجیب زادهٔ نامدار ایشان ، یعنی فیلیپ مونتفورتی ، با اسماعیلیان ، دست یکی کرد. اسماعیلیان شام سپاسدار سلطان بودند که با فتوحات خویش آنها را از قید پرداخت خراج به میهمان نوازان رها ساخته بود و وانگهی از مذاکرات دوستانهٔ فرنگان با مغولان،

---

۱ - دسون ، همان اثر ، ۴۴۲ به بعد. ۲ - دسون، همان اثر ، ص ۹-۴۵۸ . ۳ - «وقایع‌قبرس»، ص ۱۹۱ ؛ « سرگذشت هرقل» ، ص ۴۵۷ ، ۴۶۳ ؛ ابن عبری ؛ ۹-۴۴۶ ؛ « وقایع نامهٔ منظوم » وهرام ، ص ۴-۵۲۳ ؛ «گلچین تواریخ» ، هیتون ، ص ۱۷۸ ؛ کاهن ، همان اثر ، ص ۷۱۸ .

که قرارگاه‌های ایشان را در ایران نابود کرده بودند، غضبناك بودند. لذا به خواهش بیبرس، یکی از فدائیان خود را به صور فرستادند، و او با تظاهر به اینکه یکی از نوعیسویانست، در یکشنبهٔ هفدهم ماه اوت ۱۲۷۰ خویشتن را به نمازخانه‌ای رسانید که در آن فیلیپ به اتفاق پسر خویش ژان مشغول نیایش بود و خود را دفعتاً بر آنها انداخت. قبل از آنکه مددی رسد، فیلیپ زخمی کشنده بر داشت و فقط چندان زنده ماند که دانست قاتل گرفتار آمده و ولیعهد از دام مرگ جسته است. مرگ فیلیپ ضربتی شدید بود بر دولت صلیبیان، زیرا ژان با آنکه دوستی برادر زن خویش سلطان هوگ را پاس می‌داشت، از آن نام بلند و تجارب پدر بی بهره بود[1].

مرگ سلطان لوئی در خاك تونس خیال سلطان بیبرس را که آمادهٔ عزیمت بدان سوی به قصد یاری امیر تونس بود، آسوده ساخت. او خوب می‌دانست که از شارل آنژوئی نباید هراسی به دل راه داد و در سال ۱۲۷۱ بار دیگر به خاك فرنگان لشکر کشید. در ماه فوریه برابر صافیثا که قلعهٔ سفید سواران معبد بود، برآمد. پادگان خرد این قلعه، بعد از دفاعی جسورانه، به پیروی از اندرز پیشوای خود تسلیم گشت. به بازماندگان زینهار داده شد تا به طرطوس رفتند، آنگاه سلطان عنان سوی حصن‌الاکراد یا قلعةالحصن که دژ عظیم میهمان نوازان بود گشاد، و در سوم ماه مارس کنار آن فرود آمد. از جانب اسماعیلیان و منصور امیر ایوبی حماة نیز افواجی به وی ملحق شدند. چند روزی باران سیل آسا مانع شد تا باره شکن‌های سلطان نزدیک آورده شود، اما در پانزدهم این ماه، پس از سنگبارانی کوتاه، ولی بسیار سهمگین، مسلمین به قهر بر برج محافظ دروازهٔ حصار بیرونی دست یافتند و دو هفته بعد به داخل حصار درونی راهی گشودند، و هر آن شوالیه را که دیدند بی تأمل به ضرب تیغ به خاك انداختند و سربازان بومی را در بند نهادند. گروهی از قلعه‌بانان، تا ده روز دیگر در برج بزرگ جنوب قلعه همچنان به مقاومت در ایستاده بودند، اما در هشتم آوریل آنها نیز سر تسلیم

۱- «وقایع قبرس»، ص ۸-۱۹۴؛ «وقایع ارض قدس»، ص ٤٥٤. «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ۸۳-۸۰.

فرود آوردند و به سلامت به طرابلس هدایت شدند . تسخیر حصن‌الاکراد که حتی در برابر صلاح‌الدین ایستاده بود ، اختیار راه‌های طرابلس را یکسره در چنگ بیبرس نهاد . وی سپس عزم قلعهٔ عکار را کرد که دژ میهمان نوازان در جنوب بقیعه بود و بعد از دو هفته محاصره ، در اول ماه مه آن را تسخیر کرد[1] .

شاهزاده بوهموند در طرابلس بود و از بیم آنکه مبادا این شهر نیز به سرنوشت انطاکیه پایتخت دیگر وی دوچار آید ، کس نزد بیبرس فرستاد و تقاضای متارکهٔ جنگ کرد . سلطان عدم شهامت او را مسخره کرد و از او خواست تا پرداخت هزینهٔ کلیهٔ نبردهای اخیر ممالیک را به گردن بگیرد . اما بوهموند هنوز از آن مایه شجاعت برخوردار بود که سر بدین همه خواری نگذارد. در این میان بیبرس به تسخیر دژ کوچک مرقیه که بر فراز صخره‌ای نزدیک دریا میان بلنیاس و طرطوس قرار داشت کوشیده ، اما دست خالی باز آمده بود . بارتولومیو صاحب این دژ ، به عزم مددخواهی ، به دربار مغولان رفته بود . این ناکامی بیبرس را چنان برآشفته کرد که کوشید تا با دستیاری اسماعیلیان بارتولومیو را ضمن سفر به قتل آورد[2] .

اواخر ماه مه ، بیبرس ناگاه به بوهموند پیشنهاد متارکه‌ای دهساله کرد و جز قبول فتوحات اخیر خویش شرطی را عنوان نکرد ، و چون به مقصود رسید ، بیدرنگ عازم مصر گردید و جز برای تسخیر قلعهٔ قرین که به شوالیه‌های تیوتون تعلق داشت و بعد از یک هفته محاصره در دوازدهم ژوئن از پا درآمد ، هیچ‌جا درنگ نورزید . اینک درون خشکی قلعه‌ای برای فرنگان نمانده بود . در همین ایام بیبرس ، با اطلاع از حرکت سلطان هوگ به عزم عکا ، هفده کشتی روانهٔ قبرس کرد. ناوگان وی دفعتاً ازافق لیماسول برآمد، اما عدم مهارت کشتی‌بانان

---

۱ - «سلاطین » مقریزی ، اول ، دوم ، ص ۵-۸٤ ؛ العینی ، ص ۹-۲۳۷ ؛ ابوالفدا ، ص ۱۵٤ ؛ « وقایع قبرس» ، ص ۱۹۹ ؛ «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ٤٦۰ . ۲ - مقریزی ، همان اثر ، دوم ، ص ۸٦ ، ۱۰۰ ؛ « وقایع ارض قدس » ، ص ٤۵۵ ؛ « سخت‌ترین ایام Derniers Temps » رهریشت در «بایگانی شرقی لاتینی Archives d'Orient Latin » ، دوم، ص ۳-٤۰۰ . ۳ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۰۰-۱۹۹ ؛ «سرگذشت هرقل» ، همانجا .

یازده سفینه را به سینهٔ خشکی راند وسرنشینان آنها به‌اسارت جزیره نشینان درآمدند [۱].

مدارای سلطان با بوهموند ناشی از ورود مجاهدی تازه بود. هانری سوم شاه انگلستان سالها پیش صلیب گرفته بود. اما او اکنون مردی بود سالخورده، که مشقت جنگ‌های داخلی به‌کلی فرسوده‌اش کرده بود. وی در شاهزاده ادوارد پسر و ولیعهد خویش دمید تا به جای پدر کمر جهاد بربندد. ادوارد سی و چند سال داشت و مردی بود سخت کوش وکافی و خونسرد، که قبلا در معامله با شورشیان پدر کفایت خویش را در امر کشورداری به ظهور رسانیده بود. ادوارد بعد از اطلاع ازسقوط انطاکیه کمر جهاد بست، ولی برای‌هرقدم ازآن نقشه ریخت. از بخت بد، بیشتر نجیب‌زادگان انگلیس، باآنکه وعدهٔ موافقت کرده بودند، یکی پس از دیگری بهانه تراشیدند و شانه‌خالی کردند. در تابستان ۱۲۷۱ که ادوارد سرانجام به‌اتفاق همسر خویش النورکاستیلی از انگلستان بیرون آمد، بیش از یکهزار سرباز همراهش نبود. برادرش ادموند لانکستری، که روزگاری نامزد پادشاهی سیسیل بود، چندماه بعد باقوای تازه از پی‌اش به حرکت درآمد، وانگهی دستهٔ خردی از مردم بریتانی به سرکردگی کنت خویش، و نیز فوجی از اهالی هلند زیر فرمان تدالدو ویسکونتی[۲] اسقف اعظم لیژ بدو ملحق گشته بودند. قصد ادوارد این بودکه در تونس به قوای شاه فرانسه پیوندد و سپس، به‌اتفاق وی، عازم ارض قدس شود، ولی چون به خاك افریقا قدم گذاشت، شاه فرانسه را مرده و سربازان او را درکار بستن بارسفر به زادگاه مألوف دید. ادوارد زمستان را در جزیرهٔ سیسیل با سلسطان شارل، که روزی شوهر عمهٔ وی بود، گذرانید و بهار بعد به‌قبرس رفت و در نهم ماه مه ۱۲۷۱ در عکا از آب برآمد. لختی بعد، سلطان هوگ و شاهزاده بوهموند دراینجا بدو ملحق شدند[۱].

۱ - «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۸۸؛ ابوالفدا، ص ۱۵۴؛ العینی، ص ۲۲۹-۲۴۰؛ «وقایع قبرس»، ص ۱۹۹؛ «سرگذشت هرقل»، همانجا؛ «وقایع ارض قدس»، همانجا.

۲ - Tedaldo Visconti

۳ - «وقایع قبرس»، ص ۱۹۹-۲۰۰؛ «سرگذشت هرقل»، ص ۴۶۰-۱؛ برای جهاد ادوارد ← «شاه هانری سوم و ارباب ادوارد» پویک، دوم، ص ۵۹۷ به بعد.

نابه‌سامانی اوضاع درکشور صلیبیان ادوارد را متوحش کرد . او از ناچیزی سپاه خود خبر داشت ، لیکن امیدوار بود که با هماهنگ کردن عیسویان سپاهی مهیب برانگیزد ، و آنگاه با مدد مغولان برسلطان بیبرس حمله‌ای جانانه آورد. نخستین مایهٔ حیرت او درك این حقیقت بود که ونیزیان ، با سلطان بی‌پروا داد و ستد می‌کردند و با تأمین تمام الوار و فلزاتی که او برای سازوبرگ ارتش خویش احتیاج داشت ، سود کلان برمی‌گرفتند ؛ و ژنوائیان که از مدتها پیش نبض تجارت برده در مصر در دستشان بود ، سخت در تلاش بودند تامگر آنها نیز ازین نمد کلاهی بدست‌آرند. اما چون ادوارد زبان به‌نکوهش بازرگانان کشود که چرا بااینکار خویش آیندهٔ مسیحیان را به‌خطر می‌اندازند ، ایشان پروانه‌هائی را که به مهر دیوان عالی بود ، نشانش دادند. برای جلوگیری ازکار سوداگران از ادوارد کاری ساخته نبود[1] . از سوی دیگر ، ادوارد چشم داشت که تمام سواران قبرس از پی شاه خویش در شام قدم به میدان گذارند ، ولی باآنکه تنی چند از تیولداران چنین کرده بودند ، همه‌شان تأکیدکنان می‌گفتند که فقط به ارادهٔ خویش گرد شاه آمده‌اند، و آنگاه که سلطان هوگ از ایشان خواست که تا هنگامی که خود در سرزمین شام است تنهایش نگذارند ، سرآمد ایشان جیمزیبنائی که پسر عم ملکه بود ، قاطع و صریح گفت که مردان قبرس جز برای دفاع از جزیرهٔ خویش الزام دیگری ندارند ؛ در ضمن با خیره سری افزود که شاه آمدن سواران قبرس را به‌خاك شام نباید به‌حساب سابقهٔ جنگیدن قبرسیان به‌خاطر سرزمین شام گذارد ، زیرا همکاری آنها بیشتر به خاطر اشارهٔ یبنائی‌ها بوده است نه اطاعت از فرمان پادشاه ؛ اما اشاره نیزکرد که هرآینه هوگ درخواست خویش را با نزاکت بیشتری عنوان کرده بود ، بعید نبود مورد قبول قرار گیرد . دامنهٔ این بحث تا سال ۱۲۷۳ کشیده شد و سرانجام ، در محیطی نادوستانه ، قبرسیان موافقت کردند که تاچهارماه دیگر در خاك صلیبیان بازمانند ، اما به‌شرط آنکه

---

۱ ـ دونالدو ، ص ۳۸۰ ؛ «سخت‌ترین ایام» رهریشت ، ص ۶۲۲ ؛ پویک ، همان اثر ، ص ۵-۶۰۴ .

پادشاه یا ولیعهد او نیز باآنها باشند ؛ ولی برای هدفی که ادوارد درنظر داشت فرصت فوت شده بود[1] .

موفقیت شاهزادهٔ انگلیسی در معامله با مغولان نیز از این بیش نبود. ادوارد، به‌مجرد ورود به عکا، سه‌تن از مردان انگلیسی را موسوم به رگینالد راسل[2] و گودفری‌ولز[3] و ژان‌پارکر[4] به‌سفارت روانهٔ درگاه ایلخان کرد. آباقا که بیشتر سپاهیانش در ترکستان مشغول نبرد بودند، موافقت کرد که حتی‌المقدور از دستیاری مسیحیان دریغ نورزد ؛ و در این مدت، ادوارد با تاخت وتازهای ناچیز در آن سوی مرز خود را قانع کرد. میانهٔ اکتبر سال ۱۲۷۱ آباقا وعده به‌جای آورد و ده‌هزار سوار از پادگان آناطولی را به‌مدد عیسویان فرستاد. این سواران از عین‌تاب به درون شام عنان گشادند و ترکمانانی را که از حلب دفاع می کردند، شکستند. پادگان مملوك حلب از برابر ایشان به‌جانب حماة گریخت. مغولان همچنان پیش‌راندند تا از حلب به معرةالنعمان، و از آنجا به اپامیه رسیدند. مسلمین را وحشت فرو گرفت ؛ ولی بیبرس که در دمشق بود، دل نلرزانید، زیرا که لشکری گران با خود داشت و علاوه برآن از مصر نیز قوای امدادی خواست و در دوازدهم نوامبر قصد زدن مغولان کرد. مغولان بازگشتند، چون در خود توانائی برابری بر تمامی ارتش ممالیک را نمی‌دیدند. از این گذشته، دست‌نشاندگان ایشان در آناطولی بی‌آرامی نشان می‌دادند. مغولان، گرانبار از غنیمت بسیار، به‌پشت فرات عقب نشستند[5].

آنگاه که بیبرس سرگرم کار مغولان بود، ادوارد فرنگان را برای غارت دشت شارن ازکوه کرمل گذرانید. ولی شمارهٔ مردان او کمتر از آن بود که حتی عزم تسخیر قلعهٔ کوچک قاقون کند، که جادهٔ کوهستانی را محافظت می کرد.

---

۱ - «مجمع‌القوانین»، اول، ص ۳۴۷، ۶۲۶، دوم، ص ۳۴-۴۲۷ ؛ «سرگذشت هرقل»، دوم، ۴-۴۶۲ ؛ ← «تاریخ قبرس» هیل، دوم، ۷۰-۱۶۸.
۲ - Reginald Russell
۳ - Welles
۴ - Parker
۵ - «سرگذشت هرقل»، دوم، ۴۶۱ ؛ ابوالفدا، ص ۱۵۴ ؛ دسون، همان اثر، سوم، ۶۰-۴۵۹. پویک، همان اثر، دوم، ۲-۶۰۱.

برای بازپس گرفتن هر وجب از خاك اورشلیم تجاوزی مؤثرتر از جانب مغولان و لشکری عظیم‌تر از طرف صلیبیان موردنیاز بود[1] .

در بهار سال ۱۲۷۲ ، شاهزاده ادوارد دریافت که ماندنش در سرزمین شام جز هدر دادن عمر نیست. بی‌وجود سربازان و همدستان بیشتر یگانه کاری که از او ساخته بود عقد قرارداد متارکه‌ای بود با بیبرس، تا دولت صلیبی چند صباحی دیگر امکان حیات پیدا کند. بیبرس نیز به‌سهم خود سرسازگاری داشت، زیرا تا آنگاه که پای عوامل خارجی درمیانه نبود، او سرنوشت بازماندهٔ ناچیز دولت فرنگان شام را در گرو ارادهٔ خویش داشت. نخستین وظیفهٔ کنونی ارتش او عقب‌راندن مغولان بود که لازم بود بازدوبندهای سیاسی راه پیشروی بیشتر ایشان در اناطولی و استپ‌ها فروبسته شود و تا فراغت از این جبهه برخاستن بیبرس به عزم تسخیر چند قلعهٔ انگشت شمار فرنگان به‌زحمتش نمی‌ارزید. در خلال این ایام ممانعت از مداخلهٔ باختریان ضرورت کامل داشت و بنابراین لازم بود بیبرس از گسیختن رشتهٔ دوستی خویش با شارل آنژوئی، یعنی یگانه زمامداری که می‌توانست دولت عکا را به طرزی مؤثر مدد رساند ، جلوگیری کند. ولی شارل سودای تسخیر قسطنطنیه را داشت و در حال حاضر از شام غافل بود. فکر انضمام کشور صلیبیان از چندی پیش به کلهٔ شارل راه پیدا کرده بود ؛ بنابراین شارل ، باآنکه بقای این سرزمین را می‌خواست ، هرگز دربند اقدامی نبود که مایهٔ افزایش قدرت سلطان هوگ گردد، زیرا که امیدوار بود روزی به دست خویش او را از سریر شاهی به‌زیر کشد . شارل مایل بود میان بیبرس و ادوارد میانجیگری کند . در بیست ودوم مه ۱۲۷۲ در قیصریه معاهده‌ای میان سلطان و دولت عکا به امضا رسید که به موجب آن تمامیت ارضی خاك کنونی فرنگان که بیشتر شامل جلگهٔ باریک ساحلی از عکا تا شهر صیدا بود ، برای ده سال و ده ماه تضمین گردید ، و فرنگان اجازه یافتند با فراغت

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۱-۲۰۰ ؛ «سرگذشت هرقل » ، دوم ، ص ۴۶۱

خاطر ، برای زیارت از جادهٔ ناصره استفاده کنند . کنت‌نشین طرابلس نیز به موجب قرارداد سال ۱۲۷۱ از تعرض در امان بود[۱] .

خبر افتاده بود که شاهزاده ادوارد در سردارد بار دیگر با لشکری عظیم عزم خاور کند . از اینرو بیبرس ، علی‌رغم این معاهده تصمیم گرفت حیاتش را خاتمه دهد . در شانزدهم ژوئن ۱۲۷۲ ، یکی از فدائیان اسماعیلی در کسوت عیسویان بومی خویشتن را به اطاق شاهزاده رسانید و با کاردی زهر آگین او را از پا در آورد . زخم خنجر کشنده نبود ، اما ادوارد را چند ماهی زمین گیر کرد . سلطان، برای برائت خویش شتابان کس فرستاد و نجات ادوارد را تهنیت گفت. ادوارد ، به مجرد بهبود آمادهٔ عزیمت شد . بیشتر یارانش قبلا رفته بودند .پدرش در آستانهٔ مرگ بود و سلامت خود وی رضایتبخش نبود . وانگهی ، کار دیگری که از او برآید ، نمانده بود. ادوارد دربیست و دوم سپتامبر ۱۲۷۲ به‌کشتی‌درآمد و هنگامی به انگلستان رسید که به مقام شاهی برگزیده شده بود[۲] .

اسقف اعظم لیژ که در معیت ادوارد به فلسطین آمده بود ، زمستان گذشته ، با دریافت خبر غیر منتظرهٔ انتخاب خویش به مقام پاپی آنجا را ترك گفته بود . او نیز ، مانند گریگوری دهم ، یاد فلسطین را هرگز از صفحهٔ خاطر نزدود واحیای روح جهاد را سر لوحهٔ برنامهٔ خویش قرار داد. صلای جهاد او که مردان باید صلیب گیرند و در خاورزمین به جنگ برخیزند ، در سرتاسر اروپا ، حتی در فنلاند و ایسلند طنین افکند و بسا که حتی تا گرین‌لند و کرانه‌های شمال آمریکا نیز رسید[۳] ؛ با اینهمه پاسخی درخور برنخاست . در این میان گزارش‌هائی حاکی از علل عدم اقبال مردم به جهاد فراهم آمد . همهٔ این گزارش‌ها بامهارت

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ۲-٤٦١ ؛ ؛ «وقایع ارض قدس» ، ص ٤٥٥ ؛ « سلاطین » مقریزی ، اول ، دوم ، ص ۱۰۲ ؛ العینی ، ص ۲٤۷ ؛ «میهمان‌نوازان در ارض قدس Hospitalliers en Terre Sainte» تألیف دلاویل لرو Delaville le Roulx ص ۲۲۵.

۲ - «وقایع قبرس»، ص ۲۰۱. «سرگذشت هرقل»، دوم ، ص ٤٦۲. سانوتو Sanuto ص ۲۲۵ . این افسانه که النور همسر ادوارد زهر را از دهانهٔ زخم مکید، یك قرن بعد ، توسط تولمی لوکائی Ptolemy of Lucca ، برای نخستین بار عنوان گردید. رجوع شود به پویك همان اثر ، ۶۰۳.

۳ - « مردم اسکاندیناوی در ارض قدس Les Scandinaves en Terre Sainte »، تألیف ریانت ، ص ٤-۳۶۱.

تنظیم شده ، اما هیچ کدام انگشت بر نقطهٔ حساس نگذاشته و نگفته بود که جهاد صلیب خود به انحطاط گرائیده است. حال که اجر روحانی به کسانی وعده داده می‌شد که علیه یونانیان و هوهنشتاوفنی‌ها و آلبیژوآها می‌جنگیدند ، جهاد صلیب وسیله‌ای شده بود برای پیشبرد مقاصد متجاوزانه و تنگ نظرانهٔ دستگاه پاپ، چندانکه حتی هواخواهان وفادار پاپ دلیلی نمی‌دیدند تا به عزم جهاد رنج راه دور و دراز خاور را بر تن و جان خویش در صورتی هموار گردانند که اینهمه فرصت‌های آسانتر ، با وعدهٔ اجر اخروی کنار دستشان وجود داشت.

در انتقاد از سیاست پاپ ، لحن همهٔ گزارش‌ها ملایم بود ، اگر چه در اشاره به خطاهای دستگاه روحانیت صراحت کامل داشت . از اینهمه چهارگزارش درخور دقت است. نخستین آنها «رسوائی‌های مربوط به کلیسا[۱]» که محتملا نوشتهٔ مردیست از فرقهٔ فرانسیسکن به نام ژیلبر تورنائی، در آن حال که به لطماتی که از کشاکش زمامداران به کار جهاد وارد آمده اشاره می‌کند ، مدار گفتار خویش را فساد دستگاه روحانیت و سوءاستفاده‌های آن از اختیارات خود قرار داده است . مثلا متذکر می‌شود که در آن حال که کلیساداران پول‌های خویش را صرف خرید اسب‌های اصیل و میمون‌های دست‌آموز می‌کردند ، عوامل ایشان ، باآزاد کردن دسته جمعی مردم از قید سوگندی که برای جهاد خورده بودند ، برنقدینهٔ خویش می‌افزودند . هیچ فرد روحانی حاضر نبود در پرداخت مالیاتی که برای جهاد گرفته می‌شد شرکت جوید ، گواینکه سن‌لوئی ، بی‌اعتنا به غیظ این جماعت، از آنها نیز مالیات گرفت . از سوی دیگر ، برای جهادهائی که هرگز از مرحلهٔ حرف نگذشت دمادم از مردم پول گرفته می‌شد[۲] .

در گزارشی که توسط برونو[۳] اسقف الموتس[۴] فرستاده شد ، مسأله از یک دیدگاه دیگر مورد توجه قرار گرفته بود . برونو نیز از رسوائی‌های کلیسا فاش

۱- Collectio de Scandalis Ecclesiae
۲- این کتاب با تصحیح استرویک Stroick در مجموعهٔ «اسناد تاریخی فرقهٔ فرانسیسکن Archivum Franciscanum Historicum»، بیست وچهارم، انتشاریافته است. ← تروپ همان اثر ، ۱۰۴-۱۶۹.
۳- Bruno
۴- Olmütz

سخن گفت ؛ اما او مردی سیاستمدار بودو عقیده داشت که نخست می‌بایست در اروپا اصلاحاتی عمیق صورت پذیرد و همگان دست یاری دهند . به عقیدهٔ او ، این مهم جز بردست امپراطوری قدرتمند انجام پذیر نبود . او تلویحاً سرور خویش سلطان اتوکار بوهمیائی[1] را نامزد شایستهٔ این مهم معرفی کرده بود . برونو عقیده داشت که جهاد در خاورزمین دیگر رنگ باخته و بیحاصل است و باید قدرت مجاهدان‌راعلیه ناعیسویان مرز خاوری‌امپراطوری‌به‌کار انداخت . شوالیه‌های تیوتون ، به علت حرص و هوای نفس ، آنسان که باید انجام وظیفه نمی‌کردند ، لیکن هرگاه زمامداری شایسته کمر همت بر می‌بست و زمام جهاد را در کف باکفایت خویش می‌گرفت ، تردید نبودکه‌هم سود مادی حاصل می‌کرد وهم به توفیق مذهبی می‌رسید[2] .

ویلیام طرابلسی که مردی از فرقهٔ دومینیکن اما مقیم شهر عکا بود ، شرحی بیغرضانه‌تر و سازنده‌تر تسلیم کرد . ویلیام از جهاد اروپائیان در مشرق امید بریده بود ، ولی تحت تأثیر پیشگوئی‌هائی بودکه از پایان دولت اسلام سخن می‌گفت ، و خود معتقد بود که این مهم بر دست مغولان به انجام خواهد رسید . وقت فعالیت‌های تبلیغاتی فرا رسیده بود و اوکه خود از منبرداران بود ، به تأثیر وعظ و خطابه اعتقاد بسیار داشت . وی معتقد بود که خاور زمین را به ضرب شمشیر نمی‌توان گرفت که وصل این آرزو جز از طریق تبلیغ و موعظه محال بود . در این عقیده مردی بسیار اندیشمندتر، یعنی راجربیکن[3] نیز باوی همداستان بود[4] .

مفصل‌ترین گزارش توسط هومبرت رمانسی ، مرشد سابق فرقهٔ دومینیکن فراهم آمد . این مرد گزارش خود «اثری در سه بخش»[5] را بدین امید نوشته بود

---

۱ - Ottocar of Bohemia

۲ - گزارش برونو توسط هوفلر Hofler در «گزارش‌های فرهنگستان علوم باواریا Proceedings of the Bavarian Academy of Science » سال ۱۸۴۶ منتشر شده است . ایضاً تروپ ، ص ۱۴-۱۰۰.

۳ - Bacon

۴ - ← «دولت اعراب De Statu Saracenorum » نوشتهٔ ویلیام طرابلسی . همچنین «اثر عمدهٔ Opus Majus » تألیف راجر بیکن ، سوم ، ۲۲-۱۲۰. او باختریان را به سبب آنکه برای ایلچی گری زحمت آموختن زبان‌های بیگانه را خریدار نمی‌شوند، ملامت می‌کند.

۵ - Opus Tripartitum

تا آنرا در شورائی همگانی که وظیفه داشت مسایل مربوط به جهاد و انشعاب یونانیان و اصلاح کلیسا همه را یکجا بررسی نماید ، مطرح سازد . این مرد به امکان عیسوی شدن مسلمانان اعتقادی نداشت ، اگر چه در مورد ایمان آوردن یهودیان به نویدی آسمانی دلخوش بود . وانگهی ، لازم بود سببی می‌ساختند تا ناعیسویان اروپای باختری نیز به‌جمع مؤمنان درآیند. هومبرت معتقد بود که در مشرق‌زمین به‌جهادی دیگرحاجت است وبه صفات مذمومی‌اشاره دارد، ازقبیل‌حرص وسهل انگاری و ترس که مانع عزیمت مردان به‌خاور زمین بود. وی از عشق مردان به‌آب و خاك اجدادی که راه عزیمتشان را می‌زد ، و نیز از نفوذ بانوان که در خانه زنجیر بر پای مردان می‌نهاد، اظهار تأسف کرده است. ولی ناپسندتر از همه بی‌اعتقادی مردم بود به‌وعدهٔ اجر اخروی که به‌مجاهدان داده می‌شد . این بی‌اعتقادی که هومبرت دریغا گویان از آن یاد می‌کند، بی‌تردید همه جا رسوخ کرده بود و مضمون بسیاری از اشعار عوام گردید ؛ و در میان ترانه سرایان بودند کسانی که با کمال بی‌پروائی می‌گفتند خداوند را با مجاهدان خود دیگر میل نیست . پیشنهادهای هومبرت برای مبارزه با این بی اعتقادی و برانگیختن شور دیرین در مردم چندان ثمر بخش نبود . تکرار این سخن که تحمل خواری و شکست جان را صفا خواهد بخشید و مورد اعتقاد سن لوئی بود ، دیگر اعتبار نداشت . دیگر آن روزگار گذشته بود که بتوان مردم را بدین وعده که جهاد بهترین کفاره گناهانست ، فریب داد . از اصلاح سازمان مذهبی که هومبرت از آن اینهمه سخن گفت، بعیدنبود منافعی خیزد . اما اندرزهای وی برای اصلاح احساسات مردم ، در مقام عمل ارزش چندانی نداشت . به طور کلی، پیشنهادهای وی برای رهبری جهاد ناپخته بود . به عقیدهٔ او لازم بود برای نماز و روزه و برپا کردن مراسم مذهبی برنامه‌ای دقیق تنظیم گردد و تاریخ با دقت مورد مطالعه قرار گیرد و انجمنی از مردان کار آزمودهٔ نیك نفس ادارهٔ امور را عهده‌دار شود ؛ همچنین لشکری ساخته که در هر آن آمادهٔ نبرد باشد ، از مجاهدان فراهم آید . از نظر مادی هومبرت اشاره کرد که شیوهٔ پاپ در فراهم آوردن پول همواره

مورد پسند مردم نبوده است ، وی معتقد بود که اگر کلیسا سهمی از گنجینهٔ سرشار و مقداری از زیور آلات بی‌مصرف خویش را به فروش رساند ، علاوه برتأمین پول در میان مردم نیز اثر نیکوئی خواهد گذارد ؛ ولی لازم بود زمامداران نیز مانند کلیسا درین رهگذر از پای ننشینند و دین خویش را به جای آورند [۱].

گریگوری دهم ، مسلح به این اندرزها که خیلی هم اطمینان بخش نبود، در شهر لیون شورائی تشکیل داد که نخستین جلسهٔ آن در مه سال ۱۲۷۴ گشایش یافت. از خاور زمین کسانی تحت ریاست پول‌اهل سنیی[۲] اسقف طرابلس آمده بودند . ویلیام بوژوئی پیشوای تازهٔ سواران معبد نیز آنجا بود. اما دعوت‌نامه‌های مصرانه‌ای که نزد سلاطین عیسوی فرستاده شده بود همه بیفایده بود. شاه فرانسه از حضور در انجمن تن زد و حتی ادوارد اول ، که پاپ بیش از همه در او امید بسته بود ، گرفتاری‌های خود را در انگلستان بهانه کرد . جیمز اول شاه آراگون، یگانه زمامداری بود که در شورا حضور بهم رسانید . اما او پیرمردی پرگوی بود که با آنکه نخستین تلاش وی در کار جهاد به جائی نرسیده بود، باز لاف‌زنان صادقانه سودای جهادی دیگرداشت. ولی ازمباحثات کش‌دار اعضا به تنگ آمد و بار دیگر به آغوش معشوق خویش بانو برنگاریا پناه برد . نمایندگان میکائیل ، امپراطور بیزنطه ، تسلیم کلیسای قسطنطنیه را وعده کردند ، زیرا میکائیل از سوداهای شارل آنژوئی سخت چشم می‌زد ، ولی این وعده‌ای بود که به وفا نمی‌رسید ، چون رعایای امپراطوری هرگز زیر بار نمی‌رفتند. اتحاد سست بنیان دو کلیسا یگانه دست آورد این شورا بود . برای اصلاح کلیسا هیچ تصمیمی گرفته نشد و با آنکه هرکس درباب جهاد داد سخن می‌داد ، هیچ کس از آن کمکی که برای شروع آن لازم بود ، چیزی تحفه نیاورد.

با اینهمه پاپ از پای ننشست و همت گماشت که زمامداران اروپا را به اجرای تصمیمات مقدس شورا برانگیزد . در سال ۱۲۷۵ فیلیپ سوم صلیب

---

۱ ـ برای مسألهٔ متون «اثری در سه بخش» ← تروپ ، همان اثر ، ص ۱۴۷ ح اول . تروپ از مضامین این متون شرحی اجمالی ولی دقیق داده است (ص ۲۱۳-۱۴۷).

۲ - Paul of Segni

گرفت و لختی بعد ، در همانسال، رودلف‌هاپسبورگی[1] از او پیروی کرد و در برابر از پاپ قول گرفت که در شهر رم تاج شاهی بر سر او گذارد . در این بین پاپ سعی کرد تا ارض قدس را آمادهٔ پذیرفتن مجاهدان گرداند . وی فرمان داد که باره‌ها را تجدید عمارت باید کرد و سربازان مزدور بهتر باید به خدمت فرستاد. مینماید که پاپ با تجاربی که شخصاً از خاورزمین داشت ، نیک میدانست که در دولت سلطان هوگ نمی‌توان امید بست . از اینرو به دعوی ماریای انطاکی نظر مساعد داشت و او را تشویق کرد تا حقوق خویش را به‌شارل آنژوئی فروخت؛ بدین امید که شاید شارل به یاری دولت صلیبیان جنبشی کند. اینکار فقط به خاطر کشور صلیبیان نبود ، بلکه پاپ قصد داشت که بدین وسیله نظر شارل را از کشور بیزنطه به جای دیگری معطوف سازد[2] . لیکن همهٔ اقدامات او نقش بر آب شد و در دهم ژانویهٔ ۱۲۷۶ ، آنگاه که عمرش به سر رسید ، نه مجاهدی عزم خاور کرده بود و نه کسی چنین سودائی در سر داشت .

هوگ شاه قبرس دیدی واقع‌نگرانه‌تر داشت . او نه چشم به راه مجاهدان نهاده بود و نه‌شوق دیدارشان را داشت، بلکه فقط آرزومند پائیدن عهد آشتی خویش‌با بیبرس بود . اما این آشتی نیز گرهی از کارش نگشود. درسال ۱۲۷۳، بیروت که مهم‌ترین تیول وی در شام بود از کف رفت . با مرگ ژان دوم یبنائی صاحب بیروت ، این شهر نصیب خواهر ارشد او ایزابلا ملکهٔ بیوهٔ قبرس شده‌بود که در سال ۱۲۶۷ ، پیش از رفتن به حجله ، شوی خود را از دست داده بود . دوران دوشیزگی وی زود سرآمد . چه بی‌عفتی‌های رسوا کنندهٔ او و به ویژه روابط نامشروعش با ژولیان صاحب صیدا ، موجب گردیدتا پاپ طی فرمانی رسمی با لحنی قاطع او را وادار به ازدواج دوباره کند . وی در سال ۱۲۷۲ تن و تیول خویش را به یک مرد انگلیسی به نام هامو لسترنج[3] معروف به اجنبی که ظاهراً از همراهان شاهزاده ادوارد بود ، تسلیم کرد . این مرد به سلطان هوگ اعتماد

---

۱ - Hapsburg ۲ - ← هفل - لکلرك ، همان اثر ، چهارم ، ص ۸-۶۷ و ۱۰۳ به بعد. تروپ ، همان اثر، ص ۲۸۲-۲۶۲. ۳ - Hamo L'Estrange

نداشت و در بستر مرگ همسر خویش و تیول او را تحت حمایت سلطان بیبرس نهاد . چون هوگ برآن شد که ایزابلا را به قبرس برد و در آنجا او را به عقد مردی در آورد که خود در نظر گرفته بود ، سلطان بیبرس ، به استناد قرارداد هامو لسترنج ، بیدرنگ بازگشت ایزابلا را خواستار شد. دیوان عالی نیز از حمایت شاه تن زد و هوگ ناچار ایزابلا را به بیروت باز گردانید و گاردی از سربازان مملوك به نگاهبانی وی در آن شهر مستقر گشت [1] و تا مدتی بعد از وفات بیبرس، این تیول همچنان از اختیار هوگ بیرون بود . ایزابلا پیش از مرگ خویش - تقریباً سال ۱۲۸۲ - دو شوی دیگر اختیار کرد وچون مرد ، بیروت به اشیوا خواهر وی و همسر همفری مونتفورتی ، رسید که از دوستان وفادار سلطان هوگ بود [2] .

گره دوم، مشکل کنت‌نشین طرابلس بود . بوهموند ششم ، آخرین شاهزادهٔ انطاکیه ، درسال ۱۲۷۵ درگذشت و از خود پسری تقریباً چهارده‌ساله به نام بوهموند و دختری جوانتر موسوم به لوشیا باز نهاد . سلطان هوگ ، به عنوان وارث بعدی خاندان انطاکیه ، مدعی نیابت حکومت طرابلس شد ، اما سی‌بیلا ، ملکهٔ بیوهٔ ارمنستان ، به اقتضای شیوهٔ دیرین خانوادگی در دم بر مسند نیابت نشست و آنگاه که هوگ به طرابلس‌آمد تا دعوی نیابت کند ، شاهزادهٔ نوجوان، بوهموند هفتم ، را به بارگاه خال خویش، لئوی سوم سلطان ارمنستان فرستاده بودند ، و بارتولومیو ، اسقف طرطوس که ظاهراً به خاندان بزرگ مانسل‌های انطاکیه وابسته بود ، به نام سی‌بیلا شهر را در اختیار داشت . از طرابلسیان کسی به هواخواهی هوگ برنخاست، زیرا که‌در آن وقت اسقف‌بارتولومیو در دل مردم

---

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ص ٤٦٢ ؛ ابن فرات در « وقایع‌نگاران عرب Chroniqueurs Arabes » ، گردآوری رینود، ص ۵۳۲ ؛ پویک (همان اثر ، ص۶۰۶، ح ۱) نشان می‌دهد که نام شوهر ایزابلا هامو بود، نه ادموند . هیل (همان اثر ، ص ۱۳۷ ، ح ۲) این نظر را که روابط ایزابلا با ژان یافائی بود ، قبول می‌کند ؛ ولی در مورد تواریخ مشکلی پیش می‌آید ،زیرا که ژان یافائی در سال ۱۲۶۶ درگذشت و واضح است که «کنتژ» که همسرش خواهر شاه ارمنستان بود، باید ژولیان صیدائی باشد، نه ژان که در سال ۱۲۶۸ عمهٔ شاه را بزنی داشت . بعلاوه ژان مردی بسیار خوشنام بود و حال آنکه ژولیان به لاقیدی زبانزد بود.

۲ - «نسب نامه‌ها» ص ٤٦٢ ؛ «خاندان‌های‌آنسوی دریا Familles d' Outremer» دوکانژ - ری Ducange - Rey ، ص ۶-۲۳۵ .

جا داشت . این مرد از دشمنان سرسخت پول اهل سنیی اسقف طرابلس بود که خال بوهموند ششم بود و بعلاوه تمام رومیانی را که به وسیلهٔ او و لوسین در این کنت نشین جا گرفته بودند ، دشمن می‌داشت . سی‌بیلا و بارتولومیو با حمایت بزرگان بومی ، بعضی از این رومیان را به قتل آوردند و دیگران را از شهر بیرون کردند . بدبختانه اسقف پول از پشتیبانی سواران معبد که پیشوای ایشان را در شورای لیون ملاقات کرده بود ، بهره‌مند بود ، و در سال ۱۲۷۷ که بوهموند هفتم برای به دست گرفتن زمام امور از ارمنستان باز آمد ، با خصومت لجوجانهٔ این فرقه روبرو گشت [۱].

فقط در شهر لاذقیه بود که هوگ هنوز کرّو فرّی داشت . لاذقیه یگانه شهر بازمانده از قلمرو پیشین انطاکیه بود و بیبرس آنرا نه مشمول قرارداد خود با دولت عکا می‌شمرد ، و نه مشمول معاهده‌ای که با شهر طرابلس داشت . لشکریان بیبرس رفته‌رفته پیرامون این شهرفراهم می‌آمدند، که اهالی دست نیاز در دامن هوگ زدند. هوگ باسلطان به‌مذاکره درآمد وبیبرس، درقبال دریافت بیست هزار دینارخراج سالانه وآزادی بیست تن مسلمان اسیر، سربازان‌خود را فراخواند [۲].

دیری بر نیامد که دامنهٔ مشکلات هوگ به شهر عکا کشیده شد . انجمن شهر از حکومت مستقیم هوگ هیچگاه راضی نبود ، و حال آنکه پاسداران معبد ، که هم از آشتی او با خاندان مونتفورت رنجیده خاطر بودند و هم در آغاز با سلطنتش مخالفت کرده بودند ، هر روز کینهٔ او را عمیق‌تر به دل می‌نشاندند . فرقهٔ میهمان نوازان نیز که هوگ می‌توانست به یاری آنها دل قوی گرداند ، بعد از باختن دژ حصن‌الاکراد شوکت دیرین را از کف داده بود . در حال حاضر تنها دژمستحکم این فرقه قلعهٔ مرقب بود که ازفراز تل‌بلند خویش بولونیاس را زیر نظر داشت . قبلا ، درسال ۱۲۶۸ ، هوگ رولی [۳] پیشوای فرقه ، نامه‌ای نوشته و

۱ - «سرگذشت هرقل » ، دوم ، ۹-٤۰٦ ، ٤٨١ ؛ «وقایع قبرس»، ص ۲۰۲. ۲ - «سلاطین» مقریزی، اول ، دوم ، ۱۲۵ . محی‌الدین در «کتابشناسی جنگ‌های صلیبی» گردآوری میکاد Michaud ، دوم ، ص ٦٨٥ . ۳ - Revel

گفته بود که فرقهٔ او اینک به جای ده هزار سواری که در روزگاران گذشته داشت ، در ارض قدس ، قادر به نگاهداری بیش از سیصد سوار نیست ؛ درصورتی که پاسداران معبد هنوز مراکز خویش را در طرطوس و صیدا و قلعهٔ عظیم عثلیث در اختیار داشتند ، و علاوه برآن ارتباط پولی ایشان با سرتاسر جهان مدیترانهٔ شرقی روزبروز قدرتشان را افزایش میداد . توماس برارد[1] که از سال ۱۲۵۶ تا ۱۲۷۳ پیشوای این فرقه بود، در آغاز از دوستان صدیق هوگ به شمار می‌رفت ، ولی با آنکه هر روز از هوگ روی‌گردان‌تر می‌شد ، هیچگاه آشکارا با او در مخالفت نزد . لیکن ویلیام بوژوئی جانشین وی ، از خمیرهٔ دیگری بود. او از بستگان خاندان شاهی فرانسه و مردی بود بلند پرواز و خودخواه و سخت کوش . این مرد آنگاه که به پیشوائی فرقه انتخاب شد ، در آپولیا قلمرو عم زادهٔ خویش شارل آنژوئی به سر می‌برد، و دو سال بعد، مصمم به تعقیب نقشه‌های شارل‌به خاور زمین آمد و از همان ابتدا با هوگ بنای ستیز گذاشت .

در اکتبر سال ۱۲۷۶ فرقهٔ سواران معبد دهکده‌ای موسوم به لفاکونری[2] را در چند میلی جنوب عکا از صاحب آن توماس سن برتینی[3] خریداری کرد ، و برای جلب موافقت شاه به این معامله عمداً هیچ اعتنائی نکرد . شکوه‌های هوگ در کس نگرفت ، و او غضبناك از فرقه‌ها و انجمن عکا و مهاجرنشینان سوداگر ، تصمیم گرفت این کشور را به مردم ناسپاس آن بگذارد و بگذرد . وی دفعتاً بار سفر بست و آهنگ صور کرد تا از آنجا به قصد قبرس به کشتی درآید . هوگ عکا را بی‌انتصاب کفیلی خالی گذاشت . سواران معبد و ونیزیان که دوستان یکدل ایشان بودند ، به نشاط درآمدند ، اما توماس لنتینوئی[4] بطریق و میهمان نوازان و سواران تیوتون و انجمن عکا و ژنوائیان سخت به شگفت آمدند و نمایندگانی روانهٔ صور کرده ، از شاه درخواستند تا کسی را به کفالت خویش نامزد کند . در آغاز شاه چنان در خشم بود که آنها را مجال سخن نداد . ولی سرانجام ، احیاناً به التماس ژان مونتفورتی ، بالیان یبنائی پسر ژان ارسوفی را

۱ - Berard ۲ - La Fauconnerie ۳ - St. Bertin ۴ - Lentino

نامزد کفالت سلطنت کرد و برای محاکم مملکت قاضیانی برگزید ؛ سپس بی‌درنگ و بی‌بدرود با آشنایان شبانگاهان به عزم قبرس به کشتی درآمد، و از این جزیره طی نامه‌ای که نزد پاپ فرستاد ، علل کار خود را توجیه کرد [1].

بالیان وظیفه‌ای دشوار بر عهده داشت . در گذرگاه‌های عکا میان بازرگانان مسلمان بیت لحم که به حمایت سواران معبد دلگرم بودند، با سوداگران نسطوری موصل که پشتیبانی میهمان‌نوازان را پشت سر داشتند ، جنگ افتاد. میان ژنوائیان و ونیزیان نیز کار ستیزه از نو بالا گرفت و این فقط از پرتو یاری بطریق و فرقهٔ میهمان نوازان بود که در هر حال چیزی به نام دولت برقرار خود باقی ماند[2] .

در سال ۱۲۷۷ ، ماریای انطاکی کار فروش حقوق خویش را به شارل آنژوئی تمام کرد . شارل در دم عنوان پادشاه اورشلیم به خود بست و راجرسان‌سورینوئی[3]، کنت مارسیکو[4] را با لشکری ساخته ، به عنوان کفیل خویش، روانهٔ عکا کرد که به‌پاس مساعدت سواران معبد و ونیزیان توفیق یافت درعکا از آب برآید . راجر درینجا اعتبارنامهٔ خویش را که به امضای شارل و ماریا و پاپ ژان بیست و یکم بود ، نشان داد . بالیان یبنائی سخت به دست و پا افتاد ، زیرا که از هوگ در این باب دستوری نداشت و نیز می‌دانست که سواران معبد و ونیزیان آماده‌اند تا به نفع راجر دست به تیغ برآورند ، در صورتی که از بطریق و میهمان‌نوازان هیچکدام امید مساعدتی نمی‌رفت . بالیان ، برای جلوگیری از خونریزی ارگ را به مردان شارل واگذاشت . راجر پرچم شارل را برافراشت و او را پادشاه سیسیل و اورشلیم خواند ، آنگاه از بزرگان کشور خواست تا همه با او به عنوان کفیل شاه بیعت نمایند . بزرگان مردد بودند، اما نه به خاطر علاقه به هوگ، بلکه بدان سبب که میل نداشتند بی‌دخالت دیوان عالی تاج سلطنت از یکی

۱ - «سرگذشت هرقل» ، دوم ، ۵-۲۷۴ ؛ «وقایع قبرس» ، ص ۲۰۶ (تاریخ این وقایع را دیرتر می‌داند) . ← دلاویل لرو ، همان اثر ۹-۲۱۰.

۲ - «سرگذشت هرقل» ، همانجا ؛ «وقایع قبرس» ، همانجا .

۳ - San Severino

۴ - Marsico

به‌دیگری منتقل گردد ، و برای آنکه کار خویش را جلوهٔ قانونی دهند ، کس به قبرس فرستادند و از هوگ درخواستند تا ایشان را از قید بیعت با خویش رها سازد . هوگ پاسخی نداد . سرانجام راجر که کاملا جا استوار کرده بود ، تهدید کرد که کلیهٔ اموال کسانی را که از بیعت با او سر بپیچند ، مصادره خواهد کرد . لیکن اجازه‌شان داد تا درخواست خویش را از هوگ تکرار کنند . این بار نیز پاسخی نرسید و بزرگان ناچار از تسلیم شدند . کمی بعد بوهموند هفتم نیز راجر را به عنوان کفیل شاه اورشلیم به رسمیت شناخت . راجر مردان فرانسوی شارل را در رأس مشاغل حساس گمارد . ادوی پوالشین[1] به رتبهٔ خوانسالاری رسید و ریچارد نوبلانی[2] سپهدار ، و جیمز ویدال[3] مارشال مملکت شد[4] .

سلطان بیبرس از آنچه که در کشور صلیبیان می‌گذشت ، سخت خرسند بود . وی می‌توانست دل قوی گرداند که نمایندهٔ شارل نه جهادی نوین خواهد انگیخت ونه بامغولان نرد دوستی خواهد باخت، و درچنین شرایطی حاضر بود چند سالی دیگر دولت اورشلیم را اجازهٔ حیات دهد ، و خود بر ایلخانان زند . آباقا بوی خطر را شنیده بود و میل داشت با باختریان عهد مودت بندد . در سال ۱۲۷۳ ، آباقا نامه‌ای برای ادوارد به عکا فرستاد و در آن پرسید که جهاد دیگر او کی به مرحلهٔ عمل درخواهد آمد . این نامه توسط مردی دیوید (داوود) نام ازفرقهٔ دومینیکن ، که قاضی عسکر بطریق بود به اروپا فرستاده شد . ادوارد جوابی دوستانه فرستاد ، اما اظهار تأسف کرد که نه او ونه پاپ ، هیچ کدام دربارهٔ تاریخ لشکرکشی مجدد به مشرق زمین هنوز تصمیمی اتخاذ نکرده‌اند. سال بعد نمایندگان مغول درشورای لیون حضور یافتند و دو تن از ایشان بر دست کاردینال اوستیا، پاپ اینوسنت پنجم آینده، به شیوهٔ کاتولیک‌ها غسل تعمید یافتند. جواب‌هائی که اینان از پاپ و اصحاب وی شنیدند همه دوستانه ، اما دو پهلو بود .

---

۱ - Poilechien ۲ - Neublans ۳ - Vidal ٤ - «سرگذشت هرقل» ، ص ۹-۴۷۸ ؛ «وقایع قبرس» ، ص ۷-۲۰۶ ؛ امادی ، ص ۲۱٤ ؛ سانودو ، ص ۸-۲۲۷ ؛ ژان ایپری Ypres در «گنجینهٔ مطالب تازه Thesaurus Anecdotorum » مارتن Martène و دوران Durand ، سوم ، ستون ، ۷۵۵ .

در پائیز سال ۱۲۷۶ ایلخان بار دیگر تلاشی کرد . دو برادر گرجی موسوم به ژان و جیمز وازلی[1] به عزم دیدار پاپ در ایطالیا پیاده شدند . ایندو همچنین دستور داشتند که از دربارهای انگلستان و فرانسه دیدار کنند . آنان از شخص آباقا نامه‌ای داشتند خطاب به ادوارد که در آن ایلخان از آنکه نتوانسته بود در سال ۱۲۷۱ به طرزی مؤثرتر به یاری وی برخیزد ، عذر تقصیر خواسته بود . اما این تلاش‌های سیاسی همه بیفایده بود . شاه ادوارد صمیمانه آرزو داشت بار دیگر کمر جهاد بربندد ، اما نه او و نه‌فیلیپ سوم شاه فرانسه، هیچ یک در حال حاضر آمادهٔ کار نبودند . دربار پاپ تحت نفوذ نامبارك شارل آنژوئی بود که مغولان را به‌سبب دوستی ایشان با دولت بیزنطه و ژنوائیان دشمن می‌داشت وسیاستش را همه بر شالودهٔ مودت با بیبرس استوار کرده بود . پاپ از سر خوش‌باوری امیدوار بود که روزی مغولان نیز به جمع عیسویان درآیند ، ولی نمی‌توانست بفهمد که فقط وعدهٔ اجر اخروی برای اغوای ایلخان کافی نبود، حتی التماس‌های لئوی سوم شاه ارمنستان که از سر سپردگان صدیق مغولان بود و با رم نیز روابط نزدیک داشت ، نتوانست از دربار پاپ جز وعده‌های سر خرمن چیزی حاصل کند[2] .

بیبرس می‌توانست بی‌هراس از مداخلهٔ باختریان نقشه‌های خود را دنبال نماید . در بهار سال ۱۲۷۵ بیبرس شخصاً به کیلیکیه لشکر کشید و در شهرهای آن دشت غارت انگیخت ، ولی به درون شهر سیس راه نیافت . دو سال بعد بیبرس تصمیم گرفت به آناطولی تازد . سلطان سلجوقی اینک کودکی بود به نام کیخسرو سوم و زمام قدرت واقعی در کف سلیمان پروانه مهردار شاه بود که از مهار کردن امیرانی که از پی یکدیگر بر می‌خاستند و مقتدرترین ایشان قرامان‌ها بودند ، عاجز بود . ایلخان کشور سلجوقیان را به قهر پادگان نیرومندی که در آنجا گذارده بود ، کما بیش در اطاعت خود داشت . درهجدهم آوریل ۱۲۷۷ این پادگان بر دست لشکریان ممالیک در البستان نابود گردید و پنج روز

---

۱ - Vaseli ۲ - ویلیام نانجیسی ، ص ۵۴۰ و ۵۶۴ . دسون ، همان اثر ، سوم ، ص ۹-۵۳۴ . پویک ، همان اثر ، ص ۶۰۲ ، ج اول . هاورث ، سوم ، ص ۱-۲۸۰ .

بعد بیبرس به قیصریهٔ مازاکا درآمد. سلیمان پروانه، وزیر سلطان و امیر قرامان برای عرض شادباش به خدمت بیبرس شتافتند. لیکن آباقا آرام ننشست و به‌نفس خویش لشکری از مغولان را بی توقف به سوی آناطولی راند. بیبرس در انتظار او نایستاد، و به درون شام عقب نشینی کرد. آباقا به چالاکی بار دیگر کشور سلجوقیان را در فرمان کشید و سلیمان خائن را دستگیر کرد و به دار آویخت و چنانکه می گویند در یک ضیافت رسمی از گوشت او خورش ساخت [1].

بیبرس، از پس پیکار خویش در آناطولی، دیر نماند. دربارهٔ مرگ او داستان بسیار گفته‌اند. به اعتبار قول پاره‌ای از وقایع‌نگاران، زخم‌هائی که در جنگ اخیر بر او وارد آمده بود، سرانجام به حیاتش خاتمه داد. به گفتهٔ پاره‌ای دیگر مرگ او در اثر زیاده روی در آشامیدن قمیز، یعنی شیر ترش‌مزهٔ مادیان که مشروب محبوب ترکان و مغولان بود، اتفاق افتاد. قوی‌ترین شایعه حاکی است که او به قصد کشتن الناصر شاهزادهٔ ایوبی و پسر الناصر داوود که از وی رنجشی به دل داشت، شیر مسموم تهیه کرده بود، ولی قبل از شستن جام زهرآلود خود غفلتاً از آن شیر نوشید. مرگ وی در اول ژوئیهٔ سال ۱۲۷۷ اتفاق افتاد [2].

دست مرگ، مهیب‌ترین دشمنی را که از روزگار سلطان صلاح‌الدین به بعد با عیسویان در افتاده بود، از صحنه بیرون کشید. به هنگام جلوس بیبرس خاک فرنگان از غزه تا کیلیکیه در کنار ساحل امتداد داشت و دژهای استوار و عظیم داخل خشکی آنها را از جانب خاور حمایت می‌کرد. ولی این مرد، طی هفده سال سلطنت، پهنهٔ این مملکت را به چند شهر ساحلی عکا و صور و صیدا و طرابلس و جبیل و طرطوس و شهر غریب افتادهٔ لاذقیه، ودو قلعهٔ مرقب و عثلیث محدود ساخت. عمرش وفا نکرد تا خود شاهد زوال دولت فرنگان باشد، ولی کارهائی که کرد، نابودی فرنگان را مسلم ساخت. او شخصاً از آن صفات

---

۱ - ابوالفدا، ص ۱۶۵. «سلاطین» مقریزی، اول، دوم، ص ۱۴۵-۱۴۴. ابن عبری، ص۹-۴۰۶. دسون، ص۹-۴۸۶. ← هاورث سوم، ص ۲۵۶-۲۵۲.

۲- «سلاطین» مقریزی، اول، دوم ص ۱۵۰. ابوالفدا، ص ۶-۱۶۵. وقایع قبرس» ص ۲۰۹-۲۰۸. «گلچین تواریخ»، هیتون، ص ۱۹۳. ابن عبری، ص ۴۰۸.

نیکوئی که موجب نام بلند صلاح‌الدین در بین دشمنان شده بود ، نصیبی نداشت. مردی بود سفاك و عهدشکن و خیانتکار ؛ در رفتار خشن و در سخن بی پروا و ناهنجار ، رعایایش نمی‌توانستند محبتش را به دل گیرند ، اما ستایش خویش را نثارش کردند که سربازی بود رشید ، و سیاست بازی چیره دست و کشورداری کاردان ؛ در اخذ تصمیم سریع و رازدار ، و در انتخاب هدف هوشیار و بصیر . بیبرس علی‌رغم تبار پست خویش ، هنر را گرامی می‌داشت و در عمارت وآبادانی کوشا بود . در زیبا ساختن شهرها و تحکیم باره‌ها سعی بسیار کرد . به‌عنوان یك انسان مردی شرور بود، ولی درمقام شاهی یکی از بزرگترین زمامداران عصر خویش به شمار می‌آید .

کتاب چهارم

پایان دولت صلیبیان

فصل اول

تجارت در کشور صلیبیان

«اما از کثرت سوداگریت بطن ترا از ظلم پرساختند»

حزقیال نبی، باب بیست و هشتم

در سرتاسر تاریخ دولت صلیبیان ، خصومت بی‌پرده‌ای که میان جهان اسلام با عالم مسیحی وجودداشت ، اغلب تحت‌الشعاع منافع اقتصادی قرار می‌گرفت ، یا آنکه تحت تأثیر آن از مسیر خود منحرف می‌شد . مهاجران فرنگی در سرزمینی جا گرفته بودند که در آفاق به ثروت بسیار معروف بود و چندین راه بزرگ تجاری آن روزگار را در مهار خود داشت . غالباً اتفاق می‌افتاد که سودای مادی و تجاری مهاجران و یاران ایشان درست در جهتی مخالف با مصالح دینی پیش می‌رفت ؛ و بارها شد که احتیاجات ابتدائی حیات مستلزم دوستی با مسلمانان بود .

جهاد صلیب ، در آغاز ، هیچ انگیزهٔ اقتصادی پشت سر نداشت . بلاد دریانورد ایطالیا که سوداگران آن زیرک‌ترین پولسازان عصر خویش بودند ، در ابتدا بیمناك جنبشی شده بودند که دور نبود به روابط تجاری ایشان با مسلمین حوزهٔ مدیترانه ، که رونقی به سزا داشت ، خلل اندازد ؛ و فقط بعد از کامیابی مجاهدان و بنیاد دولت مهاجران فرنگی بود که ایطالیائیان به امکان استفاده از

این دولت مهاجرنشین برای منفعت خویش پی‌بردند و دست یاری به سوی آن دراز کردند . آن انگیزهٔ اقتصادی که مجاهدان را به جنبش در آورد ، بیشتر حرص تحصیل آب و خاك در میان نجیب زادگان کوچکتر فرانسه و هلند و نیز آرزوی روستانشینان این کشورها بود، به‌گریز از چنگال نکبت و فقر ، و فرار از کاشانه‌های محقر و قحطی‌ها و مصایب چند سال اخیر به امید مهاجرت به‌سرزمینی که از ثروت آن افسانه‌ها در زبان بود. در نظر بسیاری از مردم ساده دل میان این جهان با عالم دیگر تفاوت چندانی وجود نداشت. آنان اورشلیم خاکی را ، همان اورشلیم آسمانی می‌پنداشتند ، و امید دیدار شهری را به دل کاشته بودند که مفروش به شمش‌های طلا بود و در آن جوی شیرو عسل جریان داشت . این سودای خام آنها را می‌فریفت ، لیکن سالها برآمدتا دیدگان خرد به حقیقت باز شد . تمدن شهروند خاورزمین و سطح بالای زندگانی در این دیار این خطه را ظاهری ثروتمند بخشیده بود که زوار در بازگشت به میهن از آن برای دوستان خود حکایت‌ها می‌پرداختند . ولی چون زمانی بر آمد ، این قصه‌ها کمتر مایهٔ دلگرمی بود . پس از دومین جهاد ، دیگر در میان روستائیان جنبشی همگانی به بوی تحصیل خانه‌های جدید در ارض قدس ، بر نخاست . نجیب زادگان حادثه جو هنوز هم جویای نام و خواسته عزم خاور می‌کردند ، لیکن در کار انگیختن جهاد یکی از مشکلات دایمی فقدان انگیزهٔ اقتصادی بود [۱] .

حقیقت اینست که ایالات فرنگی صلیبیان ثروت طبیعی نداشت . البته چند منطقهٔ حاصل خیز چون جلگه‌های اسدرائلون و شارون و اریحا[۲] و باریکهٔ ساحلی میان کوهستان لبنان و دریا و وادی بقیعه و دشت انطاکیه وجود داشت، ولی

۱ - کتاب اساسی در زمینهٔ تاریخ تجارت دوران جنگ‌های صلیبی کتاب « تاریخ تجارت در قرون وسطی Histoire du Commerce du Moyen Age» تألیف هید Heyd است. کاهن اخیراً در مقاله‌ای مهم تحت عنوان «یادداشت‌هائی دربارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی وشرق لاتینی، سوم Notes sur l'histoire de Croisades et de l'Orient Latin, III در « نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات استراسبورگ Bulletin de la Faculte de Lettre de Strasbourg » ، مه - ژوئن ۱۹۵۱ ، این مسأله را مورد بحث قرار داده است. کاهن، به دلایلی چند، اهمیت تجاری دولت‌های صلیبی را دست کم می‌گیرد.

درمقایسهٔ با دشت‌های آنسوی اردن و حوران و بقاع ، فلسطین خاکی بود بی‌بار و برکت . خطهٔ ماوراء اردن هم به علت غله‌ای که از آن بر می‌خاست ۱ هم به خاطر تسلطی که بر راه دمشق به قاهره داشت برای فرنگان بسیار مهم بود [1]. بی‌مدد ماوراء اردن، دولت شاهی اورشلیم حتی در تأمین غذای روزانهٔ مردم فرو می‌ماند . هرگاه که محصول فراوان نبود ، لازم بود از بلاد مسلمان شام غله وارد کنند[2] ؛ و در طول چند دههٔ آخر که دولت فرنگان به یک باریکهٔ ساحلی محدود گشته بود ، نیاز به غلهٔ خارج هرگز بر نخاست .

ارزاق دیگر به اندازه یافته می‌شد . از برکت وجود تپه‌ها نگاهداری خوك و گوسفند و بز به مقدار فراوان آسان بود . میوه زارها و کشتزارهای متعدد تره بار کلیهٔ شهرها را در برگرفته بود و تعداد باغ‌های زیتون بسیار بود . در حقیقت مقادیر اندکی از این زیتون محتملا به اروپا صادر می‌شده است وحال‌آنکه میوه‌های کمیاب فلسطین چون لیموشیرین و انارگاهگاه زینت‌بخش سفرهٔ دولتمندان ایطالیا می‌گشت [3].

در هر حال ، جز یکی دو قلم از صادرات ، مقدار مابقی آنقدر نبود که از آن درآمدی قابل توجه برخیزد. در میان این فرآورده‌ها شکر از همه مهم‌تر بود. آنگاه که صلیبیان به سرزمین شام درآمدند، کشت نیشکر در بیشتر مناطق ساحلی و در درهٔ اردن رایج بود. ایشان دنبالهٔ زراعت نیشکر را گرفتند و از بومیان طرز جدا کردن شکر را از نی آموختند . در عکا کارخانهٔ شکر ریزی بزرگی برپا بود و بیشتر بلاد ساحلی از خود، کارخانه‌ای مشابه داشتند . مرکز صنعتی عمدهٔ کشور شهر صور بود . تقریباً تمام قند مصرفی اروپا در سده‌های دوازدهم و سیزدهم از

---

۱ - ← کتاب حاضر، دوم ؛ مآب با آنکه به‌حاصلخیزی حوران نبود، از روزگار نمومی و روث خواربار فلسطین را در ایام قحطی تأمین کرده بود. ۲ - مثلا در سال ۱۱۸۵ ؛ ← کتاب حاضر ، ج دوم . ۳ - اسقف اعظم صور . ٤ . ۲ درخت زیتون فقط در یک دهکده داشت («اسناد» تافل - توماس، ص ۲۹۹) ← کاهن ، «یادداشت‌هائی دربارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی ... » ، دوم ، همان اثر ، آوریل ۱۹۰۱ ، ص ۲۹۳ ، «مهاجرنشین‌های فرنگی Les Colonies Franques» ، تألیف ری Rey ، ص ۲٤۰ ؛ هید، همان اثر، ص۸-۱۷۷؛ برچارد صهیونی در « وصف ارض قدس Description of the Holy Land » می‌گوید که باغ‌های حومهٔ طرابلس سالانه ...,..۳ بزانت طلا درآمد داشت (در P. P. T. S. ، ص ۱٦).

این مملکت بر می‌خاست [1]. دومین جنس صادراتی عمده پارچه‌های مختلف بود. از پایان قرن ششم به بعد در اطراف بیروت و طرابلس تربیت کرم ابریشم رواج داشت. کنف نیز در دشت فلسطین کشت می‌شد. کالاهای ابریشمین معمولا به قصد صدور فروخته می‌شد. در عکا و بیروت و لاذقیه، دیبا بافته می‌شد و شهر صور به سبب پارچهٔ ابریشمین خویش که به سندل معروف بود، شهرهٔ آفاق بود. کتان نابلوس شهرتی جهانی داشت. رنگ ارغوانی ساخت شهر صور برای لباس هنوز رنگ روز بود، اما ایطالیائیان می‌توانستند در بازارهای شام و مصر نیز کتان و ابریشم مورد نیاز خویش را به مقدار فراوانتر و اغلب با قیمت ارزانتر خریداری کنند [2]. وضع شیشه نیز بر همین منوال بود. یهودیان در بلاد مختلف به ویژه در دو شهر صور و انطاکیه برای صدور به خارج کارگاه شیشه‌گری داشتند، لیکن با رقابت شیشه‌های ساخت مصر روبرو بودند. فراورده‌های چرمین احیاناً فقط نیاز داخلی را بر می‌آورد، ولی از فراورده‌های سفالی گاهگاه چیزی هم به‌خارج صادر می‌شد [3].

در مصر همیشه بازار خریدار چوب وجود داشت. از دیرباز ناوگان مصر با الوار حاصل از جنگل‌های لبنان و تپه‌های جنوب انطاکیه ساخته می‌شد و علاوه برآن مصریان برای مقاصد معماری خویش همواره به چوب احتیاج بسیار داشتند. کمتر اتفاق افتاد که جنگ‌های دولت مصر با صلیبیان بازار این معامله‌را برای یک سدت دراز راکدگذارد [4]. حوالی بیروت معدن آهن یافت می‌شد، اما محصول آن احتمالا برای صدور به خارج کافی نبود [5].

---

۱ - هید، همان اثر، اول، ص ۱۷۹ و دوم، ص ٦-٦٨۰. «کاهن، همان اثر، دوم، ص۲۹۳. ری، همان اثر، ص ۲٤۹-۲٤۸.

۲ - هید، همان اثر، اول، ص ۹-۱۷۸ و دوم، ص ٦۱۲ و ٦۹٦ و ٦۹۹ و ۷۰۰. کتان نابلوس در مقایسه با کتان مصر خشن بود (همان اثر، ص ٦۳۲، ح ۱.) ایضاً ری، ص ۲۱-۲۱٤. «جغرافی» ادریسی (متن عربی به کوشش گیلدرمایستر Guildermeister، ص ۱۱) می‌گوید که در شهر صور پارچهٔ سفید مخصوصی بافته می‌شد.

۳ - هید همان اثر، اول، ۱۷۹. ری، ص ۱۲-۲۱۱ (نقل از «مجمع‌القوانین» ج دوم، ص ۱۷۹) و، ص ۵-۲۲٤. ← کتاب حاضر، ج دوم.

٤ - ری، همان اثر، ص ٤۰-۲۳٤ (برای جنگل‌های کشور).

۵ - ادریسی (ص ۱٦) می‌گوید که آهن بیروت در سرتاسر شام خریدار داشت.

از گیاه‌های طبی نمونه‌ای چند نیز صادر می‌شد که مهمترین آن بلسان بود. بلسان را در اروپا در مراسم مذهبی مورد استفاده قرار می‌دادند و به همین جهت بلسانی که از ارض قدس وارد می‌شد سخت مورد توجه بود. در قرن دوازدهم در حوالی اورشلیم بلسان به مقدار زیاد کاشته می‌شد، اما به علت احتیاج به آب فراوان زراعت آن به آسانی میسر نبود، و بعد از پیروزی مجدد مسلمین در اواخر این قرن زراعت آن رو به نقصان نهاد و به زودی یکسره فراموش شد[۱].

درآمدی که از عوارض عبور کالاهای تجاری نصیب حکمروایان می‌گشت، از همه بیشتر بود. کالاها و ادویه و رنگ و چوب‌های معطر و ابریشم و ظروف چینی خاورزمین و همچنین امتعهٔ کشورهای مسلمان همجوار دولت صلیبی، در اروپای قرون وسطی هر روز خواستاران بیشتری پیدا می‌کرد، اما این سوداگری خواهی نخواهی در گرو اوضاع سیاسی آسیا بود. آنگاه که نهضت صلیب به راه انداخته شد، قسمت عمدهٔ تجارت خاور دور، تحت تأثیر ثروت بلاد مصر و امنیت دولت فاطمیان، از راه قدیمی خلیج فارس که طرف بغداد می‌رفت منحرف شده بود و به جای آن از طریق اقیانوس هند و بحر احمر رو به سوی کشور مصر داشت. بنادر شام فقط برای صدور فرآورده‌های محل از قبیل نیل عراق و آلات فلزی دمشق یا ادویهٔ جنوب عربستان که بیشتر با کاروان حمل می‌شد تا کشتی، مورد استفاده قرار می‌گرفت. زد و خوردهای کوچکی که از پی هجوم ترکان در اواخر قرن یازدهم درگرفت، از گرمی بازار تجارت و صنعت در بلاد داخلی شام کاست و این آب رفته، دیگر به جوی باز نیامد، مگر آنگاه که نخست نورالدین و بعد از او صلاح‌الدین بار دیگر مسلمین شام و مصر را گرد یک لوا درآوردند و بازار محصولات داخلی از نو رونق گرفت. امتعهٔ عراق را می‌شد بی‌بیم خطر به حلب یا حمص حمل کرد و از آنجا به لب دریا رسانید. بندر مورد استفادهٔ سوداگران حلب بندر سویدیه بود که راه آن از انطاکیه و لاذقیه می‌گذشت. طرطوس و طرابلس بنادر حمص بودند و عکا بندر دمشق به شمار می‌آمد[۲].

۱ - هید، همان اثر، دوم، ص ۵۷-۵۷۷. ۲ - هید، همان اثر، اول، ۷۷-۱۶۸.

ایطالیائیان با آنکه درکار تسخیر این بنادر به یاری صلیبیان برخاسته بودند، عمدهٔ مصالح تجاریشان همچنان در مصر بود . در لوایح قانونیی که در سدهٔ دوازدهم در ونیز انتشار یافته است و با تجارت ارتباطی دارد ، به خصوص بعد از اخراج ونیزیان از قسطنطنیه ، آنقدر که از اسکندریه یاد شده است، از عکا خبری نیست . دفاتر اسکریبا[1] حقوقدان بین‌المللی ونیز از سال ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۴ نشان می‌دهد که در جمع موکلین وی شمارهٔ کسانی که با اسکندریه سروکار داشتند دوبرابر تعداد کسانیست که با فرنگان خاور معامله می‌کردند . همچنین شایان توجه است که در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم اکثر مسافرانی که از اروپا آهنگ فلسطین داشتند ، یا با سفینه‌های ژنوائی و ونیزی نخست به قسطنطنیه می‌رفتند و بعد از آنجا ، از طریق خشکی ، یا در کشتی‌های بلاد ساحلی ، عازم شام می‌شدند؛ یا آنکه از جنوب ایطالیا با سفینه‌های دولت پادشاهی سیسیل یکراست عزم فلسطین می‌کردند . بنابراین چنین نتیجه می‌توان گرفت که در شهرهای سوداگر ایطالیا ، تا اواخر این قرن کمتر سفینه‌ای پیدا می‌شد که مرتباً میان شام و ایطالیا رفت و آمد داشته باشد[2] . تا این هنگام مقدار امتعه‌ای که از بنادر شام می‌گذشت ظاهراً چندان زیاد نبود ، و چون عوارض عبوری که از این کالاها اخذ می‌شد به مقدار ده درصد ارزش کلی آن بود ، آسان می‌توان فهمید که چرا خزانهٔ دولت صلیبی کمتر روی بی‌نیازی به خود دید ، و چرا سلاطین آن اینهمه دستخوش وسوسهٔ تاخت و تاز می‌شدند ، آنهم در مواقعی که حفظ صلح هم با موازین شرافت سازگارتر بود ، و هم از نظر سیاسی به مصلحت نزدیک‌تر[3] .

همچنین آسان می‌توان پی‌برد که چرا بلاد دریانورد ایطالیا برای مساعدت صلیبیان همواره تعلل می‌ورزیدند . مساعدت برادران هم‌کیش علیه مسلمین وظیفه‌ای مذهبی بود ، اما از سوی دیگر روزبهی ایشان یکسره اندر گرو حفظ

---

۱ - Scriba ۲ - کاهن ، همان اثر ، سوم ، ص ۳۰-۳۲ (با ذکر ارقام و آمار) .

۳ - کاهن همانجا . تاخت و تازهائی چون غارتگری بالدوین سوم در سال ۱۱۵۷ فقط به‌خاطر تأمین پول نقد انجام گرفت (کتاب حاضر ، ج دوم).

مناسبات دوستانه با دول مسلمان بود ؛ و هرگاه که در جنگی علناً به یاری عیسویان برمی‌خاستند خطر باختن حقوق تجاری خویش را در اسکندریه خریدار می‌شدند . با وجود این ، بی‌مدد ایشان تسخیر بلاد ساحلی هرگز میسر نمی‌گشت و همکاری ایشان خود دلیلی است که مسأله اینهمه نیز ساده نبوده است . نخستین صلیبیان هنوز در انطاکیه بودند که ژنوائیان به یاریشان برخاستند و هنوز خبر تسخیر اورشلیم به باختر نرسیده بود که ناوگانی از پیزا بادبان گشاد. بی‌اعتنائی بعدی پیزائیان به دولت پادشاهی اورشلیم بیشتر زاییدهٔ نزاع بالدوین اول بود بادیمبرت که اسقف اعظم ایشان بود ، تا به خاطر مصالح تجاری . حتی ونیزیان که از همگنان به دولت مصر نزدیک‌تر بودند، اندکی قبل از مرگ گودفری لورینی به‌او پیشنهاد یاوری دادند . این سیاست آنقدر هم که در نظر اول می‌نماید خطرزا نبود. داد و ستد هرگز پا نمی‌گیرد مگر آنکه طرفین هردو از آن تمتع گیرند ، و مقامات مصری بیشتر از ایطالیائیان خواهان نقض روابط تجاری خویش برای یک مدت دراز نبودند ، و هرگاه که از فرط غضب دروازه‌های اسکندریه را چند صباحی برسفینه های عیسوی فرومی‌بستند، خود نیز از این فترت زیان می‌کشیدند. بنابراین سخت‌گیری ایشان هرگز بنیاد جدی نداشت . وانگهی ، ایطالیائیان در تصاحب قسمتی از بنادر تسخیر شده منفعت زیاد مشاهده می‌کردند . در بلاد مسلمین ، وحتی در شهر قسطنطنیه ، ایطالیائیان هیچگاه احساس امنیت نمی‌کردند وبعید نبود یک عصیان توده، بساطشان را درهم بریزد یا آنکه تلون مزاج حکمروایان بیگانه در کارشان خلل اندازد . باانکه حجم داد و ستد از طریق بنادر شام به اندازهٔ قسطنطنیه یا اسکندریه نبود ، دست کم می‌شد روی دوام آن حساب کرد . یگانه خار راه رقابت شهرهای دیگر، ایطالیا بود، نه خصومت حکمروایان محل. علاوه‌بر این، از اهمیت روز افزون بنادر فرنگی استفادهٔ دیگری نیز امکان داشت. مشکل عمدهٔ ایطالیائیان پیدا کردن متاعی بود ، در اروپا که بتوانند با فروش آن پول مورد نیاز را برای خرید امتعهٔ مشرق فراهم کنند . تا اوایل قرن دهم عمده‌ترین جنس صادراتی ونیزیان بردگانی بودند که از مردم اروپای مرکزی اسیر می‌شدند .

لیکن ایمان یافتن اسلاوها و مجارها این دکان پر سود را تخته کرد. در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم، ژنوائیان با حمل غلامان ترك و تاتار از بنادر دریای سیاه و عرضه کردن ایشان به بازارهای مصر دکان دیگری گشودند، اما در فاصلهٔ این دو دوره پیدا کردن غلام آسان نبود. یگانه کالای صادراتی عمدهٔ باختریان فلز و چوب بود و از آنجا که مورد استفادهٔ عمدهٔ ایندو در ساختن اسلحه بود، مقامات کلیسائی اروپا طبعاً با فروش آنها به مسلمین مخالفت می‌ورزیدند. ولی ایطالیائیان کم کمك دریافتند که نهضت صلیب و وجود دولت فرنگان در مشرق هر روز که می‌گذشت شمارهٔ بیشتری سرباز و سیاستمدار و بالاتر از همه زوار را سوی خاور می‌کشاند. بنابراین هرآینه ایطالیائیان حمل ایشان را بر عهده می‌گرفتند، با حق کرایه و پولی که مسافران خرج گذران خویش در کشتی می‌کردند نقدینه‌ای می‌یافتند که توسط آن می‌توانستند امتعهٔ خاور را در بازارهای بنادر مسیحی شام خریداری کنند؛ و بالاخره، سوداگران ایطالیائی، علی‌رغم سرسختی‌های خویش، به احساسات دینی یکسره بی‌اعتنا نبودند و بسیاری از مردم حتی در دو شهر ونیز و ژنوا معامله با یك بندر عیسوی را بر یك بندر مسلمان ترجیح می‌دادند. این نکته نیز خالی از اهمیت نبود که کلیسا با داد و ستد با کفار شدیداً در مخالفت می‌زد و در ایطالیا، کلیسا از نظر سیاسی قدرت بسیار داشت و خصومت آن درد سرهای جدی ببار می‌آورد [۱].

اوج رونق تجارت در خاك صلیبیان طی دهسال پیش از تسخیر اورشلیم بر دست صلاح‌الدین، و نیز در نخستین دهه‌های قرن سیزدهم بود. عالم اسلام یکپارچه و ثروتمند بود و ایطالیائیان به منافع تجارت از طریق بنادر مسیحی پی برده بودند. در این میان، مهاجرنشینان فرنگی نیز یاد گرفته بودند که چسان باید با مسلمین همجوار طرح دوستی انداخت. ابن جبیر، زائر مسلمانی که در سال ۱۱۸۴ با کاروان از دمشق به عکا آمد، آشکارا می‌گوید که تردد این

۱ ـ کاهن همان اثر، ۴ـ ۳۴؛ بعید نیست که کاهن اهمیتی را که دولت صلیبیان برای ایطالیائیان داشت، اندکی کوچك جلوه داده باشد. شواهد تاریخی گواهست که ایطالیائیان، آنقدر هم که از گفتهٔ کاهن برمی‌آید، نسبت به سرنوشت این مملکت بی‌اعتنا نبودند.

قبیل کاروانها امری عادی بوده‌است. ابن‌جبیر مجذوب نظم و ترتیب آرامی شده بود که در کار تحصیل حقوق گمرکی حکمفرما بود [1]. عکا پر جنبش ترین بلاد ساحلی بود. عکا بندر طبیعی دمشق بود و بنابراین علاوه برآنکه فرآورده‌های کارخانه‌های دمشق و حومهٔ ثروتمند حوران رامی‌پذیرفت، مورد استفادهٔ بازرگانانی هم بود که از یمن، از طریق راه مکه در امتداد حاشیهٔ ساحلی عربستان، بالا می‌آمدند. وانگهی، در پهنهٔ فلسطین، عکا یگانه بندری بود که لنگرگاهی بی‌خطر داشت و زوار اماکن مقدس ترجیح می‌دادند هم درین شهر از آب برآیند، نه‌در بندر یافا که لنگرگاهی بازداشت و قبل از تسخیر عکا در آن سوانح مکرر روی داده بود. نقطهٔ ضعف عکا این بود که لنگرگاه درونی آن گنجایش پذیرفتن کشتی‌های بزرگتر آن روزگار را نداشت و آنها ناگزیر بودند یادر معرض باد جنوب غرب، دور از موج شکن، لنگر اندازند، یا آنکه رهسپار لنگرگاه مطمئن‌تر شهر صور در شمال شوند [2]. در شمال شام بهترین لنگرگاه را در همه گونه شرایط جوی شهر لاذقیه داشت، اگر چه بندر سویدیه که در دهانهٔ رود ارنتس (نهرالعاصی) واقع بود، برای انطاکیه و حلب راحت‌تر بود و کشتی‌های کوچک همین جا پهلو می‌گرفتند [3].

در مجمع‌القوانین اورشلیم از تعدادی کالای خاوری یاد شده است که از گمرکخانه‌های کشور صلیبیان می‌گذشت. در این کتاب، علاوه بر ابریشم و دیگر منسوجات، از ادویه و امتعهٔ گوناگون چون دارچین وهل و میخک و بسابه و مشک و سعد کوفی و جوزهندی و همچنین نیل و روناس و چوب عود و عاج

---

۱ - ابن جبیر (به‌کوشش رایت)، ص ۳۰۷-۳۰۶. ۲ - ابن جبیر، ص ۳۰۸-۳۰۷، او می‌گوید که صور برای کشتی‌های بزرگ بهتر از عکاست. ۳ - تمام جغرافی دانان مسلمان از لنگرگاه لاذقیه تمجید کرده‌اند (برای مثال ادریسی ص ۲۳ و یاقوت «معجم‌البلدان»، به‌کوشش ووستنفلد Wustenfeld چهارم، ص ۳۳۸ و دمشقی، به‌کوشش مهرن Mehren، ص ۲۰۹). بندر سویدیه ظاهراً، به جز برای خود انطاکیه، کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. محتملا لنگرگاه آن رفته رفته شکاف برمیداشت. یاقوت که قبل از استیلای بیبرس کتاب خود را نوشته است، بدینجا به‌عنوان بندری اشاره می‌کندکه مال انطاکیه و مورد استفادهٔ فرنگانست (یاقوت، سوم، ص ۳۸۰).

نام برده شده است [1] . فرنگان خود در حمل این امتعه کمتر شرکت می‌جستند و اینکار را به بازرگانان مسلمان یا عیسویان بومی ، و در شمال شام به ایشان و یونانیان و ارامنه واگذاشته بودند . با بازرگانان میهمان به محبت رفتار می‌شد و مسلمین اجازه داشتند در شهرهای عیسوی به عبادت برخیزند . در حقیقت ، در شهر عکا قسمتی از مسجد بزرگ را که به کلیسا مبدل شده بود ، برای استفادهٔ مسلمانان همچنان دست نخورده گذاشته بودند . برای اقامت مسلمین خان‌هائی موجود بود ، واز مسیحیان بودند خانواده‌هائی که مسافران مسلمان را به درون خانه می‌پذیرفتند . تجار ایطالیائی با مسلمین مستقیماً داد و ستد می‌کردند و می‌نماید که علاوه بر ایطالیائیان گروهی از مسلمانان به ویژه مغربیان شمال غربی افریقا ، نیز به قصد خرید امتعهٔ آسیا خویشتن را به عکا می‌رسانیدند و حتی پاره‌ای تا دمشق و دیگر بلاد مسلمین سفر می‌کردند [2] .

گسترش امپراطوری مغولان در سدهٔ سیزدهم شاهراه تجاری خاور دور را بگردانید . مغولان ، پس از تسخیر آسیای میانه ، بازرگانان را تشویق کردند تا راه خشکی چین را از طریق ترکستان پیش گرفته ، سپس یا از شمال دریای مازندران عزم بلاد ساحلی دریای سیاه چون کافا[3] کنند ، یا آنکه از جنوب این دریا، یعنی از طریق ایران ، به طرابوزان در جنوب دریای سیاه یا به ایاس در مملکت ارامنهٔ کیلیکیه بروند. نظم و امنیت بی‌خدشه‌ای که بر سرتاسر خاک مغولان سایه افکن بود ، این راه را بر راه خطر خیز پهنهٔ اقیانوس هند رجحان بخشیده بود . در سدهٔ دوازدهم ، سفینه های چینی مکرراً از جنوب سیلان به عزم بنادر عربستان بادبان گشاده بود ، اما اینک فراتر آمدن‌از سواحل شرقی هندوستان هیچ ارزش نداشت [4] . تسخیر عراق بر دست مغولان ، موجب گشت که مقداری

---

۱ - «مجمع القوانین» ، دوم ، ص ۶-۱۷۴ . ← هید ، همان اثر ، ص ۵۶۳ به بعد . در « مجمع القوانین » به ۱۱۱ جنس مشمول حق گمرکی اشاره شده است .

۲ - ابن جبیر ، ص ۹-۳۰۷.

۳ - ایضاً هید ، همان اثر ، دوم ، ص ۷۳-۷۰ .

٤ - ادریسی میگوید که در قرن دوازدهم کشتی‌های چینی تا دیبال Daybal درمصب رود سند پیش میرفت ، اما در قرن سیزدهم از سوماترا فراتر نمی‌راند و بنابراین تجارت اقیانوس هند که هنوز منافع بیشمارداشت به‌دست سفینه های عرب افتاد. ←به هید، همان‌اثر ، اول، ص۱۶۵-۱۶۴.

از تجارت هندوستان با مغرب از طریق خلیج فارس صورت پذیرد . از این تجارت بخشی نیز از طریق دمشق و حلب به بنادر فرنگان می‌رسید ، اما بیشتر بازرگانان ترجیح میدادند که هم در قلمرو مغولان بمانند و از آنجا در بندر ایاس خویشتن را به لب دریای مدیترانه رسانند و حال آنکه قسمت اعظم تجارت هندیان از طریق افغانستان و ایران صورت می گرفت [۱] . مصر هنوز بازار ثروتمند فرآورده‌های خاور به‌شمار می‌رفت، ولی‌دیگر درمسیر ارزانترین راه خاور دور به اروپا قرار نداشت[۲] .

در این میان ونیز و ژنوا و همچنین پیزا که خود را از پی ایندو می کشید ، هر روز دایرهٔ تجارت‌خویش را توسعه می‌بخشیدند و پابه پای‌آن آتش رقابت میان ایشان هر لحظه تیزتر می‌شد . تغییر راه تجارت بر این آتش دامن زد . در آغاز ونیز ، به لطف تسلط خویش بر امپراطوری لاتین قسطنطنیه ، دریای سیاه را در ضبط خود داشت و بدان سبب با افزایش قدرت و نفوذ مغولان مخالفتی نداشت ، ولی در سال ۱۲۶۱ که بیزنطیان با دستیاری مؤثر ژنوائیان قسطنطنیه را باز پس گرفتند ، ژنوائیان توانستند که ونیزیان‌را از کرانهٔ دریای سیاه برانند و نبض تجارت آسیای مرکزی را منحصراً به دست خویش گیرند و همراه با داد و ستدهای دیگر خود معاملهٔ پرسود برده را میان مصر و دشت‌های روسیه نیز در اختیار خویش آورند . از آنجا که دولت ممالیک مصر همواره نیازمند وجود بردگانی از قبایل قبچاق و دیگر ترکان آن سامان بود ، بیرون کردن ژنوائیان از اسکندریه برای ونیزیان محال بود . با آنکه شاه ارمنستان ونیزیان را رخصت داده بود تا در کار داد و ستد با مغولان از طریق بندر ایاس آنها نیزسهمی داشته باشند ، باز بر ونیزیان لازم بود که سعی کنند حتی‌المقدور ژنوائیان را از بنادر فرنگان بیرون اندازند . ونیزیان در شهر عکا بدین آرزو رسیدند . صور که ژنوائیان از همه جا رخت بدان کشیده بودند ، موقع چندان دلخواهی نداشت . از اینرو ونیزیان از فرط کینه توزی در حق ژنوائیان ، مخالفت با دولت مغول را که در پرتو آن

۱ - هید ، همان اثر ، ج اول ، ص ۷۳ به بعد .

۲ - ایضاً هید (ص ۷۸) . وانگهی ، مصریان حق گمرکی بیشتری می‌گرفتند .

ژنوائیان بدانهمه برگ و نوا رسیده بودند ، مدار اصلی سیاست خود قرار دادند و به همین‌سبب با استفاده از نفوذی که در عکا داشتند دولت صلیبی را برانگیختند تا در برابر مغولان به یاری مملوکان برخاست[1] .

ترقی شهر ایاس به عنوان عمده‌ترین روزنهٔ تجارت مغولان با عالم خارج از اهمیت بنادر فرنگی کاست ، اما رونق و توسعهٔ کلی تجارت کشورهای آسیائی زیر فرمان مغولان چندان دامنه یافته بود که در هر حال کالا آنقدر فراوان بود که اضافی آن ناچار از همان راه قدیمی می‌گذشت . در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم بازرگانان موصل دمادم به عکا آمد و شد می‌کردند . جنگ‌های ممالیک با مغولان در کار عبور کاروان‌های ایران و عراق به سوی فلسطین چندان خللی وارد نیاورد . عکا تا آخرین سالهای خویش به عنوان پایتخت مسیحیان کانون گرم فعالیت‌های بازرگانی بود و شهر لاذقیه از داد و ستد با حلب چندان سود بر می‌گرفت که بازرگانان حلب از سلطان مملوك مخصوصاً تسخیر آن را خواستار شدند ، زیرا که خطه‌ای اینهمه زرخیز را دریغ بود که به کفار باز گذارند[2] .

این سوداگری علی‌رغم بازار گرم خویش ، فرنگان را فایده‌ای که باید نمی‌رسانید . بنادر به رزمگاه مهاجرنشینان ناسازگار ایطالیائی تبدیل شده بود و موجب ضعف سیاسی دولت بود . حتی در صورت آشتی ایطالیائیان ، دولت صلیبی ازین رهگذر بهرهٔ چندانی نمی‌یافت . ده درصد از عوارض گمرکی قانوناً مال شاه بود ، اما او در حقیقت مقدار عظیمی از سهم خویش را به امیران خود یا کلیسا یا فرقه‌های نظامی فروخته بود و دیگر به خودش چیزی نمی‌رسید . وضع مالی شاهزادگان انطاکیه و کنت‌های طرابلس اندکی بهتر بود، زیرا آنها تیول‌های پولی کمتری به وجود آورده بودند . ولی در هر حال ، در ملک صلیبیان کس به ثروت کلان نمی‌رسید . در میان نجیب زادگان کشور بودند ثروتمندانی که

---

۱ - ← کتاب حاضر ، صفحات پیش . همچنین «تجارت ژنوائیان در دریای سیاه Commerce Génois dans le Mer Noir» تألیف براتیانو Bratianu ، به ویژه ص ۷۹ به بعد .

۲ - برای ایاس که ایطالیائیان آنرا لاجاتسو Lajazzo می‌خواندند ، ← براتیانو ، ص ۶۲-۱۰۸ . برای شام ← به هید ، همان اثر ، دوم ، ص ۴-۶۲ . برای لاذقیه ← به کتاب حاضر صفحات بعد .

می‌توانستند در ناز و نعمت بسر برند ، از قبیل خاندان یبنائی بیروت ، که معادن آهن محل مال آنها بود و خانوادهٔ مونتفورتی شهر صور که صاحب کارخانه‌های شکر ریزی بودند . در دیدهٔ نا آشنای از راه رسیدگان باختری کشور صلیبیان ثروتی افسانه مانند داشت ، اگر چه یک ظاهر فریبنده بیش نبود. شهرها پاکیزه‌تر و خوش ساخت‌تر بود ، اهالی می‌توانستند لباس‌های ابریشمین بپوشند و عطرها و ادویه‌هائی به کار برند که خرید آن در اروپا مگر از عهدهٔ دولتمندترین افراد ساخته نبود . ولی اینها همه فرآورده‌های داخلی و بالنتیجه نسبتاً ارزان قیمت بود[1] .

از فعالیت‌های طبقهٔ سوداگر (بورژوا) اطلاع کمی در دست است . چنین مینماید که اینان در داد و ستد بین‌المللی شرکت نمی‌جستند و به دکانداری و ساختن کالاهائی که مصرف داخلی داشت قناعت می‌کردند . این طبقه از نظر سیاسی قدرتی داشت. انجمن شهر عکا که از سوداگران فرنگی تشکیل مییافت ، در تعیین مشی سیاسی دولت عاملی مؤثر بود، ولی می‌نماید که این طبقه از جمعیت‌های بومی کناره می‌گزید و حتی از آمیزش با ارتودکسان ، که با آنها همچون واحدی جداگانه رفتار می‌شد ، پرهیز می‌کرد[2] . در انطاکیه که انجمن شهر مقتدرتر بود ، بورژوآهای فرنگی و یونانی دوشادوش یکدگر کار می‌کردند . درین شهر ، میان فرنگان و دیگران عروسی بیشتر صورت می‌گرفت ، ولی شمارهٔ فرنگان آن ، هرگز به پای تعداد فرنگان عکا یا طرابلس ، که عیناً از روش عکا پیروی می‌کرد ، نمی‌رسید[3] . طبقهٔ کارگر بیشتر مرکب بود از بومیان یا افراد دورگه ؛ وانگهی همواره تعداد کثیری غلام نیز وجود داشتند که همه مسلمانانی بودند که طی

۱ - امادی ارزش تیول فیلیپ مونتفورتی، یعنی تبنین را در سال ۱۲۴۱ ، ۶۰۰٫۰۰۰ دینار صوری برآورد کرد (ص ۱۸۶). ولی گی ، صاحب جبیل ، استطاعت آن داشت که ..... دینار صوری به لئوپولد اطریشی و سی‌هزار به فردریک دوم وام دهد (کتاب حاضر صفحات پیش)، همچنین ← «مملکت ملوك‌الطوایفی » لامونت، ص ۴-۱۷۱ .

۲ - کاهن ، همان اثر ، سوم ، ۷-۳۳۵ ؛ همچنین ← «استقرار عرف بازار ... » ، پراور ، همان اثر ، ۱۹۰۱.

۳ - برای انطاکیه ← «شمال شام» کاهن ، ص ۵۴۹ به بعد و ۱۰۳ به بعد ؛ برای طرابلس ← «کنت نشین طرابلس Le Conté de Tripoli » تألیف ریشارد ، ، ص ۷۱ به بعد .

نبردها به اسارت افتاده و در معادن و ساختن ابنیهٔ عمومی ، یا در املاك شاه و بزرگان مملکت به بیگاری گرفته شده بودند [۱] .

دولت همیشه در مضیقهٔ مالی بود . حتی در روزگار آشتی دولت ناچار بود برای مقابله با یک جنگ ناگهانی همواره آماده باشد . رهآورد جنگ پیوسته ویرانی قسمت اعظم دهکده‌ها بود . از عوارض و مالیات نیز درآمد کافی برنمی‌خاست . درضرورت‌های ناگهانی، همچون دستگیری شاه یا اسارت دستهٔ بزرگی از ارتش ، بی‌مدد جهان خارج کاری نمیشد کرد . ولی خوشبختانه از خارج کمک غالباً می‌رسید . گذشته از پولی که معمولا از تاخت و تازهای اغلب ناخردمندانه به خاك مسلمین تأمین می‌گشت ، از جانب اروپا نیز هدایا و اعانه دمادم فرستاده می‌شد . فلسطین خاکی مقدس بود و صلیبیان و کوچ نشینان به صورت سربازان حضرت عیسی جلوه می‌کردند . از مسافران ، به مجرد ورود ، مالیات گرفته می‌شد و زوار نیز به سبب پولی که خرج می‌کردند یا به صورت اعانه می‌بخشیدند، منبع درآمدی بودند، و حال آنکه بسیاری از زیارتگاه‌ها وصوامع خود در باختر زمین موقوفاتی داشتند که درآمد آنها بدیشان می‌رسید . منبع عمدهٔ درآمد فرقه‌های نظامی موقوفات ایشان در غرب بود چندانکه ، حتی بعد از باختن تمام املاك خویش در شام ، هنوز از ثروتی هنگفت برخوردار بودند . اهالی مملکت ، از شاه گرفته تا افراد عادی ، گهگاه از خویشاوندان یا دوستان باختری خویش هدیه دریافت می‌نمودند ، و این قبیل کمک‌ها در تعادل بخشیدن به بنیهٔ مالی دولت بسیارمغتنم بود. بدینقرار قسمتی ازهزینهٔ آنهمه زرق و برقی که دیدهٔ باختریان را در شام خیره می‌ساخت توسط هم میهنان خود ایشان پرداخته می‌شد [۲] .

سرچشمهٔ دیگربنیهٔ اقتصادی کشورکه ارزیابی آن به آسانی مقدور نیست، ضرب سکه در خود آن مملکت بود . آنگاه که جهاد صلیب به راه افتاد ، سوای سیسیل و اندلس در هیچ نقطهٔ از اروپا مسکوك طلا رایج نبود و نقره گرانبهاترین فلز رایج بود . حتی دولت‌های مسلمان شام نیز از طلا سکه نمی‌زدند، اگرچه خلفای

۱ - «مهاجر نشین‌های فرنگی» ری ، ص ۸-۵ . ۱ .
۲ - لامونت ، همان اثر ، ص ۱۷۴ به بعد .

رقیب در بغداد و قاهره اینکار را ادامه می‌دادند. معهذا به محض استقرار دولت‌های صلیبی، شاه اورشلیم و شاهزادهٔ انطاکیه و کنت طرابلس شروع به ضرب دینار طلا کردند که به نام بزانت عربی [1] معروف بود، و تقلیدی بود از دینار مصریان، ولی فقط دو سوم عیار آن را داشت. این سکه‌ها وبه ویژه سکهٔ کشور اورشلیم که نزد مسلمانان به نام صوری، یعنی دینار شهر صور، معروف بود، به زودی در سرتاسر شرق نزدیک به جریان افتاد. نمیتوان به آسانی گفت که فرنگان طلا از کجا به دست می‌آوردند. غارت و فدیه تنها مقداری اندك و آن را نیز فقط به صورتی نامرتب می‌توانست تأمین کند. در آن روزگار، مرکز عمدهٔ طلا کشور سودان بود و بعید نیست که بازرگانان مغربی که برای معامله به کشور فرنگان می‌آمدند، مقداری هم طلا با خود می‌آوردند. ولی انتشار سکه را می‌توان اینطور توجیه کرد که از جانب کشورهای مسلمان همواره طلا به سوی ممالك عیسوی سرازیر بوده‌است. اروپائیان مقیم مشرق ظاهراً با نقره‌ای که در اروپا فراوان یافته می‌شد طلای مسلمین را به قیمت گزاف می‌خریدند. انتشار این سکه‌های کم عیار در ظاهر جهاد صلیب را به طورکلی مدد رسانیده است. بی‌گمان مقدار گزافی از این طلا به باختر فرستاده می‌شد؛ چون شایان توجه است که درطی سدهٔ سیزدهم مسکوك طلا، با عیار بسیار عالی، در اروپای غربی کم‌کمك وارد بازار شد [2]

حکمروایان دولت صلیبی حق ضرب سکه را با کمال قدرت در دست خود نگاه میداشتند. نه مهاجرنشینان ایطالیائی و نه فرقه‌های نظامی، هیچ کدام حق ضرب سکه پیدا نکردند. فقط تیولداران دولتی می‌توانستند برای مصرف داخلی خویش به ضرب سکهٔ مفرغی اقدام نمایند [3].

۱ - Saracente Bezant

۲ - کاهن «یادداشت‌هائی دربارهٔ تاریخ جنگ‌های صلیبی، سوم»، ص ۳۳۷-۸ (بحثی بسیار ارزنده در این باب)؛ همچنین ← «امارت‌های فرنگی شرق مدیترانهٔ Les Principautés Franques du Levant» تألیف شلومبرگر Schlumberger، ص ۴۰-۸؛ عیار دینار، صوری اورشلیم اندکی بیشتر از یک سوم لیرهٔ شاهی بود. عیار دینار انطاکیه اندکی کمتر بود.

۳ - لامونت، همان اثر، ص ۱۷۴-۵.

فرقه‌های نظامی از طریق فعالیت‌های مالی خویش منبع ثروت دیگری داشتند . این فرقه‌ها از برکت املاکی که در سرتاسر جهان مسیحی داشتند، می‌توانستند هزینهٔ لشکرکشی‌های صلیبیان را عهده‌دار شوند . شرکت فرانسویان در دومین جهاد فقط در پرتو کمک مالی پاسداران معبد میسر شد که در مشرق پول‌های کلان به لوئی وام دادند و بعد در اروپا پس گرفتند . در اواخر سدهٔ دوازدهم پاسداران معبد به طور منظم به صرافی پرداختند . ایشان بهره‌های سنگین می‌طلبیدند و علی‌رغم غمازی شان درصحنهٔ سیاست ، اعتبار مالی ایشان چنان بود که حتی مسلمین بر آنها اعتماد می‌ورزیدند و با آنها معامله داشتند . میهمان نوازان و سواران تیوتون نیز در همین کار بودند، ولی با مقیاسی کوچکتر . دولت اورشلیم ازین فعالیت‌های مالی که موجب قدرت و در نتیجه سرکشی بیشتر فرقه‌ها می‌شد مستقیماً بهره‌ای نمی‌یافت، اگر چه این فعالیت‌ها رویهمرفته به حال مالی کشور مفید بود[1] .

تاریخ اقتصادی دولت اورشلیم هنوز بسیار مبهم است . اطلاعات موجود کافی نیست و جزئیات بسیاری وجود دارد که نمی‌توان توضیح داد ، با وجود این، بی درنظرگرفتن احتیاجات تجاری و مالی ساکنان و سوداگران ایطالیائی شرق تاریخ سیاسی این کشور را هرگز نمی‌توان فهمید . این احتیاجات معمولا در جهت مخالف شور ایمانی بود که نهضت صلیب را بر انگیخت و برپا نگاه داشت . دولت صلیبی همیشه بر سردو راهی بود ؛ چه بنیاد آن را شور مذهبی آمیخته با حرص تحصیل آب و خاك نهاده بود، ولی اگر بقای خویش را می‌خواست، نمی‌بایست همواره چشم در راه سربازان وپولی نهاده باشد که از افق باختر می‌رسید ؛ بلکه لازم بود از نظر اقتصادی نیز روی پای خود بایستد و این آرزو جز در پرتو

۱ ـ «مجمع‌القوانین اورشلیم» صرافی را نادیده‌گرفته است، اگرچه در قوانین‌انطاکیه بدان اشاره شده است (کاهن، همان اثر ، ص ۳۳۹). ← «صرافان قرون وسطی Les Banquiers du Moyen Age» تألیف پیکه Piquet ، مکرر ، و نیز «زندگانی سواران معبد La Vie des Templiers» تألیف ملویل Melville ، ص ۸۳-۷۵. قسمت عمدهٔ هزینهٔ جهاد لوئی نهم مانند هزینه جهاد لوئی هفتم توسط فرقهٔ پاسداران معبد تأمین شد (پیکه ، همان اثر ، ۸-۷۱) .

مصالحه با همسایگان محال بود . هرگاه که همسایگان دولتمند بودند و سرآشتی داشتند ، دولت صلیبی به نعمت می‌رسید ، اما جلب دوستی مسلمین ظاهراً در حکم خیانتی کامل به امر جهاد بود ؛ از آن سو ، مسلمین نیز در سهم خویش نمی توانستند حضور دولتی بیگانه و ناخوانده را در سرزمینی که مال خود می‌شمردند ، بی‌چون و چرا تحمل نمایند . وضع مسلمین بهتر بود، چراکه برای معامله با اروپائیان محتاج کوچ‌نشینان عیسوی نبودند، اگر چه وجود ایشان گاهگاه مایهٔ تسهیل کار بود . بنابراین روابط دوستانه هرگز بنیاد استواری نداشت . مسألهٔ دشوار دیگری که گریبانگیر دولت صلیبی بود ، روابط آن با بلاد سوداگر ایطالیا بود . برای بقای دول صلیبی از مدد ایشان گزیر نبود ، زیرا که بی آنان حفظ رابطه با باختر زمین تقریباً محال بود ، و صدور فرآورده‌های کشور به خارج و ضبط تجارت خاور به هیچ روی امکان نداشت . ولی ایطالیائیان با خیره سری وهم چشمی و روش بدبینانهٔ خویش لطمه‌های جبران ناپذیر زدند . از نبردهای حساس خویشتن راکنار می‌کشیدند و دو دستگی عیسویان را عیان می‌کردند: به مسلمین ساز و برگ نبرد می‌رسانیدند و در گذرگاه‌ها عصیان می‌کردند و بی‌پروا در یکدیگر می‌آویختند . بسا که حکمروایان دولت صلیبی براین تجارت پرسود که این یاران سرکش خطرناك را به سواحل آنان می‌کشید ، دریغ خورده باشند . ولی بی‌وجود همین تجارت ، تاریخ صلیبیان کوتاه‌تر و غم افزاتر می‌شد . میان دو کشش ناساز بهروزی مادی و ایمان مذهبی‌هرگز نمی‌توان به‌آسانی داوری کرد وراضی نگاهداشتن یکی به‌طورکامل نیزاز عهدهٔ هیچ‌حکومتی ساخته نیست. آدمی فقط به آرمان زنده نیست و حال آنکه تحصیل ثروت به مسائلی وابسته است که گنجایش همه در یک قطعه زمین باریک امکان ندارد . از صلیبیان خطا بسیار سرزد؛ سیاستشان غالباً متغیر و دستخوش تردید بود، ولی آنها را نمی‌توان ملامت کرد که چرا از گشایش گرهی که در حقیقت باز شدنی نبود ، عاجز آمدند .

فصل دوم

معماری و هنر در کشور صلیبیان

«الآن خویشتن را به جلال وعظمت زینت بده و به عزت و شوکت ملبس ساز».

کتاب ایوب ، باب چهلم

فرنگان خاور گذاشتند تا عنان تجارتی که می‌بایست سرمایهٔ دوام دولت ایشان باشد ، از چنگشان بدر رود . ولی در بعضی فنون فرآورده‌ها را در دست خود نگاه داشتند و درین رهگذر کامیابی‌های چشم‌گیر حاصل کردند ، زیرا که شمارهٔ کوچ‌نشینان اندك بود و فقط گروهی انگشت شمار می‌توانستند دل بر کار هنر گذارند . وانگهی پا به سرزمینی نهاده بودند که سنن هنری آن بسیار قدیمی‌تر از سوابق هنری زادگاه خود ایشان بود و گذشته از آن ، موادی را که بدان آشنا بودند ، درین سامان نمی‌توانستند پیدا بکنند . با این همه، شیوه‌ای آغاز نهادند و به کمال رسانیدند که به طرزی رضایت‌بخش پاسخگوی نیاز ایشان بود .

بیشتر خرده‌کارهای هنری از میان رفته است . تاریخ پر تلاطم شام و فلسطین امکان بقا را از آنچه که ظریف و شکننده بوده گرفته است. معماری‌ـ هاشان عمری درازتر کرد ، اگر چه همانند بیشتر ممالك قرون وسطی ، از آنهمه آثار جز بناهای نظامی و مذهبی چیزی در خور باز نمانده است ؛ حتی درین ابنیه نیز

تحولات روزگار وخرابی چهرهٔ اصلی را دگرگون ساخته است. علاوه بر زیارتگاه‌های بسیار مقدس عیسوی که مسلمانان ازهتک حرمت آنها پرهیزمی‌نمودند، ولی توسط خود مسیحیان بعداً تجدید عمارت شده است، راز بقای کلیساهای دیگر را که هنوز پابرجا ایستاده‌اند، درین نکته باید دانست که به صورت مسجد در آمدند؛ وگرنه از مابقی جز ویرانه‌ای باز نمانده است. قلاع و استحکامات نظامی فرنگان طی جنگ‌ها چنان آسیب می‌دید که هرگاه مسلمانان فاتح می‌خواستند خود از آنها استفاده کنند، ناچار بودند بیشتر قسمت‌های آن و به ویژه حصار بیرونی و دروازه‌ها را تجدید عمارت کنند. هر آنچه که از لطمهٔ بنی‌آدمیان می‌رست، به قهر طبیعت درین خاك زلزله خیز از پا در افتاد و ویرانه شد. حتی در جاهائی از قبیل دژحصن‌الاکراد که باستان شناسان دانش خویش را دربازسازی عمارات باستانی به کار برده‌اند، تشخیص آثار مسلمین از فرنگان به آسانی میسر نیست.

نخستین احتیاج صلیبیان درساختن ابنیه، بنای مواضع دفاعی بود؛ ساختمان کلیساها و دیگر اماکن تا تحکیم مواضع دفاعی بایستی به عهدهٔ تعویق می‌افتاد. لازم بود حصار شهرها تجدید عمارت شود و برای نگاهبانی مرزها و ایجاد مراکز کشوری اطمینان بخش قلعه‌هائی ساخته شود. به جز در جاهائی که صلیبیان با شکافتن حصار به قهر راهی به درون شهر گشوده بودند، در شهرهای بزرگ، باره‌ها، مگر تعمیرات جزئی، تجدید عمارتی نمی‌خواست. بارهٔ عظیمی که در اواخر قرن دهم درشهر انطاکیه بردست بیزنطیان ساخته شده بود، آسیب سخت ندیده بود واحتیاجی نداشت که امیران لاتین برآن چیزی بیفزایند. برهمین نشان حصارساختهٔ فاطمیان در اورشلیم نیز از تعمیر بی‌نیاز بود؛ اگرچه ظاهراً صلیبیان در دم در بنای برج داوود تغییراتی دادند و وضع آن را بهبود بخشیدند. اما درون شهرهائی که بارهٔ آنها کافی به نظر می‌رسید به زودی به قلعه‌سازی برخاستند. این قلعه‌ها همه درحاشیهٔ شهر ساخته می‌شد تا دفاع ازآنها به تنهائی ممکن باشد. قصد صاحبان این قلعه‌ها یکی این بود که، حتی در صورت سقوط شهر برای ادامهٔ مقاومت، تکیه گاهی داشته باشند ودیگر آنکه ازفراز حصاراستوار آن بتوانند اهالی را

در صورت گردن کشی، مرعوب گردانند. نخستین قلعه‌ای که تاریخ بنای آنرا دقیقاً می‌توان گفت قلعهٔ کنت ریموند است در کوه زوار به نام قلعةالصنجیل که در سال ۱۱۰۴ برآورده شد تا به هنگام محاصرهٔ طرابلس مرکز عملیات کنت باشد. این قلعه بیرون شهر بود، گواینکه طرابلس مسلمین بعدها در پائین آن ساخته شد. ولی از بنای خود ریموند مگر دیوار غربی هیچ نمانده است. قلعه‌های شاهزاده‌گان جلیله در طبریه و تبنین نیز باید مقارن همین ایام ساخته شده باشد، ولی نخستین عصر درخشان قلعه‌سازی در دومین دههٔ سدهٔ دوازدهم در عهد بالدوین دوم آغاز نهاده شد و در عهد سلطان فولک ادامه یافت و قلاع عظیمی همچون کرک مآب و شقیف‌ارنون و صهیون در شمال و قلاع کوچک یهودیه چون تل‌الصافیه و یبنی همه درین دوران ساخته شد [1].

صلیبیان معماری نظامی را در خاور زمین بسیار پیشرفته‌تر از اروپا دیدند که درآن بنای قلاع سنگی تازه آغاز شده بود. رومیان بنای مواضع دفاعی را مانند یک علم مورد مطالعه قرارداده بودند، و بیزنطیان که از تجاوز بیگانگان یک لحظه نمی‌آسودند، به اقتضای احتیاجات خویش، کار رومیان را دنبال کردند، و اعراب نیز ازآنها نکته‌ها آموختند. لیکن مشکلات بیزنطیان با مسایل صلیبیان یکسان نبود. بیزنطیان همواره به نیروی کمی بسیار دل قوی داشتند و می‌توانستند پادگان‌های بزرگ فراهم آرند و برای تحکیم وضعی دفاعی شهرهای خود سعی بسیار می‌کردند. دیوارهای قسطنطنیه، هزار سال پس ازتاریخ بنای خود، هنوزقدرت آن را داشت تا در برابر جدیدترین آتشبارهای عثمانیان ایستادگی ورزد و حصار انطاکیه دیدهٔ صلیبیان را خیرهٔ عظمت خود ساخت، اما قلاع دولت بیزنطه چیزی بیشتر ازیک لشکرگاه مستحکم نبود و به‌قصد مقابله با دشمنی ساخته شده بود که از نظر تجهیزات نظامی درسطحی پائین‌تر قرار داشت؛ زیرا تازیان که مهیب‌ترین

۱- ← کتاب حاضر، ج دوم. همچنین «دفاع دولت شاهی اورشلیم La Défense du Royaume de Jerusalem» تألیف دشامپ Deschamps ص ۹۱-۵ و «حصن‌الاکراد Le Crac des Chevaliers»، نوشتهٔ همو، ص ۴۴-۴۳.

دشمن بیزنطیان بودند ، از نظر تجهیزات باره شکن به حد بیزنطیان نمی‌رسیدند. لذا احتیاجی به وجود دیوارهای بسیار محکم نبود ، زیرا که تدابیر دفاعی بیرون قلعه که نمونهٔ بارز آن دست کم خندقی بود با عرض بسیار ، دشمن را نمی‌گذاشت که دبابه‌ها و نردبان‌های قلاب‌دار خود را تا پای حصار پیش آورد . برج‌ها در فواصل مساوی جا به جا از حصار سر برآورده بودند، و وظیفه‌شان بیش از آنچه نگاهبانی خود حصار باشد ، آن بود که کمانداران و آتش اندازان را امکان آن دهند تا منطقه‌ای وسیع‌تر از صفوف دشمن را زیر ضربات خود گیرند . مگر در چند مورد استثنائی درمرزهای ارمنستان که اقامتگاه بزرگزادگان نیمه مستقل بود، هیچ کدام ازدژهای دولت بیزنطه برای سکونت دائم ساخته نشده بود . کوتوال قلعه یک سرباز حرفه‌ای بود که زن و فرزند را در زادگاه خود باز می‌گذاشت . سرانجام ، با وجود آنکه از شرایط طبیعی محل برای دفاع استفاده می‌شد ، امتیاز رخنه‌ناپذیربودن قرارگاه قلعه هیچگاه در درجه اول اهمیت قرارنداشت. یک قلعه، قبل از هر چیز ، یک سربازخانه بود ، و واداشتن سربازان به طی راه پر زحمت کوهستانی در هر آمد و شد کار آسانی نبود[۱] .

اعراب با آنکه اساساً سپاهی داشتند سبک سیر ومهاجم، و هم بدان سبب به مسایل دفاعی کمتر توجه می‌کردند ، باز از تقلید بیزنطیان غافل نبودند[۲] .

صلیبیان ، ضمن رهسپاری خویش به سوی خاور ، در معماری دژهای قدیمی که سر راه یافتند باریک شدند و از آنها نکتهٔ بسیار آموختند ، اما احتیاجات ابتدائی ایشان صورتی دیگر داشت . همواره در مضیقهٔ سرباز بودند و نگاهداری پادگان‌های عظیم از عهده‌شان بیرون بود . از اینرو قلعه‌هاشان می‌بایست به مراتب استوارتر و برای دفاع آسان‌تر باشد . مواضع دفاعی را می‌بایست به اقتضای شرایط مکان انتخاب‌نمایند و هیچ‌سرازیری یا تپه‌ای‌رامهمل‌نگذارند ، و از آنجا

۱ - «حصن الاکراد» دشامپ ، ص ۵۷-۴۵ ؛ «آثار معماری بیزنطی Monnments d' Architecture Byz.» ، تألیف ابرسول Ebersolt ، ص ۱۰۶-۱۰۱ ؛ «قلعه‌های صلیبیان Crusader Castles» ، تألیف فدن Fedden ، ص ۲۲-۶ .

۲ - دشامپ ، همان اثر ، ص ۱۵ ؛ فدن ، همان اثر ، ص ۲۶ .

که کمتر می‌توانستند جان سربازان خویش را برای رساندن پیغام در خطر اندازند، لازم بود که هر پاسگاه در چشمدید پاسگاه همسایه باشد و بتواند به اشاره با آن تماس گیرد. برای مقابله با حملات مستقیم دشمن لازم بود که دیوارها بلندتر و به مراتب ضخیم‌تر باشد، زیرا که استفاده از تدابیر دفاعی در بیرون قلعه مستلزم وجود سربازان بسیار بود. درعین حال نیزلازم‌بودقلعه هم اقامتگاه صاحب خویش و هم کانون اجرائی امور وی باشد. فرنگان شیوهٔ ملکوک‌الطوایفی خویش را همراه آوردند و بر مردمی بیگانه به حکومت نشستند. قلعه خود مرکز حکمروائی محل بود و وسعت محوطهٔ آن می‌بایست چنان باشد که گله‌ها و رمه‌ها را، به هنگام تاخت و تازهای مکرر دشمن بتوان درون آن جا داد. در حقیقت قلعه برای فرنگان اهمیتی داشت بسیار حیاتی‌تر تا برای بیزنطیان یا اعراب[۱].

در باختر زمین، قلعه هنوز چیزی بیشتر از یک پناهگاه یا برج مستحکم، از آن نوع که بر دست نرمان‌ها تکامل یافته بود، نبود و این حاجت دولت صلیبی را پاسخ نمی‌داد. صلیبیان خواهی نخواهی می‌بایست از هیچ شروع کنند. از بیزنطیان نکتهٔ بسیار آموختند، مثلا استفاده ازمزغل و ارزش بنای برج را در کنار قسمت برآمدهٔ حصار، چیزی بود که از بیزنطیان یاد گرفتند؛ اگر چه به زودی خود نیز ابتکاری به خرج دادند وپی‌بردندکه از فراز برج‌های مدور منطقه‌ای وسیع‌تر را می‌توان زیر آتش گرفت تا برج های چهارگوش که مورد استفاده بیزنطیان بود. قلعه‌های کوچکتر از قبیل قلعهٔ کوکب که در اوائل قرن دوازدهم ساخته شد بر اساس طرح معمول بیزنطیان بود.

حصار خارجی کماییش چهارگوش و به برج‌های متعدد مجهز بود ومحوطهٔ قلعه را بابرج میان آن دربرمی‌گرفت. قرارگاه‌های قلعه‌ها را چنان انتخاب می‌کردند که به تدابیر دقیق دفاعی قلعه حاجتی نباشد و به علاوه ساختمان دژها بطورکلی

---

۱ - دشامپ، همان اثر، ص ۱۰۳-۸۹؛ «قلعه‌های صلیبیان در قرن دوازدهم Crusaders' Castles of the Twelfth Century» نوشتهٔ اسمعیل Smail در «مجلهٔ تحقیقات تاریخی کمبریج .Cambridge Hist. Jour»، ج دهم، ۲، که بحثی عالی در کار کرد یک قلعهٔ صلیبی است.

بسیار محکم‌تر از قلاع دولت بیزنطه بود . از استحکامات بیزنطیان نیز اغلب استفاده می‌شد. درقلعهٔ صهیون، خندق‌های پهناور بیزنطیان با احداث آبروی به‌عمق نود پا که در میان تخته سنگها کنده شده بود ، تکمیل گردید [۱] . فرنگان استفاده از دروازه پوش آهنین را که از روزگار رومیان در مشرق مورد استفاده قرار نگرفته بود ، و همچنین استفاده از مدخل خمیده را که کم کمک مورد نظر اعراب قرار می گرفت ، معمول کردند. بیزنطیان محتملا به سبب آنکه مدخل خمیده برای انتقال آلات سنگین حرب که همیشه در قلعه موجود بود ، تولید اشکال می کرد ، از آن کمتر استفاده می کردند [۲] .

ساختمان قلعه‌های بزرگتر طبعاً پیچیده‌تر بود . دژی مانند کرک ناچار بود نه‌تنها صاحب دژ و خانوادهٔ او ، بلکه سربازان و کارگزارانی راهم که برای ادارهٔ ایالت لازم بود ، درخویش جا دهد. در سدهٔ دوازدهم در قلعه‌ای از این قبیل برج درونی و محلات مسکونی معمولا در دورترین و قابل دفاع‌ترین محوطهٔ دژ قرار داشت. جای انبارها و نمازخانه معمولا در قسمت مرکزی قلعه بود و حال آنکه برج‌های دیگر که در اطراف حصار قرار داشت آنقدر جاداربود که می‌توانست هم سربازان و هم دفاتر اداری را درون خود بپذیرد. نقشهٔ قلعه به اقتضای شرایط مکانی که برای آن در نظر گرفته می‌شد ، تغییر می کرد . برج داخلی هنوز برجی بود چارگوش به شیوهٔ معماری نرمان‌ها ومعمولا یک در بیشتر نداشت. ساختمان آن ساده، ولی بسیار مستحکم بود، اما برای تزیین محلات مسکونی و نمازخانه‌ها کمابیش کارهائی میشد. متأسفانه از تزیینات قلاع در قرن دوازدهم هیچ به جا نمانده است . قلعه‌هائی که بعد از پیروزی صلاح‌الدین هنوز مال عیسویان بود ،

---

۱ - برای نقشهٔ قلعهٔ کوکب ← «دفاع دولت شاهی» دشامپ ، ص ۱۲۱ و برای نقشه‌ای که از این هم ساده‌تر بود ← «حصن‌الاکراد» همو، ص ۵۷. دو قلعهٔ توأم شغر و بکاس، مانند قلعهٔ صهیون ، با ایجاد خندق‌های مصنوعی تقویت شده بود («حصن‌الاکراد» ص ۸۱-۸۰).

۲ - «مدخل‌های قلعه‌های صلیبیان Les Entrées des Châteaux des Croisés » نوشتهٔ دشامپ در « شام Syria» ، ج سیزدهم.

در قرن بعد بار دیگر تزیین شد و آنهائی که به دست تازیان افتاد چهره بدل کرد و ازمابقی نیز جز ویرانه‌ای نماند [1].

هرچه از قرن دوازدهم بیشتر می‌گذشت ، در نقشهٔ قلعه‌ها تغییراتی داده می‌شد . کم‌کم این اعتقاد جان گرفت که بهتر است برج درونی را که استوارترین بخش دژ بود، در ضعیف‌ترین نقطهٔ محوطه برآورد و به جای چارگوش آنرا مدور ساخت ، زیرا که مقاومت سطح مدور در برابر سنگباران شدید از سطح چارگوش بیشتر است . بر تعداد درها و گریزگاه‌ها افزوده گشت . وسعت قلعه‌ها کم‌کمک افزایش یافت، مخصوصاً هنگامی‌که فرقه‌های نظامی خود شروع به قلعه‌سازی کردند، یا آنکه از نجیب زادگان قلعه بدانها رسید. درون دژهای فرقه‌های نظامی زن راه نداشت و با آنکه اعضای عالیرتبه می‌توانستند از امتیاز اقامتگاه‌های مجلل برخوردار باشند ، باز همه یک وظیفه بیشتر نداشتند و آن جنگ بود . قلعه‌های بزرگتر مانند حصن‌الاکراد یا عثلیث در حقیقت شهر نظامی بود و تا چند هزار مرد جنگی و خدمتگزاران ایشان را می‌توانست درون خویش جا دهد ، با اینحال کمتر اتفاق افتاد که تا آخرین حد گنجایش خویش سرباز داشته باشد . قدرت دفاعی این قلعه‌ها اینک با استفاده از یک محوطهٔ مضاعف متحدالمرکز افزوده شده بود . قلعه‌های عظیم میهمان نوازان مانند حصن‌الاکراد و مرقب یک حصار مضاعف داشت. پاسداران نیز در قلعهٔ صافیثا همین تدبیر را به کار بستند ، ولی ایشان معمولا محوطهٔ واحد را ترجیح می‌دادند. قلاع عمدهٔ ایشان در قرن سیزدهم یعنی طرطوس و عثلیث همه برشیوهٔ دیرین بود، ولی در هر دو مورد بخش طولانی‌تر حصار یکراست سراز آب برمی‌کشید. درعرض شبه جزیره‌ای که عثلیث را به‌خشکی می‌پیوست دو رشته دیوار پیچ درپیچ وجود داشت. قلعهٔ قرین نیزکه به سواران تیوتون متعلق بود ، فقط یک حصار داشت . فکر دیوار مضاعف فکر تازه‌ای نبود . در قرن پنجم حصار قسطنطنیه در سمت خشکی دیوار مضاعف داشت و در

۱ ـ برای نمونه ← وصف دقیق دشامپ از نقشه های دو قلعهٔ کرک مآب و صبیبه در بانیاس در «دفاع دولت شاهی» ، ص ۹۳-۸۰ ، ۷۵-۱۶۷ با تصاویر.

قرن هشتم منصور خلیفهٔ عباسی دو رشته دیوارگرد شهر مدور خویش ، یعنی بغداد برآورد . ولی میهمان‌نوازان نخستین کسانی بودند که این تدبیر را در مورد یک قلعهٔ واحد به کار بستند ، اگر چه استفاده‌از آن فقط در مورد قلعه‌های عظیم امکان داشت [۱].

یکی دیگر از پیشرفت‌های قلعه‌سازی در قرن سیزدهم استفاده از دیوارهای کاملا صاف بود، در مورد حصار بیرونی برای مبارزه با نردبان‌های قلابدار دشمن، و نیز استفادهٔ بیشتر از تیرکش و مزغل ،که اینک پایهٔ آنها راگاهی به شکل رکاب می‌ساختند و دهانه را به سوی پائین شیب می‌دادند؛ و همچنین پیچیده‌تر کردن مدخل دروازه . در قلعهٔ حصن‌الاکراد مدخلی سر پوشیده و طولانی ساخته بودند که از دو سو زیر ضربهٔ مزغل‌های دیوارهای دو طرف قرار داشت ؛ بعد از آن سه پیچ تند ویک دروازه پوش آهنین و چهار دروازهٔ جداگانه وجود داشت. گریزگاه‌ها را در گوشه‌هائی ساخته بودند که انتظار نمی‌رفت ، و این چیزی بود که نخست بیزنطیان معمول کردند [۲].

این دژهای عظیم استوار با آن بنای مستحکم و آن جایگاه‌های رفیع خود بر فراز کوه و کمر ، تا باروت به بازار نیامده بود ، رخنه ناپذیر مینمود . شرایط مکان معمولا چنان بود که استفاده از نردبان را اجازه نمی‌داد . وانگهی ، پیش کشیدن برج‌های محاصره به منظور سلطه بر دیوارها ، جز در صورت همواری زمین و فقدان خندق امکان پذیر نبود ، و پیدا کردن قطعه زمینی صاف که بتوان منجنیق‌ها و سنگ‌اندازها را به قصد سنگباران شهر ، روی آن کشید و جا داد ، غالباً میسر نبود . خطر عمده احداث نقب بود . مهندسان زیر دیوارها را برمی‌کندند وضمن کار به مدد شمع‌های چوبین سقف را نگاه می‌داشتند ودر خاتمه شمع‌هارا توسط خاشاك آتش می‌زدند تا نقب و دیوار فراز آن باهم فرو افتد . ولی

۱ - «معماری نظامی صلیبیان Architecture Militaire des Croisés»تألیف ری، ص ۷۰ به بعد (این کتاب اختلاف سبک را میان میهمان نوازان با پاسداران معبد بیشتر از حد واقع نشان داده است) ؛ فدن ، همان اثر ، ص ۲۹-۲۸. ← «حصن‌الاکراد» ، ص ۲۷۹ به بعد . برای تغییرات سبک و مراحل آنها . همچنین ← «زندگانی سواران معبد» تألیف ملوین ، ص ۴۲-۱۳۶.

۲ - فدن همان اثر ، ص ۳۰-۲۹.

در مورد قلعه‌هائی چون حصن‌الاکراد که بر سینهٔ خارا ایستاده بود، چنین کاری امکان نداشت و هرگاه قلعه‌ای از این قبیل سقوط می‌کرد ، معمولا دلایلی دیگر در میان بود . علی‌رغم انبارهای آب و آذوقه خطر واقعی گرسنگی و تشنگی بود . کمبود مردان جنگی غالباً به معنای آن بود که حفظ مواضع دفاعی آنچنان که باید ممکن نیست . دولت غالباً از اعزام قوای امدادی ناتوان بود و علم بدین نکته خود نیروی امید را از قلعه‌بانان می‌گرفت . در اوج قدرت‌نمائی صلاح‌الدین قلعهٔ صهیون که به عنوان استوارترین دژ روزگار خویش شهرت داشت ، بیش از سه روز پایداری نیارست [۱] .

اهمیت قلعه‌های صلیبیان در جنبهٔ نظامی‌آن است ، نه هنری آن. صلیبیانی که به اروپا باز گردیدند اندیشه‌هائی راکه در هنر خاوریان تجسم یافته بود با خود به ارمغان بردند و قلعه‌هائی از قبیل شاتوگییارد [۲] که متعلق به ریچارد شیر دل بود ، موجب رواج این اندیشه‌ها در جهان باختر شد . ولی قلعه‌های مشرق از نظر زیبائی‌شناسی نیز درخور تحسین است . نمازخانه‌هاشان از بهترین نمونه‌های معماری مذهبی در کشور صلیبیانست . طالارهای بزرگ این قلعه‌ها ، که زیباترین نوع آن را در حصن‌الاکراد می‌توان دید، با بهترین نمونه‌های گوتیک در اروپای غربی برابری می‌کند . از مراکز مسکونی این قلعه‌ها ، آنها که بازمانده است تا از چگونگی کاخ‌های نجیب زادگان نکته‌ای فاش نماید، از ذوق و ظرافتی خاص سخن دارد . اطاق‌پیشوای فرقه در حصن‌الاکراد که بر فراز برج جنوب غربی حصار درونی واقع بود با آن طاق راه راه و نیم ستونهای باریک و حاشیهٔ ساده اما خوش تراش بسیار زیبای خویش برفراز نیم ستونهائی که به گل بوته‌های پنج گلبرگی منقش بود محتملا از بیشتر اطاق‌های دژهای بزرگ قشنگ‌تر بود، ولی محتملا در قلاع و کاخ‌های درون شهرها نیز اطاق‌هائی که با آن بتواند همسری کند ، وجود داشت . این بنا به شیوهٔ گوتیک قرن

۱ - « تاریخ فن جنگ در قرون وسطی History of the Art of War in the Middle Ages» تالیف امان Oman ، دوم ، ص ۲۹ به بعد ؛ فدن ، همان اثر ، ص ۴۰-۳۴ .

۲ - Guillard

سیزدهم شمال فرانسه است وحال آنکه طالار بزرگ دارای سر دریچه‌های مشبکی است از سنگ که با نقش کلیسای نیکلای قدیس در رمس[1] نزدیک میباشد[2].

قلعه‌ها غالباً ساخت مهندسان بود. کلیساها را می‌خواستند که چون آثار هنری باشد. مجاهدان چون به خاور پا نهادند در فن معماری به سنتی برخورد کردند که با احتیاجات مکان جور در می‌آمد. از چوب به ندرت استفاده می‌شد و آنچه هم از جنگل‌ها به دست می‌آمد در ساختن کشتی و اسلحه به کار می‌رفت. از اینرو، معماران بی‌استفاده از تیر کار می‌کردند. بام‌ها از سنگ و معمولاً مسطح بود تا در هوای خنک شامگاهی، چون ایوانی، بتوان برفراز آن آسود. برای نگاهداری سقف‌ها عموماً طاق می‌زدند و استفاده از طاق‌های ضربی که قادر به تحمل وزن بیشتری است، از دیرباز رواج داشت. روش بومی معمار شامی آمیخته‌ای از دو شیوهٔ تازیان و بیزنطیان بود که در عهد خلفای اموی به بهترین جلوه‌های خود رسیده بود. ولی از شیوهٔ نوین عباسیان و معماری فاطمیان و تأثرات آن از شمال افریقا نیز غافل نبود. وی طرز کار بیزنطیان را قبلا در اماکن مقدس و شهر انطاکیه مشاهده کرده بود، بعلاوه بسیاری از ارامنه که هنرمندانی بودند چیره دست و شیوه‌ای خاص خود داشتند، به شام آمده و آنجا مقیم شده بودند.

نخستین کلیسائی که صلیبیان در خاور زمین ساختند، کلیسای جامع بولس (پول) قدیس بود در طرسوس که بنای آن قبل از سال ۱۱۰۲ به پایان آمد. ساخت این کلیسا ناموزون و ناتراشیده و به شیوهٔ کلیساهای رمانسک در شمال فرانسه ولی طاق‌های آن سه گوش بود. این کلیسا چارگوش است و دو محوطهٔ کناری دارد بایک شبستان، باردیفی از جرزها و ستون‌های متناوب. ستون‌ها متعلق به بعضی ساختمان‌های قدیمی است. سرستون‌ها تخته سنگ‌های صافی است که در گوشه‌ها به شکل مثلث تراشیده شده است. این نوع تراش از تزییناتی است که درسرزمین راین و ارمنستان دیده می‌شود و محتملا کارگران

---

۱ - Rheims ۲ - «حصن‌الاکراد»، دشامپ، ص ۲۲۴-۱۹۷؛ آثار صلیبیان Les Monuments des Croisés تألیف انلارت Enlart، دوم، ص ۹-۹۶.

ارمنی آن را ساخته‌اند . بنای این کلیسا ، با همهٔ ناتراشیدگی ، نمایشگر آغاز هنر معماری دوران بعد در میان صلیبیان است[1] .

کوچ‌نشینان ، به مجرد احساس جمعیت خاطر ، نخستین وظیفهٔ خویش را تجدید عمارت اماکن مقدس و پس از آن بنای کلیساهای مناسب در شهرهای عمده منظور کردند . از اماکن مقدس ، کلیسای زادگاه در بیت‌لحم که به فرمان کنستانتین ساخته و بردست ژوستی‌نین تجدید عمارت شده بود ، هنوز آباد بود . تنها چیزی که مجاهدان براین کلیسا افزودند ، یکی دالانی بود به سبک گوتیک ساده که محتملا مقارن سال ۱۲۴۰ برآورده شد، و دیگری یک مدخل شمالی و جنوبی به طرف غار بیت‌لحم ، که مقارن سال ۱۲۸۰ ساخته شد و به شیوهٔ اواخر عصر رمانسک بود ، با یک طاق سه گوش و نقش‌های کنگری شکل برروی سر ستون‌ها که محتملا کار هنرمندان شامی است . در اطراف کلیسا نیز صوامعی ساختند که امروزه همگی از میان رفته است[2] . ولی عمارت مقدس‌ترین کلیساها ، یعنی کلیسای آرامگاه مقدس (کنیسةالقیامه یا کنیسةالقمامه) را فراخور شأن آن ندیدند . بعد از انهدام این کلیسا به‌فرمان خلیفه‌الحاکم، دولت بیزنطه محوطهٔ مدور گرد مرقد را از نوساخته، اما انتهای شرقی را فروکوبیده وبرآن سه محراب برآورده بود . نمازخانهٔ حضرت مریم به‌قسمت شمالی مرقد متصل بود، وسه‌نمازخانهٔ یحیی حواری و تثلیث اقدس و یعقوب حواری روبه جنوب آن باز می‌شد . جلجتا را مانند نمازخانهٔ هلنای قدیس‌وغارکشف صلیب مقدس، باز ساخته و به‌صورت نمازخانه‌ای نو در آورده بودند . ساختمان‌ها همه باموزائیک وسنگ‌های مرمر، به‌مجلل‌ترین طرز آراسته شده بود . صلیبیان تصمیم داشتند همهٔ عمارت را یکجا زیر یک سقف آورند ، و عمدهٔ این کار ظاهراً بعد از زمین لرزهٔ سال ۱۱۱۴ و پیش از سال ۱۱۳۰ به انجام رسید ؛ اگر چه در وقت مرگ بالدوین دوم در سال ۱۱۳۱ هنوز بخشی از کارها ناتمام مانده بود . بالاخره تا ژوئیهٔ سال ۱۱۴۹ ، یعنی پنجاهمین سالروز

---

۱ ـ انلارت ، همان اثر ، دوم ، ص ۳۷۹-۳۷۸ .

۲ ـ انلارت ، همان اثر ، دوم ، ۶۸ - ۶۶ .

اشغال شهر این بنای عظیم تبرك نیافت . برج ناقوس را مقارن سال ۱۱۷۵ به عمارت افزودند .

نقشهٔ ساختمان جدید خواهی نخواهی تابع شرایط محل بود که از طرف جنوب به صخرهٔ جلجتا و در سمت شرق به نمازخانهٔ هلنا که چند پا پائین‌تر از سطح تالار مدور بود ، محدود می‌گشت . از اینرو صلیبیان دیوار شرقی محوطهٔ آرامگاه را که ساختهٔ بیزنطیان بود با محراب‌های آن برداشتند و بر جای محراب مرکزی‌یک طاق بزرگ که به‌یک کلیسای جدید راه داشت بر آوردند. این مشتمل بود بر محل سرود خوانان در منتهی‌الیه غربی با گنبدی که بر چندین طاق سه‌گوش قرار داشت، و یک راهرو و یک دالان که گرداگرد آن می‌گشت ، و یک منتهی‌الیه شرقی خمیده با سه محراب . میان محراب مرکزی و محراب جنوبی پلکانی بود که یکراست به نمازخانهٔ هلنای قدیس می‌پیوست . راهرو جنوبی درست مقابل نمازخانهٔ‌جلجتا قرار داشت که تجدید عمارت گردیده ، اما موزائیک‌های کار بیزنطیان و ستون‌های در ورودی به همان وضع پیشین باقی مانده بود . در سمت غربی جلجتا و میان آن با محوطهٔ آرامگاه و نمازخانهٔ یحیی حواری حجرهٔ جدیدی برای سنگ تدهین و قبور گودفری و سلطان بالدوین اول ساخته شد . راهروی که اینک مدخل عمدهٔ آنجاست این محل را به یک حیاط متصل می‌کرد . درامتداد راهرو شمالی راهرو دیگری بود که قسمت عمدهٔآن ساختهٔ بیزنطیان بود و به حیاط دیگری اتصال داشت و از آن گذرگاهی منشعب می‌شد که از نمازخانهٔ حضرت مریم می‌گذشت و به خیابان بطریق می‌پیوست . یک حیاط سوم نمازخانهٔ هلنای قدیس را در برگرفته بود و درچهار سمت‌آن عمارات تازه سازی بود که برای اقامت روحانیان فرقهٔ آگوستین ، که اخیراً به خدّامی کلیسا منصوب شده بودند ، ساخته شده بود .

در آثار مانده از صلیبیان، در آنها که از نهب خوارزمیان در سال ۱۲۴٤ و دستبرد زمانه و آتش سوزی مهیب سال ۱۸۰۸ رسته است قرابتی نزدیک با

کلیساهای فرقهٔ کلونی و به خصوص کلیسای سرمین [۱] قدیس در تولوز که بلافاصله بعد از شورای کلرمون بر دست پاپ اوربان تبرك یافت، مشاهده می گردد . ساختمان راهرو یادآور راهروهای کلیساهای خود کلونی وسرمین قدیس است و تفاوت موجود فقط نسبی است. معماران آرامگاه مقدس، به قصد هماهنگی با گنبد ساختهٔ بیزنطیان در محوطهٔ آرامگاه که محتملا برای مقاومت در برابر ضربات رمین لرزه ساخته شده بود، ستون‌های خود را کوتاه و تناور می‌ساختند . جزئیات تزیینی را به جز در آنجاها که کاشیکاری‌ها و سرستون‌های بزنطیان دست نخورده مانده است ، با بسیاری از قرینه های خود در جنوب و جنوب غربی فرانسه میتوان مقایسه کرد . حجاری‌ها و به ویژه هیکل تراشی‌های سنگ‌های سر در غالباً به‌آثار مکتب تولوز می‌ماند، اگر چه محتملا همه کار هنرمندان بومی است . بطور کلی چنین بنظر می‌رسد که معماران این کلیسا همه فرانسوی و محتملا از مردم جنوب غربی فرانسه و پروردهٔ مکتب کلونی بوده‌اند . معمار برج ناقوس مردی بوده است موسوم به جردن ، و این نامی است که معمولا به اطفالی داده می‌شد که در نهر اردن تعمید می‌یافتند . این مرد محتملا در فلسطین چشم به دنیا گشوده بود [۲]

کلیسای آرامگاه مقدس یگانه زیارتگاه کهنسالی بود که صلیبیان در آن دگرگونی بسیار پدید آوردند . ایشان چندین نمازخانه و از جمله نمازخانهٔ معراج را بر کوه زیتون و آرامگاه حضرت مریم را در جسمانیه [۳] تجدید عمارت کردند . به قبة‌الصخره ، بعد از آنکه به صورت کلیسای پاسداران معبد در آورده شد ، فقط مقداری آهنکاری و مرمرهای زینتی افزودند. مسجدالاقصی نیز برهمین نشان دست نخورده باقی ماند ، اگر چه برای ایجاد طویله و انبارهای آذوقه شالوده‌های آنرا دستکاری کردند و گرداگرد مسجد عماراتی برای اقامت اعضای

---

۱ - Sermin

۲ - انلارت ، ج دوم ، ص ۱۸۰-۱۴۴. « کنیسة‌القیامه یا کلیسای آرامگاه مقدس The Church of the Holy Sepulchre » تألیف دوکورت Duckworth. ص ۵۸-۲۰۳، کنیسة‌القیامه ... Church of the Holy Sepulchre » تألیف هاروی Harvey ، ص نهم - دهم.

۳ - Gethsemane

فرقه برآوردند، و حال آنکه جناحی که به‌سمت جنوب غربی علاوه شده بود، اقامتگاه محبوب شاهان گشت . در بیشتر بلادی که کوچ نشینان جا گرفتند ، وضع کلیساها یا چنان خراب بود که ارزش باز سازی نداشت ، یا آنکه کماکان در اختیار فرقه‌های بومی که صاحب آن بودند رها شد . صلیبیان صوامعی چند را متصرف گردیدند ، ولی به طور کلی ترجیح می‌دادند که برای خود کلیساهای مخصوص بر آورند . گاهگاه همان شالوده‌های قرارگاههای قدیمی مورد استفاده قرار می‌گرفت ، کمااینکه در مورد کلیسای صهیون چنین کردند ، وگاه همچنانکه در مورد کلیسای جسمانیه کردند ، مکان را دستکاری می‌نمودند . ولی غالباً برای کلیساهای‌خویش قرارگاه‌های تازه بر می‌گزیدند، یا آنکه برهمان جایگاه دیرین کلیسائی سراپا نو بر می‌آوردند [1] .

سوای کلیساهای فرقهٔ پاسداران که مدور بود ، نمازخانه‌های کوچک همه جا به طور یکسان چهارگوش بود و محرابی داشت که گاهگاه در دیوار بیرونی و در منتهی‌الیه ضلع شرقی واقع بود . معماری کاملا محکم بود . یک بام سنگی صاف بر دوش یک طاق ضربی چهار پهلوی واحد قرار می‌گرفت . در هر قلعه نمازخانه‌ای از این دست ساخته می‌شد ؛ حتی در قلاع متروکی چون قلعهٔ ویرانه‌ای که بر تل وعیره ، کنار خرابه‌های شهر پترا قرار داشت[2] . کلیساهای بزرگتر نیز چارگوش بود و در دو سمت آن ، و در امتداد بنا فضائی بود که با ردیف ستون‌ها و جرزها از شبستان جدا می‌شد . در دل دیوار تقریباً همیشه سه محراب وجود داشت که از بیرون دیده نمی‌شد . در کلیسای جامع بزرگ شهر صور و یکی دو کلیسای دیگر ، دو ضلع کوتاه به صورت دو بال دیده می‌شد

---

۱ ـ انلارت ، همان اثر ، دوم، ۱۱-۲۰۷ ، ۲۱-۲۱۴، ۶-۲۲۳ ، ۴۵-۲۴۳ ، ۴۹-۲۴۷.

۲ ـ از نمازخانهٔ وعیره مگر محراب چیزی نمانده است . به جز یک شادروان ریختگی از تزیینات دیگر اثری نیست. سنگ‌هائی که در ساختمان آن به کار رفته است ، از سنگ‌های مشابه خود در عمارات صلیبیان خردتر می‌نماید . این نمازخانه ظاهراً یک هشتی کوچک و یک حجره نیز داشته است . نمازخانهٔ کرک کاملا بزرگتر بود و چهار دریچه داشت . می‌گویند بر دیوار نیز تصاویری بوده که از آن هیچ نمانده است . نمازخانهٔ پاسداران در قلعهٔ عثلیت به جای مدور دوازده ضلعی بود. این نمازخانه متعلق به سدهٔ سیزدهم بود.

که شبستان را به شکل صلیب در می‌آورد ، اما برآن مفهومی خاص مترتب نبود . کلیسای جامع طرطوس یک دیاکونیکون [۱] (جای مخصوص شماس) و یک پروتسیس [۲] (محل خاص برگزاری مراسم عشاء ربانی) دارد که در گوشه های جنوب شرقی وشمال شرقی ساخته شده است. در چند کلیسا ، مانند کلیسای مادر حضرت مریم در اورشلیم وظاهراً کلیسای جامع قیصریه برفضای جلومحراب گنبدی بود که روی چندین طاق قرار داشت، ولی بام معمولا مسطح یا دارای طاق ضربی بود . راهروهای کنار معمولا بدون استثناء سرپوشیده بود . شبستان یا دارای دو طاق متداخل و یا یک طاق بلند ضربی چند پهلو بود. هرگاه سطح دو فضای کناری شبستان پائین‌تر از قسمت‌های دیگر کلیسا بود ، در امتداد قسمت فوقانی دیوار دریچه هائی تعبیه می کردند . تمام دریچه ها حتی دریچه های منتهی‌الیه ضلع شرقی ، کوچک ساخته شده بود تا مانع ورود اشعهٔ سوزان آفتاب شام شود . به‌جز در سه‌چار مورد استثنائی، طاق‌ها همه سه گوش بود. درساختمان کلیسا برج کمتردیده می‌شد . صومعهٔ کوه طور دو برج داشت درطرفین مدخل غربی ، و در هرکدام یک نمازخانه و محراب هم سطح بازمین وجود داشت. برج‌های ناقوس را متصل به عمارت کلیسا می‌ساختند ، ولی این برج‌ها هیچگاه جزء اساسی عمارت کلیسا نبود [۳] .

آرایش کلیساهای قرن دوازدهم ساده بود. غالباً از ستون‌های ساختمان‌های قدیمی استفاده می‌شد . سرستون‌ها متنوع بود . بعضی قدیمی و بعضی دیگر از شیوهٔ زنبیلی و کورنتی اعراب و بیزنطیان تقلید شده ، و احیاناً کار بناهای بومی یا فرنگانی بود که به نقش‌های بومی توجه داشتند . بعضی نیز به سبک رسانسک اروپا بود [۴] . در بعضی کلیساها ، چون کلیسای دهکدهٔ عنب به شیوهٔ بیزنطیان ، بر روی دیوار نقاشی‌هائی دیده می‌شد . در کلیسای صهیون که برکوه صهیون قرار داشت و در نمازخانهٔ آخرین ضیافت که در کنار آن واقع بود ، کاشیکاری

۱ - Diaconicon   ۲ - Prothesis

۳ - انلارت ، همان اثر ، مکرر . من بیشتر اطلاعات خویش را از مطالعهٔ شخصی عمارات فراهم کردەام.

۴ - انلارت ، همان اثر ، اول ، ص ۳-۷۰ .

به چشم می‌خورد [1]. بعید نیست هنرمندان بیزنطی دراینجا کار کرده باشند، کمااینکه جای تردید نیست که هنرمندانی که همراه با مصالح ساختمانی توسط امپراطور مانوئل اعزام شده بودند، در ساختمان کلیسای بیت‌لحم کار کرده‌اند[2]. با اینهمه تزیینات تصویری نادر بود. گچ بری‌های اطراف طاق، معمولاً هشتی یا مخروطی شکل برجسته بود. از پیکره‌ها جز مقداری ناچیز نمانده است. انحنای طاق‌نماها غالباً لایه‌دار بود. تزیین معمول دیگر نقش گل و بوته بود[3].

ساخت کلی کلیساهای قرن دوازدهم اندکی ثقیل می‌نمود و در مقایسه با نمونه‌های خویش در اروپا تقریباً کوتاه و پهن به نظر می‌آمد، و سبب آن نیاز به اجتناب از استعمال چوب و نیز مقاومت هرچه بیشتر بنا در مقابل زمین لرزه بود. ولی عمارت رویهمرفته موزون از کار در می‌آمد. شک نیست که گروهی معمار و بنا نیز در معیت مجاهدان به خاور زمین آمدند. اینان، به شیوهٔ فرانسویان و به ویژه معماران پرووانس و تولوز کار می‌کردند، ولی گوشزدهای معماران بومی را نیز معلوم است که به کار می‌بستند. استعمال طاق‌های سه‌گوش از خاوریان آموخته شد. نخستین نمونه‌های آن در باختر، تا آنجا که ما می‌دانیم، دو کلیساست که در سال ۱۱۰۵ توسط ایدای لورنی، مادر دو فرمانروای اول اورشلیم بر پا گشت. پسر ارشد این بانو، یعنی اوستاس بولونی ازفلسطین تازه بازگشته بود و باورکردن این نکته آسانست که معماران بازگشته از خاورزمین این شیوه را در باختر رواج دادند و کم کمک با نیاز اقلیمی مردم تطبیق داده شد [4].

---

۱ - دانیل دهیکومن Daniel the Higumene در سال ۱۱۰۶ درکلیسای صهیون کاشیکاری مشاهده کرد («سفرنامه‌های روسی Itineraires Russes» خیتروو Khitrowo، ص ۳۶.) و مقارن سال ۱۱۶۰ ژان وورزبرگی Wurzburg از تصاویر موزائیک رسولان وکتیبه‌ای به زبان لاتین درباب هبوط روح‌القدس دراینجا، ونیز موزائیکی در نمازخانهٔ آخرین ضیافت باکتیبه‌ای به زبان لاتین ولی با اصطلاحات یونانی سخن می‌گوید (در «P. P. T. S.»، ص ۴۳-۴۲).

۲ - کتاب حاضر، صفحات بعد.

۳ - انلارت، همان اثر، ج اول، ص۹۳ به بعد.

۴ - انلارت، همان اثر، ج اول، ص ۴-۳ و ۶۸-۶۷ بعضی از تزئینات کلیساهای ایدا در واس Wast و سن ولمر Saint Wlmer در بولونی به طرزی مشخص هنر اعراب را به خاطر می‌آورد. در کلونی نیز طاق‌های سه‌گوش مربوط به همین سالیان دیده می‌شود. نقش معماران ارمنی در اشاعهٔ طاق‌های سه گوش وطاق رومی (که با اغراق‌های استرزیگووسکی Strzygowski به افتضاح ←

اظهار نظر کلی درباب سرچشمهٔ جزئیات تزیینی و معماری ساختمان‌های متعدد تقریباً محال است. گنبد کلیسای آن قدیس در اورشلیم کاملا شبیه گنبدهائی است که معماران فرانسوی درپریگور[1] ساخته‌اند، ولی همین گونه گنبدها را که برروی پایه‌های بدون تنه قرار گرفته است در مشرق بسیار می‌توان یافت[2].
کنده‌کاری‌های رمانسک به آثار بیزنطی و ارمنی آنقدر نزدیک است که غالباً تمیز یکی از دیگری به آسانی میسرنیست. شاید بتوان گفت که صورت تراشی‌های روی دیوار و نقش‌های خیالی سرستون‌ها کار هنرمندان فرنگی بوده است، ولی طرح دیرین پیچکی و کنگری را بایستی اثرهنرمندان بومی شمرد. طرح‌های هرمی شکل مینماید که حتی در اروپا از شمال به جنوب سرایت کرده باشد، ولی نقش‌های مخروطی از دیر باز در مشرق زمین معمول بوده است. این نقش و نیز انحنای لایه‌دار در باب‌الفتوح دروازهٔ بزرگ فاطمی در قاهره به چشم می‌خورد. این دروازه توسط معماران ارمنی شهر رها، یعنی شهری که در چند دههٔ پیش بیزنطیان در آن بناهای بسیار برآورده بودند، ساخته شده است[3].

در آثار تصویری که بازمانده است نفوذ سبک بیزنطی چنان قویست که گوئی پای هیچ هنرمند فرنگی به مشرق زمین نرسیده است. نقش کاشیکاری‌های بیت‌لحم مسلماً توسط بازیل و افرم، هنرمندان شهر قسطنطنیه، که با همکاری مقامات لاتین محل کار می‌کرده‌اند، طرح‌ریزی و ساخته شد. از قدیسین شرق

← کشیده شد) درخور مطالعه‌است. ← «مسألهٔ طاق‌های رومی... Le Probleme de l'Ogive et l'Armenie»، تألیف بالتروزایتیس Baltrusaitis ص ٤٥ به بعد، به ویژه ص ٧٠-٦٨. دربارهٔ نقش ارامنه در خاك صلیبیان هنوز سخن بسیار می‌توان گفت. ← «معماری رمانسک Romanesque Architecture»، تألیف کلفام Clapham، ص ١٢-١٠٧.

١ - Périgord ٢ - ایضاً کلفام. گنبد سنت صوفیا در قسطنطنیه فاقد پایه‌های تنه‌دار است. در معماری ایرانیان نیز پایه‌های تنه‌دار به ندرت به کار می‌رفت. ٣- کلفام، ص ١١٠ و ١١٣-١١٢. کلفام به‌خاطر تردیدی که در تاریخ بناهای ارمنی است مقایسه‌آنها را با آثارصلیبیان قیاس مع‌الفارق می‌شمارد. ولی تاریخ تزیین کلیساهای ارمنستان کبیر را می‌توان تا حدودی به طور یقین معین کرد؛ ← «ارمنستان و امپراطوری بیزنطه Armenia and the Byzantine Empire»، تألیف در نرسسیان، ١٠٩-٨٤ که اتفاقاً اشکال کار را در تعیین سرچشمه‌های نقش‌های تزیینی نشان می‌دهد.

و غرب تصاویری نقش گردیده، اما کتیبه‌ها به یونانی و لاتین است. نقش موزائیک حضرت عیسی در جلجتا نیز محتملا اثر آنهاست [۱]. تصاویر دیوار قریةالعنب که به سرعت در حال زوال است همه سبک بیزنطی دارد؛ ولی با آنکه انتخاب موضوع شرقی است، کتیبه‌ها به زبان لاتین است [۲]. جای شک نیست که مقارن سال ۱۱۷۰ هنرمندان یونانی تحت حمایت امپراطور مانوئل در فلسطین کار می‌کرده‌اند، وتصاویر روی دیوار در صوامع ارتودکسی قلمون و خان‌الاحمر (سنت اوتیمیوس) همه حاصل دسترنج آنهاست. همچنین تردید نیست که روحانیان لاتین قریةالعنب این هنرمندان را برای تزیین کلیسای خویش اجیر کردند [۳]. کلیسای کوچک عمیون را در نزدیکی طرابلس، گاه‌گاه، به اتکای معماری آن یک عمارت صلیبی قلمداد می‌کنند، در صورتی که اهدای کلیسا به فکاس که یک قدیس یونانی است، و همچنین کتیبه‌های یونانی و نقاشی‌های بیزنطی روی گچ نشان می‌دهد که این کلیسا همیشه یک معبد ارتودکسی بوده است. این کلیسا نمونهٔ خوبیست برای نشان دادن این که تمیز دادن سبک فرنگان از شیوهٔ بومیان چقدر دشوار است [۴]. بسیاری از کلیساهای فرنگی ازهدایائی که امپراطور در قسطنطنیه ارزانی فرستادگان پاپ می‌داشت، استفاده می‌کردند. ویلیام اسقف اعظم نامدار صور از هدایای بیدریغ و گرانبهائی سخن می‌گوید که امپراطور مانوئل به کلیسای جامع وی حواله کرد [۵]. همچنین جسد اسقف ناصره که برای مذاکرات عروسی بالدوین سوم به قسطنطنیه رفته و همانجا درگذشته بود، همراه با هدایای کلان بازگردانیده شد [۶]. در سرتاسر قرن دوازدهم، به ویژه در عهد

---

۱ - «کلیسای زادگاه در بیت لحم Church of the Nativity at Bethlehem» (به کوشش شولتس Schultz) ص ۷-۳۱ و ۶-۶۵ (نقل از فکاس). انلارت، همان اثر، اول، ص ۱۵۹ و دوم، ص ۶۶-۶۵ «هنر و باستان شناسی بیزنطی Byzantine Art and Archaeology» تألیف دالتون Dalton، ص ۱۰-۴۱۴. تصویر حضرت عیسی را در هاله‌ای از نور که متعلق به نمازخانهٔ جلجتاست، هاروی در آغاز کتاب خویش گراور کرده است. دربارهٔ این تصویر کمتر چیز نوشته‌اند، ولی دور نیست که یک اثر بیزنطی متعلق به یک قرن پیشتر باشد.

۲ - انلارت، همان اثر، دوم، ص ۳۲۴-۳۲۳.

۳ - انلارت، همان اثر، دوم، ۳۹۲ ح ۱.

۴ - انلارت، همان اثر، دوم، ص ۳۷-۳۵.

۵ - ویلیام صوری، بیست و دوم، ۴، ص ۱۰۶۸.

۶ - ویلیام صوری، هجدهم، ۲۲، ص ۸۵۷.

امپراطور ماتوئل ، میان بیزنطه و کشور صلیبیان مبادلات و آمد شد بسیار انجام می‌گرفت و در این سالیان نفوذ هنری بیزنطیان بایستی که خیلی قوی بوده باشد. دامنهٔ این نفوذ تا قرن بعد هم کشیده شد. توصیف ویلبارد الدنبورگی از کاخ یبنائی‌ها در بیروت، با آن سنگ‌های مرمر و کاشیکاری اشاره به آثار هنرمندان بیزنطی دارد. ژان یبنائی صاحب پیر بیروت که این کاخ را بر آورد، از شاهدختی بیزنطی در وجود آمده بود [1].

کاخ بیروت یک مورد استثنائی بود. در قرن سیزدهم عمارات صلیبیان بیشتر از قرن دوازدهم پای‌بند سنن فرانسوی بود. با محدود شدن خاك صلیبیان به چند شهر ساحلی نقش سنت‌ها و کارگران بومی ظاهراً تقلیل یافت. آخرین کلیسای عمده‌ای که پیش از پیروزی صلاح‌الدین ساخته شد، کلیسای جامع حضرت مریم (کنیسةالناصره) در ناصره بود. بیبرس این کلیسا را منهدم کرد، لیکن از آن کلیسا پیکره‌ای قابل توجه بازمانده است که سراپا به کار فرانسویان می‌ماند. مدخل عظیمی که با بیشتر این مجسمه‌ها زینت می‌یافت، ظاهراً قرابت زیادی با کلیساهای جامع همزمان خویش در فرانسه داشت. ساختمان کلی کلیسا محتملا به‌شیوهٔ فرانسویان نزدیک‌تر بودتا به‌سبک پیشین محلی [2]. عمده‌ترین کلیسای ساخت قرن سیزدهم، یعنی کلیسای آندره قدیس در شهر عکا یک عمارت بلند و پر شکوه گوتیک بود. از آنهمه اینک جز اندك اثری نمانده است، ولی اوصاف و تصاویری که جهانگردان آن روزگار از آن به دست داده‌اند، همه حاکی از رفعت آنست. جناحین شبستان دیوارهای بلندی داشت و توسطپنجره‌های تنگ و درازی که مورب بود از بیرون روشنائی می‌گرفت. در زیر این پنجره‌ها ردیفی از طاق نماهای ظریف گرداگرد دیوار خارجی کشیده شده بود. نمی‌توان گفت قسمت فوقانی کلیسا یا منتهی‌الیه شرقی چسان نور می‌گرفته است، ولی فراز در غربی سه پنجرهٔ بزرگ و در بالای آن سه دریچهٔ بیضوی قرار داشت. از

---

۱ - ویلبارد الدنبورگی در «چهار سیاح قرون وسطائی Peregrinatores Medii Aevi Quattuor » تألیف لورن Laurent ،ص ۱۶۶ به بعد.
۲ - انلارت ؛ همان اثر ، ص ۳۱۰-۲۹۸.

این کلیسا تنها چیزی که مانده است رواقی است که احتمالا متعلق به منتهی‌الیه ضلع غربی بوده است . سلطان‌الاشرف این رواق را بر پشت اشتر به قاهره برد تا در عمارت مسجدی که به یادگار پیروزی او بر فرنگان ساخته می‌شد ، به کار برده شود . پاره‌های این رواق همه‌بلند و ظریف است . سه ستون باریک و دو ستون باریکتر ، به طور یک در میان ، خم طاق را در هر طرف نگاه داشته است و قالب قوس با ستون‌ها هماهنگی تمام دارد . در فضای خمیده یک طاق سه پهلوست که با یک دریچهٔ بیضوی سوراخ شده است . این رواق به سبک معماری‌های اولیهٔ گوتیک در جنوب فرانسه می‌ماند[1] .

آثار قرن سیزدهم در حصن‌الاکراد همین گرایش سلیقه را به طرف عمارات بلند نشان می‌دهد . اطاق خوش هوای پیشواو طالار بزم فرقه هر دو سراپا دارای روح باختریست . طالار بزم رواقی دارد درست همانند باررواق کلیسای آندره قدیس درعکا ، اگر چه ستون‌های این به ظرافت ستون‌های آن نیست. ولی این طالار ، درست در وسط طاق ، دریچه‌ای گرد و گل مانند داشت و حال آنکه کلیسای آندره قدیس دارای پنجره‌ای بیضوی بود[2] .

متأسفانه از معماری‌های قرن سیزدهم خیلی اثر نمانده است ، اما رویهمرفته سبک معماری صلیبیان خردخرد به سوی سبک گوتیک فرانسوی در قبرس عهد لوزینیان می‌گرائید و از شیوه‌های بومی قرن پیشتر فاصله گرفته بود . آثاری که در ناصره بازمانده است نشان می‌دهد که صلیبیان از جنبش گوتیک در باخترخبر داشته‌اند. پیروزی صلاح‌الدین بسیاری از هنرمندان و صنعتگران بومی را ناگزیر به خدمت مسلمین درآورد و زوال دولت بیزنطه درآغاز قرن جدید ، نفوذ بیزنطیان‌را خواهی‌نخواهی کاهش داد . لشکر سوم صلیبی با خود گروهی هنرمند و کارگر به‌خاور آورد ودر همین ایام خصومت روز افزون کلیسای لاتین‌ها با ارتودکسان محتملا موجب گشت تا شیوه‌های آنان روز به روز از هم بیشتر فاصله گیرد .

از قرن دوازدهم ، تنها یک کتاب تذهیب شده مانده است که می‌دانیم

۱ - انلارت ، همان اثر ، دوم ، ص ۲۳-۱۵ . ۲ - انلارت ، همان اثر ، اول ، ص ۷-۱۳۴.

از آثار صلیبیانست . این کتاب نسخه‌ایست از مزامیر و معروف به مزامیر ملکه ملیسند است . شک نیست که این کتاب مال یک بانو بوده است و از آنجا که به مرگ بالدوین دوم و ملکهٔ مورفیا اشاره دارد ، اما از درگذشت سلطان فولک سخنی در میان نیست ، چنین تصور کرده‌اند که این کتاب مال ملکه ملیسند بوده است و تاریخ تحریر آن قبل از وفات فولک است . اما در عین حال بعید هم نیست که کتاب مال ژوتا خواهر ملکه ملیسند و راهبهٔ اعظم دیر عازریه (بتانی) بوده باشد ، و در چنین صورتی ، چون هرگونه اشاره‌ای به درگذشت فولک به متن کتاب ارتباطی پیدا نمی‌کرده‌است، تاریخ تحریر آنرا می‌توان به هر سالی از دوران حیات ژوتا ، یعنی تا تقریباً سال ۱۱۸۰ ، نسبت داد . متن کتاب کار کاتبی است زبر دست از مردم لاتین ، و تذهیب بالای صفحه همه به شیوهٔ هنرمندان بیزنطی و به ویژه هنرمندان ایالات خاوری است. امضای نقاشی به نام بازیل خوانده می‌شود ، و بسا که این بازیل همان کسی باشد که در سال ۱۱۶۹ مسئول بعضی از کاشیکاری‌های بیت‌لحم بود . تصاویر کتاب تا حدی همانند تصاویر سرودنامه‌ایست از سرزمین شام، که بر دست یوسف ملطیه‌ای ، یعنی کسی که از سال ۱۱۹۳ تا ۱۲۲۰ اسقف بود، ترسیم شده است. از اینرو می‌توان گفت که هنرمند تذهیب کار کتاب مزامیر ملکه ملیسند مردی بوده است از سرزمین شام که در مکتب بیزنطیان تربیت یافته بوده و بسا که این کتاب را در سالیان آخر حیات دراز راهبهٔ اعظم ژوتا برای وی پرداخته باشد[1] .

۱ ـ «هنر در مملکت لاتینی اورشلیم The Arts in the Latin Kingdom of Jerusalem » نوشتهٔ بوآس Boase در «مجلهٔ انجمن واربورگ Journal of the Warburg Institute » ، دوم ، ص ۱۵-۱۴. دالتون معتقد است که تصاویر تمام صفحهٔ کتاب کار هنرمندان ایالات بیزنطه است و به قصد دیگری ترسیم شده است (« هنر و باستان شناسی بیزنطی» ، ص ۳-۴۷۱) . نقاشی‌های بالای صفحه کار هنرمند دیگریست و دور نیست که به‌سبک رمانسک غربی، اما متأثر از نفوذ شرقیان بوده باشد (مثلا یوحنا ریش‌دار) . هنرمند دوم صنعتگری ظریف‌کارتر از آن نخستین است ، اما رنگ آمیزی‌هایش ضعیف‌تر است وی‌در «هنر عیسویان شرق East Christian Art ، ص ۳۰۹ نظر می‌دهد که شاید این هنرمند ارمنی بوده است . ← به «نقاشی یعقوبیان شام The Painting of Syrian Jacobites » ، نوشتهٔ بوکتال Buchthal در « شام » ج بیستم ، ص ۱۳۶ به بعد ، به ویژه ص ۱۳۸ .

چندین کتاب دست نوشتهٔ جالب در دست است که آنها را معمولا کار اهالی سیسیل می‌دانند ،لیکن پژوهش های اخیر ثابت می‌نماید که این کتاب‌ها همه در شهر عکا و مقارن با توقف کوتاه مدت لوئی در این شهر ، یعنی میان سال های ۱۲۵۰ و ۱۲۵۴ تحریر شده است . شیوهٔ بیزنطیان در همه نمایانست. لوئی از بالدوین دوم امپراطور قسطنطنیه امتعهٔ بسیار خرید و دور نیست که در میان اجناس خریدهٔ او کتابی چند نیز بوده است که در شهر عکا به نزدش فرستادند و الهام بخش هنرمندان این شهر شد . جای تردید است که این مکتب بعد از عزیمت لوئی به فرانسه دیر پائیده باشد[1] .

از خرده هنرها کمتر اثر مانده است و ذکر قاطع این نکته که چه چیز را در محل می‌ساخته‌اند و کدامین چیز را از باختر یا خاور وارد می‌کرده‌اند محالست. اثاثیهٔ خانه واشیائی که استعمال روزانه داشت مسلماً ساخت کارگاه‌های محل بود، اما بیشتر اشیاء زینتی و تجملی را احتمالا از خارج، یعنی از قسطنطنیه یا شهرهای بزرگ مسلمان وارد می‌کرده‌اند ؛ یا آنکه مسافران آنها را از فرانسه و ایطالیا می‌خریدند و با خود به خانه می‌آوردند . در مجموعهٔ اشیائی که در شالوده‌های صوامع بیت‌لحم در قرن نوزدهم به دست آمد ، یکی دو آبدان مفرغی بود که ظاهراً متعلق است به‌مکتب موسان[2] در قرن دوازدهم . بر روی آنهاتصاویری حاکی از زندگانی توماس رسول حک گردیده است ؛ دیگری دو جفت شمعدان نقره متعلق به اواخر قرن دوازدهم است که یکی ظاهراً از آثار بیزنطیان و دیگری ازمینای لیموژ است؛ و نیز یک شمعدان بزرگتر ویک سر عصای کشیشی از مینای لیموژ که متعلق به قرن سیزدهم است[3]. نردهٔ آهنینی که صلیبیان در قبةالصخره بر آوردند ، احتمالا دسترنج بومیان بود، ولی شباهت زیادی به‌آثار رمانسک فرانسه دارد[4] .

---

۱ - برای هرگونه اظهار نظر درباب این کتب خطی، باید تا انتشارکتاب جدید دکتر ه. بوکتال صبرکرد.

۲ - Mosane

۳ - انلارت ، همان اثر ، اول ، ص ۲۰۱-۱۷۲.

۴ - انلارت ، دوم ، ص ۳۱۰-۱۱ .

چلچراغ های آهنینی که در کلیساها به کار می رفت احتمالا ساخت محل بود، ولی از طرح ونقش های معمول اروپای باختری پیروی می کرد[1]. از آثار سفالی و شیشه‌ای چیز مشخصی نمانده است. مسکوکات و مهرها را در محل می‌ساختند. سکه‌ها را برای گردش در خاورزمین می‌خواستند و بنابراین برالگوی مسکوکات مسلمین بود، حتی نوشتهٔ سکه‌ها به زبان عربی بود. مهرهای قرن دوازدهم ساده و ناپیراسته، اما مهرهای قرن بعد ظریف‌تر و آراسته‌تر است[2]. جعبهٔ بلورینی که درون یک قالب سیمین رکاب شکل گوهر نشان قرار گرفته، و درون خود جعبهٔ منبت کاری دیگری را جا داده است، ممکن است اثر هنرمندی بومی باشد، اگر چه قسمت بلورین و سیمین آن را محتملا از اروپای مرکزی وارد کرده‌اند[3]. این جعبه اینک در اورشلیم محفوظ است. از عاجکاری‌های مردم این کشور دوصفحهٔ ظریف قلمکار مانده است که جلد کتاب مزامیر ملکه ملیسند میباشد. درمیان یکی ازآنها نقشی است که نشان دهندهٔ سرگذشت حضرت داوود باتصاویری از تنازع روح و جسم در گوشه‌ها، و بر صفحهٔ دیگر نقشی است نمایشگر کارهای نیک، با تصویر حیوانات خیالی در گوشه‌ها. صورتگری‌ها بیشتر به کار باختریان می‌ماند تا بیزنطیان، هرچند که روح کار در رداهای شاهی بیزنطی و در صورت حیوانات مغربی و در نقش و نگارها ارمنی است. نمی‌توان باور کرد که عاجکاری با این مایه هنرمندی در اورشلیم می‌زیسته است. از اینرو ایندو صفحه را می‌توان هدیه‌ای شمرد که از نقطه‌ای دیگر فرستاده شده بوده است[4].

کمبود آثار را نباید دلیل بر آن گرفت که در این زمینه هنر چندانی عرضه نشده است. اگر هنر معماری را رونقی بوده است، می‌توان قبول کرد که هنرهای دیگر نیز هرکدام به جای خود بازاری داشته است و از نحوهٔ حیات در

---

۱ - انلارت، اول، ص ۹-۱۷۵. ۲ - ← «مهرشناسی شرق‌لاتینی Sigillographie de l'Orient Latin» تألیف شلومبرگر، به خصوص مقدمهٔ بلانشه Blanchet. ۳ - انلارت، اول، ص ۱۹۸-۱۹۷.

٤- انلارت، اول، ص ۲۰۰-۱۹۹. دالتون در «هنر و باستان شناسی بیزنطی» ص ۳-۲۲۱ و «هنر عیسویان شرق» ص ۲۱۸ وجه اشتراك خاوریان را مینماید و معتقد است که مرد منبت کار از بومیان بوده است. ← بوآس، همان اثر.

خاك صلیبیان همان انعکاس را نشان می‌داده است . معماری های قرن دوازدهم کار مردمانی است که علی‌رغم کمک مداوم از جانب باختر آماده بوده‌اند تا خویشتن را با شرایط محیطی که بدان پا نهاده بودند ، وفق دهند . ولی مصایب پایان این قرن تعادل قدیم را یکباره برهم زد . در سدهٔ سیزدهم از دودمان‌های نامدار کشور مگر یکی دو خاندان نمانده بود . جای همه را فرقه‌های نظامی گرفته بودند که افرادشان بیشتر از میان باختریان فراهم می‌آمدند و به آداب و سنن محل اعتنا نداشتند. در شهرها عناصر بومی کنار زده شده بودند. عکا دیده سوی باختر داشت . ثروت و خواسته در چنگال ایطالیائیان و قدرت معمولا در دست زمامداران باختر یا نمایندگان ایشان بود . هر روز گروهی بیشتر از مردمان نامدار رخت به قبرس می‌کشیدند ، که در آن یک تمدن گوتیک داشت کم‌کمک به پا می‌خاست . آفتاب دولت بیزنطه بر لب بام بود . فرهنگ کهن‌تر اعراب را مغولان ریشه‌کن ساخته بودند و فرهنگ نو رسیدهٔ ممالیک مصر سر کینه‌توزی داشت . در انطاکیه همان ترکیب دیرین هنوز دیده می‌شد ، اما زمین لرزه و تاراج و ویرانی همهٔ آن آثار را از میان برداشته است . در جنوب نیز تمام کوشش صلیبیان به امید پی افکندن یک راه و رسم خاص در رزمگاه حطین برباد رفت . آثار ساده و استوار صلیبیان در قرن دوازدهم همه مقدمه‌ای بود که به هیچ جا نرسید . در سدهٔ سیزدهم دولت اورشلیم در جهان گوتیک مدیترانه ایالتی دور افتاده بیش نبود .

فصل سوم

سقوط عکا

«انتهائی ، برچهارگوشهٔ زمین انتها رسیده است» .

حزقیال نبی ، باب هفتم

چون خبر وفات بیبرس رسید ، شور شادی از همهٔ صلیبیان برخاست. جانشین وی ، پسر ارشدش ناصرالدین برکه بود که جوانی بود سست عنصر که اوقات خویش را همه به سعی در مهار کردن امیران گردن کش می گذرانید . این وظیفه در خورد او نبود. در ماه اوت ۱۲۷۹ قلاوون ، امیر شام ، طغیان کرد و به سوی قاهره راند . برکه به سود برادر هفده سالهٔ خویش، از شاهی کناره گزید و قلاوون زمام دولت را در چنگ گرفت . چهارماه بعد ، قلاوون این جوان را نیز برانداخت و خود به سلطنت نشست . سنقرالاشقر ، امیر دمشق ، سر بر خط او ننهاد و در آوریل بعد ، خویشتن را سلطان خواند ؛ لیکن در میدان لشکریان مصر پایداری نیارست و در ژوئن سال ۱۲۸۰ ، پس از نبردی در حوالی دمشق ، به سوی شمال شام عقب‌نشینی کرد. وی لختی بعد با قلاوون از درآشتی درآمد و بدین‌قرار قلاوون تمام میراث بیبرس را یکسره تصاحب کرد [1].

---

۱ - ابوالفدا ، ص ۸-۱۵۷. « سلاطین » مقریزی ، اول ، دوم ، ص ۱۷۱ و دوم ، اول ، ص ۲۶. «تاریخ مغولان» دسون ، ص ۲۲-۵۱۹.

فرنگان از این مهلت غافل گذشتند . آباقا ایلخان مغول و شاه سر سپردهٔ اولئوی سوم شاه ارمنستان بیهوده کوشیدند تا مگر اتحادی نظامی و جهادی تازه برانگیزند . در این تلاش یگانه یار مددگار ایشان فرقهٔ میهمان‌نوازان بود . شارل آنژوئی به سابقهٔ نفرتی که از دولت بیزنطه و دستیاران ژنوائی آن داشت ، راجرسان سورینوئی کفیل خویش را درعکا فرمان داد تا عهدآشتی را با ونیزیان و سواران معبد و مملوکان بپاید ؛ و پاپ که از طرف امپراطور میکائیل وعدهٔ تسلیم کلیسای بیزنطه را گرفته بود ، شارل را در اجرای نقشه‌های خویش در شام تشویق می کرد ، تا مگر بدین وسیله او را از خیال حمله به‌قسطنطنیه بازدارد. سلطان ادوارد اول با مغولان دم از موافقت می‌زد ، لیکن او در آن دور دست‌ها در خاك انگلستان می‌زیست، و برای انگیختن جهادی نوین نه پول و نه مجال کافی داشت[1] .

در خاك صلیبیان ، بوهموند هفتم محتملا به همکاری با خال ارمنی خویش رغبتی داشت ، لیکن میان او با پاسداران معبد صفائی نبود و در سال ۱۲۷۷ با نیرومندترین امیر خویش ، یعنی گی دوم امبریاکو ، صاحب جبیل ، درافتاد . گی که عم زاده و نزدیك‌ترین یار بوهموند بود، از او وعده گرفته بود که یکی از وارثان خاندان آلمان را به عقد برادر خویش ژان درآورد،ولی بارتولومیو، اسقف طرطوس میراث این دوشیزه را برای برادر زادهٔخویش می‌خواست و به افسون بوهموند را دمساز خود کرد . گی دختر را ربود و در عقد برادر خویش آورد ؛ آنگاه از بیم کین‌خواهی بوهموند در پناه پاسداران معبد گریخت . بوهموند با انهدام عمارت‌های پاسداران در طرابلس و قطع جنگلی که آنها در آن نزدیکی در مونتروك[2] (ابوحلقه) داشتند، در مقام تلافی برآمد . ویلیام بوژوئی ، پیشوای پاسداران در دم سواران خویش را برای قدرت نمائی به سوی طرابلس راند و در بازگشت قلعهٔ بترون را آتش زد ؛ لیکن تلاش وی برای تسخیر قلعهٔ انفه (نفین) نتیجه نداد ، و ده دوازده‌تن از سوارانش به اسارت افتادند . بوهموند با به زندان

۱ ـ «گلچین تواریخ» هیتون ، ص ۱۸۱-۱۸۰.

۲ - Montroque

افکندن این شوالیه‌ها سزاشان را در کنارشان نهاد . با بازگشت سواران معبد به عکا ، بوهموند عزم جبیل کرد و گی با سوارانی که ویلیام بوژوئی از فرقهٔ خویش در اختیارش نهاده بود ، به مقابلهٔ وی شتافت . در چند میلی شمال بترون نبردی جاناجان در گرفت . هر طرف بیش از دویست مرد جنگی در اختیار نداشت، اما کشتار عجیبی به راه افتاد . بوهموند شکستی فاحش یافت و در میان سوارانی که از کف داد یکی بالیان صیدائی پسر عم خود وی بود که برادر زن گی و آخرین بازماندهٔ خاندان بزرگ گارنیه به شمار می‌رفت [1] .

از پی این شکست ، بوهموند به معاهده‌ای یکساله تن داد . ولی در سال ۱۲۷۸ گی و سواران معبد از نو بر او زدند ، و یکبار دیگر شکست در مردان بوهموند افتاد . اما دوازده سفینهٔ متعلق به سواران را که می‌خواستند به بندرگاه طرابلس راهی گشایند ، طوفان پراکنده کرد ، و پانزده سفینه که بوهموند علیه قلعهٔ صیدا فرستاده بود ، توانست قبل از مداخلهٔ نیکلا لورنی پیشوای میهمان‌نوازان ، بر بارهٔ قلعه آسیب‌هائی وارد آورند . نیکلا شتابان به طرابلس رفت و سبب ساز پیمانی دیگر شد. لیکن گی هنوز بر سر کین بود و عزم تسخیر طرابلس کرد و در ژانویهٔ ۱۲۸۲ ، به اتفاق برادران و تنی چند از یاران خویش ، نهانی به قرارگاه پاسداران در طرابلس درآمد. ولی اشتباهی رخ داده بود و ردکور [2] ، فرماندهٔ پاسداران ، در سفر بود . گی ظن خیانت برد ، وخود را باخت ودر آن حال که می‌کوشید تا در خانهٔ میهمان نوازان پناه گیرد، کسی بوهموند را از ماجرا خبر داد . توطئه گران در برجی متعلق به میهمان‌نوازان پناه جستند وهمانجا حصاری شدند . پس از چند ساعتی به پایمردی میهمان نوازان ، به جان امان یافتند وتن به تسلیم دادند . لیکن بوهموند عهد خود را شکست و فرمود تا همهٔ همراهان گی‌را کور کردند و خود او را به اتفاق ژان وبالدوین برادران ، و ویلیام پسر عم وی به نفین بردند و در آنجا تا گردن در گل نشانیدند و گذاشتند تا رنج گرسنگی ایشان را کشت .

---

۱ - «سرگذشت هرقل» دوم ، ص ٤٨١ . «وقایع قبرس» ، ص ۲۰۷ و ۲۱۳-۲۱۰.

۲ - Roddecoour

سرنوشت دهشتناك شورشیان همهٔ زیردستان بوهموند را مرعوب کرد .
وانگهی، دودمان امبریا کو اصل ژنوائی خویش راهیچگاه از یاد نبرده بود وبه‌علاوه
در میان توطئه‌گران از مردم ژنوا نیز کسانی بودند . از آنجا که ژنوائیان دوستان
وفادار ارامنه و از پشتیبانان یکدل مغولان بودند ، بوهموند از طریق ایشان
خویشتن را کنار کشید . درین میان ، ژان ، صاحب قرین که از یاران صدیق
ژنوائیان بود ، برآن شد تا به خونخواهی دوستان خویش ، از صور لشکر انگیزد .
اما بوهموند قبل از او به جبیل رسید. در حقیقت پیزائیان که در ژنوائیان به دیدهٔ
نفرت می‌دیدند، یگانه مردمی بودند که از سرتاسر این ماجرا به نشاط درآمدند.

در جنوب نیز اوضاع سیاسی خوشتر نبود . نجیب زادگان بومی از
حکمروائی راجر سان سورینوئی در عکا خرسند نبودند . در سال ۱۲۷۷ ویلیام
بوژوئی به جلب دوستی ژان صاحب قرین برخاست و توانست میان ژان و ونیزیان
آشتی افکند و اجازه بگیرد تا ونیزیان به مراکز سابق خویش در صور باز گردند .
معهذا ژان از دولت عکا همچنان کناره می‌گزید. در سال ۱۲۷۹ هوگ به امید
جلب یاری نجیب زادگان، ناگهان در صور از آب برآمد . ژان حمایتش کرد ،
لیکن، سوای او ، کس دیگر به یاری وی بر نخاست و چهار ماه مهلتی که او را
اجازه می‌داد تا اشراف قبرس را در این سوی آب نگاهدارد ، همه در اهمال و
سستی گذشت؛ و چون‌سواران قبرس قصد بازگشت نمودند، شاه ناچار به دنبالشان
رفت . او گناه را همه از پاسداران معبد میدانست و حق داشت ؛ چرا که این
ویلیام بوژوئی بود که شهر عکا را نسبت به راجر سان سورینوئی وفادار نگاه
داشته بود . هوگ به انتقام ، املاك پاسداران را در قبرس ، از جمله قلعهٔ
گاستریا را مصادره کرد . فرقه شکایت نزد پاپ برد و او سلطان را به بازدادن
اموال ایشان فرمان داد ؛ اما هوگ وقعی ننهاد . هوگ ، با آنکه هواخواه اتحاد
با مغولان بود - به خصوص چون راجر سان سورینوئی با آن مخالفت می کرد - در

وضعی نبود که بتواند در خاك شام دست به کاری بر آورد [1].

ایلخان میل داشت پیش از آنکه قلاوون بتواند به تحکیم موقع خویش توفیق پیدا کند، بر او زند. در آخر دسامبر سال ۱۲۸۰ که لشکری از مغولان از فرات گذشت و عین تاب و بغراس و دربساك را فرو گرفت، سنقرالاشقر، امیر سابق دمشق، هنوز در شمال شام با مصریان در مخالفت می‌زد. در بیستم اکتبر، مغولان به حلب درآمدند و بازار را غارت کردند و در مسجد آتش انداختند. مسلمین وحشت زده به دمشق گریختند. در همین ایام میهمان‌نوازان مرقب؛ نیز به بقیعه تاخته، غنائم بیحساب به چنگ آوردند و حتی تا حوالی کرك رسوخ کردند و در وقت بازگشت، لشکری از مسلمانان را که به بستن راه ایشان آمده بود، در نزدیکی مرقیه در هم شکستند. لیکن مغولان برای حفظ حلب قدرت کافی نداشتند و چون قلاوون در دمشق به گردآوری قوا پرداخت، آنها بدانسوی فرات عقب نشستند، و سلطان به اعزام لشکری برای گوشمالی میهمان نوازان که آن هم در مقابل مرقب شکست خورد، بسنده کرد [2].

مقارن همین ایام سفیری از دربار ایلخان مغول در عکا پدیدار گشت و فرنگان را گفت که ایلخان در بهار آینده، صدهزار مرد جنگی روانهٔ شام خواهد کرد و از ایشان خواست تابا اسلحه ومردان رزمآور خویش او را مدد کنند. میهمان نوازان پیغام ایلخان رانزد ادوارد فرستادند، ولی در خود عکا واکنشی برنخاست. خبر حملهٔ آیندهٔ مغولان، قلاوون را اندیشناك کرد. قلاوون در ژوئن سال ۱۲۸۱ با سنقر عهد آشتی بست و انطاکیه و اپامیه را به تیولداری وی بخشید و در عین حال سفیرانی روانهٔ عکا کرد تا با فرقه‌های نظامی معاهده‌ای دهساله ببندند. قرارمتارکه‌ای که‌درسال ۱۲۷۲ با دولت عکا گذاشته شده بود، هنوز تا یکسال دیگر اعتبار داشت. بعضی از امیران که جزء ایلچیان قلاوون بودند، فرنگان را

---

۱ - « وقایع قبرس »، ص ۲۰۷. « وقایع ارض قدس »، ص ، ۴۵۷؛ امادی ص ۲۱۴. « اسناد Documents » ماس‌لاتری، دوم، ص ۱۰۹. ریناldوس، ۱۲۷۹، ص ۴۸۸.

۲ - «سلاطین» مقریزی، دوم، ص اول، ۲۶. ابوالفدا، ص ۱۵۸. ابن عبری، ص ۴۶۳. «وقایع قبرس» ص ۲۰۹-۲۰۸.

از مصالحه با وی برحذر داشتند ؛ چه می گفتند که دولت او مستعجل است و به زودی برخواهد افتاد . راجر سان سورینوئی به مجرد آگهی ازین معنی ، کس فرستاد و سلطان را هشدار داد و او فرصت پیدا کرد که توطئه‌گران را تا دیر نشده بود در بند کشد . در این میان ، فرقه‌های نظامی عکا تن به متارکه دادند و معاهده در سوم ماه مه به امضا رسید . در شانزدهم ژوئیه ، بوهموند نیز پیمانی مشابه بست. این برای قلاوون یک پیروزی سیاسی به شمار می‌رفت، زیرا که وجود نیروئی یکپارچه از فرنگان در جناح وی ، حتی بی‌مدد باختریان ، کار او را به هنگام نبرد با مغولان دشوار می‌ساخت [۱] .

در سپتامبر ۱۲۸۱ دو لشکر از مغولان به سوی شام راندند ؛ یکی تحت فرمان شخص ایلخان ، قلاع مسلمان حاشیهٔ فرات را آرام آرام یکی پس از دیگری فرو گرفت ، و لشکر دیگر تحت فرمان منکو تیمور برادر ایلخان ، پس از الحاق با لئوی سوم شاه ارمنستان ، از طریق عین تاب و حلب به درهٔ ارنتس (نهرالعاصی) درآمد . قلاوون که قبلا به دمشق رفته وقوای خود را در آنجا گرد کرده بود ، شتابان آهنگ شمال کرد . فرنگان همه دامن فراچیدند ، مگر میهمان نوازان مرقب که خویشتن را پای‌بند قراردادی که فرقه‌شان در عکا بسته بود ، نمی‌پنداشتند . تنی چند از سواران فرقه به‌قصد پیوستن به شاه ارمنستان برنشستند . در سی‌ام اکتبر ، لشکر مغولان و مملوکان درست بیرون شهر حمص رو در روی هم رسیدند . منکو تیمور در قلب جای گرفت و دیگر سرداران مغول در جناح چپ. جناح راست به‌سواران میهمان نواز و سلطان لئو وسربازان امدادی گرجستان سپرده شد. جناح راست مسلمین زیر فرمان منصور امیر حماة بود. قلاوون باسربازان مصری خویش در قلب جا گرفت و سربازان دمشق ، تحت فرمان امیر لاجین کنارش ایستادند . سنقرالاشقر ، سردار شورشی سابق ، با سربازان شمال شام و ترکمانان در جناح چپ جا گرفت .

چون جنگ در پیوستند سربازان مسیحی در جناح راست مغولان، مردان

---

۱ - مقریزی همان اثر ، ص ۳۴-۲۸. «دفاتره گردآوری رهریشت ، ص ۳۷۴ .

سنقر را به آسانی تارومار کردند و درست تا قلب اردوگاه وی پیش تاختند ، و بدین‌قرار رابطهٔ خویش را با قلب لشکر بریدند . در این میان ، با وجود ایستادگی جناح چپ مغولان ، منگو تیمور ضمن یکی از حملات مملوکان ، زخم برداشت ، وی خود را باخت و فرمان عقب‌نشینی سریع داد . لئو ناگاه خود و یاران را تنها یافت و ناچار با تحمل تلفات بسیار نبردکنان سوی شمال گریخت . لیکن قلاوون نیز خود آنقدر تلفات داده بود که یارای تعقیب نداشت . لشکر مغول بی‌تحمل تلفات بیشتر ، باز از فرات گذشت و این رود بزرگ مرز دو امپراطوری شد . قلاوون جرأت گوشمال دادن ارامنه را در خود نیافت.

ژزف اهل چانسی مرشد میهمان نوازان انگلیسی ، که به خاور زمین آمده بود و خود شاهد این نبرد بود، در نامه‌ای که برای ادوارد فرستاد آن را توصیف کرد . او گفت که سلطان هوگ و بوهموند فرصت نیافتند تا به موقع به لشکریان مغول ملحق شوند و احیاناً قصدش آن بود تا گناه آندو را در نظر شاه انگلستان ، که اینک یگانه تاجدار باختری بود که هنوز هم چشم عنایتی سوی جهاد مقدس داشت و سخت هواخواه اتحاد با مغولان بود، پرده پوشی کند . ولی در خاور‌زمین کسی بصیرت ادوارد را نداشت . هوگ از جا نجنبیده بود و بوهموند هم خود با مسلمانان پیمان متارکه داشت و حال آنکه راجر سان سورینوئی، کفیل سلطان شارل برای عرض شادباش پیروزی شخصاً رنج سفر را تا دربار سلطان‌خریدار شد [1].

در پسین سی‌ام ماه مارس ۱۲۸۲ ، مردم سیسیل که از نخوت وخود‌خواهی‌های شارل و سربازانش به جان آمده بودند، ناگهان به پا خاستند وسربازان فرانسوی جزیره را بیدریغ کشتار کردند. تأثیر این قیام بسیار وسیع‌تر و دامنه‌دارتر

---

۱ - «سلاطین» مقریزی ، دوم ، اول ، ۷-۳۵ ؛ ابوالفدا ، ص ۶۰-۱۵۸ ؛ ابن عبری ، ص ۵-۴٦۴ ؛ «گلچین تواریخ» هیتون ، ص ۴-۱۸۲ ؛ «وقایع قبرس» ، ص ۲۱۰ ؛ نامه ژزف اهل چانسی و جواب ادوارد شاه (به‌کوشش ساندرز Sanders) در «P. P. T. S.» ج پنجم ؛ «دفاتر» رهریشت ، ص ۳۷۵ ؛ دسون ، همان اثر ، ص ۳۴-۵۲۵ .

از آن بود که در وهم اهالی خشم زدهٔ این جزیره می‌گنجید . معلوم شد که سودای امپراطوری عظیم‌شارل در مدیترانه همه نقش برآب بوده است . طی چند دههٔ بعد شارل و جانشینان وی بیهوده کوشیدند تا مگر این جزیره را از چنگ امیران آراگونی که به سلطنت آن‌انتخاب شده بودند ، بیرون کشند . پادشاهی آنژوهای ناپل دیگرچون پیش یک قدرت جهانی نبود، و دستگاه پاپ که شاهی‌این جزیره را بدانها ارزانی داشته بود ، باتلاش‌هائی که برای بازنشاندن مشتریان درگاه خویش براین مسند کرد ، هم‌آبروی خویشتن را برد ، و هم مال بسیار هدر داد . سوداهای خاندان آنژو برای بالکان و نواحی شرقی‌آن، همه برباد رفت و در قسطنطنیه امپراطور نفسی آسوده بر آورد ، زیرا که ازین بیش ناچار نبود ، به شرط جلوگیری از نقشه‌های شارل تسلیم کلیسای خویش را به پاپ وعده دهد ، و بدینوسیله دشمنی رعایای خود را خریدار شود [1] . در خاك اورشلیم راجر سان- سورینوئی ناگاه خویشتن را بی‌کس و یاور دید . خداوندش او را به ایطالیا فراخواند و اواخر سال عکا را پشت سر نهاد وخوانسالار خویش، یعنی ادوپوالشین را به جای خود گمارد.[2]

زوال دولت شارل برای مملوکان خبری بود تکان دهنده و در عین حال آرامش بخش. بیبرس و قلاوون هر دو از قدرت شارل چشم می‌زدند و محترمش می‌داشتند و از تجاوز به ایالات وی در مشرق خودداری می‌کردند ؛ و حال که شارل از میانه برخاسته بود ، تا آنگاه‌که از اتحاد فرنگان با مغولان جلوگیری به عمل می‌آمد ،کسی نبودکه خار راه سلطان شود. در سال ۱۲۸۳ که مدت متارکهٔ قیصریه سرآمد، قلاوون به ادو پوالشین پیشنهادکرد که آنرا برای ده سال دیگر تجدیدکنند . ادو به شادمانی پذیرفت ، لیکن به اختیارات خود مشکوك بود و از اینرو معاهده از طرف فرنگان ،به نام انجمن شهر عکا و پاسداران عثلیث

۱ - « جنگ وسپرهای‌سیسیل La Guerra del Vespro Siciliano» تالیف‌اماری Amari هنوز بهترین مأخذ برای قیام سیسیلیان و نبردهای منتج از آن است. ۲- «وقایع قبرس» ص۲۱۴. «وقایع‌نامهٔ رومی» تألیف سانودو در « شواهد نو Nouvelles Preuves » ماس لاتری ، اول ، ۴۰-۳۹. ادو با لوشیای گووینی همسر بیوهٔ ژان بینائی صاحب ارسوف ، ازدواج کرد.

و صیدا به امضا رسید ، و به موجب آن تمامیت ارضی خاك فرنگان از نردبان صور در شمال عکا ، تا کوه کرمل و عثلیث و صیدا تضمین شد ؛ لیکن بیروت و صور ازین میانه مستثنی بود. حق آزادی زیارت در ناصره نیز به قوت خود باقی ماند[1] .

ادو از حفظ صلح شادان بود، زیرا که شاه هوگ بار دیگر بر سر آن بود تا قلمرو از دست رفته را در آن سوی آب باز ستاند. بانو ایزابلا همسر صاحب بیروت اخیراً درگذشته بود و شهر وی به خواهرش اشیوا همسر همفری مونتفورتی ، برادر کوچکتر صاحب صور ، رسیده بود. هوگ می‌دانست که می‌تواند دل به یاری مونتفورتی‌ها قوی گرداند و اواخر ژوئیه ، با دو پسر خویش هانری و بوهموند ، از قبرس بادبان گشاد . قصد عکا داشت ، ولی باد ناموافق کشتی او را سوی بیروت راند و در اول ماه اوت در آنجا از آب برآمد و گرم مورد استقبال قرارگرفت. هوگ چند روز بعد خود ازطریق دریا عازم صور شد و سربازان را در امتداد ساحل روانهٔ جنوب کرد. این سربازان ضمن سفر ، از غارتگران مسلمان که به اعتقاد هوگ توسط پاسداران معبد صیدا تحریک شده بودند، ضربات سهمناك خوردند . در لحظهٔ ورود هوگ به صور حوادثی بدیمن اتفاق افتاد ؛ پرچم هوگ در دریا افتاد وچون روحانیان شهر به اتفاق به استقبال شاه بیرون آمدند ، صلیب بزرگی که حمل می کردند ناگاه لغزید وسر طبیب یهودی دربار را شکست. هوگ در صور به‌انتظار نشست ، اما کس به‌خوشامد گفتن وی نیامد. انجمن شهر عکا و پاسداران معبد حکومت‌آرام ادو را رجحان می‌نهادند. نجیب زادگان قبرس بیش از چهار ماه که قانون می گفت کنار شاه نمی‌ماندند و در سوم نوامبر ، قبل از انقضای این مدت بوهموند که لایق‌ترین پسر وی بود ، درگذشت. ازین هم دردناك‌تر مرگ دوست دیرین و برادر زن وی ژان مونتفورتی بود. ژان فرزندی نداشت و از اینرو شاه اجازه داد تا شهر صور نصیب برادر و وارث وی همفری صاحب بیروت شود ؛ ولی ماده‌ای به قرارداد افزود که بنا برآن خود می‌توانست هرگاه که اراده کرد، این شهر را به ازای یکصدو پنجاه بزانت جزء اموال سلطنتی سازد. همفری در فوریهٔ سال بعد

۱ - «سلاطین» مقریزی، دوم، اول ، ص ۶۰ و ۱۸۵-۱۷۹ و ۳۰۴-۲۲۴ «تاریخ قبرس» هیل ، دوم، ص۱۷۶.

درگذشت و پس از چندی همسرش به عقد گی ، پسر کوچک هوگ ، درآمد ، و بدین قرار بیروت را در اختیار او نهاد . صور در فرمان مارگارت همسر بیوهٔ ژان باقی ماند [1] .

هوگ حتی بعد از عزیمت بزرگزادگان قبرس از صوربیرون نرفت تا در چهارم ماه مارس ۱۲۸۴ خود نیز بدرود حیات گفت . هوگ هر آنچه توانست کرد تا مگر خاك اورشلیم را بازستاند. خصال خود وی خار راهش شد ، زیرا علی‌رغم چهره‌ای دلپسند و جذاب مردی بود ترشروی و بی‌تدبیر ؛ اما ناکامی او بیشتر زائیدهٔ کارشکنی‌ها وخصومت‌های بازرگانان عکا وفرقه‌های نظامی بود که حکومت یک شاه غائب را از سرزمینی دور، که درکارهاشان مداخله نمی‌کرد ، دوستتر می‌داشتند [2] .

بعد از هوگ ، ارشد پسران او ژان که نوجوانی بود خوش قیافه، ولی ضعیف البنیه به سن هفده برجایش نشست. ژان در یازدهم ماه مه در نیکوزیا تاج شاهی قبرس را به سرنهاد و آنگاه بیدرنگ به‌صور آمد و در آنجا به نام شاه اورشلیم تاجگذاری مجدد کرد . لیکن بیرون دو شهر صور و بیروت کس از مردم شام او را به شاهی قبول نداشت. ژان یکسال بیش نماند و در بیستم مه سال ۱۲۸۵ درقبرس بدرود زندگی گفت. جانشین او برادرش هانری بود که جوانی بود چهارده ساله که در بیست‌وچهارم ژوئن به عنوان شاه قبرس تاجگذاری کرد. هانری درحال حاضر جرأت عزیمت به شام را در خویشتن نمی‌دید [3] .

در شام ، قلاوون داشت برای زدن بر فرنگانی که مشمول متارکهٔ سال ۱۲۸۳ نبودند خویشتن را آماده می‌ساخت. اشیوا و مارگارت ، بانوان شوی مردهٔ بیروت و صور ، شتابان درخواست صلح کردند و برمراد خود رسیدند [4] . هدف عمدهٔ سلطان مرقب قلعهٔ عظیم میهمان نوازان بود که ساکنانش مکرر به مغولان

۱ - «وقایع قبرس» ص ۱۶-۲۱۴. امادی ، ص ۲۱۵-۲۱۴.
۲ - «وقایع قبرس» ص ۲۱۷-۲۱۶. امادی ص ۲۱۶ . هیل ، همان اثر ، ص ۱۷۸ .
۳ - «وقایع قبرس» ص ۲۱۷. امادی ، همانجا ، هیل ، همان اثر ، ص ۱۷۹ ح ۲.
۴ - «سلاطین» مقریزی ، دوم ، دوم ، ص ۲۱۳-۲۱۲.

پیوسته بودند. در هفدهم آوریل ۱۲۸۵ ، سلطان با لشکری انبوه ومنجنیق‌های بسیار بر دامن کوهی که این قلعه بر فرازش ایستاده بود ، پدید آمد. تا آن روزگار، چشم هیچ کس اینهمه منجنیق را با یک لشکر واحد ندیده بود. مردان قلاوون منجنیق‌ها را از سینهٔ تپه‌ها بالا کشیدند و به کوبیدن حصار برخاستند. لیکن دژ کاملا مجهز بود و منجنیق‌های درون آن تفوق موضعی داشت. چندین قلعه کوب دشمن نابود گردید. تا یکماه مسلمین قدمی فراتر نیامدند. سرانجام مهندسان سلطان به کندن نقبی در زیر برج امید ،که در منتهی‌الیه گوشهٔ شمالی واقع بود توفیق یافته ، آن را از خاشاك و چوب‌های شعله زا بینباشتند . در بیست‌وسوم مه نقب آتش زده شد و برج فرو افتاد. سقوط برج در حملهٔ مسلمین وقفه انداخت و لختی واپس ـ رانده شدند ، اما قلعه‌بانان دریافتند که نقب تا قلب دفاع رسوخ کرده است و دانستند که کار گذشته و از تسلیم چاره نیست. بیست‌وپنج تن سرهنگ میهمان‌نواز که در قلعه بودند ، اجازه یافتند تا سوار بر اسب و کاملا مسلح ، تمام اموال‌منقول خویش را بردارند و بروند ، و دیگر قلعه بانان فقط به جان امان یافتند . اینان به طرطوس و از آنجا به طرابلس رفتند. قلاوون در بیست و پنجم مه رسماً به قلعه درآمد [۱].

سقوط مرقب مردم عکارا هراسان کرد . در همین ایام بود که از مرگ شارل آنژوئی خبر یافتند، پسر وی شارل دوم پادشاه ناپل چنان در بند جنگ‌های سیسیل بود که برای پرداختن به کار مشرق مجالی پیدا نمی‌کرد؛ و این نبردها داشت رفته‌رفته تمام اروپای غربی را به میدان می‌کشید . اینک وقت آن رسیده بود تا صلیبیان دست در دامان حکمروائی در همسایگی خویش زنند و به راهنمائی میهمان نوازان ، هانری دوم مردی به نام ژولیان زرد [۲] را به نمایندگی خویش روانهٔ عکا کرد تا درباب قبول او به عنوان شاه اورشلیم مذاکراتی کند. انجمن

۱ ـ «وقایع قبرس» ، ص ۲۱۸ - ۲۱۷. امادی ، همانجا . مقریزی ، دوم ، اول ، ص ۸۰ و همچنین، ص ۸۶ نهایت باتاریخ یکسال دیرتر . ابوالفدا ، ص ۱۶۱. زندگانی قلاوون در «کتابخانهٔ جنگ‌های صلیبی» رینود ، ص ۵۲-۵۴۸ .

۲ ـ Julian le Jaune

شهر موافقت کرد میهمان نوازان و شوالیه‌های تیوتون نیز سرباری داشتند و پاسداران نیز پس از لختی تردید به آندو پیوستند. اما ادو پوالشین زیر بار نرفت و سربازان فرانسوی مقیم عکا به حمایتش برخاستند.

درچهارم ژوئن ۱۲۸۶ هانری از آب برآمد. انجمن شهر او را به شادمانی استقبال کرد، ولی پیشوایان‌فرقهٔ نظامی رندانه صلاح در آن جستند که بدین بهانه که حرفهٔ مذهبی ایشان آنها را ناگزیر از بی طرفی می‌کند، درمراسم استقبال رخ ننمایند. هانری با تشریفات رسمی به کلیسای صلیب مقدس هدایت شد و در اینجا اعلام داشت که به پیروی از سلاطین گذشته در قلعهٔ شهر اقامت خواهد گزید. اما ادو از ترك قلعه که آن را با سربازان‌فرانسوی پادگان گذاشته بود، تن زد. اسقف فاماگوستاو راهب اعظم دیر ضیافت [1] در عکا رفتند تا مگر او را به راه آورند، اما چون سخنانشان را گوش نداد، اعتراض نامه‌ای نوشتند. شاه‌که موقتاً در قصر صاحب‌پیشین صور اقامت گزیده بود، سه مرتبه اعلام کرد که فرانسویان می‌توانند، با کلیهٔ متعلقات خویش، آزادانه به هرجا که می‌خواهند بروند و کسی نباید ایشان را آزاری رساند. در این میان شهریان از لجاجت ادو، کم کمک به غضب درآمدند وآمادهٔ حمله شدند. سه پیشوای فرقه‌های نظامی که جهت باد را تشخیص داده بودند، در ادو دمیدند تا قلعه را به ایشان سپرد و ایشان آنرا به هانری تسلیم کردند. شاه در بیست و نهم ژوئن رسماً به قلعه وارد شد [2].

شش هفته بعد در پانزدهم ماه اوت، هانری در شهر صور بر دست اسقف اعظم بوناکورسوی گلوریائی [4] که به جای بطریق عمل می‌کرد، تاجگذاری نمود. پس از انجام تشریفات، شاه و همراهان به عکا باز گشتند و دو هفتهٔ تمام در جشن و شادی گذشت. همه جا بازی بود و زور آزمائی‌های دوستانه؛ درطالار

---

۱ - Templum Domini ۲ - «وقایع قبرس»، ص ۲۲۰-۲۱۸؛ امادی، ص۲۱۷-۲۱۶؛ سانودو، ص ۲۲۹ ماکیراس Machaeras (به کوشش داوکینز Dawkins)، ص۴۲. «اسناد» لاس‌ماتری، سوم، ص ۶۷۳-۶۷۱.

۴ - Bonnacorso of Gloria

بزرگ میهمان نوازان چندین نمایش برگذار شد ؛ صحنه‌هائی از داستان دلاوران میز گرد با لنسلات و تریسترام و پالامد[1] نمایش داده شد . افسانهٔ ملکهٔ فمنی[2] از داستان شهر تروآ به نمایش درآمد . خاك صلیبیان جشن و سروری بدین عظمت تاکنون به خود ندیده بود. شاه جوان با آن سیمای دلفریب همه را افسون خویش کرده بود، زیرا که هنوز هیچ کس از بیماری صرع او خبر نداشت . پشت سر شاه ، دوخال او ، فیلیپ و بالدوین یبنائی دیده می‌شدند که سخت مورد احترام بودند و او رادر همهٔ امور راهنمائی می کردند . به اندرز ایشان ، شاه در عکا زیاده درنگ نیاورد و بعد از چند هفته بالدوین یبنائی را کفیل سلطنت کرد و خود به قبرس برگشت . دوخال او خوب می‌دانستند که مردم شهر خواهان حضور شاه در میان خود نیستند[3] .

سلطان قاهره ازشنیدن خبر این همه جشن و سرور میان تهی محتملا تبسمی به‌لب آورد، اما درنظر ایلخان مغول که در تبریز می‌زیست ، چنان نمود که لحظهٔ مناسب برای اقدامات جدی‌تر فرارسیده است . آباقا در اول آوریل سال ۱۲۸۲ درگذشته بود. جانشین او برادرش تکودر، بود که در کودکی به نام نیکلا به شیوهٔ نسطوریان غسل تعمید یافته بود . لیکن او دل با مسلمانان داشت و هنوز از پادشاهیش چندان نگذشته بود که آشکارا اسلام آورد و لقب سلطان و نام احمد گرفت و در همین ایام کس به قاهره فرستاد و به قلاوون پیشنهاد اتفاق کرد. مشی سیاسی او سالخوردگان دربار مغول را بیمناك ساخت وآنها را برانگیخت تا بیدرنگ شکایت به درگاه قوبیلای قاآن بردند . با صوابدید قوبیلای ارغون پسر آباقا در خراسان محل حکمروائی خویش طغیان کرد . ارغون در آغاز مالیده شد ، لیکن سرداران احمد به زودی روی از ولی‌نعمت‌خویش برتافتند و بایک توطئه در دهم ماه اوت ۱۲۸٤ به حیاتش خاتمه دادند . ارغون در دم به تخت

---

۱ - Palamedes , Tristram , Lancelot
۲ - Femenie
۳ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۲۱ ؛ «وقایع ارض قدس » ، ص ۳٤۸ ؛ امادی ، ص ۲۱۷ .

ایلخانان برنشست [۱]. ارغون نیز مانند پدر خود پای‌بند مذهب ثابتی نبود. شخصاً دین بودائی را می‌پسندید، اما وزیر وی سعدالدوله یهودی کیش، و محرم‌ترین دوستش ماریبهلاها [۲] جاثلیق نسطوریان بود. این مرد کم نظیر ترك‌زاده‌ای بود از مردم انگوت که در ایالت شان سی [۳] چین، در کنار رود هوانگ‌هو تولد یافته بود. او به امید واهی زیارت اورشلیم، در معیت هم وطن خویش ربان صوما [۴] رهسپار غرب شده بود و در سال ۱۲۸۱ که در عراق به سر می‌برد، مقام جاثلیقی خالی افتاد و نصیب وی گشت. وی در ایلخان که آرزومند رهائی اماکن مقدس از چنگ مسلمین بود، نفوذ غریبی داشت. اما ایلخان همواره می‌گفت که بی معاضدت شاهان غرب بدین قصد هرگز بر نخواهد خاست [۵].

در سال ۱۲۸۵، ارغون خان نامه‌ای نزد پاپ انوریوس چهارم فرستاد و پیشنهاد اقدام مشترك داد، اما جوابی نگرفت [۶]. دو سال بعد تصمیم گرفت نماینده‌ای روانهٔ باختر کند و ربان صوما دوست ماریبهلاها را نامزد این سفارت کرد. این سفیر که از رسالت خویش وصفی شیوا به جا نهاده است، اوایل سال ۱۲۸۷ به راه افتاد. او در طرابوزان به کشتی درآمد و مقارن عید پاك به قسطنطنیه رسید و توسط امپراطور آندرونیکوس گرم پذیرائی شد و از کلیسای سنت صوفیا و دیگر معابد عمدهٔ این شهر بزرگ دیدن کرد. آندرونیکوس از پیش با مغولان دوستی نزدیک داشت و آماده بود تا به تناسب منابع فقیر خویش آنان را یاری کند. ربان صوما ازقسطنطنیه عازم ناپل شد وآخر ماه ژوئن درآنجا ازآب برآمد. ربان در این شهر با دیدگان خویش شاهد نبرد ناوگان‌های آراگون و ناپل بود و برای نخستین مرتبه دریافت که اروپای باختری خود اسیر زد و خوردهای خویش

---

۱ - «تاریخ مغولان»، هاورت، سوم، ص. ۳۱-۲۹۵؛ ابوالفدا (ص. ۱۶۰) و دیگر نویسندگان عرب ازاحمد یاد می‌کنند (← منابعی که هاورت آورده است) ولی نویسندگان غربی او را ندیده می‌گیرند. ابن عبری از او مفصلا سخن گفته است (ص ۷۱-۴۶۷).

۲ - Mar Yabhallaha

۳ - Shan-si

۴ - Rabban Sauma

۵ - ← «رهبانان قوبیلای خان The Monks of Kublai Khan» تألیف باج، مقدمه، ص ۶۱-۴۲، ۵-۷۲.

۶ - کابوت متن نامهٔ ارغون را در «روابط ارغون شاه با غرب Relations du Roi Argoun avec l'Occident» در «مجلهٔ شرق لاتینی»، دوم، ص ۵۷۱ نقل کرده است.

است . ربان از اینجا به رم رفت ، اما پاپ مرده بود و شورای کاردینال‌ها برای انتخاب پاپ جدید هنوز به رای زدن ننشسته بود . دوازده کاردینال مقیم رم او را پذیرفتند . ولی ربان آنها را مردمی غافل و بی‌اثر تشخیص داد . کاردینال‌ها از انتشار مسیحیت در میان مغولان بیخبر بودند و از اینکه ربان صوما خداوندی کافر را خدمت می‌کرد ، به تعجب درآمدند . چون ربان رشتهٔ سخن را به سیاست کشاند کاردینال‌ها در مسایل دینی وی را سؤال پیچ کردند ، و از اینکه در پاره‌ای موارد با ایشان هم عقیده نبود ، ملامتش کردند . سرانجام ربان به طاقت آمد و گفت که آمده است تا به حضور پاپ شرفیاب گردد و برای آینده نقشه بریزد ، نه اینکه بر سر مسایل مذهبی با این و آن به مشاجره‌اش نشانند . وی بعد از نیایش در کلیساهای عمدهٔ رم ، شادان روبه ژنوا نهاد . ژنوائیان باتشریفات بسیار مقدمش را گرامی داشتند ، زیرا که اتحاد با مغولان برای ایشان حائز اهمیت بسیار بود . ژنوائیان پیشنهادهای وی را با دقت تمام مورد توجه قرار دادند .

اواخر ماه اوت ربان صوما از مرز فرانسه گذشت و اوایل ماه سپتامبر به پاریس رسید . در اینجا نیز چنان مجلل استقبالش کردند که از آن بهتر آرزو نمی‌کرد . او را با گارد احترام به شهر درآوردند و چون به پیشگاه فیلیپ چهارم شاه فرانسه باریافت ، همانند یک پادشاه با او رفتار شد . فیلیپ از سریر خود برخاست و وی را درود گفت و با دقت و احترام زیاد سخنانش را گوش داد . ربان از نزد فیلیپ رفت ، در حالی که وعده گرفته بود که فیلیپ انشاءالله برای نجات شهر اورشلیم شخصاً لشکر خواهد انگیخت . سفیر شهر پاریس را بسیار پسندید . او بیش از همه افسون دانشگاه این شهر شده بود که اینک در اوج شکوه قرون وسطائی خود بود . برای تماشای یادبودهای مقدسی که سن لوئی از قسطنطنیه آورده بود ، شاه شخصاً او را در سن شاپل[۱] گردش داد . چون ربان عزم مراجعت کرد ، شاه مردی موسوم به گلوبرت هلویلی[۲] را نامزد کرد تا در معیت وی به درگاه ایلخان رود ، و جزئیات نحوهٔ اتفاق دو پادشاه را معلوم سازد .

---

۱ - Sainte - Chapelle
۲ - Globert of Hellville

میزبان بعدی ربان صوما ادوارد اول شاه انگلستان بود که در این زمان در بردو پایتخت فرانسوی خود به سر می‌برد . از ادوارد که قبل از این در مشرق زمین جنگیده بود و به علاوه همواره هواخواه دوستی با مغولان بود ، پاسخی برآمد امید بخش‌تر و صریح‌تر . در دیدهٔ ربان ، ادوارد تواناترین زمامدار باختر زمین جلوه کرد و چون از او خواستند تا آئین عشاء ربانی را در حضور دربار انگلستان برگذار کند ، بسیار مشعوف شد . اما چون وقت طرح برنامه رسید ، ادوارد شانه تهی کرد . نه او و نه فیلیپ شاه فرانسه هیچ کدام نمی‌توانستند تاریخ دقیق جهاد خود را معلوم کنند . ربان صوما باخیالی تقریباً مضطرب به‌رم برگشت . به هنگام توقف در ژنوا اتفاقاً با کاردینال ژان توسکولومی[1] نمایندهٔ پاپ مصادف شد وهراس خویشتن را بر او بازگفت . در ایامی که ممالیک سراپا مشغول ساختن اسباب جنگ برای انهدام آخرین دولت عیسوی شام بودند در باختر زمین کس نبود که این تهدید را جدی تلقی کند .

در فوریهٔ ۱۲۸۸ ، نیکلای چهارم به‌مسند پاپی بر نشست . یکی از نخستین اقدامات او پذیرفتن سفیر مغولان بود . روابط آندو بسیار دوستانه بود . ربان صوما پاپ را به عنوان سرآمد اسقفان جهان ثنا گفت و نیکلا او را به عنوان جاثلیق نسطوریان همت بخشید و به نام بطریق خاوریان درود گفت . در هفتهٔ مقدس ، سفیر آئین عشاء ربانی را در حضور کلیهٔ کاردینال‌ها برگذار کرد و بر دست پاپ به جمع قدیسین پذیرفته شد . وی همراه با گلوبرت هلویلی در اواخر بهار ۱۲۸۸ ، گرانبار از هدایای بسیار برای ایلخان و جاثلیق و از جمله یادبودهای مذهبی بسیار گرانبها ، و نیز نامه هائی خطاب به دو شاهزاده خانم دربار و دنیس[2] اسقف یعقوبی تبریز از رم به حرکت درآمد . لیکن وعدهٔ یک اقدام معین در یک تاریخ معین از عهدهٔ پاپ بیرون بود[3] .

در حقیقت ، همانطور که ربان صوما کم کمک دریافت ، سلاطین غرب اسیر

---

۱ - Tusculum ۲ - Denys ۳ - باج ترجمهٔ کامل سفرنامهٔ ربان صوما را در کتاب خود ، ص ۹۷-۱٦٤ آورده است.

مسایل خود بودند. شبح نامبارك شارل آنژوئی با مددهای انتقامجویانه و ریشه‌دار پاپ دست یکی کرده بود تا راه برهرگونه جهاد بسته آید. پاپ جزیرهٔ سیسیل را به دودمان آنژو بخشیده بود و حال که مردم سیسیل بر آنژوها شوریده بودند، پاپ و دولت فرانسه، برای حفظ آبروی خویش، ناچار بودند برای تسخیر مجدد این جزیره با دو قدرت دریائی عظیم آن روزگار، یعنی ژنوا و آراگون، پنجه در افکنند. تا گره سیسیل باز نمی‌شد، اندیشهٔ جهاد به مخیلهٔ نیکلا یا فیلیپ خطور نمی‌کرد. ادوارد که خطر را معاینه می‌دید، در سال ۱۲۸۶ فرانسه و آراگون را آشتی داد. ولی تا آنگاه که جنگ در خاك ایطالیا و بر سینهٔ دریاها همچنان ادامه داشت، این متارکه اعتباری نداشت. وانگهی، ادوارد نیز خود مشکلاتی داشت. بسا که او خواهان نجات ارض قدس بود، ولی تسخیر ویلز[۱] و دستیابی بر اسکاتلند را به مصلحت نزدیک‌تر می‌دید. پس از مرگ الکساندر سوم شاه اسکاتلند در سال ۱۲۸۱، ادوارد دیده بر شمال دوخته بود و برآن بود تا با استفاده از وارث خردسال این کشور، یعنی مارگارت دوشیزهٔ نروژی، آنرا زیر نگین خویش آورد. جهان شرق میبایست لختی صبرپیشه کند. درسینهٔ مردم نیز شور جهادی نبود تا شاه را از جای خود برانگیزد. همانطور که تحقیقات پاپ گریگوری فاش کرده بود، روح جهاد مرده بود[۲].

ارغون نمی‌توانست باور کند که عیسویان غرب، با آنهمه دعوی جانبازی که در راه ارض قدس می‌کنند، در قبال خطری که آنرا تهدید می‌کرد، اینهمه بی اعتنا بمانند. اوربان صوما را به شایان ترین بزرگداشتی استقبال کرد و گلوبرت هلویلی را با مهربانی نواخت. لیکن وعده‌ای چشم داشت بسیار قاطع‌تر از آنچه که از دهان گلوبرت شنیده می‌شد. درست بعد از عید پاك سال ۱۲۸۹، ایلخان یک ایلچی دیگر را به نام بوسکارل آوگیسلف[۳] که ازمردم ژنوآ بود و مدتها بود که در قلمرو وی رحل اقامت افکنده بود، بانامه‌هائی خطاب به پاپ و پادشاهان انگلستان

---

۱ - Vales

۲ - برای یک تصویر کلی از اوضاع ← «تاریخ جنگ‌های صلیبی»گروسه سوم، ۲۱-۷۱۱ و نیز «فیلپ زیبا Philip le Bel» تألیف لوی مرپوا Lévis Mirepoix، ص ۲۲ به بعد، برای تأثیر جنگ سیسیل بر سیاست روز.

۳ - Buscarel of Gisolf

و فرانسه روانهٔ باختر کرد . نامهٔ فیلیپ هنوز باقی است. این نامه به زبان مغولی ولی به الفبای اویغوریست . در آن ارغون خان ، به نام قوبیلای قاآن ، به شاه فرانسه اعلام داشته است که در نظر دارد به یاری خداوندگار ، در آخرین فصل زمستان در سال پلنگ ، یعنی ژانویهٔ سال ۱۲۹۱ ، عنان سوی شام گشاید و در میانهٔ نخستین ماه بهار ، یعنی ماه فوریه ، پیرامون دمشق برآید . ارغون گفته بود که در صورت مدد قوای شاه فرانسه مغولان شهر اورشلیم را می گرفتند و تسلیم آن پادشاه می کردند ، وگرنه بدون یاری شاه کار جنگ به سامان نمی‌رسید . علاوه بر این نامه ، یادداشتی موجود است نوشتهٔ بوسکارل به زبان فرانسه که در آن بعد از سخنانی مدبرانه در ستایش پادشاه فرانسه ، وعده داده شده است که ارغون علاوه بر پادشاهان مسیحی گرجستان ، سی‌هزار مرد سوار همراه خود به میدان خواهد آورد وتأمین احتیاجات سربازان باختری را به طور کامل ضمانت خواهد کرد . نامه‌ای همانند نیز - که اینک از دست رفته است- سوی شاه انگلستان فرستاده شد، که پاپ بر سبیل تشویق و اظهار نظر بر آن کلامی چند بیفزود. جواب فیلیپ نمانده است ، ولی پاسخ ادوارد را هنوز می‌توان خواند. ادوارد ایلخان را به پاس غیرت عیسوی وی تهنیت می گوید و دوستانه می‌ستاید ؛ ولی در مورد تاریخ قطعی جهاد، نه اشاره‌ای می کند و نه وعده‌ای می‌دهد. ایلخان را فقط به درگاه پاپ حوالت داده‌اند که از او هم بی مدد پادشاهان کاری ساخته نبود [1] . در همین ایام یک فرنگی که نامش بر ما معلوم نیست رساله‌ای منتشر ساخت ودر آن نشان - داد که باختریان چه آسان می‌توانند در ایاس از آب برآیند و با مساعدت شاه ارمنستان ، که سرباری داشت ، با مغولان لشکر یکی گردانند. راهنمائی این مرد نیز در هیچ کس نگرفت [2] .

علی‌رغم وعده‌های پوچی که بوسکارل از باختر زمین آورد، ارغون بار دیگر

---

۱ - کابوت ، همان اثر ، ۴-۵۹۳ و ۶۱۶-۶۰۴. کابوت ، متن نامه‌ها را آورده است. ۲ - «دو نقشهٔ جهاد در ارض قدس Deux Projets de Croisade en Terre Sainte» متن ومقدمه، کوهلر ، در «مجموعه‌ای در زمینهٔ تاریخ شرق‌لاتینی Mélange pour servir a l'Histoire de l'Orient Latin» ، ص ۱۰۶ به‌بعد.

او را همراه با دو تن از مغولان مسیحی کیش به نام آندره زگان (چغان) و کسی که غربیان او را سهادین می گفتند، روانهٔ آن دیار کرد[۱]. اینان نخست به رم رفتند و پذیرائی شدند و آنگاه مستظهر به نامه های مصرانهٔ پاپ عزم درگاه ادوارد شاه انگلستان کردند که در نظر پاپ ، درکار جهاد ، از شاه فرانسه مشتاق‌تر بود. سفیران ، اوایل سال ۱۲۹۱ ، به پیشگاه ادوارد رسیدند. ولی دوشیزهٔ نروژی سال قبل مرده بود و ادوارد سراپا اسیر مسائل اسکاتلند شده بود. نمایندگان دست خالی به رم بازگشتند و سرتاسر تابستان را همانجا رخت فرو افکندند. حال دیگر فرصت ازدست رفته وسرنوشت خاك صلیبیان معلوم شده بود؛ زیرا که پیمانهٔ عمر ارغون‌خان سرآمده بود[۲].

اگر اتحاد با مغولان صورت حقیقت به خود گرفته بود و باختریان عهد خویشتن را صادقانه پائیده بودند ، شك نیست که دولت صلیبی عمری درازتر پیدا می کرد. ممالیك اگر هم نابود نمی‌شدند ، می‌شکستند و ایلخانان ایران دوست نیرومند مسیحیان باقی می‌ماندند. ولی امپراطوری‌ممالیک تا سه‌قرن‌دیگر دوام آورد وطی چهارسال پس‌از مرگ ارغون مغولان ایران یکسره در صف مسلمین جا گرفتند. این فقط فرنگان نبودند که غفلت ورزی های خام باختریان به سرنوشتی دردناك مبتلاشان کرد ، بلکه عیسویان شور بخت بومی نیز ازین آسیب بی نصیب نماندند ، و این اهمال نخستین میوهٔ جنگ سیسیل بود که خود ثمرهٔ کینه‌توزی‌های پاپ و توسعه جوئی‌های فرانسویان بود.

در این میان در قلمرو صلیبیان نیز علایم اهمال و عدم احساس مسئولیت به چشم می‌خورد. از عزیمت سلطان هانری و جشن و شادی‌های عکا هنوز چندان نگذشته بود که باردیگر ژنوائیان و پیزائیان درکرانه‌های شام بی‌پروا در یکدیگر آویختند. در بهار سال ۱۲۸۷ ، ژنوائیان ناوگانی زیر فرمان دریا سالاران خویش توماس اسپینولا[۳] و ارلاندو آشری[۴] به سواحل مدیترانه گسیل کردند. در آن حال

---

۱ - گروسه این نام را «سبادین» آورده است (م).   ۲ - کابوت ، همان اثر ، ۱۹-۶۱۷ .

۳ - Spinola   ۴ - Orlando Ascheri

که اسپینولا به اسکندریه رفته بود تا از سلطان وعدهٔ بیطرفی بگیرد ، ارلاندو در کرانه‌های شام تردد می‌کرد و هر آن سفینه را که متعلق به پیزائیان یا فرنگان پیزائی اصل می‌دید ، به قعر دریا می‌فرستاد یا از آن خود می‌کرد ؛ و فقط پایمردی سواران معبد بود که نگذاشت دریانوردان اسیر به غلامی فروخته شوند . ارلاندو سپس به صور رفت تا برای حمله به بندرگاه عکا تدبیر اندیشد. برای دفاع از بندرگاه ، ونیزیان به پیزائیان پیوستند ، لیکن در سی‌ویکم ماه مه ۱۲۸۷ ،ارلاندو ، در نزدیکی موج شکن ، دشمنان را شکست ، ولی به درون بندرگاه راه نیافت. چون اسپینولا ازاسکندریه رسید، ژنوائیان توانستند راه دریایی عکا را ازهمه سو فروبندند. سرانجام سواران معبد و میهمان‌نوازان به اتفاق معتمدین شهر توانستند ژنوائیان را راضی کنند که به صور بازگردند و شهریان را اجازهٔ کشتی رانی دهند [1] .

یکی از بنادر که قبلا سرنوشتی دردناک‌تر پیدا کرده بود ، از میدان این مبارزات برکنار مانده بود. چندی بود که بازرگانان حلب نزد سلطان شکایت می‌بردند که ارسال کالا به بندر لاذقیه که واپسین بازماندهٔ امارت انطاکیه بود ، کار دشواریست. بهار آن سال قلاوون فرصتی را که می‌جست یافت. در بیست‌ودوم مارس ، زمین‌لرزه‌ای شدید حصار شهر را آسیب فراوان زد و قلاوون ، بدین بهانه که لاذقیه جزئی از قلمرو انطاکیه است ومشمول معاهدهٔ مسلمین باشهر طرابلس نیست، حسام‌الدین طرنطای امیر خویش را به تسخیر آن فرستاد. شهر به آسانی فراچنگ مسلمین رفت ، اما مدافعان در دژی واقع در دهانهٔ بندرگاه که باگذرگاهی باریک به خشکی متصل بود ، پناه جستند. طرنطای باریکه راگشاد کرد و در بیستم‌آوریل پادگان را ناگزیر از تسلیم ساخت. برای نجات قلعه بانان تلاشی نشده بود [2] .

بوهموند ، صاحب پیشین این شهر از پی آن دیر نماند. وی در نوزدهم اکتبر ۱۲۸۷ بی‌فرزند درگذشت. وارث وی خواهرش لوشیا بود که درعقد نارجوت توچیی [3] دریاسالار پیشین شارل آنژوئی درآمده بود و اینک درآپولیا می‌زیست .

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۳۰-۲۲۰ . «وقایع ژنوا» ، ص ۳۱۷. ص ۱۶۲ . مقریزی در رینود ، همان اثر ، ص ۲-۵۶۱.

۲ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۳۰. ابوالفدا ،

۳ - Narjot of Toucy

از بزرگان وعوام طرابلس هیچ کس در اندیشهٔآن نبود که یک شاهدخت ناشناخته را که با آنژوهای بی‌اعتبار پیوند زناشوئی داشت ، به شهر خویش بخواند. از اینرو شهر را تقدیم سی‌بیلا شاهدخت شوی مردهٔ ارمنستان کردند. این بانو ، به مجرد دریافت شهر ، به دوست خود بارتولومیو اسقف طرطوس نامه نوشت و از او خواست تا به کفالت وی شهر را دراختیار گیرد. اما نامه‌اش را در نیمهٔ راه گشودند. بزرگان کنت نشین به نزدش رفتند وگفتند که تن به حکومت اسقف نخواهند داد ، اما شاهدخت زیر بار نرفت. بزرگان بعد از برخوردی خشم آگین از نزد وی بازگشتند و با تجار عمده به رای زدن نشستند و به اتفاق آراء خلع آن دودمان و تأسیس انجمن شهر را که از آن پس اختیار دار طرابلس بود ، اعلام نمودند . بارتولومیو امبریاکو که پدرش برتراند دشمن آشتی ناپذیر بوهموند ششم بود ، و بوهموند برادرش ویلیام را به اتفاق عم زادهٔ وی ، با کمال سنگدلی زنده گچ گرفته بود ، به شهرداری برگزیدند.

شاهدخت بیوهٔ ارمنستان نزد برادر برگشت ، ولی اوایل سال ۱۲۸۸ لوشیا به امید باز پس گرفتن میراث خویش به اتفاق شوی خود در عکا از آب برآمد . میهمان نوازان که از یاران دیرین این خاندان بودند ، مقدمش را گرامی شمردند و تا انفه شهر مرزی کنت نشین بدرقه‌اش کردند . لوشیا در اینجا دادخواستی منتشر ساخت و میراث خود را طلبید. انجمن شهر در پاسخ ، با انتشار صورتی دراز از شکوه‌های خویش از سخت‌گیری و شقاوت پدر و برادر و جد او ، گفت که ازین پس به‌حکومت‌آن خاندان گردن نخواهد نهاد؛ و به جای آن خود را تحت حمایت جمهوری ژنوا قرارداد. قاصدی شتابان رفت تا فرماندار ژنوا را از ماجرا بیاگاهاند. فرماندار ژنوا در دم دریا سالار خویش بنیتو زکریا [1] را با پنج سفینه فرستاد تا با انجمن شهر عهد ببندد. دراین میان، پیشوایان سه فرقهٔ نظامی وکفیل ونیزیان در عکا برای حمایت از لوشیا به طرابلس رفته بودند ؛ میهمان نوازان به سابقهٔ معرفت خویش با این خاندان ، ولی سواران معبد و شوالیه‌های

---

۱ - Benito Zaccaria

تیوتون فقط بدین سبب که معمولا در برابر ژانوائیان از ونیزیان حمایت می کردند بحمایت لوشیا برخاستند، اما بدانها گفته شد که لوشیا بایستی انجمن شهر را به عنوان حکومت کنت‌نشین به رسمیت بشناسد .

زکریا بعد از ورود به طرابلس ، با قبول امتیازات و آزادی‌های انجمن شهر به اصرار خواست تا خیابان‌های بیشتری در اختیار ژنوائیان گذارده شود ، و اجازه داده شود تا ژنوا از خود فرمانداری درین شهر بگمارد ، اما مردم شهر کم کم درصداقت ژنوائیان تردید می کردند ، بارتولومیو امبریاکو که به علت عروسی دختر خود آگنس با پسر عم جوان خویش پطر ، پسر گی دوم ، اختیاردار جبیل شده بود ، درسر سودای فرمانروائی بر کنت‌نشین را می‌پخت . لذا پیکی به قاهره فرستاد و از قلاوون پرسید که از او پشتیبانی خواهد کرد یا نه . سودای بارتولومیو اهالی را بدگمان کرد و گرد لوشیا برآورد . انجمن شهر ، بی‌خبر ژنوائیان ، کس نزد لوشیا فرستاد و پیغام داد که در صورت تأیید حقوق انجمن، دعویش را خواهند پذیرفت . لوشیا زیرکی کرد و ماجرا را به اطلاع زکریا که در ایاس مشغول عقد قرار دادی تجاری با شاه ارمنستان بود ، رسانید . زکریا شتابان به عکا آمد تا با لوشیا مذاکره کند . لوشیا حاضر شد حقوق ژنوائیان و اختیارات انجمن هر دو را تأیید کند و تحت این شرایط بود که کنتس طرابلس شناخته شد[1] .

این قرار نه مطبوع ونیزیان بود و نه موافق رأی بارتولومیو امبریاکو . او از پیش با قلاوون در تماس بود ، ولی معلوم نیست که او بود یا ونیزیان که دو ایلچی فرنگی را به قاهره فرستادند و از سلطان درخواست مداخله کردند . دبیر پیشوای پاسداران معبد نام دو ایلچی را می‌دانست ، اما دم بر نیاورد . فرستادگان سلطان را هشدار دادند که اگر ژنوائیان زمام شهر طرابلس را به کف

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۲۳۴-۲۳۳. امادی ، ص ۲۱۸- ۲۱۷ . سانودو ، ص ۲۲۹ . « وقایع ژنوا » ، ص ۶-۳۲۲ .

گیرند ، سرتاسر مدیترانهٔ شرقی در فرمان آنها خواهد آمد و تجارت اسکندریه در گرو ارادهٔ ایشان قرار خواهد گرفت [1].

سلطان از این دعوت که او را به مداخله می‌خواند، خرسند بود، چراکه عهد شکنی او را درمورد طرابلس موجه می‌ساخت. قلاوون در فوریهٔ سال ۱۲۸۹، بی‌آنکه هدف خویش را برملا کند ، تمام ارتش مصر رابه شام کشید ، ولی یک تن از امیران او به نام بدرالدین بکتاش فخری که از پاسداران معبد پول می گرفت به ویلیام بوژوئی پیشوای پاسداران معبد خبرداد که قلاوون عزم طرابلس کرده است . ویلیام شتابان شهریان را هشدار داد و گفت که برج و باروها را مستحکم کنند و دشمنی‌ها را فروگذارند ، ولی کس سخنش را باور نکرد . همه جا و نزد همه کس ویلیام مردی شناخته شده بود، خواهان بازیگری‌های سیاسی؛ و این بار مردم چنان پنداشتند که خود این قصه را پرداخته است تا برای مداخله در کار طرابلس دعوتش کنند . بدینقرار ، کس از جا نجنبید و دسته های متخاصم همچنان در هم افتاده بودند تا در اواخر ماه مارس لشکر عظیم سلطان ناگاه از بقیعه گذشت و پیرامون حصار شهر گرد هم برآمد [2].

سرانجام چشم مردم به حقیقت باز شد . درون شهر انجمن و بزرگان همهٔ اختیارات را یکجا به‌لوشیا سپردند . پاسداران معبد قوائی‌تحت فرمان مارشال خویش جفری وندا کی[3] و پاسداران معبد لشکری دیگر تحت فرمان مارشال خویش، ماتیوی کلرمونتی[4] به کمک فرستادند. هنگ سربازان فرانسوی نیز به‌فرماندهی ژان اهل گریلی رهسپار شمال شد . در بندرگاه چهار سفینهٔ ژنوائی و دو سفینهٔ ونیزی و چند قایق کوچک که بعضی مال پیزائیان بود ، لنگر انداخته بود . از قبرس شاه هانری برادر خویش آمالریک را که اخیراً به سپهداری اورشلیم منصوب گردیده بود ، با گروهی شوالیه ، درچهار کشتی به طرابلس فرستاد . درین میان بسیاری

---

۱ - وقایع قبرس» ، ص ۲۳۴ . ابوالمحاسن می‌گوید که بارتولومیو قلاوون را هشدار داد (در رینود ، همان اثر ، ص ۵۶۱). ۲- «وقایع قبرس»، ص ۳۰-۳۴. فخری لقب امیرسلاح داشت، از اینرو مؤلف «وقایع» نام او را «صلاح» ثبت کرده است . ← ابوالفدا ، ۱۵۹. ۳ - Vendac ۴ - Clermont

از افراد غیر جنگی از طریق دریا سوی قبرس گریختند .

شهر طرابلس در قرون وسطی در کنار دریا بر شبه جزیره‌ای نوك پهن که اکنون در حومهٔ شهر جدید به نام المیناء معروفست ، ایستاده بود . این شهر از قلعهٔ صنجیل که ظاهراً برای دفاع از آن کوششی به عمل نیامد ، جدا بود . شهر خود مردانه دفاع شد ، ولی با آنکه دریا در اختیار عیسویان بود ، معلوم شد که ایستادگی در برابر دشمنی قهار ، با تفوق کمی بسیار و باره شکن‌های عظیم ، ممکن نیست . چون برج اسقف در گوشهٔ جنوب غربی دیوار سمت خشکی ، و برج میهمان نوازان واقع درمیان آن و دریا، سنگباران بی‌امان دشمن را تحمل‌نیارست و فرو افتاد ، ونیزیان دانستند که دفاع بیشتر امکان ندارد و ناچار کشتی‌های خویش را با اموال خود بینباشتند و از لنگرگاه بیرون کشیدند . نا پایداری ایشان ژنوائیان را هراسان کرد. زکریا دریاسالار ژنوائیان بیمناك بود که مبادا ونیزیان سفینه‌های او را به دزدی صاحب شوند . او هم مردان خود را فراخواند و با هر آنچه به دستش آمد ، از شهر گریخت . عزیمت آنان در کار مسیحیان خلل افکند و بامداد همان روز ، یعنی در بیست و ششم آوریل ۱۲۸۹ سلطان فرمان حملهٔ‌عمومی صادر کرد و سربازان از فراز دیوار لرزان جنوب شرقی به درون شهر زورآور شدند .

مردم وحشت زده در تلاش بودند تا مگر خویشتن را به قایق‌های موجود در لنگرگاه رسانند . کنتس لوشیا و آمالریک ، برادر شاه قبرس ، با دو مارشال فرقه‌های نظامی به سلامت به قبرس رسیدند ، اما پطر مونکادائی ، فرمانده سواران معبد ، با بارتولومیوی امبریا کوئی هر دو کشته شدند. مسلمین به هر مرد عیسوی که رسیدند ، بی تأمل در او تیغ نهادند ، اما زنان و کودکان را به اسارت گرفتند . دسته‌ای از فراریان ، به یاری زورق‌های پاروئی ، خویشتن را به جزیرهٔ کوچک توماس قدیس (سنطماس) که اندکی دورتر از نوك شبه جزیره قرار داشت ، رسانیدند . لیکن سوار نظام مملوك به آب کم عمق زد و شناکنان خود را به جزیره رساند . در اینجا نیز همان صحنه از کشتار برپا شد . چند روز بعد که

ابوالفدا[1]، مورخ معروف قصد دیدار این جزیره کرد ، بوینا کی اجساد او را از نیمه راه باز گردانید [1].

چون از کشتار و غارت فراغتی دست داد ، قلاوون فرمان داد تا شهر را از شالوده براندازند که مبادا فرنگان ، به اتکای سیادت دریائی خویش، بار دیگر عزم تسخیر آن کنند . به فرمان وی شهری جدید در کنار قلعةالصنجیل چند میل دور از دریا ، ساخته شد [2].

ارتش مملوك از اینجا قصد بثرون و انفه کرد . کسی به دفاع برنخاست. پطر امبریاکو صاحب جبیل از در اطاعت درآمد و از سلطان اجازه یافت که تا تقریباً دهسال دیگر ، تحت مراقبت شدید او ، به حکمروائی ادامه دهد [3] .

خبر سقوط طرابلس بر مردم عکا چون ضربتی هولناك فرود آمد . طی چند سال گذشته ، فرنگان بدین خیال دل خوش داشته بودند که تا آنگاه که خود قصد تجاوز نمی‌کردند ، سلطان با ادامهٔ حیات این چند شهر مسیحی کنار دریا کار نداشت . حمله بر قلاع نظامی که خاستگاه خطر بود و نیز دشمن داشتن فرقه‌های نظامی که وظیفه‌شان نبرد در راه ایمان مذهبیشان بود ـ اگرچه فعالیت‌ـ های بانکی پاسداران معبد مورد استفادهٔ مسلمین و عیسویان هر دو بود ـ نکته‌ای خلاف انتظار نبود ؛ اما سوداگران و دکانداران شهرها فقط آرزومند صلح بودند و بزرگانی که در زرق و برق می‌زیستند ، آشکارا اشتیاقی به خریداری دردسرهای جهاد نداشتند . عکا و دیگر بلاد ساحلی برای مسلمین و عیسویان هر دو مایهٔ سهولت کار تجارت بود واهالی آنها، با پرهیزاز دوستی مغولان، حسن نیت خویش را ثابت کرده بودند، ولی حملهٔ بی‌دلیل سلطان بر طرابلس نشان داد که در این محاسبه مسیحیان تا کجا خطا اندیشیده بودند . حال خواهی‌نخواهی ، میباید قبول می کردند که سرنوشتی همانند طرابلس در انتظار عکا نیز بود .

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۷-۲۳۵ ؛ امادی، ص ۲۱۸ ؛ «وقایع ژنوا» ، همانجا ؛ «وقایع Annales »، تألیف اوریا Auria در «M. G. M.»، «سلاطین»، مقریزی ، دوم، اول، ص ۱۰۳-۱۰۱؛ ابوالفدا ، ص ۳-۱۶۰؛ «نویسندگان»، ج هیجدهم ، ص ۳۲٤ . ۲ - «وقایع قبرس»، ۸-۲۳۷. ۳ - «سلاطین» ، دوم ، اول ، ٤-۱۰۳ ؛ سانودو ، ص ۲۳۰ ؛ ← گروسه ، همان اثر ، ص ۷٤٥ ، ح ۳ .

سه روز بعد از سقوط طرابلس شاه هانری به عکا آمد . هانری در اینجا به نمایندهٔ قلاوون برخورد کرد که از جانب خداوند خویش گله داشت که چرا هانری و فرقه‌های نظامی با مساعدت طرابلسیان عهد خویش را شکسته‌اند . هانری جواب داد که این عهدنامه فقط در مورد خاك اورشلیم اعتبار دارد و اگر طرابلس را نیز باید مشمول آن شمرد سلطان خود نمی‌بایست علیه آن دست به تجاوز برآورد . دلیل وی نزد مسلمین قبول افتاد ، و قرارداد متارکه برای قلمرو اورشلیم و قبرس تا دهسال و ده ماه و ده روز دیگر تجدید شد . شاه ارمنستان و بانوی شهر صور شتابان از هانری سرمشق گرفتند [1] . ولی هانری بر عهد سلطان دیگر اعتماد نداشت و جرأت هم نمی‌کرد تا دست در دامان مغولان زند ، زیرا تردید نبود که سلطان آن را به منزلهٔ عهدشکنی می‌گرفت و دستاویز می‌کرد . هانری ، قبل از عزیمت به قبرس در ماه سپتامبر و انتصاب برادر به کفالت خود در عکا ، ژان اهل گریلی را روانهٔ اروپا کرد تا زمامداران غرب را از حال وخیم صلیبیان آگاه کند [2] .

سرنوشت طرابلس سران غرب را نیز تکان داد . لیکن مشکل سیسیل هنوز بر دست و پای همه پیچیده بود، بجز ادوارد شاه انگلستان ، که او هم در بحبوحهٔ برخورد با مشکلات خود در اسکاتلند بود . پاپ نیکلای چهارم ژان گریلی را به مهربانی پذیرفت و با ارسال نامه‌های غمناك از سلاطین باختر درخواست کمك کرد . اما مسألهٔ سیسیل بر دست و پای خود او نیز پیچیده بود و سوای نامه‌نگاری و تشویق کلیساداران به تبلیغ جهاد کاری نمی‌توانست کرد . شاهزادگان و کلاهدارانی که پاپ از آنها مددخواسته بود ، همه ترجیح می‌دادند که منتظر بمانند و بنگرند تا ادوارد چه می‌کند . مگر این نبود که او دست کم یکبار صلیب گرفته بود و از احوال مشرق چیزها می‌دانست [3] . اما ادوارد از جا نجنبید .

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۳۸ . امادی، همانجا . ← «صلیبیان درشرق Crusaders in the East »، تألیف استیونسن ، ص ۳۵۱ ، ح ۳.

۲ - رینالدوس ۱۲۸۸ ، ص ۴۳ و ۱۲۸۹، ص ۷۲ .

۳ - «سخت‌ترین ایام » ، رهریشت ، ص ۵۲۹. برای ادوارد ← پویکه ، ص ۷۲۹ به بعد.

جمهوری ژنوا که با از دست دادن طرابلس زیانی هنگفت کشیده بود ، با تصرف یک کشتی بزرگ تجاری مصریان درآب‌های جنوب آناطولی و غارت بندر بی‌دفاع طینه در دلتا جبران مافات را کرد . ولی همینکه قلاوون دروازه‌های اسکندریه را بر ژنوائیان بست ، جمهوری شتاب زده از در آشتی درآمد و آنگاه که سفیران آن به قاهره رسیدند ، نمایندگان امپراطور آلمان و امپراطور یونان را بر درگاه سلطان به خدمت ایستاده دیدند [۱].

فقط در شمال ایطالیا بود که صلای مددخواهی پاپ پاسخی برانگیخت و این پاسخ نه از میان بزرگزادگان ، بلکه از بین تودهٔ ناهماهنگی از روستائیان و ولگردان لمباردی و توسکانی برخاست که جویای نام و به بوی رستگاری و محتملا به امید تاراج، صلای پاپ را جواب داده بودند . پاپ با آنکه در دل خواهان آنها نبود ، دست یاری ایشان را فشرد و اسقف طرابلس را که به رم پناه برده بود ، در رأس ایشان گمارد که شاید حزم و تدبیر وی که به اوضاع مشرق خوب آشنا بود بتواند بر آنها مهار زند . ونیزیان از سقوط پایگاه ژنوائیان درطرابلس به نشاط آمده بودند ، اما در مورد عکا که سر رشتهٔ تجارت آن بر کف خودشان بود ، احساس دیگری داشتند . آنها بیست سفینه تحت فرمان نیکلا تیپپولو[۲] فراهم آوردند و بنا به درخواست پاپ ، ژان اهل گریلی و رو اهل سولی[۳] را به معاونت وی گماشتند . به هر کدام ازین سه تن از خزانهٔ پاپ یکهزار سکهٔ زر داده شد ، اما ساز و برگ نبرد کافی نبود . این ناوگان ، در راه خود به سوی مشرق ،توسط پنج کشتی متعلق به حیمز شاه آراگون که علی‌رغم جنگ خویش با پاپ بر سر جزیرهٔ سیسیل به یاری مجاهدان علاقمند بود ، تقویت گشت [۴].

معاهدهٔ سلطان با هانری، مردم عکا را کمابیش آسوده خیال کرد و داد و ستد از نو رونق گرفت و در تابستان ۱۲۹۰ سوداگران دمشق بار دیگر کاروان‌های خویش را روانهٔ بلاد ساحلی کردند . آنسال در جلیله محصول فراوان بود

---

۱ - هید ، همان اثر ، اول ، ص ۴۱۸-۴۱۶.　۲ - Tiepolo　۳ - Roux of Sully

۴ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۳۸ . داندولو ، ص ۴۰۲. سانودو ، ۲۲۹ . امادی ، ص ۲۱۹-۲۱۸.

و روستائیان مسلمان ، به قصد فروش فرآورده‌های خویش به بازارهای عکا رونهادند. شهر عکا هرگز اینهمه جنب و جوش به خود ندیده بود. در ماه اوت و در بحبوحهٔ این روزبهی مجاهدان ایطالیا از آب برآمدند و از همان لحظهٔ ورود مخل کار اولیای شهر شدند . ایشان همه مردمانی بودند یاغی و میخواره و بدکار که فرماندهانشان ، به سبب عدم استطاعت پرداخت جیرهٔ مرتب از مهار کردن ایشان عاجز بودند . این مردم به خیال خود به قصد مبارزه با کفار برخاسته بودند و بدین تصور شروع کردند به آزار سوداگران و روستائیان آرامش خواه مسلمان ، تا اینکه روزی ، مقارن پایان ماه اوت ، فتنه‌ای که نباید به پا شد . می‌گفتند که خاستگاه فتنه میخانه‌ای بود که عیسویان و مسلمین هر دو در آن حضور داشتند ؛ دسته‌ای معتقد بودند که یک بازرگان مسلمان بانوئی از عیسویان را فریب داده بود و همسر آن زن برای انتقام از همسایگان مددخواسته بود . در هر حال به یک لحظه مجاهدان به‌خیابان‌ها و حومهٔ شهر ریختند وبه هر مسلمانی که رسیدند در او تیغ نهادند ، و از آنجا که معتقد بودند هر آنکه ریش دارد بی شک از مسلمانانست ، جان بسیاری از مسیحیان بومی رانیز گرفتند . اولیای شهر و سواران فرقه‌های نظامی متوحش شدند، اما یگانه کاری که از دستشان برآمد آن بود که تنی چند از مسلمانان را از معرکه به پناه قلعه کشیدند ، و بعضی از سرحلقگان مسلم فتنه را بازداشت کردند [۱] .

دیری بر نیامد که خبر این کشتار به‌گوش سلطان رسید . غضب وی جا داشت . قلاوون نزد خود چنین اندیشید که وقت آن رسیده است تا فرنگان را از خاك شام ریشه کن سازد . دولت عکا شتابان کس فرستاد و پوزش خواست ، اما فرستادگان سلطان به عکا آمدند و خواستار تسلیم فتنه انگیزان شدند . سپهدار آمالریک به رای زدن نشست . پیشوای پاسداران معبد به پاخاست و گفت که مصلحت دید وی آنست که جنایتکاران مسیحی را که در زندان‌ها به سر می‌بردند ، به عنوان سبب سازان واقعی فتنه تسلیم سلطان نمایند ؛ اما رأی عموم نمی‌گذاشت

۱ - «وقایع قبرس»، همانجا ؛ امادی، ص ۱۹ . بوسترون، ص ۱۱۸ . «سلاطین»، مقریزی، دوم، اول، ۱۰۹ .

که هم‌کیشان ایشان به دست مرگ حتمی سپرده شوند . سفیران سلطان نتیجه‌ای نگرفتندو به جای آن کما بیش تلاشی رفت تا بلکه بعضی از مسلمین مسبب واقعی قلمداد شوند و گناه برگردن آنان گذارده شود [1] .

پاسخ قلاوون قضاوت شمشیر بود . مناظره‌ای میان فقیهان وی قانعش ساخت که می‌توان عهد آشتی را شکست. قلاوون عزم خود را پوشیده نگاهداشت. در آن حال که ارتش مصر آمادهٔ کار می‌شد ، لشکر شام ، زیر فرمان رکن‌الدین تقسو حکمران دمشق فرمان یافت تا در حوالی قیصریه به سواحل فلسطین نزدیک گردد و وسایل قلعه کوب آماده گرداند . آوازه درانداختند که لشکر مصر قصد آفریقا دارد [2] . اما یکبار دیگر امیر فخری ویلیام بوژوئی و سواران معبد را از نیت واقعی سلطان خبرداد . ویلیام یاران را باز هشدار داد ، اما باز سخنش در کس نگرفت و او ناگزیر ، به ابتکار خود ، کس به قاهره نزد سلطان فرستاد . قلاوون گفت که حاضر است، به ازای یک سکهٔ طلای ونیزی در قبال هر یک تن ازاهالی عکا از این شهر درگذرد . اما چون ویلیام پیشنهاد وی را در پیشگاه دیوان عالی مطرح کرد ، آنرا به استهزا گرفتند و بر خود وی تهمت خیانت بستند و هنگامیکه پا ازطالارجلسه بیرون نهاد ، مورد طعن و دشنام مردم قرار گرفت [3] .

اواخر سال که خبرمرگ قلاوون به عکا رسید مردم فارغ‌البال تر شدند . اکنون قلاوون عزم خویش را مبنی بر حمله به عکا از کسی پنهان نمی‌داشت . قلاوون طی نامه‌ای به شاه ارمنستان پیغام داده بود که سوگند یاد کرده است در همهٔ شهر عکا حتی یک عیسوی را زنده نگذارد . در چهارم نوامبر سال ۱۲۹۰ سلطان ، پیشاپیش سپاه خویش ، از قاهره بدرآمد ، اما هنوز چندان نرفته بود که بیمار شد و شش روز بعد در مرج‌التین در پنج میلی قاهره ، دیده از جهان فروبست . قلاوون در بستر مرگ از پسر خویش الاشرف خلیل سوگند گرفت که جنگ را

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۲۳۹-۴۰؛ امادی ، همانجا.
۲- «وقایع قبرس»، ص ۲۴۰. «سلاطین»، دوم، اول ، ص ۱۰۹ . محی‌الدین ، در رینود، همان اثر ، ص ۵۶۷-۸ .
۳ - «وقایع قبرس»، همانجا ؛ لودلف سوچمی Ludolf of Suchem (ترجمهٔ استوارت) در «P. P. T. S.»، دوازدهم ، ص ۵۶.

نیمه تمام نگذارد . قلاوون شاهی بزرگ بود که همانند بیبرس از رحم و شفقت بونبرده بود ، لیکن از او شریف‌تر و با صداقت‌تر بود [1] .

قلاوون ، بر خلاف بیبرس پسری ارزنده از خود جا گذاشت . مرگ وی توطئه چینی‌های معمول را از پی داشت ، اما اشرف که بیدار بود سر حلقهٔ توطئه‌گران را باز داشت کرد و خود به استواری بر تخت جا گرفت . حال دیگر وقت لشکر کشی نبود و تاریخ جنگ تا بهار آینده به تعویق افتاد [2] .

دولت عکا فرصت را مغتنم شمرد و هیأتی دیگر روانهٔ قاهره کرد . ریاست هیأت بر عهدهٔ یکی از بزرگان عکا بود موسوم به فیلیپ مینبوف[3] که در زبان و ادبیات عرب مردی صاحب نظر بود . یک سوار معبد به نام بارتولومیو پیزان و یک سوار میهمان نواز و یک دبیر موسوم به ژرژ ، فیلیپ را همراهی می‌کردند . سلطان جدید آنهارا بار نداد ، بلکه به زندانشان درافکند و همانجا به زودی درگذشتند[4] .

در ماه مارس ۱۲۹۱ سپاه مسلمین به جنبش درآمد . تدارکات اشرف دقیق و بی نقص بود . از اکناف مملکت باره شکن‌هارا گرد آورده بودند . لشکر حماة چنان گرانبار از آلات حرب بود که یک ماه برآمد تا توانست در آن هوای مرطوب گلناك فاصلهٔ میان حصن‌الاکراد ـ که در آن لختی درنگ آورد تا سنگ اندازی عظیم موسوم به «منصوری» را بر تجهیزات خود بیفزاید ـ تا شهر عکا را بپیماید . تقریباً صد باره شکن دیگر در مصر و دمشق ساخته شده بود . سنگ‌انداز عظیم دیگری نیز بود که نام «غضبناك» داشت ؛ منجنیق‌های سبک‌تر ، اما بسیار مؤثر هم بود که بر آنها نام «گاوان سیاه» نهاده بودند . در ششم ماه مارس اشرف قاهره را به قصد دمشق پشت سر نهاد تا حرم خویش را درین شهر جا دهد و در پنجم آوریل با سپاه‌گران خویش مقابل عکا برآمد . سخن از حضور شصت

---

۱ ـ «سلاطین»، دوم، اول ، ص ۱۲-۱۱۰ . ابوالفدا ، ص ۱۶۳ . « وقایع قبرس» ، ص ۲۴۱-۲۴۰، امادی ، ص ۲۱۹ .

۲ ـ ابوالفدا ، همان‌جا . «وقایع قبرس» ، ص ۲۴۱ .

۳ - Matubocuf

۴ ـ « وقایع قبرس » ، ص ۳-۲۴۱ . «سلاطین» ، دوم ، اول ، ۱۲۰ .

هزار مرد سوار و یکصد وشصت هزار مرد پیاده بود. اگرچه این رقم اغراق‌آمیز است، ولی بی‌شک شمارهٔ لشکریان اشرف بس بیشتر از آن بود که مسیحیان می‌توانستند گرد هم آرند [1].

خبر تدارکات سلطان سرانجام دیدهٔ مردم عکا را بر سرنوشت دردناکی که انتظارشان را می‌کشید، باز کرد. در فصل زمستان، از اروپا التماس کمک شده بود، ولی همه بیفایده. پائیز گذشته سوارانی چند آمده بودند، از جمله اتوی گراندسنی[2] سویسی با گروهی سرباز انگلیسی که ادوارد فرستاده بود. دو فرقهٔ میهمان‌نوازان و سواران معبد همه مردان خویش را فراهم کشیده بودند. برچارد-شواندنی[3] پیشوای سواران تیوتون، با انتخاب این لحظهٔ حساس برای استعفا از مقام خویش، در بین مردم اثربسیار بدی گذارد، اما جانشین او کنراد فویختوانگنی[4] کلیهٔ اعضای فرقه را از اروپا فراخواند. هانری شاه قبرس برادر خود آمالریک‌را با سربازانی از قبرس به عکا فرستاد تا دفاع را فرماندهی کند وخود وعده کرد که به زودی با قوای تازه نفس بدانان خواهد پیوست. نام هرکس را که در او توانائی بود برای شرکت در جنگ نوشتند[5]؛ با وجود این تعداد مدافعان بسیار قلیل بود. تمام جمعیت شهر روی هم به سی تا چهل هزارتن می‌رسید و علاوه‌بر اینان کمتر از یکهزار شوالیه و نایب سوار و در حدود چهارده هزار سرباز پیاده و زوار ایطالیائی دیده می‌شدند. باره مستحکم بود و اخیراً به فرمان شاه هنری تقویت شده بود. شبه جزیره‌ای که قرارگاه شهر وحومهٔ شمالی‌آن، یعنی مونتموزارت[6] بود، با دو رشته دیوار محافظت می‌شد، و یک دیوار دیگر مونتموزارت را از شهر جدا می‌کرد. براین دیوار دوم، و نزدیک تلاقی گاه آن با دو دیوار دیگر قلعهٔ شهر قرار داشت. از طول دو دیوار درونی و برونی دوازده برج با فواصل نا منظم سر بر زده بود. بیشتر ازاین برج‌ها به‌هزینهٔ زوار نامدار ساخته شده بود،

---

۱ - جزری (تصحیح سواژه Sauvaget)، ص ۵-۴. مقریزی، همان جا؛ ابوالفدا، ص ۱۶۳.

۲ - Grandson   ۳ - Berchard of Schwanden   ۴ - Feuchtwangen

۵ - «وقایع قبرس»، ص ۲۴۱ و همچنین ← «تاریخ»، رهربشت، ص ۱۰۰۸ به‌بعد.   ۶ - Montmusart

از قبیل برج کنتس بلوآ ودر کنار آن برج انگلیسیان که ساختهٔ ادوارد اول بود. در آن گوشه که حصار شهر به جای امتداد یافتن به طرف شمال خلیج عکا به سوی دریا در جهت مغرب می‌پیچید از دیوار بیرونی ، درست در برابر برج ملعون در حصار درونی ، برجی برآمده بود که اخیراً توسط شاه هانری ساخته شده بود. جلو برج شاه هنری باره‌ای قرار داشت که شاه هوگ ساخته بود [۱] . سرتاسر این گوشه آسیب پذیرترین بخش دفاع شمرده می‌شد و نگاهبانی آن را برعهدهٔ سربازان شاه ، تحت فرمان برادرش آمالریک ، گذاشتند . در دست راست او سربازان انگلیسی و فرانسوی ، تحت فرمان ژان اهل گریلی و اتوی گراندسنی و بعد از آنها به ترتیب ونیزیان وپیزائیان و سربازان انجمن شهر جا گرفتند. در سمت چپ آمالریک، یعنی بخش دیوار مونتموزارت ، نخست میهمان نوازان و پس از آنها سواران معبد، هر یک زیر فرمان پیشوای خویش ، جا داد ه شدند . شوالیه‌های تیوتون در کنار برج ملعون پهلوی سربازان شاه ایستادند . در لشکرگاه مسلمین لشکر حماة که ابوالفدا مورخ نامدار در میانشان بود ، در کنار دریا رو در روی پاسداران معبد موضع گرفت و لشکر دمشق مقابل میهمان نوازان ؛ سپاه مصر نیز از انتهای دیوار مونتموزارت تا خلیج عکا را اشغال کرده بود . خرگاه سلطان نزدیک ساحل روبروی برج حاکم [۲] زده شد [۳] .

بعد ها که کار تمام شد و هرچه بود از میان رفت ، خشم و اندوه هر کس را به بدنام کردن دیگری برانگیخت. وقایع نگاران عیسوی بی‌پروا اتهام نامردی را به قلعه‌بانان بستند [۴] و حال آنکه در آن لحظهٔ بسیار حساس سرنوشت

۱- ← نقشهٔ عکا ص۴۹۰. همچنین← «مهاجرنشین های فرنگی»ری، ص ۴۰۱ به‌بعد. آلیس اهل بریتانی (برتانی)، کنتس بیوهٔ بلوآ ، در سال ۱۲۸۷ به دیدار عکا آمده و همانجا مرده بود («وقایع ارض قدس» ، ص ۶-۲۹۵ و سانودو ، ص ۲۲۹). ۲ - Legate ۳ - ابوالفدا، ص ۱۶۴ . «وقایع قبرس» ، ص ۲۴۳.

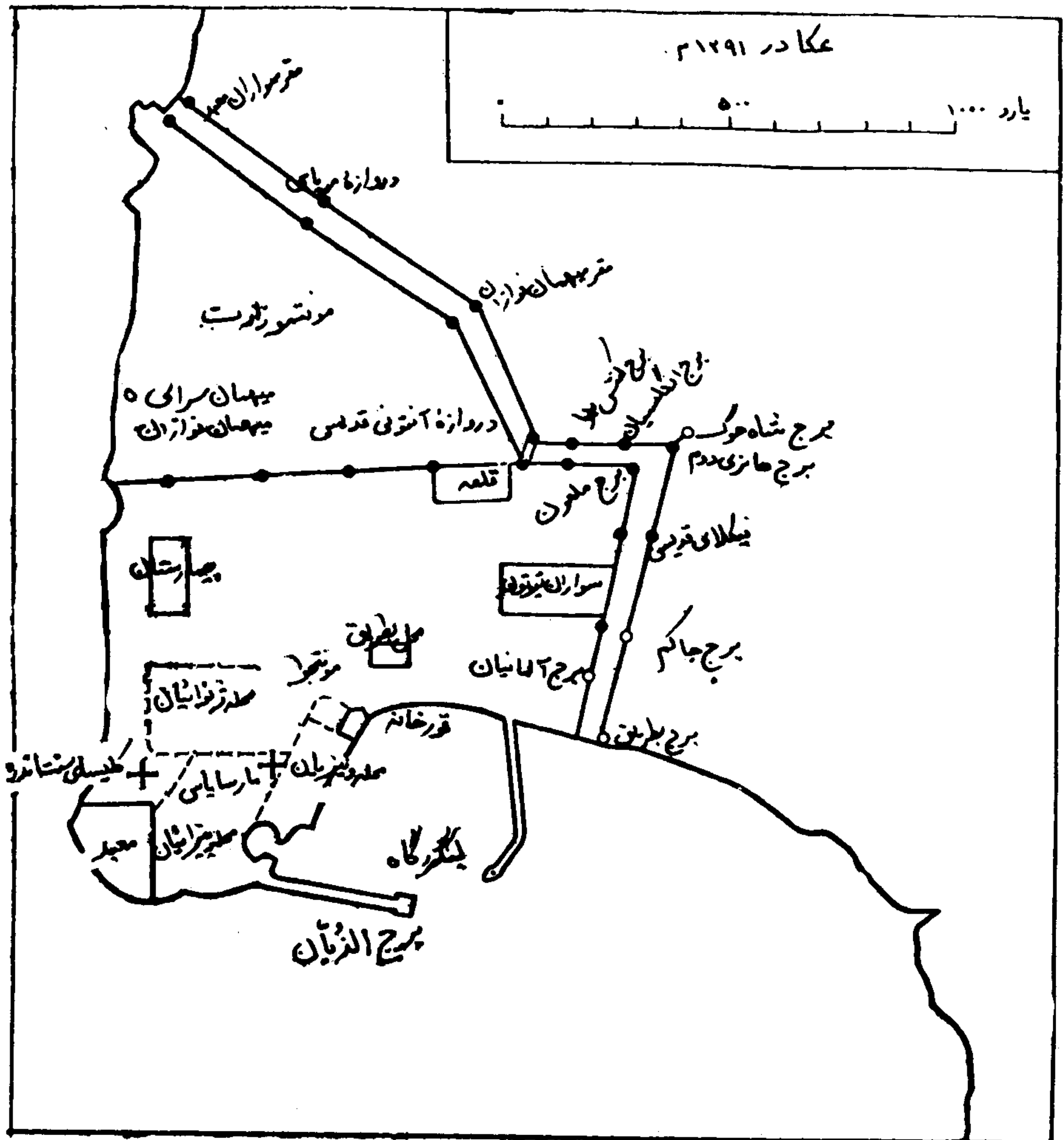
۴- دربارهٔ سقوط عکا مآخذ عمده عبارتست از : (۱) «وقایع قبرس»، که نوشتهٔ مردی است معروف به «پاسدار صوری معبد » که دبیر پیشوای فرقه بوده است؛ او خود به‌چشم شاهد ماجرا بوده و با آنکه ارباب خود را تحسین می‌کرد ، از سواران فرقه نبوده و نویسنده‌ای منصف بوده است (← ضمیمهٔ کتاب حاضر) ؛ (۲) ماریوسانودو که خود شاهد ماجرا نبوده و گزارش خود را بر مبنای کتاب «وقایع» نوشته است. (۳) «سقوط عکا De Excidio Urbis Acchonis» در « مجموعهٔ بزرگ Amplissima Collectio» گردآوری مارتن و ←

خویش، مدافعان آنچنان جانبازی و ثبات قدمی بروز دادند که متأسفانه درسالیان اخیر هیچ دیده نشده بود . شاید در ابتدای محاصره ، آنگاه که سفینه‌های حامل بانوان و پیر مردان و کودکان به عزم قبرس بادبان بر کشیدند ، بودند گروهی از مردان که توانائی نبرد داشتند ، اما میان زنان خزیدند و با ایشان راه گریز پیش گرفتند ؛ شاید هم بعضی از سوداگران ایطالیائی بیش از حد نگران اموال خود بودند . در حقیقت ، ژنوا از این ماجرا دامن فراچیده بود، زیرا که چندی بود که بر دست ونیزیان از عکا بیرون شده بود و خود با سلطان عهدی جداگانه‌داشت. لیکن ونیزیان و پیزائیان مردانه به جنگ درایستادند و پیزائیان مسئول ساختن سنگ اندازی بودند که کارگرترین وسیلهٔ دفاعی مسیحیان بود.

ششم آوریل محاصره آغاز یافت . هر روز منجنیق‌ها و سنگ‌اندازهای سلطان سنگ‌ها و سفال‌های مملو از مواد منفجره را بر سینهٔ حصار می‌کوبیدند یا از فراز کنگره‌ها به درون شهر می‌افکندند و کمانداران وی بارانی از تیر به سوی مدافعان فراز باره‌ها رها می‌کردند، و درهمین حال مهندسان آماده می‌شدند تا با زدن نقب مواضع حساس دفاعی را از بن براندازند . شهرت داشت که سلطان در کار هر برج یکهزار مهندس گمارده بود . عیسویان هنوز دریا در اختیارشان بود و در پرتو آن از قبرس خواربار پیاپی می‌رسید . اما ساز و برگ نبرد کافی نبود و کم کمک معلوم شد که برای مقابله با شمارهٔ بسیار دشمن سرتاسر دیوار را نمی‌توان سرباز گذاشت . با وجود این سخن از تسلیم نبود . بر یکی از سفینه‌ها سنگ‌اندازی جا داده شده بود که بر اردوگاه سلطان لطمهٔ فراوان زد . در شب پانزدهم آوریل که ماه در آسمان می‌درخشید ، سواران معبد ، با دستیاری اتوی

← دوران ، ج پنجم، که تألیف نویسنده ایست‌گمنام که هم در آن عصر می‌زیست، ولی خود شاهد ماجرا نبوده و با بی‌پروائی به این و آن صفت نامردی و خیانت می‌چسباند .(٤) تادیوس ناپلی Thaddeus of Naples نویسندهٔ « تاریخ ویرانی عکا Historia Desolacione Civitatis Acchonis » (به‌کوشش ریانت) نیز مانند آن یک از همه بد می‌گوید . گزارشی از یک راهب یونانی به نام آرسنیوس Arsenius (نقل از بارتولومیوی نئوکاستروئی، به کوشش پادولینو Padulino در « نویسندگان راجع به امور ایطالیا Rerum Italicarum Scriptores گردآوری موراتوری ، سیزدهم ، سوم ، ص ۱۳۲) در دست است که فرنگان را به بدکاری و اهمال متهم می‌کند ، ولی نامرد نمی‌خواند . تقریباً همهٔ مآخذ از شاه هانری به نیکی یاد کرده‌اند .

گراندسنی ناگهان برسربازان حماة زدند. مسلمین غافلگیر شده بودند، ولی در نور نیمه روشن مهتاب طناب، خیمه‌ها سواران معبدرا در غلطانید و اسیر دشمن کرد و ما بقی با تحمل تلفات بسیار به درون شهر باز رانده شدند. حمله‌ای دیگر نیز که چند شب بعد توسط میهمان نوازان در تاریکی مطلق صورت گرفت، به شکست



تامل انجامید ؛ زیرا مسلمانان در دم‌آتش‌ها و مشعل‌های خود را برافروختند . بعد ازاین شکست معلوم شد که حمله از درون شهر برای مدافعان اندك شمار، گران تمام خواهد شد، ولی ترك حالت حمله قوت قلب را از مسیحیان گرفت و احساس نومیدی در میانشان کاشت . گردش چرخ به کام مسلمین بود.

چهارم ماه مه ، تقریباً یکماه پس از آغاز محاصره ، سلطان هانری به اتفاق یکصد سوار و دو هزار مردپیاده از قبرس فراز آمد و این همه لشکری بود که توانسته بود بر خود گرد آورد . ژان تورکوی آنکورائی[1] اسقف نیکوزیا نیز همراهش بود . دلیل دیر آمدن شاه شاید بیماریش بود . مقدمش با شادی بسیار گرامی داشته شد . شاه همینکه به شهر درآمد . خود فرماندهی را بر عهده گرفت و جانی تازه در کالبد مدافعان دمید، لیکن به زودی معلوم گشت که شمارهٔ قوای تازه نفس بسیار کمتر از آن بود که بتواند شرایط را تغییر دهد .

شاه ، در واپسین تلاش خود برای تأمین صلح ، دو سوار را یکی به نام ویلیام کفرانی[2] و دیگری ویلیام ویلیری[3] از فرقهٔ پاسداران نزد سلطان فرستاد تا سبب پیمان شکنی را جویا شوند و قول دهند که هرگونه شکوهٔ او جبران خواهد شد . اشرف فرستادگان را بیرون خرگاه خود به حضور پذیرفت، اما قبل ازآنکه آنها لب به سخن بگشایند ، به درشتی کلید شهر را خواست و چون پاسخ دلخواه نشنید ، گفت که جز تسخیر شهر هدفی ندارد و به سرنوشت ساکنان آن اهمیت نمی‌دهد ؛ ولی به پاس دلاوری شاه که ، با وجود نوجوانی و بیماری ، پا در میدان نهاده است ، حاضر است که به شرط تسلیم، بر جان اهالی ببخشاید . سخن نمایندگان مبنی براینکه در صورت وعدهٔ تسلیم مردم عکا بر آنها اتهام خیانت خواهند بست ، هنوز به پایان نرسیده بود که ناگاه یکی از منجنیق‌های‌درون شهر سنگی پرتاب کرد که تا نزدیک جمع پیش آمد . اشرف بر آشفت و به قصد جان نمایندگان تیغ از نیام برکشید ، اما امیر شجاعی مانع آمد و اندرزش داد که تیغ خویش را با خون خوکان نیالاید. به شوالیه ها اجازه داده شد تا به‌شهر بازگردند .

۱ - John Turco of Ancora ۲ - Cafran ۳ - Villiers

مهندسان سلطان برکندن پایهٔ برج‌ها را آغاز کرده بودند . در هشتم ماه مه سربازان شاه دریافتند که بارهٔ شاه هنری بیش نگاهداشتنی نیست . لذا در آن آتش افکندند و گذاشتند تا فرو افتد . در هفتهٔ بعد زیر دو برج انگلیسیان و کنتس بلوا نقب زده شده بود و دیوارهای کنار دروازهٔ آنتونی قدیس و برج نیکلای قدیس کم کمک به لرزه درآمده بود . برج نو ساختهٔ هوگ سوم تا پانزدهم مه ایستادگی ورزید و آنگاه بخشی از دیوار بیرونی آن فرو ریخت . بامداد بعد ، ممالیک به درون ویرانه ریختند و مدافعان را به قهر سوی دیوار درونی حصار عقب نشاندند . همان روز مسلمانان حملهٔ خود را بر دروازهٔ آنتونی قدیس متمرکز ساختند و فقط جانبازی میهمان نوازان و پاسداران معبد بود که راه ورود ایشان‌را به درون شهر فروبست . ماتیوی کلرمونی مارشال میهمان نوازان در آن میانه از همه بیشتر دلاوری کرد .

طی روز بعد، مسلمانان درمحوطهٔ بیرونی جا استوارکردند وسلطان برای روزجمعهٔ هجدهم‌ماه مه فرمان حملهٔ عمومی صادرکرد. سرتاسر حصار ، از دروازهٔ آنتونی قدیس تا برج بطریق در کنار خلیج مورد حمله قرار گرفته بود ؛ ولی کانون فشار بر برج ملعون تمرکز داشت ، که در گوشهٔ برآمدهٔ دیوار واقع بود . این بار سلطان تمام منابع خویش را یکجا به میدان کشیده بود . منجنیق‌ها بی‌امان می‌کوبیدند و تیرهای کمانداران چون رگبار به درون شهر می‌بارید و سربازان تحت فرمان امیران سپید دستار ، هنگ پشت هنگ برمدافعان می‌زدند. هیاهوی نبرد لرزه در دل می‌افکند. مهاجمان نعرهٔ جنگ برمی‌کشیدند و بانگ شیپور وسنج وغریو کوس سیصد طبال که بر پشت اشتران نشسته بودند ، در آنها شور جنگ می‌انگیخت.

لختی بر نیامده بود که ممالیک به درون برج ملعون راهی گشودند و شامیان و سواران قبرس را که مدافع این برج بودند ، در جهت مغرب به سوی دروازهٔ آنتونی قدیس عقب راندند . سواران معبد و میهمان‌نواز شتابان به یاری ایشان آمدند چنانکه گوئی هرگز میان آنها دو قرن خصومت سابقه نداشته است . ماتیوی کلرمونی مأیوسانه تلاش کرد تا مگر برج را باز پس بگیرد ، اما با آنکه

هر دو پیشوا از پی‌اش به میدان درآمدند ، کاری از پیش نرفت. در امتداد دیوار شرقی شهر ، ژان اهل گریلی و اتوی گراندسنی، چند ساعتی پای بداشتند ، ولی بعد از سقوط برج ملعون ، دشمن به چابکی از فراز دیوارهای لرزان گذشت و دروازهٔ نیکلای قدیس را تصرف کرد . سرتاسر قسمت برآمدهٔ حصار از دست رفت و دشمن درون شهر به استواری مستقر شد .

در گذرگاه‌ها نبردی بی‌امان جریان داشت ، ولی نجات عکا دیگر از محالات بود . ویلیام بوژوئی که در حملهٔ متقابل ولی بی فرجام بر برج ملعون ، زخمی مهلک برداشته بود ، توسط پیروان خویش به عمارت سواران معبد برده شد و همانجا جان داد . ماتیوی کلرمونی با او بود ، اما باز به میدان برگشت و همانجا کشته شد. ژان ویلیری، پیشوای میهمان نوازان ، مجروح بود، اما پیروانش بی‌اعتنا به اعتراض‌های وی ، او را به بندرگاه کشیدند و درسفینه‌ای نشاندند . مدتی بود که شاه هانری وبرادرش سپهدار آمالریک‌به‌کشتی درآمده بودند. بعدها شاه هانری را به‌جرم ترك شهر به‌نامردی متهم ساختند، لیکن درحقیقت دیگر کاری نبود که از او بر آید . وظیفهٔ وی بود تا به خاطر کشور خویش از خطر اسارت بگریزد. درسمت شرقی، ژان گریلی زخم برداشت، اما اتوی گراندسنی فرماندهی را بر عهده گرفت و هرآنچه کشتی متعلق به ونیزیان را که دید گردآورد و ژان و دیگر سربازانی را که در دسترسش بودند بر آنها نشاند ، و خود آخرین کسی بود که به یاران پیوست . در بارانداز هنگامه‌ای به پا شده بود . سربازان و شهریان و زنان و کودکان در قایق‌ها ازدحام کرده بودند و می‌خواستند هرچه زودتر خویشتن را به امانگاه کشتی‌هائی که دور از خاك لنگر انداخته بودند ، برسانند. نیکلای‌هاناپی[1]، بطریق سالخورده، که زخم ناچیزی برداشته بود، توسط خدمتکاران وفادار خویش در یک زورق جا گرفت ، اما از فرط رئوفت گذاشت ازگریزندگان آنقدر به زورق او درآمدند تا سرانجام قایق از فرط سنگینی به قعر آب فرو رفت و همه را طعمهٔ موج کرد . بودند پاره‌ای مردم زرنگ که به چالاکی قایقی‌فراچنگ

---

۱ - Hanape

آوردند و از بانوان و بازرگانان نومیدی که در بارانداز بودند پول‌های کلان گرفتند . راجر فلور حادثه جوی قسطلانی که ضمن محاصره دوشادوش سواران معبد مردانه شمشیر زده بود ، فرماندهی یکی از سفینه‌های سواران معبد را بردست گرفت و با پولی که از بزرگان عکا وصول کرد، ثروت کلان خویش را بنیان نهاد[1] .

شمارهٔ کشتی‌ها خیلی کمتر از آن بود که همه درآنها جا گیرند . ممالیك به زودی تاقلب شهر رخنه کردند و هرآن کس را که دیدند از زن و کودك و پیر مرد بی پروا در خون کشیدند . تنی چند که بخت یارشان بود و از خانهٔ خود پا بیرون ننهاده بودند ، اسیر شدند و به غلامی رفتند . با وجود این شمارهٔ آنهائی که زنده ماندند ، بسیار نبود . تخمین تعداد کشتگان ممکن نیست. فرقه‌های نظامی و خانواده‌های بازرگانان عمده سعی کردند تا صورتی از نام بازماندگان خویش فراهم آرند ، ولی سرنوشت بسیاری در پردهٔ ابهام مانده بود. مسافرانی که بعدها به خاورزمین آمدند ، از سواران معبدی سخن دارند که اسلام یافته بودند و در قاهره در کمال پستی روزگار می گذاشتند ؛ و نیز از شوالیه های دیگری که در کنار بحرالمیت کارشان هیزم شکنی بود . بعضی از اسیران ، پس از نه یا ده سال غلامی ، آزاد شدند و به اروپا باز گردیدند . شهرت داشت با غلامانی که روزگاری شوالیه بودند و همچنین بازماندگان ایشان قدری محترمانه رفتار می‌شد . بسیاری از اطفال و بانوان برای ابد در حرم‌های امیران مملوك ناپدید گردیدند . از فراوانی غلام و کنیز قیمت‌یك دختر در بازار دمشق تا یك درهم تنزل کرد ، با اینهمه تعداد کشتگان عیسوی هنوز بیشتر بود[2] .

---

۱ - این مطلب از «وقایع قبرس»، ص ٤٥-٤٣ گرفته شده‌است . سانودو ، ص ۲۳۰-۱ . امادی ، ص ۲۲۰-۵. «سقوط عکا»، ستون ۷۸۲-۷٦۰. تادیوس، ص ۲۳-۱۸. لودلف سوچمی در « P. P. T. S. » ، ص ٦١-٥٤ . جزری ، ص ٥ . «سلاطین»، مقریزی، دوم، اول، ص ۱۲٥-٦ . ابوالفدا ، ص ١٦٤-٥. المحاسن، در رینود ، ص ۷۲-٥٦٩ . شرحی خواندنی (ولی متأسفانه بدون ذکر مأخذ) توسط شلومبرگر در « بیزنطه و جنگهای صلیبی ، Byzance et Croisades » ، ص ۷۹-۲۰۷ آمده است . « وقایع نامهٔ Cronica » تألیف مونتانر Muntaner ، به کوشش کورولو Coroleu ، ص ۳۷۸، رفتار راجر فلوری را وصف کرده است .

۲ - «وقایع قبرس» ، ص ٥٤-٢٥٠. مقریزی، همان اثر ، ص ۱۲٦ . نامهٔ سلطان اشرف به هتوم (حاتم) شاه ارمنستان در کتاب بارتولومیو کاتن ، ص ۲۲۱. ← «تاریخ» رهریشت ، ص ۱۰۲۱ ، ح اول .

تا شب هجدهم ماه مه ، شهر عکا همه در چنگ سلطان آمده بود به جز عمارت بزرگ سواران معبد که در گوشهٔ شمال غربی شهر روبه دریا بیرون زده بود . پاسدارانی که جان بدر برده بودند ، با گروهی از زنان و مردان فراری به درون این عمارت پناه آورده بودند. چند روزی دیوارهای عظیم‌آن در برابر حملات دشمن تاب آورد و سفینه هائی که فراریان را به قبرس رسانده بودند به یاری آن برگشت . پس از تقریباً یک هفته ، اشرف به پطر اهل سوری[1] مارشال فرقه پیغام داد که حاضر است در قبال تسلیم قلعه او و دیگران را اجازه دهد تا با اموال خویش به عزم قبرس به کشتی درآیند . پطر قبول کرد و امیری با یکصد تن سرباز مملوك برای نظارت بر کار تسلیم به قلعه درآمد و پرچم سلطان برفراز برج برافراشته شد . لیکن سربازان مملوك به زنان و پسران دست درازی کردند و قصد آزارشان نمودند . شوالیه ها به خشم آمدند و برآنها زدند و همه‌شان را کشتند و پرچم سلطان را فرو کشیده آماده شدند که تا دم مرگ از پای ننشینند. چون شب برآمد، پطر اهل سوری خزانه‌را با فرمانده آن تیبالدگودینی[2] و تنی چند از مردان غیر جنگجو توسط قایق به قلعهٔ صیدا فرستاد . روز بعد اشرف که بارهٔ استوار قلعه و تصمیم مردان از جان گذشته را دید ، همان شرایط شرافتمندانهٔ سابق را عنوان کرد . پطر و چند نفری دیگر زینهار گرفتند و برای مذاکرات تسلیم از قلعه بیرون آمدند . اما همینکه به حوالی خیمهٔ سلطان رسیدند ، ممالیک آنها را بازداشتند و در بند نهادند و بیدرنگ گردن زدند . قلعه‌بانان چون آن حالت بدیدند ، دروازه‌هارا فروبستند و باز به جنگ در ایستادند ، ولی نتوانستند مانع شوند که مهندسان سلطان کنار دیوارها خزیده زیر آنها نقبی عظیم زنند . در هشتم ماه مه تمام قسمت روبه خشکی عمارت شکاف برداشت . اشرف، از سر- ناشکیبائی ، دو هزار تن را از میان شکاف به درون قلعه فرستاد . سنگینی آنها بیش از حد تحمل عمارتی بود که خود در حال سقوط بود . در آن حال که

۱ - Sevrey
۲ - Tibald Gaudin

سربازان مملوك به قهر به درون قلعه راه می‌گشودند ، تمام عمارت فرو افتاد و دوست و دشمن را درهم کوبید [1] .

سلطان به مجردیکه همهٔ شهر در اختیارش آمد ، به شیوهٔ دیرین کمر بر انهدام آن بست . سلطان بر آن بود که کاری کند که این شهر ازین پس نوك تجاوز مسیحیان به سرزمین شام نباشد . بازارها و خانه‌ها همه غارت و از آن پس طعمهٔ آتش شد . بناهای فرقه‌های نظامی و برج‌های مستحکم همه ویران گردید . حصار را گذاشتند تا خود فرو ریزد . چهل سال بعد که لودلف سوچمی زائر آلمانی از این شهر گذشت ، سوای چند روستائی بینوا که در آغوش ویرانه‌های شهری که روزگاری پایتخت دل انگیز صلیبیان بود، زندگی می‌کردند ، چشمهایش بر کسی نیفتاد . یکی دو کلیسا بود که کاملا منهدم نگردیده و هنوز بر جا ایستاده بود، ولی رواق زیبای کلیسای آندرهٔ قدیس را مسلمین برده بودند تا در بنای مسجدی که به افتخار سلطان فاتح خویش در قاهره می‌ساختند ، به کار برند. در میان دیوارهای ویران کلیسای دمینیک قدیس گور جردن اهل ساکسونی دست نخورده مانده بود ، زیرا مسلمین پس از نبش قبر جسد را سالم یافته بودند[2] .

دیگر بلاد فرنگی نیز از سرنوشت عکا بی‌نصیب نماندند . در نوزدهم ماه مه، که پارهٔ اعظم عکا درچنگ مسلمین بود، اشرف لشکری انبوه را مأمورتسخیرصور کرد . این شهر استوارترین قلاع کناردریا ودر برابر دشمنی که نیروی بحری نداشت رخنه ناپذیر بود . در روزگاران پیش بارهٔ نیرومندآن دوبار صلاح‌الدین را ناکام بازگردانیده بود. چندین ماه پیش شاهزاده خانم مارگارت صاحب آن، شهر خویش را به خواهر زادهٔ خود آمالریک برادر شاه هانری بخشیده بود ، ولی شمارهٔ قلعه‌بانان اندك بود و به مجرد آنکه دشمن از گرد راه برآمد ، آدم کفرانی خویشتن را باخت

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۶-۲۵۵ . بارتولومیوکاتن ، ص ۴۳۲ . لودلف سوچمی همانجا . سانودو، ص ۲۳۱ . ابن عبری نیز این ماجرا را نقل کرده و تاریخ آنرا ۱۲۹۲ گفته است (ص ۴۹۳).

۲ - «آثار صلیبیان»، تألیف انلارت ، دوم، ص ۱۱-۹ ؛ «تاریخ قبرس Histoire de Chypre »، تألیف اتین لوزینیانی ، ورق ۹۰. لودلف سوچمی در «P. P. T. S.» ، ص ۶۱ .

و شهر را بی کوچکترین زد و خوردی رها کرد و خود به قبرس گریخت[1]. در صیدا پاسداران معبد تصمیم به مقاومت داشتند. تیبالد گودینی با خزانهٔ فرقه در آنجا بود و شوالیه‌های بازمانده او را به جانشینی ویلیام بوژوئی پیشوای فقید برگزیده بودند. تا یک ماه کس بدانان کار نداشت، آنگاه لشکر عظیم مملوکان به سرداری امیر شجاعی گرد آن برآمد. تعداد شوالیه‌ها برای دفاع از شهر کافی نبود، از اینرو آنان به اتفاق بسیاری از افراد سرشناس شهر به قلعةالبحر که برسینهٔ جزیره‌ای خارائی واقع در صدیاردی ساحل ساخته بودند، و بارهٔآن اخیراً تجدید عمارت شده بود، عقب‌نشستند. تیبالد به قبرس رفت تا برای کمک افرادی گرد آورد، ولی همینکه پایش به خاک قبرس رسید، از ترس یا ازسرنومیدی، کاری نکرد. شوالیه‌ها مردانه به جنگ در ایستادند، اما چون مهندسان مملوک دست به کار ساختن گذرگاهی برآب شدند، یأس بر آنها غلبه کرد و به طرطوس رفتند. در چهاردهم ژوئیه امیر شجاعی به قلعه درآمد و فرمان داد آن را ویران کردند[2].

یک هفته بعد امیر شجاعی پیرامون بیروت برآمد. اهالی بیروت امیدوار بودند که معاهدهٔ بانو اشیوا با سلطان آنها را در امان خواهد داشت. امیر شجاعی رهبران پادگان را دستور داد تا برای ادای احترام به پیشگاهش روند، ولی چون چنین کردند همه‌شان را در بند نهاد. پادگان شهر بی‌وجود رهبران خویش از دفاع عاجز بود. از اینرو افراد آن یادبودهای مقدس کلیسای جامع را برداشتند و با کشتی گریختند و ممالیک در سی ویکم ماه ژوئیه به شهر درآمدند. حصار شهر و قلعهٔ یبنائی‌ها فرو کوفته شد و کلیسای جامع به مسجد مبدل گشت[3].

لختی بعد، یعنی در سی‌ام ژوئیه سلطان شهر حیفا را بی‌برخورد با مقاومت

---

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۲۵۴. سانودو همان جا. جزری، ص۶. ابوالفدا، ص ۱۶۴. «سلاطین»، مقریزی دوم، اول، ص ۱۲۶. در سال ۱۲۸۹، مارگارت هنوز بانوی صور بود («وقایع» ص ۲۳۷)، گرچه در «وقایع» از آمالریک به نام صاحب آن در سال ۱۲۸۸ یاد شده است. ←هیل، همان اثر، ص ۱۸۲، ح ۵.

۲ - «وقایع قبرس»، ص ۷-۲۵۶. «وقایع ارض قدس»، ص ۴۶۰. جزری، ص ۷. «سلاطین»، دوم، ص ۱۳۱. ابوالفدا، همانجا.

۳ - «وقایع قبرس»، ص ۸-۲۵۷. جزری، همانجا. مقریزی، همانجا. ابوالفدا، همانجا.

گرفت . سربازانش صوامع فراز کوه کرمل را آتش زدند و راهبان را همه کشتند. دو قلعهٔ عثلیث و طرطوس که به پاسداران معبد تعلق داشت، هنوز نامسخر مانده بود ، اما پادگان هیچ یک در مقابل محاصرهٔ دشمن تاب پایداری نداشت . طرطوس در سوم اوت و عثلیث در چهاردهم این ماه سقوط کرد . حال یگانه پایگاهی که برای سواران معبد مانده بود جزیرهٔ ارواد بود در فاصلهٔ دو میلی ساحل در مقابل طرطوس . در اینجا پاسداران تا دوازده سال دیگر دوام آوردند ، اما در سال ۱۳۰۳ که آیندهٔ فرقه یکجا در خطر بود از آن نیز پا بیرون کشیدند[1] .

چند ماهی سربازان سلطان اراضی ساحلی را زیر پا گرفته بودند و هر آنچه را که ممکن بود روزی برای پیاده شدن صلیبیان به شام به کاری آید ، با دقت بسیار از میان می‌بردند . میوه زارها همه منهدم گردید و نظام آبیاری از کار انداخته شد . فقط بر قلاعی بخشوده شد که از دریا فاصله داشت، از قبیل قلعهٔ صنجیل در طرابلس و مرقب بر فراز تل بلند خویش ؛ وگرنه در امتداد ساحل همه جا ویرانی بود و ویرانی . روستائیان مزارع خرم این سامان ناچار از ویرانه‌ها دل بریدند و در کوهستان‌ها مقر گرفتند . آنهائی که از نژاد فرنگان بودند به‌شتاب با بومیان درآمیختند، ولی به عیسویان بومی نیز رفتار مهرآمیزتری نرسید. آن‌مداراگری‌دیرین از یاد مسلمانان رفته بود . سربازان پیروز که نبردهای دراز۔ آهنگ مذهبی، آتش کینه‌شان را دامن زده بود، بر هیچ نا مسلمانی رحم نکردند[2] .

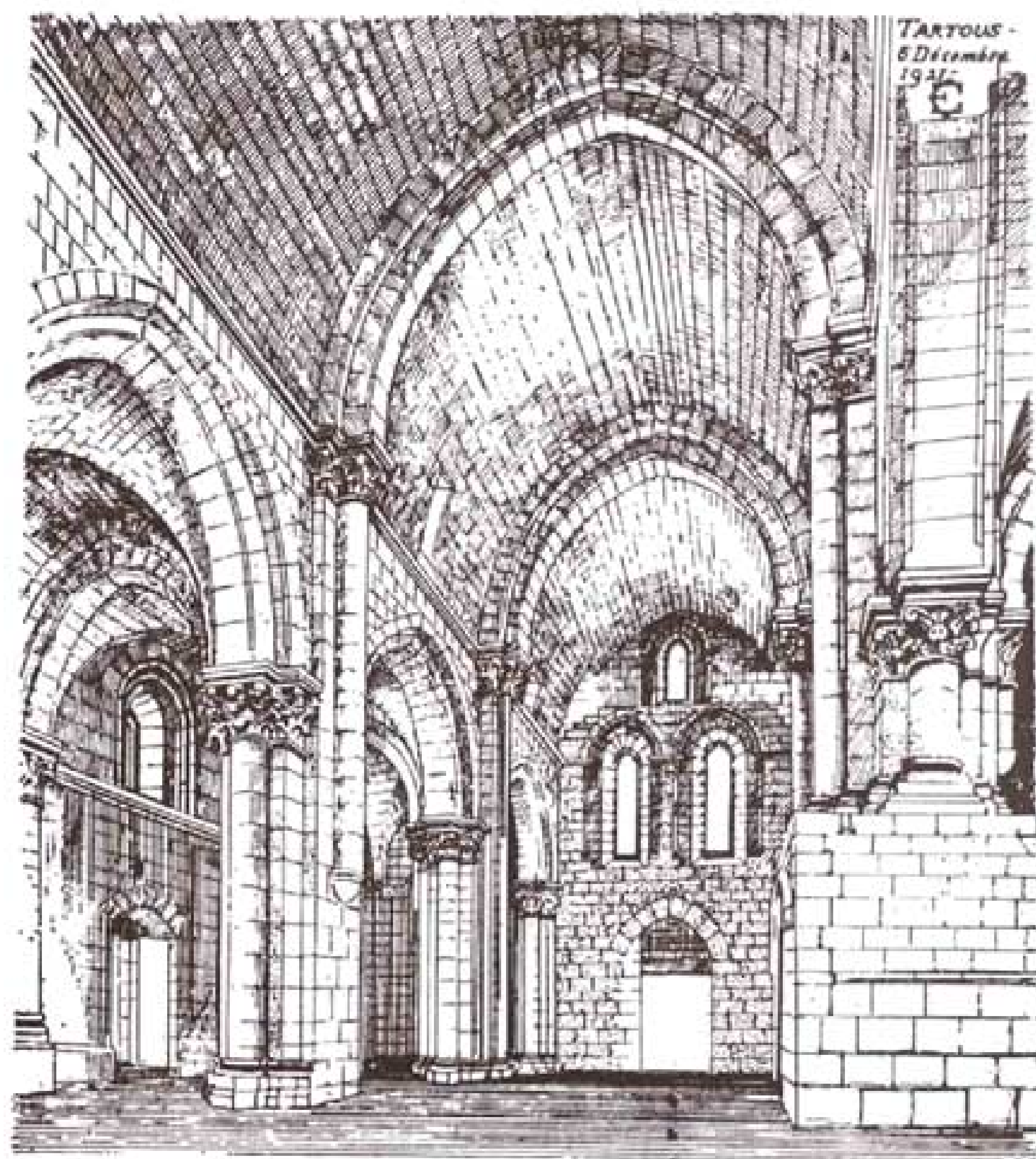
بخت عیسویانی که به قبرس گریختند بلندتر از مابقی نبود. ایشان‌تا یک نسل ، به صورت میهمانانی ناخوانده درفقر و بیچارگی سر کردند ؛ میهمانانی بودند که هر چه زمان می گذشت دیگران دل برآنها کمتر می‌سوزانیدند. وجود آنها یگانه یادگار آن مصیبت عظیم بود وقبرسیان خواستار این یادگار نبودند. تا یک قرن بعد بانوان بزرگزادهٔ جزیره، هرگاه که از خانه پا بدر می‌نهادند خویشتن را سراپا در لباسی سیاه می‌پوشانیدند واین نشانی بود از ماتم ایشان درمرگ دولت صلیبی[3] .

---

۱ - «وقایع قبرس » ، ص ۲۵۹ . «وقایع ارض قدس»، همانجا . جزری ، ص ۸ . «سلاطین»، مقریزی، دوم، اول ، ص ۱۲۶ . ابوالفدا ، همانجا .

۲ - رجوع کنید به کتاب حاضر ، دو فصل بعد.

۳ - سانودو ، ص ۲۳۲ . «مستخرجات قبرسی Excerpta Cypria»، تألیف کبهام Cobham ، ۲۲-۱۷.



کلیسای تورتوزا «طرطوس»

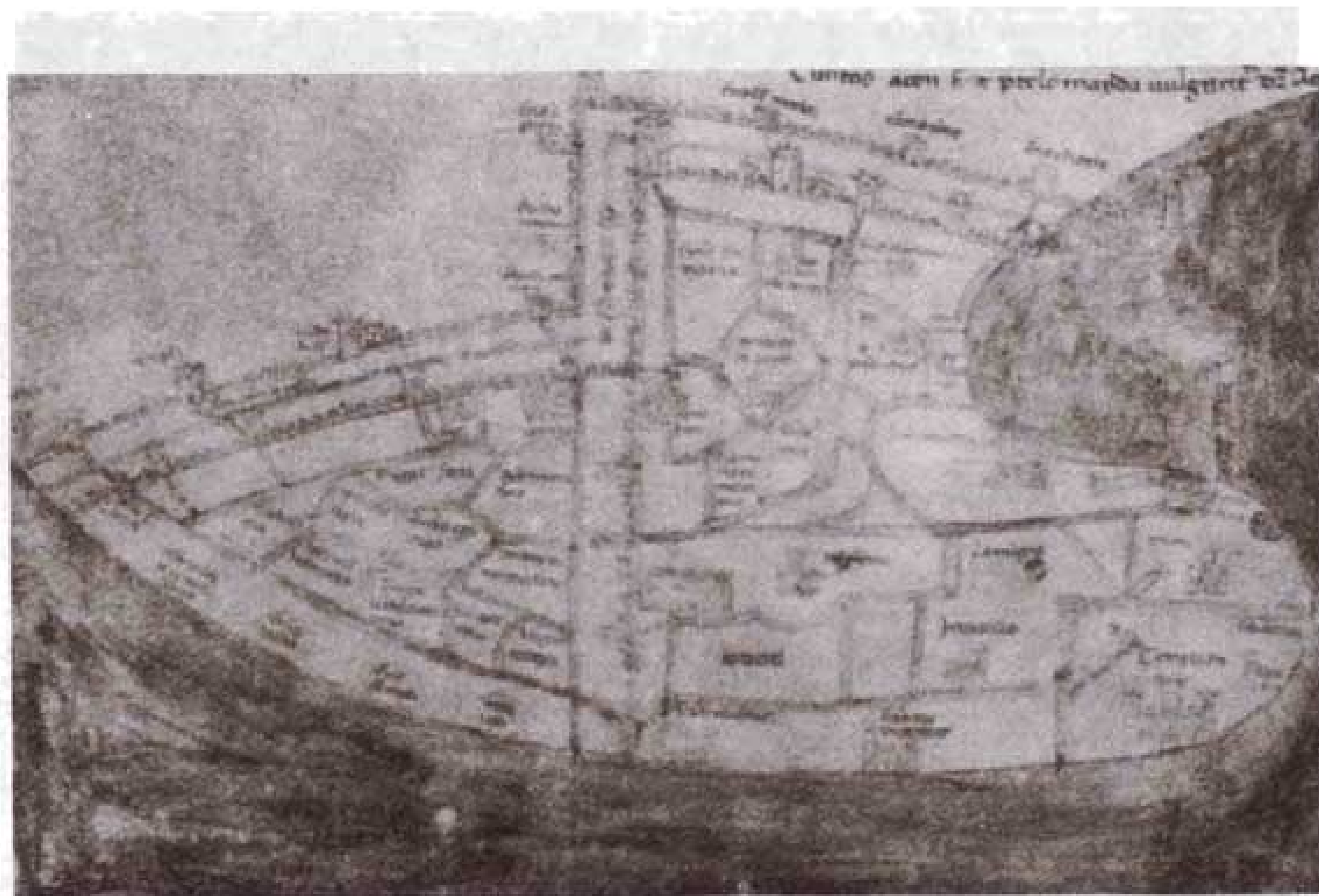


امپراطور فردریک بارب روس «ریش حنائی» و پسرانش : هانری ششم
پادشاه رومیان و فردریک دوک سوابیا



منظرهٔ صور، در سال ۱۸۳۹

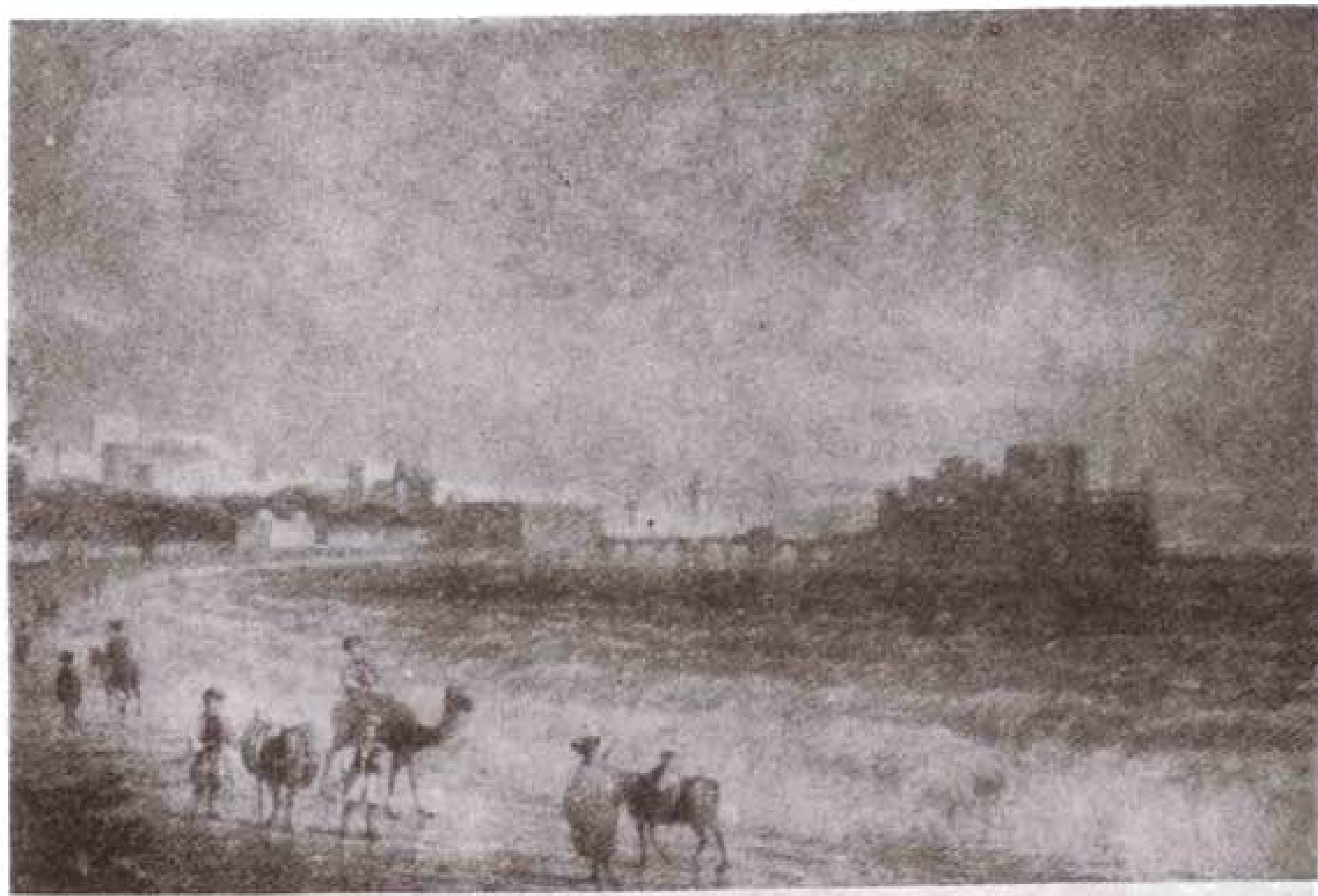
دماغهٔ شنی که شهر را به سرزمینی اصلی می‌پیوندد، در ازمنهٔ قرون وسطائی خیلی باریکتر بود.



طرح شهر عکا اثر مارینو سانودو

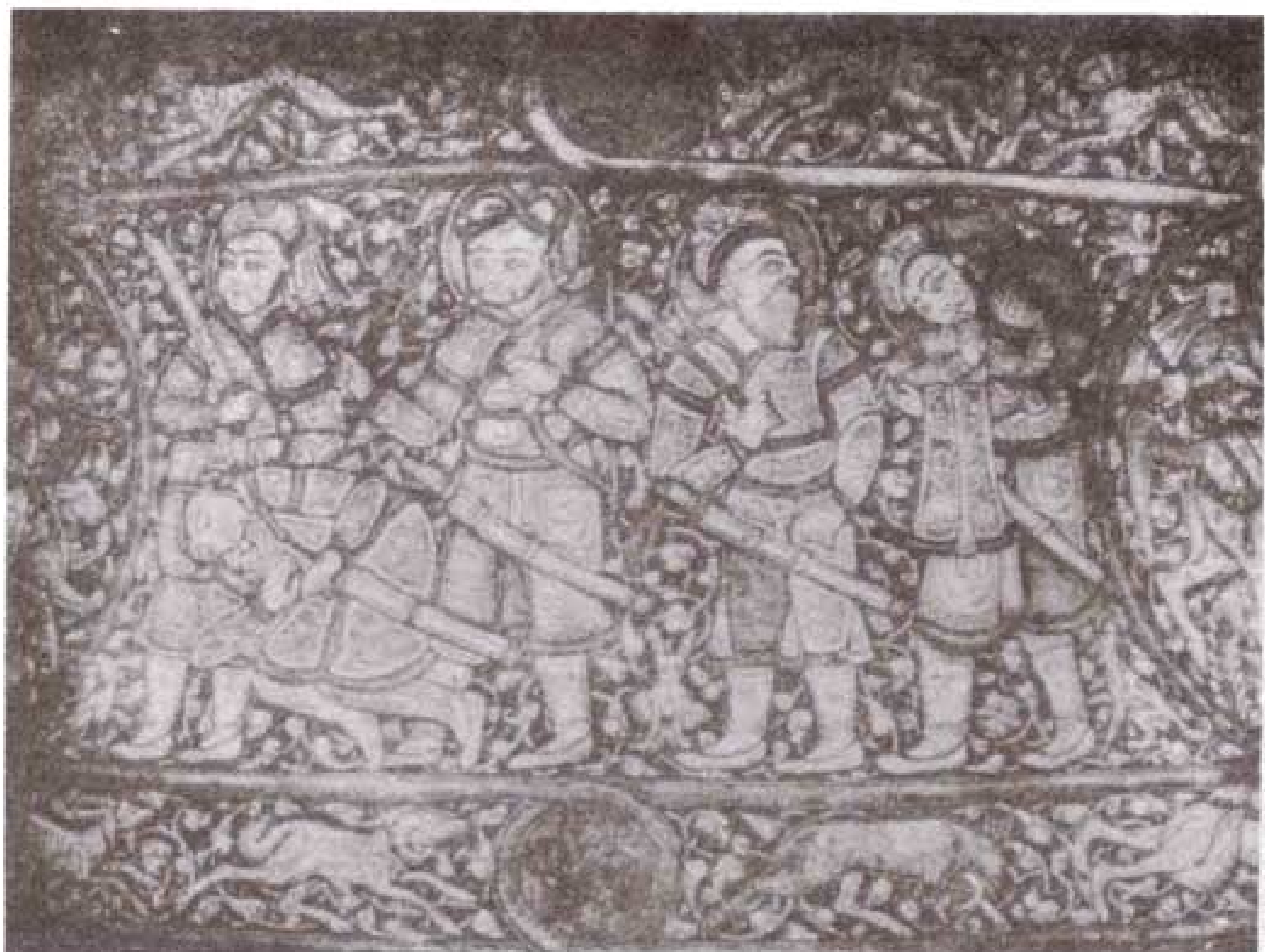


دژ «کرک» شوالیه‌ها



صیداء

قصر دریا در طرف راست و قصری که بوسیلهٔ سن لوئی تعمیر شده در سمت چپ تصویر دیده میشود .

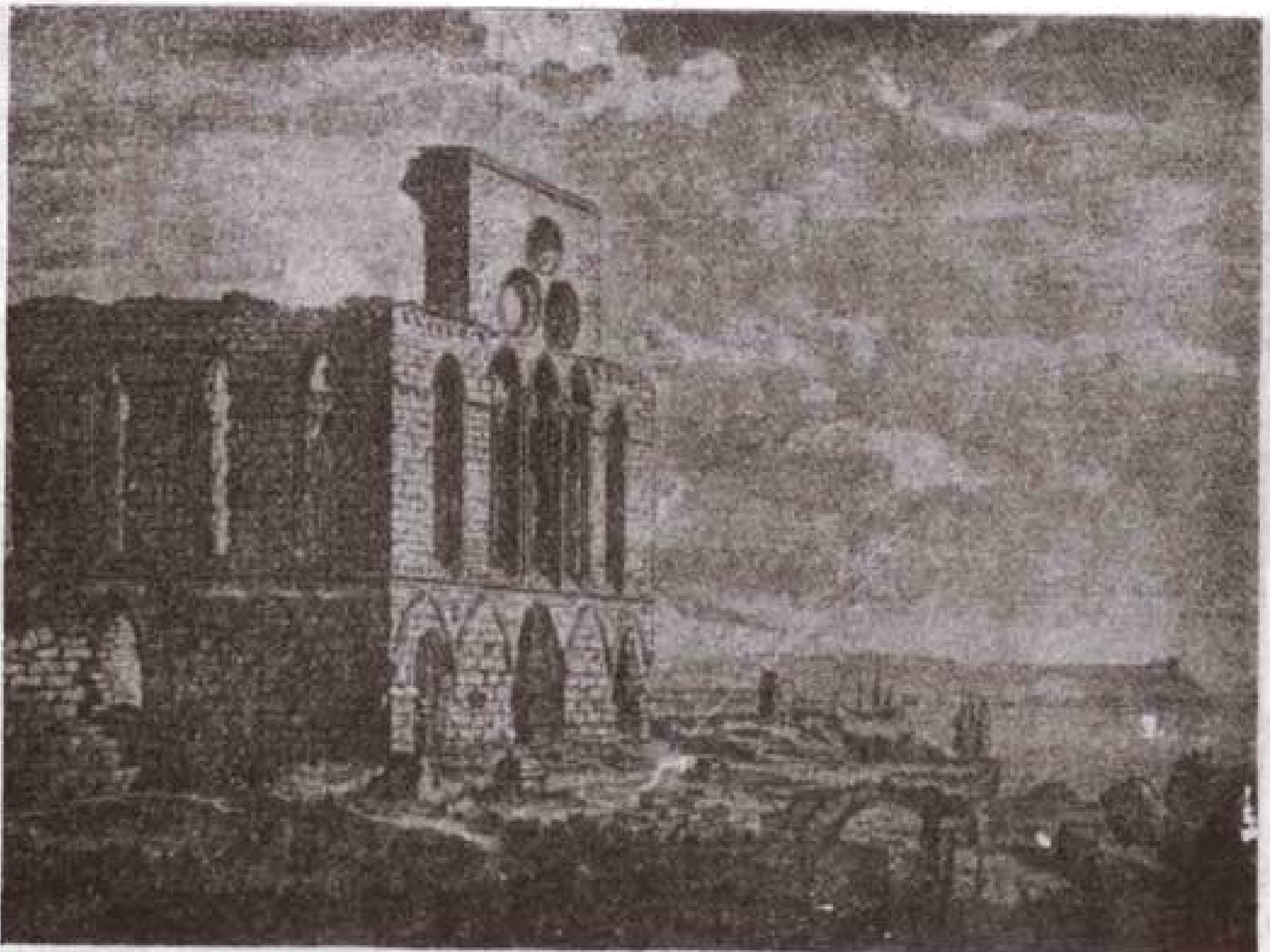


امراء مملوك در حدود اواخر قرن سیزدهم

حکاکی برفلز، قسمتی از «ظرف آب مقدس سن لوئی». تصویردوم ازچپ احتمالاً «امیرسالار» است که درسال ۱۲۹۹ میلادی نائب‌السلطنهٔ مصربود. لباسهای امراء، دقیقاً بوسیلهٔ «سلطان قلاوون» دستور داده‌شده‌است.



حضرت مریم و کودکش «عیسی» درحال جلوس برتخت
نقل از کتاب زبور «کوین ملیسند» نمایشگر کارهنری لاتین



کلیسای «سنت آندرو» در عکا ـ سال ۱۶۸۱



تجلی

نقل از کتاب زبور «کوین ملیسند»



ہولاکو خان



نمای قسطنطنیه از ساحل آسیائی

دریای مرمره در طرف راست ، بوسفور در سمت چپ و « گولدن هورن» در وسط.
در دورنما دیوارهای حصار شهر را می‌توان دید که از مرمره تا گولدن هورن امتداد یافته‌اند.



جای سرود خوانان کلیسای مزار مقدس در سال ۱۶۸۱
این تصویر یکی ازتصاویر قلیلی است که کلیسا را قبل ازآتش سوزی سال ۱۸۰۸ نشان میدهد.



اغوا یا وسوسه

نقل از کتاب زبور « کوین ملیسند »



لوحهٔ کاشیکاری مسیح در گلوری

ازطاق پرستشگاه کالواری لاتین. ظاهراً کاشیکاری بوسیلهٔ هنرمندان بیزانس که در استخدام کارفرمایان لاتین بوده‌اند بعمل آمده است.

کتاب پنجم

واپسین گفتار

فصل اول

آخرین مجاهدان

«و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد، لیکن ایامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد».

دانیال نبی، باب یازدهم

با سقوط عکا و بیرون افتادن فرنگان از شام، سخن جهاد از دایرهٔ سیاست روز رفته رفته خارج گشت. پس از پیروزی صلاح الدین در یک قرن پیش، چندین قلعهٔ عظیم مانند صور و طرابلس و انطاکیه هنوز در چنگ عیسویان بود، و یک لشکر مسیحی می‌توانست برای عملیات خویش آنها را پایگاه کند. ولی حال، این پایگاه‌ها همه از کف رفته بود و از جزیرهٔ خرد و بی‌آب ارواد نیز طرفی نمی‌شد بست. لازم بود که از آن سوی دریا، یعنی جزیرهٔ قبرس لشکر انگیزند و هم از آن دیار خواربار آن را تأمین کنند. یگانه دولت مسیحی که مانده بود، کشور ارمنستان در کیلیکیه بود. لیکن مسافرت از کیلیکیه به شام دشوار بود و برارامنه نیز اعتمادی نبود. همانطور که سقوط اورشلیم در سال ۱۱۸۷ چون ضربتی مدهش عالم مسیحی را تکان داد، زوال دولت عکا نیز ایشان را مبهوت کرد. باوجوداین، در سال ۱۲۹۱ هر کسی می‌دانست که آفتاب دولت صلیبی برلب بام رسیده است. خبر

زوال این دولت خشم و اندوه بسیار برانگیخت ، ولی خلاف انتظار نبود. اروپای باختری اسیر مسائل خود بود ، و از آن همه غیرت و شورکه زمامداران وشاهان بزرگ را در روزگار سومین مجاهدان به‌سوی خاورکشانید ، اثری دیده نمی‌شد. به‌راه انداختن لشکری از عوام مانند روزگار نخستین مجاهدان از این‌هم دشوارتر بود. خلق باختر به نعمات و آسایش‌های جدید رسیده بودند و دیگرگوششان بدهکار سخنان تبلیغ‌آمیز نبود تا مانند پدران ساده‌لوح خویش صلای‌غیب‌گویانهٔ مردی چون پطر زاهد را باخلوص نیت جواب دهند. وعدهٔ پاداش‌های بیحساب نیز کارگر نمی‌افتاد. استفاده ازجهاد مقدس برای مصلحت‌های سیاسی‌دیدهٔ مردم را بازکرده بود. وانگهی ، حال‌که از امپراطوری بیزنطه سایه‌ای لرزان بیش‌نمانده بود ، امکان یک‌لشکرکشی عظیم خود از میان رفته بود . مرگ دولت صلیبی خبری بود غم‌انگیز ، اما واکنشی‌که باید برنینگیخت.

فقط پاپ نیکلای چهارم بودکه به‌غمخواری ساده بسنده نکرد ، و خواست تا کاری‌کند. اما کسی‌نبودکه بتواند بدو روی آورد. ناکامی جنگ‌های سیسیل آبرویش را ریخته بود ، و شاهان زحمت قبول اشارت‌های وی را بیش خریدار نبودند . امپراطور غرب‌که قدرت مذهبیش را پاپ شکسته بود ، خود در خاک آلمان سخت مشغول بود ، و اگر از جابرمیخاست جز به‌عزم لشکرکشی به ایطالیا نبود. فیلیپ چهارم ، شاه فرانسه، مردی‌کافی و سخت‌کوش بود ، اما چون از جنگ سیسیل فراغت یافت ، تمام همّ خویش را مصروف استحکام مبانی سلطنت کرد. ادوارد ، شاه انگلستان از مسائل اسکاتلند یک‌دم نمی‌آسود . وانگهی ، میان دو دولت انگلستان و فرانسه بازار رقابت هرروز گرمتر می‌شد ، و به‌زودی به‌آغاز جنگ‌های صدساله انجامید . پادشاهی‌که صاحب پرقدرت‌ترین نیروی دریائی برسینهٔ مدیترانه بود ، یعنی جیمز دوم شاه آراگون، به‌اتفاق برادر خویش فردریک‌که مدعی تخت سیسیل بود با شارل دوم شاه ناپل مشتری دکان پاپ درحال نبرد بود. شارل در مقام حرف علاقمند بودکه در طریق جهاد قدمی پیش گذارد ، ولی اخراج آراگون‌ها را ازسیسیل مقدم می‌شمرد . امپراطور بیزنطه

نیز دفع تجاوز ترکان از یکسو، و نبرد با شاهان نوخاستهٔ بلغار و صربستان از سوی دیگر، برایش مجالی نگذاشته بود. وانگهی، آنژوئیان ناپل اینک مدعی وراثت امپراطوران قسطنطنیه شده بودند و پاپ که از آنها حمایت می‌کرد نمی‌توانست به‌یاری یونانیان دل‌قوی گرداند. شهرهای سوداگر ایطالیا هم آنچنان سرگرم تطبیق وضع خویش باشرایط جدید بودند که نمی‌شد از آنها وعده‌ای خواست که ممکن بود مخل نقشه‌هاشان باشد. پادشاهان قبرس و ارمنستان بیش از هرکس دیگر آلودهٔ این مسأله بودند، زیراکه خاك ایشان درجبههٔ مقدم قرارداشت، و یک‌جهادجدید ناچار بود خاك یکی از آندو را پایگاه قرار دهد. اما ایندو نیز سخت دربند آن بودند که حتی المقدور از خشم سلطان بپرهیزند. شاه ارمنستان ناچار بود علاوه برمصریان با ترکان نیز کنار آید و حال آنکه شاه قبرس به مسألهٔ فراریان مبتلا بود. وانگهی، آرامش ایندوخاندان سلطنتی که باپیوندهای خانوادگی به‌هم وابستگی نزدیک داشتند، به‌زودی بانبردهای خانگی و خانوادگی درهم ریخته شد. ایلخان ایران چون سابق دوستدار نیرومند مسیحیان بود، ولی ناکامی ارغون‌خان در برانگیختن باختریان قبل ازسقوط عکا او را نومید کرده بود، و حال دیگر حاضر به هیچ اقدامی نبود. درسال ۱۲۹۵، لختی بعد از مرگ ارغون، غازان‌خان ایلخان جدید، اسلام را مذهب رسمی قلمرو خود اعلام کرد و هرگونه پیوند را از خاقان مغول در مشرق برید. غازان‌خان مسیحیان را دوست می‌داشت، چون خود پروردهٔ دست دسپینه‌خاتون‌همسر نامدار آباقا بود که در مشرق مورد ستایش دوست ودشمن بود. قبول دین جدید ازکینهٔ ایلخان درحق مصریان نکاست، ولی ازاین پس دیگرسفیرمغولان راه رم پیش‌نمی‌گرفت، و امید نبود که کشور ایران به‌صورت یک قدرت مسیحی درآید. این درست که برادر ژان‌مونت‌کوروینوئی[1] به‌نمایندگی پاپ در پکن اقامت داشت و از خاقان مهربسیار می‌دید، ولی خاقان به امور خاورنزدیک دیگرعنایتی نمی‌کرد[2].

۱ - Mont Corvino ۲ - «زندگی پاپ‌های آوینیون Vitae Paparum Avenionensium» تألیف بالوز (به کوشش ملات Mollat)، سوم، ص ۱۵۰؛ «جهاد در قرون وسطای لاتینی The Crusade in the Latin Middle Ages» عطیه، ص ۶-۳۴؛ «تاریخ قبرس»، هیل، دوم، ص ۱۹۳ به بعد؛ «تاریخ ادبی ایران» براون، سوم، ص ۴۰؛ برای ژان مونت کوروینوئی ← عطیه، همان اثر، ۵۲-۲۴۸.

فقط فرقه‌های نظامی می‌ماندند. غرض از ایجاد این فرقه‌ها، جانبازی در راه ارض قدس بود، و هنوز اینکار وظیفهٔ عمدهٔ اعضا به‌شمار می‌رفت. بعد از سقوط عکا، فرقهٔ سواران تیوتون مشرق را گذاشت و رو به املاك خویش در حوزهٔ بالتیک‌نهاد[1]، اما سواران معبد و میهمان‌نوازان در قبرس به ایجاد مراکز نوین دست‌زدند و از آنجا که انجام آن وظیفهٔ اساسی در این جزیره از عهده‌شان بیرون بود، ناچار در سیاست محل شروع به‌مداخله کردند. پاپ محتملا می‌توانست درصورت آنکه لشکری واقعاً به‌راه می‌افتاد، روی کمك این فرقه‌ها حساب نماید، زیرا موقوفات پهناور ایشان درسرتاسر اروپا حسادت خلق‌را برانگیخته بود، بدانسان که دور نبود خطری بارآرد؛ مگر آنکه ثابت می‌شد که این فرقه‌ها سزاوار این همه دارائی هستند. ولی دست تنها نه از سواران معبد کاری ساخته بود و نه از میهمان‌نوازان.

پاپ نیکلا نتوانسته بود بعد از سقوط طرابلس باختریان را برسر غیرت آورد و حال نیز، باوجود مصیبت عظیم‌تر عکا، غرب همچنان در خواب بود. از مشاوران پاپ نیز مددی برنخاست. شارل دوم شاه ناپل از این پیشنهاد که چند سال پیش مطرح شده بود حمایت می‌کرد که برای‌خاتمه دادن به رقابت‌های فرقه‌های نظامی باید همه‌شان را یکپارچه کرد. ولی او عقیده داشت که در حال حاضر در مشرق نمی‌توان به‌عملیات نظامی برخاست و به‌جای آن باید مصر و شام را محاصرهٔ اقتصادی کرد. این کار آسان بود و سلطان را زیان بسیار می‌زد، لیکن عملا انجام پذیرنبود[2]. زیرا که هیچ یك از بلاد سوداگر ایطالیا و پرووانس و آراگون تن به همکاری نمی‌دادند، چون روزبهی ایشان درگرو تجارت بامشرق زمین بود که قسمت عمدهٔ آن از خاك سلطان می‌گذشت. حقیقت آنکه اگر رشتهٔ این تجارت قطع می‌شد، این بلاد از عهدهٔ نگاهداری ناوگان‌های خود برنمی‌آمدند

---

۱ - مرکز سواران تیوتون به ونیز و از آنجا در سال ۱۳۰۹ به مارینبورک Marienburg در پروس انتقال یافت. برای احوال بعدی این فرقه ← فصل نوشتهٔ بازول Boswell در «تاریخ کمبریج قرون وسطی Cambridge Med. His.»، ج هفتم، ص ۲۴۸ به بعد.

۲ - عطیه، همان اثر، ص ۳۶ - ۳۵.

و مدیترانه جولانگاه مسلمین می‌گشت . راستی جای دریغ بود که مسیحیان عمدهٔ قیمت کالاهای خاور را با صدور اسلحه می‌پرداختند. ولی محروم کردن اروپا ازسود سرشار این فعالیت تجاری معلوم نیست که به‌زحمتش می‌ارزید . کلیسا بااین معاملهٔ شرم‌آور گاه مخالفت می‌کرد ، لیکن مصالح تجاری قدرتی بیش از کلیسا داشت. درسال ۱۲۹۱ پاپ نیکلای چهارم ، نومید از تلاش‌های خویش، دیده از جهان فروبست[1] .

هیچ یک از جانشینانش کامیاب‌تر نشدند. ولی باآنکه سربازی آمادهٔ جهاد دیده نمی‌شد ، این احساس که آبروی مسیحیان برخاك ریخته است ، موج‌نوینی از تبلیغات برانگیخت. اما این دفعه ارباب تبلیغ مانند گذشته ، واعظان سیار نبودند، بلکه نویسندگانی بودند که برای نشان‌دادن لزوم جهاد ، دست به نگارش کتاب و دفتر برآوردند ، و هرکدام به سلیقهٔ شخصی برای آن نقشه‌هائی کشیدند. درسال ۱۲۹۱ کشیشی از فرقهٔ فرانسیسکن به‌نام فیدنزیوی پادوائی[2] که پاپ او را بارها به‌مأموریت‌های سیاسی فرستاده بود و در مشرق‌زمین بسیار گردیده بود ، رساله‌ای منتشرکرد موسوم به «کتابی در بازگرفتن ارض‌قدس»[3] که به پاپ تقدیم شده‌بود. این کتاب مشتمل است بر تاریخی محققانه از ارض قدس ، همراه با توصیف نوع لشکری که می‌بایست به‌بازپس گرفتن آن قیام نماید ، و نیز شرحی از مسیرهای مختلفی که این لشکر می‌توانست پیش بگیرد . کتاب او مستدل و سرشار از نکات بدیع بود . ولی او سپاه را موجود انگاشته و انتخاب نهائی مسیر را بر عهدهٔ فرماندهٔ آن گذاشته بود[4]. سال بعد، یعنی سال ۱۲۹۲، مردی موسوم به تادیوس از اهالی ناپل شرح سقوط عکا را منتشرکرد. کتاب او داستانیست شیوا ، ولی آکنده از اتهامات بی‌دریغ ترس و نامردی درحق‌هرکس که در آن شهر بوده‌است. لحن بی‌پروای تادیوس آگاهانه بود ، زیرا که او برآن بود تا بدین وسیله باختریان

۱ ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۴۰. ۲ - Fidezio of Padua ۳ - Liberde Recuperation Terre Sancte

۴ ـ عطیه ، همان اثر، ۳۶ - ۴۳ ؛ فیدنزیو (به‌کوشش گلوبویچ Golubovitch) در «کتابشناسی و تراجم احوال ارض قدس Biblioteca Bio-Bibliografica della Terra Sancta» ، دوم، ص ۹ به بعد چاپ شده است .

را برسر غیرت‌آورد. تادیوس در پایان کتاب خویش از پاپ و زمامداران و تمام مؤمنان خواسته بود تا ارض قدس را که میراث مسیحیان بود، وارهانند[1].

مبلّغ بعدی گالوانوی لوانتی[2] ژنوائی بود که طبیب دربار پاپ بود. گالوانو بدون‌شک از کتاب تادیوس متأثر شده بود. کتاب این مرد که در سال ۱۲۹۴ انتشار یافت و به‌فیلیپ چهارم شاه فرانسه تقدیم شده بود، معجونی بود از نصایح عارفانه و تمثیلاتی از بازی شطرنج که در مقام عمل برآن مفهومی مترتب نبود[3]. سرآمد همهٔ تبلیغ‌گران خطیب‌بزرگ اسپانیائی ریموندلل[4] بود که در سال ۱۲۳۲ در میورقه زاده شد، و در سال ۱۳۱۵ در بجایه واقع در شمال افریقا سنگسارش کردند. وی بیشتر به‌عنوان یک عارف شهره است، وحال آنکه در مقام عمل یک سیاستمدار نیز بود. ریموند در ممالک مسلمان بسیار گردیده بود و عربی را نیکو می‌دانست. ریموند در حدود سال ۱۲۹۵ در زمینهٔ عملیاتی که لازم‌بود علیه عالم اسلام صورت پذیرد، شرحی به‌حضور پاپ تقدیم کرد و در سال ۱۳۰۵ در کتاب «پایان‌نامه»[5] عقاید خویشتن را توضیح داد، و برنامه‌ای انجام پذیر پیشنهاد کرد. به عقیدهٔ او لازم بود، به وسیلهٔ خطیبان دانا عیسویان بدعت‌گذار و مسلمین را حتی‌المقدور سوی خود کشند؛ اما درعین‌حال، اعزام لشکر مسلح را نیز لازم می‌شمرد. در رأس این لشکر یک شاه، یعنی شاهی جنگجو قرار باید می‌گرفت، زیر فرمان او تمام فرقه‌های نظامی به‌صورت یک‌واحد کل درمی‌آمدند و استخوان‌بندی لشکر از آنها شکل می‌پذیرفت. او پیشنهاد کرد که مجاهدان نخست مسلمانان را از خاك اسپانیا بیرون بریزند و آنگاه پا به افریقا گذارند ودر امتداد ساحل به سوی تونس و از آنجا به‌خاك مصر پیش برانند. ولی بعد، لشکرکشی دریائی را نیز لازم شمرد و گفت که باید دوجزیرهٔ مالت و رودس را با آن لنگرگاه‌های عالی که داشتند، تسخیر و پایگاه کرد. چنین می‌نماید که

۱ - عطیه، همان اثر، ۳۴-۳۱؛ «تاریخ ویرانی عکا»، به‌کوشش ریانت منتشر شده‌است. ۲ - Galvano of Levant

۳ - عطیه، همان اثر، ۷۲-۷۱. ۴ - Lull ۵ - Liber de Fine

لختی بعد اظهار عقیده نمود که نیروی زمینی باید قسطنطنیه را فروگیرد و ازطریق آناطولی شروع به‌پیشروی کند. کتاب او سرشار است از راهنمائی‌های مفید در باب سازمان نیروی زمینی و دریائی و طرز تأمین خواربار و سازوبرگ نبرد و نیز نحوهٔ تعلیم خطیبانی که لازم بود باسپاه هماهنگ گردند. این کتاب دراز و جابه‌جا دارای مطالب ضدونقیض است. بااین همه کار نویسنده‌ایست بسیار هوشیار و جهان‌دیده، که درعیسویان خاوری باوضعی ناخوشایند به‌چشم کینه می‌نگرد[۱].

آنگاه که ریموند دست به‌قلم برد، ظاهراً چنین می‌نمود که جهادی در شرف تکوین است. فیلیپ شاه فرانسه، علاقهٔ خود را به انگیختن لشکر ابراز کرده بود و در پاریس و دربار پاپ برای رهبری این جهاد رای زنان به طرح نقشه و مطالعهٔ آن نشستند. انگیزهٔ واقعی فیلیپ که یافتن دستاویزی پسندیده برای سرکیسه کردن کلیسا بود، هنوز برکسی معلوم نبود. فیلیپ اخیراً از نزاع با پاپ بونیفاس هشتم که تازه پی‌برده بود که باهمان سلاح کهنه که هوهنشتاوفنی‌ها را از میدان به‌درکرد، نمی‌توان به مبارزه با زمامداران تازهٔ باختر برخاست، پیروز برآمده بود. پاپ کلمنت پنجم که به‌سال ۱۳۰۵ انتخاب شد، از مردم فرانسه بود. وی‌در اوینیون واقع در مرز شاه فرانسه مقرگرفت واز بزرگداشت اویک لحظه غفلت نکرد. پاپ برای خویش و راهنمائی شاه شتابان به‌گردآوری یادداشت وگزارش پرداخت[۲].

جالب‌ترین این گزارش‌ها فقط برای فیلیپ نوشته شده بود. یک تن از حقوقدانان فرانسه به نام پطر دوبوا[۳] دفتری تقدیم شاه کرد که یک نیم آن می‌بایست نزد زمامداران اروپا فرستاده شود. پطر زمامداران را گفته بود تا تحت لوای شاه فرانسه به نهضت صلیب درپیوندند، و برای تعیین مسیر لشکر و طرق تأمین هزینهٔ آن راه‌هائی نشان داده بود. به علاوه لازم دانسته بود که سواران معبد را بمالند و اموالشان را مصادره کنند و از روحانیان مالیات بر ارث بگیرند.

---

۱ - عطیه، همان اثر، ص ۹۴-۷۴. بحثی مفصل درباب حیات وآثار ریموند لل و ارتباط آن با صلیبیان.

۲ - عطیه، همان اثر، ۴۸.

۳ - Peter Dubois

ضمناً در باب لزوم آزادی ازدواج کشیشان و تبدیل دیرها به مدارس دخترانه پیشنهادهائی کلی کرده بود . نیمهٔ دوم کتاب او حاوی نصایح خصوصی به شاه فرانسه بود بدین قرار که چسان می‌تواند با اعمال نفوذ در کاردینال‌ها کلیسا را درضبط خویش آرد ، و در مشرق زمین امپراطوری دیگری تحت فرمان یکی از پسران خود پی‌افکند [۱] . اندکی بعد ، در سال ۱۳۱۰ ، برترین مشاور سیاسی فیلیپ ، یعنی ویلیام نوگارت[۲] یادداشتی در زمینهٔ جهاد نزد پاپ فرستاد که در آن از نظر نظامی چندان سخن نرفته بود ، و تأکید بیشتر بر مسائل مادی بود . بر کلیسا بود تا کلیهٔ مخارج جهاد را تقبل کند . ولی باز سرکوبی سواران معبد سرلوحهٔ برنامه قرارگرفته بود[۳] . در همین ایام پاپ نیز از اینجا و آنجا اطلاعات گرد می‌آورد . از هتوم یا هیتون کوریکوسی[۴] شاهزادهٔ ارمنی که رخت به‌فرانسه کشیده ، و به صومعه‌داری دیر پرمونستران[۵] در حوالی پوآتیه رسیده بود ، خواسته شد تا نظرات خویش را ابراز نماید . کتاب او به نام «گلچینی از تواریخ مشرق»[۶] در سال ۱۳۰۷ منتشر گشت ، و در دم فروش بسیار کرد . این کتاب وصفی مختصر از تاریخ مدیترانهٔ شرقی با بحثی بسیار دقیق از احوال امپراطوری ممالیک هتوم (حاتم) طرفدار لشکر کشی دریائی دو جانبه بود، و می‌گفت که باید در قبرس و ارمنستان پایگاه کرد ، و همکاری ارامنه و یاری صمیمانهٔ مغولان را جلب نمود[۷] . لختی بعد ویلیام آدم ، مرد سیاسی درگاه پاپ هم ، که در مشرق‌زمین بسیار گردیده و تا هندوستان رفته بود ، عقایدی همانند ابراز کرد . ویلیام معتقد بود که مسیحیان باید ناوگانی هم در اقیانوس هند نگاهدارند و تجارت دریائی مصر را قطع کنند. همچنین معتقد بود که لاتین‌ها باید قسطنطنیه را بار دیگر تصرف کنند [۸]، ویلیام دوران[۹] اسقف ماند [۱۰] در سال ۱۳۱۲ رساله‌ای به نزد

---

۱ - عطیه، همان اثر ،ص ۵۲ - ۴۸ . هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ۲۳۹ .
۲ - Nogaret
۳ - عطیه ، همان اثر ، ص ۵۵-۵۳ .
۴ - Hayton of Corycus
۵ - Praemonstrant
۶ - «Flos Historiarum Terre Orientis»
۷ - کتاب هیتون (هتوم) در « منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی، مآخذ ارمنی»، ج دوم منتشر گردیده است. ← عطیه، همان اثر، ص ۶۴-۶۲ .
۸ - عطیه ، همان اثر ، ص ۶۴-۷. کتاب آدم به صورت یک ضمیمه، همراه با کتاب هیتون در مجموعهٔ «منتخب» چاپ شده است .
۹ - Durant
۱۰ - Mende

پاپ فرستاد که در آن لشکر کشی بحری سفارش شده بود ، و دربارهٔ نحوهٔ ترکیب لشکر و به خصوص وضع روحی آن تأکید بسیار شده بود [۱] . دریا سالار پیر ژنوا یعنی بنیتو زکریا که روزگاری شحنهٔ ژنوائیان در طرابلس بود ، نیز نظرات‌خویش را درباب نیروی دریائی مورد نیاز تحریر کرد[۲] .

از زمامدارانی که قرار بود در کار جهاد نقش رهبری به عهده گیرند ، پیشنهادهائی کارسازتر رسید . درسال ۱۳۰۷ ، پیشوایان دو فرقهٔ میهمان نوازان و سواران معبد در اوینیون بودند ، و پاپ کلمنت از آنها خواست تا عقاید خود را روی کاغذ آورند . جیمز اهل مولی پیشوای پاسداران در دم گزارشی تسلیم کرد . جیمز معتقد بود که نخست باید با ده سفینهٔ بزرگ پهنهٔ مدیترانه را از وجود دشمن پیراست و آنگاه لشکری مرکب از لااقل ده تا پانزده هزار سوار و چهل تا پنجاه هزار پیاده برانگیخت . تأمین اینهمه سرباز برای شاهان باختر کار دشواری نبود . بر جمهوری‌های ایطالیا بود که وسایل انتقال لشکر را تأمین کنند . جیمز با پیاده شدن در کیلیکیه مخالف بود و می‌گفت که لشکر را باید در قبرس گرد کرد و سپس در سواحل شام از آب بر آورد [۳] . چهارسال بعد ، به هنگام شورای وین، فولك ویّاری[٤]، پیشوای میهمان نوازان، نزد سلطان فیلیپ نامه فرستاد و تدارکات فرقهٔ خویش را برای جهاد و آنچه را که بعداً از آن ساخته بود ، به اطلاع او رسانید [۵] . در همین هنگام ، هانری دوم شاه قبرس نیز نظر خود را به شورا اطلاع داد . هانری خواهان محاصرهٔ اقتصادی ممالیك بود ، و به دلایل آشکار به جمهوری‌های ایطالیا اعتماد نداشت و می‌گفت که مجاهدان، برای قطع دریا ، نباید به همکاری ایشان دل خوش کنند . وی طرفدار حمله به خاك مصر بود، زیرا که آنرا آسیب پذیرترین قسمت در قلمرو سلطان می‌شمرد[٦] .

بعد از آن همه گزارش و آن همه شور و التهاب این حقیقت که بالاخره

---

۱ - عطیه ، همان اثر ، ۷۱-۶۷ .   ۲ - عطیه ، همان اثر ، ص ۶۱ - ۶۰ . ← ماس لاتری «اسناد» ، دوم ، ص ۱۲۹ .   ۳ - بالوز ، دوم ، ص ۱٤۵ به بعد .   ٤ - Fulk of Villaret

۵ - «فرانسه در مشرق La France en Orient » تألیف دلاویل لرو، دوم، ص ۶-۳ .   ۶ - «اسناد» ماس لاتری ، دوم ، ص ۱۲۵ - ۱۱۸. عطیه ، همان اثر ، ص ۶۰-۵۸.

لشکری گرد نیامد ، همه کس را نومید و متعجب کرد ، مگر شاه فیلیپ را که برای سرو کیسه کردن کلیسا دستاویز خوبی یافته بود . دیری بر نیامد که شاه با حمله بر سازمانی عظیم که یاری آن در کار جهاد ارزش گران داشت ، نیت باطنی خود را آشکار کرد [۱].

زوال دولت صلیبیان در شرق بنیاد فرقه‌های نظامی را متزلزل کرد . شوالیه‌های تیوتون با تمرکز فعالیت خویش در حوزهٔ بالتیک گره از کار بسته گشادند ، ولی میهمان‌نوازان و سواران معبد در خاك قبرس خویشتن را محدود و بیقدر یافتند . میهمان نوازان بصیرتی بیش از پاسداران معبد، نشان دادند و به جستجوی خانه‌ای جدید برخاستند . در سال ۱۳۰۶ یک دریازن ژنوائی به نام وینیولودی وینیولی[۲] که جزائر کوس[۳] و لروس [۴] را از آندرونیکوس امپراطور بیزنطه اجاره کرده بود ، به قبرس آمد و به فولک ویاری پیشوای میهمان نوازان پیشنهاد کرد که به اتفاق کلیهٔ مجمع‌الجزایر دودکانز [۵] را تسخیر و میان خود تقسیم کنند . او خود یک ثلث بیشتر نمی‌خواست . آنگاه که فولک به رم رفته بود تا نظر موافق پاپ را بدین نقشه جلب کند ، یک واحد دریائی میهمان‌نوازان به یاری چند سفینهٔ ژنوائی در رودس پهلو گرفت ، و تصرف جزیره را آرام آرام آغاز نهاد. پادگان یونانی جزیره، مردانه به‌مقاومت درایستاد ، واگرخیانت نشده بود قلعهٔ بزرگ فیلرمو[۶] در ماه نوامبر ۱۳۰۶ تسلیم نمی‌گشت . شهر رودس خود تا دوسال دیگر مردانه پا فشرد ، سرانجام ، در تابستان سال ۱۳۰۸ ،سفینه‌ای حامل قوای امدادی که از قسطنطنیه عازم رودس بود ، توسط توفان به سوی قبرس رانده شد و در آنجا یک تن از شوالیه‌های جزیره به نام فیلیپ زرد آنرا تسخیر کرد ، و با کلیهٔ سرنشینان به حضور دشمنان آورد . فرمانده که از مردم رودس بود ، از بیم جان برای تسلیم به مذاکره نشست و شهر در پانزدهم اوت دروازه‌های خود را بر متجاوزان گشود . میهمان‌نوازان در دم در سرتاسر جزیره

---

۱ - عطیه ، همان اثر، ص ۵۲ و ۷۳ .
۲ - Vignolo dei Vignoli
۳ - Cos
۴ - Leros
۵ - Dodecanese
۶ - Philermo

مراکز تازهٔ خود را بنا کردند ، و این شهر را با آن بندرگاه عالی که داشت ، به صورت نیرومندترین قلعهٔ مدیترانه شرقی در آوردند . این کامیابی که به زیان یونانیان عیسوی کیش حاصل آمده بود ، در سر تاسر غرب به عنوان یک پیروزی عظیم مجاهدان شادی برانگیخت و در حقیقت میهمان نوازان را توانی دگر بخشید و وسیله‌ای در اختیارشان گذارد تا وظیفهٔ دیرین را همچنان دنبال کنند ؛ و حال آنکه در سر نوشت اهالی شوربخت رودس بود که تا شش قرن دیگر به انتظار روز آزادی دقیقه شماری کنند [1] .

از پاسداران تهوری کمتر به ظهور رسید ، و هم بدان سبب شوربختی ایشان بیشتر بود. پاسداران همیشه بیشتر از میهمان‌نوازان تخم دشمنی کاشته بودند ، چرا که ثروتمندتر بودند و سالها بود که در خاك مشرق سررشتهٔ صرافی و بانکداری بر دست ایشان قرار داشت ، و صرافی شغلی است که محبت نمی‌آفریند. همه می‌دانستند که مشی سیاسی این فرقه همواره بر اصول خودخواهی وفراغت از هرگونه قید بوده است . این درست که سوارانش در دشت نبرد از بذل جان دریغ نکرده بودند ، ولی در هر حال ، فعالیت‌های مالیشان خواهی نخواهی ایشان را با مسلمین نزدیک ساخته بود ، و بسیاری‌شان دوست مسلمان داشتند و به مذهب اسلام و احوال آن علاقمند بودند . شهرت داشت که اعضای این فرقه در پناه دیوارهای بلند خویش ، حکمتی‌باطنی مطالعه می کنند و در اجرای مراسمی می‌کوشند که رنگ کفر دارد . گفته می‌شد که در مراسم قبول عضو جدید از آنها کارهائی سر می‌زند که هم کفر آمیز بود وهم زشت؛ از وجود جشن‌های عیاشی و انجام اعمال غیرطبیعی ناشایست سخن بر زبان‌ها بود . این اتهامات رانمی‌توان، به‌عنوان شایعاتی پرداختهٔ دشمنان یکسره رد کرد، زیرا محتملا آنقدر ازحقیقت مایه داشت که به اتکای آن می‌شد فرقه را به شدیدترین صورتی مورد حمله قرار داد [2] .

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۳-۲۲-۹ ۳۱ ؛ «فرقهٔ میهمان نوازان در ارض قدس»، دلاویل‌لرو ، ص ۹-۲۷۳ ؛ امادی ص ۹-۲۰۴.

۲ - مارتین در «محاکمهٔ سواران معبد The Trial of the Templars » ، ص ۲۴-۱۸ و ۰-۴۶ در بد نامی سواران بحثی مستدل کرده است . افتضاح محاکمهٔ ظالمانهٔ آنان موجب گردیده است که تاریخ نگاران آنها را یکسره بی‌گناه قلمداد کنند، و حال آنکه پر واضح است که بدگمانی مردم در←

در سال ۱۳۰٦ ، آنگاه که جیمز اهل مولی نزد پاپ رفته بود تا با او در باب جهاد مذاکره نماید ، شنید که به فرقهٔ وی نسبت‌های بد می‌دهند و تقاضا کرد تا در این باب تحقیقی آشکار به عمل آید . پاپ دو دل بود ، زیرا می‌دانست که شاه فیلیپ تصمیم به سرکوبی فرقه گرفته است و جرأت مخالفت با او را نداشت . در اکتبر سال ۱۳۰۷ ، فیلیپ ناگاه تمام اعضای مقیم فرانسهٔ این فرقه را بازداشت کرد ، و براساس اتهام کفری که توسط دو شوالیهٔ بدنام و اخراجی فرقه بدان وارد شده بود ، آنها را به محاکمه کشید . متهمین زیر شکنجه زبان به اعتراف گشادند . با آنکه تنی چند همهٔ اتهامات را انکار نمودند ، اکثریت هر اعترافی را که از آنها خواسته شد ، با چهرهٔ گشاده بر زبان راندند . بهار بعد ، به درخواست فیلیپ ، پاپ نزد تمام زمامدارانی که در قلمرو ایشان این فرقه ملکی داشت پیغام فرستاد که کلیهٔ اموال این فرقه را ضبط کنند ، و اعضا را باز داشت نمایند و به محاکمه کشند . شاهان اروپا ، پس از لختی تردید ، همه تن دردادند مگر دنیس پرتغالی که دامان خویشتن را بدین کار آلوده نکرد . همه جا اموال پاسداران را گرفتند و اعضا را به دادگاه کشیدند . همیشه از شکنجه استفاده نشد، ولی بازپرسی‌ها همه یکنواخت بود . متهمین می‌دانستند که از اعتراف چاره نیست، و بسیاری ناگزیر چنین کردند [۱] .

همکاری دولت قبرس به خصوص برای پاپ حائز اهمیت بود، زیرا که مراکز این فرقه در آن جزیره قرار داشت . ولی فرمانروای کنونی قبرس آمالریک برادر شاه هانری بود که با مساعدت پاسداران معبد توانسته بود چند صباحی قدرت را از چنگ برادر بیرون کشد. هیتون صومعه دار، در مه ۱۳۰۸، از اوینیون فراز آمد و از پاپ نامه‌ای آورد مبنی برین فرمان که تمام سواران معبد را باید

← مورد عادات ناپسند ایشان کاملا بی‌اساس نبوده است. مدارك و منابع مربوطه در «پروندهٔ ماجرای سواران معبد Le Dossier de l'Affaire des Templiers»، گردآوری لیزران Lizerand به‌چاپ رسیده است. آخرین مورخ آنان مل ملوین Mlle Melvin در باب آنها خیلی غلو کرده است (« زندگانی سواران معبد La Vie des Templiers» ، ص ۲٤٦ به بعد) .

۱ - مارتین، همان اثر ، ۲۸-٤٦. ملوین، همان اثر ، ۵۷-۲٤۹.

بازداشت کرد ؛ چه معلوم گردیده بود درین قوم بارقهٔ ایمانی نیست . آمالریک امروز و فردا کرد، چندانکه سواران معبد فرصت یافتند ، تحت فرمان آیمهٔ ازلیه‌ای [۱] مارشال فرقه آمادهٔ دفاع شوند . اما بعد از کمی زور آزمائی ، در اول ماه ژوئن تسلیم شدند . خزانهٔ فرقه را به جز بخش بزرگی از آن که چنان پنهان شده بود که هرگز بازیافته نشد، از لیماسول به‌خانهٔ آمالریک در نیکوزیا بردند و شوالیه‌ها را تحت نظر، نخست در خیروخیتیا [۲] و یورماسویا [۳] و سپس در لفکارا [۴] بازداشت کردند و سه سال همینجا نگاهداشتند ، تا سرانجام در ماه مه ۱۳۱۰ ، بعد از آنکه هانری دوم باز به قدرت رسید ، بر اثر فشار زیاد پاپ محاکمه‌شان کردند . در فرانسه بسیاری از اعضای فرقه را زنده در آتش افکنده بودند . در سرتاسر اروپا سواران معبد همه به زندان افتاده ، یا همه چیز خود را باخته بودند . شاه هانری از این سواران که چند سال پیش بدو خیانت ورزیده بودند مهری به دل نداشت با اینهمه آنها را عادلانه محاکمه کرد . هفتادوشش تن از ایشان متهم بودند . همه اتهامات را انکار کردند و گواهان نامدار بر بیگناهی ایشان شهادت دادند، و یکی از شاهدان مخالف گفت که بعد از دریافت‌گزارش پاپ مبنی بر جنایات ایشان ، دل در حق ایشان بد کرده بوده است . سواران همه تبرئه شدند . چون خبر برائت آنها به اوینیون رسید ، پاپ برآشفت و با لحنی خشمگین هانری را دستور داد تا محاکمه را تجدید نماید وخود نماینده‌ای فرستاد به‌نام دمینیک پالسترینائی [۵] تا بر اجرای عدالت نظارت‌کند . نتیجهٔ محاکمهٔ مجدد که در سال ۱۳۱۱ انجام یافت ، ثبت نشده است . پاپ دومینیک را فرمان داده بود که اگر از خطر برائت مجدد بو برد ، با دستیاری روحانیان دو فرقهٔ دومینیکن و فرانسیسکن، کاری کند که آنها را در شکنجه گذارند . پطر اسقف رودز و نمایندهٔ پاپ در مشرق زمین برای تکمیل کارهای دومینیک به قبرس اعزام شد . مینماید که شاه رأی خود را باز نگفت و متهمان را همچنان در زندان نگاهداشت و تا سال

۱ - Aymé of Oselier ۲ - Khirokhitia ۳ - Yourmasoyia ۴ - Lefkara
۵ - Dominic of Palestrina

۱۳۱۳ که پطر رودزی دربرابر جمع اسقفان و روحانیان سرشناس قبرس فتوای مورخ دوازدهم مارس ۱۳۱۲ پاپ را دائر بر سرکوبی تمام فرقه و تحویل اموال ایشان به میهمان نوازان بعد از کسر هزینهٔ محاکمات گوناگون بر خواند ، متهمان همچنان در زندان بودند . شاهان اروپا از این رهگذر پولی کلان به جیب زدند و به میهمان نوازان ، سوای اموال غیر منقول ، چیزی نرسید . در قبرس ، سرهنگان فرقه دیگر هیچگاه روی آزادی ندیدند . با اینهمه ، بخت آنها از بخت پیشوا بس بلندتر بود ، زیرا این مرد را بعد از سالها تحمل زندان و شکنجه و اعترافات و انکارهای مکرر ، در مارس سال ۱۳۱۴ در شهر پاریس زنده در آتش انداختند [۱] .

انحلال فرقهٔ سواران معبد و مهاجرت میهمان نوازان به جزیرهٔ رودس ، دولت قبرس را به صورت یگانه حکومتی در آورد که پای بند مسألهٔ ارض قدس بود . شاه قبرس عنوان شاه اورشلیم را نیز داشت ، و تا چندین نسل دیگر شاهان این جزیره بعد از آنکه تاج شاهی قبرس را در نیکوزیا به سر می‌نهادند، به فاماگوستا که نزدیک‌ترین شهر جزیره به خاك شام بود می‌رفتند ودر آنجا به‌نام شاه اورشلیم تاجی دیگر می گرفتند . وانگهی ، سواحل شام ، از نظر نظامی ، برای قبرس اهمیت داشت و حضور دشمنی تجاوز کار در آن سرزمین حیات این جزیره را تهدید می کرد. خوشبختانه سلطان مصر از یک جهاد جدید چنان چشم می‌زد که در اندیشهٔ استفادهٔ از بنادر شام نبود ، و ترجیح می‌داد که این کرانه همچنان ویرانه ماند . با این همه قبرس از جانب مصر در خطر بود وهانری بدین اعتقاد که حمله خود بهترین شیوهٔ دفاع است ، در سال ۱۲۹۲ ، با یاری ده سفینه از جانب پاپ ، پانزده کشتی را به غارت اسکندریه فرستاد . تلاشی بیفایده بود و فقط اشرف را به تسخیر قبرس مصمم ساخت . او در حالی که فریاد می کشید «قبرس ، قبرس، قبرس» فرمان به ساختن یکصد سفینه داد . ولی اشرف سوداهای عظیم دیگر به سر داشت و برآن بود که نخست مغولان را بمالد و بغداد را باز- ستاند. سودای جهانگیری سلطان، امیران بارگاه را اندیشناك ساخت و در سیزدهم

---

۱ - هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ۶-۲۳۲ و ۲۷۴-۲۷۰.

دسامبر سال ۱۲۹۳ به حیات وی خاتمه دادند . این پاداشی بود نه در خور این سلطان جوان مصمم که زحمات صلاح‌الدین را به پایان برد و آخرین دستهٔ فرنگان را از خاك شام بیرون انداخت [1].

اشرف حق داشت که تدبیر مغولان کند . در سال ۱۲۹۹، یعنی در عهد پر آشوب سلطان‌الناصر محمد مملوك ، غازان‌خان ایلخان مغول که به جای کلمهٔ ایلخان لقب سلطان گرفته بود ، به شام لشکر کشید و قوای دفاعی مملوك را در سلمیه نزدیک حمص در بیست و سوم دسامبر متلاشی کرد . دمشق در ژانویهٔ ۱۳۰۰ تسلیم شد و سر بر آستان او نهاد . ماه بعد غازان به ایران باز گشت و اعلام داشت که به زودی عزم مصر خواهد کرد . غازان با آنکه خود مسلمان بود ، دست یاری عیسویان را درین رهگذر می‌فشرد. ریموند لل ، به مجرد آگاهی از لشکرکشی غازان، شتابان عازم شام شد، ولی وقتی رسید که غازان رفته بود. ریموند ناچار به قبرس برگشت و از شاه خواست تا او را مدد کند که نزد زمامداران مسلمان به مأموریت مذهبی برود . سلطان هانری که اعتقاد نداشت بهترین راه جلب محبت کفار یادآوری خطاهای ایشانست ، التماس او را بر نیاورد . استفاده از یک وسیلهٔ سیاسی کارگرتر می‌افتاد ، ولی گامی برداشته نشد و در سال ۱۳۰۳ که لشکر مغول در مرج‌الصفر در هم شکست ، این فرصت نیز هدر رفت . پنج سال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۸ غازان خان باز به شام در آمد و این بار تا خود اورشلیم پیش راند . شهرت داشت که هرآینه یک دولت عیسوی دست یاری به سویش دراز کرده بود ، او با طیب خاطر این شهر را به مسیحیان می‌سپرد . ولی با آنکه پاپ و شاه فیلیپ هر دو درباب جهاد آیندهٔ خویش داد سخن می‌دادند ، از باختریان هیچ کس دست مودت به نزد مغولان نبرد . جزیرهٔ قبرس نیز ، به‌سبب مبارزات شاه هانری با آمالریک برادر خود پاك از قدرت افتاده بود . به هر صورت، غازان که خود نومسلمانی غیور بود ، احیاناً به آسانی دل در گرو دوستی‌مسیحیان

۱ - «وقایع قبرس»، ص ۶۲-۶۱ . تادیوس ، ص ۴۳. سانودو ، ص ۲۸۳. «مصر عربی» ویت ، ص ۴۶۱.

نمی‌نهاد[۱] . با مرگ غازان در سال ۱۳۱۶ ، آخرین مجال اتحاد با مغولان از کف رفت . برادر زاده و جانشین او ابوسعید در پی آشتی با دولت مصر بود . ابوسعید آخرین فرمانروای مقتدر مغولان ایران بود و بعد از مرگ وی در سال ۱۳۳۵ دولت ایلخانان روبه تجزیه نهاد[۲] .

دولت شاهی قبرس ، علی‌رغم انزوای ظاهری خویش ، در خطر آنی نبود . سلطان مصر ، حتی آنگاه که از جانب مغولان آسوده خاطر بود ، برای لشکرکشی بدین جزیره ناوگان کافی نداشت . سلطان قصد رنجاندن جمهوری‌های ایطالیارا نداشت ، زیرا خود نیز از معامله با ایشان سود سرشار برمی‌گرفت . وی در سال ۱۳۰۲ ارواد را از سواران معبد پس گرفت ، ولی آماده بود تا قبرس را ، تا آنگاه که پایگاه مجاهدین نمی‌شد ، به حال خود گذارد ، و دولت قبرس نیز در سهم خود تا آنجا که احوال شخصی و خانوادگی اجازه می‌داد ، سعی در حفظ دوستی ارامنهٔ کیلیکیه و شاهان آراگون و سیسیل داشت که ایندو بحریهٔ مهیب‌داشتند[۳] .

چون حدیث جهادی که فیلیپ شاه فرانسه در دهان‌ها افکنده بود ، از یاد رفت ، سکوتی پدید آمد، ولی مقارن سال ۱۳۳۰ ، فیلیپ ششم حدیث جهاد را از سرگرفت. فیلیپ ششم ، در نیات خود بسیار صدیق‌تر از عم خود بود ، و پاپ ژان بیست و دوم نیز حمایتش می‌کرد. بار دیگر سیل گزارش به دربار پاپ و دربارهای شاهی سرازیر گشت . گی ویجوانوئی[۴] ، طبیب ملکهٔ فرانسه ،گزارشی مختصر درباب ساز و برگ نبرد تحریر کرد[۵]. برنامه‌ای درازتر و مفصل‌تر نیز توسط کشیشی بوسکارد[۶] نام که قبلا به قصد الحاق کلیسای ارامنه به رم به کیلیکیه سفر کرده بود نزد شاه فرانسه فرستاده شد . بوسکارد پیشنهادهای‌فراوان

---

۱ - «وقایع قبرس» ، ص ۳۰۶-۲۹۶. هیل، همان اثر ، دوم، ص ۲۱۲-۲۱۰. عطیه ، ص ۹۱ -۹۰. فلیکس فابری Felix Fabri' نویسندهٔ دو قرن بعد شرحی آورده است آمیخته به افسانه از امپراطور خوب تاتارها «کازانوس Casanus» (غازان) که به‌عقیدهٔ وی کیش عیسویان داشت و حاضر شد که اورشلیم را به مسیحیان باز سپارد (ترجمهٔ استوارت ، در «P. P. T. S.» ، ج دهم ، ص ۳۷۲-۸).

۲ - براون ، همان اثر ، سوم ، ص ۶۱-۵۱ .

۳ - «وقایع قبرس» ، ص ۳۰۹ ، تاریخ تسخیر ارواد را سال ۱۳۰۳ گفته ، حال آنکه سانودو آنرا سال ۱۳۰۲ می‌داند (ص ۲۴۲) . ← هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ۲۲۶-۲۱۵.

۴ - Vigevano

۵ - عطیه ، همان اثر ، ص ۹۶ .

۶ - Buscard

داد که بر هیچکدام آنها فایده‌ای مترتب نبود . چون خصومتی که او در حق عیسویان انشعابی می‌ورزید ، خیلی شدیدتر از کینهٔ وی به جای مسلمانان بود . او می‌گفت که تسخیر صربستان و بیزنطهٔ ارتودکس کیش را باید سرلوحهٔ هر جهادی قرار داد ، اما نقشه‌هایش از مرحلهٔ حرف فراتر نرفت ، زیرا هنوز قدمی برداشته نشده بود که آغاز جنگ‌های صدساله شاهان فرانسه و انگلستان را در میدان جنگ رو در روی هم قرار داد [1] .

در این بین ، برنامه‌ای انجام پذیرتر که مستلزم هیچ گونه لشکرکشی بزرگ نبود ، توسط مارینوسانودو[2] انتشار یافته بود . این مرد یکی از اعضای خاندان دوك‌های ناکسوس[3] بود که خون یونانی در تنش جریان داشت و شخصی بود تیزبین و یکی از پیشروان علم آمار . کتاب او «مؤمنان صلیب[4]» که مقارن سال ۱۳۲۱ انتشار یافت ، مشتمل بود بر تاریخ صلیبیان که اندکی جنبهٔ تبلیغ داشت ، اما بیشتر بحثی بود دقیق درباب اوضاع اقتصادی مدیترانهٔ شرقی . وی معتقد بود که با محاصرهٔ اقتصادی میتوان مصر را به بهترین وجهی به زانو درآورد ، لیکن می‌دانست که تجارت خاور را نمی‌توان ناگاه و بی‌مقدمه قطع کرد و لازم بود نخست راههائی دیگر و منابع دیگر کشف کنند . تحلیل وی بسیار عمیق و پیشنهادهایش بصیرانه و جامع بود ، ولی متأسفانه اجرای آنها فقط درصورتی امکان داشت که تمام قدرت‌های اروپا دست دردست یکدگر می‌نهادند، و این آرزوئی بود که هرگز وصلت نمی‌داد [5] .

راست آنکه برای وارهاندن ارض قدس از چنگ ناعیسویان فقط یک تلاش دیگر به عمل آمد . درسال ۱۳۰۹ پطر اول به تخت شاهی قبرس برآمد . از روزگار سن لوئی به بعد، این مرد نخستین تاجداری بود که دلی آرزومند جهاد داشت . او در عنفوان شباب فرقه‌ای پی‌افکنده بود به نام سواران شمشیر ، که

---

۱ ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۱۱۳-۹۶. ۲ - Marino Sanudo ۳ - Naxos
۴ - Secreta Fidelium Crucis ۵ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۲۷-۱۱۴. هیل، همان اثر ، سوم ، ص ۱۱۴۴. کتاب سانودو فقط در «کار الهی بر دست فرنگان Gesta Dei per Francos » گردآوری بونگراس Bongras ، دوم ، چاپ شده است.

تنها هدف اعضای آن ، بنابر سوگندی که می‌خوردند ، نجات شهر اورشلیم بود . پطر در همان ایام با تلاش برای سفر به غرب به منظور گردآوری سربازان مجاهد پدر را از خود آزرده بود . نخستین نبردهای او با ترکان آناطولی بود که در کشاکش آنها قلعهٔ کوریکوس را از ارامنه گرفت و بدین‌ترتیب نخستین جای پا را درین منطقه برای خود پیدا کرد . پطر ، به قصد پیش بردن نیت اساسی خویش ، درسال ۱۳۶۲ درکشورهای مسیحی به سیر و گشت پرداخت . بعد از دیداری از رودس و تحصیل وعدهٔ مساعدت از سواران میهمان نواز به عزم ونیز به کشتی درآمد و تا بعد از نوروز سال ۱۳۶۳ در آنجا توقف کرد . ونیزیان با نقشه‌های او رسماً ابراز موافقت کردند ، و او بعد از دیداری از میلان ، به ژنوا رفت و در اینجا به حل اختلافات کشور خود با ژنوائیان کمر بست ، و سر انجام از آنها برای مساعدت وعده‌ای دو پهلو گرفت . پطر چند ماهی بعد از جلوس پاپ اوربان پنجم در بیست و نهم مارس ۱۳۶۳ به اوینیون رسید . نخستین وظیفهٔ او دفاع از حق خویش در برابر دعاوی برادر زاده‌اش هوگ شاهزادهٔ جلیله ، پسر برادر ارشدش بود. هوگ به بهای پنجاه هزار بزانت وظیفهٔ سالیانه از دعوی خود گذشت . آنگاه که پطر در اوینیون بود ، ژان دوم شاه فرانسه بدین شهر آمد و بدو وعدهٔ همه نوع مساعدت صمیمانه داد . دو شاه در آوریل به اتفاق یکدیگر وعده‌ای از اشراف‌زادگان قبرس و فرانسه صلیب گرفتند . در همین ایام پاپ وقت صلای جهاد در انداخت و کاردینال تالیران[1] را به نمایندگی خویش برگزید. سپس پطر در فلاندر و برابان و سرزمین راین به گردش پرداخت و درماه اوت برای تجدید دیدار با شاه ژان به پاریس رفت . آنان به اتفاق تصمیم گرفتند که درماه مارس آینده لشکر را از جا برانگیزند . پطر از پاریس به روئن[2] وکان[3] و سرانجام به لندن رفت و یک ماه در این شهر توقف کرد . به افتخار وی در این شهر نمایشی بزرگ از شمشیربازی و نیزه‌گذاری برپا شد. شاه ادوارد سوم یک کشتی زیبا به نام کاترین بدو هدیه کرد وکلیهٔ هزینهٔ سفرهای اخیر او راپرداخت.

۱ - Talleyrand ۲ - Rouen ۳ - Caen

اما از بخت بد ، به‌هنگام بازگشت به ساحل، راهزنان بر او زدند و هرچه داشت به یغما بردند. پطر برای کریسمس به پاریس بازگشت و از آنجا برای ملاقات شاهزادهٔ سیاه در بردو ،به آکیتن در جنوب رفت. در اینجا بود که با نهایت اندوه خبر مرگ تالیران را در ژانویهٔ ١٣٦٤ ، و وفات سلطان ژان را در مه همانسال شنید . وی برای شرکت در مراسم عزاداری ژان به سن دنه رفت و در مراسم تاجگذاری جانشین او شارل پنجم نیز شرکت نمود. سپس روبه آلمان نهاد. شوالیه‌ها و بزرگان اسلینگن[١] وارفورت[٢] حاضر شدند در جهاد او شرکت کنند . لیکن مارگراو فرانکونیا[٣] و ردلف دوم، دوك ساکسونی، علی‌رغم پذیرائی‌شاهانه‌ای که از او کردند ، گفتند که شرکت ایشان منوط به رأی امپراطور است . لذا پطر از اینجا به اتفاق ردلف ، به پراگ اقامتگاه امپراطور شارل رفت. شارل اظهار علاقه کرد واز پطر دعوت نمود تاهمراه وی به کراکو رود و درکنفرانس وی با شاهان مجارستان و لهستان شرکت جوید. در اینجا موافقت به عمل آمد که نامه‌ای نزد تمام امیران امپراطوری فرستند و از آنها بخواهند تا در کار جهاد دل یکی گردانند . بعد از دیداری از وین ، و گرفتن وعدهٔ همکاری از ردلف چهارم دوك اتریش ، پطر در ماه نوامبر ١٣٦٤ به ونیز برگشت ، و از آنجا که سربازانش ونیزیان را در خوابانیدن فتنه‌ای در کرت[٤] یاری کرده بودند ، به شاهانه‌ترین صورت استقبال شد . پطر تا آخر سال ١٣٦٥ در ونیز بود و همانجا با ژنوائیان معاهده‌ای به امضا رسانید ، که به موجب آن کلیهٔ اختلافات موجود دو دولت فیصله یافت *.

در این میان ، پاپ با تلاشی خستگی ناپذیر به زمامداران اروپا نامه می‌نوشت و آنها را به پیوستن در صف جهاد تشویق می‌کرد . در این کوشش پی‌گیر ، پاپ همکاری هم داشت به نام سالینیاك دوتوماس[٦] که نمایندهٔ او در

---

١ - Esslingen   ٢ - Erfurt   ٣ - Margrave of Franconia   ٤ - Crete

* - برای سفر پطر ← عطیه ، همان اثر ، ص ٣٣٧-٣٣٠ . هیل ، همان اثر ، دوم، ص ٣٢٧-٢٤

٦ - Salignac de Thomas

شرق و بطریق اسمی قسطنطنیه بود. این شخص آدمی بود بسیار منزه که بدعت‌گذاران و انشعابیون و ناعیسویان را همه به یک چوب می‌راند؛ ولی چنان ایمان صافی داشت که حتی آنها که از تعقیبش در امان نبودند، از ستایش آن چاره نداشتند. شاگرد او فیلیپ مزیری[۱] دوست نزدیک شاه پطر بود و هم بر دست او به صدارت اعظم قبرس برگزیده شده بود. همهٔ این تلاش‌های پی‌گیر نتوانست آن سپاهی را که پطر انتظار داشت و بدو وعده داده بودند، فراهم کند. از آلمانی‌ها هیچ کس قدم پیش ننهاد، و از نجیب زادگان انگلستان و فرانسه و ممالک همجوار سوای آیمه کنت ژنوآ و ویلیام راجر ویسکونت تورن[۲] و ارل[۳] هرفورد[۴] هیچ کس به یاری قد بر نیاورد. ولی شوالیه‌هائی دون پایه از سرزمین‌های دور حتی از اسکاتلند فراز آمدند، چندانکه قبل از حرکت پطر از ونیز لشکری عظیم درآن دیار گردآمده بود. مساعدت ونیزیان به‌ویژه بسیار ثمربخش بود، اما ژنوائیان به کلی کنار کشیده بودند*.

تصمیم گرفته شده بود که مجاهدان در اوت ۱۳۶۵ در جزیرهٔ رودس گرد هم آیند، ولی هدف بعدی کاملا مکتوم مانده بود. این خطر که دور نبود بعضی از سوداگران ونیز مسلمین را هشدار دهند قابل اغماض نبود. اوایل این ماه پطر به رودس آمد و در روز بیست و پنجم، تمام نیروی دریائی قبرس مرکب از یکصد و هشت ناو جنگی و مسافربری و تجاری و قایق‌های سبک در لنگرگاه پهلو گرفتند. با سفینه‌هائی که ونیزیان فرستاده بودند این ناوگان عظیم به یکصد و شصت کشتی بالغ شد. ناوها همه حامل سرباز و اسب و خواربار و ساز و برگ نبرد بود. از روزگار سومین مجاهدان به بعد، هرگز سپاهی چنین انبوه عزم جهاد نکرده بود. با آنکه از تاجداران باختر کسی در آن میانه نبود، در برابر این امتیاز وجود داشت که پطر رهبر بلامنازع لشکر بود. پطر در ماه اکتبر به النور ملکهٔ خود نامه نوشت و گفت که همه چیز آماده است و در همان هنگام

---

۱ - Mezières ۲ - Turenne ۳ - Earl ۴ - Hereford

* - عطیه، همان اثر، ص ۴۱ - ۳۳۷.

فرمانی خطاب به کلیهٔ رعایای خویش در شام صادر کرد و از آنها خواست که از کسب در آن سرزمین حذر کنند و به میهن مألوف باز گردند . پطر برآن بود تا بدین‌حیله شام را هدف خود وانمود کند [۱]

در چهارم اکتبر ، بطریق از عرشهٔ سفینهٔ شاهی خطابه‌ای برای دریانوردان ایراد کرد وآنها همه به‌پاسخ غریو برکشیدند: «زنده باد، زنده باد پطر، سلطان قبرس و اورشلیم، دشمن اعراب کافر[۲]» . پسین همان روز کشتی‌ها بادبان‌ها برافراشتند ، و چون همه بر آب به حرکت درآمدند ، اعلام شد که لشکر قصد اسکندریه دارد .

حال که قرار شده بود بر سلطان مصر زنند ، انتخاب بندر اسکندریه کار عاقلانه‌ای بود . تلاش برای نفوذ به شام ، بی‌داشتن پایگاه، کار بی حاصلی بود . مصریان تمام بنادر شام را ، به استثنای طرابلس آگاهانه منهدم کرده بودند ، ولی تجارب پیشین نشان داده بود که سلاطین مصر هرگاه شهر دمیاط را ازکف می‌دادند ، حاضر می‌شدند آنرا با اورشلیم معاوضه کنند . اسکندریه غنیمتی بود بسیار گرانمایه‌تر ، و فاتحان آن می‌توانستند معامله‌ای سودبخش‌تر کنند . وانگهی برای پیشروی در خاك مصر ، پایگاهی عالی بود ؛ چون بی‌شك ذخایر خواربار سرشار داشت و وجود آبروها دفاع از آن را از سمت خشکی بسیار آسان می‌کرد . به علاوه یگانه مرکز تجارت مصر با جهان غرب بود و از دست دادن آن رعایای سلطان را از نظر اقتصادی در تنگنائی سخت می‌نهاد . از آن سو ، سلطان نیز انتظار نداشت که مسیحیان بر شهری زنند که بازرگانان عیسوی در آن آنهمه منافع سرشار داشتند . لحظهٔ عمل نیز خوب انتخاب شده بود .سلطان وقت طفلی یازده ساله بود به نام شعبان ، وقدرت در چنگ امیر یلبغةالخاصکی بود که نه در بین عوام محبوبیتی داشت و نه در میان امیران . خلیل‌بن صلاح‌الدین بن عرّام حکمران اسکندریه نیز به سفر حج رفته بود وکفیل او جنغره سرهنگی دون پایه بود و پادگانی خرد بیش در اختیار نداشت. اما از سوی دیگر ، بارهٔ اسکندریه

---

۱ - عطیه ، همان اثر ، ص ۳۴۴-۳۴۱ . هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ۳۲۹-۳۳۱.

۲ - Vivat, vivat Petrus, Jerusalem et Cypri Rex, contra Saracenos infideles

همه‌جا به‌استحکام و قدرت زبانزد بود، چندانکه حتی در صورت تسخیر دو لنگرگاه و شبه جزیرهٔ فاروس در میان آندو ، دشمن هنوز بارهٔ عظیم مقابل بندرگاه را روبرو داشت.

پسین نهم اکتبر، ناوگان صلیبی از افق اسکندریه برآمد. اهالی نخست پنداشتند که ناوگانی است تجاری و به قصد داد و ستد آمادهٔ خروج از شهر شدند ، ولی بامدادان بعد که سفینه‌ها به جای لنگرگاه شرقی که برای مسیحیان یگانه لنگرگاه مجاز بود ، به لنگرگاه غربی راندند ، نیت صلیبیان فاش شد. جنغره کفیل حکمران شهر برای جلوگیری از پیاده شدن مهاجمان سربازان خود را شتابان به ساحل فرستاد ، اما علی‌رغم شهامت جنگجویان مغربی شوالیه‌ها به قهر از آب برآمدند . در آن حال که بازرگانان بومی از طریق دروازه‌های سمت خشکی شهر را رها می‌کردند، جنغره در پناه حصار جا گرفت وسربازان قلیل خودرا برای مقابله با دشمن در قسمت روبروی لنگرگاه تمرکز داد . شاه پطر تصمیم داشت که تا پیاده شدن همهٔ سربازان و اسبها بر شبه جزیرهٔ فاروس ، دست از حمله بدارد . اما چون با فرماندهان به رای زدن نشست دید که رأی دیگری دارند و بیشتر ایشان با انتخاب اسکندریه مخالفت می‌کنند . زیرا که برای حفظ شهر ، یا برای پیشروی به سوی قاهره سرباز کافی در اختیارشان نبود . آنها می‌خواستند به جائی دیگر روند . ولی اگر شاه قبل از اعزام لشکر امدادی از جانب سلطان بیدرنگ فرمان حمله می‌داد آنها کنارش می‌ماندند . پطر ناچار زیربار رفت و یورش همان لحظه آغاز شد . مطابق پیش‌بینی جنغره ، حمله علیه دیوار غربی صورت گرفت ، ولی چون به جائی نرسید مهاجمان به دیوار مقابل لنگرگاه شرقی حمله بردند . درون شهر فاصلهٔ میان این دو قسمت حصار از گمرکخانهٔ بزرگ شهر می‌گذشت ، و یک مأمور وظیفه شناس گمرك ، از بیم غارتگرن ، درها را فرو بسته بود و جنغره نتوانست سربازان خویش را به موقع به آن سوی دیوار برساند. سربازان، به تصور آنکه شهر از دست رفته است، مواضع خویش را گذاشتند و درگذرگاه‌ها رویه‌دروازه‌های سمت جنوب آهنگ گریز کردند . تا نیمروز جمعهٔ روز دهم صلیبیان در

شهر جا گرفته بودند . در معابر نبرد ادامه داشت . شب آدینه ، مسلمین از طریق یکی از دروازه‌های جنوبی که بر دست عیسویان آتش گرفته بود ، متقابلا حمله‌ای بی‌امان کردند ، ولی از پیش نرفت و تا پسین روز شنبه سرتاسر اسکندریه مال مسیحیان شده بود .

این پیروزی با یک وحشی‌گری بی‌نظیر جشن گرفته شد . دو قرن و نیم جهاد، صلیبیان را نکته‌ای از مردمی نیاموخته بود. کشتار اهالی اسکندریه را فقط با کشتار اورشلیم در سال ۱۰۹۹ و قتل عام قسطنطنیه در سال ۱۲۰۴ می‌توان برابر شمرد . در انطاکیه و عکا ، هرگز از مسلمین اینهمه خون آشامی سرنزد . اسکندریه ثروتی بیکران داشت و مشاهدهٔ آن همه غنیمت بی‌حساب عقل از کلهٔ مهاجمان ربود . هیچ کس به جان‌امان نیافت و عیسویان بومی و یهودان ، پا به پای مسلمین در غلطیدند. حتی بازرگانان اروپائی مقیم شهر کارخانه‌ها و انبارهای خویش را طعمهٔ تاراج بی‌دریغ دیدند. از مقابر و مساجد همه هتک احترام شد و زیورآلات آنها به یغما رفت ، یا آنکه نابود گشت . کلیساها نیز از تعرض مصون نماند، اگر چه یکی از بانوان بیباك ولی مفلوج قبطی، با فدا کردن سرمایهٔ شخصی توانست بخشی از گنجینه‌های فرقهٔ خویش را نجات دهد. خانه‌ها همه تاراج شد وهر خانه خدائی که اموال‌خویش را بیدرنگ و به‌طور یکجا تسلیم نکرد، به‌اتفاق همهٔ کسان خویش در دم به قتل رسید . در حدود پنج هزار تن زندانی مسلمان و یهود و عیسوی را بردند تا به غلامی بفروشند ، رشته‌ای دراز از اسب و الاغ و اشتر اموال‌غارت شده را به کشتی‌ها می‌برد ؛ و چون حمل آنها پایان یافت ، چارپایان‌نیز ، چون صاحبان خود ، به خون کشیده شدند . فساد اجساد حیوان و انسان سرتاسر شهر را از بوی گند آکنده بود .

شاه پطر بیهوده به اعادهٔ نظم کوشید . وی امیدوار به نگاهداری شهر بود ، و از آنجا که مسیحیان دروازه‌ها را آتش زده بودند، پلی را که به وسیلهٔ‌آن جادهٔ قاهره از کانال بزرگ می‌گذشت منهدم ساخت . ولی عیسویان اینک آرزو داشتند که با غنائم خویش هرچه زودتر به خانه‌هاشان باز گردند . لشکری از

قاهره در راه بود و آنها میلی به قبول خطر جنگ نداشتند . حتی برادر شاه معتقد بود که شهر نگاهداشتنی نیست . ویسکونت تورن ، همصدا با بیشتر شوالیه‌های فرانسوی و انگلیسی به گستاخی تمام گفت که ازین بیش حاضر به ایستادن نیست. اعتراض پطر و نمایندهٔ پاپ اثر نداشت و تا سه شنبهٔ شانزدهم سوای گروهی ازسربازان قبرس ، همه به کشتی‌ها برگشته و در کار مراجعت بودند . چون لشکر مصر به سواد شهر رسید ، پطر نیز خود به کشتی درآمد و فرمان حرکت داد . سفینه‌ها چنان گرانبار شده بود که لازم آمد مقداری از اشیاء غارتی بزرگ و سنگین وزن را به دریا ریزند . تا چندین ماه بعد ، غواصان مصری پیاپی اشیاء گران قیمت از آب‌کم عمق ابوقیر بیرون می‌کشیدند[1] .

پطر و نمایندهٔ پاپ به خود نوید داده بودند که صلیبیان ، بعد از آنکه غنائم خویش را با جمعیت خاطر در قبرس پیاده کردند ، همراه ایشان به یک لشکرکشی دیگر خواهند رفت . ولی آنان ، به مجرد ورود به فاماگوستا ، دست اندر کار تهیهٔ مقدمات باز گشت شدند . نمایندهٔ پاپ بر آن شد تا در پی ایشان عزم باختر کند و مجاهدان‌تازه گرد آورد . لیکن قبل از عزیمت در بستر افتاد . شاه پطر با رسیدن به فاماگوستا مراسم شکرگزاری برپاساخت ، و حال آنکه قلبش مالامال غم‌بود . او در گزارشی که به پیشگاه پاپ فرستاد از پیروزی خود سخن گفت ، ولی غم نومیدی را نیز پنهان نکرد[2] .

خبر تاراج اسکندریه در غرب، همه جا یکسان استقبال نگشت . درآغاز، به عنوان یک فتح نظامی و خواری مسلمانان شادی‌ها برانگیخت . پاپ به نشاط آمد، اما دریافت که برای پر کردن جای آنهائی که از کنار پطر رفته‌اند، باید سربازانی‌تازه‌گسیل کرد . شارل شاه فرانسه اعزام لشکری را وعده‌کرد و برتراند

۱ - ویلیام ماکوت Machaut داستان لشکر کشی به اسکندریه را در یک حماسهٔ بسیار بی روح به طور مفصل نقل کرده است (به کوشش ماس‌لاتری ، به‌خصوص ص ۶۱ به بعد) . این مرد ظاهراً شرق را هرگز ندیده بود، ولی اطلاعات وی، مگر در مورد تولد و مرگ شاه پطر ، قابل اعتماد است . برای وصف کاملی از این لشکرکشی رجوع کنید به عطیه ، همان اثر ، ص ۶۹-۳۴۵ و نیز هیل ، ج دوم ، ص ۳۳۱-۳۳۴.

۲ - عطیه ، همان اثر ، ص ۳۶۹ .

دوگسکلن[1] نامورترین شوالیهٔ او صلیب گرفت وآمادئو[2]، کنت ساوآ[3] که درافسانه‌ها به شوالیهٔ سبز معروفست و درآن وقت داشت اسباب سفر مشرق مهیا می‌ساخت ، تصمیم گرفت عازم قبرس شود . ولی ونیزیان اعلام داشتند که پطر با سلطان مصرآشتی کرده است وشارل شاه فرانسه سپاه خود را متفرق کرد. برتراند دوگسکلن برای جهاد به اسپانیا رفت و آمادئو راه قسطنطنیه پیش گرفت[4]. ونیزیان ، برخلاف پاپ ، ازنتیجهٔ جهاد خرسند نبودند. آنان امید داشتند که این نیرو را برای تقویت نفوذ اقتصادی خویش در شرق مدیترانه به کار گیرند ، و حال آنکه اینک به جای آن ، ثروت سرشارشان در اسکندریه بر باد رفته و تجارتشان با مصر یکسره راکد مانده بود . تاراج اسکندریه بنای قدرت اقتصادی جمهوری ونیز را تقریباً برانداخت و مایهٔ شادمانی ژنوائیان گردید که پاداش کناره‌گیری خویش را می‌گرفتند. ولی دیری بر نیامد که اثرات کار صلیبیان دامن همهٔ باختر را گرفت . قیمت ادویه و ابریشم و دیگر امتعهٔ خاور که غربیان بدانها خو گرفته بودند به سرعت ترقی کرد، زیرا که عرضه نقصان یافته بود و چیزی از خارج وارد نمی‌شد[5].

راست آنکه پطر با مصریان به مذاکره درآمده بود . ولی طرفین چنان بر سرکین بودند که امید سازشی نمی‌رفت . در آن حال که امیر یلبغا که عدم وجاهت در میان مردم خار راهش بود ، به دفع‌الوقت می‌گذرانید تا مگر برای تجاوز به قبرس ناوگانی فراهم نماید ، پطر با درخواست انضمام ارض قدس پیشنهادهای غیرمعقول می‌کرد و از پی این درخواست سواحل شام را مورد تاخت‌ و تاز قرار داد. لیکن جنون جهاد وی کم کمک رعایایش را اندیشناک کرد که مبادا تمام منابع خویش را در راه یک هدف پوچ برایگان از دست بدهند . در سال ۱۳۶۹، هنگامی که یک تن از شوالیه‌ها که با شاه نزاعی کرده بود به قتل وی برخاست ، هیچ کس ، حتی برادر شاه ، به نجات او از جا نجنبید . یک

---

۱ - Bertrand du Guesclin ۲ - Amadeus ۳ - Savoy ۴ - عطیه ، ص ۳۷۰. هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ۳۳۵-۶ . ۵ - ماکوتی ، ص ۱۱۵-۱۶. «تاریخ تجارت در مدیترانهٔ شرقی» هید ، ج دوم، ص ۵۵-۵۲ .

سال بعد از مرگ پطر با سلطان معاهده‌ای به امضا رسید و اسیران معاوضه شدند و قبرس و مصر یک صلح ناپایدار را آغاز نهادند [1] .

نهب و تاراج اسکندریه واپسین نشانهٔ آن جهادهائی است که هدف مستقیم آنها همه باز پس گرفتن ارض قدس بود . حتی اگر تمام مجاهدان چون خود شاه پطر صادقانه دل به کار جهاد بسته بودند ، باز جای تردید است که این لشکرکشی می‌توانست به سود مسیحیان خاتمه پیدا کند . آنگاه که این جهاد به پا شد ، بیش از نیم قرن از آشتی فرنگان و مصریان می گذشت. ممالیک رفته‌رفته تعصب دیرین را کنار می‌نهادند و به عیسویان زیر دست خویش‌مهربانتر می‌شدند ؛ زوار آزادنه به زیارت اماکن مقدس می‌رفتند و دادو ستد میان باختر و خاور رونقی تمام داشت، اما حال دشمنی مسلمین باز جان گرفته بود و عیسویان بومی ، با همهٔ بیگناهی ، متحمل دورانی جدید از تعقیب و آزار شدند . کلیساها نابود شد و درهای آرامگاه مقدس تا سه سال بسته بود . وقفه‌ای که در کار تجارت پیش آمد ، دنیائی را که از ضربات مرگ سیاه هنوز نرسته بود ، زیان هنگفت رسانید و حکومت قبرس که مسلمین حاضر بودند آنرا به حال خود رها کنند ، برای عالم اسلام جلوهٔ یک دشمن پیدا کرد که لازم بود از ریشه‌اش برکنند . مصریان شصت سال برای انتقام انتظار کشیدند ، لیکن نهب بی دریغ این جزیره در سال ١٤٢٦ ، مکافات مستقیم تاراج اسکندریه بود [2] .

یگانه دولت دیگر مسیحیان در مدیترانهٔ شرقی بس زودتر به سرنوشت خود رسید . ارامنهٔ کیلیکیه در لشکرکشی پطر شرکت نداشتند ، اما خاندان شاهی آنان از پشت فرنگان بود و بیشتر نجیب زادگان آن با قبرس پیوند نزدیک داشتند و کلیساشان سر بر آستان رم نهاده بود . درسرتاسر قرن چهاردهم ، مصریان ارمنستان را تحت فشار گرفتند ، زیرا که هم به دوستی آن با فرنگان و مغولان بدبین بودند و هم به ثروت سرشاری که از میان خاك ایشان به کنار دریا

---

۱ - عطیه ، همان اثر ، ص ٦-٣٧١ . هیل ، همان اثر ، دوم ، ص ٦٧-٣٤٥ . هید ، همان اثر ، ص ٥٧-٥٥ .
۲ - عطیه ، ص ٨-٣٧٧ .

می‌رفت به دیدهٔ حسد می‌دیدند . زوال دولت ایلخانان مغول ارامنه را از حمایت پشتیبان عمدهٔ خویش محروم کرد . در سال ۱۳۳۷ ترکان بیشتر خاك ارامنه را ضمیمه کردند و در سال ۱۳۷۵ که قبرسیان با ژنوائیان سرگرم نبرد بودند ، ترکان وممالیک به اتفاق یکدگر سرتاسر این مملکت را در فرمان کشیدند . لئوی ششم آخرین پادشاه ارمنی به غرب گریخت و در پاریس درگذشت . روزگار استقلال ارامنه بدین نحو به سر رسید [1] .

در حقیقت جهادی از آن دست که پطر در سر داشت ، با شرایط زمانه سازگار نبود . مسیحیت تاب آنهمه ولخرجی رانداشت و ناچار بود با دشمنی بسیار خطرناك‌تر از جانب شمال پنجه در افکند .آنها که نقشهٔ نخستین جهاد را کشیدند، درست پی برده بودند که حفظ ارض قدس منوط به سلطهٔ مسیحیان بر آناطولی بود . ولی از بعد از روزگار پاپ اوربان دوم ، در هیچ کدام از سیاستمداران غرب آن مایه بصیرت نبود که دریابد حفظ آناطولی فقط در پرتو قدرت دولت بیزنطه میسر بود .دولت بیزنطه از جنبش‌های صلیبی قرن دوازدهم جز دردسر نبرد و ازصلیبیان جز مشکلات تازه ره آوردی ندید. درحقیقت آنها امپراطور رایکدم آسوده نگذاشتند تا تدبیر کار ترکان کند. بسا که انجام این مهم غیر ممکن بود، زیرا شیوهٔ معمولی ترکان به هنگام حمله که کشتگاه‌ها را زیر و رو می‌کردند و وسایل ارتباط را ازمیان می‌بردند ، بازگرفتن اراضی از دست رفته را بسیار مشکل می‌ساخت ، و حال آنکه ، از سوی دیگر ، جاه‌طلبی‌های گونه‌گون امپراطورانی از قبیل مانوئل یا آندرونیکوس کامنوس خود موجبی بود که نیروی مملکت در جهات مختلف به هدر داده شود . فاجعهٔ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ راه ترکان را برای ورود به آناطولی هموار کرد و فاجعهٔ میریوکفالوم در سال ۱۱۷۶ نشان داد که آنان همین‌جا خواهند ماند. با وجود این ، فقط چهارمین مجاهدان بودند که با انهدام

---

۱ ـ «تاریخ سیاسی و مذهبی ارمنستان» تورنبیر ، ص ٦٤٤ به بعد ، و به ویژه ص ٦٥٤-٥ . ژان داردل Dardel وقایع نگار ، مأخذ عمدهٔ تاریخ کنگ پایان دولت شاهی ارامنه است . این کتاب در « R. H. C. » جزء «مآخذ ارمنی» دوم ، به چاپ رسیده است .

جبران ناپذیر نظام دولت امپراطوری فرصت پیشروی را بی‌دریغ در اختیار ترکان نهادند . طی قرن سیزدهم ، عالم مسیحی برای سرکوبی ترکان آخرین فرصت را پیدا کرد . شوکت ترکان آناطولی تا حال متکی به قدرت سلاطین سلجوقی قونیه بود . ایلغار مغولان که در سال ۱۲۴۲ آغاز یافت ، سلجوقیان قونیه را مالید و سرانجام از پا درانداخت . امپراطوران بیزنطه که در تبعیدگاه نیقیه می‌زیستند فرصت را شناختند ، اما اشتغالات ایشان در اروپا و آرزوشان برای باز پس گرفتن پایتخت مألوف از چنگ لاتین های دشمن ، مانع بود تا درین رهگذر گامی بردارند ؛ و حال آنکه در قوم لاتین آن مایه بینش و تجربه نبود که فرصت را دریابد. آنگاه که بیزنطیان قسطنطنیه را پس گرفتند ، فرصت از کف رفته بود . امپراطوران سلسلهٔ پالئولوگوس ناچار بودند از یک طرف با دولت های جوان و سخت کوش شبه جزیرهٔ بالکان پنجه در افکنند ، و از سوی دیگر با تقاضاهای جمهوری‌های ایطالیا و خطر استیلای مجدد قوم لاتین بر قسطنطنیه ، که تا شکسته شدن پای قدرت شارل آنژوئی کاملا محسوس بود ، مبارزه کنند ؛ و چون قرن دیگر رسید فرصت مرده بود . بساط سلجوقیان برچیده شده بود ، لیکن جای ایشان را امیرانی گرفته بودند جاه طلب و سخت کوش ، که مهاجرت قبایل ترک زیر دست مغول نیروی آنها را روز به روز افزایش می‌داد . بیرون راندن ایشان مستلزم کوششی پی گیر و متمرکز بود . سرآمد همگنان امیر قرامان بود که در مرکز مملکت بر ناحیه‌ای از الاشهر (فیلادلفیا) تا آنتی‌تاروس فرمان می‌راند . در انطالیه و آیدین «ترالس[۱]» و منیسه (مغنیسه) نیز امیرانی دیگر مستقر شده بودند . سواحل شمال هنوز در فرمان بیزنطیان و امپراطوری طرابوزان بود، لیکن درجنوب طرابوزان، تمام کشور لگدمال ترکمانان بود ودر شمال غربی ، امارتی نوخاسته و پرتلاش ، تحت فرمان امیری بیباك به نام عثمان ، داشت رفته‌رفته سر بر می کرد[۲] .

۱ - Tralles

۲ - ← « بنیادامپراطوری عثمانی The Foundation of the Ottoman Empire » تألیف گیب بونز Gibbons ، ص۳۴-۱۰ ؛ « ریشه‌های امپراطوری عثمانی Les Origines de l'Empire Ottoman»، تألیف کوپرولو، ص ۳۴-۷۹ ؛ « طلوع امپراطوری عثمانی The Rise of the Ottoman Empire» تألیف ویتک ، Wittek ، ص ۳۳-۱ .

لاتین‌ها اکنون هر روز به اهمیت آناطولی بهتر پی می‌بردند ، گواینکه آنقدر که به عنوان منطقه‌ای لازم برای کنترل مدیترانه بدان ارج می‌نهادند ، متوجه اهمیت آن به صورت پایگاهی علیه خویش نبودند. دستیابی سواران میهمان‌نواز بر رودس بیشتر نتیجهٔ تصادف بود ، اما مبین دید تازه‌ای بود . جمهوری‌های ایطالیا از دیر باز به جزایر دریای اژه نظر داشتند و طبیعی بود که دامنهٔ علاقهٔ آنان و تمام جهان لاتین تا خشکی مقابل گسترش پیدا کند . آنگاه که عمر امیر آیدین که لنگرگاه بسیار عالی اسمرنه (ازمیر) را در اختیار داشت ناوگانی بیاراست تا در آب‌های دریای اژه به دریازنی بپردازد ، ونیزیان و شوالیه‌های رودس به اتفاق یکدیگر به مقابله برخاستند . در سال ۱۳۴۴ ناوگانی که ترکیب یافته بود از بیست کشتی متعلق به ونیز و دول تحت‌الحمایهٔ آن ، و شش کشتی‌از میهمان نوازان و چهارکشتی متعلق به شاه قبرس و چهار دیگر متعلق به پاپ ، علیه اسمرنه به حرکت در آمد . هانری اهل آستی[1] ، بطریق لاتین قسطنطنیه ناوگان را فرماندهی می‌کرد . امیر آیدین در روز معراج حضرت عیسی در نبردی دریائی نزدیک مدخل خلیج شکست یافت . به خواهش پاپ متفقین عیسوی دعوت مارتین زکریا حکمران پیشین خیوس را که بدیشان پیوسته بود ، و درخواست داشت او را در مقر سابق که اینک مال بیزنطیان بود باز به حکومت نشانند ، گوش ندادند و عزم اسمرنه کردند . بعد از نبردی کوتاه ، شهر در بیست و چهارم اکتبر به تصرف درآمد ، ولی قلعه از مقاومت باز نایستاد . این پیروزی آسان بیشتر نتیجهٔ عدم آمادگی امیر عمر و وحشت رشک آلود او و از امیران دیگر بود . عمر با لشکریان خود وقتی رسید که دیر شده بود. طمع سربازان پیروز را به تسخیر اراضی آن سوی شهر برانگیخت ، اما در چند میلی شهر شکستی سخت خوردند و هانری‌اهل آستی و مارتین زکریا هر دو کشته شدند . ترکان چون به بازپس گرفتن اسمرنه توفیق نیافتند ، در سال ۱۳۵۰ معاهده‌ای بستند که به‌موجب آن شهر از آن میهمان نوازان شد و قلعه در اختیار ترکان باقی ماند . میهمان‌-

۱ - Asti

نوازان تا سال ۱۴۰۲ که امیر تیمور آنرا تسخیر کرد، اسمرنه را در دست داشتند[1].

آنگاه که سرنوشت اسمرنه هنوز نامعلوم بود ، یکی از نجیب زادگان فرانسوی به نام هومبرت[2] دوم پسر ارشد شاه فرانسه اشتیاق خویش را به جهاد اعلام داشت. هومبرت مردی سست عنصر و بی‌اراده، ولی بسیار متقی بود و هیچ غرض شخصی نداشت . بعد از مذاکراتی با پاپ ، قرار براین شد که او برای تکمیل کار مسیحیان عازم اسمرنه شود . وی در مه ۱۳۴۵ همراه با گروهی از سواران و کشیشان از بندر مارسی به حرکت درآمد و ضمن راه افواجی از مردم شمال ایطالیا بدو ملحق شدند . هومبرت بعد از چند حادثه جوئی بیحاصل در سال ۱۳۴۶ به اسمرنه رسید . سربازانش بیرون حصار ترکان را شکستند ، اما او در اینجا دیر نماند و تابستان سال بعد باز در فرانسه بود . سرتاسر این لشکرکشی به طرزی بارز بی ثمر بود ، ولی نکته اینجاست که حال کلیسا آماده بود تا لشکرکشی به آناطولی را مورد توجه قرار دهد[3].

در سال ۱۳۶۱ ، پطر پادشاه قبرس که اخیراً کوریکوس را از ارامنه دریافت کرده بود ، با مساعدت میهمان‌نوازان ، به بندر انطاکیه که مال ترکان بود ، حمله‌ورشد ، و بعد از نبردی کوتاه در بیست و چهارم ماه اوت آنرا فتح کرد. امیران همسایه علائیه و منوگت و تکه شتابان در آشتی زدند بدین امید که شاید بتوانند از دوستی پطر علیه دشمن بزرگ خویش قرامان کبیر استفاده بکنند، اما زود پشیمان شدند وعزم بازگرفتن انطالیه کردند که در هر صورت تا شصت سال دیگر در چنگ قبرسیان بازماند[4] .

لیکن درین ایام ، توجه اروپائیان ، خواهی نخواهی سوی شمال گردیده بود . نخستین دهه‌های قرن چهاردهم شاهد قدرت یابی روز افزون امارتی بود از ترکان که توسط عثمان پسر ارطغرل بنیاد شده ، و به خاطر او به نام عثمانلی یا عثمانی معروف بود . در سال ۱۳۰۰ ، عثمان قبیله‌داری خرده پا در جنوب

۱ ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۲۹۰-۳۰۰. ۲ - Humbert ۳ ـ عطیه ، همان اثر ، ۳۰۰-۳۱۸ .
۴ ـ عطیه ص ۳۰۳-۳۲۳ هیل دوم ، ص ۳۱۸-۳۲۴ .

بیثینیه بیش نبود ، اما در سال ۱۳۲۶ که مرد بورسه و بیشتر نواحی میان ادرمید و درولیه و دریای مرمره را زیر نگین داشت . توسعهٔ خاك عثمان ، مرهون کاردانی و چربدستی خود وی‌در معامله با امیران همکار بود ، ولی بیشتر از آن‌ثمرهٔ ناتوانی دولت بیزنطه بود . در سال ۱۳۰۲ ، امپراطور آندرونیکوس دوم ، بی‌مطالعه ، گروهی از قسطلانیان را اجیر کرد و آنها را تحت رهبری راجر فلور ، یعنی همان شوالیهٔ پیشین معبد گذاشت که با عمل ناشایست خویش به هنگام تاراج عکا ثروتی اندوخته بود. راجر درمیدان ترکان خوب جنگید، لیکن علیه سرور همایونی خویش بیشتر جان سختی کرد . او را در سال ۱۳۰۶ به قتل آوردند ، لیکن سربازانش تا سال ۱۳۱۵ مانند یک دشمن خانگی در خاك امپراطور بازماندند. این سربازان ، ضمن نبردهای خویش ، یک هنگ از جنگجویان ترك را که قبلا توسط امپراطور در آسیا اجیر شده‌بود، به اروپا بردند[1] . بعد ازمحو سربازان قسطلانی میان آندرونیکوس دوم و نوه‌اش آندرونیکوس سوم جنگ افتاد که با مرگ آندرونیکوس دوم در سال ۱۳۲۸ پایان پذیرفت. طرفین سربازان ترك اجیر کردند. در این میان اورخان پسر عثمان به تعقیب کارهای پدر برخاسته بود. اورخان میران جنوب قلمرو خویش را کمابیش درفرمان کشید و تسخیر بیثینیه را دنبال کرد . نیقیه (ازنیق) در سال ۱۳۲۹ و نقموذیه درسال ۱۳۳۷ به‌تصرف وی‌درآمد. درسال ۱۳٤۱ یکبار دیگر در خاك امپراطوری نبرد خانگی میان ژان پنجم و پدر زن وی، یعنی ژان کانتاکوزنوس درگرفت، و حال آنکه قدرت روز افزون استفن‌ دوشان[3] امیرصربستان انظار اهالی بالکان را یکسره سوی‌خود معطوف کرده بود[4] .

درسال ۱۳۵٤ اورخان که عنوان سلطان به‌خویش بسته بود ، سپاهی به‌تسخیر شهرگالی پولی (گلیبولی) فرستاد. دوسال‌بعد نیز چندین هزارتن ازافراد خود را از تنگه عبور دادو در تراکیه‌مستقر کرد؛و سال بعد توانست بدرون بالکان

۱ - ← «تاریخ امپراطوری بیزنطه» واسیلیف، ص ۶۰۵-۸ ؛ داستان گروه قسطلانیان به وضوح توسط مونتانر Muntaner وقایع نگار معاصر ایشان نقل گردیده است . ۲ - واسیلیف، همان اثر ، ص ۶۰۸-۹ ؛ کیبـ‌ونز ، همان اثر، ص ۵٤-۷۰. ۳ - Stephen Dushan ٤- واسیلیف ، همان اثر ، ص ۶۰۹-۱۳.

پیشروی کرده، دژ عظیم ادرنه (آدریانوپل) را که پایتخت دوم وی شد، تسخیر نماید. درهنگام مرگ اورخان درسال ۱۳۵۹، سرتاسر تراکیه به دست ترکان افتاد و قسطنطنیه از تمام متعلقات اروپائی خویش جدا مانده بود. پسر و جانشین او مراد اول برای ادامهٔ کار پدر مردی شایسته بود. نخستین اقدام مراد تأسیس سپاه ینی‌چری‌ها بود که ازغلامان مسیحی جوانی تشکیل مییافت که اسلام به‌قهر برآنها تحمیل‌شده به‌عنوان پیش‌کشی به‌نزد سلطان فرستاده شده بودند[1].

گسترش قلمرو ترکان عثمانی از دیدهٔ باختریان مخفی نگذشت. اروپا هنوز احساس خطر نمی‌کرد، زیرا امپراطوری بزرگ صرب‌ها قادر به‌مقابله‌با هر متجاوزی بود. اما شهر قسطنطنیه آشکارا درخطر بود، و همراه با آن منافع اقتصادی مردم ایتالیا به‌مخاطره افتاده بود. یونانیان از انشعابیون بودند و کلیسای غرب، قبل از اقدام به‌هرگونه‌یاری، به‌اصرار تمام تسلیم‌آنها را در قبال رم طلب می‌کرد. این گونه باج سبیل معنوی جز نکبت بار نمی‌داد. نه‌تنها اعتقاد مذهبی، که غرور ملی وخاطرهٔ نامردمی‌های لاتین‌ها درگذشته نیز نمی‌گذاشت که یونانیان ازنظر مذهب سر برآستان لاتین‌ها گذارند، ولو آنکه حکمروایانشان به‌چنین‌کاری تن در می‌دادند[2].

درسال ۱۳۶۵، آمادئو کنت ساوآ صلیب گرفت. پاپ اوربان ششم ازطرف پطر شاه قبرس‌سخت مشغول تبلیغ جهاد بود. آمادئو از دل وجان می‌خواست که تا ارض قدس‌از پانشیند، ولی او عم زادهٔ ژان پنجم امپراطوری بیزنطه‌بود، و آرزو داشت نخست او را مساعدت کند. پاپ به‌وی اجازه داد که جهاد خویش‌را با نبرد علیه ترکان آغاز نهد، مشروط برآنکه کلیسای یونان را درقبال رم به‌اطاعت وادارد. ونیزیان، از بیم آنکه مبادا این جهاد منافع اقتصادی ایشان را لطمه‌ای زند، برای جلوگیری از آن از هیچ تلاشی رونگردانیدند. ونیزیان به‌ویژه نمی‌خواستند که کنت با پطرشاه قبرس لشکر یکی گرداند، و چون شنیدند که پطر با مصریان پیمان آشتی بسته است و این امر کنت را مصمم به‌یاری دولت بیزنطه کرده است،

---

۱ ـ گیب بونز، همان اثر، ص ۱۰۳-۱۰۰ و ۱۲۱-۱۱۰.
۲ ـ واسیلیف، همان اثر، ص ۶۷۰-۲.

نفسی آسوده برآوردند. کنت گروهی از شوالیه‌های نامدار را برخود گرد کرد. لیکن از همان ابتدا مشکلات مالی پر و بالش را بست. لشکر در اوت سال ۱۳۶۶ به‌داردانل رسید ودردم به‌محاصرهٔ گالی‌پولی برخاست که در بیست‌و سوم ماه‌اوت سقوط کرد. ولی کنت، به‌جای پیاده شدن درتراکیه وپیراستن این ناحیه از وجود ترکان، روبه‌قسطنطنیه نهاد و در اینجا دانست که ششمان[1] سوم شاه بلغاریان، به‌غدر امپراطور را دربند کشیده است وناچار تمام همت خویش را درکار رهائی پسرعمو کرد، ولی تا بندر وارنا را مورد حمله قرار نداد، ششمان بند از امپراطور برنگرفت. بعد از رهائی ژان، آمادئو دید که تمام پول خویش و پولی را که از بومیان به‌قهر گرفته، و پولی را که ملکه بدو وام داده است به‌مصرف رسانیده و یگانه راه چاره در مراجعت است. وی نخست از امپراطور سوگند گرفت که کلیسای قسطنطنیه را تحت اطاعت کلیسای رم گذارد؛ و چون فیلوتئوس[2] بطریق قسطنطنیه به‌اتفاق یک شوالیهٔ یونانی به‌کشتی وی درآمد و او را گفت که درصورت موافقت امپراطور، مردم او را خلع خواهند کرد، کنت آندو را ربود و همراه خود به‌ایطالیا برد. وی اواخر سال ۱۳۶۷ به‌زادگاه خود رسید. جهاد او روی هم بیحاصل بود، زیرا که تقریباً به‌مجرد عزیمت وی ترکان گالی پولی را پس گرفتند[3].

قدرت ترکان عثمانی تحت فرمان مراد به‌سرعت افزایش یافت. مراد امیران آناطولی غربی را در فرمان کشید و در اروپا شروع به‌پیشروی کرد. بعد از شکست صرب‌ها درسال ۱۳۷۱ درکنار نهر مریج[4] بلغارستان به‌صورت ایالتی سر سپرده درآمد و اندکی بعد یکسره جزء خاک عثمانی شد. در سال ۱۳۸۹ در کوسوو[5] (کوسوا) میان ترکان و صرب‌ها نبرد قطعی درگرفت. اندکی قبل ازآغاز جنگ یکی از صرب‌ها مراد را از پا درآورد، لیکن لشکریان وی، به‌حکم تفوق کمّی قاطع خویش، کاملا پیروز برآمدند. حال سرتاسر بالکان در اختیار ترکان قرار گرفته بود[6].

---

۱ - Shishman ۲ - Philotheus ۳ - عطیه، ص ۹۷-۳۷۹. ۴ Maritsa

۵- Kossovo ۶ - واسیلیف، همان اثر، ص ۶۲۴. گیب بونز، همان اثر، ص ۱۷۸-۱۷۴.

با آنکه قدرت جهاد غربیان درسال ۱۳۹۰ از راه خودبگردید و تحت رهبری لوئی‌دوم، دوک‌بوربون علیه مهدیه درکنار تونس‌به‌کار رفت و بالاخره به‌شکست انجامید[۱]، باز برهمه روشن بود که به‌خاطر حفظ امنیت اروپای باختری، راه ترکان عثمانی را باید فروبست. درسال ۱۳۹۰ که‌سلطان‌بایزیدعثمانی‌شهر ویدین را درکنار دانوب در خاک بلغارستان که تحت حمایت مجارها بود، مسخر ساخت زیگیسموند لوکزامبورگی[۲]، شاه مجارستان و برادر امپراطور ونزل[۳] ازکلیهٔ سلاطین همقطار خود خواست تا او را مدد کنند. بونیفاس نهم پاپ رم و بندیکت سیزدهم پاپ اوینیون هر دو فتوای جهاد دادند و مبلّغ کهن سال فیلیپ مزیری طی نامه‌ای سرگشاده که به‌ریچارد دوم شاه انگلستان نوشت از او دعوت کرد تادر جهاد آینده باشارل ششم شاه فرانسه‌همکاری نماید. هم‌بستگی‌های زیگیسموندبا آلمان برای او دراین سر زمین حامیانی پیدا کرد. شاهزادگان والاشی و ترانسیلوانیا علی‌رغم نفرت خویش از مجارها، به‌سبب وحشت مشترک از ترکان بدو پیوستند. درباختر دوک‌های بورگاندی و ارلئان و لانکستر میل خود را به‌یاری او برزبان راندند. درمارس سال ۱۳۹۵ از مجارستان، هیأت سفارتی تحت ریاست نیکلای کانیتسائی[۴]، اسقف اعظم گران، به ونیز آمد، تا از فرماندار آنجا وعدهٔ تأمین وسیلهٔ انتقال مجاهدان را بگیرد. سفیران از اینجا به‌لیون رفتند و مورد استقبال بیدریغ فیلیپ بیباک[۵] دوک بورگاندی قرارگرفتند که‌آنها را باوعدهٔ مساعدت همه‌جانبهٔ خویش قویدل کرد. سفیران، بعد از عزیمت به‌دیژون برای ادای احترام نسبت به‌دوشس مارگارت فلاندری به‌بردو نزد ژان لانکستری عم‌شاه انگلستان رفتند و او وعده شان داد که از انگلستان نیز افواجی فراهم آورد. سپس سفیران عازم پاریس شدند. شارل ششم شاه فرانسه مبتلا به‌جنون بود، اما نایب‌السلطنه‌های او قول دادند که نجیب‌زادگان را به‌جهاد تشویق نمایند. برای نجات عالم مسیحی لشکری بزرگ‌از همهٔ ملل درکار ساخته شدن بود. برای تأمین هزینهٔ آن

---

۱ - شرح لشکرکشی لوئی به تفصیل تمام در عطیه، همان اثر، ۴۳۴-۳۹۸ آمده است.

Philip the Bold - ۵ Kanizsay - ۴ Wenzel - ۳ Sigismund of Luxemburg - ۲

دوک‌بورگاندی مالیات‌های مخصوص بست و مبلغی کلان در حدود ۷۰۰،۰۰۰ فرانک طلا فراهم‌آورد. اشراف فرانسوی نیز هرکدام درسهم خود چیزی دادند. گی ششم، کنت‌لترمویل[1] ۲۴،۰۰۰ فرانک داد و بزرگان فرانسه و بورگاندی همه قبول کردند که رهبری ژان کنت‌نور را که ارشد پسران دوک بورگاندی و جوانی بیست وچهار ساله و سخت کوش بود ، گردن گذارند[2].

درآن‌حال که سفیران مجار شتابان به بودا برگشتند تاشاه زیگیسموند را از کامیابی خویش خبر داده به‌تعقیب نقشه‌های خود وادارند، دوک‌بورگاندی، با صدور فرمان‌های دقیق ، نحوهٔ ترکیب و رفتار سپاه متفق بورگاندی ـ فرنگی را مشخص کرد. ازسپاهیان دعوت شده بود تا دربیستم ماه آوریل ۱۳۹۶ در دیژون گرد آیند. ژان کنت نور به‌فرماندهی شان برگزیده شده بود ، اما از آنجا که جوان بود ، قرار شد شورائی‌مرکب ازفیلیپ پسر دوک بار و گی‌کنت لترمویل وبرادرش ویلیام و دریاسالار ژان وینی و ادارد صاحب شاسرون[3] برای راهنمائی او تشکیل یابد . اواخر این ماه ده‌هزار مرد جنگی ، به‌عزم بودا، از طریق آلمان به جنبش درآمدند. ضمن سفرشش هزارتن از اهالی آلمان تحت فرمان کنت پلاتین روپرت[4]، پسر روپرت سوم ویتلسباخی[5] و ابرارد[6] کنت کاتزنلنبوگن[7] بدانها ملحق‌شدند. پشت سرایشان یک‌هزار تن جنگاور انگلیسی به‌رهبری ژان هلند ارل هوتینگدن[8] که برادر ناتنی شاه ریچارد بود، درحرکت بودند[9] .

قوای غربیان اواخر ماه ژوئیه به‌بودا رسید. دراینجا شاه زیگیسموند با شصت‌هزارسرباز سلاح‌بسته درانتظار بود. میرسیا[10]، امیر دست نشاندهٔاو دروالاشی نیز با ده‌هزار مرد جنگی بدو پیوسته بود. علاوه براینان درحدود سیزده هزار مرد حادثه‌جو نیز ازکشورهای لهستان و بوهم و ایتالیا و اسپانیا حاضر شده بودند. شمارهٔ سپاهیان روی‌هم به‌یکصد هزار تن می‌رسید و عظیم‌ترین سپاهی‌بود که تا

---

۱ - La Tremouille ۲ - «جهاد نیکوپول Grusade of Nicopolis» تألیف عطیه، ص ۳۴-۱ که شرحی است با استفادهٔ کامل از مآخذ. ۳ - Chasseron, Odard ۴ - Palatine Rupert
۵ - Wittelsbach ۶ - Ebrard ۷ - Katznellenbogen ۸ - Hutingdon
۹ - عطیه ، همان اثر ، ص ۸-۴۱ و ۸-۶۷ و ۱۸۴ حواشی. ۱۰ - Mircea

کنون علیه ناعیسویان به‌میدان آمده بود. دراین میان ناوگانی که حامل شوالیه ـ های میهمان نواز، تحت فرمان فیلیبرت نایلاکی[1] پیشوای فرقه، و سربازان ونیز و ژنوا بود، به‌دریای سیاه راند و در مصب دانوب لنگر انداخت.

سلطان عثمانی نیز غافل ننشسته بود. آنگاه که خبر اجتماع صلیبیان در مجارستان به‌گوش بایزید رسید او درکار محاصرهٔ قسطنطنیه بود، ولی بیدرنگ تمام سربازان در دسترس خویش را گرد کرد و به‌عزم دانوب روبه شمال آورد. سپاه او را کمی بیش از یکصد هزار تن تخمین زده‌اند.

صلیبیان از سه‌قرن تجربه هیچ نیاموخته بودند. چون نقشهٔ جنگ مورد شور قرارگرفت، شاه زیگیسموند پیشنهاد دفاع کرد. او از قدرت دشمن خبر داشت و معتقد بود که باید دشمن را به‌درون مجارستان کشید و آنگاه از مواضع آماده براو زد. همانند امپراطوران بیزنطه در روزگاران پیش، زیگیسموند بقای عالم مسیحی را بسته به بقای کشور خود می‌دانست. اما اینجا نیز، مانند مجاهدان روزگاران گذشته، همه فقط در خیال حمله بودند، زیرا که می‌پنداشتند شکست‌در سپاه ترک خواهد افتاد و آنها خواهند توانست سر افراز و پیروز، از طریق آناطولی به‌شام درآیند و تا خود شهر مقدس پیش برانند. ایشان چنان سرسختی نشان‌دادند که زیگیسموند ناچار حرف خود را پس گرفت. اوایل ماه اوت، لشکر متفقین در امتداد ساحل چپ دانوب به حرکت درآمد و تا ارسوا[2] درکنار دروازهٔ آهنین پیش رفت، آنگاه از رود گذشت و به قلمرو سلطان قدم نهاد.

هفت روز برآمد تا تمام سپاهیان در قایق به این سوی آب آمدند. آنگاه در امتداد ساحل جنوبی به‌طرف ویدین راندند. صاحب ویدین شاهزاده‌ای بود از بلغاریان به‌نام ژان سراچمیرکه سر بر آستان سلطان داشت، و پادگانی کوچک از ترکان را درشهر نگاهداری میکرد. وی به محض ورود مسیحیان، دروازه‌ها را گشود و خود در صف آنان پیوست. ترکان همه قتل عام شدند. شهر بعدی رهوا[3] بود که دژی بود عظیم و توسط خندق وحصار مضاعف و پادگان نیرومندی از

۱ - Naillac ۲ - Orsova ۳ - Rahova

سربازان ترک محافظت می‌شد. سواران پرشورتر فرانسوی ، تحت رهبری فیلیپ آرتوائی کنت‌او[1] و ژان لمینگر[2] که با نام مارشال بوسیکت[3] بهتر معروفست، بیدرنگ دست به حمله برآوردند و اگر زیگیسموند سربازان خود را به کمک نیاورده بود ، همه نابود شده بودند . پادگان شهر نمی‌توانست مدتی دراز روباروی تمام لشکر عیسوی به‌مقاومت ادامه دهد. شهر با یورش تصرف شد و تمام اهالی که بیشترشان بلغاریان عیسوی کیش بودند ، از دم تیغ گذشتند. فقط یکهزار تن از افراد ثروتمند را به طمع فدیه از کشتن معاف کردند.

از رهوا لشکر به سوی نیکوپولیس ازجا کند. نیکوپولیس پایگاه عمدهٔ ترکان در کنار دانوب بود ، و جائی قرار داشت که شاهراه اصلی مرکز بلغارستان به رود می‌رسید. این‌قلعه درکنار رودخانه و بر فراز تپه‌ای بناشده بود و دو رشته دیوار عظیم آن مانند تاجی برتارک شیب تندتپه خود نمائی می کرد. صلیبیان قلعه کوب نداشتند، زیرا باختریان به لزوم آن پی‌نبرده بودند، و زیگیسموند نیز خود را فقط برای دفاع آماده کرده بود . بعد از آنکه معلوم شد از نردبانهای ساخت فرانسویان و نقب‌های مهندسان بلغاری کاری ساخته نیست ، لشکر بار فرو-انداخت تا شهر را زیر فشار گرسنگی به‌تسلیم مجبورکند و در این کار ناوگان میهمان نوازان که ازآب رود برآمد و مقابل دیوار شهر لنگر انداخت ، مدد کارشان شد. ولی نیکوپولیس ذخائر غذائی سرشار داشت و دغان‌بیک کوتوال ترک آن که از سرنوشت هم‌میهنان خویش‌در ویدین و رهوا عبرت گرفته بود ، هیچ خیال تسلیم نداشت.

این تعلل برای مسیحیان شوم بود. شوالیه‌های باختری به می گساری و قمار بازی و انواع دیگر هرزه‌درائی دست‌زدند، و هر آن سربازی که جرأت می کرد تا از ترکان به عنوان دشمنانی مخوف یاد کند به‌فرمان مارشال بوسیکت گوشهایش را می‌بریدند که چرا اندیشهٔ شکست به دل راه داده است . بین افواج مختلف نزاع افتاد و امیران زیر دست زیگیسموند سخن از رفتن پیش کشیدند.

Eu - ۱ Le Meingre - ۲ Boucicaut - ۳

چون دو هفته از اقامت صلیبیان در بیرون شهر گذشت ، خبر رسید که قوای سلطان در راهست . سلطان به‌سرعت تمام از تراکیه به‌حرکت درآمده بود. سپاه او لشکری بود سبک اسلحه و تیزتک ، با سوار نظامی که ازسواران فرنگی بسیار چابکتر بود و تیراندازانی بینهایت ورزیده داشت. وانگهی ، از امتیاز انضباط دقیق و اطاعت محض ازشخص سلطان که خود مردی بود بالیاقتی خارق‌العاده، بهرمند بود. سلطان افواجی را پیشاپیش فرستاده بود که درمعابر بالکان بردست سربازان فرانسوی به‌فرماندهی صاحب کوسی[1] شکسته شدند ، اما حسدورزی مارشال بوسیکت که می‌گفت کوسی سعی کرده است افتخار پیروزی را از جنگ کنت نور برباید ، مانع از اقدامات بیشتر برای جلوگیری از پیشرفت ترکان شد . در این بین شوالیه‌ها تصمیم گرفتند اسیرانی را که در رهوا دستگیر کرده بودند، همه به قتل آورند.

روز دوشنبه بیست و پنجم سپتامبر سال ۱۳۹۶ پیشاهنگان لشکر ترک درچشمدید آمدند و در تپه‌هائی واقع درسه‌میلی لشکرگاه صلیبیان اردو زدند. بامدادان بعد زیگیسموند همکاران خویش را ملاقات کرد و ازآنها درخواست تاحالت دفاعی به‌خود گیرند . ولی باوجود آنکه عدم اعتماد خویش را به‌یاران ترانسلوانیائی و والاشیائی خود فاش برزبان‌آورد، سوای کوسی و ژان وینی کس حمایتش نکرد. فرماندهان عزم داشتند بیدرنگ دست به جنگ برآورند و زیگیسموند ناگزیرتن درداد. وی لشکرخود را به‌سه پاره تقسیم کرد؛ سربازان مجار را درقلب وسربازان والاشیائی را درجناح چپ و مردان ترانسلوانیائی را در جناح راست جا داد. کلیهٔ باختریان ، تحت فرمان ژان کنت‌نور درصف مقدم جا گرفتند.

چون صبح برآمد، یگانه اثری که از سپاه‌ترک به‌چشم می‌خورد گروهی بود ازسواران سبک سلاح، نامنظم که برشیب تپه ایستاده بودند. پشت سر ایشان در پناه ردیفی ازنرده پیاده نظام ولشکر کمانداران جا گرفته بود. قسمت عمدهٔ سپاهیان سوار، تحت فرمان شخص سلطان، برفراز قله پنهان گشته بود ولشکری ازسواران‌صربی به رهبری شاهزاده استفن لازارویچ[2] امیر وفادار سلطان ، درجناح چپ‌آن‌ایستاده بود.

۱ - Coucy ۲ - Lazarović

صحنهٔ نبرد نیز ثابت کرد که صلیبیان از گذشت روزگار هیچ نیاموخته بودند. سواران غربی در صف مقدم آنقدر تاب نیاوردند تا زیگیسموند را از نقشهٔ خویش بیاگاهانند، وبا اطمینان به‌پیروزی از دامن تپه‌دست به‌حمله برآوردند وصف سواران ترك را از برابر خویش پراکندند. آنگاه‌که سواران ترک پشت سر پیادگان باز صف می‌بستند، وجود نرده‌هاراه را برسواران مسیحی بسته بود. ولی آنها بیدرنگ از اسب به زیر جستند و حمله را ادامه داده ضمن پیشروی نرده‌ها را از خاک بیرون کشیدند. حمله‌شان چنان آهنگی داشت که‌صف پیادگان نیز ازهم گسیخت. گروهی خودرا به پناه سوارنظام رسانیدند و مابقی کشته یابه‌دامن دشت عقب رانده شدند. اما صلیبیان همینکه پیروز ،ولی خسته و کوفته، به‌بالای‌تپه برآمدند، خویشتن را رودر روی سپاهیان سلطان و صرب‌ها یافتند. حملهٔ این‌سربازان تازه نفس غافلگیرشان کرد ، و پیاده و رنجور و تشنه، و خسته در زیر بارگران جوشن های سنگین خویش صف‌ها را گسیختند و پیروزی‌گذران به‌انهدام کامل منتهی شد. فقط تنی‌چند از قتل عام جستند . ویلیام‌لترمویلی و پسرش فیلیپ ژان کادزدی [۱] دریا سالار فلاندر ، و مربی اعظم شوالیه‌های تیوتن از جملهٔ کشتگان بودند . ژان وینی دریاسالار اعظم فرانسه ، در حالیکه پرچم بزرگ نوتردام را در چنگ می‌فشرد، به‌خاک افتاد . ژان‌نوری به‌جان‌زینهار یافت ، زیرا همراهانش او را به‌بانگ بلند معرفی کردندو خواستندتا خویشتن را تسلیم کند. همراه اوکنت‌های او و لمارش وگی‌لترمویلی وانگراند اهل کوسی ومارشال بوسیکت همه به‌اسارت درآمدند.

چون سواران از اسب به‌زیرآمدند، اسبان بی‌سوار تاخت‌کنان سوی لشکر-گاه بازگشتند. افواج والاشیائی‌و ترانسیلوانیائی، به‌تصورآنکه‌کار تمام شده‌است، شتابان عقب نشستند و برای قطع رودخانه هرآنچه قایق راکه دیدند تصرف کردند، ولی زیگیسموند سربازان خودرا فرمان دادتا به‌نجات باختریان شتاب آرند. اینان ضمن صعود از تپه بسیاری از پیاده‌نظام پراکندهٔ ترک راکشتند، اما چون به‌نبردگاه

---

۱ - Cadzaud

رسیدند وقت گذشته‌بود . سوارنظام ترک برآنان عنان گشاد و ایشان را باتلفات بسیار درست تالب رودخانه عقب نشانید.

زیگیسموند چون سپاه خویش را شکسته دید ، حاضر به‌ترک میدان شد . وی در یکی از سفینه های ونیزی پناه گرفت و توسط آن به‌قسطنطنیه وسپس از طریق دریای اژه و بحر آدریاتیک به‌مجارستان برگشت. زیگیسموند از بیم خیانت اهالی والاشی جرأت سفر خشکی نمی‌کرد . سربازان وی همراه با بازماندگان اندک شمار مجاهدان غربی ، رنجور از میهماندوستی بومیان ودر بلا از آزارجانوران وحشی و خشونت زمستانی زودرس تن خسته را تا زادگاه کشیدند. کنت‌پلاتین، درلباسی ژنده، به‌قلعهٔ پدر رسید و چند روز بعد مرد. سرنوشت فراریان دیگر ازاو بهترنبود[1] .

بایزید به‌یک‌پیروزی عظیم رسیده بود ، اما تلفات او نیز کم نبود. او که برسر غضب بود و قتل عام مردم را بردست صلیبیان بخاطر داشت ، دستور داد تا سه‌هزار تن اسیر جنگ را باکمال بی‌اعتنائی کشتند . فقط برجان تنی چند ازنجیب زادگان ، آنهم به‌امید دریافت فدیه‌های سنگین ، بخشوده شد . یکی از سواران فرنگی ، به‌نام جیمزاهل هلی[2] که ترکی می‌دانست مأمور معرفی بزرگان شده‌بود . وی بعداً اجازه‌یافت تا برای فراهم کردن فدیه روانهٔ‌غرب شود . در ژوئن بعد، سفیران باختری در بورسه به‌حضور سلطان آمدند و پول کلانی راکه خواسته بود، تقدیم آوردند. بسیاری از دوستداران باختری اسیران هرکدام به‌سهم خود چیزی داده بودند، لیکن پارهٔ عمده ، یعنی مبلغی بیش از یک میلیون فرانک، توسط شاه زیگیسموند و دوک‌بورگاندی تأمین شده بود. اسیران‌آزاد شده اواخرسال ۱۳۹۷ به اوطان خود باز رسیدند[3].

جهاد نیکوپولیس آخرین و عظیم‌ترین لشکرکشی یکپارچهٔ ملل گوناگون بود. سرگذشت‌غم‌انگیز این جهاد درست قرینهٔ جهادهای بزرگ گذشته بودکه همه به شکست انجامید ، جزآنکه حال میدان نبرد در اروپا بود و در آن روزگار در آسیا قرار داشت . همان خطاها و همان کارهای احمقانه عیناً تکرار شده بود

۱ ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۹۹-۱۰۰.　۲- Helly　۳ ـ عطیه ، همان اثر ، ص ۱۰۱-۱۰۲.

و همان شور و غیرت دیرین را همان کشاکش‌ها و حسادت‌ها و ناشکیبائی‌ها کشته‌بود. یگانه عبرت عالم غرب ازین شکست این بود که جهاد ازین پیش امکان‌پذیر نیست.

دیگر امید جهادی نبود، اگرچه کفار در قلب عالم عیسوی می‌غریدند و تالب دانوب وسواحل‌آدریاتیک پیش‌رانده‌بودند. قسطنطنیه هنوز سال عیسویان بود، اما از یاران جدا افتاده بود و بقای آن تنها بدان سبب بود که سلطان، برای درهم‌کوفتن بارهٔ عظیم آن، هنوز آتشبار کافی نداشت و برای قطع ارتباط دریائی آن نیز سفینهٔ کافی دراختیارش نبود. میهمان‌نوازان رودس و ایطالیائیان جزایر دریای اژه بر مرز ایستاده بودند و قبرس یک پایگاه دوردست بیش نبود. شاه مجارستان و امیران والاشی و مولداوی و سرکردگان آلبانی، برای دفاع ازمرزهای خویش، دربه‌در به‌دنبال کمک می‌گشتند. جمهوری‌های ایطالیا در این حساب بودند که کدام مشی‌سیاسی مصالح تجاری ایشان را بهتر تأمین‌خواهدکرد. پاپ از خطری که در آستانهٔ عالم مسیحی قرار داشت، نیک آگاه بود؛ اما قدرت‌های جهان غرب بی‌علاقه بودند. آخرین تجربهٔ ایشان بسیار ناگوار بود وآن شوری که یکبار آنها را از جابرانگیخت ازین‌پس دیگر جان‌نمی‌گرفت. حتی شخص پاپ سخت درحال توطئه چینی بود تاسگر لادیسلاس‌ناپلی[1] را برتخت شاهی مجارستان جانشین زیگیسموند گرداند، و هیچ دربند آن نبود که بروز جنگ داخلی قدرت دفاعی اروپای مرکزی را تاکجا لطمه می‌زد. پادشاه فرانسه که از سال ۱۳۶۹ تا ۱۴۰۹ سرور ژنوا بود، سخت پای‌بند سرنوشت مستعمرهٔ ژنوائیان در پرا روبروی قسطنطنیه بود و درسال ۱۳۹۹ مارشال بوسیکت را با ۱۲۰۰ سرباز به بسفر اعزام کرد. حضور این مرد کمابیش مانع حملهٔ ترکان به قسطنطنیه بود، اما ازآنجا که کسی نبود تا هزینهٔ او یا سربازانش را پرداخت نماید، زود از آنجا رفت. آنگاه مانوئل دوم امپراطور بیزنطه بادلی امیدوار روانهٔ باختر شد، تامددخواهی کند. ایطالیائیان ازمشاهدهٔ اینهمه عجز درکسی که وارث اورنگ قیصرهای روم

---

[1] - Ladislas of Naples

بود ، به شگفت آمدند. دوک میلان هدایای گرانبها بر او ارزانی داشت تا وضع ظاهری خویش را با مقامی که داشت هماهنگ‌تر کند. درلندن و پاریس شاهانه پذیرائیش کردند، لیکن از کمک عملی خبری نبود. پاپ به او روی‌خوش نشان نداد، زیرا که مانوئل‌چون می‌دانست رعایایش زیربار سروری رم هرگز نخواهند رفت ، از فرط شرافت حاضر به دادن چنین وعده‌ای نبود. ولی در سال ۱۴۰۲ شادان از شنیدن خبری‌مسرت‌بخش که از زوال امپراطوری عثمانیان نوید می‌داد، به‌پایتخت برگشت[1].

تیمورلنگ در سال ۱۳۳۶ در خاندانی از سران دون‌پایهٔ ترک‌ـمغول درحوالی سمرقند زاده شد. در سال ۱۳۶۹ او فرمانروای سرتاسر خطه‌ای بود که به‌مغولان جغتائی تعلق داشت. از آن‌پس تیمور بانبردهای بیرحمانه‌ای که در آغاز آهنگی آرام و بعد بسیارسریع داشت ، قلمرو خویش را گسترش بخشید. تیمورطی‌سالهای ۱۳۸۱ تا۱۳۸۶ قلمرو ایلخانان ایران را در فرمان کشید و در سال ۱۳۸۶ تبریز و تفلیس را مسخر ساخت و چهارسال بعد را در مرزهای شمالی خود سرگرم بود. در سال ۱۳۹۲ بغداد را گرفت ، و سال‌های بعد در خاك روسیه به‌جنگ بامغولان قبچاق برخاست و تامسکو پیش رفت ؛ در سال ۱۳۹۰ درآناطولی شرقی پدید آمد و ارزنجان و سیواس را تصرف کرد . در سال ۱۳۹۸ در اثر فتحی نمایان که باقتل عامی بینهایت بیرحمانه کارگرتر افتاد، شمال هندوستان را قبضه کرد. درسال ۱۴۰۰ باز به‌مغرب عنان گردانید و شام را زیرپا گرفت ولشکری ازممالیک راکه به‌بستن راهش آمده بود ، نخست درحلب وسپس در دمشق ، درهم‌شکست، و تمام شهرهای بزرگ این ناحیه را گشود و تاراج کرد. در سال ۱۴۰۱ شهر بغداد راکه خاطرهٔ بیرحمی هلاکوخان را در یک‌قرن پیش، تازه از یاد برده‌بود، به‌جرم عصیان یکسره ویران کرد. درسال ۱۴۰۲ تیمور باردیگر به آناطولی‌برگشت مصمم بر آنکه سلطان عثمانی راکه در پهنهٔ جهان اسلام یگانه تاجداری بودکه سر برآستانش نداشت بمالد. جنگ قطعی دربیستم ژوئیه درآنکارا (آنقره) درگرفت.

---

۱ ـ واسیلیف ، همان اثر ، ص ۴-۶۳۱.

قوای بایزید نابود شد و خود وی به اسارت افتاد و چندماه بعد در زندان درگذشت. در این میان، بلاد آناطولی پیاپی تسلیم فاتح جدید گردیدند که در دسامبر سال ۱۴۰۲ میهمان‌نوازان را از اسمرنه بیرون ریخت[1].

امپراطور مانوئل امیدوار بود که شکست سلطان بایزید طلیعهٔ زوال دولت عثمانیان باشد، ولی خود یارای آن نداشت که بی‌مدد دیگران دست به کاری برآورد. جمهوری‌های ایطالیا احتیاط می‌کردند؛ ژنوائیان برای حفظ تجارت آسیائی خویش شتابان با تیمور قرارداد بستند، ولی از بیم‌سرنوشت تجارت خود در بالکان و به سبب عدم اطمینان به آینده، با انتقال بازماندگان لشکر بایزید به اروپا، به دوام دولت عثمانی کمک کردند. ونیزیان دامان به‌یکسو کشیده بودند[2]. احتیاط‌آنها به‌جابود. یورش تیمور درحقیقت مانع شد که سلطان عثمانی بیدرنگ به قسطنطنیه حمله کند، و دوام این شهر را تا نیم‌قرن دیگر موجب شد. هرآینه همهٔ اروپا بی‌فوت‌وقت دست‌به‌کار شده بودند، کار عثمانیان تمام بود، لیکن نژاد ترك در آناطولی چنان جاگرفته و از نظر سیاسی در بالکان چنان نفوذکرده بود که ریشه‌کردن آن در هیچکدام ازین دومنطقه به آسانی میسر نبود. تیمور هم نبوغ سیاسی چنگیزخان را نداشت و در ۱۴۰۵ که مرد، امپراطوریش در دم رو به تجزیه نهاد. ممالیك شام را به سرعت بازپس گرفتند و در آذربایجان سلسلهٔ ترکمانان قرمقوینلو به‌پاخاست و خطه‌ای را از آناطولی تا بغداد زیر فرمان کشید؛ در ایران، جنبش‌های ملی جان‌گرفته بود و دیر نپائید که صفویان قیام کردند؛ در ماوراءالنهر اعقاب تیمور تایك قرن دیگر دوام آوردند، ولی فقط در هندوستان بود که یك امپراطوری پردوام به نام سلاطین گورکانی پی‌افکندند[3].

یگانه نتیجهٔ ایلغار تیمور در آناطولی رخنهٔ مجدد ترکان و ترکمانان بدان ناحیه بود که در نفس خویش ریشه‌های دولت عثمانی را آبیاری کرد. چون تیمور مرد، پسران بایزید میراث پدر را به‌اختیار گرفتند و شش سال تمام درهم آویخته بودند.

---

۱ ـ برای احوال تیمور ← «امپراطوری مغول L' Empire Mongol»، تألیف بووات Bouvat به‌خصوص ص ۶۳ـ۵۸.
۲ ـ هید، همان اثر، دوم، ص ۶۷ـ۶۵.
۳ ـ بووات، همان اثر، ص ۸۴ به بعد.

این نبردهای خانگی بازفرصتی پیش‌آورد تا مسیحیان به سرکوبی عثمانیان برخیزند، ولی این نیز هدر داده شد. امپراطور بیزنطه به‌تدابیر سیاسی چند شهر ساحلی را پس گرفت. شوالیه‌های رودس مجال یافتند که در خشکی مقابل جزیرهٔ خویش در بودرم یا همان هالیکارناسوس[1] باستان قلعه‌ای برآورند. ولی سوای ایندو توفیق دیگری حاصل نشد؛ و در سال ۱۴۱۳ که محمد اول سلطان یکه‌تاز قلمرو عثمانی شد کشورش دست‌نخورده بود. محمد مردی آرامش‌جو بود و از تعرض به دیگران پرهیز می‌کرد، لیکن مملکت خود را سازمانی نوین و بنیانی استوار بخشید، چندانکه در سال ۱۴۲۱ که مرد امپراطوری عثمانی از همیشه نیرومندتر بود[2].

مراد دوم جانشین محمد عهد خویش را باتلاشی برای تسخیر قسطنطنیه آغاز نهاد، اما هنوز نه‌آتشبار سنگین ونه کشتی کافی داشت و بعد از آنکه یونانیان، بدون مدد خارج، پایتخت خود را از ژوئن تا اوت سال ۱۴۲۲ مردانه حفظ کردند، او از محاصره چشم پوشید و کوشش خود را برای فتح شبه جزیرهٔ یونان در آسیا و آن‌سوی دانوب متمرکز کرد[3]. در سال ۱۴۳۹ ژان‌هشتم، امپراطور وقت وجانشین مانوئل، در شورای فلورانس از فرط نومیدی کلیسای خود را دراختیار کلیسای رم نهاد. مردم زیر بار نرفتند و کس از درد او خبر نیافت[4]. در سال ۱۴۴۰ پاپ صلای جهاد درداد. چهارسال بعد یکی از سرکردگان آلبانی به نام اسکندربیگ به ترکان اعلان جنگ‌داد، و سرور وی ژرژ شاه صربستان بدو پیوست. پاپ و شاه آراگون هرکدام وعده کردند که ده کشتی گسیل دارند و ارتش‌مجار، به‌فرماندهی ژان‌کوروینوس[5] ملقب به هونیادی[6] فرزند نامشروع زیکیسموند که ترانسیلوانیا را برای شاه ولادیسلاو اداره می‌کرد، آمادهٔ قطع دانوب شد، لیکن بعد از چند زدوخورد متفقین، خویشتن را باختند و به معاهده‌ای دهساله که در ژوئن سال ۱۴۴۴ در سگدین[7] به‌امضا رسید تن‌دردادند. سپس مراد آماده شد تاسپاه خود را به سرکوبی

---

۱ - Halicarnassus ۲ - «تاریخ امپراطوری عثمانی Histoire de l' Empire Ottoman»، تألیف هامر Hammer، ترجمهٔ هلبرت Helbert، دوم، ص ۱۲۰ به بعد. ۳ - همان اثر، دوم، ص ۱۵۹ به بعد.
۴ - واسیلیف، همان اثر، ص ۴-۶۷۲. ۵ - Corvinus ۶ - Hunyadi ۷ - Szegedin

دشمنان موجود در آناطولی برد. کاردینال ژولیان سزارینی که نمایندهٔ پاپ بود در فرماندهان لشکر دمید که سوگند با کفار اعتبار ندارد و ایشان را به پیشروی ترغیب کرد. شاه ارتودکس صربستان این عهدشکنی نادرست را نپسندید، و اسکندربیک را اجازه نداد که باسپاهیان بماند. ژان هونیادی به عهدشکنی اعتراض کرد، اما در فرماندهی سپاه باقی ماند. ژان لشکر متفقین را که به بیست‌هزار مردجنگی می‌رسید، به‌سوی وارنا هدایت کرد و در نوامبر سال ۱۴۴۴ بدانجا رسید. ولی مراد که از عهدشکنی ایشان خبریافته بود، باقوائی تقریباً سه‌برابر ایشان به مقابله شتاب آورد. جنگ در روزدهم نوامبر درگرفت. مسیحیان مردانه‌جنگیدند و در گرماگرم نبرد شنیده شد که سلطان مراد که فرموده بود تاعهدنامه را با پرچم او به‌رزمگاه آورند بانگ برکشید «ای‌عیسی، اگر همانطورکه پیروانت می‌گویند تو خدائی، سزای عهدشکنی ایشان را بده». دعا و تفوق کمّی سربازانش کارگر افتاد و قوای متفقین تقریباً به‌کلی نابود شد. شاه ولادیسلاوکه باسربازان بود، همراه باآن کاردینال بدعهد کشته‌شد. هونیادی بادسته‌ای خرد از سربازان موفق به فرار شد[1].

کوشش مردانهٔ اسکندربیک استقلال‌آلبانی را تا بیست سال دیگر محفوظ داشت و ژان‌هونیادی، علی رغم‌شکست مصیبت‌باری که در سال ۱۴۴۸ به‌دنبال یک‌نبرد سه‌روزه در رزمگاه نامبارک کوسوو تحمل کرد، تا زنده بود نگذاشت پای‌سلطان به‌آن سوی دانوب برسد[2]. لیکن در هنگام مرگ وی در سال ۱۴۵۶ ترکان به آرزوئی که از روزگار پیغمبراکرم‌در دل مسلمین‌خانه داشت رسیده‌بودند. در سال ۱۴۵۱ محمد دوم، پسر بیست‌ویکسالهٔ سراد دوم که جوانی بود بینهایت سخت‌کوش وبیباك و لایق به‌جای پدر نشست. محمد نخستین هدف را قسطنطنیه گزید. این مختصر جای نقل داستان واپسین روزهای‌غم‌انگیز و پرافتخار بیزنطه نیست. یونانیان که برضد حکمروایان خود به‌گناه آنکه کلیسای ایشان را به رم

---

۱ - «جهاد وارنا The Crusade of Varna»، تألیف هالکی Halecki.   ۲ - هامر، همان اثر، دوم، ص ۷-۳۲۲.

فروخته بودند ، دسته‌بندی کرده بودند ، باز گرد یکدیگر برآمدند تا با این واپسین غم دردناك مردانه روبروشوند. از باختر مددی رسید که علی رغم شجاعت‌بسیار کارگر نبود. منابع بیکران سلطان وتدارکات دقیق و ارادهٔ پولادینش همه درکار شده بود تاشاهد پیروزی را درکنارش نشاند. فتح قسطنطنیه فقط مایهٔ نام نبود ، که سالها بود آفتاب دولت بیزنطه برلب بام بود، لیکن زوال آن پشتوانه‌ای شد براینکه ترکان دراروپا خواهند ماند وسیادت دریاهای خاور به‌نام ایشان خواهد بود. زوال دولت بیزنطه ناقوس مرگ ژنوا و ونیز و دولت قبرس و میهمان‌نوازان رودس را به‌طنین‌افکند و دست سلطان را بازگذاشت تا جنگاوران خویش را تا آستانهٔ دروازه‌های وین پیش‌براند[1] .

درسرتاسر اروپا سقوط قسطنطنیه پایان یک دوران تاریخی به‌حساب آمد. سقوط این شهر خلاف انتظار نبود ، ولی دلیلی ناگوار برای ملامت نفس شد. اما سوای حکمروایانی که مرزهاشان در تهدید مستقیم بود ، کس به‌چاره‌جوئی تدبیری نیندیشید. فقط کاردینال نانسیو[2] در آلمان ، یعنی انسان دوست بزرگ اینئاس‌سیلویوس[3] بود که تلاش کرد تا مگر باختریان را به‌وظیفه‌ای که از آن غافل مانده بودند، آشنا گرداند. ولی سخنان او خطاب به‌آلمانی‌ها کارگر نیفتاد و نامه‌هایش به‌پاپ بازگوی سرخوردگی‌او بود. در سال ۱۴۵۸ او خودبه‌نام پیوس[4] دوم برمسند پاپی نشست وتا زنده بود از پانسشت تا مگر جهادی عظیم از آن دست که پیشینیان وی به‌راه انداخته بودند ، برانگیزد. در سال ۱۴۶۳ چنان می‌نمود که به‌هدف نزدیک شده است. کشف ناگهانی معادن زاج درقلمرو پاپ درآمدی هنگفت نصیبش کرد و نوید داد که انحصار زاج ازکف ترکان خارج خواهد شد . فرماندار جدید ونیز ظاهراً خواهان جنگ بود و شاه مجارستان که باامپراطور آشتی کرده‌بود مشتاق شرکت دریک اتحاد مسیحی بود. ژان‌خوب،

---

۱ - کتاب «انهدام امپراطوری یونان The Destruction of the Greek Empire » تألیف پیرز Pears ص ۲۳۷ به‌بعد هنوز بهترین تاریخ برای سقوط قسطنطنیه است. همچنین← واسیلیف ، همان اثر ، ص ۶۴۷-۶۵۵ .

۲ - Nuncio ۳ - Aeneas Sylvius ۴ - Pius

دوک بورگاندی علاقهٔ بسیار نشان می‌داد. فرمان حزقیل[1] که درماه اکتبر انتشار یافت خوشبینی پاپ را منعکس می‌کرد. اما باگذشت زمان التهاب فرو نشست و فقط مجارها که در هرحال از مبارزه با دشمن گریز نداشتند، عملا پاپ را مساعدت می‌کردند. ونیزیان هنوز مردد بودند. هیچ یک از بلاد ایطالیا حاضر به‌قبول خطر از دست‌دادن تجارتی که دوستی باسلطان نصیبش می‌ساخت‌نبود. ژان دوک بورگاندی نامه نوشت که توطئه چینی‌های شاه فرانسه امکان سفر را از او گرفته است. پاپ بیباکانه برآن شد تا خود سپاه‌برانگیزد و هم خود هزینهٔ آنرا تأمین کند. به‌فرمان وی عمّالش در آنکونا ناوگانی فراهم کردند و در هجدهم ژوئیه سال ۱۳۶٤، پاپ علی‌رغم رنجوری و بیماری،طی تشریفاتی رسماً درکلیسای پطر قدیس صلیب گرفت.

پاپ چند روز بعد عازم شد تا در بندرگاه به‌کشتی نشیند. همراهانش می‌دیدند که در آستانهٔ مرگست و لذا به‌رویش نیاوردند که از زمامداران اروپا هیچ‌کس از او سرمشق نگرفته، و در دنبال وی لشکری آمادهٔ به‌کشتی‌درآمدن نیست. به‌جای آن، چون به آنکونا نزدیک آمدند، پرده‌های تخت‌روانش را کشیدند تاییرون را ننگرد؛زیرا جاده‌ها پربود از ناویانانی که‌سفینه‌های پاپ را گذاشته بودند و شتابان عزم خانه داشتند. پاپ به آنکونا رسید و در چهاردهم اوت همانجا درگذشت. ملازمان وی از سرشفقت تا آخرین دم حقیقت زوال روح جهاد را از او پوشیده کردند[2].

تقریباًچهارقرن‌پیش، پاپ اوربان‌دوم، بایک خطابه، هزاران تن‌رابرانگیخت تا در یک جهاد مقدس جان‌برکف‌گذارند، ولی‌حال تنها کاری که از دست یک پاپ، که حتی خود صلیب گرفته بود برآمد، گردآوری تنی چند بود انگشت شمار از سربازان مزدور که آنها نیز قبل از آغاز نبرد روی از هدف بگردانیدند. روح جهاد راستی مرده بود.

۱ - Ezechielis ۲ - برای پیوس دوم ← عطیه، همان اثر، ص ۲۲۷-۳۰؛ «تاریخ شوراهای مذهبی» هفل - لکلرک، هفتم، ص ۱۳۵۲-۱۲۹۱.

فصل دوم

نتیجه

«زیرا که در کثرت حکمت کثرت غم است، و هر که
علم را بیفزاید حزن را می‌افزاید».

کتاب جامعه، باب اول

جنگ‌های صلیبی آغاز شد تا عالم مسیحی خاور، از چنگ مسلمین نجات یابد. ولی آنگاه که به پایان رسید، این عالم یکسره در فرمان مسلمین قرار گرفته بود. آنگاه که پاپ‌اوربان دوم در کلرمونت خطابهٔ خویش را ایراد کرد، ترکان در حوالی‌بسفر بودند؛ و هنگامی که پاپ پیوس دوم برای آخرین‌بار صلای جهاد درانداخت، ترکان داشتند از دانوب می‌گذشتند. از آخرین نتایج جهاد سقوط رودس‌بود که در سال ۱۵۲۳ به‌دست ترکان افتاد و قبرس که به‌علت نبرد بامصر و ژنوا به ویرانه‌ای مبدل شده بود، فراچنگ ونیزیان رفت و سرانجام در سال ۱۵۷۰ نصیب ترکان شد. یگانه‌چیزی که برای فاتحان غربی ماند، چند جزیرهٔ یونانی بود که ونیز در آنها کماییش کرّوفرّی داشت. کوشش همگانی جهان عیسوی راه ترکان را فرونبست، بلکه این مهم بردست دولی به‌انجام رسید مانند ونیز و امپراطوری هاپسبورگ که بیشتر از دیگران بدانها مواجه بودند؛ و حال‌آنکه دولت فرانسه که سرحلقهٔ دیرین جهادهای مقدس بود درحمایت از کفار پامی‌فشرد.

امپراطوری عظیم عثمانی ، به علت فقدان حکومتی کارآمد که قادر به ادارهٔ قلمرو پهناور آن باشد ، خود راه زوال سپرد ، تاآنجا که دیگر نه‌قادر به مقابله باهمسایگان جاه طلب بود و نه ازعهدهٔ سرکوبی احساسات ملی رعایای عیسوی خویش برمی‌آمد که توسط کلیساهائی که صلیبیان در محو آنها آن‌همه تلاش ورزیده بودند همچنان زنده نگاه داشته شده بود .

از نظر تاریخی ، نهضت صلیب از آغاز تا انجام کار بیحاصلی بود . کامیابی تقریباً معجزه‌آسای نخستین مجاهدان بنای دولت‌های فرنگی را در شام و فلسطین پی‌افکند ، و یک قرن بعد ، آنگاه که همه‌چیز از دست رفته می‌نمود ، تلاش‌مردانهٔ سومین مجاهدان بقای‌آنها را تا یکصد سال دیگر تضمین کرد . لیکن استقرار دولت ناپایدار اورشلیم و قلمروهای همانند آن ، بعد از آن همه غیرت و جانفشانی ، حاصلی ارزنده نبود . طی سه‌قرن ، کمتر اتفاق افتاد که شاهی از تاجداران باختر دست‌کم یک‌بار غیورانه سوگند صلیب برلب نیاورد ، و قرنی نگذشت که مجاهدان جان‌برکف راه خاور پیش نگرفتند . یاد اورشلیم در دل هرزن و مرد زنده بود ، با وجود این تمام کوشش‌های عیسویان به‌قصد بازپس گرفتن یا حفظ این شهر همه به‌طرزی خاص ناپایدار و عبث بود . وانگهی ، از این همه تلاش، آن اثری که انتظار می‌رفت بر تاریخ عمومی اروپا نماند . دوران جنگ‌های صلیبی یکی از پراهمیت‌ترین‌اعصار تاریخ‌تمدن مغرب زمین است، آنگاه که جنگ درگرفت، غرب تازه داشت از دوران ترکتازی‌های بیگانگان که‌نزد ما به نام قرون‌تاریک‌معروفست، سر برون می کرد ؛ و آنگاه که دفتر جهاد بسته شد ، سرآغاز عصری شکوفا بود که ما آنرا عصر رنسانس نام‌نهاده‌ایم . لیکن نمی‌توان هیچ گوشه از این ترقی را مستقیماً زاییدهٔ جنبش صلیب شمرد . صلیبیان در امنیت جدید اروپا که هر بازرگان یا ارباب علم را اجازه می‌داد تا به‌میل خویش راه سفر پیش گیرد، دستی نداشتند . از چندی پیش ، باختریان از طریق اسپانیا ، به گنجینهٔ سرشار دانش اسلامی راه‌یافته و دانش‌پژوهانی مانند گربرت اریلاکی[1] از مراکز آموزشی این مملکت

---

۱ - Gerbert of Aurillac

دیدن کرده بودند. در سرتاسر تاریخ جنگ‌های صلیبی، این جزیرهٔ سیسیل بود که میعادگاه سه‌فرهنگ یونان واسلام وغرب شده بود، نه‌خاك صلیبیان. از علوم‌عقلی صلیبیان چیزی تحفه نیاوردند. برای کسی مانند سن‌لوئی امکان داشت که سال‌های سال در مشرق‌زمین رحل اقامت اندازد، بی‌آنکه در زمینهٔ فرهنگی وی کوچکترین تغییری راه پیدا کند. اگر فردریک‌دوم به‌تمدن خاوریان علاقه‌ای نشان داد، از پرتو تربیت سیسیلی او بود. در عالم‌هنر نیز صلیبیان باختریان را مگر در زمینهٔ معماری نظامی ونیزشاید به‌جز درمورد معرفی‌طاق‌های ضربی‌چیز تازه‌ای نیاموختند. در فنون جنگ نیز، سوای بنای قلاع نظامی عالم غرب مکرر ثابت کرد که از جنگ‌های صلیبی هیچ نیاموخته است. از روزگار نخستین‌مجاهدان‌تاعهد مجاهدان نیکوپولیس، هرلشکر اشتباهات گذشتگان را عیناً تکرار کرد. احوال جنگ در خاورزمین از نمونه‌های باختری خویش چنان جدابود که فقط شوالیه‌های مقیم‌شرق زحمت یادآوری تجارب گذشته را به‌خود هموار می‌کردند. می‌توان گفت که میل سربازان بازگشته از جنگ به استفاده از وسایل آسایشی که در خاور دیده بودند، موجب ترقی سطح زندگی درعالم غرب شد. لیکن دادوستد باختر و خاور، اگرچه توسعهٔ آن مرهون‌جنگ‌های صلیبی بود، برای‌بقای خویش به‌وجود آنان اتکاء نداشت.

فقط در چند جنبه از بهبود احوال سیاسی بود که از جنگ‌های صلیبی در اروپا اثری جاماند. یکی از هدف‌های بیان شدهٔ پاپ اوربان در تبلیغ جهاد این بود که گروهی از بزرگزادگان ناآرام جنگ‌طلب را که در غیر این صورت کوشش خویش را در نبردهای خانگی هدر می‌دادند، به‌کاری مشغول سازد. عزیمت یک دستهٔ بزرگ ازین مردان گردن‌کش، بی‌تردید مایهٔ افزایش قدرت‌های شاهی غرب شد و بالمآل دستگاه پاپ را از شوکت انداخت. اما درخلال آن پاپ نیز بهرهٔ خود را گرفت. پاپ جهاد صلیب را به‌عنوان جنبشی بین‌المللی، تحت رهبری شخص خود، به‌راه‌انداخته بود، و کامیابی آن در آغاز نام و قدرت وی را سخت برافزود. مجاهدان همه سرسپردگان او بودند و پیروزی آنها پیروزی وی بود؛ و چون بطریق‌های پرسابقهٔ انطاکیه و اورشلیم و قسطنطنیه یکی بعد از دیگری

سربرآستانش نهادند، چنان نمود که او در دعوی خویش به‌عنوان سرآمد عالم عیسوی حق داشته است. درامور مذهبی دامنهٔ قدرت پاپ توسعهٔ عظیم یافت. در هرگوشه‌ای از دنیا عیسویان سروری وی را گردن نهادند. مبلغین او تا حبشه و چین پیش‌رفتند و سرتاسر این نهضت سببی شد تادستگاه پاپ چندین برابر سابق جلوهٔ یک سازمان جهانی پیدا کند؛ کمااینکه درکار تکمیل قوانین شرع نیز نقش مهمی ایفا کرد[1]. اگر پاپ فقط به منافع دینی دل‌خوش‌داشته بود، به‌دلایل چند می‌بایست خویشتن را تهنیت‌بگوید. اما زمانه هنوز آمادهٔ قبول جدائی آشکار مذهب از سیاست نبود و در امور سیاسی پاپ از حدود خویش فراتر رفت. جهاد صلیب، تاآنگاه که علیه کفار رهبری می‌شد، از این و آن احترام می‌دید؛ ولی از پی چهارمین لشکر صلیبی که علیه عیسویان خاور به کارگرفته شد- اگرچه درآغاز چنین‌قصدی‌نبود- جهادی‌برخاست که‌علیه بدعت گذاران جنوب‌فرانسه‌وبزرگزادگانی که دوستدار ایشان‌بودند به کار رفت و به‌دنبال آن جهادی دیگرعلیه هوهنشتاوفنی‌ها آغاز شد، تا اینکه سرانجام جهاد صورت بگردانید و مفهوم جنگ علیه دشمنان پاپ را به خود گرفت. برای حمایت از بلندپروازی‌های دنیوی دستگاه پاپ از همه‌نوع وعدهٔ آمرزش و اجر اخروی استفاده شد. کامیابی پاپ‌ها در شکستن امپراطوران شرق و غرب سرانجام به‌شکست خود آنها در جنگ سیسیل و اسارتشان در اوینیون انجامید. جهاد مقدس انحراف یافته و نوائی دروغین و غم‌افزای پیدا کرده بود.

سوای گسترش نفوذمعنوی پاپ، بزرگترین بهره‌ای که ازجهاد به‌عیسویان غرب رسید، جنبهٔ منفی داشت. درآغاز جهاد، کانون عمدهٔ تمدن شرق در دو شهر قسطنطنیه وقاهره بود، ولی در پایان تمدن مراکز خویش را به ایطالیاوکشورهای نوخاستهٔ اروپا انتقال داده بود. صلیبیان یگانه عامل انحطاط اسلام نبودند. پیش از آنها، هجوم ترکان خود بنای دولت بنی‌عباس را از شالوده لرزانیده بود و بی‌وجود صلیبیان، ترکان‌خود سرانجام خلفای فاطمی‌را نیز می‌مالیدند. اما اگربه‌خاطر

۱- رجوع کنید به «دستگاه پاپ در قرون وسطی Medieval Papalism»، تألیف اولمان Ullmaun، ص ۱۲۰-۱ و ۹-۱۲۸.

جنگ‌های مداوم با فرنگان نبود ، بعید نبود ترکان جزئی از جهان عرب بگردند و بی‌انهدام یکپارچگی‌آن درآن جانی وتوانی تازه بدمند. ایلغارمغول‌برای اعراب ویران کننده‌تر ازهجوم ترکان بود وگناه‌آن را نمی‌توان از صلیبیان دانست ، گواینکه اگر ایشان‌درمیانه‌نبودند ، اعراب بامغولان بهتر پنجه درمی‌افکندند. وجود دولت مزاحم فرنگان زخم دردناکی بود که از یاد مسلمین نمی‌رفت ؛ ومسلمین ، تا آنگاه‌که ازین خطر نمی‌آسودند ، نمی‌توانستند تمام همّت خویش را درکار مسائل دیگر کنند.

لیکن لطمهٔ واقعی صلیبیان به دین‌اسلام ازین‌دقیق‌تر بود. دولت اسلامی حکومتی بود مذهبی که رفاه سیاسی آن متکی بردستگاه خلافت بود. این خلفا سلسله‌ای بودند از پیشوایان دینی‌که درکار حکومت دین و سیاست را به‌هم آمیخته داشتند، و بنا برسنت قدیم مقامشان سوروثی بود. حملهٔ مجاهدان آنگاه سرزدکه دستگاه خلافت بنی‌عباس چه ازنظر جغرافیائی و چه ازنظر سیاسی قادر به‌رهبری اسلام در مقابل آن نبود. خلفای فاطمی هم از بدعت‌گذاران بودند و نمی‌توانستند میان مسلمین اتحادی همگانی پی‌ریزی کنند. قائدانی از قبیل نورالدین و صلاح‌الدین که برخاستند و عیسویان را شکستند ، همه قهرمانانی بودند که با وجود برخورداری از بزرگداشت و ارادت صمیمانهٔ مردم ، علی‌رغم آن همه کفایت ، به عنوان رهبر اعظم عالم اسلام پذیرفته نشدند ، زیرا که خلیفه نبودند و حتی جزء سادات هم شمرده‌نمی‌شدند و در سازمان روحانی اسلام محسوب نمی‌شدند . ویرانی بغداد بردست مغول کار را بر مسلمین تا حدودی آسان کرد . ممالیک توانستند در مصر دولتی پایدار بنیان‌گذارند ، زیرا در بغداد دیگر خلیفه‌ای وجودنداشت و فقط سلسله‌ای دروغین و گمنام بدین‌اسم در قاهره در محدودیتی محترمانه زندگانی می‌کرد. سلاطین عثمانی سرانجام بابستن لقب خلیفه به‌خویش این گره را گشادند. قدرت عظیم ایشان این دعوی را به تودهٔ مسلمان قبولانید ، اگرچه نه به‌طورکامل ، زیرا آنها نیز از غاصبان بودند و باخاندان رسالت نسبتی نداشتند . عیسویت ، از لحظهٔ آغاز ، میان آنچه که در اختیار قیصر بود باآنچه که مال کلیسا بود تفاوتی

مشخص قائل گشت. از اینرو چون عقیدهٔ قرون وسطائی وحدت مذهب و سیاست از اعتبار افتاد، به قدرت این بنا لطمه‌ای نرسید. ولی در دین اسلام موضوع وحدت مذهب و سیاست مطرح بود. این یکپارچگی قبل از پیدایش صلیبیان خود شکاف خورده بود، و وقایع آن چند قرن شکاف‌ها را چنان وسعتی داد که دیگر جبران نمی‌پذیرفت. سلاطین بزرگ عثمانی روی این شکاف را چند صباحی بیندودند، ولی در هر حال شکاف از میان نرفت و تا به امروز دوام آورده است.

هر آئینی که براساس وحی صرف استوار باشد، خواهی نخواهی برایمان نیاوردگان کماییش به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگرد. لیکن در صدر اسلام با کفار مدارا می‌شد و حضرت محمد (ص) خود عیسی (ع) و موسی (ع) را بهرمند از وحی الهی می‌شمرد و آزار امت ایشان را روا نمی‌دانست. در عهد نخستین خلفا، مسیحیان در جامعهٔ مسلمین سهمی در خور احترام داشتند. گروهی از اندیشمندان و نویسندگان صدر اسلام، کیش عیسوی داشتند و در امور عقلی سلسله جنبان جنبشی ثمربخش شدند. رقابت خلفا با امپراطوران بیزنطه کاملا دشمنانه نبود. دانش پژوهان و متخصصان به‌سود طرفین دائماً درآمد وشد بودند. جهادی که فرنگان انگیختند این روابط حسنه را قطع کرد. نابرد باری وحشیانهٔ صلیبیان در حق مسلمین با رشد حس خصومت در حریف تلافی شد، و دیری برنیامد که از آن روح جوانمردی که در صلاح‌الدین و خاندانش بود، دیگر در میان مسلمانان اثری دیده نمی‌شد. در عهد ممالیک، مسلمین در تنگی‌نظر چون فرنگان شده بودند و رعایای بینوای عیسویشان نخستین قربانیان این تنگ چشمی شدند. این مردم دیگر از اربابان و همسایگان مسلمان خویش کمتر محبت قدیم را می دیدند. حیات علمی ایشان پژمرد و همراه باآن نفوذ روز افزونی که این حیات در عالم

اسلام داشت از میان رفت .

بااین همه لطمه‌ای که از جنگهای صلیبی به‌دین اسلام رسید، درقیاس با زیانی که به مسیحیان مشرق زد ، ناچیز بود . پاپ اوربان صلیبیان را فرمان داده بود تا مسیحیان شرق را دستیاری کنند و وارهانند. نجات غریبی بود. چه در پایان کار، عالم عیسوی شرق یکسره در قلمرو ترکان قرارداشت و صلیبیان خود همه کار کرده بودند تامانع جبران آن شوند. صلیبیان چون در مشرق قرارگرفتند، بارعایای عیسوی خویش رفتاری کردند که خوشتر ازکردار خلفا درحق آنان نبود،بلکه‌هم سخت‌تر بود، زیرا درمراسم مذهبی کلیساهای محل، شروع به‌مداخله کردند ، و آنگاه که بیرون انداخته شدند مسیحیان خاور را درکام خشم سوزان مسلمین فاتح بی‌یار و تنها گذاشتند و رفتند. این نکته راست است که عیسویان بومی ، از فرط نومیدی ، بادست زدن در دامان مغولان به امیدکسب آن آزادی پایدار که درسایهٔ فرنگان بدان نرسیده بودند ، خود آتش غضب مسلمین‌را تیزتر نمودند. مکافاتی که بومیان دیدند شدید وکامل بود ؛ چندان که در زیر بار تحقیرها و محدودیت‌ها رفته‌رفته پشت خم کردند و از یاد رفتند.حتی‌سرزمین ایشان از مکافات بی‌نصیب نماند. سواحل دل‌انگیزشام منهدم گشت وویرانه افتاد و شهر مقدس کم کمک به فراموشی سپرده شد و آبادانی از آن رخت بر بست.

شوربختی مسیحیان بومی از عوارض شکست جنگ‌های صلیبی بود ، اما دولت بیزنطه را عناد و کینه‌توزی عمد ویرانه کرد . فاجعهٔ حقیقی جنبش صلیب عدم توانائی غرب به‌درک‌بیزنطه بود. درطی اعصار ، بودند سیاستمدارانی خوش خیال که معتقد بودند مردم، درصورت اجتماع، مهر هم را به‌دل خواهند گرفت و یکدیگر را خواهند شناخت؛ زهی خیال باطل . بیزنطه و جهان غرب ، تاآنگاه که به‌هم کار نداشتند، دوستی می کردند. زوار وسربازان جویای نام باختری

درشهر قسطنطنیه مقدمشان گرامی بود وبعد از بازگشت، از شکوه این شهرسخن ها داشتند؛ ولی شمارشان آنقدر نبود که اصطکاکی رخ دهد. گاهگاه میان بیزنطه و قدرت‌های غرب مسائل مورد اختلاف جان می گرفت، لیکن تافرصت بود یا نفس مسأله کنار نهاده می‌شد، یا آنکه طرفین عاقلانه تدبیری می‌اندیشیدند. اختلاف مذهبی همیشه وجود داشت و دعاوی پاپ گریگوری هفتم برآن دامان زد. ولی حتی درین موردهم باحسن نیت طرفین می‌شد مسأله را به‌طریقی حل کرد. ولی با تصمیم نرمان‌ها به‌توسعهٔ قلمرو خویش در شرق مدیترانه، دورانی تازه از عدم آرامش آغاز یافت. مصالح بیزنطه رویاروی این قوم باختری قرار داشت. نرمان‌ها مهار شدند و جهاد صلیب به عنوان عامل آشتی به راه افتاد، ولی از همان آغاز سوء تفاهم پیداشد. امپراطور وظیفهٔ مذهبی خود می‌شمرد که مرزهای خویش را بازیابد و آنها را سد راه ترکان که ایشان را دشمن می‌دانست کند. صلیبیان برآن بودند که تا ارض قدس از پای ننشینند. آنها آمده بودند تا باکافران، از هرقوم و نژاد که بودند، پنجه درافکنند. درآن حال که رهبران جهاد از درک سیاست دقیق امپراطور عاجز بودند، هزاران هزار سرباز و زوار صلیبی خویشتن رادرپهنهٔ کشوری می‌دیدند که زبان و آداب و کیش مردمانش برای ایشان بیگانه و نامفهوم، و بنابراین نادرست بود. ایشان انتظار داشتند که شهرنشینان و روستائیان این سرزمین که از آن می گذشتند، نه‌تنها شبیه آنان که نیز پذیرندهٔ مقدم عزیزشان باشند، ولی از هر دو جهت به خلاف میل خود رسیدند؛ و چون نمی‌توانستند فهمید که دزدی‌ها و ویرانکاری‌هاشان درجلب محبت قربانیان خود مؤثر نیست، آزرده وخشمگین وکینه‌توز شدند. اگراختیار بردست سربازان عادی بود، قسطنطنیه سال‌ها زودتر مورد حمله و تاراج قرارگرفته بود. لیکن رهبران لشکر درآغاز از وظیفهٔ دینی خویش غافل نبودند و بر مردان خود مهار زدند. لوئی هفتم اندرز گروهی از اشراف و اسقفان خویش را مبنی برسلاح بستن علیه این‌شهر مسیحی ناشنیده گرفت، و فردریک باربا روسا، با آنکه در دلش چنین خیالی بیدار شده بود،

سرانجام برغیظ خود چیره آمد و از این شهر بگذشت واین کار را برعهدهٔ امیران نابکار و طماع چهارمین لشکر مجاهدان گذارد، تا با استفاده از ضعف موقت دولت بیزنطه، برای غارت آن توطئه چینند و درنابودکردن آن بر مراد رسند.

امپراطوری لاتین قسطنطنیه که زادهٔ خیانت بود، کودکی بود نزار که غرب احتیاجات اطفال خویش را در ارض قدس با اشتیاق تمام درپای آن فدا کرد. پاپ‌ها نیز آنقدر که مشتاق بودند یونانیان را، علی‌رغم همهٔ بی‌میلی آنها، درسلطهٔ خویش آورند، پای‌بند سرنوشت شهر اورشلیم نبودند. آنگاه که بیزنطیان پایتخت دیرین را پس گرفتند، کلاه‌داران و سیاستمداران غرب همه درتلاش آمدند تامگر باردیگرباختریان‌را دراین‌شهرمستقر سازند. نهضت صلیب درحقیقت جنبشی شده بود برای استقرار قدرت کلیسای رم، نه به‌منظور حمایت از عالم مسیحی.

تصمیم غربیان به‌فتح و استعمار کشور بیزنطه برای دولت صلیبی مصیبت‌زا بود و برای تمدن اروپا مصیبت‌زاتر. قسطنطنیه کانون تمدن جهان مسیحی بود. درصفحات ویلهاردوین انعکاس تأثیر این شهر را برسوارانی که از فرانسه‌و ایطالیا به‌تسخیرآن آمده بودند، می‌توان دید. در وهم این مردم‌نمی گنجید که برپهنهٔ خاک می‌توان شهری بدین عظمت جست. قسطنطنیه شهریار شهرها بود. همانند بیشتر تجاوزکاران بیگانه، سربازان چهارمین لشکر صلیبی تصمیم به‌نابودی هرآنچه که می‌یافتند نداشتند، بلکه می‌خواستنداز آن سهمی برگیرند و برآن فرمانی‌رانند، ولی نابه‌هنجاری و آز ایشان دستشان رابه‌آنچنان ویرانکاریی آلوده‌ساخت که جبران‌پذیر نبود. فقط ونیزیان، از پرتو فرهنگ بالاتر خویش، می‌دانستند که نجات کدامین شیء به‌منفعت نزدیکتراست. ایطالیا در حقیقت از انحطاط و زوال بیزنطه بهرمند شد. فرنگان مقیم بیزنطه باآنکه در تپه‌ها و دره‌های یونان جنب وجوشی سطحی برانگیختند، در شرایطی نبودند که بتوانند سنت فرهنگی کهن سال یونان را درک کنند. اما ایطالیائیان که مناسباتشان بایونانیان هرگز جز برای مدتی کوتاه قطع نشده بود، ارزش آنچه را که به دست آورده بودند، می‌شناختند. آنگاه که زوال دولت بیزنطه مفهوم پراکنده شدن دانش پژوهان این‌دیار را به‌خود

گرفت ، ایطالیا مقدم آنها را گرامی شمرد . گسترش علم و ادب یونان در ایطالیا نتیجهٔ غیر مستقیم چهارمین جنگ صلیبی بود .

رنسانس ایطالیا مایهٔ فخر بنی آدم است ، ولی چه خوب بود اگر این افتخار ، بی‌انهدام جهان مسیحی خاور به‌دست آمده بود. فرهنگ بیزنطه را ضربهٔ ناگهانی چهارمین لشکر صلیبی از میان برد. درطول قرن چهاردهم و اوایل‌قرن پانزدهم خاک بیزنطه همچنان پرورشگاه اندیشه و هنر بود . لیکن شالودهٔ سیاسی مملکت‌به‌لرزه افتاده بود و به‌بقای آن اعتماد نبود. راستی را از سال ۱۲۰۴ دولت بیزنطه از قیافهٔ یک امپراطوری‌خارج شده بود وکشوری بود درمیان ممالک دیگر، باقدرتی همسنگ یابیشتر . این دولت‌که از یک طرف‌باخصوصت غربیان روبرو بود و از سوی دیگر بارقابت‌همسایگان خویش دربالکان، ازین بیش نمی‌توانست در برابر ترکان سپربلای عیسویان باشد. این خود صلیبیان بودند که هوسناکانه این‌سد دفاعی را انداختند وگذاشتند تاترکان از بغاز بگذرند و تاقلب اروپا پیش برانند. درحقیقت شهیدان راه صلیب را نباید آن سواران دلاوری دانست که در شاخ های حطین یادرکنار برج های عکا نقدجان‌باختند، بلکه‌باید عیسویان بیگناهی شمردکه دربالکان و آناطولی و شام به‌دست جفا وغلامی سپرده شدند.

درنظر صلیبیان ، ناکامیشان قابل توجیه نبود. آنان در راه خدای متعال می‌جنگیدند و اگر ایمان و منطق درست بود ، می‌بایدکه به کام رسیده باشند. صلیبیان که از درخشش نخستین کامیابی خویش ، خیرشده‌بودند،شرح نخستین جهاد خود را « کارالهی بر دست فرنگان [۱] » نام نهادند ، اما از پی‌نخستین مجاهدان ، روزگار شکست‌های پی‌درپی رسید ، و حتی پیروزی‌های سومین لشکر صلیبی کامل و اطمینان بخش نبود . عوامل شرّی هم بودند که در کار خدا اشکال می‌تراشیدند. در ابتدا گناه برگردن بیزنطه و امپراطور اعتزالی آن و رعایای خداناشناس اوگذارده شد که حاضر به‌تشخیص رسالت آسمانی‌صلیبیان نبودند ؛ اما از پس چهارمین جهاد ، این بهانه نیز از اعتبار افتاد. با وجود این

۱ - Gesta Dei per Francos

اوضاع همچنان بدتر و بدتر می‌شد. سبلغان اخلاق احیاناً ادعا می کردند که خدا از معاصی جنگجویان خویش به غضب آمده است. در این گفته از حقیقت نشانی بود، اما آنگاه که سن لوئی درجهاد خویش به چنان شکستی رسید که در سرتاسر تاریخ صلیبیان سابقه نداشت، این توجیه نیز از اعتبار افتاد. زیرا لوئی مردی بود که جهان قرون وسطی او را به معصومیت می‌شناخت. شکست جنگ‌های صلیبی آنقدر که ناشی ازحماقت بود، به‌علت شقاوت نبود. لیکن طبع آدمی چنانست که حاضر است بارگناه را بدوش گیرد، امااحمقش نخوانند. در بین مجاهدان کسی نبود که اعتراف کند جنایت واقعی ایشان جهل وخود خواهی و عدم بصیرت بود.

انگیزهٔ عمده‌ای که سپاهیان عیسوی را به‌سوی مشرق از جا کند، ایمان بود، ولی سادگی و صداقت ایمان ایشان را به سقوط کشانید. این ایمان ایشان را از دل مشکلات باور نکردنی تا لحظهٔ پیروزی نخستین مجاهدان که به موفقیتی معجزه‌آسا می‌مانست، هدایت کرد. از اینرو مجاهدان انتظار داشتند که همواره، در لحظات سختی، معجزه‌ای آسمانی به یاریشان صورت پذیرد؛ و این اطمینان از آنها احمقانی بیباک ساخته‌بود. حتی تا پایان کار در نیکوپولیس، مانند آن روزی که گرد انطاکیه بودند، اطمینان داشتند که از عالم بالا مدد خواهد رسید و باز همین ایمان صاف، حس مدارا را درمورد دیگران از ایشان گرفته بود. خدای ایشان خدائی حسود بود، و حتی در وهم بندگان او نمی گنجید که بعید نیست خدای مسلمین نیز همان خدای عیسویان باشد. کوچ نشینان احیاناً گشاده نظرتر بودند، لیکن سربازانی که از غرب می‌رسیدند فقط یک هدف داشتند و آن نبرد در راه خدای مسیحیان بود. در دیدهٔ ایشان مداراگری با ناعیسویان جز خیانت نبود و حتی برآنها که خدای مسیحیان را، نهایت به طرزی دیگر، نیایش می کردند گمان بد می‌بردند و دریغ می‌خوردند.

این ایمان صاف غالباً به حرصی بی‌پروا آلوده بود. در دل کمتر کسی از عیسویان گذشته‌بود که وظیفهٔ آسمانی با افراط درمطامع دنیوی سازگار نیست. عیب نداشت اگر مجاهدان به قهر ثروت و ملک را از چنگ ناعیسویان بدر می کشیدند،

تصرف عدوانی اموال بدعت‌گذاران و انشعابیون نیز کار درستی بود. آرزوهای دنیوی سبب ساز پیدایش حادثه جوئی‌های بیباکانه‌ای شد که موفقیت ابتدائی نهضت صلیب را باید بیشتر مرهون آن شمرد؛ اما طمع مال و شهوت قدرت، دو ارباب خطرناک است، و از آنها ناشکیبائی پامی‌گیرد، زیرا که عمر آدمی کوتاهست و طاقت انتظار ندارد؛ از ایندو ناراستی و حسادت زاده می‌شود، زیرا که مقام و ملک را حدی باشد و همهٔ مدعیان را نمی‌توان راضی کرد. میان فرنگان مقیم مشرق با آنها که به قصد نبرد با ناعیسویان و جویای نام و خواسته بدین دیار می‌آمدند، همواره مبارزه‌ای پی‌گیر در جریان‌بود. هر کدام جنگ‌را ازدیدگاه‌خود می‌نگریست. در این هنگامهٔ رشک و بدگمانی و توطئه، البته به‌هیچ‌کدام از لشکرکشی‌ها امید موفقیت نمی‌رفت. عامل جهل تأثیر بی‌لیاقتی‌ها و نزاع ها را دوچندان می‌کرد. کوچ‌نشینان نرم‌نرمک خویشتن را با آب و هوا و طریقهٔ زندگانی در مدیترانهٔ شرقی سازگار می‌کردند. ایشان دریافته بودندکه دشمن چگونه می‌جنگد و چسان باید با اوطرح دوستی انداخت. لیکن مجاهدی‌که از گرد راه برآمده بود، خویشتن را درمحیطی‌می‌دید کاملا بیگانه، ومعمولا چنان مغرور بود که‌تن به‌هیچ قیدی‌نمی‌داد. او عم‌زادگان خاوری خود را دوست نمی‌داشت و سخن آنها را ناشنیده می‌گرفت. چنین بود که هرلشکر خطای گذشته را عیناً تکرار کرد و به‌همان سرنوشت‌غم‌انگیز رسید.

یک رهبر خردمند و پرقدرت بعید نبود جهاد را از مهلکه وارهاند. اما زمینهٔ ملوك‌الطوایفی ممالکی‌که صلیبیان از آنها برمی‌خاستند کار قبول یک رهبر را مشکل می‌ساخت. جهاد صلیب اقدام پاپ بود، اما نمایندگان وی سرداران باکفایتی نبودند. در میان شاهان اورشلیم چند مرد توانا در وجود آمدند، ولی چه سود، چون در رعایای خود نفوذ چندانی نداشتند، و یاران از راه رسیده نیز به‌هیچ روی زیربارشان نمی‌رفتند. فرقه‌های نظامی که بهترین و ورزیده‌ترین جنگاوران را تربیت می‌نمودند، مستقل بودند و در یکدیگر به‌دیدهٔ حسد می‌دیدند، چنان

مینمود که لشکری‌ملی که تحت فرمان شاهی واحد باشد به‌نتیجه‌ای بهتر خواهد رسید ، اما بجز ریچارد شاه انگلستان که خود سربازی بی‌نظیر و یکی از جملهٔ آن چندتنی بود که در کار جهاد توفیقی حاصل کردند ، دیگرلشکرهای پادشاهی بدون استثناء مالیده شدند. برای یک پادشاه مشکل بود که دور از وطن خویش در یک سرزمین بیگانه مدتی‌دراز به‌جنگ درایستد. اقامت ریچارد شیردل و سن‌لوئی در مشرق‌همه به زیان آسایش مردم انگلستان و فرانسه تمام شد. مخارج به خصوص سرسام‌آوربود. بلاد ایطالیا در رهگذر صلیب دکان‌های پرسودگشوده بودند، نجیب‌زادگان مستقلی که به امید تحصیل امارتی، یا عروسی با وارث‌آب و خاکی، پا به خاور می‌نهادند ، دور نبود زیان مالیشان جبران شود ، لیکن اعزام لشکری همایونی بدانسوی دنیا کاری گران هزینه بود و به‌جبران مافات امیدی نمی‌رفت. لازم‌بود که در سرتاسر مملکت از مردم مالیات‌های مخصوص بگیرند و عجب‌نبود اگر شاهی کاردان و نکته‌سنج چون فیلیپ چهارم شاه فرانسه ، پس از تحصیل این مالیات ، ترجیح می‌داد که‌هم برجا قرارگیرد و تکان‌نخورد. پیدا کردن یک‌رهبر دلخواه ، یعنی سربازی بزرگ و سیاستمداری چیره‌دست ، باپول و وقت‌کافی برای مصرف کردن در خاورزمین ، و نیز بااطلاعات وسیع از طرق زندگانی خاوریان ، آرزوی محالی بود. راستی این حقیقت که جهاد صلیب اصلا موفقیتی حاصل کرد و با آنکه بعد از بنیاد خویش کمتر روی پیروزی دید، باز دو قرن تمام روی پا ایستاد، خود نکته‌ایست که بیش از واقعیت زوال آن شایان توجه است.

پیروزی صلیبیان، پیروزی ایمان بود. اما ایمان بی‌بهره از خرد چیزخطرناکی است. به‌اعتبار قوانین خشک تاریخ، تاوان جنایت و ابلهی هریک تن از اهل خاك را تمام جهان می‌دهد. در سرتاسر این آمیزش و اعمال متقابل شرق و غرب که تمدن ما از آن میانه به وجودآمد ، جنگ‌های صلیبی دورانی به‌وجودآورد غم‌انگیز و ویران کننده،و یک‌تاریخ گزار ، همچنانکه از ورای فاصلهٔ قرن‌ها به‌حیات این مردان جانباز می‌نگرد ، حس ستایش خویش را تحت‌الشعاع غمی احساس

می‌کند که از مشاهدهٔ حدود تنگ طبع انسانی به او دست می‌دهد. چه شجاعتها که افتخاری نبرد و چه صداقت‌ها که کس از آنها خبر نیافت. هدف‌های پاك مقدس را حرص و سنگین‌دلی بیالود و همت بلند و طاقت بسیار را خودپسندی‌های کور-کورانه پست کرد. جهاد مقدس در سراپای خود چیزی نبود، مگر عدم تحمل وجود دیگران در زیرنام خدا، که این خود گناهی است علیه روح‌القدس.

ضمیمهٔ اول

منابع عمدهٔ آخرین لشکرکشی‌های صلیبی

۱- منابع یونانی

منابع یونانی فقط برای چهارمین لشکرصلیبی حائز اهمیت است، مهم‌ترین مورخ یونانی این دوره نیستاس کونیاتس است[۱]، کتاب ژرژ آکروپولیتس شامل وقایع چهارمین لشکر صلیبی است تا دستیابی مجدد بیزنطیان برقسطنطنیه[۲]. برای دوران بعد، مهمترین تاریخ، کتاب ژرژ پاکیمر[۳] است[۴].

دو تاریخ یونانی اثر لئونتیوس ماکائراس[۵] و ژرژ بوسترون قبرسی از وقایع قبل از قرن چهاردهم چندان سخنی ندارد[۶].

۲- منابع لاتین و فرانسوی قدیم

تتمه‌های تاریخ ویلیام‌صوری به‌زبان فرانسهٔ‌قدیم مهمترین منابع تاریخی است درباب اوضاع دولت صلیبیان از روزگار سومین مجاهدان تاسقوط عکا. تاسال ۱۱۹۸، نسخهٔ اصلی ظاهراً کتاب از دست‌رفته‌ایست اثر ارنول که ازآن «ارنول»

۱- ← کتاب حاضر ج دوم، ضمیمهٔ اول.
۲- به کوشش مایزنبرگ Meisenberg جزء سری تویبنر Teubner.
۳- Pachymer
۴- چاپ شده جزء «مجموعهٔ بن Bonn Corpus».
۵- « تفاصیل مربوط به قبرس Recital concerning the Sweet Land of Cyprus » تصحیح و ترجمهٔ داوکینز Dawkins.
۶- فتح قبرس توسط ریچارد توسط نئوفیتوس Neophytus در «فاجعهٔ قبرس» که توسط استوبس Stubbs تصحیح و به عنوان مقدمه با «سفر شاه ریچارد» چاپ شده است، وصف شده. (کتاب حاضر، ج دوم، کتابنامه).

یا کتاب برنارد خزانه‌دار کنونی و نسخ خطی «C» و «G» از «سرگذشت هرقل» نزدیکترین نسخه‌ها می‌باشد. نسخه‌های خطی «A» و «B»، که شبیه یکدیگر است و نسخهٔ خطی «D» که باآنها اندکی فرق دارد نسخه بدل‌های دیگرآن است. از سال ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۵ گزارش‌ها عملا یکسانست؛ و از سال ۱۲۰۵ تاسال ۱۲۲۹، که ارنول تمام می‌شود، ارنول ونسخه‌های دست‌نویس «C» و «G» و«D» از «سرگذشت هرقل» همه یک نمونه است. سپس «C» و «G» و «D» با اندکی اختلاف دنبالهٔ نسخه‌های «A» و «B» را ازکتاب «سرگذشت هرقل» که از سال ۱۲۰۵ به‌بعد با ارنول کمتر ارتباط پیدامی‌کند، می‌گیرد. نسخهٔ «A» در سال ۱۲۴۸ پایان می‌پذیرد، ولی «B» و «C» و «D» به‌ترتیب تا سال‌های ۱۲۶۶ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۷ ادامه پیدامی‌کند. در این بین تتمهٔ دیگری موسوم به نسخهٔ خطی رتلین از وقایع سال‌های ۱۲۲۹ تا ۱۲۶۱ سخن می‌گوید. محل تحریر این کتاب بدون‌شک جائی درخاك فرانسه بوده است[1]. کتاب موجود «وقایع ارض قدس» ظاهراً خلاصه‌ایست از یکی از منابع تتمه‌های تاریخ ویلیام. نسخ خطی مربوط به سال‌های ۱۲۴۸ به‌بعد تقریباً همه باآن یکسان است.

کتاب معروف به«وقایع قبرس» که اوایل قرن چهاردهم تدوین شده‌است، باشرح مختصری تحت عنوان «وقایع‌نامهٔ ارض‌قدس» که خود مبتنی بر کتاب«وقایع ارض قدس»[2] و مربوط به‌سال های ۱۱۳۱ تا ۱۲۲۲ است، آغاز می‌شود. بخش دوم این کتاب تاریخی است از مبارزات ببنائی‌ها با سلطنت خواهان که مقارن سال ۱۲۴۵ نوشته شده، و ترجمهٔ حالی از نویسنده نیز بدان اضافه شده است. این کتاب نگارش‌مردیست ایطالیائی‌موسوم به‌فیلیپ‌نووارائی که مقیم قبرس بوده، ولی به زبان فرانسه چیز می‌نوشته است. او شیوا می‌نویسد و بیانی دارد خاص خود، و اشعاری بلند از سرابیده‌های خویش را لابه‌لای‌نوشته‌ها گنجانیده است. اشعار او باوجود کم‌بهرگی از لطف شاعرانه، از طراوت و شیرینی مطبوعی‌برخوردار

۱ - ← کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول، و نیز «شمال شام» تألیف کاهن، ص ۲۰-۲۱.

۲ - Chronique de Terre Sainte

است . او سخت پای‌بند مهر بینائی‌ها بود ، اما تا آنجا که ارادت صادقانه‌اش درحق این خاندان اجازه می‌داد در نوشتهٔ خود امانت و راستی را رعایت می کرد . آخرین قسمت کتاب «وقایع» تاریخی است ازکشور صلیبیان مربوط به سال‌های ۱۲۴۹ تا ۱۳۰۹، که نویسندهٔ آن مردیست معروف به «معبدی شهر صور». شک‌نیست که این مرد خود از سواران معبد نبوده ، لیکن محتملا مدت‌زمانی به عنوان دبیر ویلیام آوبوژوئی پیشوای معبدیان، این فرقه را خدمت کرده است. او ظاهراً مأخذی‌را که تتمه های کتاب ویلیام صوری همه برآن مبتنی‌است می‌شناخته است. کتاب «وقایع» به‌احتمال زیاد در سال ۱۳۲۰، توسط مردی موسوم به ژرارد اهل مونترآل تدوین شده است[1].

هرکدام از لشکرهای صلیبی مورخینی داشتند خاص خود . سرگذشت سومین لشکر صلیبی توسط مورخین گوناگون انگلیسی و نرمان به ثبت رسیده که درآن میانه مهمترین‌آنها عبارت است از : بندیکت پطربوروئی و ریچارد دویزی و رالف‌دیستوئی وویلیام نیوبورگی[2]. این چند تاریخ ونیز «کتاب فتوح»[3] برای اطلاع از احوال این لشکر، تا آنگاه که ریچارد به‌شرق نیامده بود، بسیار مفیداست. درین کتاب‌ها سوادنامه هائی‌آمده‌است حاوی اطلاعاتی دربارهٔ اوضاع خاور نزدیک. برای نبردهای شخص ریچارد مهمترین مأخذ ما یکی «سفرشاه ریچارد» است به‌زبان لاتین، که ظاهراً نگارش مردیست از اهالی لندن به نام ریچارد تثلیی[4] و یکی‌دیگر شعر «تاریخ جهاد» است سرایبدهٔ آمبرواز به زبان فرانسهٔ قدیم . این دو اثر کاملا همانند است و به‌احتمال قوی ، مأخذهر دوسفرنامهٔ از دست رفته‌ایست که توسط سربازی از لشکر انگلیسیان که فدائی شهریار خود و در نقل وقایع درحدود تعصبات خویش راستگو بوده است ، نوشته شده است[5]. نظر فرانسویان را در «کارنامهٔ

---

۱ ـ همه جزء سری رولز Rolls به چاپ رسیده است . کتاب حاضر ، ج دوم وسوم ، کتابنامه‌ها را ببینید .

۲ ـ کتاب حاضر ، ج دوم ، کتابنامه .

۳ - Libellus de Expugnatione

۴ - Richard of Holy Trinity

۵ ـ گاستون پارس در مقدمهٔ خود بر آمبرواز معتقد است که کتاب «سفر شاه ریچارد» مبتنی بر آمبرواز است ؛ دوشیزه نورگیت در «سفرنامهٔ سیاحان و شعر آمبرواز Itinerarium Peregrinorum and the Song of Ambroise » در «مجلهٔ انگلیسی تحقیقات تاریخی Eng. Hist. Review» ←

فیلیپ اگوست»، نوشتهٔ ریگورد می‌توان‌دید[1] . وقایع‌نامه‌هائی از قبیل «لشکرکشی فردریک» اثر آنسبرت که با جهاد فردریک ارتباط دارد ، همه بامرگ او پایان می‌پذیرد[2] .

درمورد چهارمین لشکرصلیبی، مأخذعمدهٔ ما از غرب، کتاب«فتح قسطنطنیه» است که مقارن سال ۱۲۰۹، توسط شوالیه‌ای که بالشکریان بود ، و خود نقش نمایانی داشت وعم‌زادهٔ فاتح موراً بود ، تحریر شده است[3]. ویلهاردوئن تاریخ خویش را محتملا بر اساس یادداشت‌هائی که گهگاه برمی‌داشت تدوین کرده‌است. او را، قطع‌نظر ازتعصب شدید غربی، می‌توان شاهدی قابل اعتماد شمرد. کتاب «فتح قسطنطنیه» تألیف رابرت‌اهل کلاری ، نیز گزارش شاهدی دیگر است ، ولی نویسنده مردیست نادان تر و ساده‌لوح‌تر[4] .

برای پنجمین لشکرکشی صلیبی، عمده‌ترین مأخذما، سوای آنچه که درخود کشور صلیبیان تحریر شده است ، یکی نامه‌های کاردینال جیمز اهل ویتری[5] و دیگری «تاریخ‌دمیاط» تألیف الیور پدربورنی است که دبیرکاردینال بوده است و علی‌رغم دوستداری خداوند خویش ، نوشته‌اش شیوا و تاحدی منطبق باحقیقت است[6] .

← ج بیست وپنجم اظهار عقیده کرده که آمبرواز از «سفر شاه ریچارد» مایه گرفته است. ادواردز در «سفرشاه ریچارد و تاریخ جهاد Itin Regis Ricardi and Estoire de la Guerre Sainte » در « مقالات به افتخار جیمزتیت Essays in Honour fo James Tait » ، ص ۷۷-۹۵ با بحثی قانع کننده نتیجه می‌گیرد که مأخذ هر دو اثری بوده است که اینک در دست نیست . هوبرت ولامونت در مقدمهٔ خویش بر ترجمهٔ آمبرواز حرف او را پذیرفته‌اند .

۱ - به کوشش دلابرد Delaborde

۲ - به کوشش کروست Chroust ؛ ← کاهن ، همان اثر ، ص ۱۹ ، ح ۳.

۳ - نسخهٔ مصحح فارل Farel (با ترجمهٔ جدیدی به فرانسه) از همه راحت‌تر است و مقدمهٔ مفیدی نیز دارد.

۴ - به‌کوشش لاور ؛ جدیدترین ترجمهٔ این کتاب به زبان فرانسه که توسط شارلوت انجام یافته (« اشعار و قصه‌های فرانسهٔ قدیم Poems et Recits de la Vielle France » ، ج شانزدهم بخصوص در مورد زیرنویس‌ها غیرکافی است .

۵ - به کوشش رهریشت در «مجلهٔ تاریخ کلیسا Zeitschrift für Kirchengeschichte » .

۶ - این کتاب و نامه‌های وی به کوشش هوئوک Hooeweg چاپ شده است . در مجلدات «خرده نویسندگان پنجمین جنگ صلیبی» رهریشت تمام منابع کم اهمیت مربوط به پنجمین لشکرکشی صلیبی را گردآوری کرده است .

لشکرکشی فردریک‌دوم الهام‌بخش هیچ نویسندهٔ‌خاصی نشد، ولی درباب جهاد سن‌لوئی‌تاریخ گرانمایهٔ «سرگذشت سن‌لوئی»[۱] نوشتهٔ ژان سیور ژوانویلی را داریم. ژوانویلی خود همراه لشکریان بود و ستایش قلبی او از شاه موجب نگردید که در نگارش کتاب خود راستگوئی و شیوائی کلام را فراموش کند[۲].

آخرین سقوط عکا الهام‌بخش تاریخ‌نگاران بسیاری شد، اما هیچ کدام از ایشان، مگر «معبدی‌صور»، خود در شهر حضور نداشت. تادیوس‌ناپلی ونویسندهٔ گمنام «سقوط عکا» هردو به‌منظور هدف‌های تبلیغاتی کتاب خود را به اغراق بیامیختند[۳].

مکاتبات پاپ و نامه‌هائی که از اعضای فرقه‌های نظامی و پادشاهان و وزیران ایشان‌به‌جا مانده، برای تمام دوره‌های جنگ‌های صلیبی دارای ارزش فوق‌العاده است[۴].

در مورد امور قانونی کشور دومأخذ اساسی‌مایکی «کتاب‌طرز شکایت»[۵] است تألیف فیلیپ نووارائی، که بیشتر مربوط می‌شود به‌نحوهٔ اجرای قوانین، و دیگری «کتاب‌ژان‌یبنائی» که کتابیست بسیار ارزشمند دراصول قضائی، نوشتهٔ کنت‌یافا[۶]. کتاب«قوانین محکمهٔ تجار»[۷] که در سال‌های مابین ۱۲۴۰ و ۱۲۴۴

۱- Histoire de Sainte Luis

۲- بهترین چاپ این کتاب آنست که ویلی Wailly تصحیح کرده است. مورخ عمدهٔ دیگرجهاد لوئی نهم ویلیام نانجیسی است که چند دهسال بعد‌کتاب خود را نوشت.

۳- ← کتاب حاضر، صفحات قبل سقوط عکا در «مجموعهٔ بزرگ»، ج پنجم، توسط مارتن و دوران به چاپ رسیده است. ← همچنین «گزارش‌های انجمن همایونی تحقیقات تاریخی Transactins of Royal Historical Society» دورهٔ سوم، ج سوم، ص ۱۴۲، ح دوم.

۴- نامه‌های اینوسنت سوم توسط مینی Migne، در «P. L.»، ج ۱۶-۲۱۴ چاپ شده است. نامه‌های انوریوس چهارم («دفاتر») را پرسوتی، نامه‌های گریگوری دهم («دفاتر») را اوری Auvray، نامه‌های اینوسنت سوم («دفاتر») را برگن Bergen، نامه‌های الکساندر چهارم را بورل دولارنسیر Bourel de La Ronciére، نامه‌های اوربان چهارم را گیرود Guiraud، نامه‌های کلمنت چهارم را جردن، نامه‌های گریگوری دهم‌را گیرود، نامه‌های نیکلای سوم را گی Gay و ویت Witt، نامه‌های انوریوس چهارم را پرون Pron، و نامه‌های نیکلای چهارم را لنگلوا تصحیح کرده و همه جزء مجموعهٔ کتابخانهٔ مدارس فرانسه ... «Bibliothéque de Ecoles Français d'Athènes et de Rome» به چاپ رسیده است.

۵- Livre de Forme de Plaite

۶- جزء مجموعهٔ «منتخب مورخین جنگ‌های صلیبی». ج اول چاپ شده است.

۷- Assises de la Cur des Bourgois

تدوین‌شده است، وصفی است از قوانین محاکم تجاری[1] . از کتاب «قوانین انطاکیه»[2] فقط یک ترجمهٔ ارمنی در دست است که در سال ۱۲۶۰ توسط سمپاد ، برادر سلطان هتوم (حاتم) اول از آن به‌عمل آمده است. این کتاب نحوهٔ عمل و آئین دادرسی را در محاکم بورژوازی و اشرافی امارت انطاکیه به‌اختصار شرح داده است[3] .

آثار معتبری نیز از سیاحان آن روزگار به‌جامانده ، که به‌ویژه از نظر توصیف روابط غربیان با مغولان حائز اهمیت بسیار است . مفصل‌ترین این سیاحتنامه‌ها گزارشی است از ژان پیان‌دکارپین و ویلیام روبروکی در باب مأموریت خویش[4] . وصف ارض قدس توسط جیمز اهل ویتری و توصیف‌های بعدی لودلف سوچمی و فلیکس‌فابری همه حاوی اطلاعات ذی‌قیمت است[5] .

۳ - منابع عربی

از مآخذ عربی به‌آنها که باجنگ‌های صلاح‌الدین و وقایع نخستین‌سالهای قرن سیزدهم مربوط می‌شود، در ضمیمهٔ اول جلد دوم کتاب حاضر اشاره شد. کتاب گرانمایهٔ بهاءالدین ، با مرگ صلاح الدین خاتمه می‌پذیرد . لیکن کتاب های ابن‌اثیر و ابوشامه (این یکی کتاب عمادالدین را استنساخ کرده است) و کمال‌الدین نسبتاً قسمت مهمی از وقایع قرن سیزدهم را دربردارد . برای سال‌های دیگر این قرن چند وقایع‌نامه در دست است که متأسفانه تعداد کثیری از آنها هنوز به‌چاپ نرسیده است و باید در نسخه‌های خطی آنها را جست. آثار ابن‌واصل که ترجمه‌ایست از احوال ملک‌الصالح، و وقایع تا سال ۱۲۵۰ را شرح می‌دهد، تاریخی است از دودمان ایوبیان تا سال ۱۲۶۳ . این کتاب در چندین نسخهٔ خطی موجود است ، لیکن رینود تنها پاره‌هائی کوتاه وناسودمند ازآن را انتخاب و درمجموعهٔ «کتابخانهٔ

---

۱ - جزء همان مجموعه چاپ شده است.   ۲ - Assises d'Antioche   ۳ - با ترجمه‌ای به فرانسه توسط کشیشان مختاری در ونیز چاپ شده است.   ۴ - راکهیل هردو کتاب را ترجمه و جزء «انتشارات انجمن هاکلیوت Hakluyt Society Publication » ، سری دوم ، ج ۱۳۷ ، چاپ کرده است.

۵ - تمام این کتب به انگلیسی ترجمه و جزء «انجمن متون زوار فلسطین Palestine Pilgrims Text Society» چاپ شده است . ترجمه‌ها همیشه بی‌نقص نیست و در مورد لودلف متن لاتین موجود در بایگانی شرق لاتینی Archives de l'Orient Latin ، ج دوم ، را نیز باید مورد استفاده قرار داد .

جنگ‌های صلیبی»[1] ج چهارم آورده است. وقایع‌نگاران بعد مانند ابن‌فرات و مقریزی کتاب ابن واصل را آزادانه مورد استفاده قرارداده‌اند[2]. کتاب ابن‌شداد در ترجمهٔ احوال سلطان بیبرس، تقریباً به‌کلی از میان رفته است. از شرح احوال قلاوون تألیف بیبرس منصوری نیز به‌جزپاره‌هائی نمانده است. لیکن ابن‌فرات از بعضی قسمت‌های این کتاب استفاده کرده است[3]. بخش هائی‌از کتاب ابن‌عبدالظاهر در احوال بیبرس و قلاوون توسط رینود انتخاب وچاپ شده است[4]. وقایع‌نامهٔ ابن‌عمید قبطی از احوال این دوره تا سال ۱۲۶۰ حاوی اطلاعات دست اول است[5]. نویسندهٔ گمنام «تاریخ بطریقان اسکندریه» که مقارن همین ایام قطع می‌شود، از منابع‌قبطی اطلاعات بیشتری به‌دست می‌دهد[6]. تاریخ ابوالفدا[7] سراپا مجموعه‌ایست مدون از نوشته‌های ماقبل، مگر آنگاه‌که به‌شرح وقایع حیات خود وی، یعنی تقریباً سال ۱۲۹۰ به‌بعد می‌رسد[8]. کتاب یونینی را فقط در نسخه‌های دست نوشته می‌توان جست. این کتاب شامل وقایع تا سال ۱۳۱۱ است. اما درست بازگوی همان مطالبی است‌که در کتاب هم‌عصر وی جزری آمده است[9].

از جملهٔ مورخین دوره‌های بعد، سوای ابن‌خلدون و ابن‌خلکان، ابن‌فرات را باید سرآمد شخصیت‌های ادبی شمرد[10]. او تاریخ خود را درپایان قرن چهاردهم به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. این کتاب که بیشتر تدوینی‌است‌از مطالب کتاب‌های ماقبل که اکثراً ازدست رفته است، بادیدیک تاریخ‌نگار واقعی فراهم‌آمده است[11]. نویسندهٔ معاصر او مقریزی، در مقام نویسندگی، حس تشخیص او را ندارد.

---

۱ - Bibliotheque des Crorisades ۲ - ← «شمال شام» کاهن، ص ۷۰-۶۸.
۳ - همان کتاب، ص ۷۵ و ۷۹-۷۸. ۴ - همان کتاب، ص ۷۴. ۵ - این کتاب توسط شیخو تصحیح، و جزء مجموعهٔ نویسندگان عیسوی شرق Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium، ج سوم چاپ شده است. ترجمه‌های ارپنیوس Erpennius و اکلنیسیوس Ecchelensius ازین کتاب در قرن شانزدهم، از وقایع تا سال ۵۱۲ هجری (۱۱۱۸) گفتگو دارد. ۶ - تمام متن چاپ نشده است. قسمت‌های مربوط به اوایل قرن سیزدهم را بلوشه در «مجلهٔ شرق لاتینی»، ج یازدهم، نقل کرده است.
۷ - بخش هائی از این کتاب در «منتخب مورخین...» ج سوم، آورده شده. ۸ - ← کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول. ۹ - سواژه قسمتی ازکتاب جزری را که با وقایع سال ۶۸۹ هجری (۱۲۹۰ میلادی) آغاز می‌یابد، به فرانسه ترجمه و چاپ کرده است. ۱۰ - کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول.
۱۱ - فصول مربوط به قرن سیزدهم هنوز چاپ نشده است. کاهن، ص ۸۶-۸۵.

سوای چند اطلاع محدود دربارهٔ مصر، سراپای اطلاعات او دربارهٔ مصر تحت‌فرمان سلاطین ایوبی و مملوك، همه مأخوذ از آثار پیشینیانست. باوجود این، مطالب کتاب او مفصل، قابل اعتماد و دست‌یافتنی است[1]. کتاب‌وقایع‌نگار دیگر العینی نزدیک به اواسط قرن چهاردهم فراهم آمده، و به‌جز در ابواب آخر کتاب غالباً تدوین مفصلی است از گفته‌های دیگران[2].

٤ ـ منابع ارمنی

درضمیمهٔ اول جلددوم ازین‌تاریخ، از مورخین ارمنی دولت شاهی کیلیکیه یاد شد. مفیدترین این تواریخ، به‌ویژه در امور مربوط به مغولان، کتاب وارتان است که نویسنده خود درین زمینه اطلاعات محرمانهٔ شخصی داشته است[3]. کتاب «گلچین تواریخ مشرق‌زمین [4]» نوشتهٔ شاهزادهٔ ارمنی هیتون (هتوم کوریکوسی)، که بعد از عزلت‌گزینی مؤلف در فرانسه، در اوایل قرن چهاردهم به‌زبان فرانسه تحریر شد، در واقع بایستی جزء منابع ارمنی حساب شود. این کتاب تاریخی‌است ارزشمند در باب وقایع عصر نویسنده. هیتون همچنین سالنامه‌هائی هم نوشت که همه به‌زبان ارمنی و مبتنی بر منابع ارمنی و کتاب «وقایع ارض قدس» بوده است[5].

برای قرن سیزدهم یگانه تاریخ عمده ابن‌عبری است به زبان سریانی. این مرد به‌سال ۱۲۸٦ در شصت سالگی مرده است. وصف او از اوایل این قرن سرشار از شایعات و افسانه‌های بی‌اساس است. لیکن هرگاه که از وقایع عصر خود سخنی در میان می‌آورد، اطلاعاتی بسیار وسیع و ذی‌قیمت می‌دهد که درجاهای

---

۱ ـ کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول. بلوشه قسمت‌های مفصلی از تاریخ مصر تألیف مقریزی را در «مجلهٔ شرق لاتینی» ج هشتم، نهم، و دهم آورده است. کترمر نیز تاریخ سلاطین مملوك او را ترجمه کرده است (من ازین‌کتاب به عنوان «سلاطین» یاد کرده‌ام).

۲ ـ قسمت‌هائی در «منتخب مورخین ....» ج دوم، ص ۲، نقل شده است.

۳ ـ کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول. تاریخ وارتان به تصحیح امین به طور کامل در سال ۱۸٦۱ در مسکو چاپ شده است.

۴ - Flor des Estoires de la Terre d'Orient

۵ ـ کتاب «گلچین» جزء مجموعهٔ «منتخب مآخذ ارمنی Recuil, Documents Armeniens» به چاپ رسیده است. سالنامهٔ ارامنه به تصحیح اچر Aucher در سال ۱۸٤۲ در ونیز چاپ شده است. بعضی از قسمت‌های این کتاب در مجموعهٔ «منتخب مآخذ ارمنی» ج اول نقل شده.

دیگر نیست[1]. تاریخ ربان‌صوما در احوال زندگانی ماریبهلها، جاثلیق نسطوری، و نیز حیات خود وی، دراصل به‌زبان اویغوری بوده، ولی چند سالی بعد مردی گمنام آن را به سریانی ترجمه کرده است. این کتاب مأخذیست گرانبها در نحوهٔ حیات نسطوریان تحت فرمان مغول؛ و ازین بیشتر به‌خاطر شرح رسالت ربان‌صوما به اروپای غربی، حائز کمال اهمیت است[2].

۵ - منابع فارسی

تاریخ ابن‌بی‌بی در باب سلجوقیان روم، با آنکه نوشته‌ایست بسیار تصنعی، از نظر تاریخ آناطولی در نیمهٔ اول قرن سیزدهم حائز کمال اهمیت است[3]. برای تاریخ مغولان، جامع‌التواریخ رشیدی از ارزشی خارق‌العاده برخوردار است. این کتاب‌در ستایش‌ایلخانان ایران تحریر شده و نظرات ایلخانان درسرتاسر کتاب‌آمده است[4].

۶- منابع گرجی

کتاب «وقایع نامهٔ گرجستان» برای اطلاع از وقایع قفقاز هنوز هم مفید است. وقایع نامه‌های کهن روسی به ویژه از اوضاع بیزنطه نیز سخنانی دارد و برای مطالعهٔ احوال مغولان از خواندن آنها گزیر نیست. از منابع مغولی نیز کتابی چند در دست است که از آن جمله تاریخ محرمانه مغولان را باید سرآمد دیگران دانست.

---

۱ - کتاب حاضر، ج دوم، ضمیمهٔ اول.
۲ - کتاب ربان صوما را باج در «رهبانان قوبیلاخان» ترجمه کرده است. متن سریانی این کتاب توسط بجیان Bedjian چاپ شده است.
۳ - ترجمه‌های ترکی و خلاصه‌های فارسی توسط هوتسما Houtsma در «متون مربوط به تاریخ سلجوقیان Textes Relatif á l'histoire des Seldjoukides» ج سوم و چهارم چاپ شده است.
۴ - برزین تمام این کتاب را به روسی ترجمه و چاپ کرده است. بخش دوم تاریخ ایلخانان، همراه با ترجمهٔ فرانسوی آن، توسط کترمر چاپ شده است.

ضمیمهٔ دوم

حیات معنوی در کشور صلیبیان

در قیاس با حیات معنوی سیسیل و اسپانیا ، حیات معنوی در مملکت صلیبیان از فرط ناچیزی مایهٔ دریغ است. بسا که انتظار می‌رفت که چون در پالرمو اینجا نیز آمیزش فرنگان با خاوریان سبب ساز یک سلسله جنبش‌های معنوی گردد. ولی در حقیقت جامعهٔ صلیبی که تقریباً همهٔ افراد آن سرباز و سوداگر بودند ، برای خلق یا حفظ یک حیات معنوی درسطح بالا شایستگی نداشت. در میان شاهزادگان و نجیب‌زادگان مردان دانشور بسیار پدید آمدند . برای نمونه نقل است که شاه بالدوین سوم و شاه‌آماالریک اول هردو از دوستداران صدیق علم وادب بودند. علاقهٔ رینالد صیدائی به علوم اسلامی همه‌جا زبانزد بود و همفری چهارم، صاحب توروِن ، زبان عربی را کامل می‌دانست[1] . کشور صلیبیان یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌نگاران قرون وسطی ، یعنی ویلیام‌صوری را درداماِن خود پرورش‌داد[2] . از چگونگی تعلیم و تربیت در مملکت صلیبیان اطلاع ما بسیار ناچیز است. شک‌نیست که مانند غرب‌در اینجا نیز هر کلیسای جامع مدارسی وابسته به خود داشت؛ اما شایان توجه است که ویلیام صوری در طفلی برای تحصیل به فرانسه رفت. بجز ویلیام، همهٔ روحانیانی که در تاریخ این کشور نقشی نمایان به‌جای‌آوردند ، بی‌استثناء زاده و پرورش یافتهٔ داماِن غرب‌بودند . بعضی از روحانیان، مانند آیمری

---

۱ ـ کتاب حاضر، ج دوم. ۲ ـ کتاب حاضر، ج دوم .

بطریق انطاکیه، اهل ادب‌بودند[۱]، یا مانند جیمز اهل ویتری، اسقف عکا در قرن سیزدهم، مایل به‌کسب اطلاع از علوم رایج در پیرامون خویش[۲]. نقشه‌های متعدد جنگ‌های صلیبی خود موجد علاقهٔ سردم به اوضاع جغرافیائی مشرق شد[۳]. لیکن روی‌هم فرهنگ‌کشور صلیبیان به‌صورت پاره‌ای از فرهنگ‌غرب باقی‌ماند، و جز در عالم‌هنر با فرهنگ‌بومی نیامیخت. طب یکسره به بومیان واگذارشده بود. می‌نماید که شاهان و امیران همواره طبیبان مسیحی بومی را به‌خدمت می‌گرفتند. آمالریک چون طبیب شامی خود را از پیش راند و به‌طبیب فرنگی روی‌آورد، به‌دام اجل درافتاد. نمونه‌هائی‌که اسامه از نحوهٔ طبابت فرنگان آورده، همه گواه‌بر نادانی ایشانست[۴]. فرنگان، همچنانکه در جنوب ایطالیا،ظاهراً برای آگاهی از طب‌بومی کوششی نورزیدند؛ گواینکه شخصی ازاهالی‌انطاکیه به‌نام استفن‌انطاکی، ظاهراً درسال ۱۲۷۷، رساله‌ای درعلم پزشکی ازعربی ترجمه‌کرد[۵]. به‌جز درمورد تنی‌چند از بزرگزادگان، هیچ‌سندی در دست نیست‌که بازگوی کوشش‌فرنگان به‌تحصیل حکمت و معارف علمی محل باشد.

فراورده‌های ادبی فرنگان را به سه‌پاره می‌توان‌تقسیم کرد. نخست‌کتب تاریخی و شرح‌وقایع: این کتاب‌ها، به‌استثنای تاریخ بزرگ ویلیام‌صوری و یکی‌دو از تتمه‌های آن، مانند تتمهٔ ارنول، همه اثر مردان‌زادهٔ غرب‌و برسیاق وقایع‌نگاری در آن سامان است[۶]. دوم‌کتاب‌های گوناگون است در زمینهٔ اصول قضائی. کوچ‌نشینان و اخلاف‌آنان به امور حقوقی علاقهٔ وافر داشتند، و سخت مشتاق‌بودند که عقاید و استنباط‌های خویش را درمقیاسی که‌در غرب‌هرگز نمونه‌نداشت به‌روی کاغذ آرند. لیکن قوانینی که وضع کردند، به‌جز در مورد چند جرح و تعدیل لازم،

---

۱ - آیمری لیموژی خود بیسواد بود، لیکن با ارباب فضل اروپا از قبیل هوگو آئتریانوس Hugo Aetherianus مکاتبه داشت. این نامه‌ها در«گنجینهٔ مطالب تازه Thesaurus Anecdotorum»گردآوری مارتن و دوران، ج اول، نقل گردیده است.

۲ - وصف جیمز اهل ویتری از ارض قدس بازگوی علاقهٔ اوست به فرضیه‌های بومیان دربارهٔ زمین لرزه («P. P. T. S.» ص۹۲-۹۱). لیکن او با هرگونه تماس مستقیم با مسلمین و عیسویان بومی شدیداً مخالفت می‌ورزید.

۳ - ← «مهاجر نشینان فرنگی تألیف ری ص ۱۷۷-۱۷۶.

۴ - کتاب حاضر، ج دوم.

۵ - «طب عربی La Médicine Arabe تألیف لکلرك، ج دوم، ص ۳۸.

۶ - کتاب حاضر ج دوم.

مطلقاً رنگ غربی داشت[1]. دستهٔ سوم اشعار رمانتیک مردم‌پسند است که مهاجرنشینان صلیبی دلبستهٔ حماسه‌های رمانتیک زمان خود بودند. بعضی از شاعران و غزلسرایان اروپا از قبیل رودل[2] یا البرت یوهانسدورفی[3] خود از مجاهدان بودند[4]. ریموند، امیر انطاکیه، فرزند یکی از شاعران نامدار به‌نام ویلیام نهم (آکیتنی) بود. وقایع مهیج جنگ‌های صلیبی برای غنی‌ساختن سخن شاعران مضامینی شایسته‌بود. گودفری لورینی به‌زودی صورت یک قهرمان افسانه‌ای به‌خود گرفت، و اعمالش باحلقهٔ شوالیه‌اوسینی[5] یکی شد. آنگاه که ویلیام صوری تاریخ خود رامی‌نگاشت، در باب جوانی گودفری و نیاکان او شعرها در دهان مردم بود[6]. ولی این اشعار همه در غرب سراییده شده بود؛ و برهمین قرار دو شرح منظوم ازاعمال نخستین لشکرصلیبی، یعنی «منظومهٔ انطاکیه»[7] و «منظومهٔ اورشلیم»[8] بااستفاده ازاطلاعاتی سراییده شد که توسط سربازان بازگشته به‌دست می‌آمد. «منظومهٔ ناچیزان»[9]، یعنی یگانه حماسه‌ای که در کشور صلیبیان به‌نظم درآمده، داستانی است عجیب از احوال مجاهدانی که اسیر «کوربوران» (کربوغا) شدند و در آن احوال نخستین مجاهدان با صلیبیان سال ۱۱۰۱ چنان درهم‌آمیخته است که جدا کردنی نیست. این منظومه را سخن‌سرائی که نام او معلوم نیست، بنا به‌خواهش ریموند امیرانطاکیه سرود و

---

۱ - «مجمع‌القوانین»های‌گوناگون و آثار ژان ایبلنی و فیلیپ نووارائی همه مبتنی برقوانین مغرب زمین است. ← «مملکت ملوك‌الطوایفی» تألیف لامونت، مکرر.

۲ - Rudel

۳ - Johansdorf

٤ - از آنجا که مارکابرن Marcabrun شاعر شعری را با عنوان «تقدیم به رودل در آن سوی دریا» به او تقدیم کرده است، می‌توان یقین داشت که رودل خاور زمین را دیده بوده است. اما ماجرای عشقی او با ملیسند شاهدخت طرابلس باید حداقل نیمه افسانه خواند (← «ترانه‌سرایان The Troubadours» تألیف چاپتور، ص ٦-٤٤). معروف‌است که پطر ویدال با سومین لشکر صلیبی تا قبرس رفت،ولی در این جزیره با دختری یونانی عروسی‌کرد و مدعی شد که این دختر وارث قسطنطنیه است (همان اثر، ص ۷). رایمباد واکراسی Raimbald of Vaqueiras با چهارمین لشکر صلیبی دمساز شد و در بلغارستان مرد. سوردلو Sordello محتملا در نخستین لشکر کشی لوئی نهم شرکت داشت (همان اثر، ص ۹-۹۸، ۱۰۲) از غزلسرایان آلمانی البرت یوهانسدورفی با سومین لشکر صلیبی‌همراه شد. فردریک هاوزنی نیز با سومین سپاه صلیبی بود، ولی پیش از رسیدن لشکر آلمانی‌ها به قونیه درگذشت.

۵ - Chevalier au Cygne

٦ - ← «اشعار حماسی جنگ‌های صلیبی Les Poéms Epiques des Croisades» از هاتم، ص ٤۰۰-۳۹۵.

۷ - Chanson d'Antioche

۸ - Chanson de Jerusalem

۹ - Chanson des Chetifs

در سال ۱۱۴۹ که عمر ریموند سرآمد، منظومهٔ او هنوز تمام نشده بود[1]. مبانی تاریخی نادرست و مغشوش این‌منظومه نشان می‌دهد که سازندهٔ آن از تازمواردان باختری بوده است. فرنگان شیفتهٔ نقل سرنوشت عیسویانی بودند که اسیر مسلمین می‌شدند. از اینرو «منظومهٔ ناچیزان» خیلی‌زود در اروپا و کشورصلیبی دهان به‌دهان گشت[2].

صلیبیان آثار شعری دیگر نیز پدید آوردند، لیک‌هیچ کدام ازین شاعرانی که می‌شناسیم زادهٔ مشرق نبودند. فیلیپ نووارائی که مردی‌سیاستمدار و وقایع‌نگار و قانون‌گذار بود، خود متولد ایطالیا بود، و به‌زبان فرانسه چیزمی‌نوشت. او در وقایع‌نامهٔ خویش، اشعاری جاندار لیک کم‌بهره از جوهر شاعرانه گنجانیده است[3]. فیلیپ‌نانتوی آنگاه‌که در قاهره زندانی بود، اشعاری دریاد میهن خود فرانسه انشاد کرد. ولی باآنکه فیلیپ نووارائی را می‌توان مؤسس فرهنگ فرنگان درقبرس دانست، ادبیات کشور صلیبی خود فقط شاخه‌ای بود از ادبیات فرانسه. رعایای بومی فرنگان درشام ادبیات خاص خود نداشتند، گواینکه در قبرس و یونان، تحت حکمروائی فرنگان، ادبیات یونانی عامه‌پسندی به‌وجود آمد که سخت متأثر از فرنگان بود.

درحقیقت، حیات معنوی درخاك صلیبیان نمونهٔ حیات معنوی در یک مستعمرهٔ فرنگی بود. دربارگاه شاهان و امیران از همه قوم دیده می‌شدند، با اینهمه تعداد دانشمندان مقیم این مملکت بسیار اندك بود. جنگ و مشکلات مالی مانع ایجاد مراکز علمی بود تا موجب جذب معارف بومیان و همسایگان شود؛ وفقدان همین مراکز بود که سهم صلیبیان را درساختن‌بنای فرهنگ غرب‌اینهمه ناچیز کرد.

---

۱ - همین کتاب، ص ۵۶۹-۷۶ حاتم، ص ۳۷۵ به بعد. ۲ - مقایسه کنید با افسانه‌های آزادی بوهموند از اسارت(ج دوم، کتاب حاضر)، و افسانه‌هائی حاکی از اینکه ایدا، مارگراوین اطریشی‌مادر زنگی اتابک بود، (کتاب حاضر ج دوم)، و نیز این افسانه که خواهر برتراند تولوزی به عقد نورالدین درآمد و مادر وارث وی الصالح بود (کتاب حاضر ج دوم). ۳ - کتاب حاضر، «تاریخ قبرس» تألیف هیل، ج - سوم، ص ۱۱۱۲-۱۰. ویلیام ماکوتی سرایندهٔ منظومهٔ حماسی لشکرکشی پطر، شاه قبرس، به مصر خود مشرق‌را هرگز ندیده بود (همین کتاب، ص ۱۱۱۰).

ضمیمهٔ سوم

نسب نامه‌ها

تقویم تاریخی خلافت اسلامی

خلفای راشدین	۱۱ - ۴۱
بنی‌امیه	۴۱ - ۱۳۲
امویان آندلس	۱۳۸ - ۴۲۲
عباسیان	۱۳۲ - ۶۵۶
عباسیان مصر	۶۵۹ - ۹۲۷

تقویم تاریخی مصر

فتح مصر به‌دست مسلمین	۲۱ هجری
آخرین شکست بیزنطیان و فتح اسکندریه	۲۱ هجری
در فرمان امویان	۳۸ - ۱۳۲
در فرمان عباسیان	۱۳۳ - ۳۲۳
اخشیدیان	۳۲۳ - ۳۵۸
خلفای فاطمی	۳۵۸ - ۵۶۷
ایوبیان	۵۶۷ - ۶۴۸
ممالیک	۴۴۸ - ۹۲۲

تقویم تاریخی دمشق

بنی‌امیه	٤١ - ١٣٢
عباسیان	١٣٢ - ٢٨٣
طولونیون و اخشیدیان	٢٣٨ - ٣٥٨
فاطمیان	٣٥٨ - ٤٧٢
سلجوقیان	٤٧٢ - ٤٩٧
بوریان	٤٩٧ - ٥٤٩
خاندان زنگی	٥٤٩ - ٥٧٢
ایوبیان	٥٧٢ - ٦٧٠
ممالیک	٦٧٠ - ٩٢٢

تقویم تاریخی حلب

عباسیان	١٣٢ - ٣٣٢
حمدانیان	٣٣٢ - ٤٠٦
فاطمیان	٤٠٧ - ٤١٥
بنومرداس	٤١٥ - ٤٧٧
سلجوقیان	٤٧٧ - ٥١١
ارتقیان	٥١١ - ٥٢١
خاندان زنگی	٥٢١ - ٥٧٩
ایوبیان	٥٧٩ - ٦٥٨
مغولان	٦٥٨ - ٧١٢
ممالیک	٧١٢ - ٩٢٦

خلفای فاطمی

١ - مهدی ، ابومحمدعبیدالله	٢٥٩ - ٣٢٢
٢ - قائم ، ابوالقاسم‌محمد (عبدالرحمن)	٢٨٠ - ٣٣٤

۳ ـ منصور ، ابوطاهراسمعیل ۳۰۲ - ۳۶۵

۴ ـ معز ، ابوتمیم معد ۳۱۹ - ۳۶۵

فتح مصر ، ۳۵۸ ، ورود معز به قاهره ، رمضان ۳۶۲

۵ ـ عزیز ، ابومنصور نزار ۳۶۵ - ۳۸۶

۶ ـ حاکم ، ابوعلی منصور ۳۸۶ - ۴۱۱

۷ ـ ظاهر ، ابوالحسن علی ۴۱۱ - ۴۲۷

۸ ـ مستنصر ، ابوتمیم معد ۴۲۷ - ۴۸۷

۹ ـ مستعلی ، ابوالقاسم احمد ۴۸۷ - ۴۹۵

۱۰ ـ آمر ، ابوعلی منصور ۴۹۵ - ۵۲۴

۱۱ ـ حافظ ، ابوالمیمون عبدالمجید ۵۲۴ - ۵۴۴

۱۲ ـ ظافر ، ابومنصور اسمعیل ۵۴۴ - ۵۴۹

۱۳ ـ فائز ، ابوالقاسم عیسی ۵۴۹ - ۵۵۵

۱۴ ـ عاضد ، ابومحمد عبدالله ۵۵۵ - ۵۶۷

سلجوقیان

۱ ـ سلجوقیان ایران

۱ ـ رکن الدین طغرل بیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق ۴۲۹ - ۴۵۵

۲ ـ عضدالدوله ابوشجاع محمد بن آلب ارسلان بن داوود ۴۵۵ - ۴۶۵

۳ ـ جلال الدوله ابوالفتح ملکشاه بن آلب ارسلان ۴۶۵ - ۴۸۵

۴ ـ ناصرالدین محمود بن ملکشاه ۴۸۵ - ۴۸۷

۵ ـ رکن الدین ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه ۴۸۵ - ۴۹۸

۶ ـ ابوشجاع محمد بن ملکشاه بن آلب ارسلان ۴۹۸ - ۵۱۱

۷ ـ ناصرالدین ابوالحارث احمد سنجر بن ملکشاه ۴۹۰ - ۵۵۲

۲ ـ سلجوقیان شام

۱ ـ تاج الدوله ابوسعد بن آلب ارسلان ۴۷۱ - ۴۸۸

۲ - فخرالملوک رضوان بن تتش (صاحب‌حلب)	۴۸۸ - ۵۰۷
۳ - شمس الملوک ابونصردقاق بن تتش (صاحب‌دمشق)	۴۸۸ - ۴۹۷
۴ - تاج‌الدوله آلب‌ارسلان بن رضوان (صاحب‌حلب)	۵۰۷ - ۵۰۸
۵ - سلطانشاه بن رضوان (تحت‌قیمومت بدرالدین‌لؤلؤ)	۵۰۸ - ۵۱۱
۵۱۱ سقوط حلب به دست ایلغازی ارتقی	

۳ - سلجوقیان عراق

۱ - مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن‌محمدبن‌ملشکاه	۵۱۱ - ۵۲۵
۲ - غیاث‌الدین ابوالفتح داوود بن محمود	۵۲۵ - ۵۲۶
۳ - رکن‌الدین ابوطالب طغرل(اول) بن محمد	۵۲۶ - ۵۲۷
۴ - ابوالفتح غیاث‌الدین مسعود بن محمد	۵۲۷ - ۵۴۷
۵ - معین‌الدین‌ملکشاه بن محمود بن محمد بن‌ملکشاه	۵۴۷ - ۵۴۸
۶ - غیاث‌الدین محمد بن محمود	۵۴۸ - ۵۵۴
۷ - سلیمان‌شاه بن محمد	۵۵۵ - ۵۵۶
۸ - رکن‌الدین ارسلانشاه بن طغرل	۵۵۶ - ۵۷۳
۹ - رکن‌الدین طغرل بن ارسلانشاه	۵۷۳

بوریان دمشق

۱ - ابوسعید سیف‌الاسلام‌ظهیرالدین معتمدالدوله طغتکین (اتابک دقاق بن تتش)	۴۹۷ - ۵۲۲
۲ - تاج‌الملوک ابوسعید بوری بن طغتکین	۵۲۲ - ۵۲۶
۳ - شمس‌الملوک اسمعیل بن طغتکین	۵۲۶ - ۵۲۹
۴ - شهاب الدین ابوالقاسم محمود بن طغتکین	۵۲۹ - ۵۳۳
۵ - جمال‌الدین محمد بن طغتکین	۵۳۳ - ۵۳۴
۶ - مجیرالدین ابق	۵۳۴ - ۵۴۹

معین‌الدین انر بن عبدالله (مملوک طغتکین) متوفی ۵۴۴

سلجوقیان آسیای صغیر

۱ - سلیمان بن قتلمش	۴۷۰ - ۴۸۵
۲ - قلج ارسلان اول	۴۸۵ - ۵۰۰
۳ - ملکشاه (اول) بن قلج ارسلان	۵۰۰ - ۵۱۰
۴ - رکن الدین مسعود (اول) بن قلج ارسلان	۵۱۰ - ۵۵۱
۵ - عزالدین قلج ارسلان (دوم) بن مسعود	۵۵۱ - ۵۸۸

امیران درجهٔ دوم

۱ - رکن الدین سلیمان شاه (صاحب توقات)
۲ - ناصرالدین برکیارق (امیرنیکسار)
۳ - مغیث الدین طغرل شاه (امیرالبستان و ارض روم)
۴ - نورالدین سلطانشاه (امیر قیصریه)
۵ - قطب الدین ملکشاه (امیر سیواس و آقسرای)
۶ - معزالدین قیصرشاه (امیر ملطیه)
۷ - سنجرشاه (امیر هرقله)
۸ - ارسلان شاه (امیرنیکده)
۹ - نظام الدین ارغون شاه (امیر آماسیه)
۱۰ - محیی الدین مسعودشاه (امیرآنکارا)
۱۱ - غیاث الدین کیخسرو اول (امیرقونیه)

۶ - غیاث الدین کیخسرو اول	۵۸۸ - ۵۹۲
۷ - رکن الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان	۵۹۲ - ۶۰۰
۸ - عزالدین قلج ارسلان بن سلیمانشاه	۶۰۰ - ۶۰۱
۹ - غیاث الدین کیخسرو اول (حکومت مجدد)	۶۰۱ - ۶۰۷
۱۰ - عزالدین کیکاووس (اول) بن کیخسرو (اول)	۶۰۷ - ۶۱۶
۱۱ - علاءالدین کیقباد (اول) بن کیخسرو (اول)	۶۱۶ - ۶۳۴

۱۲ - غیاث‌الدین کیخسرو(دوم) بن کیقباد (اول) ۶۳۴ - ۶۴۴

۱۳ - عزالدین کیکاووس دوم ۶۴۴ - ۶۴۶

۱۴ - کیکاووس دوم (به‌اتفاق برادرش قلج ارسلان چهارم) ۶۴۶ - ۶۴۷

۱۵ - کیکاووس دوم (به‌اتفاق دوبرادرخود قلج ارسلان چهارم و علاءالدین کیقباد دوم) ۶۴۷ - ۶۵۵

۱۶ - قلج ارسلان چهارم ۶۵۵ - ۶۶۳

۱۷ - غیاث‌الدین کیخسرو سوم ۶۶۳ - ۶۷۵

۶۷۵ تسخیر قونیه بر دست مصریان

دودمان ارتق

۱ - امیران ارتقی حصن کیفا

۱ - معین‌الدین سقمان (اول) بن ارتق ۴۹۵ - ۴۹۸

۲ - ابراهیم بن سقمان ۴۹۸ - ۵۰۲

۳ - رکن‌الدوله داوود بن سقمان ۵۰۲ - ۵۳۹

۴ - فخرالدین ابوالحارث قرا ارسلان بن داوود ۵۳۹ - ۵۶۲

۵ - نورالدین محمد قرا ارسلان ۵۶۲ - ۵۸۱

۶ - قطب‌الدین سقمان (دوم) بن محمد ۵۸۱ - ۵۹۷

۷ - ناصرالدین محمود بن محمد ۵۹۷ - ۶۱۹

۸ - رکن‌الدین مودود بن محمود ۶۱۹ - ۶۲۹

۹ - ملک مسعود ۶۲۹.

۲ - امیران ارتقی خرتبرت

۱ - عمادالدین ابوبکر قرا ارسلان ۵۸۱ - ۶۰۰

۲ - نظام‌الدین ابراهیم بن ابی‌بکر ۶۰۰

۳ - خضر بن ابراهیم (دست‌نشاندهٔ سلجوقیان از سال ۶۳۰)

۳ - امیران ارتقی ماردین

۱ - نجم‌الدین ایلغازی (اول) بن ارتق ۵۰۰ - ۵۱۶

۲ ـ حسام‌الدین تیمورتاش بن ایلغازی	۵۱۶ - ۵۴۷
۳ ـ نجم‌الدین البی بن تیمورتاش	۵۴۷ - ۵۷۵
۴ ـ قطب‌الدین ایلغازی دوم	۵۷۵ - ۵۸۰
۵ ـ حسام‌الدین یولق ارسلان بن ایلغازی (دوم)	۵۸۰ - ۵۹۷
۶ ـ ناصرالدین ارتق ارسلان منصوربن ایلغازی (دوم) (دست‌نشاندهٔ ایوبیان)	۵۹۷ - ۶۳۷
۷ ـ نجم‌الدین غازی (اول) سعیدبن ارتق ارسلان	۶۳۷ - ۶۵۸
۸ ـ قراارسلان مظفربن غازی (اول)	۶۵۸ - ۶۹۱
۹ ـ شمس‌الدین داوود بن قراارسلان	۶۹۱ - ۶۹۳
۱۰ ـ نجم‌الدین غازی (دوم) منصوربن قراارسلان	۶۹۳ - ۷۱۲
۱۱ ـ عمادالدین علی البی	۷۱۲
۱۲ ـ شمس‌الدین صالح بن غازی دوم	۷۱۲ - ۷۶۵
۱۳ ـ احمدمنصور بن صالح	۷۶۵ - ۷۶۹
۱۴ ـ محمودصالح بن احمد	۷۶۹
۱۵ ـ داوود مظفربن صالح	۷۶۹ - ۷۷۸
۱۶ ـ مجدالدین عیسی طاهربن داوود	۷۷۸ - ۸۰۹
۱۷ ـ شهاب‌الدین احمدبن داوود	۸۰۹ - ۸۱۱
۸۱۱ فتح ماردین توسط امیران قراقوینلو	

دودمان زنگی

۱ ـ درموصل

۱ ـ عمادالدین زنگی بن آقسنقر	۵۱۶ - ۵۴۱
۲ ـ سیف‌الدین غازی (اول) بن زنگی	۵۴۱ - ۵۴۴
۳ ـ قطب‌الدین مودودبن زنگی	۵۴۴ - ۵۶۴
۴ ـ سیف‌الدین غازی (دوم) بن مودود	۵۶۴ - ۵۷۲

۵ - عزالدین مسعود بن مودود	۵۸۹ - ۵۷۲
۶ - نورالدین ارسلانشاه بن مسعود	۶۰۷ - ۵۸۹
۷ - عزالدین مسعود (دوم) بن ارسلانشاه	۶۱۵ - ۶۰۷
۸ - نورالدین ارسلانشاه(دوم) بن مسعود(دوم)	۶۱۶ - ۶۱۵
۹ - ناصرالدین محمود	۶۳۱ - ۶۱۶
۱۰ - بدرالدین لؤلؤ (وزیرسابق)	۶۵۷ - ۶۳۱
۱۱ - رکن الدین اسمعیل بن لؤلؤ	۶۶۰ - ۶۵۷
۶۶۰ تسخیر موصل به‌دست مغولان	

۲ - در شام

۱ - نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی (صاحب مصر و شام)	۵۶۹ - ۵۴۱
۲ - الصالح نورالدین اسمعیل بن محمود	۵۷۷ - ۵۶۹

۳ - در سنجار

۱ - عمادالدین ابوالفتح زنگی بن مودود	۵۹۴ - ۵۶۶
۲ - قطب‌الدین محمد بن زنگی دوم	۶۱۶ - ۵۹۴
۳ - عمادالدین شاهنشاه بن محمد	۶۱۶
۴ - جلال‌الدین محمود بن محمد	۶۱۷ - ۶۱۶
۶۱۷ دولت ایوبیان	

۴ - در جزیره

۱ - معزالدین سنجرشاه بن غازی دوم	۶۰۵ - ۵۷۶
۲ - معزالدین محمود بن سنجر (دست‌نشاندهٔ ایوبیان)	۶۳۹ - ۶۰۵
۳ - مسعود بن محمود	۶۴۸ - ۶۳۹
۶۴۸ دولت ایوبیان	

ایوبیان

۱ - ایوبیان مصر

۱ - الملک‌الناصر صلاح‌الدین ابوالمظفر یوسف	۵۸۹ - ۵۶۴

۲ ـ الملک‌العزیز (اول) عمادالدین ابوالفتح عثمان ۵۸۹ - ۵۹۵

۳ ـ الملک‌المنصورناصرالدین محمد ۵۹۵ - ۵۹۶

۴ ـ الملک‌العادل (اول) سیف‌الدین ابوبکراحمد ۵۹۶ - ۶۱۵

۵ ـ الملک‌الکامل (اول) ناصرالدین ابوالمعالی محمد ۶۱۵ - ۶۳۵

۶ ـ الملک‌العادل (دوم) سیف‌الدین ابوبکر ۶۳۵ - ۶۳۷

۷ ـ الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب ۶۳۷ - ۶۴۷

۸ ـ الملک‌المعظم تورانشاه (چهارم) ۶۴۷ - ۶۴۸

۹ ـ الملک‌الاشرف (دوم) مظفرالدین موسی بن یوسف بن محمد ۶۴۸ - ۶۵۰. در سال ۶۵۰ به‌دست آیبک برافتاد.

۲ـ ایوبیان دمشق

۱ ـ الملک‌الافضل نورالدین ابوالحسن ۵۸۲ - ۵۹۲

۲ ـ الملک‌العادل (اول) سیف‌الدین ابوبکراحمد ۵۹۲ - ۵۹۷

۳ ـ الملک‌المعظم شرف‌الدین عیسی ۵۹۷ - ۶۲۴

۴ ـ الملک‌الناصر صلاح‌الدین داوود ۶۲۴ - ۶۲۶

۵ ـ الملک‌الاشرف مظفرالدین ابوالفتح موسی ۶۲۶ - ۶۳۴

۶ ـ الملک‌الصالح عمادالدین اسمعیل ۶۳۴ - ۶۳۵

۷ ـ الملک‌الکامل (اول) محمد (سلطان مصر) ۶۳۵

۸ ـ الملک‌العادل (دوم) سیف‌الدین ابوبکر (سلطان مصر) ۶۳۵

۹ ـ الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب (سلطان مصر) ۶۳۶ - ۶۳۷

۱۰ ـ الملک‌الصالح عمادالدین اسمعیل (حکومت مجدد) ۶۳۷ - ۶۴۳

۱۱ ـ الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب (سلطان مصر ـ حکومت مجدد) ۶۴۳-۶۴۷

۱۲ ـ الملک‌المعظم تورانشاه (چهارم) ۶۴۷ - ۶۴۸

۱۳ ـ الملک‌الناصر (دوم) صلاح‌الدین یوسف (صاحب حلب) ۶۴۸ - ۶۵۸

۶۵۸ تسخیر دمشق به‌دست بیبرس

۳ ـ ایوبیان حلب

۱ ـ الملک العادل (اول) سیف الدین ابوبکر احمد	۵۷۹ - ۵۸۲
۲ ـ الملک الظاهر غیاث الدین ابوالفتح غازی	۵۸۲ - ۶۱۳
۳ ـ الملک العزیز غیاث الدین ابوالمظفر محمد	۶۱۳ - ۶۳۴
۴ ـ الملک الناصر (دوم) صلاح الدین یوسف	۶۳۴ - ۶۵۸

۴ ـ ایوبیان بعلبک

۱ ـ الملک المعظم شمس الدین تورانشاه اول	۵۶۸ - ۵۷۵
۲ ـ عزالدین فرخشاد داوود بن شاهنشاه	۵۷۵ - ۵۷۸
۳ ـ مجدالدین بهرامشاه بن داوود	۵۷۸ - ۶۲۷
۴ ـ اشرف (اول) بن مظفرالدین موسی (صاحب دمشق)	۶۲۷ - ۶۳۵
۵ ـ الصالح اسمعیل	۶۳۵ - ۶۴۳
۶ ـ الصالح ایوب (صاحب دمشق)	۶۴۳ - ۶۴۷
۷ ـ تورانشاه چهارم (صاحب دمشق)	۶۴۷ - ۶۴۸
۸ ـ الناصر یوسف (صاحب دمشق)	۶۴۸ - ۶۵۸

۵ ـ ایوبیان حمص

۱ ـ ناصرالدین محمد بن شیرکوه	۵۷۴ - ۵۸۱
۲ ـ صلاح الدین شیرکوه دوم	۵۸۱ - ۶۳۷
۳ ـ المنصور ناصرالدین ابراهیم بن شیرکوه دوم	۶۳۷ - ۶۴۴
۴ ـ الاشرف مظفرالدین موسی بن ابراهیم	۶۴۴ - ۶۶۱

۶ ـ ایوبیان حماة

۱ ـ المظفر تقی الدین ابوسعید عمر	۵۷۴ - ۵۸۷
۲ ـ المنصور ناصرالدین ابوالمعالی محمد	۵۸۷ - ۶۱۷
۳ ـ الناصر صلاح الدین قلج ارسلان	۶۱۷ - ۶۲۶
۴ ـ المظفر تقی الدین محمود	۶۲۶ - ۶۴۲

۵ ـ المنصور (دوم) سیف‌الدین محمد	۶۴۲ - ۶۸۳
۶ ـ المظفر (سوم) تقی‌الدین محمود	۶۸۳ - ۶۹۸
۷ ـ ایوبیان کرک	
۱ ـ الملک العادل (اول) سیف‌الدین ابوبکربن ایوب	۵۸۴ - ۵۹۲
۲ ـ الملک المعظم شرف‌الدین عیسی بن ابوبکر	۵۹۲ - ۶۲۴
۳ ـ الملک الناصر صلاح‌الدین داوودبن عیسی (صاحب دمشق)	۶۲۴ - ۶۳۷
۴ ـ الملک المغیث فخرالدین عمربن العادل (دوم) بن الکامل	- ۶۳۷
تسخیر کرک به‌دست بیبرس سال ۶۶۱	
۸ ـ ایوبیان حصن کیفا	
۱ ـ ملک الصالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل	۶۲۹ - ۶۳۶
ادسا و حران	۶۳۳
سنجار و نصیبین	۶۳۵
۲ ـ ملک المعظم تورانشاه (چهارم) بن ایوب بن کامل	۶۳۶ - ۶۴۷
۳ ـ تقی‌الدین عبدالله‌بن تورانشاه	۶۴۸ - ۶۸۲
۹ ـ ایوبیان میافارقین	
۱ ـ ملک الناصر صلاح‌الدین یوسف	۵۸۱ - ۵۹۱
۲ ـ ملک العادل سیف‌الدین ابوبکر (صاحب دمشق)	۵۹۱ - ۵۹۶
۳ ـ نجم‌الدین ایوب	۵۹۶ - ۶۰۷
۴ ـ الاشرف مظفرالدین ابوالفتح موسی	۶۰۷ - ۶۱۷
۵ ـ شهاب‌الدین غازی	۶۱۷
استیلای موقت مغولان ۶۲۸	
۶ ـ الکامل (دوم) ناصرالدین محمد	۶۴۲ - ۶۵۸
دستیابی نهائی مغولان بر این شهر ۶۵۸	
۱۰ ـ ایوبیان یمن	
۱ ـ ملک المعظم شمس‌الدین تورانشاه اول	۵۶۹ - ۵۷۷

۲ ـ ظهیرالدین ابوالفوارس طغتکین بن ایوب	۵۷۷ - ۵۹۳
۳ ـ معزالدین اسمعیل بن طغتکین	۵۹٤ - ۵۹۸
٤ ـ الناصر ایوب بن طغتکین	۵۹۸ - ٦۱۱
۵ ـ المظفرسلیمان بن سعدالدین شاهنشاه دوم	٦۱۱ - ٦۱۲

سلاطین مملوک

۱ ـ عزالدین ایبک	٦٤۸ - ٦۵۵
۲ ـ المنصورنورالدین علی	٦۵۵ - ٦۵۷
۳ ـ سیف‌الدین قطز	٦۵۷ - ٦۵۸
٤ ـ رکن الدین بیبرس بندقداری	٦۵۸ - ٦۷٦
۵ ـ ناصرالدین برکه خان	٦۷٦ - ٦۷۸
٦ ـ بدرالدین سلامش (تحت‌نیابت قلاوون)	٦۷۸
۷ ـ سیف‌الدین قلاوون	٦۷۸ - ٦۸۹
۸ ـ الاشرف‌صلاح الدین خلیل	٦۸۹ - ٦۹۳
۹ ـ ناصرالدین محمدبن قلاوون	٦۹۳ - ٦۹٤
۱۰ ـ زین الدین کتبوغا	٦۹٤ - ٦۹٦
۱۱ ـ المنصورحسام‌الدین لاچین	٦۹٦ - ٦۹۸
۱۲ ـ ناصرالدین محمدبن قلاوون (سلطنت‌مجدد)	٦۹۸ - ۷۰۸
۱۳ ـ رکن الدین بیبرس دوم	۷۰۸ - ۷۰۹
۱٤ ـ ناصرالدین محمد بن قلاوون (سلطنت برای بارسوم)	۷۰۹ - ۷٤۱
۱۵ ـ سیف‌الدین ابوبکربن ناصر	۷٤۱ - ۷٤۲
۱٦ ـ علاءالدین کجک‌بن ناصر	۷٤۲ - ۷٤۳
۱۷ ـ شهاب‌الدین احمدبن ناصر	۷٤۳
۱۸ ـ عمادالدین اسمعیل بن ناصر	۷٤۳ - ۷٤٦

ایلخانان ایران

۱ - هلاکوخان	٦٥٤-٦٦٣
۲ - اباقا	٦٦٣-٦٨٠
۳ - احمد تکودر (تکودار)	٦٨٠-٦٨٣
٤ - ارغون	٦٨٣-٦٩٠
٥ - گیخاتو	٦٩٠-٦٩٤
٦ - بیدو (بایدو)	٦٩٤
۷ - محمود غازان	٦٩٤- ۷۰۳
۸ - محمد خدابنده الجایتو	۷۰۳ - ۷۱۷
۹ - ابوسعید	۷۱۷ - ۷۳٦
۱۰ - ارپاگاون	۷۳٦
۱۱ - موسی	۷۳٦

قیام جلایریان وچوپانیان و سربداران و مظفریان

نسب نامه خاندان بوری

۱. طغتکین

۲. بوری

۱.۳ اسماعیل

۴. محمود

۵. محمد

۶. ایلخانون

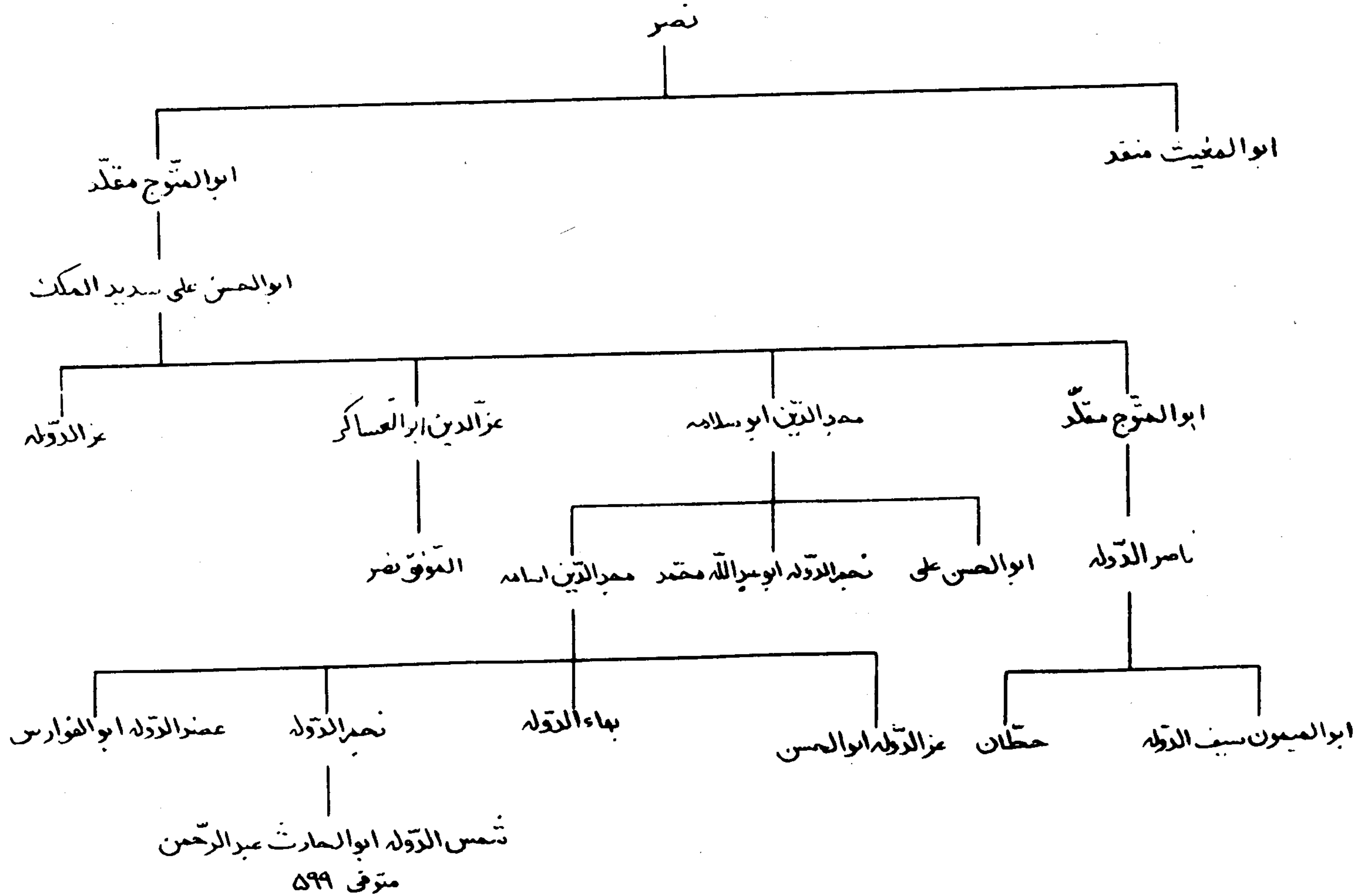
۱.۶ ابق

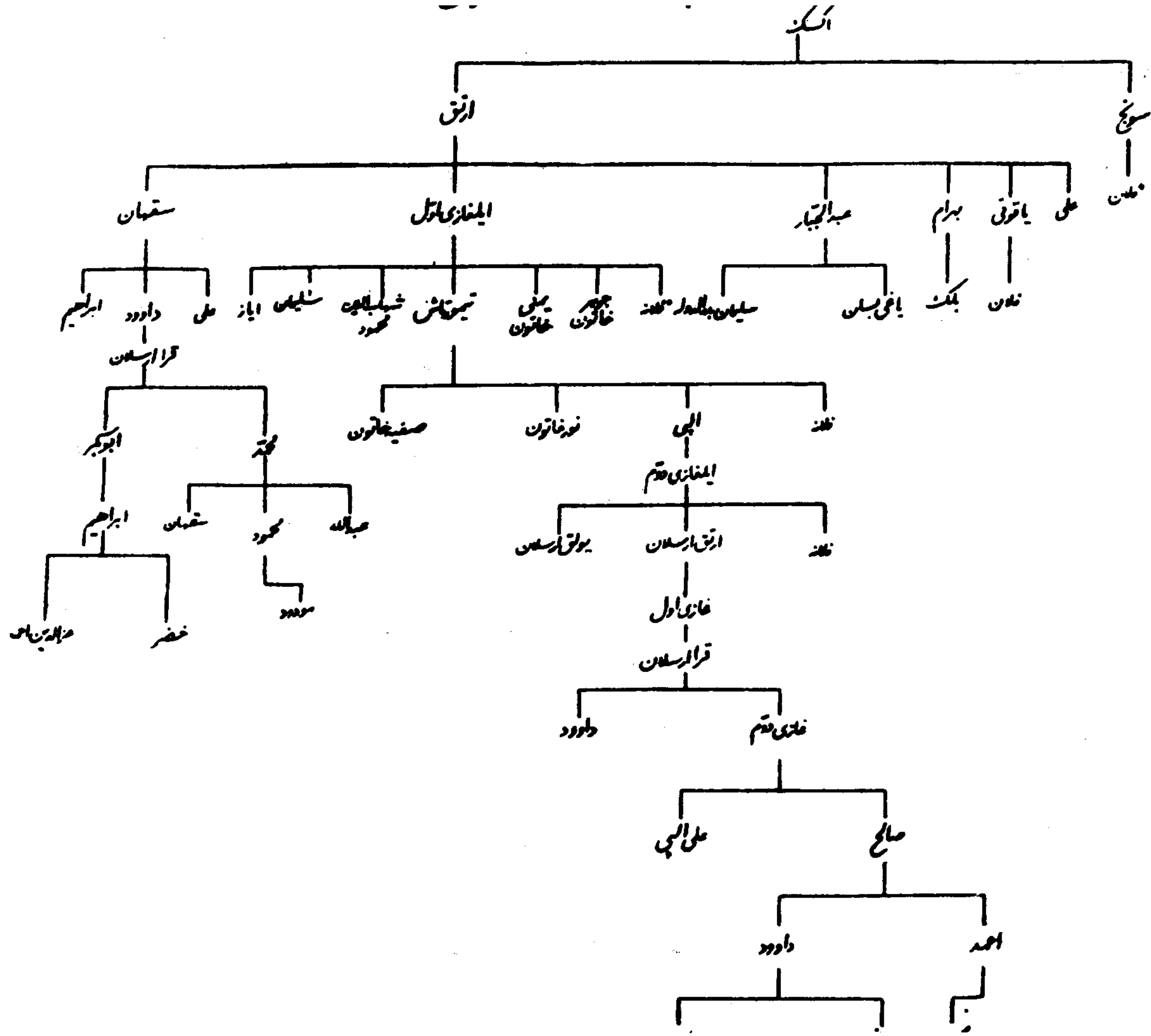
۷. خلافه

نسب نامهٔ بنو عمار طرابلس

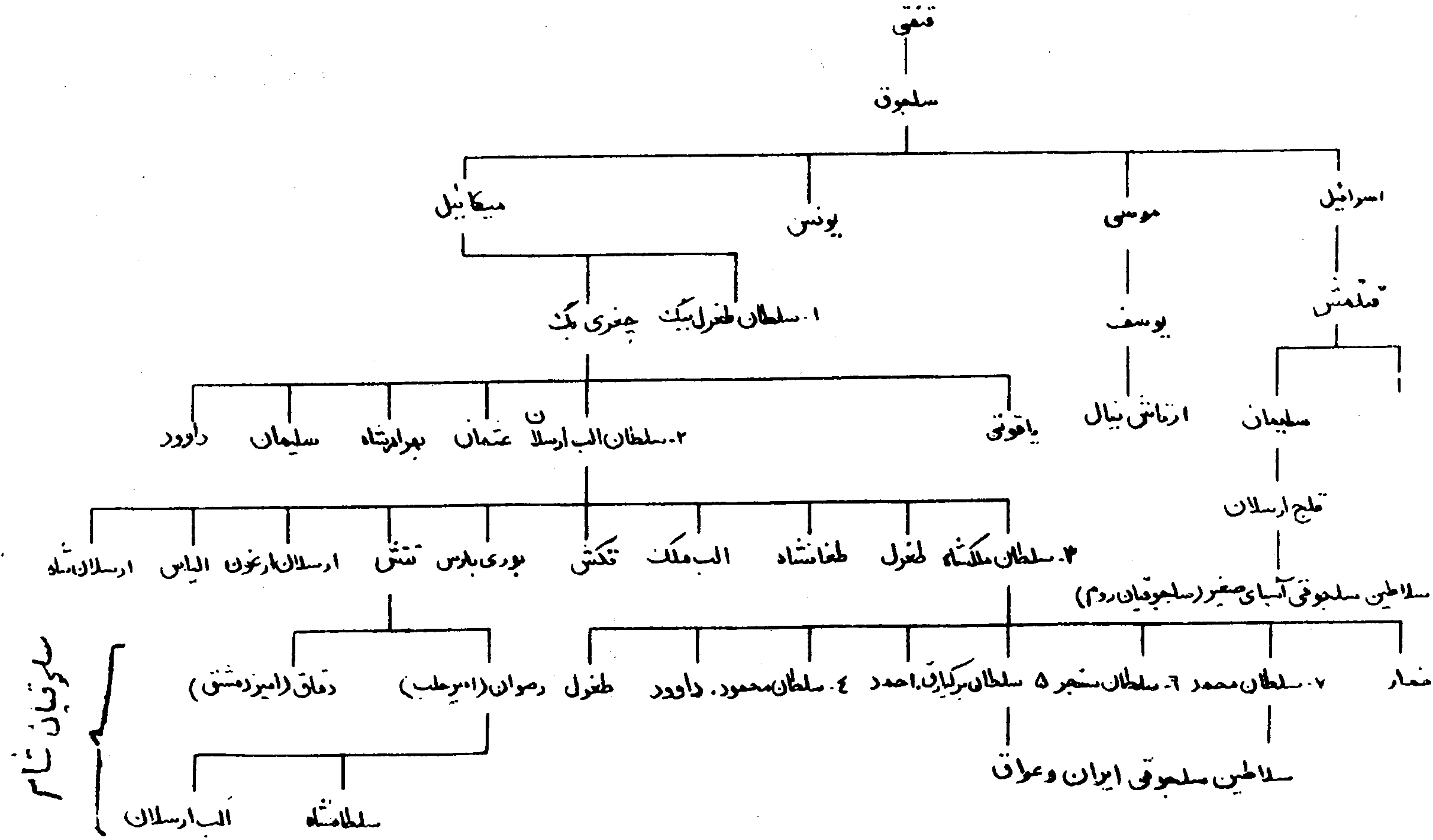
- عمّار
  - محمد
    - جمال الدوله
    - ابوعلی عمار فخر الملک
    - ابوالحسن علی جلال الملک
  - ابوطالب امین الدوله حسن قاضی شیعی طرابلس متوفی ٤٦٤
    - ذوالمناقب

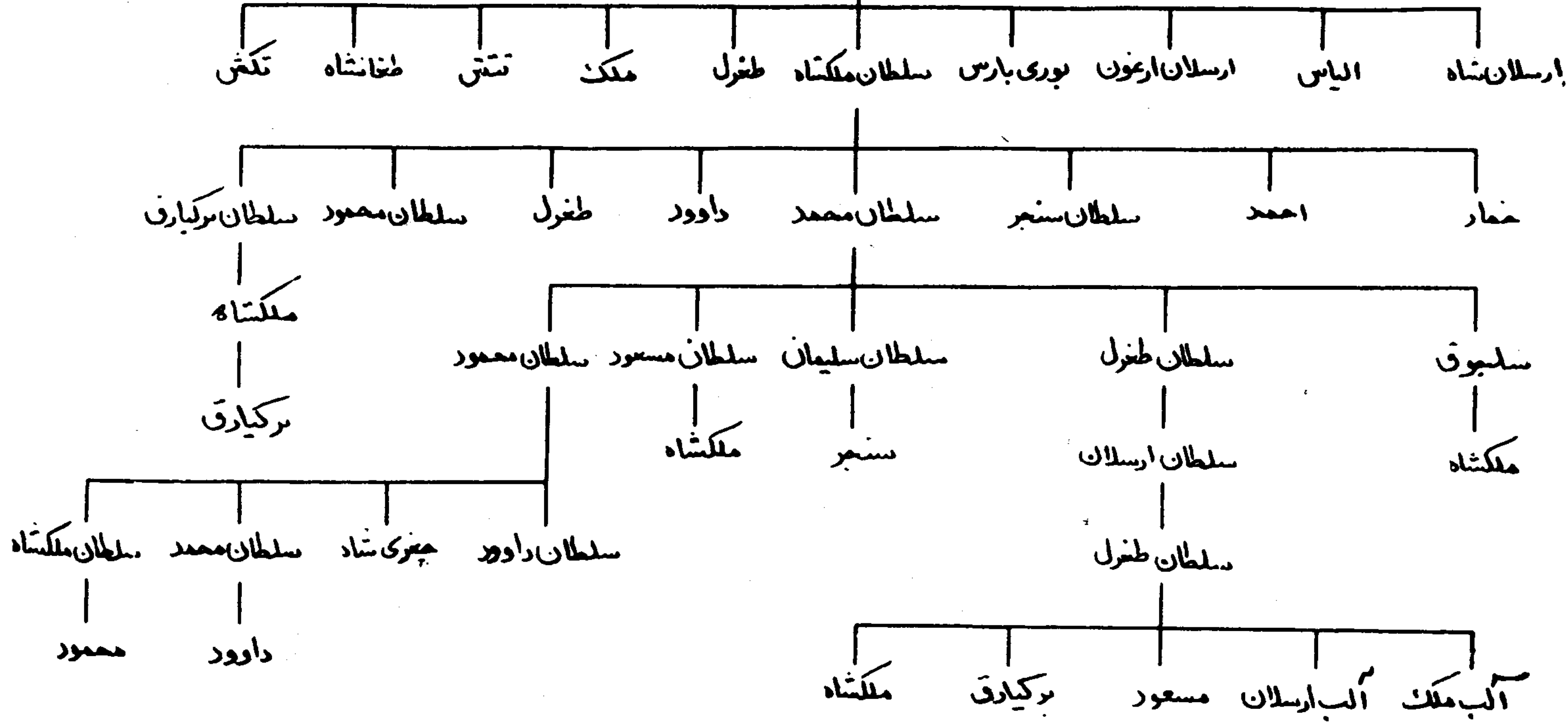
نسب نامهٔ امیران منقذی شیزر





اکسک
ارتق
سونج
فلان
سقمان
ایلغازی اول
عبدالجبار
بهرام
یاقوتی
علی
ابراهیم
داوود
علی
ایاز
سلیمان
شمس الدوله محمود
تیمورتاش
یمنی خاتون
جوهر خاتون
فلانه
سلیمان بدرالدوله
یاقتی ارسلان
بلک
فلان
قرا ارسلان
صفیه خاتون
نورخاتون
البی
فلانه
ابوبکر
محمد
ایلغازی دوم
ابراهیم
سقمان
محمود
عبدالله
یولق ارسلان
ارتق ارسلان
فلانه
مودود
عزالدین احمد
خضر
غازی اول
قرا ارسلان
داوود
غازی دوم
علی البی
صالح
داوود
احمد

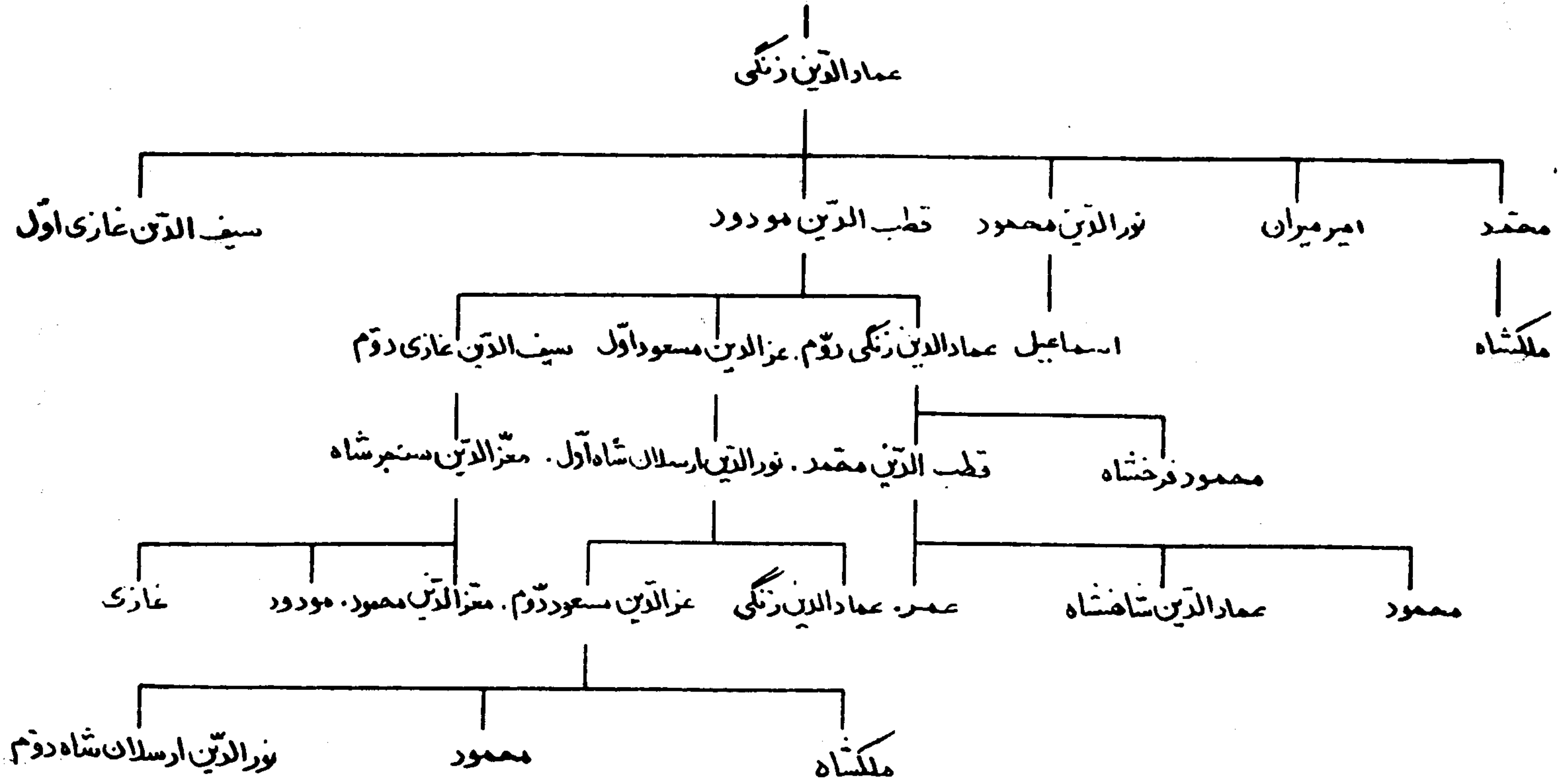

نسب نامهٔ سلجوقیان
دقاق
سلجوق
میکائیل
یونس
موسی
اسرائیل
۱. سلطان طغرل بیگ
چغری بگ
یوسف
قتلمش
داوود
سلیمان
بهرامشاه
عثمان
۲. سلطان الب ارسلان
یاقوتی
ارتاش ینال
سلیمان
قلج ارسلان
ارسلانشاه
الیاس
ارسلان ارغون
تتش
بوری بارس
تکش
الب ملک
طغانشاه
طغرل
۳. سلطان ملکشاه
سلاطین سلجوقی آسیای صغیر (سلجوقیان روم)
دقاق (امیر دمشق)
رضوان (امیر حلب)
طغرل
داوود
۴. سلطان محمود
سلطان برکیارق
احمد
۵. سلطان سنجر
۶. سلطان محمد
۷. سلطان
شمار
سلاطین سلجوقی ایران و عراق
سلجوقیان شام
الب ارسلان
سلطانشاه


نسب نامهٔ سلجوقیان ایران و عراق
سلطان الب ارسلان
ارسلانشاه
الیاس
ارسلان ارغون
بوری بارس
سلطان ملکشاه
طغرل
ملک
تتش
طغانشاه
تکش
خمار
احمد
سلطان سنجر
سلطان محمد
داوود
طغرل
سلطان محمود
سلطان برکیارق
ملکشاه
برکیارق
سلجوق
ملکشاه
سلطان طغرل
سلطان ارسلان
سلطان طغرل
الب ملک
الب ارسلان
مسعود
برکیارق
ملکشاه
سلطان سلیمان
سنجر
سلطان مسعود
ملکشاه
سلطان محمود
سلطان داوود
چغری شاد
سلطان محمد
داوود
سلطان ملکشاه
محمود

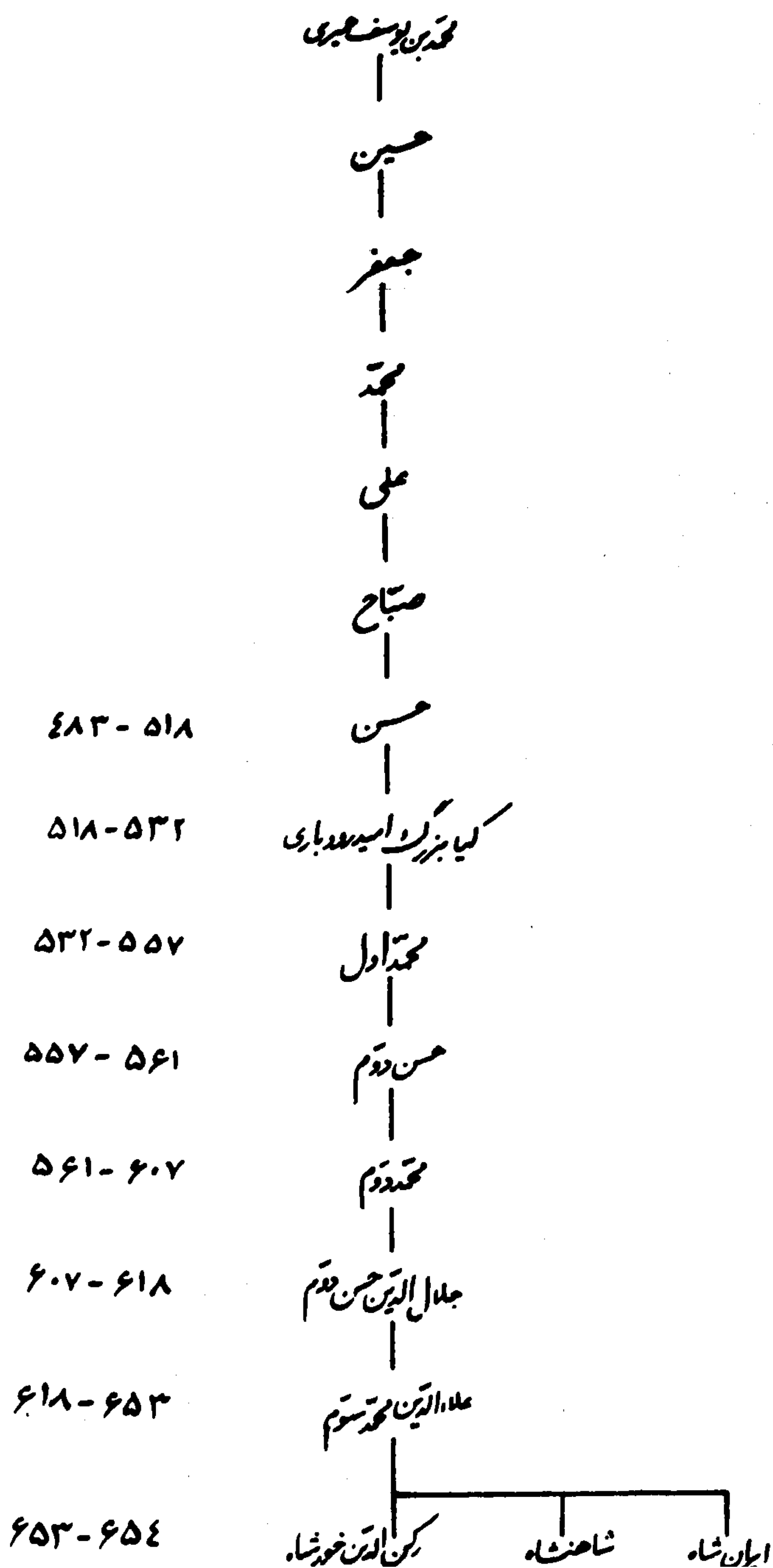
نسب نامهٔ سلاطین سلجوقی آسیای صغیر

۱. سلیمان اوّل

- داوود
- ۲. قلج ارسلان اوّل
  - ۴. رکن الدّین مسعود
    - ۵. قلج ارسلان دوّم
      - ۷. کیخسرو اوّل
        - مزیدون (؟)
        - ۱۰. کیکاووس اوّل
        - ۱۱. کیقباد اوّل
          - ۱۲. کیخسرو دوّم
            - ۱۴. کیقباد دوّم
            - ۱۵. قلج ارسلان چهارم
              - ۱۶. کیخسرو دوّم
            - فلک الدّین
            - ۱۳. کیکاووس دوّم
              - سیاووش
              - فرامرز
                - ۱۸. کیقباد سوّم
                  - ۱۹. مسعود سوّم
              - ۱۷. مسعود دوّم
              - قلج ارسلان
              - قسطنطین
      - مسعودشاه
      - ارغون شاه
      - قیصرشاه
      - ۶. ملکشاه دوم
      - سلطان شاه
      - طغرل شاه
        - رکن الدین جهان شاه
      - برکیارق
      - ۸. سلیمان شاه
        - ۹. قلج ارسلان سوّم
  - ۳. ملکشاه اوّل


نسب نامهٔ دودمان زنگی
قسیم الدوله آقسنقر حاجب
عمادالدین زنگی
محمد
امیرمیران
نورالدین محمود
قطب الدین مودود
سیف الدین غازی اول
ملکشاه
اسماعیل
عمادالدین زنگی دوم. عزالدین مسعود اول
سیف الدین غازی دوم
محمود فرخشاه
قطب الدین محمد. نورالدین ارسلان شاه اول
معزالدین سنجرشاه
محمود
عمادالدین شاهنشاه
عمر. عمادالدین زنگی
عزالدین مسعود دوم. معزالدین محمود. مودود
غازی
ملکشاه
محمود
نورالدین ارسلان شاه دوم

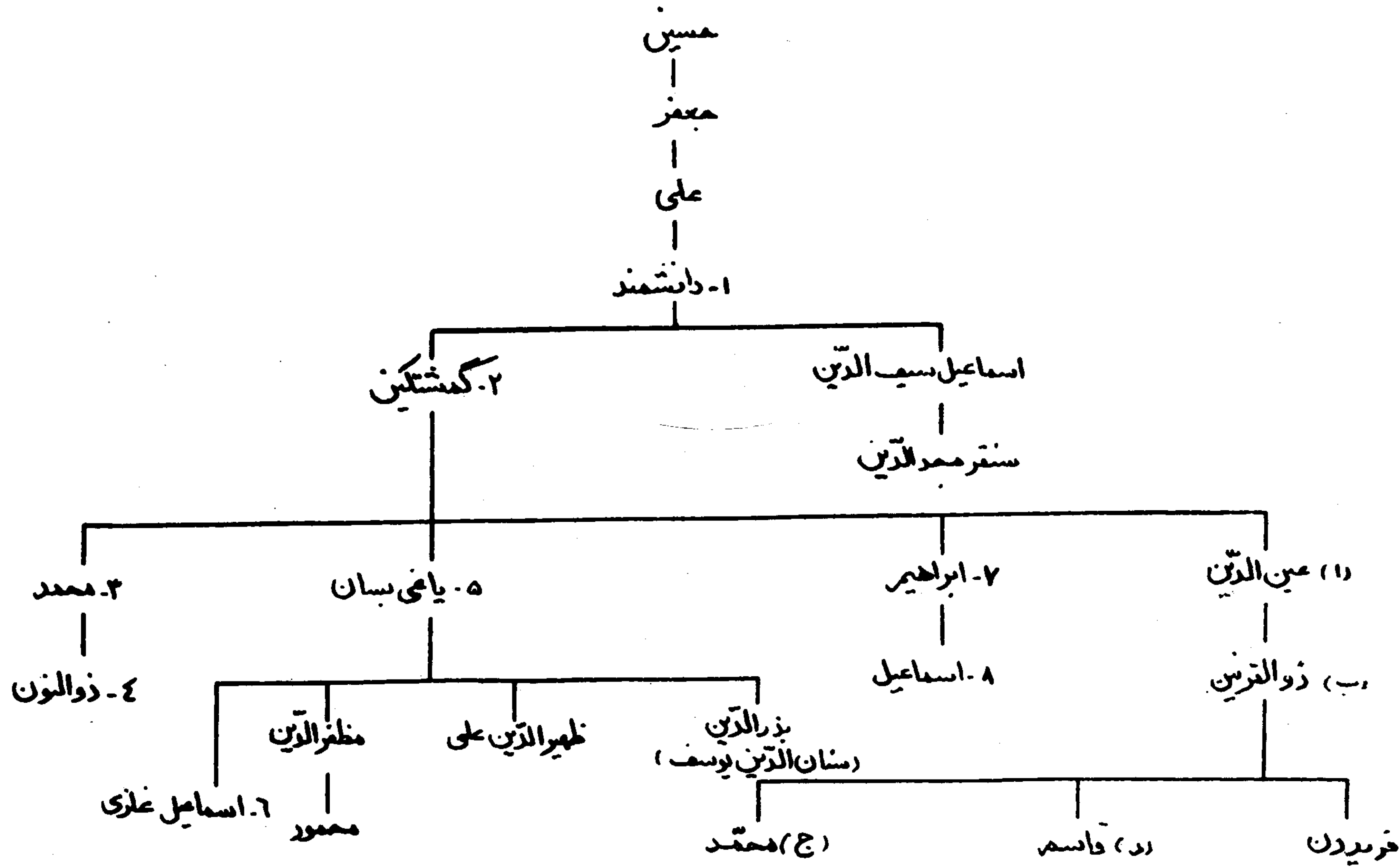
نسب‌نامهٔ اسماعیلیان الموت



اسمعیلیان شام

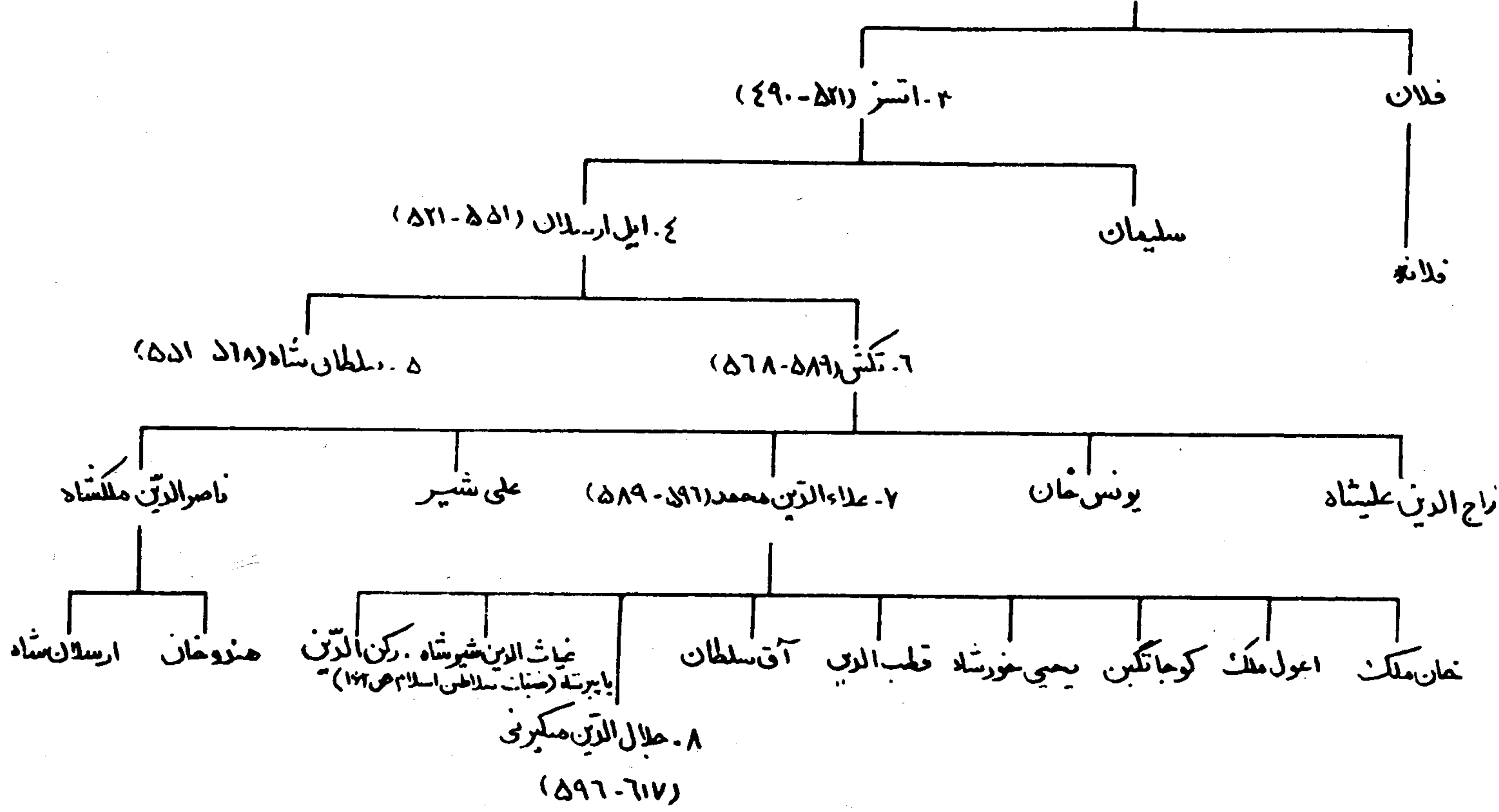
۱ - راشدالدین ابوالحسن سنان‌بن سلیمان بن‌محمد	۵۵۷ و ۵۶۰
۲ - کمال‌الدین حسن‌بن مسعود	۶۲۰
۳ - مجدالدین	۶۲۴
۴ - سراج‌الدین مظفربن حسین	۶۲۰ و۶۳۵
۵ - تاج‌الدین ابوالفتوح بن‌محمد	۶۳۷ و ۶۴۶
۶ - رضاءالدین ابوالمعالی	۶۵۶ و ۶۶۰
۷ - نجم‌الدین اسماعیل	۶۶۰
۸ - شمس‌الدین بن اسماعیل	
۹ - صارم‌الدین مبارك بن رضا	۶۸۱

۶۷۱ سال استیلای بیبرس



۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ - امیران سیواس به ترتیب

نسب نامه خوارزمشاهیان



نسب نامه خاندان ایوب

- شادی بن مردان
  - نجم‌الدین ایوب
    - صلاح‌الدین
    - سیف‌الدین (العادل)
    - تاج‌الملوک مجدالدین
    - شاهنشاه نورالدین
      - ب) فرخ‌شاه
        - ج) بهرام‌شاه
          - مظفر تقی‌الدین عمر
        - فلان
      - ۱. مظفر اول
        - ۲. منصور اول
          - ۳. الناصر قلج ارسلان
          - ۴. مظفر محمود
            - الافضل
              - اسدالدین عمر
              - ۷. المؤید ابوالفدا
                - ۸. الافضل محمد
              - بدرالدین حسن
            - ۵. منصور دوم
              - ۶. مظفر دوم
        - احمد
        - شاهنشاه سعدالدین
          - e) مظفر سلیمان
    - توران‌شاه (a) (۱
    - b) طغتکین
      - c) اسماعیل
      - d) الناصر ایوب
  - ابوالحارث منصور
    - اسدالدین شیرکوه
      - A. محمد
        - B. شیرکوه دوم
          - C) المنصور ابراهیم
            - D) الاشرف موسی
              - صالح
          - صالح

a، b، c امیران یمن	امیران بعلبک	ا، ب، ج، د
A، B، امیران حمص	امیران حماة	۱، ۲، ۳، ۴

نسب نامه دودمان صلاح الدین

نجم الدین ایوب

صلاح الدین یوسف

- الظاهر ابو منصور غازی (٥٦٨-٦١٣)
  امیر حلب (٥٨٢-٦١٣)
  - الصالح احمد صلاح الدین (٥٩٩ - ٦١٠)
  - العزیز محمد غیاث الدین
    امیر حلب (٦٢٤-٦١٣)
    - الناصر یوسف صلاح الدین (٥٩-٦٢٧)
      امیر حلب ٦٣٤-٦٢٨
      امیر دمشق ٦٤٨-٦٥٨
      - العزیز محمد
      - المعظم توران شاه سوم
      - نصرة الدین
      - زهیر
        - اسد الدین (متوفی ٦٥٨)
    - الظاهر غازی (متوفی ٦٥٩)
- الظاهر ابو العباس (٥٦٨-٦٢٢)
- العزیز سلطان مصر (٥٨٩-٥٩٥)
  - المنصور محمد ناصر الدین سلطان مصر
    ٥٩٥-٥٩٦
- الافضل علی نور الدین امیر دمشق
  ٥٨٢ - ٩٢
  - الصالح اسماعیل

تعدادی از فرزندان صلاح‌الدین

العزیز ابویعقوب اسحق فتح الدین

ابوالولید ابوالفتح مسعود نجم‌الدین

الاعز ابویوسف یعقوب شرف‌الدین

الظاهر ابوسلیمان داوود محی‌الدین

الفضل ابوالمظفر موسی قطب‌الدین

الاشرف ابوعبدالله محمد عزیزالدین

محسن ابوالعباس احمد ظهیرالدین

المعظم ابومنصور توران شاه (دوم) فخرالدین

الجواد ابوسعید ایوب رکن‌الدین

غالب ابوالفتح ملکشاه ناصرالدین

المنصور ابوبکر عزالدین

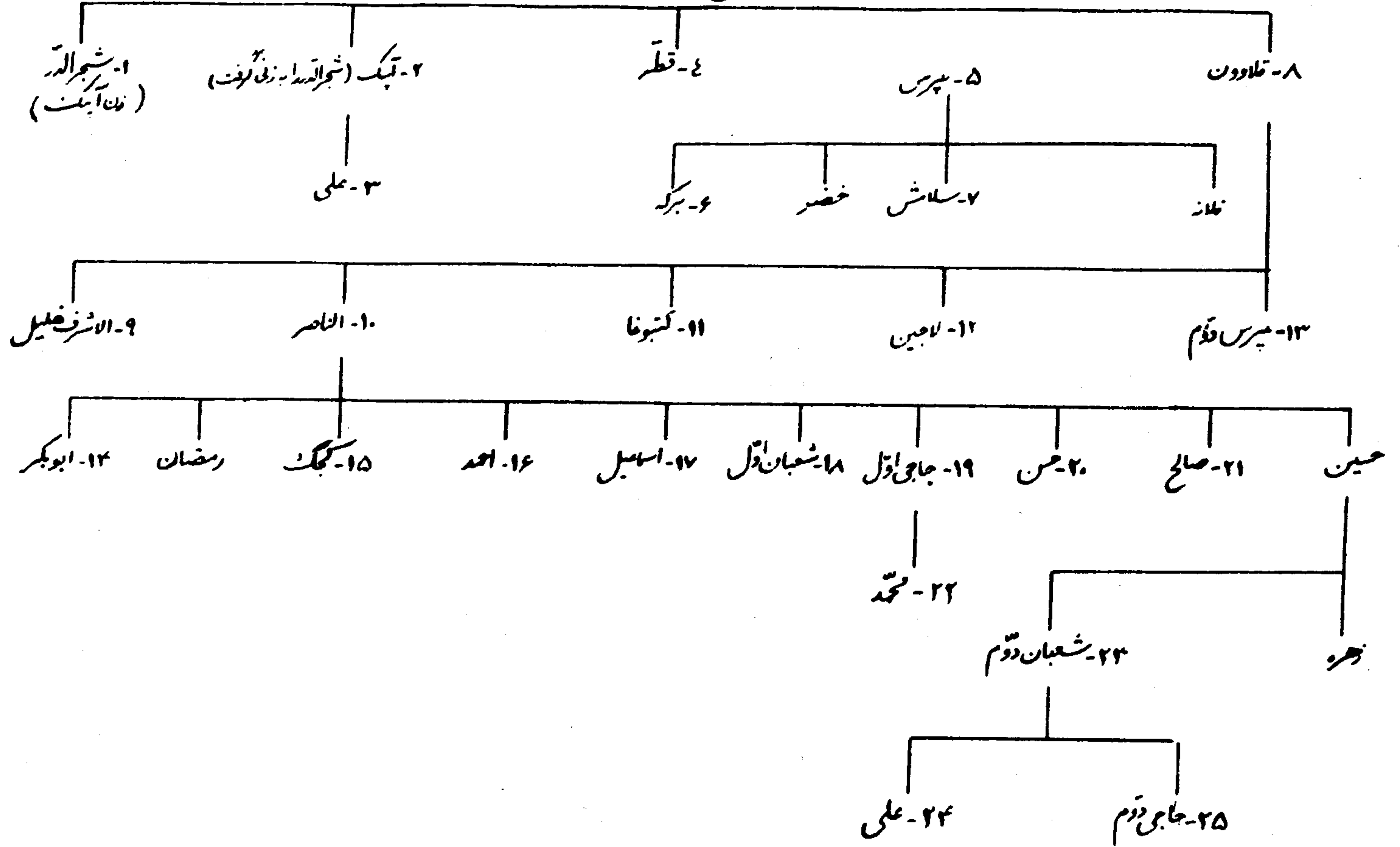
شادی امام‌الدین

مروان نصرةالدین

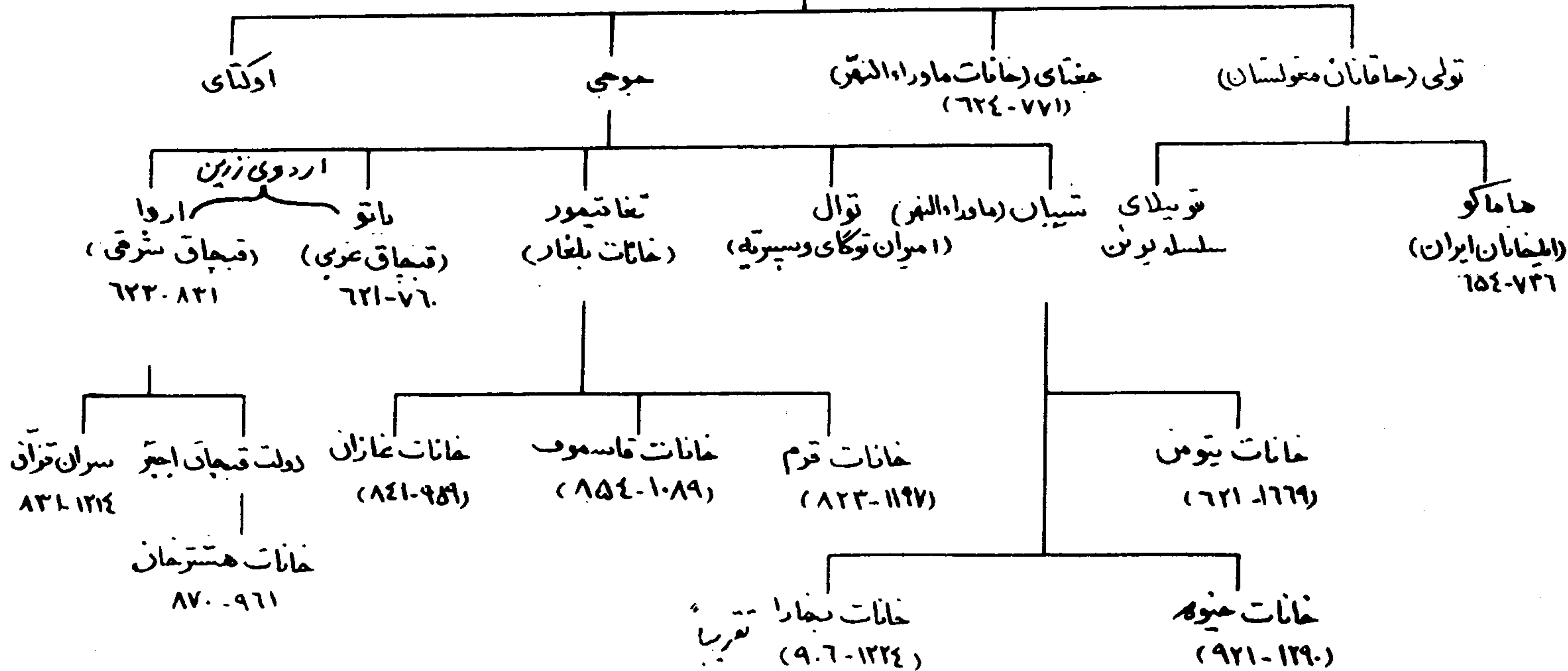
الخضر مظفرالدین المشمر (صاحب بصری)

مونسه خاتون (زوجه‌الکامل محمدبن‌العادل)

فلانه (زوجۀ حسام‌الدین لاچین عمر)



سلاطین مملوک مصر
۱- شجرالدر (زن آیبک)
۲- آیبک (شجرالدر را به زنی گرفت)
۳- علی
۴- قطز
۵- بیبرس
۶- برکه
خضر
۷- سلامش
خلانه
۸- قلاوون
۹- الاشرف خلیل
۱۰- الناصر
۱۱- کتبوغا
۱۲- لاجین
۱۳- بیبرس دوّم
۱۴- ابوبکر
رمضان
۱۵- کجک
۱۶- احمد
۱۷- اسماعیل
۱۸- شعبان اوّل
۱۹- حاجی اوّل
۲۰- حسن
۲۱- صالح
حسین
۲۲- محمّد
۲۳- شعبان دوّم
زهره
۲۴- علی
۲۵- حاجی دوّم



اقوام مغول بعد از چنگیزخان
یسوگای بهادر
چنگیزخان
تولی (خاقانان مغولستان)
جغتای (خانات ماوراءالنهر)
(۶۲۴-۷۷۱)
جوجی
اوکتای
هاماکو
(ایلخانان ایران)
۶۵۴-۷۳۶
تو بیلای
سلسله یوئن
شیبان (ماوراءالنهر)
توال
(امیران توگای وسیبریه)
تغاتیمور
(خانات بلغار)
باتو
(قبچاق غربی)
۶۲۱-۷۶۰
اردوی زرین
اردا
(قبچاق شرقی)
۶۲۳-۸۳۱
خانات نیوس
(۱۶۶۹-۶۲۱)
خانات قرم
(۸۲۳-۱۱۹۷)
خانات قاسموف
(۸۵۴-۱۰۸۹)
خانات غازان
(۸۴۱-۹۵۹)
دولت قبچاق اجتر
سران قزاق
۸۳۱-۱۲۱۴
خانات هشترخان
۸۷۰-۹۶۱
خانات خیوه
(۹۲۱-۱۲۹۰)
خانات بخارا تقریباً
(۹۰۶-۱۲۲۴)

نسب نامه ایلخانان ایران

- چنگیزخان
  - تولی
    - قوبیلای
    - ۱- هلاکوخان (۶۵۴-۶۶۳)
      - ۳- احمد تکودار (۶۸۰-۶۸۲)
      - ۲- آباقا (۶۶۳-۶۸۰)
        - ۴- ارغون (۶۸۳-۶۹۰)
          - ۷- غازان (۶۹٤-۷۰۳)
          - ۸- الجایتو (۷۰۳-۷۱۶)
            - ۹- ابوسعید (۷۱۹-۷۳۶)
            - ساتی بگ
            - امیرالچی
            - دلنذی خاتون
          - قلانه
        - اوعور
        - ۵- گیخاتو (۹۴)
          - افرانگ
            - جهان تیمور
      - تبشین
      - تراغای
        - ۶- بایدو (۶۹٤)
          - علی
            - موسی
      - منگوتیمور
        - اباجی
          - تیمور
            - پول قتلغ
              - محمد
      - یشموت
        - سوکه
          - یوسف شاه
            - سلیمان
    - منگو
    - اریغ بوغا
      - ملک تیمور
        - سنگ کان
          - سوسا
            - ۱۰- آرپاگاون (۷۳۶)

فهرست اعلام

جلد سوم

الف

ز

ژ

ش

ض

ط

ظ

ع

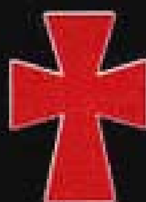
ق

گ

ل

ه

ی



جنگهای صلیبی نقطهٔ عطفی در زندگی اروپاییان و به‌طور کلی در تاریخ تمدن به شمار می‌آید. چرا که درطی آن، اروپاییان با تمدن درخشان اسلامی آشنا شدند و علاوه بر غنایم مادی، گنجینه‌های معنوی گرانقدری نیز از فرهنگ اسلامی به دست آوردند. همچنین به دنبال وقوع این جنگها بود که بنادر مهم اروپایی دریای مدیترانه پررونق شد و زمینه‌را برای پیدایش نهضت رنسانس فراهم آورد.

این کتاب سعی دارد که تاریخ مفصل این جنبش را که به «نهضت صلیب» معروف شده است، در پیش روی خوانندگان گذارد و درضمن مجلات سه گانهٔ خود شرح این نهضت را درطی قرون یازدهم تا چهاردهم به تصویر کشد. نویسنده در فصول مختلف کتاب خود بر آن است تا احوال دولتهایی را که در سرزمین قدس و نیز ممالک همجوار آن به وجود آمدند، شرح دهد و در ادامهٔ مباحث خود به احوال دولت اورشلیم و روابط او با مردم خاور نزدیک نگاهی افکند و جهادهای قرن دوازدهم را نقل کند و پس از آن تاریخچی از دولت پادشاهی عکا و آخرین مجاهدان آن را به رشته تحریر درآورد.





شرکت انتشارات علمی و فرهنگی